

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
انفال چیست و به چه اموالی اطلاق می شود؟.....	۱۷
شأن نزول آیهی انفال	۱۸
سبب اختصاص انفال به خدا و رسول	۲۱
تکرار کلمه ی انفال	۲۴
اقسام انفال	۲۴
محرك، فقط انگیزه ی الهی	۲۶
فضیلت اصلاح ذات البین	۲۷
نمونه ای از اصلاح ذات البین	۲۹
پیروزی در سایه ی تعاون	۲۹
اطاعت، نشانه ی ایمان	۲۹
خلاصه ی کلام	۳۰
نشانه ی ایمان، اطاعت از خدا و رسول او	۳۱
معنای دقیق تقوا	۳۲
متّقین با تفرقه بیگانه اند	۳۴
ایمان واقعی غیر از ایمان ادّعایی است	۳۴
اسلام غیر از ایمان است	۳۵
مؤمنان از نظر خدا چه کسانی هستند؟	۳۶
مؤمنان حالت وَجَل دارند	۳۶
مؤمنان از نظر ایمان زیاده طلب هستند	۳۷
افزایش ایمان مسلمانان واقعی با مطالعه ی آیات آفاقی و انفسی	۳۸
مثالی از آیات آفاقی	۳۸

- مثالی از آیات انفسی ۳۹
- چگونگی تحقق ایمان کامل ۳۹
- اقسام ایمان ۴۰
- ایمان علمی نجات‌دهنده نیست ۴۱
- بلعم باعورا در ایمان علمی خیلی قوی بود ۴۲
- ایمان عملی منظور خدا و رسول ﷺ او ۴۲
- ایمان عملی حضرت یوسف علیهِ السلام ۴۳
- فرقان، نتیجه‌ی ایمان عملی ۴۳
- ایمان عملی، یعنی عمل به نسخه‌ی طیب ۴۴
- سفارش امام صادق علیهِ السلام به عبدالرحمن بن سبابة ۴۶
- مجاهدان غزوه‌ی بدر ۵۰
- چرا از گروه ناراضی به مؤمنین تعبیر شده است؟ ۵۱
- ابوبکر و عمر از گروه ناراضی بودند ۵۱
- آفرین بر مقداد و سعد بن معاذ! ۵۲
- ماجرای غزوه‌ی بدر ۵۲
- حق‌گیری، نه غارتگری! ۵۳
- تحکیم توحید با تضعیف دشمن ۵۳
- پیامبر اکرم ﷺ مدافع حریم اسلام و توحید ۵۴
- وظیفه‌ی طیب در برابر میکروب‌های جامعه ۵۵
- پیامبران علیهم السلام در دل‌ها توحید ایجاد نمی‌کنند ۵۶
- عامل درونی و بیرونی شرك ۵۶
- مبارزه‌ی حضرت ابراهیم علیهِ السلام با عامل شرك ۵۷
- پیامبر خدا دروغ نمی‌گوید ۵۷
- آزادی فکر با نابودی عامل شرك ۵۸
- عکس‌های ساختگی از ائمه علیهم السلام ۵۹
- مقاله‌ی دانشمند انگلیسی در دفاع از اسلام ۵۹
- پیامبر اکرم ﷺ پدر مهربان بشر ۶۰
- ادامه‌ی ماجرای غزوه‌ی بدر ۶۱

- ۶۲..... غلبه بر کاروان تجاری یا لشکر مجهز؟
- ۶۳..... شما غلبه بر کاروان تجارت را می‌خواهید!
- ۶۳..... خواست خدا، شکست لشکر مجهز!
- ۶۶..... معنای استغاثه
- ۶۶..... هدف از دعا دست کشیدن از کار نیست
- ۶۷..... حقیقت توکل چیست؟
- ۶۷..... مفهوم توکل در دعای امام سجّاد علیه السلام
- ۶۸..... اعتماد به نفس یعنی تکیه نداشتن به غیر خدا
- ۶۹..... نطق، به ناطق چه نسبتی دارد؟
- ۷۰..... استغاثه، وظیفه‌ی حتمی مسلمانان
- ۷۰..... استغاثه‌ی اصحاب بدر، نمونه‌ی عملی
- ۷۱..... روز بدر، امتحان توحید
- ۷۲..... هر چند وقت، خود را امتحان کنیم
- ۷۲..... وای اگر رفوزه از دنیا برویم
- ۷۳..... قبولی اصحاب بدر در امتحان
- ۷۴..... نه گوشه‌گیری و نه حرص
- ۷۵..... در روز بدر، فرشتگان به صورت انسان ظاهر شدند
- ۷۵..... عنایات خداوند به اصحاب بدر
- ۷۷..... بیشتر کارهای خدا با واسطه است
- ۷۸..... تمرین توحید با به‌کارگیری اسباب
- ۸۰..... فاعل اصلی خداست
- ۸۴..... وجه تسمیه‌ی بدر
- ۸۴..... عدم موازنه‌ی قوا در جنگ بدر
- ۸۴..... نکته‌ی ادبی در کلمه‌ی "اذ"
- ۸۵..... قرآن، قصه‌ی بدر و امثال آن را برای سرگرمی بیان نکرده است
- ۸۵..... راز حفظ قرآن و اسلام
- ۸۶..... شرح حال گذشتگان، شرح حال ما نیز هست
- ۸۷..... همه‌ی کارهای مؤمن عبادت است

- ۸۷..... حال و هوای پیامبر اکرم ﷺ در شب قبل از جنگ
- ۸۸..... ابعاد عنایت خدا در جنگ بدر
- ۸۸..... عنایت اول:.....
- ۸۸..... یاور شما خداست نه فرشتگان
- ۸۹..... توحید ما آلوده به شرک است!
- ۹۰..... موحد واقعی، امام عصر علیه السلام است
- ۹۰..... بیشتر مؤمنین، مشرکند!!
- ۹۰..... قرآن و ادعیه، توحید را به ما آموزش می دهند
- ۹۲..... عنایت خدا از طریق بخت آزمایی
- ۹۳..... عوامل ظاهری فقط برای دلخوشی انسان است
- ۹۴..... عنایت دوم
- ۹۵..... عنایت سوم
- ۹۶..... اطاعت خدا، اجابت دعا
- ۹۹..... اولین جنگ مسلمانان
- ۱۰۱..... محور انسان خداپرست
- ۱۰۳..... تعبد و تعقل
- ۱۰۶..... مفهوم گسترده ی توسل
- ۱۱۰..... منطق انبیا علیهم السلام
- ۱۱۶..... امدادهای غیبی
- ۱۱۹..... راههای متعدد به سوی خداوند
- ۱۲۰..... گرفتاری بشر در همین "فینا" است
- ۱۲۳..... رفتار پیامبر ﷺ با مکّیان
- ۱۳۱..... اصلی ترین مشکل
- ۱۳۴..... شکایت پیامبر از امت خویش
- ۱۳۹..... متهم به جهنمی!
- ۱۴۳..... وصیت نامه ی حضرت زهرا علیها السلام
- ۱۴۸..... معانی متعدد وحی
- ۱۴۹..... حضور ملائکه در عالم

.....	عَلَّتْ بر خورد شدید خداوند متعال با دشمنان حقّ	۱۵۴
.....	پیامبر رحمت	۱۵۸
.....	شدّت بر خورد خداوند با دشمنان حقّ	۱۷۷
.....	عقل و منطق، ابزارهای دین	۱۷۹
.....	مبنای حدود الهی	۱۸۱
.....	مسأله‌ی تبعیض در پذیرش تعالیم دین	۱۸۲
.....	قاطعیّت امام علی علیه السلام در اجرای حکم حق و عدالت	۱۸۳
.....	قرآن، عامل زنده شدن دل‌ها	۱۸۷
.....	چاره‌ی درد معاندان اسلام	۱۸۹
.....	راز و رمزهای خطاب‌های قرآن کریم	۱۹۴
.....	ترك جهاد، ترك واجب است	۱۹۵
.....	مراقب حال خود باشیم	۲۰۰
.....	انسان، موجودی عجیب	۲۰۲
.....	انسان، مختار متکی است	۲۰۳
.....	مخاطب این آیه‌ی شریفه اهل ایمانند	۲۰۸
.....	خطاب قرآن عمومی است	۲۰۹
.....	تخطئه‌ی مسلك جبر	۲۱۰
.....	تقدیر خدا متناسب با تدبیر شما	۲۱۱
.....	کشته باد انسان ناسپاس	۲۱۲
.....	کسب سعادت جز با عمل میسر نیست	۲۱۵
.....	تأثیر کلام یکی از تربیت شدگان مکتب قرآن	۲۱۷
.....	چهار شرط قرآن برای آمرزیده شدن	۲۲۰
.....	امام جواد علیه السلام پربرکت‌ترین مولود در اسلام	۲۲۰
.....	موعظه‌ای از امام جواد علیه السلام	۲۲۲
.....	مراتب مردم در فهم حقایق و معارف دینی	۲۲۵
.....	اولوالالباب مغزداران عالمند	۲۲۷
.....	از خودشناسی تا خداشناسی	۲۲۸
.....	چهار سؤال اساسی	۲۳۱

- این عالم، عالم مکافات است ۲۳۳
- نمونه‌ای دیگر از مکافات عمل ۲۳۵
- علی بن ابیطالب علیه السلام صدیق اکبر و فاروق این امت ۲۳۶
- بدترین مخلوقات نزد خداوند متعال ۲۴۲
- هدایت، قابلیت می‌خواهد ۲۴۴
- معجزه‌ی آشکار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای سران قریش ۲۴۴
- زبان‌بازان در این دنیا، وامانندگان در روز قیامتند ۲۴۷
- ستایش اولوالالباب در قرآن ۲۵۰
- تفاوت اجابت با استجاب ۲۵۰
- تفاوت پیامبران با فلاسفه ۲۵۲
- ایمان راستین يك جوان ۲۵۴
- تحول مرد فاسق با يك سخن کوتاه امام علیه السلام ۲۵۵
- ایمان، ماهه‌ی حیات ابدی انسان ۲۵۷
- حدود تحصیل علم در اسلام ۲۶۰
- علم و ایمان با هم کمال آفرینند ۲۶۲
- چگونگی تحصیل علم ۲۶۵
- شناخت مبدأ و معاد، اساسی‌ترین علم برای انسان ۲۶۹
- اقسام علم و وظیفه‌ی شرعی مؤمنان ۲۷۱
- سختی‌های متقی شدن ۲۷۴
- رزق حلال و فواید آن ۲۷۶
- آثار و برکات فراوان انفاق ۲۷۸
- انفاق بی‌مانند سالار شهیدان امام حسین علیه السلام ۲۸۳
- معانی فتنه ۲۸۵
- جرات گناهکاران، سکوت مؤمنان ۲۸۷
- تأکید اسلام بر امر به معروف و نهی از منکر ۲۸۷
- وجوب امر به معروف و نهی از منکر ۲۸۸
- عذاب همگان به واسطه‌ی ترك امر به معروف و نهی از منکر ۲۹۰
- تسلط گناهکاران به سبب ترك امر به معروف و نهی از منکر ۲۹۱

- ۲۹۳ ترشروی، کمترین عکس العمل در مقابل گناهکاران
- ۲۹۴ وظیفه‌ی حساس محبتان ائمه علیهم السلام در قابل افراد خطاکار
- ۲۹۶ شرایط و حدود نهی از منکر
- ۳۰۲ نابودی ملل پیشین به سبب گناه
- ۳۰۳ استضعاف و اقتدار مسلمانان
- ۳۰۶ مستضعف یعنی ضعیف و بی ارزش
- ۳۰۷ رشد معنوی اعراب به برکت اسلام
- ۳۰۸ غلبه‌ی دشمن بر اثر سستی مسلمانان
- ۳۰۹ خواست شیطان، شاکر نبودن انسان
- ۳۱۰ ملاک تشخیص ایمان از نفاق
- ۳۱۲ مال و فرزند، وسایل تقرّب یا توقّف؟
- ۳۱۵ فرقان، ابزار تشخیص حق از باطل
- ۳۱۸ حالات معنوی افراد صاحب فرقان
- ۳۱۹ به ظاهر انسان، اما محروم از انسانیت
- ۳۲۰ اعتراف به نادانی و ناتوانی خود
- ۳۲۲ نیروی فرقان، سرمایه‌ی عظیمی برای انسان
- ۳۲۳ چگونه می‌توان به فرقان نائل شد؟
- ۳۲۶ هلاک ابدی به سبب بیماری قلب
- ۳۲۷ روشندلی الهی و شیطانی
- ۳۲۹ با رعایت تقوا صاحب فرقان می‌شوید
- ۳۴۰ تکمیل بحث فرقان
- ۳۴۰ التزام عملی، زمینه ساز حالت فرقان
- ۷ هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
- ۸ مقدمات هجرت
- ۱۱ بعد از ترک مکه
- ۱۷ صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۲ دین حق از دیدگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۵ مبارزه‌ی فکری کفار با اسلام

- قرآن معجزه‌ی جاوید ۲۷
- فصاحت الهی، فصاحت بشری ۳۲
- رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جامع کمالات ۳۶
- وسایل امان از عذاب الهی ۴۱
- مبارزات کفار با رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۴۷
- زمینه‌های نزول عذاب الهی ۵۱
- ۱- مانع شدن از ورود مردم به مسجد الحرام ۵۲
- ۲- غصب تولیت مراکز دینی ۵۸
- ۳- نماز بی اخلاص ۶۳
- ترویج آداب غیر اسلامی ۶۵
- انفاق مال برای محو یا گسترش دین ۷۲
- انفاق، دیروز و امروز ۷۹
- مقابله به مثل با کفار ۸۲
- آیا تمام افراد اهل کتاب طیبند؟ ۸۳
- تقابل جاودان حق و باطل ۸۹
- وظیفه‌ی مؤمنان در کسب پیروزی ۹۰
- راه بازگشت برای کفار ۹۴
- معیار تشخیص معاندین ۹۶
- آینده‌ی اسلام از نگاه امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام ۹۷
- پیش‌بینی تکان دهنده‌ی رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۹۹
- راه‌های نجات ۱۰۲
- صفات قلبی و عملی مؤمنان ۱۰۵
- علت اهمیت خمس ۱۰۷
- رابطه‌ی خمس با جهاد ۱۱۰
- خمس از دیدگاه اهل تشیع و تسنن ۱۱۲
- مراجع مورد استفاده جهت معناکردن قرآن ۱۱۹
- خمس از دیدگاه مذهب تشیع و تسنن ۱۲۳
- شأن نزول آیه‌ی خمس ۱۲۴

منابع معتبر احکام	۱۲۹
موارد مصرف خمس	۱۳۳
جنگ بدر، عزّت مسلمین و ذلّت کفار	۱۴۱
زمینه‌های بروز جنگ بدر	۱۴۳
ترغیب طرفین به جنگ	۱۴۷
علم محدود انسان	۱۵۱
ویژگی مؤمنین در مقابل شداید	۱۵۷
صبر و توکل، کلید پیروزی مؤمنان	۱۶۳
علم و عمل	۱۶۹
انتقاد از عالمان بی عمل	۱۷۰
فرق رزمنده‌ی مسلمان با کافران	۱۷۲
صبر و ثبات مؤمنان و کافران	۱۷۲
معاویه اسیر خشم و خشم، اسیر علی علیه السلام	۱۷۵
اهل علم و مال و قتال در روز جزا	۱۷۷
شرایط جهاد	۱۷۹
توصیه‌های امام سجاد علیه السلام به زُهری	۱۸۱
قتال با دشمنان	۱۸۶
هدف از خلقت انسان	۱۹۱
راه‌های رسیدن به لقاء خداوند	۱۹۴
فطرت حقّ طلب انسان	۱۹۶
تسخیر قلوب، یگانه سلاح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم	۱۹۸
باطل مغلوب جاودانه‌ی حقّ	۲۰۱
دشمنان اسلام	۲۷۰
شدّت عمل رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و طرح یک سؤال	۲۷۷
ملاک رضایت خداوند است	۲۸۴
تمجید امام حسن عسکری علیه السلام از زبان دشمن	۲۸۹
وفای به عهد	۲۹۷
رأفت و شدّت در اسلام	۳۰۱

- انسان اسلامی و انسان حقوق بشری ۳۰۵
- ملاک حیات واقعی انسان ۳۰۶
- قرآن بیدار کننده‌ی جاودانی ۳۱۲
- هدف قتال با کفار ۳۱۳
- اصالت دنیوی و اخروی ۳۱۶
- تفکیک حقوق شخصی و حقوق اجتماعی نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ۳۱۸
- راه رسیدن به لقاء الله ۳۲۲
- فطرت حق پذیر انسان ۳۲۴
- اکراه در عمل و اعتقاد ۳۲۵
- تقویت مسلمین در همه‌ی ابعاد ۳۲۷
- پیشگویی تکان دهنده‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ۳۳۱
- دشمنان آشکار و پنهان اسلام ۳۳۲
- انفاق مال ۳۳۳
- تحقیق، تصمیم، توکل ۳۳۴
- تألیف قلوب ۳۴۵
- نمونه‌هایی از الفت بین مسلمین ۳۴۹
- قرآن در کنار علی علیه السلام کتاب هدایت است ۳۵۲
- غایت خلقت بندگی خداست ۳۵۶
- بندگی و سجده‌ی اختیاری و اجباری ۳۵۹
- مکذبین چه کسانی هستند؟ ۳۶۰
- عوامل تحریض ۳۶۶
- لزوم آمادگی برای قتال ۳۶۹
- ایمان و اطاعت از ولی ۳۷۳
- راز ضعف کافران ۳۷۸
- راز قوت روحی مؤمنان ۳۷۹
- پرسش مهم ۳۸۱
- یک نمونه از قدرت ایمان ۳۸۴
- قدرت ایمان یاران امام حسین علیه السلام ۳۸۶

۳۸۸		اسیر گرفتن در اسلام
۳۸۹		علل نهی از اسیر گرفتن
۳۹۳		وقت اسیر گرفتن
۳۹۴		فلسفه‌ی اسیر گرفتن
۳۹۵		احکام رفتار با اسیران
۳۹۸		استفاده از غنایم
۴۰۰		دلداری اسیران
۴۰۰		قول ظاهری دشمن را بپذیر
۴۰۱		بلای بزرگ دنیاخواهی
۴۰۵		بلای ظاهربینی
۴۰۶		به اصلاح خود پردازید
۴۱۰		پیامی از امام حسین علیه السلام
۴۱۳		تجلیل از مهاجرین و انصار
۴۱۳		اوصاف مهاجرین
۴۱۵		اوصاف انصار
۴۱۶		مسلمانان غیر مهاجر
۴۱۷		موالات
۴۱۸		موالات با مؤمنان
۴۲۴		موالات با کافران
۴۲۵		موالات برای صلح
۴۲۶		موالات و رحمت اسلامی
۴۳۳		هجرت همیشگی و همگانی است
۴۳۵		نکته‌ای درباره‌ی مهاجرین و انصار
۴۳۷		برادری علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۴۳۸		هجوم به خانه‌ی فاطمه علیه السلام

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه و سید رسله
محمد و آله الطاهیرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین؛

حضرت رسول اکرم ﷺ ضمن حدیثی فرمودند:

فَإِذَا التَّبَسَّطَ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ شَافِعٌ
مُشَفَّعٌ وَ مَاجِلٌ مُصَدِّقٌ وَ مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ جَعَلَهُ
خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ؛^۱

هنگامی که فتنه‌ها [حوادث پیچیده‌ی زندگی] همچون پاره‌های شب ظلمانی بر
شما مشتبه گردید [و شناختن راه حق دشوار شد] به قرآن پناه ببرید [تا در پرتو
روشنگری‌های قرآن، راه حق را بیابید] چه آن که قرآن شفاعت کننده‌ای
است که شفاعتش [در نزد خدا] مقبول است و خبرگزاری‌اش [از سوی خدا]
مورد تصدیق است. هر که قرآن را پیش روی خود قرار دهد [و از آن پیروی
نماید] قرآن، او را به بهشت رهبری می‌کند و هر که آن را پشت سرش قرار
دهد [و از آن پیروی ننماید] قرآن، او را به سوی آتش [دوزخ] سوق می‌دهد.

تردید نیست در این که امت اسلامی امروز از جهات گوناگون به انواع مشکلات و
ناگواری‌ها مبتلا شده است؛ آنگونه که آثار و علایم نارضایتی از زندگی در همه جا به چشم

می خورد و طعم تلخ آن، ذائقه ها را آزار می دهد. هر چند دشواری های زندگی کنونی، معضل جهانی و همگانی است و اندیشمندان بشری در مقام ریشه یابی آن توجیهاتی دارند، اما ما که مسلمان هستیم و از دیدگاه قرآن کریم به مسائل می نگریم، می دانیم از منظر قرآن حکیم رمز اصلی و اساسی پیچیدگی ها و گره خوردگی ها در امور مختلف زندگی، روگردانی از دین و از برنامه های آسمانی قرآن است، چنان که فرموده است:

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا...^۱

کسی که از یاد من روی گرداند، زندگی تنگ و دشواری خواهد داشت...

بنابراین تنها راه حلّ این مشکلات و دست یابی به زندگی خوش و آسان، روی آوردن به قرآن و پیروی همه جانبه از احکام آسمانی، این کتاب حیات بخش است که می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...^۲

ای کسانی که ایمان آورده اید! دعوت خدا و رسول را اجابت کنید، هنگامی

که شما را به سوی چیزی می خوانند که شما را زنده می کند...

این آیه با صراحت تمام می فرماید: آن چه به امت مسلمان و جامعه ی مؤمنان حیات همه جانبه می بخشد و آنها را در تمام شئون زندگی چه مادی و چه معنوی از فرهنگ و اقتصاد و سیاست - به معنای واقعی - و دیگر جهات اخلاقی و اجتماعی زنده می کند و به درجه ی اعلای انسانی می رساند، پذیرش دعوت اسلام و سر فرود آوردن در مقابل قرآن است. این بیان از امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) است:

...وَتَعْلَمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَتَفْقَهُوْا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ وَ

اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصَّدُورِ...^۳

قرآن را فراگیرید که نیکوترین سخن است و در آن بیندیشید که بهار

طراوت بخش به قلب های آدمیان است، از نور آن شفا بجوید که شفا بخش

بیماران است.

در جای دیگر فرموده است:

وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ وَلَا لَأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ

مِنْ غِنَى فَاسْتَشْفُوا مِنْ أَدْوَائِكُمْ وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأَوَائِكُمْ فَإِنَّ فِيهِ

۱- سوره طه، آیه ۱۲۴.

۲- سوره انفال، آیه ۲۴.

۳- شرح ابن ابی الحدید، خطبه ی ۱۰۹.

شِفَاءٌ مِنْ اكْبَرِ الدَّاءِ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالتَّفَاقُ وَالْعَيُّ وَالضَّلَالُ؛

بدانید هیچ کس با داشتن قرآن، فقر و بیچارگی نخواهد داشت و هیچ کس بدون قرآن، به غنا و بی نیازی نخواهد رسید. بنابراین از قرآن برای بیماری های خود شفا بخواهید و برای پیروز شدن در میدان نبرد با شداید و مشکلات، از قرآن استعانت بجوید، چرا که داروی شفابخش از بزرگ ترین بیماری ها یعنی کفر و نفاق و گم گشتگی و ضلالت در قرآن است.

فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا إِنَّ كُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلًى فِي حَرْثِهِ وَعَاقِبَةُ عَمَلِهِ غَيْرُ حَرْثَةِ الْقُرْآنِ فَكُونُوا مِنْ حَرْثِهِ وَاتَّبَاعِهِ وَاسْتَدْلُوهُ عَلَى رَبِّكُمْ وَاسْتَنْصَحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَاتَّهَمُوا عَلَيْهِ أَرْئَكُمْ وَاسْتَغْشُوا فِيهِ أَهْوَاءَكُمْ؛^۱
در روز قیامت گوینده ای صدا می زند: آگاه باشید! امروز هر کسی گرفتار بذری است که افشانده است و مبتلا به عاقبت کاری است که انجام داده است جز آنان که بذر قرآن افشانده اند. پس شما [بکوشید که] از بذرافشانان قرآن و پیروان آن باشید. از طریق قرآن، خدای خود را بشناسید و برای اصلاح خویش، از قرآن اندرز و نصیحت بطلبید و [هرگاه احیاناً نظر و رأی شما برخلاف قرآن بود] خود را متهم [به جهل و ناتوانی از درک حقیقت] بنمایید و خواسته های خویش را در برابر قرآن نادرست بشمارید.

اینک که خدا و رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علی (ع) این چنین ما را به سوی قرآن می خوانند و می خواهند ما را به دامن قرآن بیفکنند و از افاضات سرشار آن برخوردارمان سازند، وظیفه ی حتمی ماست که هر چه بیشتر با قرآن آشنا شویم و از حقایق انسان ساز آن آگاه گردیم و آن را در مقام عمل تحقق بخشیم. مخصوصاً در شرایط کنونی که عوامل اضلال و اغوا از هر سو هجوم آورده و افکار و عقاید نسل خام و ناپخته ی جوان را تحت عنوان فریبدهی خدمات فرهنگی، آماج تیرهای مسموم کننده و کشنده ی تبلیغاتی خود قرار داده اند. در شرایط پر خطر کنونی که ایادی ابلیس، مودیان از پاکدلی جوانان که بر اساس تربیت خانوادگی یک نوع احساس عطش به فهم حقایق دینی در خود می کنند و برای روشن شدن آن حقایق، به هر محفلی که سخن از مسائل دینی هست، رو می آورند، بهره می جویند و در همین فرصت است که آن اغواگران از این آمادگی خالی از شائبه ی جوانان، سوء استفاده می کنند و مزورانه آن قلب های پاک و تقاضامندشان را با

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۴۷، صفحه ۲۳۹، باب استحباب التفکر فی معانی القرآن.

سخنان ضدّ قرآن و احیاناً تحت عنوان تعلیم و تفسیر قرآن پر می کنند.

هر فرد مسلمانی که خود را در نزد خدا و رسول خدا مسئول می داند وظیفه دارد با تمام توان به حکم کریمه‌ی «فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ»^۱ در مقام تعلیم و تعلّم قرآن برآید و آیات شریفه‌اش را بر اساس بیان رسول خدا ﷺ و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام مورد بحث و تبیین و تفسیر قرار دهد و دل‌های پاک قرآن‌دوستان و به‌ویژه جوانان مسلمان را از حقایق آسمانی قرآن آگاه سازد. از این روی این عبد حقیر بی‌بضاعت در عین اقرار به عدم قابلیت، از نظر احساس مسئولیت در طول سال‌های متمادی که در جلسات دینی برای بحث در مسائل دینی شرکت می‌کردم، قسمت عمده‌ی کارم را به ترجمه و توضیح آیات شریفه‌ی قرآن اختصاص می‌دادم تا این که در این چند سال اخیر به پیشنهاد بعضی از سروران و برادران عزیز که هم‌تی بلند در اقدام به کارهای خیر دارند، تصمیم بر این شد که آن بحث‌ها که به صورت - به اصطلاح - سخنرانی هفتگی برگزار می‌شود بر روی نوار ضبط و سپس به صورت جزواتی هر هفته منتشر گردد و این کار به فضل خدا عملی شد و مدّتی است که آن جزوات به نام **صفیر هدایت** در دسترس برادران و خواهران مسلمان قرار می‌گیرد و بار دیگر همان سروران و عزیزان که پیشنهاد ضبط و نشر داده بودند، نظر مجدّد دادند که آن جزوات (صفیر هدایت) جمع‌آوری شده و به صورت کتاب درآید تا دوام و بقای بیشتری پیدا کند.

این نظر نیز به لطف عمیم خدا و عنایات اولیای خدا علیهم‌السلام عملی گردید و قسمتی از آن جزوات که مربوط به تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی انفال است، به توفیق الهی و با همّت والای برادران باایمان جمع‌آوری شد و به صورت کتاب حاضر درآمد و اینک با استیذان از آستان اعظم اقدس ولیّ زمان حضرت **بقیة الله الاعظم** عجل الله تعالی فرجه الشریف، تقدیم به برادران و خواهران باایمان می‌گردد. در پایان از خداوند متّان، استدعای قبول و از همه‌ی سروران گرامی که در کارهای مربوط به طبع و نشر این اثر از هر قبیل، بذل عنایت فرموده‌اند تقدیر و تشکر دارم و مزید توفیقات الهی را برای همگان از خداوند کریم خواهانم.

سید محمد ضیاء آبادی

۲۷ رجب ۱۴۲۳ - ۱۳ مهر ۱۳۸۱

۱- سوره ی تغابن، آیه ی ۱۶.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ
وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

از تو درباره‌ی انفال سؤال می‌کنند. بگو: انفال مخصوص خدا و رسول است، پس از [مخالفت فرمان] خدا بپرهیزید و میان برادرانی که با هم ستیز دارند، آشتی دهید و اطاعت خدا و پیامبرش را بنمایید، اگر ایمان دارید.

انفال چیست و به چه اموالی اطلاق می‌شود؟

سوره‌ی انفال بر حسب ترتیب جمعی، هشتمین سوره‌ی قرآن کریم و از سوره‌های مدنی است، یعنی، بعد از هجرت در مدینه نازل شده است و متضمن مطالب گوناگون از مسائل اعتقادی، اخلاقی و عملی است. وجه تسمیه‌ی سوره‌ی انفال به جهت آن است که در اولین آیه از این سوره، سخن از انفال به میان آمده است.

ریشه‌ی کلمه‌ی **انفال** از **نَفَلَ** و **نَفْلٌ** است. **نَفْلٌ** یعنی اضافه کردن چیزی به چیزی، افزودن، افزایش دادن و **نَفْلٌ** آن چیزی است که اضافه شده است.

به طور مثال اگر صاحب کاری به کارگری که صد تومان اجرت می‌گیرد، صدوده تومان بدهد. این اضافه دادن او **نَفْلٌ** محسوب می‌شود و آن ده تومان اضافه **نَفْلٌ** است.

نام **نافله** نیز از همین معنا گرفته شده است. به نماز مستحبی نافله می‌گوییم، چون

اضافه‌ی بر فرائض است. نوافل یعنی نمازهای مستحبی. فرائض یومیّه، عبادات اصلی هستند و نوافل، اضافه‌ی بر آنها می‌باشند. در قرآن کریم می‌خوانیم:

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا^۱

در این آیه از نماز شب تعبیر به **نافله** شده است. می‌فرماید: یک قسمت از شب را بیدار باش و با خدا به راز و نیاز بپرداز که این نافلة است، یعنی اضافه‌ی بر فرائض یومیّه است. به **نوه** نیز نافلة گفته می‌شود. فرزندان صلبی انسان که اولاد انسان هستند و اولاد اولاد را که نوه است، نافلة می‌گویند. در قرآن کریم درباره‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً...^۲

ما [به ابراهیم] اسحاق را دادیم و [سپس فرزند اسحاق] یعقوب را به عنوان نافلة دادیم...

چون یعقوب علیه السلام فرزند اسحاق و اسحاق نیز فرزند ابراهیم علیه السلام بود.

در این آیه‌ی شریفه، مقصود از انفال، اموالی است که مالک خصوصی ندارد و در واقع اضافه بر مالکیت خصوصی است که باید به مصرف عموم برسد. به انفال، ثروت عمومی گفته می‌شود؛ چون مصرفش برای عموم امت است. هر چند به حکم آیه‌ی شریفه، انفال اختصاص به خدا و رسول دارد و مال کسی نیست؛ ولی مصرفش برای عموم مردم است.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ؛

راجع به انفال از تو ای پیامبر سؤال می‌کنند و می‌پرسند که این اموال مال کیست و به چه مصرفی باید برسد؟ بگو مال خدا و رسول است که باید در اختیار حاکم اسلامی قرار بگیرد و به صلاح‌دید حاکم اسلامی، به مصرف مصالح دینی و اجتماعی امت مسلمان برسد.

شان نزول آیه‌ی انفال

در شان نزول آیه آمده که در مورد جنگ بدر نازل شده است. جنگ بدر (در سال دوم هجرت) نخستین جنگ و درگیری بود که میان مسلمانان و مشرکان به وجود آمد. در این درگیری جمعیت مشرکین تقریباً سه برابر مسلمانان بود و سپاه مشرکان از جهت ابزارهای جنگی نیز کامل‌تر بودند؛ ولی با کمال ناباوری مشرکان، مسلمانان پیروز شدند. جمع زیادی از کفار را کشتند و جمع بسیاری را هم به اسارت گرفتند و اموال آنها را نیز به عنوان غنیمت جنگ تصاحب کردند. این برای اولین بار بود که مسلمانان علیه مشرکین

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۹.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۲.

می جنگیدند و به غنیمت جنگی و مال دنیا می رسیدند و مال دنیا چنان که واضح است، فتنه انگیز است.

تاریخ و تجربه نشان داده است که هر جای پول به میان آمده، فساد برپا شده است. همان کسانی که مجاهدند و سربازند و در راه خدا جان می دهند، وقتی پول برای آنها جلوه گری می کند، دل هایشان را عجیب دگرگون می سازد.

امام سید الشّاجدین علیه السلام در صحیفه مبارکه از مال به فتون تعبیر کرده است؛ یعنی فتنه انگیز. ضمن دعای مخصوصی که درباره ی مرزبانان و سربازان مجاهد دارد، این جمله آمده است:

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَانْصِبْهُمْ عِنْدَ لِقَائِهِمُ الْعَدُوَّ ذِكْرَ دُنْيَاهُمْ
الْخَدَاعَةِ الْغُرُورِ، وَانْخُ عَنْ قُلُوبِهِمْ خَطَرَاتِ الْمَالِ الْفُتُونِ؛^۱

خدا یا! هنگامی که مجاهدان و سربازان اسلام در میدان جهاد با دشمن روبه رو شدند، درباره ی آنها عنایتی کن که دنیای فریبنده را فراموش کنند و ارزش مال دنیای فتنه انگیز از نظرشان محو گردد.

روشن است که مسأله ی پول و مال دنیا، مسأله ی ساده ای نیست و گذشتن از آن به سهولت میسر نمی شود. آن کسی که دستش از مال دنیا کوتاه است، ممکن است ادّعا کند گذشتن از آن چیزی نیست؛ ولی وقتی به آن دست یافت، چنان محکم به آن چنگ می زند که هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند او را از مالش جدا کند. به قول شاعر:

حضرت پول است کاو را جان نثار است این بشر

از پی اش هر کس چو مجنون سر به صحرا می کند

محترم چون پول در عالم نظر دارد کسی؟

هر کسی را تو بگویی عقل حاشا می کند

شعر بیانگر این است که در میان مردم محترم تر از پول چیزی نیست. همه ی احترامات

دنبال پول می آید. شاعری دیگر نیز در این خصوص گفته است:

اسکناس! ای قوّت جان اسکناس درد ما را جمله درمان اسکناس

چاره ی گرمای تابستان ما دفع سرمای زمستان، اسکناس

بنابراین، پول فتنه انگیز است؛ تا وقتی در میان ما نیست، مردم با هم برادرند و خوش

رفتارند و صمیمی. همین که پول به میدان آمد، دشمن یکدیگر می شوند، به جان هم

۱- صحیفه ی سجادیّه الکامله، صفحه ی ۴۲ (دعائه لأهل الثغور).

می‌افتند، غیبت می‌کنند و تهمت می‌زنند و از ریختن آبروی یکدیگر ابایی ندارند.

در جنگ بدر نیز این وضع به میان آمد و در جنگ احد نیز شدت بیشتری به خود گرفت. در این جنگ به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صدماتی وارد شد و علت آن مال دوستی بود و دست یابی به غنایم جنگی در جان مسلمانان و سوسه ایجاد کرد. مسلمانان پیروز شدند و دشمن پا به فرار گذاشت و اموالش به دست مسلمین افتاد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیش از جنگ به سنگردارها فرمان داده بود که چه ما غالب بشویم چه مغلوب، شما سنگرها را رها نکنید و همان جا بمانید، ولی آنها به محض آن که لشکر را فاتح و مشغول جمع آوری اموال دشمن دیدند، تاب نیاوردند و به هوای جمع آوری غنایم، سنگرها را رها کردند. در این میان دشمن نیز از فرصت استفاده کرد و از پشت سر پیش آمد و حمله کرد. لشکر اسلام شکست سختی خورد و به شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صدماتی وارد شد. از جمله حوادث ناگوار این جنگ شهادت عموی بزرگوار پیامبر، حضرت حمزه رضی الله عنه بود که به وضع فجیعی به شهادت رسید. این همه از شومی جلوه‌ی پول بود.

در غزه‌ی بدر این جریان بعد از جنگ پیش آمد. وقتی جنگ به پایان رسید و دشمن فراری شد، میان مسلمانان درباره‌ی اموال دشمن اختلاف افتاد. جوان‌ها به دلیل آن که در صف اول جبهه بودند، ادعا می‌کردند اموال از آن آنهاست. سالخورده‌ها که در پشت جبهه بودند، ادعا داشتند ما پشتوانه‌ی جوان‌ها بودیم و دلگرمی آنان به واسطه‌ی ما بود. اگر آنها فرار می‌کردند، ما بودیم که به آنها روحیه می‌دادیم؛ پس اموال از آن ماست. مرزبان‌ها چیزی می‌گفتند و دیگران چیز دیگری. سرانجام میانشان اختلاف افتاد. دو نفر از انصار به شدت با هم به مشاجره‌ی لفظی پرداختند. این بود که ناچار شدند خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بروند تا فصل خصومت شود و بدانند که این اموال باید به چه کسی برسد. وقتی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند، این آیه نازل شد و به قول معروف آب پاکی را روی دست همه ریخت.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ؛

راجع به غنایم از تو سؤال می‌کنند که مال کیست؟ بگو مال خدا و رسول است [و مال کسی دیگر نیست].

همین که آیه نازل شد، دعوا ختم شد. چون دعوا به این جهت بود که این اموال از آن چه کسی است و معلوم شد که مال شخص معینی نیست و از آن خدا و رسول است. این بود که فتنه تمام شد. چون آنها از اهل ایمان بودند و می‌دانستند که خدا و رسول از این اموال

بهره‌برداری شخصی نمی‌کنند.

سبب اختصاص انفال به خدا و رسول

رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معصوم مبعوث از جانب خداست. او قصد آن ندارد که برای خود و خانواده‌اش سفره‌های رنگین بگستراند و لباس‌های فاخر بپوشد، مسکن و مرکب‌های متعدد و عالی داشته باشد و یک مشت افراد پست متملق چاپلوس را در اطراف خود جمع کند تا هوادار او باشند و بیت‌المال را به آنها خورانده و مستمندان را محروم کند. او نمی‌خواهد بعد از خودش اولاد و اسباطش از مال مردم به عیش و نوش پردازند. مردم می‌دانستند او چنین نیست و این امور اصلاً در شأن او نیست. بلکه اینها خاندانی هستند که خود گرسنه می‌مانند و دیگران را سیر می‌کنند.

و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أُسِيرًا؛^۱
و... وَ يُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ...^۲

سه روز روزه‌دار می‌شوند و برای افطارشان به آب خالی اکتفا می‌کنند و غذای خود را به دیگران می‌دهند و تبسم و خوشحالی بینوایی را با دنیایی عوض نمی‌کنند. در همین خاندان است که دختر نوجوان، در شب عروسی که به خانه‌ی شوهرش علی امیر عَلَّامِی رود و دیگران سرگرم کارهای خودشان بودند، می‌شنود زن بینوایی از پشت در، اظهار حاجت می‌کند و می‌گوید، لباس ندارم، به من لباس بدهید. عروس می‌بیند که کسی به سراغ آن بینوا نمی‌رود؛ فوراً برمی‌خیزد و به گوشه‌ای می‌رود و پیراهنی را که برای شب عروسی‌اش خریده‌اند - و می‌دانیم این پیراهن چه قدر برای عروس ارزشمند است - از تن درآورده و لباس کرباسی کهنه‌ای می‌پوشد. جامه‌ی نوعروسی را به زن بینوا می‌دهد و خودش نیز چادر به سر می‌کند تا نفهمند لباسش کهنه است. فردای شب عروسی که پدر به دیدن دخترش می‌آید، متوجه همان پیراهن کهنه بر تن عروس می‌شود. می‌فرماید: دخترم! ما برای شما پیراهن نو خریده بودیم. عرض می‌کند: دیشب آن را به بینوایی دادم. می‌فرماید: چرا همین پیراهن کهنه را ندادی؟ عرض می‌کند، چون خدا فرموده است:

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...^۳

از آنچه دوست دارید، انفاق کنید تا خدا [شما را بپذیرد]...

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۸.

۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۹.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲.

اینجا شاید از آن مواقعی بوده که رسول خدا ﷺ فرموده است:

فِداها أبوها؛^۱ پدر به قربانت، دخترم!

و نمونه‌ی دیگری از این رفتارها در خاندان اهل بیت علیهم السلام چنین است:

حضرت علی امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی به حکومت مطلقه رسید و بیت‌المال در اختیارش بود، عقیل، برادر آن حضرت به همراه فرزندانش در عین تنگدستی به سراغ او می‌آید و می‌گوید: ای برادر! تو حکومت‌داری و بیت‌المال در اختیار توست، به من کمکی کن. امیرالمؤمنین بنا بر نقل نهج‌البلاغه در موقعیتی دیگر در این باره می‌فرماید: عقیل به قدر یک من، بیشتر از آن سهمی که داشت از اموال شما از من می‌خواست!

امام در پاسخ به زیاده‌خواهی او آهنی را در آتش گذاشته کرد و در شب تاریک به دست عقیل نزدیک کرد. عقیل خیال کرد به او پولی می‌دهد و دستش را پیش آورد اما حرارت سوزنده‌ی آهن آزارش داد. فریادش بلند شد. مولا فرمود:

تَكَلَّنَكَ الثَّوَاكِلُ يَا عَقِيلُ أَتَيْتُ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ وَ تَجَرَّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِعَظْبِهِ أَتَيْتُ مِنَ الْأَذَى وَلَا أَتِي مِنَ لَطْفِي؛^۲

ای عقیل! مادران جوانمرد برایت نوحه‌سرایی کنند. تو از آهن گذاشته‌ای که بشری آن را افروخته است و بعد خاموش می‌شود، می‌نالی و مرا به سوی آتشی می‌کشانی که خدای جبار با غضبش آن را افروخته است. تو از سوزش این آتش حقیر می‌نالی و برادرت از آتش سوزان جهنم نهراسد و نالد؟!^۳

باز هم، سخنی دیگر از آن حضرت: شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در خانه‌ی دخترش میهمان بود. دختر برای پذیرایی از پدر سفره‌ای گسترده بود، سفره‌ای برای کسی که اداره‌ی یک مملکت پهناور در آن روزگار را - که متشکل از چند کشور بود و بر روی هم یک مملکت را تشکیل می‌داد - در دست دارد. در این سفره دو قرص نان جو بود و یک ظرف شیر و مقداری نمک. آن بزرگمرد دنیا و آخرت، تا چشمش به سفره‌ی دخترش افتاد که برای پذیرایی از پدر گسترده بود، فرمود: دخترم تو تا به حال کی دیده‌ای که سفره‌ی پدرت دارای دو نوع خورش باشد. شیر را برادر، نان و نمک ما را بس.^۳

بدین ترتیب می‌خواست بفهماند من که به عنوان یک حاکم اسلامی در رأس

۱- امالی شیخ صدوق، صفحه‌ی ۳۰۵.

۲- نهج‌البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۲۴.

۳- بحار الانوار، جلد ۴۲، صفحه‌ی ۲۷۶.

حکومت قرار دارم و به منزله‌ی قلب ملّتم و باید تمام فشار ملّت را تحمّل کنم، همان گونه که کار قلب، فرستادن خون به تمامی قسمت‌های بدن است. تمام فشار بدن بر روی قلب است. قلب دائم در حرکت است و آسایش ندارد. من هم که زمامدار ملّتی هستم و به منزله‌ی قلبم، بار مشکلات ملّت را باید بر دوش خویش بکشم و زحمت آنها را متحمّل شوم و در وضع زندگی‌ام با تهدیدست‌ترین فرد اجتماع هم‌رنگ و هم‌تراز باشم تا اَمّت من روی آسایش دیده و احساس کمبود و حقارت نکنند.

با همین نگرش است که وی در آن زمان که فرمانروای مطلق دنیای اسلام بود، وقتی در گذرگاهی به پیرزن ناتوانی برخورد می‌کند که مشک سنگین آب بر دوش دارد، جلو می‌آید و زانو بر زمین می‌زند و بند مشک را از روی دوش پیرزن بر می‌دارد و بر دوش خود می‌گذارد. به همراهانش نیز که می‌خواستند این کار را به عهده بگیرند، می‌فرماید: این کار، کار شخص من است و به شما مربوط نیست. 'امام با این عمل نشان می‌داد که آن فشار وارد شده بر عضلات پیرزن، قلب او را متأثر کرده است؛ همانگونه که اگر خاری به پا بخلد، قلب نالان می‌شود و دل پریشان می‌گردد. یعنی من نه تنها حاضر نیستم بار زندگی‌ام را بر دوش ملّت بیفکنم؛ بلکه باید بار زندگی ملّت را نیز بر دوش خود کشم:

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

این روش، روش خاندان رسول ﷺ است. بنابراین وقتی مردم از زبان وحی شنیدند که این اموال مربوط به هیچ کدام از آنها نیست و متعلّق به رسول است، مطمئن شدند که اموال تعلّق به همه دارد و به همه‌ی آنها خواهد رسید و کسی بی‌بهره نخواهد ماند. چه آن که اگر گروه خاصی ببرند، بقیّه محرومند، اما اگر رسول ببرد، همه‌ی گروه‌ها از این اموال، برخوردار می‌شوند، چرا که می‌دانستند موقعیت رسول و امام و حاکم اسلامی در مورد اموال موقعیت ریشه‌ی درخت است. ریشه‌ی درخت هر چه از زمین می‌گیرد به تمام قسمت‌های درخت حتی به دورافتاده‌ترین برگ‌ها به تناسب می‌رساند و همه را سرسبز نگه می‌دارد.

ریشه‌ی درخت، خودش بهره‌ای نمی‌برد، بلکه هر چه هست، تحویل درخت می‌دهد. در نتیجه شاخه‌ها خرّمند، برگ‌ها شادابند و میوه‌ها شیرینند. همه‌ی اینها از برکات فعّالیت و خدمتگزاری بی‌دریغ ریشه است که به تناسب بین تمام اجزای درخت تقسیم می‌کند. مردم می‌دانستند وقتی بنا شد این اموال از آن رسول باشد، پس مال همه است؛ یعنی او خود، بهره‌ای نمی‌برد بلکه همه‌ی اینها را در میان اَمّت به طور یکسان تقسیم می‌کند و

همین کار نیز انجام شد. یعنی در آن روز رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به امر خدا تمام آن اموال را که به عنوان انفال به دست آمده بود، در تصرف خود گرفت و با صلاحدید خودش در میان همه‌ی مسلمین تقسیم کرد. همه از آن اموال بهره بردند، جوان‌ها و رزمندگان، کهنسال‌ها، مرزبان‌ها و همچنین کسانی که داخل شهر بودند و به نوعی خدمت کرده و در پیروزی اسلام سهم داشتند.

تکرار کلمه‌ی انفال

يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ؛

در این آیه نکته‌ی دیگری هم وجود دارد و آن این است که کلمه‌ی انفال دوبار تکرار شده است. ممکن بود بفرماید:

يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ اللَّهُ وَالرَّسُولُ؛

یعنی به جای ضمیر «هی» به اصطلاح اسم ظاهر (انفال) آمده است. می‌شود گفت، الف و لام در کلمه‌ی الانفال اول، الف و لام عهد است و مطلب معهود را نشان می‌دهد، یعنی همین اموالی که در غزوه‌ی بدر به دست آمده است، راجع به این اموال سؤال می‌کنند. يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ؛

از این انفال معهود و معلوم سؤال می‌کنند. اما الف و لام که در «الانفال» دوم هست، الف و لام استغراق یا جنس است. «قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ»؛

یعنی بگو: به طور کلی همه‌ی انفال، مال خدا و رسول است. نه تنها همین انفالی که در جنگ بدر به دست آمده است، بلکه تمام اقسام و انواع انفال - از هر قبیل که باشد - مال خدا و رسول است. بنابراین اگر می‌فرمود "هی" این معنا را نشان نمی‌داد، بلکه تنها اشاره به انفال غزوه‌ی بدر می‌شد. اما الانفال که تکرار شد، الف و لام آن نیز که الف و لام استغراق است، دال بر این است که تمام اقسام انفال، مال خدا و رسول است. نه تنها انفال غزوه‌ی بدر و نه تنها غنائم جنگی. بلکه همه‌ی انفال - از هر قسم که باشد - به خدا و رسول تعلق دارد.

اقسام انفال

حالا برای این که اجمالاً بدانیم انفال منحصر به غنائم جنگی نیست، بلکه اقسام متعدّد دارد، خلاصه‌ای از روایات نقل شده در این باب ذکر می‌شود. کتاب "وسائل الشیعه" از راویان معتبر نقل می‌کند که وقتی از امامان عليهم السلام راجع به انفال سؤال کرده‌اند، در جواب، موارد عدیده‌ای را بیان فرموده‌اند، از جمله: «مِنْهَا الْمَعَادِنُ وَالْأَجَامُ»؛ یک قسم از انفال، معدن‌ها هستند، یعنی ذخیره‌های زیرزمینی که مالک خصوصی

ندارد و خداوند آنها را برای رفع حوائج انسان‌ها قرار داده است. معادن نیز - مانند معدن نفت - فراوانند و منشأ خیرات بسیاری هستند. کشورهای اسلامی از این نظر، منابع سرشاری دارند که اگر به دست حاکمی عادل در میان همه‌ی مردم تقسیم شوند، موجبات رفاه عمومی به وجود خواهد آمد. منظور از **وَالْأَجَام** جنگل‌هاست. جنگل‌های بسیاری در جهان وجود دارد که مالک خصوصی ندارد و مصرفش تأمین منافع عمومی مردم است.

و كُلُّ أَرْضٍ لَّ رَبِّ لَهَا؛

هر جایی که اهالی آن [به هر دلیلی] رهایش کرده و رفته‌اند و دیگر مالکی ندارد.
و بُطُونُ الْأَوْدِيَةِ وَ رُؤُوسُ الْجِبَالِ؛

بیابان‌های وسیع و لم یزرع و مراتعی که بالای کوه‌هاست.
و صَفَايَا الْمُلُوكِ مِمَّا كَانَ بِأَيْدِيهِمْ مِنْ غَيْرِ وَجْهِ الْعَصَبِ أَمَّا الْمَغْصُوبَةُ كُلُّهَا مَرْدُودَةٌ؛

آن چیزهایی که پادشاهان به خود اختصاص داده بودند به شرط آن که آنها را بازور از مردم نگرفته باشند. [اما آنچه سلاطین آنها را بازور از مردم گرفته‌اند باید به صاحبان اصلی‌اش باز گردانده شود و جزء انفال محسوب نمی‌شود].

حاصل آن که تمام موارد ذکر شده‌ی تحت عنوان انفال از آن خدا و رسول است و باید در اختیار حاکم جامع الشرائط اسلامی قرار گرفته و در راه تأمین منافع و مصالح عامه‌ی امت اسلام به مصرف برسد، نه در راه تأمین منافع شخصی فرد یا افرادی.

این قسمت اول آیه بود. در همین آیه، سه جمله به عنوان موعظه و نصیحت آمده است. چنان که بیان شد، پس از پایان جنگ و به دست آوردن غنائم، مشاجره‌ای بین مجاهدان بر سر این اموال که از آن کدام گروه باشد، درگرفت. در این زمینه آیه نازل شد و فرمود: این همه از آن خدا و رسول است و مال کسی نیست. سپس خداوند آنها را موعظه کرده، از توجه به دنیا بر حذرشان می‌دارد و می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ»؛ ای مجاهدان در راه خدا، تقوا داشته باشید.

هم جانب خدا را رعایت کنید، هم قدر و کرامت انسانی و اسلامی خود را بشناسید؛ خود را ارزان نفروشید، کار پرارزش خود را کم ارزش یا بی ارزش نکنید، برای پول حرف نزنید، برای پول نجنگید تا در نزد خدا مقامی بس والا به دست آورید.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ ۖ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ^۱

چه کنم قدر خود نمی دانی

تو به قیمت و رای هر دو جهانی

محرک، فقط انگیزه‌ی الهی

این ندای مولا یمان امام امیر مؤمنان علی علیه السلام است:

إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا؛^۱

قیمت شما بهشت خداست [نه متاع فناپذیر دنیا] خود را جز به بهشت خدا

نفر و شید.

قَتِيلُ الْحِمَارِ نشوید. مهاجر امّ قیس نباشید! شخصی به میدان جنگ آمد، شمشیر برداشت، جنگید و کشته شد. مردم گفتند خوشا به حالش! چه سعادت مند شد؛ در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شهادت رسید. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای آن که مردم را به مسأله‌ی مهم اخلاص در عمل و اصلاح نیّت توجّه دهد، فرمود: این شخص قَتِيلُ اللَّهِ نشد، بلکه قَتِيلُ الْحِمَارِ شد. کشته‌ی راه خدا نشد، کشته‌ی راه الاغ شد. او الاغی را در لشکر دشمن دیده و به آن طمع کرد. برای آن که آن الاغ را تصاحب کند، با خود گفت، حال که مسلمان‌ها به میدان جنگ می‌روند، ما هم می‌رویم و می‌کشیم و غنائم و الاغ را نیز تصرف می‌کنیم. او برای الاغ آمد و در راه الاغ کشته شد. نه به الاغ رسید و نه به خدا. آیا این بدبختی نیست؟

... خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ...^۲

بایستی در کارها مخصوصاً در کارهای دینی، یعنی کارهایی که به نام خدا انجام می‌شود، مثلاً ساختن مدرسه و حسینیه و مسجد یا اداره‌ی جلسه‌ای، شخص عاقل، خود را ارزان نفروشد و عمل خود را فاسد نسازد. انگیزه باید الهی باشد و شخص تقوا پیشه کند و مهاجر امّ قیس نباشد.

داستان دیگری که ذکر آن خالی از عبرت نیست، داستان شخصی است که از مکه هجرت کرد و به مدینه آمد. در آن روزها هجرت علامت ایمان بود. چون مکه در آن زمان دارالکفر بود و مدینه دارالایمان. مسلمانان بایستی از دارالکفر مهاجرت می‌کردند و به دارالایمان می‌آمدند. این مرد نیز از دارالکفر مهاجرت کرد. زن و فرزند و خانه و اموالش را رها کرد و به مدینه آمد. در بین راه مرد. خدا در قرآن می‌فرماید:

... وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۴۵۶.

۲- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۱۱.

وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ...^۱

...اگر کسی از خانه‌اش بیرون آید و به سوی خدا و رسولش هجرت کند و در

بین راه بمیرد، اجرش با خداست...

مردم گفتند، خوشا به حال این آدم! از شهر و دیار و خانه‌اش، دل کند و آمد و مُرد و اکنون اجرش با خداست. پیامبر ﷺ فرمود: نه، این چنین نیست! این مرد مهاجر امّ قیس بود و نه مهاجر الی الله. او برای خدا نیامده بود، بلکه زنی در مدینه به نام امّ قیس چشم او را گرفته بود. او به مدینه آمد تا به امّ قیس برسد. از خانه و زندگی‌اش دل کند، اما به امّ قیس نیز نرسید. نه به خدا رسید و نه به امّ قیس! "وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ"

آن کسی که برای خدا هجرت کرده و پا بر روی هوای نفسش گذاشته و در بین راه مرده است، او اجرش با خداست، نه هر مهاجری با هر انگیزه‌ای. جمله‌ی «فَاتَّقُوا اللَّهَ» می‌گوید: ای مردم بیدار باشید. شما به میدان جنگ آمده‌اید و از جان خود مایه می‌گذارید؛ پس توجه داشته باشید که برای خدا بجنگید نه برای غنایم جنگی! عاقلانه نیست کسی که به عمران مسجد و حسینه می‌پردازد و در این راه از جان و مال و قوای فکری و بدنی مایه می‌گذارد، در برابر این همه سرمایه، تنها دنیای فناپذیر را دریافت کند و آن هم گاهی به دست نمی‌آید و در نتیجه انسان، هم از دنیا محروم شده هم از آخرت.

این سفاقت است که انسان رنج ببرد و زحمت بکشد و عاقبت هیچ نصیبی نبرد جز مدح و ثنای مردم، از قبیل: احسنت احسنت، طَيِّبَ اللَّهُ أَنْفَاسَكُمْ و... حال آن که نه مذمت مردم لطمه‌ای به انسان می‌زند و نه مدح آنها منفعتی به انسان می‌رساند. برای خدا کار کنید. از غنایم به انفال تعبیر شده است؛ یعنی چیزی اضافی است، اضافه بر مقصد اصلی انسان است. مقصد اصلی انسان مؤمن در جنگ، اعلای کلمه‌ی توحید است و ترویج دین و راضی کردن خدا. این مقصد اصلی است. مالی که نصیب انسان می‌شود، اضافه و انفال است، نباید مقصد انسان باشد؛ زیرا هدف نیست.

فضیلت اصلاح ذات‌البین

وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ؛

برنامه‌ی اساسی دیگر در دین، اصلاح ذات‌البین است که آیه‌ی شریفه روی این نیز تأکید دارد. «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ»؛ ذات‌البین را اصلاح کنید.

«بَین» به معنای ارتباط دو چیز با هم است. «ذات» یعنی عامل ارتباط. گاهی عامل

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۰۰.

ارتباط در میان مردم، محبت و صفا و صمیمیت است و به یکدیگر خدمت می کنند. گاه عداوت است و نسبت به هم بغض و کینه دارند و با یکدیگر ستیز می کنند. این نیز رابطه است؛ اما رابطه‌ی فساد است، قرآن می فرماید: «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ»؛

این عامل ارتباط را اصلاح کنید. اگر عامل ارتباط شما، دشمنی و بغض و عداوت است، به صلاح مبدلش کنید. شما مسلمانید و برای خدا کار می کنید. کاری کنید که در قلب‌های شما خدا جای گرفته باشد. عامل ارتباط را صالح قرار بدهید.

مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان که با فرقی شکافته، در بستر شهادت افتاده بود، گاه بی‌هوش می شد و گاه به هوش می آمد، جملاتی می فرمود و به فرزندانش وصیت می کرد در ضمن وصیتش چنین جملاتی فرمود: «وَصَلِّحْ ذَاتَ بَيْنِكُمْ؛ این پیام من به همه‌ی شما برسد، صلاح ذات البین داشته باشید. عوامل ارتباط را صالح قرار بدهید. دنیا می گذرد، شما فردا در عالم آخرت زندگی خواهید کرد، حیات ابدی خواهید داشت، سرمایه‌ی شما اینهاست. می فرمود:

إِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمْ صلى الله عليه وآله وسلم يَقُولُ صَلِّحْ ذَاتَ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ^۱

من از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم شنیدم که می فرمود: اصلاح ذات البین [روابط را حسنه کردن، عامل ارتباط را صالح قرار دادن] در پیشگاه خدا از انواع نمازها و روزه‌های مستحبی برتر و بافضیلت تر است.

هر چه روزه بگیرید، نماز بخوانید، مگه بروید و عمره و حج انجام بدهید، این اعمال آن قدر شما را به خدا نزدیک نمی کند که اصلاح ذات البین می کند. امام صادق علیه السلام فرموده است:

صَدَقَهُ يُحِبُّهَا اللَّهُ إِصْلَاحُ بَيْنِ النَّاسِ إِذَا تَفَاسَدُوا وَ تَقَارَبُ بَيْنَهُمْ إِذَا تَبَاعَدُوا^۲

آن صدقه‌ای که خدا خیلی دوست دارد این است که کینه تیزی و دشمنی و فساد بین افراد را به صلاح و دوستی مبدل کنید.

این در پیشگاه خداوند از همه‌ی عبادت‌ها مقرب تر است و شما را به خدا نزدیک تر می کند.

۱- نهج البلاغه فیض، نامه‌ی ۴۷.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۰۹.

نمونه‌ای از اصلاح ذات‌البین

مفضل بن عمر از اصحاب امام صادق علیه السلام بود. روزی دو تن از شیعیان را دید که بر سر ارث دعوی دارند. آن دو نفر را به منزل خود برد و معلوم شد که اختلاف بر سر چهارصد درهم یا دینار است. صندوق خود را آورد. از پول خودش چهارصد درهم یا دینار برداشت و به آن کسی که ادعای طلب داشت داد و دعوا تمام شد. بعد گفت: خیال نکنید این پول مال من بود. این پول متعلق به امام صادق علیه السلام است. ایشان پولی نزد من گذاشته‌اند که هر وقت دیدم دو نفر شیعه با هم منازعه‌ای دارند، نگذارم کارشان به محاکم طاغوت بگردد و از پول امام بدهم و اصلاح کنم.^۱

پیروزی در سایه‌ی تعاون

تأکید بسیار از سوی قرآن و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام بر امر اصلاح ذات‌البین از آنجاست که در هر جامعه‌ای تعاون و تفاهم، عامل پیروزی و پیشرفت است. هدف آن است که مسلمانان تعاون و تفاهم داشته باشند و این هم جز در سایه‌ی ائتلاف و اتحاد قلب‌ها امکان‌پذیر نمی‌باشد. اگر قلب‌ها با هم مهربان بودند، قهراً تعاون و خدمات متقابل نیز دارند و دشمن در مقابلشان زبون است و نمی‌تواند پیروز شود. اما اگر بینشان فساد و فتنه برپا شد و مقام و جاه و مال بین آنها جدایی انداخت فساد برپا می‌شود چون عامل فتنه عمدتاً همین دو چیز است: مال و مقام.

فساد برپا می‌شود، به خاطر این دو، دل‌ها از هم رمیدگی پیدا می‌کنند و دشمن یکدیگر می‌شوند و لذا فریاد قرآن بلند است: «وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ»؛ ... با هم کشمکش نداشته باشید [برای دنیا، مال و مقام منازعه نکنید] چرا که فُشَل پیدا می‌کنید [سستی و ضعف شما را فرامی‌گیرد] و آبرویتان می‌رود... در نتیجه نیروی شما در هم می‌شکند. قوت و شوکتتان از بین می‌رود.

اطاعت، نشانه‌ی ایمان

جمله‌ی آخر آیه:

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛

سخت تهدید می‌کند. یعنی شما که ادعای ایمان دارید، از شما به صرف ادعا قبول نمی‌کنیم. مردم ممکن است فریب بخورند و بپذیرند، اما خدا فریب نمی‌خورد.

۱- همان.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۶.

اگر مؤمن حقیقی به خدا و رسول ﷺ هستید، پیرو آنها باشید و فرمانشان را اطاعت کنید. با بر روی هوای نفس بگذارید. ادّعیای ایمان به خدا می کنید و عملاً هوای را می پرستید. در پی آنچه دل طلب می کند، می روید. این ایمان نیست. ظهور و تجلّی ایمان در اطاعت است.

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ؛

اطاعت خدا و رسول کنید، اگر مؤمن واقعی هستید.

إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛

یعنی اگر اطاعت امر و نهی خدا نکنید، مؤمن نیستید. هر قدر هم عبادت کنید و عمل خیر انجام دهید، اما همین که محرّمات را رعایت نکردید و نافرمانی خدا کردید و پیرو هوای نفس بودید، دیگر مؤمن نیستید. «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛

خلاصه‌ی کلام

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ؛

[ای پیغمبر!] راجع به این غنائم جنگی [غزوه‌ی بدر] از تو سؤال می کنند که مال

کیست و چه کسی باید برد؟

قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ؛

بگو: نه تنها غنائم این جنگ بدر و نه تنها جنگ‌های دیگر، بلکه تمام انفال و ثروت‌های عمومی - که مالک خصوصی ندارد، از هر قبیله که هست، معادن، مراتع، جنگل‌ها، زمین‌های موات بی صاحب و... - همه از آن خدا و رسول ﷺ است و باید تحت نظارت رسول، امام و حاکم جامع الشرایط اسلامی به مصرف تأمین منافع و مصالح عامه‌ی امت اسلامی برسد. «فَاتَّقُوا اللَّهَ»؛

بنابراین شما که مسلمان هستید، تقوا پیشه کنید و ارزش خود را بشناسید و خود را ارزان نفروشید. اعمالی چون جنگیدن با کفار و ساختن مسجد و حسینیه و رفتن به منبر و اداره‌ی امور اماکن دینی و... به جهت پول نباشد، بلکه تنها برای خدا باشد و بس.

وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛

با هم دشمنی نکنید و با یکدیگر متحد باشید، دل‌ها را با هم مهربان کنید، عوامل ارتباط را صالح قرار دهید و مطیع خدا و رسول باشید؛ اگر راست می گوید و واقعاً مؤمنید.

و السّلام علیکم و رحمة الله و بركاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۲﴾ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ
وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ
﴿۳﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ
﴿۴﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ

تنها کسانی مؤمن هستند که هر وقت خدا یاد می‌شود، دل‌هایشان ترسان می‌گردد و هنگامی که آیات او بر آنها خوانده می‌شود، ایمانشان افزون می‌گردد و تنها بر پروردگارشان توکل دارند. آنهایی که نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند، مؤمنان حقیقی، آنها هستند. برای آنان درجات [فوق العاده‌ای] نزد پروردگارشان است و برای آنان مغفرت و روزی ارزشمندی است.

نشانه‌ی ایمان، اطاعت از خدا و رسول او

در این آیه‌ی شریفه، مسأله‌ی ایمان، آثار ایمان، علایم و نشانه‌های اهل ایمان مورد توجه قرار گرفته است. ذیل آیه‌ی قبل که اولین آیه از سوره‌ی انفال بود، این مطلب ذکر شد

که بدریون - یعنی آن کسانی که در غزوه‌ی بدر شرکت داشتند - در اولین جهاد اسلامی پیشتاز بودند و در میان امت اسلامی موقعیت بسیار ممتازی پیدا کردند؛ چنان که بعدها اگر یک یا دو نفر از آنها در واقعه‌ای شرکت می‌کردند یا شهید می‌شدند، آن واقعه به عنوان یک واقعه‌ی ارزشمند الهی به حساب می‌آمد و چنین گفته می‌شد که چون در این واقعه از اصحاب بدر شرکت داشته و شهید داده‌اند، حتماً مورد رضا و قبول حضرت حق است.

با این همه، همان مؤمنانی که عظمت و جلال و امتیازی در پیشگاه خدا داشتند، بر اثر اندک لغزشی که در مسأله‌ی غنیمت جنگی از آنها سر زد، آن زمان که پای منفعت مادی به میان آمد، تقریباً چهره‌ی معنویشان تا حدی مخدوش شد. خداوند حکیم بر اثر همان لغزش آنان را مورد خطاب عتاب آمیزی قرار داد؛ چنان که در قست آخر آیه فرمود:

...إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ... اگر شما راست می‌گویید و مؤمن واقعی هستید.

...أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ... مطیع فرمان خدا و رسول باشید.

کوچکترین رأی و نظری در مقابل خدا و رسول اظهار نکنید. هیچ مرد و زن باایمانی حق ندارد حتی در مسأله‌ی شخصی و مربوط به خودش نیز در مقابل رأی خدا و رسول رأیی داشته باشد و باید تسلیم محض باشد. شما اگر خدا را شناخته‌اید، پس اعمالتان حبط و بی‌ارزش است و اگر خدا را به حکمت شناخته‌اید، پس بدانید در مقام اطاعت از فرمان او، چون و چرا کردن جایی ندارد یا جاهل هستید و او را اصلاً نمی‌شناسید و یا اگر می‌شناسید، باید بدانید در مقابل نظر و فرمان او اظهار رأی و نظر کردن، خلاف اعتقاد به حکمت اوست و لذا می‌فرماید: اگر مؤمن هستید، مطیع خدا و رسول ﷺ باشید. وقتی اطاعت خدا و رسول بی‌چون و چرا شد، تقوا حاصل می‌شود و شما یکی از متّقین می‌شوید.... فَأَتَقُوا اللَّهَ...؟^۲

معنای دقیق تقوا

گاهی «فَاتَّقُوا اللَّهَ» چنین معنا می‌شود که از خدا بترسید؛ با این که معنای تقوا، ترس نیست و گاهی معنا می‌کنند که پرهیزکار باشید، در صورتی که این معنا نیز معنای تقوا نیست زیرا پرهیزکار بودن، دوری کردن است و حال آن که در معنای تقوا، دور شدن ملحوظ نیست، بلکه معنایش همان اتّخاذ «وقایه» است.

تقوا مشتق از وقایه است. وقایه آن چیزی است که انسان را از خطر حفظ می‌کند؛ مثلاً سرباز در میدان جنگ از سپر استفاده می‌کند و آن را وسیله‌ی مصونیت خودش قرار

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱.

۲- همان.

می دهد تا شمشیر دشمن بر سر و پیکر او وارد نیاید و مجروحش نسازد و از پا در نیارد. پس سپر، وقایه است و سپر بر سر گرفتن «اتّقا» است، یعنی اتّخاذ وقایه. بنابراین در یک انسان متّقی نیرویی پدید می آید که مانع از فرود آمدن شمشیر هوئی و هوس بر پیکر ایمان او می شود و اجازه نمی دهد آن را مخدوش کند.

پس تقوا ترس نیست، دوری جستن هم نیست؛ بلکه نیرویی است که در روح و جان انسان به وجود می آید و هجوم شهوات و تمایلات نفسانی را که با شمشیر هوئی و هوس بر گوهر حیات بخش ایمان به خدا فرود می آیند، مانع می شود. تقوا همین است؛ یعنی اتّخاذ وقایه. در خانه ی دل نشستن و هر چه را غیر خداست، از خانه ی دل دور کردن تقواست. فرموده اند:

الْقَلْبُ حَرَمٌ لِلَّهِ فَلَا تُسْكِنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ؛^۱

قلب، حرم و خانه ی خداست، غیر خدا را در خانه ی خدا جای ندهید.

اگر چنین شد، تقوای واقعی تحقّق پیدا می کند. اما چه بسا ما خانه ی دل را از خدا خالی کرده ایم. همه چیز غیر خدا در خانه ی دل ما جا گرفته، آن که جا ندارد تنها خداست و بیشتر ما به این درد مبتلاییم. به قول شاعر:

آنچه ما کردیم با خود، هیچ بیگانه نکرد

در میان خانه گم کردیم صاحب خانه را

بلکه بیرون کردیم صاحب خانه را. از امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: در خانه ی دل نشستم، غیر خدا را راه ندادم. معنای واقعی تقوا این است. ادّعای مؤمن بودن کافی نیست. اگر مطیع شدید، متّقی می شوید. وقایه ای در شما پیدا می شود که نمی گذارد هجوم هوئی و هوس در خانه ی قلب شما، صاحب خانه را مخدوش و متروک گرداند. خدا در دل های ما اغلب مخدوش، متروک، مهجور و مظلوم واقع شده است. ظلم به خدا شرک است. «... لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»؛^۲

غیر خدا را در دل جا دادن و او را در زندگی مؤثر شناختن، شرک است و شرک، ظلم بزرگی است و خدا، مظلوم واقع می شود؛ چون در اثر این شرک که هوئی در آن دخالت دارد، خدا مهجور می شود.

۱- جامع الاخبار صدوق (رحمة الله عليه)، صفحه ی ۵۱۸.

۲- سوره ی لقمان، آیه ی ۱۳.

متّقین با تفرقه بیگانه‌اند

...فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ...^۱

وقتی متّقی شدید، چون همه‌ی دل‌ها با خداست، قهراً همه یکی خواهند شد. چون خدا هدف واحد است، همه در این هدف با هم متحد و مؤتلف هستند و هیچ فسادى در میانشان نخواهد بود. این چهار موضوع دنبال هم آمده‌اند: ایمان، اطاعت محض، تقوا و اصلاح ذات‌البین، یعنی با هم متحد بودن و نیرومند بودن، تا دیگر هیچ نیروی نتواند قدرت اتحاد را در هم شکند. چنان که ذکر آن رفت.

جمله‌ی «...إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ درباره‌ی اصحاب بدر آمده است که در اولین میدان جهاد اسلامی پیش‌تاز بوده‌اند. در عین حال به آنها خطاب می‌شود که اگر راست می‌گویید و مؤمن هستید، متّقی باشید، اصلاح ذات‌البین داشته و مطیع محض باشید.

ایمان واقعی غیر از ایمان ادّعایی است

ایمان به معنای واقعی، غیر از ایمان ادّعایی است. در میدان جهاد و جانبازی ممکن است ایمان، ادّعایی باشد. به آنها خطاب می‌شود که شما بدریّون که جانبازی کردید و اوّل جانباز در راه اسلام بودید، اگر راست می‌گویید و مؤمن واقعی هستید، مطیع محض و متّقی باشید و اصلاح ذات‌البین داشته باشید. شما به خاطر غنیمت مختصری که از کفّار به دست آوردید، با همه‌ی جانبازی‌ها و فداکاری‌ها که کردید، با یکدیگر به مشاجره پرداختید و این ایمان، واقعی نیست.

بنابراین باید این نکته‌ی قرآنی را همیشه مورد توجه قرار دهیم، قرآن می‌خواهد ایمان واقعی را بشناسیم و به دست آوریم و به پندار خود اکتفا نکنیم. این تعبیر در قرآن مکرّر آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا...؛ ای ایمان‌داران، ایمان بیاورید...

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ...^۲

ای کسانی که ایمان دارید! ایمان بیاورید به خدا، به رسول خدا و به قرآنی که

نازل شده است...

در سوره‌ی حدید نیز آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۳۶.

يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ...^۱

شما که ایمان آورده اید! ایمان بیاورید به خدا و رسولش تا خداوند دوباره از رحمتش

را به شما بدهد و در قلب شما نوری قرار دهد که در پرتو آن نور، حرکت کنید...

اینجا این سؤال مطرح است که «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا» یعنی ای ایمان دارها! ایمان

بیاورید چه معنایی دارد؟ این تحصیل حاصل است و تحصیل حاصل نیز محال است؛ چون

تحصیل در جایی است که نداریم و باید به دست بیاوریم. حاصل یعنی هست و تحصیل

یعنی نیست. هست و نیست با هم قابل جمع نیستند. در اینجا سؤال آن است که اگر آنها

ایمان ندارند پس چرا آمده است: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا»؛

«آمِنُوا» معلوم می کند که ایمان دارید از «آمِنُوا» معلوم می شود که ندارید. این یعنی

چه؟ داشتن ایمان و نداشتن آن قابل جمع نیستند.

پس معلوم می شود که ایمان مراتب دارد؛ دارای ظاهر و باطن است؛ به ادعایی و واقعی

تقسیم می شود. آن ایمانی که نافع است و قرآن به آن اشاره دارد و نجات انسان بعد از مرگ

به وجود آن ارتباط می یابد، ایمان واقعی و قلبی است نه ایمان ظاهری و لسانی.

الْإِيمَانُ هُوَ الْإِقْرَارُ بِاللِّسَانِ وَ عَقْدُ فِي الْقَلْبِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ^۲

ایمان این است که به زبان اقرار کنید، در قلب عمیقاً معتقد باشید و در مقام

عمل نیز ظاهر سازید.

اسلام غیر از ایمان است

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا...؛ اعراب آمدند و گفتند: ایمان آوردیم.

...قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا...؛ به آنها بگو که نه شما ایمان ندارید.

...وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا...؛ بگویید اسلام آوردیم،

آن هم اسلام درجه‌ی پایین؛ چون اسلام درجه‌ی اعلا از آن پیامبران است و از ایمان

هم بالاتر است.

اسلام آوردن در درجه‌ی پایین آن، همان بر زبان آوردن شهادتین است؛ یعنی

شهادت به وحدانیت خدا و رسالت رسول خدا ﷺ. این دو جمله را که بر زبان آوردید

مسلمان می شوید، دیگر خوتان ریخته نخواهد شد، کسی مجاز نیست اموالتان را ببرد، احکام

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۸.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۷، حدیث ۱.

۳- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

صحت معامله و ازدواج برقرار می گردد؛ اینها آثار اسلام است.

قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ^۱

ولی هنوز به مرتبه‌ی ایمان نرسیده‌اید، وقتی اعتقاد به همین اسلام در قلبتان جا گرفت آنگاه مؤمن می شوید.

مؤمنان از نظر خدا چه کسانی هستند؟

چنان که فرموده است «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ» خدا با کلمه‌ی «إِنَّمَا» منحصرأً به آن کسانی که آنها را مؤمن می داند، اشاره می کند؛ یعنی من که خدا هستم و پیامبر فرستاده‌ام و قرآن را نازل کرده‌ام، مؤمن را اینگونه معرفی می کنم.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَزْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ^۲

مؤمنان صادق در ایمان کسانی هستند که واقعاً به خدا و رسول ایمان آورده‌اند و سپس هیچ ریب و شک و تردیدی در دلشان پیدا نشد. هر بلایی هم که بر سرشان آمد، محکم ایستادند. مثل میخ هر چه بیشتر کوبیده شدند، محکم تر و داغ تر شدند. اینها هستند که ایمان صادقانه دارند.

در آیه‌ی مورد بحث نیز می خوانیم: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ»؛ کلمه‌ی «إِنَّمَا» انحصار را می رساند.

مؤمنان حالت وَجَل دارند

مؤمنان منحصرأً آن کسانی هستند که وقتی سخن از خدا به میان می آید، حالت «وجل» در دل هایشان پیدا می شود. وَجَل آن حالت ترسی است که از درک عظمت و جلال نشأت می گیرد. وقتی قلب، درک عظمت می کند، فرو می ریزد و حالت انکسار می یابد. بحث آن نیست که گنهکار است و از عذاب می ترسد. انسان که در حضور سلطان عادل قرار می گیرد، نه گناهی کرده که بترسد و نه سلطان نظر ظلم و ستم دارد، بلکه بسیار هم مهربان است. اما حضور سلطان طبعاً دارای سطوت و هیبت است و باعث می شود انسان در وجود خود احساس یک نوع انکسار کند و قلبش فرو ریزد و گاهی لکنت در زبان و ارتعاش در بدنش پیدا شود و گاه حرف هایش را فراموش کند و مرعوب واقع شود. این

۱- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

۲- همان، آیه‌ی ۱۵.

حالت وَجَل است. امام امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام نماز می لرزید، رنگ از رُخش می پرید^۱ و گاهی اوقات بیهوش می شد. این حالت وجل و خشیت بود که عارض آن حضرت می شد.
...إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ...^۲

...تنها عالمانند که از خدا خشیت دارند. البته علم به معنای واقعی کلمه.

آری، لازمه علم و آگاهی، خشیت است. دل وقتی آگاه شد و درک عظمت کرد، در حضور آن عظیم شکسته می شود و حال وجل پیدا می کند. در سوره ی مؤمنون می خوانیم:
وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ^۳

انسان های با ایمان اینگونه هستند. همه ی وظایف خود را انجام می دهند و هیچ کوتاهی ندارند؛ ولی در عین حال نگرانند که نکند در جنب عظمت و جلال او کاری نکرده باشیم، نکند وظیفه را آنچنان که لازم بوده، انجام نداده باشیم.
«يُؤْتُونَ مَا آتَوْا»؛ آنچه وظیفه بود انجام داده اند ولی: «وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ»؛ باز نگرانند که وقتی به حضور می رسند، چه حالی خواهند داشت و موقف حساب چگونه بر آنها خواهد گذشت.

مؤمنان از نظر ایمان زیاده طلب هستند

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا؛

از دیگر خصایص اهل ایمان این است که به همان مقدار از ایمان که به دست آورده اند، اکتفا نمی کنند، بلکه باز هم می کوشند تا مراتب بالاتر را به دست آورند. تکامل بیشتری می طلبند و درجه ی ایمان والاتری را خواهند اند. انسان برای هر چیزی که ارزش قائل شد، از آن چیز، بیشتر طلب می کند. اگر در آینه ای، جمالی را دید، نسبت به آن عشق می ورزد. اگر آینه ی دیگر تصویر را روشن تر نمود، سراغ آن می رود تا روشن تر ببیند. اگر آینه ی سوم بهتر بود، باز سوی آن می رود تا آن جمال را بهتر درک کند. لذا انسان های مؤمن به خدا، پیوسته در پی اینگونه آینه ها می روند تا جمال او را بهتر ببینند.

وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا؛

هرگاه آیات خدا به آنها ارائه می شود، بر درجات ایمانشان افزوده می گردد.

۱- عوالی اللئالی، جلد ۱، صفحه ی ۳۲۴.

۲- سوره ی فاطر، آیه ی ۲۸.

۳- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۶۰.

افزایش ایمان مسلمانان واقعی با مطالعه آیات آفاقی و انفسی

آیات آفاقی و انفسی همگی نشان دهنده‌ی جمال اویند و لذا مسلمانان واقعی علی‌الدوام در حال کنجکاو‌ی در عالم خلقت می‌باشند. جمادات و نباتات را می‌شکافند، حیوانات را مورد مطالعه و دقت قرار می‌دهند، به اعماق آسمان‌ها و دریاها می‌روند تا جمال او را بیشتر و بهتر مشاهده کنند. هر چه در علوم طبیعی جلوتر می‌روند، مبدأ هستی را بهتر می‌شناسند و لذا قرآن دستور می‌دهد در عالم خلقت تحقیق و جستجو کنید:

قُلْ انْظُرُوا مَا ذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ؛^۱

بگو: بنگرید چه چیزهایی در آسمان‌ها و زمین است.

مثالی از آیات آفاقی

امام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه اشاره‌ای به اسرار خفّاش دارند. در حال حاضر متصدیان علوم طبیعی این موجود را بهتر از گذشتگان شناخته‌اند. خفّاش یک شب‌پره است. از آن جهت که بچه را در شکم نگه می‌دارد و به آن شیر می‌دهد، در ردیف پستانداران محسوب می‌شود و از آن جهت که پر دارد و پرواز می‌کند، از پرندگان به شمار می‌رود. نه ملحق به پستانداران است و نه ملحق به پرندگان بلکه حدّ فاصل بین این دو صنف است و برخلاف تمام پرنده‌ها از نور می‌گریزد و از آن وحشت دارد، باید در ظلمت بماند و در تاریکی شب، دنبال معاش برود. مولا علیه السلام فرمود:

فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لَهَا نَهَاراً وَمَعَاشاً وَ النَّهَارَ سَكْنًا وَ قَرَارًا؛^۲

منزه آن خدایی است که شب را برای او روز قرار داده که دنبال معاش برود و روز را شب قرار داده که آرام بگیرد.

از ویژگی‌های این حیوان، سرعت زیاد و پرواز او در ظلمت شب است در حالی که به هیچ مانعی برخورد نمی‌کند. اگر در اتاقی تاریک سیم‌های متقاطع کشیده باشند و آن حیوان را در میان آنها رها کنند، با شدّت و سرعت تمام پرواز می‌کند و به هیچ مانعی هم برخورد نمی‌کند. گفته‌اند خدا در گوش او دستگاهی قرار داده است که مانع را بر سر راه تشخیص داده و متوجّه می‌شود که چه قدر از او فاصله دارد و به این ترتیب راه خود را کج می‌کند. این دستگاه که مانند رادار عمل می‌کند، حتی اگر چشم خفّاش هم از کار بیفتد، به خوبی حیوان را در پرواز هدایت می‌کند.

۱- سوره یونس، آیه ۱۰۱.

۲- نهج البلاغه فیض خطبه‌ی ۱۵۴.

مثالی از آیات انفسی

اخیراً در گزارش‌های علمی آمده است که مغز انسان ده میلیون خاطره را در خود نگه می‌دارد. اگر قرار باشد خاطرات از کودکی تا کنون حساب شده و تمام دیده‌ها و شنیده‌ها بر روی کاغذ بیاید و شبانه‌روز هم بر آن کار شود، هزارها سال طول می‌کشد تمام اینها در مغز انسان گنجانده و بایگانی شود؛ این مغزی که حجمش به قدر یک پرتقال است.^۱ هر چه بیشتر آیات آفاقی و انفسی را مطالعه کنیم، بیشتر قدرت و عظمت مبدأ هستی را می‌شناسیم.

إِذَا تَلَّيْتُ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا؛

هر چه آیات آفاقی و انفسی به آنها عرضه می‌شود، بر ایمان صاحبان ایمان افزوده می‌گردد.

چگونگی تحقق ایمان کامل

مؤمنان به حدی می‌رسند که چون او را در تمام عالم، حاکم می‌دانند، بر او توکل می‌کنند. «وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»؛ به توحید افعالی می‌رسند و هیچ موجودی را در عالم جز او مؤثر مستقل نمی‌دانند، بنابراین به هیچ موجودی دل نمی‌بندند و به هیچ موجودی تکیه نمی‌کنند. قلباً می‌گویند «لا اله الا الله، لا حول و لا قوة الا بالله» و یک موحد واقعی می‌شوند. نه از اقبال دنیا و ارباب دنیا خوشحال می‌شوند و نه از ادبار دنیا و ارباب دنیا غمگین.

لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...؛^۲

نه به هنگام وجود وسایل مغرور می‌شوند و نه به هنگام نبود وسایل مأیوس. به این گفتار خدا ایمان دارند که:

وَإِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ...؛^۳

اگر او بخواهد به شما زیانی برساند، تمام عالم هم جمع شوند نمی‌توانند مانع اراده‌ی او شوند و اگر او بخواهد به شما خیری برساند، تمام عالم هم اجتماع کنند، نمی‌توانند تحقق اراده‌اش را مانع شوند. این توکل واقعی است که بر اثر آن در عالم راحت زندگی می‌کنند؛ نه از اقبال دنیا خوشحال و نه از ادبار دنیا غمگین می‌شوند و این نتیجه‌ی ایمان است.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تَلَّيْتُ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ

۱- مجله‌ی دانشمندان، شماره‌ی مسلسل ۱۸.

۲- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

۳- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۰۷.

زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ؛

از جهت روحشان این گونه‌اند و از جهت عمل نیز:

الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ؛^۱

واقعاً نماز گزارند، دل به خدا بسته‌اند، نماز را عاملی که:

...تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ...؛^۲

است می‌دانند و مانعی از ارتکاب فحشا و منکر می‌شناسند. همچنین با هم مهربانند، انفاق مال می‌کنند و هر چه دارند، با بندگان دیگر خدا صرف می‌کنند. اگر یک امتی چنین باشد، چه خواهد شد؟ این امت به کجا خواهد رسید، این چنین امت در دل به خدا ایمان دارند و علی‌الدوام با مطالعات علمی‌شان در حال تلاش و بالا بردن درجه‌ی ایمانند. اینها یک امت دانشمند متفکر کنجکاو در تمام شئون زندگی می‌شوند که همگی دل به خدا بسته و توکل بر او کرده و از جهت اموال نیز در مقام دادن منفعت به دیگران هستند و دل را با خدا ارتباط می‌دهند. بنابراین: «الْإِيمَانُ هُوَ الْإِقْرَارُ بِاللِّسَانِ وَ عَقْدُ فِي الْقَلْبِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ»؛^۳

این سه رکن باید باشد تا ایمان کامل تحقق یابد. اگر این ایمان در دل پیدا شد مانند چراغی می‌شود که در اتاقی روشن شده و نور آن از همه‌ی روزنه‌ها دیده می‌شود. اگر در این اتاق در شب تاریک، چراغی روشن شده باشد، از تمام پنجره‌ها روشنی آن دیده خواهد شد. اگر ایمان در دل وارد شد، تمام نواحی وجود انسان رو به خدا خواهد شد. همانند درختی ریشه‌دار می‌شود که شاخ و برگش به همه جارسیده است و میوه می‌دهد. ایمان واقعی این است.

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ۚ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا...؛^۴

آیا ندیدی که خداوند چگونه مثل زده است سخن پاک [ایمان صادقانه] را به درختی پاک که ریشه‌ی آن در زمین ثابت است و شاخه‌های آن در آسمان همواره به اذن پروردگارش ثمر می‌دهد.

اقسام ایمان

آنگاه فرموده‌اند: تنها راه به دست آوردن ایمان، عمل است و غالباً لنگی اکثر مردم در

۱- سوره انفال، آیه‌ی ۳.

۲- سوره عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.

۳- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۷، حدیث ۱.

۴- سوره ابراهیم، آیات ۲۴ و ۲۵.

همین جاست. ما دانشمندان قهّاری در مسائل توحیدی داریم. فلاسفه و بزرگانی هستند که بحث‌های عمیق الهی دارند؛ اما در مقام عمل سست و ضعیفند یعنی ایمان علمی نتوانسته جلوی هوئی و هوس‌ها را بگیرد، چون هر ایمانی این ویژگی را ندارد و منشأ اثر نیست. یکی از دانشمندان بزرگوار که خداوند رحمتش کند، می‌فرمود: من مدّت‌ها درمانده بودم و می‌گفتم، کسی که یقین ندارد، چگونه عمل خواهد کرد. اگر بخواهم عمل کنم باید یقین پیدا کنم؛ پس یقین را چگونه پیدا کنم تا این یقین من، منشأ عمل من باشد. تا یقین نداشته باشم عمل نمی‌کنم، از چه راهی یقین پیدا کنم؟ آنها می‌فرمودند عمل کن. این برای من عقده و مسأله‌ای بود که روشن نمی‌شد. کتاب‌های زیادی مطالعه کردم تا این که به این مطلب رسیدم که ایمان دو گونه است: ایمان علمی و ایمان عملی.

ایمان علمی نجات‌دهنده نیست

به دست آوردن ایمان علمی برای انسان آسان است. انسان می‌تواند با اندک مطالعه‌ای در نظام حیرت‌انگیز آفرینش، به وجود آفریننده و اداره‌کننده‌ای علیم و حکیم پی ببرد. این ایمان علمی است که همه‌ی انسان‌ها کم و بیش از آن بهره‌مندند. این ایمان علمی منشأ اثر واقع نمی‌شود؛ یعنی غرایز را نمی‌تواند تعدیل کند. انسانی که تنها دارای علم است، وقتی به پول و مقام و جاه برسد، دچار لغزش می‌شود. دیدن زن زیبایی او را از خود بیخود می‌کند. شهوات نفسانی در وجودش حاکم است. علم او نمی‌تواند مانع از هجوم شهوات شود. این علم وجود دارد؛ ولی در عین حال غرایز بر او حاکمند. غرایز در وجود انسان توفان برپا می‌کنند و هر علمی به عنوان ایمان نمی‌تواند مانع از هجوم توفان غرایز شود؛ بلکه انسان با داشتن همان ایمان علمی به دنبال غرایز می‌رود. بعد از مدتی که به دنبال غرایز رفت کم‌کم خود این غرایز، ایمان اولی وی را تضعیف می‌کنند و تدریجاً ضعیف و ضعیف‌تر می‌شود تا آن که به کلی چراغ ایمانش خاموش می‌شود. قرآن به این موضوع اشاره دارد:

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ^۱

انسان‌هایی که می‌فهمند و عالم هستند اما بد عملند، این بد عملی‌ها، کار آنها را به جایی می‌رساند که در اصل قیامت و حساب، به شک و تردید می‌افتند و سرانجام منکر می‌شوند و آن را به استهزاء می‌گیرند.

بلعم باعورا در ایمان علمی خیلی قوی بود

قصه‌ی بلعم باعورا را خدا در قرآن آورده است:

وَ أَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا...^۱

قصه‌ی آن مرد را برای مردم بخوان. آدمی بود که ما به او آیات خود را داده بودیم. در علوم الهی خیلی قوی بود. راه برایش باز بود و می‌توانست تا مراتب بالاتر هم برود.

وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ...^۲

ولی او از آسمان سقوط کرد و به زمین چسبید [زیورهای زمینی گولش زد.

پول‌های زمینی، جاه و مقام زمینی گولش زد] و دنبال هوای نفس رفت.

...فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ...^۳

شیطان هم دنبالش دوید [و دید طعمه‌ی خوبی گیرش آمده است].

...فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ^۳؛ عاقبت در زمره‌ی گمراهان درآمد.

آری این زمین جلوه‌گری‌ها دارد. این خاک، خاک تیره است، ولی خدا از این خاک تیره این همه زیبایی فریبده و گول‌زننده به وجود آورده است که ما را امتحان کند که چه کار می‌کنیم. این مرد را گول زد. از آسمان به پایین کشید و به زمینش چسباند. این ایمان، ایمان علمی است که کم و بیش، همه‌ی ما ایمان علمی را داریم، ولی می‌بینیم که جلوی غرایز ما را نمی‌گیرد. نمی‌تواند آن چنان که باید، ما را حفظ کند.

ایمان عملی منظور خدا و رسول ﷺ او

ایمان عملی یعنی ایمانی که بر اثر تکرار عمل در روح و جان انسان پیدا می‌شود. یعنی بر طبق همان دستوراتی که از طریق ایمان علمی به دست آورده است، عمل می‌کند ولو در حقایقش تردید هم دارد، به همان عمل کند. مثلاً ما ایمان ضعیفی داریم و به حدّ یقین نرسیده‌ایم ولی همین قدر می‌دانیم که خدا داریم؛ خدای عالم و حکیم داریم. پیغمبر فرستاده، قرآن فرستاده، دستوراتی دارد. واجبات و محرماتی دارد. ترک کردن این محرمات هم بر ما دشوار است. عقب زدن ربا دشوار است، عقب زدن رشوه دشوار است. پانهادن بر روی بسیاری از شهوات دشوار است، ولی به همین احکامی که به نظر شما دشوار است، عمل کنید. به همین انجام دادن واجبات و ترک محرمات، با تکلف هم که باشد عمل

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۵.

۲- همان، آیه‌ی ۱۷۶.

۳- همان، آیه‌ی ۱۷۵.

کنید. معنای تکلیف، همین است، کُلفت دارد، مشقّت دارد. همین را عمل کنید و بدانید که خداوند این چنین قرار داده است. هر چه بیشتر عمل کنید، روح شما لطیف تر می شود. پرده ها کنار می روند، مطلب را می فهمید، روشن می شوید. این روشی منظور خدا و رسول است. این ایمان، ایمان عملی است.

ایمان عملی حضرت یوسف علیه السلام

نمونه ی بارز ایمان عملی، یوسف صدیق علیه السلام است. او به جایی رسید که غریزه نتوانست در مقابلش قد علم کند. لغزشگاه بزرگی برایش پیش آمد.

...عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿١٢٤﴾ وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ^۱

زلیخا همه ی درها را بست و گفت: به نزد من آی. یوسف گفت: پناه بر خدا که او پرورنده ی من است و جایگاه مرا نیکو داشته است. بی تردید ستمکاران رستگار نمی شوند. بی گمان آن زن قصد او کرد و یوسف نیز اگر برهان پروردگار را نمی دید آهنگ او می کرد. بدین گونه زشتی گناه را از او دور نمودیم که او از بندگان خالص شده ی ما بود.

مسیر یوسف علیه السلام، عبادت بود، عبودیت بود. چون عبادت بود، با اخلاص بود، همین عبودیت با اخلاص او را به آن درجه از ایمان و یقین رساند. «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ»؛ حالا مسیر ما هم همین است؛ اگرچه بسیار دشوار است، اما شدنی و طی کردنی است. آری، ما ایمان داریم، اما ایمان علمی داریم. این ایمان باید با عمل رشد کند. اگر عملی شد، دنبالش ایمان و یقین و روشندلی خواهد آمد.

فرقان، نتیجه ی ایمان عملی

...إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا...^۲

اگر شما همین محرماتی را که گفتیم ترک کنید و واجباتی را که گفتیم انجام دهید، گرچه با تکلف نیز همراه باشد، مطمئن باشید که نتیجه اش فرقان خواهد بود. در روح و جان شما نیرویی به وجود می آید که فارق بین حق و باطل می شود. اصلاً به طور روشن می فهمید

۱- سوره یوسف، آیات ۲۳ و ۲۴.

۲- سوره ی انفال، آیه ی ۲۹.

که چه باید بکنید و چه باید نکنید. «...يَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ...»^۱ نور و مشعلی فراها شما قرار می دهد که در پرتو آن نور، راه می روید و به مشکلی بر نمی خورید.

ایمان عملی، یعنی عمل به نسخه ی طبیب

وقتی به هنگام بیماری به طبیب مراجعه می کنیم، به ما نسخه می دهد. عمل به این نسخه برای ما دشوار است؛ برای اینکه می گوید، فلان غذای لذت بخش خوشمزه را نخور، فلان داروی تلخ را بخور. طبیبی است که تکلف دارد. حالا ما اینجا ایمان علمی به نسخه ی طبیب داریم، یعنی می دانیم که بهبودی ما فقط در گرو عمل به این نسخه و خوردن داروی تلخ و نخوردن غذای لذت بخش است، ولی روشن است که تنها علم به این مطلب، شفا بخش ما نخواهد بود، بلکه این شفا و صحت در نتیجه ی عمل به این نسخه، تحقق خواهد یافت. در مسیر تحصیل ایمان عملی نسبت به حقایق دینی جریان همین است. باید به خودم تکلف بدهم، تحمل مشقت کنم، هر چه را که می گوید نکن، نکنم، دندان روی جگر بگذارم. فلان پول را نخورم، دنبال فلان مقام نروم، تا این روشنی فرقان برایم حاصل بشود.

همان طور که صحت بدن با عمل به نسخه ی طبیب حاصل می شود، این حالت فرقان و یقین هم با عمل به نسخه ی شریعت رسول الله اعظم ﷺ که به فرموده ی امیرالمؤمنین علیه السلام «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ»^۲ است، حاصل می شود. البته این، مرد می خواهد! رخس می خواهد تا تن رستم کشد. خیلی مشکل است، اما چاره ای جز تحصیل آن نداریم. چه آن که همین ایمان عملی است که در آخرت تأمین کننده ی حیات ابدی ما خواهد بود. همه ی ما در حد خود ایمان علمی داریم. دانشمندان، علما، متفکران، قهرمانان در فلسفه و عرفان نظری فراوانند، اما آن چه قرآن می خواهد، بسیار کم است.

همچنین می فرماید:

أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ...^۳

ما مرده را با همین عمل به نسخه ی طبیب آسمانی زنده می کنیم. حیاتی به او می دهیم، نوری به او می دهیم که در پرتو آن زندگی کند. این نسخه ی شفا بخش، قرآن است اما عمل کردن به این نسخه مشکل است.

۱- سوره ی حدید، آیه ی ۲۸.

۲- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۱۰۷.

۳- سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۲.

در نهج البلاغه‌ی شریف آمده که مولی المتّقین علیه السلام فرموده است، من اسلام را چنان توصیف می‌کنم که احدی قبل از من، آن چنان توصیف نکرده است.

الإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ؛^۱

باز ریشه به عمل باز می‌گردد. اسلام، تسلیم شدن در پیشگاه خداست، بدون چون و چرا تسلیم خدا باشد. مانند موم در دست شما که به هر طرف می‌چرخانید، می‌چرخد و به هر شکلی که می‌خواهید، در می‌آید. بنده باید در مقابل خدای متعال چنین باشد.

ابراهیم علیه السلام به فرزندش فرمود:

... يَا بَنِيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ...؛^۲

...فرزندم! به من دستور داده‌اند که تو را بکشم...

کدام پدری به پسرش می‌گوید که من دستور دارم سرت را ببرم. او هم نگفت برای چه، به چه دلیل و به چه مناسبت؟!

... قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ...؛^۳ گفت: پدر! هر چه دستور داده‌اند عمل کن...

...إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ؛^۴ ...اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت.

خدا هم اسلام هر دو را تصدیق کرد و گفت: «فَلَمَّا أَسْلَمَا...»؛^۵ هر دو مسلم شدند...

هم ابراهیم علیه السلام تسلیم شد و هم اسماعیل علیه السلام. چون اینگونه تسلیم شدند:

وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴿۶﴾ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا...؛^۶

ما هم ندایش کردیم. آفرین بر تو ای ابراهیم، ما از تو همین را می‌خواستیم؛ ما نمی‌خواستیم خون او ریخته شود. همین اسلام قلبی را از تو می‌خواستیم که نشان دادی. اگر یقین نباشد، تسلیم هم نیست. اگر یقین بخواهد تحقق پیدا کند، باید تصدیق باشد، باور کرده باشد. تصدیق هم مستلزم اقرار است که نباید لجاج داشته باشد. وقتی که اقرار کرد، باید ادا کند. یعنی وظیفه را بداند و خودش هم به وظیفه عمل کند. پس اصل و ریشه‌ی تمام اینها عمل است. اگر طبق همین دستورات داده شده عمل کردیم، نتیجه‌اش اسلام و ایمان

۱- نهج البلاغه‌ی فیض حکمت ۱۲۰.

۲- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۰۲.

۳- همان.

۴- همان.

۵- همان، آیه‌ی ۱۰۳.

۶- همان، آیات ۱۰۴ و ۱۰۵.

واقعی و همین ایمان واقعی است که در روز قیامت نجات بخش ماست و گرنه شدیداً در خطریم. ما نمی دانیم تا آخر عمر چه پیش می آید و چه حالی پیدا می کنیم! پیشوایان دین چقدر می کوشیدند که مردم در مقام عمل، جدی باشند.

سفارش امام صادق علیه السلام به عبدالرحمن بن سیّابه

عبدالرحمن بن سیّابه جوانی تهی دست و بی بضاعت ولی راستگو و امین بود، از او نقل کرده اند که گفته است: پدر من مرد باتقوایی بود؛ وقتی از دنیا رفت. میراثی برای ما نگذاشت. من در خانه نشسته بودم و به فکر زندگی آینده ام بودم. کسی در زد، یکی از دوستان پدرم بود، وارد شد. به من تسلیت گفت و از من پرسید که از پدر برایت چیزی مانده است؟ گفتم: خیر. بعد دیدم کیسه ای را که همراهش بود، بیرون آورد و گفت در این کیسه هزار درهم است. بگیر و مایه ی کسب و کارت قرار بده و معاش را تأمین کن. این جوان خیلی خوشحال شد. پیش مادر آمد و گفت: یکی از دوستان پدرم چنین کیسه ای به من داده. او خوشحال شد و گفت: پسر! او خوب کاری کرده است. خدا خیرش بدهد. الان برو دنبال کار. گفت عصر همان روز رفتم یکی دیگر از دوستان پدرم را دیدم. گفتم: پول دارم و می خواهم کاسبی کنم.

او برای من جامعه های مخصوصی خرید و جایی هم برای محل کارم قرار داد. نشستم مشغول کار شدم. شش ماه طول نکشید که سرمایه دار شدم و برای حجّ مستطیع گشتم. پیش مادر آمدم و گفتم که مستطیع شده ام و می خواهم به حج بروم. گفت بسیار خوب! اوّل قرض آن آقایی را که به تو پول داده است، ادا کن که ادای دین، مقدّم است. من هم فوراً هزار درهم تهیّه کردم و رفتم در حجره ی او سلام کردم و گفتم پول شما را آورده ام. باورش نشد که به این زودی پولش را برگرداندم. بعد گفت: شاید کم بوده، بیشتر بدهم؟ گفتم: نه! پول شما خیلی بابرکت بود و منافعی حاصل شده و مستطیع شده ام و می خواهم به مکه بروم. بعد از مناسک حجّ به مدینه رفتم. همراه با جمعیت برای زیارت امام جعفر صادق علیه السلام رهسپار شدم. زمانی بود که برای ملاقات ایشان حکومت وقت، مانع نبود. مردم زیاد به حضور ایشان رفت و آمد داشتند. از امام سؤال می کردند و جواب می شنیدند. من ناامید شدم از اینکه بتوانم خدمت آقا برسم. چون هم جوان بودم و از دیگران کم سن و سال تر و هم اینکه ازدحام جمعیت زیاد بود. در گوشه ای با ناامیدی نشستم. آقا که متوجّه من شد، از دور اشاره فرمود که جلو بیا. من هم از جا برخاستم و رفتم مقابل ایشان، زانوی ادب بر زمین زدم و دست ایشان را بوسیدم. فرمود: کاری داشتی؟ گفتم: من عبدالرحمن پسر سیّابه هستم. فرمود:

هان؛ سیّابه! او مردی خوبی است. چه می کند؟

حالا ذهن کسی نرود که او امام است و باید بداند. نه، امام با علم غیبی که دارند، در زندگی شان با مردم به طور عادی رفتار می کنند. از علم غیبشان همه جا استفاده نمی کنند. عبدالرحمن گفت: پدرم مرحوم شد، وفات کرد. دیدم امام سخت متأثر شدند. (فتوَج و ترَحَم)؛ یعنی چنان از این خبر غمگین شد که مثل اینکه دردی در بدنش ایجاد شده باشد. اظهار تأسّف کرد. دو بار فرمود: «رحمة الله علیه»؛ خدایش بیامرزد.

بعد فرمود: از پدرت چیزی برایت باقی مانده؟ گفتم: نه، یابن رسول الله! فرمود: پس چطور مگه آمده‌ای. سرگذشتم را گفتم که دوست پدرم به من پولی داد، کاسی کردم و مستطیع شدم. امام علیه السلام نگذاشت حرفم تمام بشود، پرسید: دینت را ادا کرده‌ای که مگه آمده‌ای؟ گفتم: بله، یابن رسول الله! دینم را ادا کرده‌ام. فرمود: احسنت، آفرین، کار بسیار خوبی کردی. بعد فرمود:

أَوْصِيكَ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ بِصَدَقِ الْحَدِيثِ وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ تَشْرُكُ النَّاسُ؛^۱

حضرت انگشتانشان را جمع کردند و فرمودند بین چطور انگشتان من با هم جمع هستند، تو هم با مردم با «صدق حدیث» و «ادای امانت» رفتار کن. هم راستگو باش و هم امانتدار. اموال مردم را به مردم برسان تا شریک مال مردم باشی. مردم اموال خود را با اطمینان خاطر در اختیار تو قرار می دهند. این جوان گفت: من این نصیحت گرانها را از امام گرفتم و در اندک مدّتی سرمایه‌ی فراوانی نصیبم شد، به طوری که زکات اموالم سیصد هزار دینار شد که ادا کردم. پس: «الایمان هُوَ الْعَمَل»؛

اگر ما به راستی عمل کردیم، هر چند با تکلف هم عمل کردیم، مثل همان مریضی که با تکلف به نسخه عمل می کند و عاقبت، صحت بدن می یابد، مطمئن باشیم که خداوند مَنان نور ایمان بر دل های ما می تاباند و ما را به حال یقین می رساند و آن یقین و ایمان نیز منشأ عمل بعدی می شود. پس هم عمل، مولّد ایمان می شود و هم ایمان، مولّد عمل و به قول آقایان علما دور باطل هم نیست. چون ایمان اجمالی و ضعیف، عمل را به وجود می آورد و عمل هم، ایمان قوی تر را تولید می کند. هر چه عمل بیشتر شد، ایمان قوی تر می شود و سرمایه‌ی اخروی هم تأمین می گردد. ان شاء الله.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتِهِ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٥﴾ كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ لَكَرِهُونَ
﴿٦﴾ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا بَيَّنَّ كَانْتُمْ إِسْأَفُونَ
إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ

همچنان که خداوند تو را از خانه‌ات به حق بیرون فرستاد، در حالی که جمعی از مؤمنان کراهت داشتند؛ آنها با این که می‌دانستند این فرمان خداست، باز با تو مجادله می‌کردند [آن چنان ترسیده بودند که] گویی به سوی مرگ رانده می‌شوند و [آن را با چشم خود] می‌نگرند.

ذیل آیه‌ی اوّل همین سوره، سخن از انفال به میان آمد و گفته شد: انفال، اموالی است که مالک خصوصی ندارد و باید در اختیار حاکم اسلامی قرار گیرد و با صلاح‌دید او در میان امت تقسیم بشود.

انفال اقسام مختلف دارد که یکی از آنها غنائم جنگی است؛ یعنی وقتی جهادی به میان آمد و مسلمین بر کفار پیروز شدند، اموالشان که در اختیار مسلمین قرار می‌گیرد، از انفال محسوب می‌شود. از جمله‌ی آن غنائم، غنیمت جنگی غزوه‌ی بدر بود. وقتی مسلمین فاتح شدند و اموال مشرکین در اختیارشان قرار گرفت، اختلاف نظر و مشاجره‌ای - از این باب که اموال متعلق به چه کسی است - در میانشان به وجود آمد؛ آیه نازل شد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ...؛

راجع به انفال از تو سؤال می کنند، بگو: انفال مال کسی نیست؛ مختص به خدا و رسول است.

و رسول آن چنان که صلاح ببیند در میان امت تقسیم می کند و این کار انجام شد؛ یعنی غنیمت جنگی غزوه بدر در میان امت تقسیم شد.

مجاهدان غزوه بدر

اکثریت مجاهدان، مؤمن واقعی و تسلیم در برابر پیامبر اکرم ﷺ و مصداق همان آیه بودند که خواندیم:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿١﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٢﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ^۱

آری، اکثر آنها مصداق همین آیه بودند؛ اما گروه اندکی در میان آنها وجود داشتند که از این تقسیم پیامبر اکرم ﷺ ناراضی بودند و سهم بیشتری می طلبیدند. هر چند به ظاهر چیزی نمی گفتند اما در دل ناراضی بودند. این مطلب را می توان از جمله ی آخر آیه، استنباط کرد که فرمود:

...أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^۲

اگر شما مؤمن واقعی هستید، مطیع امر خدا و رسولش باشید.

از همین تعبیر می توان فهمید در میان مجاهدان بدر کسانی بوده اند که مؤمن واقعی نبوده اند و لذا از آنها می خواهد که او را اطاعت کنید و متقی باشید، اصلاح ذات البین کنید و دست از مشاجره و کینه توزی بردارید. از این جمله می شود دریافت کرد که جمعی از آنان نسبت به تقسیم پیامبر اکرم ﷺ ناخشنود بوده اند؛ چنان که در آیه ی بعدی نیز قرینه ای بر این مطلب هست که می فرماید:

كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ؛

یعنی این کراهت و عدم رضایتی که آنها راجع به تقسیم بیت المال دارند، تازگی ندارد، بلکه همین ها بودند که از آمدن به میدان جنگ نیز ناخشنود بودند. ولی بعد صلاح اسلام و مسلمین را در اقدام به جنگ یافتند. بنابراین تجربه، بایستی در مورد تقسیم غنیمت

۱- سوره انفال، آیات ۲ تا ۴.

۲- همان، آیه ی ۱.

جنگی نیز در مقابل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم می‌بودند و به کار او رضایت می‌دادند؛ اما همان گونه که در اصل اقدام به جنگ ناراضی بودند، در تقسیم بیت‌المال نیز ناراضی شدند. آیه بیانگر آن است که این گروه، ایمان واقعی ندارند و ایمانشان ادعایی است و تظاهر به آن دارند؛ زیرا اگر ایمان واقعی داشتند، هم در مورد اقدام به جنگ تسلیم بودند و هم در مورد تقسیم غنائم. «كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ»؛

موقعی که خدا دستور داد که از خانه‌ات بیرون بیایی و به میدان جنگ و جهاد بروی، این خروج از خانه و رفتن به میدان جنگ، حق و تدبیر حکیمانه‌ی خدا و دارای مصلحت بود؛ ولی با این همه: «وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ»؛ گروهی از همین مدعیان ایمان نسبت به شرکت در میدان جهاد ناخشنود بودند.

چرا از گروه ناراضی به مؤمنین تعبیر شده است؟

این که از این گروه تعبیر به مؤمنین شده است، از آن نظر است که به حسب ظاهر در جرگه‌ی مؤمنان و داخل در صفوف آنها بوده‌اند. این تعبیر، در قرآن زیاد به کار رفته است؛ مثلاً: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا...»؛^۱ ای کسانی که در جرگه‌ی اهل ایمان قرار گرفته‌اید، ایمان بیاورید...!

این، تحصیل حاصل نیست که محال باشد بلکه از مؤمنان ادعایی خواسته می‌شود که مؤمن واقعی بشوید. در آیه‌ی مورد بحث نیز از گروه ناراضی تعبیر به مؤمنین شده است، چون تظاهر به ایمان داشته‌اند. احتمالاً در میان آنها افراد منافقی بوده‌اند که ایمان به صدق رسالت نداشته‌اند و یا افراد ضعیف‌الایمان بوده و شاید در مرز کفر قرار داشته‌اند؛ چندان که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز مجادله می‌کردند: «يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ»؛ اقدام به جنگ با مصلحت نمی‌دیدند و گاهی به زبان نیز اعتراض می‌کردند که جنگ به صلاح ما نیست.

ابوبکر و عمر از گروه ناراضی بودند

در منابع شیعه و سنی آمده است که از جمله‌ی کارهون، ابوبکر و عمر بودند که مجادله نیز می‌کردند و معتقد بودند، جنگ به صلاح ما نیست؛ زیرا بین دو طرف جنگ موازنه‌ی قوا برقرار نیست و آنها عِدَّتاً و عُذَّتاً بر ما برتری دارند. این یک جنگ نابرابر است و به صلاح ما نیست.^۲

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۳۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۹، صفحه‌ی ۲۴۷، الدر المنثور، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۶۶.

آفرین بر مقداد و سعد بن معاذ!

مقداد بن اسود که یکی از اصحاب مؤمن رسول خدا ﷺ است از جا برخاست و یک جمله‌ی بسیار مؤدبانه گفت: یا رسول الله! اگر به ما دستور بدهی که در این دریا فرو برویم، می‌رویم. ما مانند بنی اسرائیل نیستیم که به موسی علیه السلام می‌گفتند: ...فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ^۱ تو همراه خدایت برو با جباران بجنگ. ما اینجا نشسته ایم.

هر وقت جنگ تمام شد ما را خبر کن بیاییم. یا رسول الله! ما این طور نیستیم و چنین نمی‌گوییم، ما با شما و دنبال شما هستیم، هر جا که بروید. سعد بن معاذ انصاری نیز برخاست و گفت: یا رسول الله! ما با شما پیمان بسته‌ایم که از شما حمایت کنیم؛ آن گونه که از زن و فرزند خود حمایت می‌کنیم. ما دنبال شما هستیم، هر دستوری بفرمایید، آماده‌ی خدمتیم! رسول اکرم ﷺ از این سخن خوشحال شد و فرمود: «سیروا علی بَرَکَةِ اللَّهِ»؛ با برکت خدا، رو به میدان جنگ حرکت کنید.^۲

این گروه مجادل نه این که نمی‌فهمیدند و حقیقت برایشان روشن نبود، بلکه مطلب برای آنها روشن شده بود و خوب می‌فهمیدند که تو مبعوث از جانب خدا هستی و به یقین می‌دانستند که فرمان تو فرمان خداست؛ ولی با این حال با تو مجادله می‌کردند و چنان ترس و اضطراب آنها را فرا گرفته بود که وقتی میدان جهاد و لشکر دشمن را می‌دیدند، گویی که آنها را به سمت مرگ می‌برند و آنها با چشم خود مرگ را می‌بینند. «كَأَنَّمَا يُسِاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»؛

ماجرای غزوه‌ی بدر

خداوند حکیم در سوره‌ی انفال به نقل جریان غزوه‌ی بدر می‌پردازد. از آیه‌ی ۲۵ تا ۲۶ تقریباً ۲۲ آیه مربوط به غزوه‌ی بدر است. غزوه به جنگی گفته می‌شود که رسول اکرم ﷺ شخصاً در میدان جنگ حضور داشته‌اند. جنگ‌هایی که آن حضرت حضور نداشتند و لشکر اعزام می‌کردند سریّه نام داشت که جمع آن سرایاست. جنگ بدر غزوه بود؛ یعنی خود پیامبر اکرم ﷺ در جبهه و میدان جنگ حاضر بودند.

قبل از پرداختن به نکات و اشارات آیات، لازم است به اجمال جریان غزوه‌ی بدر توضیح داده شود. اوایل یا اواسط جمادی الاولی از سال دوم هجرت بود که به مدینه خبر

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۴.

۲- بحار الانوار، جلد ۹، صفحه‌ی ۲۴۷، الدر المنثور، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۶۶.

رسید یک کاروان مهم تجارت از مکه حرکت کرده است و به شام می‌رود. از جانب رسول اکرم ﷺ دستور صادر شد که جمعی از جوان‌های مهاجر و انصار اعزام شوند و راه را بر کاروان ببندند و اموال و مال التجاره‌ی آنها را مصادره کنند؛ ولی مسلمانان زمانی به منزل ذات‌العشیره - که یکی از منازل بین راه بود - رسیدند که کاروان از آنجا گذشته و از دسترس آنان دور شده بود. رسول اکرم ﷺ فرمود: منتظر باشید و موقع مراجعت از شام به سراغشان بروید.

حق‌گیری، نه غارتگری!

اینجا برای اینکه شبهه‌ای در اذهان ایجاد نشود، تذکر یک مطلب لازم است، چون در اینگونه موارد، قلم‌هایی بی‌خبر از حقایق و قلم‌های مزدور اجانب و مغرضان فتنه‌انگیز، به کار می‌افتند و مطالبی نادرست می‌نویسند و افکار را مغشوش می‌سازند. به عنوان مثال بعضی نوشته‌اند: این، درست نبوده که پیامبر دستور بدهد مسلمین سر راه کاروان بروند و مثل غارتگران و راهزنان، اموال کاروانیان را مصادره کنند! در جواب باید گفته شود:

اولاً مشرکین در مکه اموال مهاجرین را غاصبانه تصاحب کرده بودند و مردم مکه دشمن سرسخت پیامبر اکرم ﷺ بودند. آنها صدمات و لطامات فراوانی به رسول اکرم ﷺ وارد آوردند و عاقبت به قصد کشتن او خانه‌اش را محاصره کردند و او شبانه از مکه به مدینه هجرت کرد. به سایر مسلمانان نیز زجر و شکنجه‌هایی طاقت فرسا دادند و از مکه بیرونشان کردند و اموالشان را از هر قبیل که بود، تصاحب نمودند.

در نتیجه مسلمانانی که به مدینه آمدند با فقر و فلاکت زندگی می‌کردند و از حیث خوراک و پوشاک و مسکن سخت در فشار بودند. پس اگر مهاجرین سر راه کاروان مشرکین رفتند تا اموال آنها را بگیرند راهزنی و غارتگری نکرده‌اند، بلکه حق خود را بازپس گرفته‌اند؛ یعنی عقلاً و شرعاً حق داشتند که هنگام دسترسی به آنها - که خانه‌ها و تمام وسایل زندگی و محل کسب و کار مهاجرین را با قهر و غلبه و بی‌رحمی تصرف کرده بودند - تقاصشان کنند. مسلمین حق داشتند اموالشان را از دزدان و غارتگران بازپس گیرند و استیفای حق کنند. اینجا مسأله‌ی استیفای حق و تقاص است نه راهزنی و غارتگری!

تحکیم توحید با تضعیف دشمن

ثانیاً پیامبر اکرم ﷺ مأموریت داشت برای تحکیم اساس توحید، خداپرستی و ایمان، نیروی دشمن را تضعیف کند؛ یعنی رسول اکرم ﷺ وظیفه دارد آن دشمن خونخواری را

که برای از بین بردن اسلام و توحید کمین کرده و می‌خواهد شرک را در عالم رواج بدهد، از هر طریق ممکن تضعیف کند و بسیار روشن است که یکی از طرق تضعیف نیرو، مصادره‌ی اموال است؛ چون اگر اموال فراوان در دست آنها که کفار حربی هستند، بماند طبیعی است قوی و نیرومند می‌شوند و به اسلام هجوم می‌آورند و اساس اسلام را منهدم می‌سازند. لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم موظف بود نیروی دشمن را تضعیف و بنیه‌ی اسلام را تقویت کند.

انسان‌ها اول باید به این حقیقت پی ببرند که «توحید» سرمایه‌ای بسیار عظیم برای جامعه‌ی بشری است و ایمان از هر چیز دیگری برای جامعه‌ی انسانی حیاتی‌تر است. البته اینجا روی سخن با مردمی که به خدا اعتقادی ندارند، نیست. آنها از ایمان و توحید، معنایی نمی‌فهمند. به اعتقاد آنها هر چه هست، همین دنیا است و همین زندگی و خوردن و خوابیدن. نابودی این امور مساوی است با نابودی سرمایه‌ی آنها و لذا وظیفه‌ی خود می‌دانند که از زندگی و سرمایه‌ی خود دفاع کنند؛ اما باور نمی‌کنند که بالاتر از آب و نان و مال و جان، سرمایه‌ی توحید، خداپرستی و ایمان است. این، عزیزترین حقیقت برای بشر و گرانباترین سرمایه برای عالم انسان است. آری! آنها اول باید این حقیقت را بفهمند و باور کنند.

روی سخن با کسانی است که برای ایمان و توحید ارزش قایلند. اگر کسی بخواهد آب لوله‌ی منزلتان را که مایه‌ی حیات شماست، قطع کند چه می‌کنید؟ آیا آرام می‌نشینید؟ نه، دفاع می‌کنید، آب را حفظ می‌کنید. حالا اگر در همان زمان حمله نکردند، ولی نقشه طرح می‌کنند تا روزی حمله کنند و لوله‌ی آب شما را قطع کنند، شما چه می‌کنید؟ آیا می‌نشینید؟ باز هم نه، بلکه پیشدستی کرده حرکت می‌کنید و به سمت آنها هجوم می‌برید تا این فکر شیطانی را در نطفه خفه کنید. نمی‌نشینید تا آنها نقشه‌ی خود را عملی کنند و بالای سر شما بیایند. آری! وظیفه‌ی شما دفاع و این عمل نیز دفاع است؛ هر چند به حسب ظاهر هجوم برده‌اید، ولی در واقع به دفاع از حق حیات خود برخاسته‌اید.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مدافع حریم اسلام و توحید

پیامبر همواره مدافع بوده و هرگز مهاجم نبوده است؛ حتی آن زمان که برای فتح مکه هجوم برده بود. زیرا مشرکین مکه علی‌الدوام نقشه طرح می‌کردند که اساس اسلام منهدم شود و فکر توحید از بین برود. آنها دشمن خونخوار بشر و ضد حیات بشر بودند. گرچه هنوز حمله نکرده بودند؛ ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست که در فکر توطئه و طرح نقشه‌اند تا

حمله کنند و اساس اسلام را منهدم سازند و لذا پیشدستی کرده و حمله بردند و این فکر ضدّ حیات بشر را در نطفه خفه کردند. این امر بدون خونریزی میسر شد؛ چون پیامبر با مردم طرف نبود و نمی خواست کشته شوند. حتی در نظر نداشت ابوسفیان را نیز که دشمن سرسخت و خونخوارش بود، بکشد، بلکه می خواست وی را از مقام و مسندش پایین بکشد و صولتش را بشکند و اندیشه‌ی ضدّ توحیدی را از مغزها بیرون کند و لذا وقتی به مکه رسید، به اهل مکه امان داد و حتی خانه‌ی ابوسفیان را مأمن قرار داد و فرمود: هر کس به خانه‌ی او برود، در امان است، همان‌طور که اگر به خانه‌ی خدا برود، در امان است.

بنابراین پیامبر در فتح مکه نیز مهاجم نبود، بلکه مدافع بود و به طور کلی پیامبر به هر جا که حمله می کرد، مدافع بود. اگر به خیبر نیز حمله برد و آنجا را فتح کرد، باز هم در جهت دفاع بود. چون یهودیان خیبر نیز در مقام طرح نقشه برای هدم اساس اسلام و توحید بودند. پس اوّل باور داشتن این مطلب که **توحید** سرمایه‌ی عظیم عالم انسان است، لازم است و اهمّیت دارد، بعد باور داشتن به این که هجوم بردن به سمت کسانی که می خواهند قوّت و نیرو پیدا کنند و بنیان توحید را در هم بکوبند، لازم و واجب است. بنابراین اگر مسلمانان به کاروان تجاری مشرکان حمله کردند که اموال خود را بازپس گیرند در واقع می خواستند از حریم اسلام و توحید دفاع کنند و نیروی آن غارتگران را در هم شکنند، چون در واقع آنها غارتگر بودند. آنها غارتگر عظیم توحید و ایمان مردم بودند که می خواستند چون میکرب خطرناکی در پیکر انسان و اسلام نفوذ کنند. بنابراین نابود ساختن میکروب مفسد، ظلم نیست بلکه عین عدل و رأفت و رحمت به پیکر انسان است.

وظیفه‌ی طیب در برابر میکروب‌های جامعه

ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها در هر زمان میکروب‌های کشنده‌ی جامعه‌ی بشری هستند و رسول اکرم ﷺ طیب برانگیخته‌ی از سوی خداست و مأمور مبارزه با میکروب‌هاست تا جامعه‌ی بشری را به بیماری مهلک شرک و کفر مبتلا نسازند. کسانی که ریختن خونشان جایز است، مصادره‌ی اموالشان نیز جایز است. از نظر اسلام خون کافران حربی ارزشی ندارد، چه برسد به اموالشان. پیامبر اکرم ﷺ به هر کیفیت ممکنى موظّف است قوای دشمن را تضعیف کند، میکروب‌های مضر را بکشد و خارهای آزاردهنده را از سر راه بندگان خدا بردارد؛ بنابراین انبیاء علیهم‌السلام با مردم نمی جنگیدند. موسی علی‌ه‌السلام با مردم نمی جنگید، با فرعون می جنگید. فرعون، غارتگر و خار سر راه بود. ابراهیم علی‌ه‌السلام نیز با مردم نمی جنگید، بلکه با نمرود می جنگید. برای اینکه نمرود میکروب جامعه‌ی بشری بود. رسول اکرم ﷺ نیز با

مردم نمی جنگید، با ابوسفیان و ابوجهل می جنگید.

البته کسانی که برای ایمان ارزشی قایل نیستند، طبیعی است که ارزشمندی را از آن مال و پول و تجارت بدانند. از نظر این عده هر کس این ارزش ها را از دست دیگران بگیرد، غارتگر است! آنچه سرمایه‌ی اصلی انسان است، ایمان و توحید و خداپرستی است، حیات ابدی مؤمن بسته به اینهاست. پیامبر وظیفه دارد کسانی را که می خواهند رگ حیاتی انسان را - که توحید و ایمان است - قطع کنند، از هر طریق ممکن نابود سازد. یکی از راه‌های مؤثر، مصادره‌ی اموال اوست؛ زیرا نیروی وی را تضعیف می کند. لذا پیامبران نمی خواهند توحید را با زور در دل ها ایجاد کنند، چون این امر، محال است.

پیامبران علیهم السلام در دل ها توحید ایجاد نمی کنند

ایمان هرگز با اجبار ایجاد نمی شود. ایمان، عشق و دلبستگی است و با تفکر و تعقل حاصل می شود؛ اما با فکر و عقل آزاد. با اجبار هرگز نمی توان دلی را موحد کرد. انبیاء علیهم السلام در دلها توحید ایجاد نمی کنند؛ بلکه ضدّ توحید را که باعث می شود شرک در میان مردم رواج پیدا کند، از بین می برند. طبیب چه می کند؟ آیا ایجاد صحت در مزاج می کند؟ نه، خود مزاج رو به صحت است. میکروب سر راه آمده و مزاج را علیل کرده است. طبیب آنچه را بیماری زاست، از بین می برد و مزاج را از عامل بیماری آزاد می سازد و راه را به سوی صحت باز می کند. انبیاء علیهم السلام نیز در دل انسان، توحید ایجاد نمی کنند، بلکه رفع مانع نموده، عامل شرک را از بین می برند. انبیاء علیهم السلام با زور، مسجد نمی سازند؛ ولی با زور بتخانه را ویران می کنند؛ چون اگر قدرت در کار نباشد، بتخانه ها برقرار است، پس اعمال قدرت کرده و بتخانه ها را ویران می کنند و بت ها را بیرون می ریزند و عقل بشر را آزاد می سازند. عقل آزاد شده‌ی بشر طبعاً رو به خدا می رود. فطرت آزاد بشر، خدادوست و خداطلب است.

عامل درونی و بیرونی شرک

گاهی عامل درونی (هوی و هوس و شهوت) سر راه می آید و انسان را منحرف می کند و گاهی عامل بیرونی (جباران و ستمگران) و لذا انبیاء علیهم السلام ابتدا به سراغ ستمگران می روند و این خارها را از سر راه بر می دارند. آنها که از بین رفتند، به سراغ عوامل درونی می روند و با بیان حکمت، موعظه و جدال احسن آنها را نیز - که قدر مشترکشان طغیان هوا و هوس و شهوتهاست - از میان می برند و قهراً مزاج های رها شده از عامل فساد، رو به صحت می روند. پس انبیاء علیهم السلام با زور، ایجاد توحید نمی کنند، بلکه با زور عوامل شرک را از بین می برند. با

زور مسجد نمی سازند، مسجد را خود مردم مؤمن می سازند.

إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...^۱

کسی که فکرش آزاد شد و ایمان آورد، خودش مسجد می سازد و مانند ابراهیم خلیل علیه السلام که قصه اش در قرآن آمده است، عمل می کند.

مبارزه‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام با عامل شرک

حضرت ابراهیم علیه السلام بت‌ها را عامل فساد می دانست. اگر بخواهیم مردم از جهت فکر خداپرست شوند، اول بت‌ها را باید شکست. به همین جهت حضرت ابراهیم علیه السلام از فرصتی مناسب استفاده کرد. روزی که مردم از شهر بیرون رفته بودند و بتخانه خلوت بود، تبری برداشت و داخل بتخانه رفت و تمام بت‌ها را شکست و بر زمین انداخت و بعد تبر را در دست بت بزرگ گذاشت. وقتی مردم بازگشتند، همه‌ی بت‌ها را شکسته دیدند و متحیر ماندند.

قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا...؛

گفتند: چه کسی چنین کاری کرده و معبودهای ما را به این صورت درآورده است.

قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ؛^۲

گفتند، جوانی را می شناسیم که راجع به این بت‌ها حرف می زند؛ حتماً او این کار را کرده است. سراغ ابراهیم علیه السلام رفتند و احضارش کردند. ابراهیم علیه السلام در آن موقع جوان شانزده ساله‌ای بود.

قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ؛

گفتند: آیا تو با خدایان ما چنین کردی، ای ابراهیم؟ او با هم کمال خونسردی گفت:

نه، بت بزرگ این کار را کرده است. «قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ»؛^۳

پیامبر خدا دروغ نمی گوید

اگر در اینجا از این سخن استنباط شود، حضرت ابراهیم علیه السلام پیامبر معصوم خدا دروغ گفته است، این استنباط نادرست است؛ زیرا اگر مطلبی که همه به غیر واقعی بودن آن اذعان دارند، مطرح شود، دروغ به حساب نمی آید، بلکه این استنباط می شود که گوینده از گفتن این جمله مقصود و منظوری دارد؛ به طور مثال اگر کسی در وسط روز بگوید الان شب است؛ این دروغ نیست بلکه سخنی غیر واقعی است و همه به غیر واقعی بودن آن

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۸.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیات ۵۹ و ۶۰.

۳- همان، آیات ۶۲ و ۶۳.

اذعان دارند؛ منتهی چون آدم حکیم و عاقلی این سخن را گفته است پس باید در مورد مقصودش از این امر تأمل و تفکر کرد.

آزادی فکر با نابودی عامل شرک

همه می دانستند که شکستن بت ها کار بت بزرگ نیست، برای اینکه او جامد است و جماد، حرکت ندارد. لذا آن حضرت، دنباله ی حرف خود را گرفت و گفت: از خود بت ها برسید که چه کسی این کار را کرده است تا پاسخ دهند؛ اگر قادر بر حرف زدن هستند. این کار، همان آزاد کردن عقل است؛ زیرا وقتی بت پرست ها دیدند معبودهایشان آن چنان ناتوانند که قدرت دفاع از خود را ندارند، پی بردند که آنها سزاوار پرستش نیستند.

فَرَجُّوا إِلَىٰ أَنْفُسِهِمْ...؛

در این موقع به خود بازگشتند و عقل گم شده ی خود را یافتند و از اسارت جهل آزادش ساختند و رو به یکدیگر آورده، گفتند: معلوم شد که شما ظالم بوده اید.

...فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ؛^۱

شما نسبت به عقل ظلم کرده و آن را اسیر جهل خود ساخته اید تا آن جا که جمادی را معبود خود قرار داده اید. «ثُمَّ نَكُتُوا عَلَىٰ رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ»؛

با کمال شرمندگی، سرها را به پایین انداخته و گفتند، تو خود می دانی که اینها حرف نمی زنند، چطور از آنها پرسیم؟ همین جا بود که ابراهیم علیه السلام برای ارشاد آن قوم فرصتی مناسب به دست آورد و آنها را به باد توبیخ و ملامت گرفت:

قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ؛

فرمود: آیا شما موجودی را به جای خدا می پرستید که نه نفعی به حال شما

می تواند داشته باشد و نه زیانی؟

أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ...؛

اُف بر شما و معبودهای شما [یا به تعبیر عامیانه، خاک بر سر شما و معبودهای شما].

أ... فَلَا تَعْقِلُونَ؛^۲... آیا نمی فهمید؟

همین، راه آزاد ساختن فکر و عقل است. فکر که آزاد شد، حقایق را در می یابد و آنها را تحلیل می کند؛ من در اینکه نیاز به خارج از خود دارم، تردیدی ندارم؛ اما به چه کسی نیازمندم؟ به این بت ها که قادر بر حفظ خودشان هم نیستند؟ آری، من سراپا فقر و نیازم. به

۱- سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۴.

۲- همان، آیات ۶۵ تا ۶۷.

هوا محتاجم، به نور، خوراک، لباس و مسکن؛ اما کسی که نیازمندی‌های مرا تأمین می‌کند، کیست؟ این همان تفکر آزاد است که آدمی را به خدا نزدیک می‌کند. کار انبیا علیهم‌السلام باز کردن زنجیر جهل از پای عقل و آزاد ساختن فکر است. آنها هرگز به اجبار، خدا را در دلها جا نمی‌دهند بلکه ضدّ خدا و عامل شرک را از میان می‌برند، بت‌ها را می‌شکنند. قهراً بت که شکسته شد و فکر که آزاد شد، انسان بر حسب سرشت اصلی‌اش رو به خدا می‌رود.

عکس‌های ساختگی از ائمه علیهم‌السلام

عکس‌هایی ساختگی و بی‌اساس از طرف دشمنان دانا یا دوستان نادان در میان مردم پخش می‌شود، در خانه‌های مسلمانان نیز به دیوارها نصب می‌گردد؛ از قبیل عکس‌هایی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام که او را با هیكلی درشت و مهیب در حالی که شمشیر دو شقّه‌ای روی زانو نهاده و نشسته است، نشان می‌دهد، یعنی آن حضرت را مرد جنگ و شمشیر معرّفی می‌کند؛ گویی او همیشه در حال شمشیر زدن بوده و همیشه می‌گفته است: یا مرگ یا اسلام!

مقاله‌ی دانشمند انگلیسی در دفاع از اسلام

دانشمندی انگلیسی طیّ مقاله‌ای در مقام دفاع از اسلام می‌گوید: شما معتقدید اسلام با شمشیر پیش رفته است؛ حال، من از شما می‌پرسم: آیا باور دارید که اسلام یک آیین توحیدی و خداپرستی است، قوانین متین عادلانه دارد، نظامات اجتماعی کامل و مقرّرات حقوقی جامع دارد که می‌تواند بشر را به سعادت برساند؟ اگر این چنین است پس اسلام، دین حقّ و عامل حیاتی بزرگی است که در زندگی بشر از آب و نان نیز برای او لازم‌تر است. پس این دین حقّ و عامل حیاتی بزرگ باید در میان بشر پیش برود ولو با شمشیر. با شمشیر هم اگر نشد، با چنگ و دندان باید پیش برود، چون حقّ است و حقّ باید پیش برود و در جهان تثبیت شود. عامل حیات (آب) همیشه باید در میان شما باشد، حفظ آب بر شما لازم است و لو با شمشیر! باید شمشیر بزنید و خود را به کشتن دهید تا آب را - که مایه‌ی حیات شماست - حفظ کنید و زنده بمانید. اگر هم کشته شدید، در نظر عاقلان با عزّت کشته شده‌اید که مرگ با عزّت بهتر از زندگی با ذلّت است.

دانشمند انگلیسی ادامه می‌دهد: شما از این طرف حساب می‌کنید و می‌گویید چون اسلام با شمشیر پیش رفته است، پس حق نیست؛ ولی من می‌گویم چون اسلام حقّ است و عامل حیاتی است، باید با شمشیر پیش برود! شما می‌گویید چون اسلام دستور جنگ و جهاد داده و با ملل عالم جنگیده است، حق نیست و باطل است. من می‌گویم، نه، چون اسلام دین حق و قانون زنده است، دستور جنگ و جهاد داده است تا موجودیّت خود را

حفظ کند! چه آن که هر موجود زنده‌ای برای حفظ موجودیتش باید با دشمن بجنگد و گرنه می‌میرد و در معده‌ی عالم هضم می‌شود. اساساً دفاع از حق و نبرد با دشمن، ناموسی فطری و طبیعی است که با هر موجود زنده‌ای همراه است. دینی که برای حفظ حقوق بشر و تأمین سعادت جاودانه‌ی انسان از جانب خدا آمده است، باید دارای قدرت دفاعی و قانون جنگ و نبرد با دشمن باشد تا هم خود را حفظ کند و هم حقوق جامعه‌ی بشر را تأمین کند؛ این یک قانون طبیعی است.

پیامبر اکرم ﷺ پدر مهربان بشر

شما با فرزندان خود چگونه عمل می‌کنید؟ آیا آنها را به حال خودشان رها می‌کنید، تا به هر فسادی گرایش پیدا کنند و به هر چاهی که سر راهشان بود بیفتند؟ یا خیر، کاملاً مراقبشان هستید و شدیداً از آفات و بلیات حفظشان می‌کنید. وقتی مریض شدند؟ آیا آنها را به حال خودشان وا می‌گذارید یا به طبیب و درمانشان می‌رسانید و داروهای تلخ و شور با اجبار و اکراه به خوردشان می‌دهید؟ با طفل نادان خود که از مدرسه رفتن اکراه دارد، چگونه رفتار می‌کنید؟ آیا آزادش می‌گذارید یا خیر، اول تشویقش می‌کنید و وعده‌هایی به او می‌دهید که به مکتب برود؛ اگر نرفت این بار تشویق عملی می‌کنید؛ هدیه‌ای برایش می‌خرید، خوراکی که دوست دارد، به او می‌دهید؛ اگر نرفت تهدید زبانی می‌کنید و او را از عواقب شوم بی‌سوادی تحذیر می‌کنید، اگر باز هم سر باز زد، عاقبت تهدید عملی می‌کنید و سیلی‌های سخت بر گونه‌اش می‌نوازید و با زور و ارعاب او را سمت مدرسه می‌کشانید و به دست معلم و استاد می‌سپارید.

حال، سؤال این است که آیا کتکی که به فرزندان برای این امر می‌زنید، ظلم است؟ یا عین عدل است؟ باید گفت، عین رأفت و رحمت و مقتضای مهر پدری است. بلکه او را به حال خود رها کردن، عین ظلم و جنایت و کمال بی‌مهری در حق اوست. وقتی به سن بلوغ رسید و خود را بی‌بهره از علم و کمال دید، حق دارد به شما اعتراض کند و بگوید: پدر! من جاهل و نادان بودم، تو که عاقل بودی و از عواقب شوم بی‌سوادی باخبر بودی، چرا تنبیه نکردی؟ چرا با زور و کتک مرا به تحصیل و انداشتی؟ مرا بدبخت و بیچاره کردی. پیامبر اکرم ﷺ نیز پدر مهربان بشر است. از جانب خالق بشر مأموریت دارد بندگان خدا را به مدرسه‌ی معرفه‌ی الهی وارد کند و موجبات هلاکشان را از بین ببرد و موجبات سعادتشان را فراهم سازد.

أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ

أَحْسَنُ...^۱

مردم را با حکمت و نصیحت و پند و اندرز به راه آور و اگر نیامدند، تهدیدشان کن. پیامبر، ابتدا عواقب شوم نافرمانی خدا را ارائه می‌کند و عذاب‌های ابدی آخرت را به آدمیان نشان می‌دهد. می‌داند که ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها، خار سر راه و میکروب خطرناک جامعه‌ی بشرند، دزدان و غارتگرانی هستند که سرمایه‌ی حیاتی بشر را به تباهی و نابودی می‌کشند. برای از بین بردن آنها چه می‌کند؟ می‌گوید: خدا یا!

إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا^۲

اینها را اگر به حال خودشان رها کنی بندگان تو را گمراه می‌سازند و جز نسل فاجر کفار از خود تولید نمی‌کنند و لذا به امر خدا دست به قبضه‌ی شمشیر می‌برد و به قتل با آنها برمی‌خیزد اما نه برای قتل و خونریزی، بلکه برای نابود ساختن میکروب‌ها، برای کوبیدن غارتگران و راهزنان، برای برداشتن خارها از سر راه مردمان.

سببی که سهیلش نزند، رنگ ندارد چوبی که معلّم بزند، ننگ ندارد تا اینجا روشن شد که اگر پیامبر جنگ می‌کند یا اینکه دستور مصادره‌ی مال التجاره‌ی کاروان ابوسفیان را صادر می‌کند، غارتگری و راهزنی نمی‌کند، بلکه راهزن‌ها را از بین می‌برد و قصد تضعیف نیروی دشمن و به زانو درآوردن دیوهای ضدّ سعادت انسان را دارد و این کار را از هر طریق ممکن انجام می‌دهد، چه با کشتن و چه با گرفتن اموال، زیرا ریختن خونشان به حکم عقل و قرآن جایز است، چه رسد به تصرف اموالشان.

ادامه‌ی ماجرای غزوه‌ی بدر

ماجرای بدر اینگونه ادامه پیدا کرد که ابوسفیان در بین راه متوجّه شد که مسلمانان برای گرفتن اموال کاروان، سر راه آنان هستند. همان جا متوقف شد و کسی را به مکه فرستاد تا از رزمندگان و سلحشوران مکه کمک بیاورد تا کاروان تجاری را به سلامت بگذرانند. یک شترسوار تندرو به نام زمزم بن عمرو غفاری را مأمور کرد که فوراً خود را به مکه برساند و اعلام کند که مال التجاره در معرض خطر مسلمان‌هاست و از آنها بخواهد که برای حفظ آن شتاب کنند. این فرد به سرعت به سمت مکه آمد و وقتی نزدیک مکه

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۵.

۲- سوره‌ی نوح، آیه‌ی ۲۷.

رسید، طبق رسوم - که وقتی می‌خواستند خبر وحشتناکی را اعلام کنند - گوش‌های شتر را برید و بینی او را چاک زد. خون بر سر و پیکر شتر ریخت. بعد خود نیز پیراهنش را از جلو و عقب درید و روی شتر ایستاد و با همان حال وارد مکه شد و فریاد کشید:

اللَّطِيْمَةُ، اللَّطِيْمَةُ، الْعَوْتُ، الْعَوْتُ؛

لطیمة به معنای مشک است و از آنجا که مال التجاره‌شان مشک بود، این طور فریاد می‌زد: کمک، کمک! بشتابید ای مردم! عجله کنید، عجله کنید که سرمایه از دست رفت. این وضع و این ندا، هیچانی در مکه ایجاد نکرد. مرد و زن به جنب و جوش افتادند و سلحشوران از جا برخاستند و با تجهیز قشون به سمت مدینه حرکت کردند. لشکری مجهز از مکه حرکت کرد که رزمندگان آن هزار نفر بودند و هفتصد شتر و یکصد اسب داشتند. ابوسفیان وقتی باخبر شد که لشکر قریش آمده و رو در روی مسلمانان قرار گرفته‌اند و دیگر مسلمانان مجال پرداختن به کاروان را ندارند، راه خود را تغییر داد و از مسیر دیگری به سرعت حرکت کرد و خود را از دسترس مسلمانان نجات داد. کاروان تجارت به سلامت به مکه رسید. مسلمانان ماندند و لشکر مجهز مشرکین.

غلبه بر کاروان تجاری یا لشکر مجهز؟

در آیه‌ی شریفه خداوند به مسلمانان بشارت می‌دهد که یکی از این دو موقعیت نصیب شما خواهد بود؛ یا بر کاروان تجاری مسلط می‌شوید یا بر لشکر مجهز. به هر حال شما پیروز خواهید شد؛ یا به کاروان تجارت می‌رسید و اموال را به دست می‌آورید و رونقی در زندگی‌تان ایجاد می‌شود یا اینکه در مقابل لشکر مسلح می‌ایستید و آنها را مغلوب می‌کنید؛ در نتیجه عزت و شرف دنیا و آخرت نصیب‌تان می‌گردد. آیه‌ی شریفه این است:

وَ إِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ...^۱

به یاد بیاورید آن موقعی را که خدا به شما وعده می‌داد که یکی از این دو گروه [به طور اجمال و سر بسته یا گروه مال التجاره یا گروه لشکر مجهز دشمن] نصیب شما خواهد شد.

در روایت به این تعبیر آمده است: «إِمَّا الْعِيرُ وَإِمَّا النَّفِيرُ»؛

عیر، قافله‌ی تجارت، و نفیر، لشکر مجهز دشمن است. یکی از این دو گروه مال شماست؛ یعنی تحت سیطره‌ی شما درخواهد آمد. شما یا بر گروه تجارت غالب خواهید شد

۱- سوره ی انفال، آیه ی ۷.

یا بر گروه لشکر؛ اما بر حسب طبع راحت طلبی بشری، میل دارید به مال التجاره برسید و با لشکر مواجه نشوید.

شما غلبه بر کاروان تجارت را می خواهید!

...و تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ...؛

شما آن گروهی را که ذات الشوکة نیستند می خواهید.

شوکت یعنی قدرت، اقتدار، شدت. خار را شُوك می گویند. چون تیزی دارد. قدرت و شدت را نیز شوکت می گویند. گروهی که لشکر مجهز بودند، طبعاً ذات الشوکة بودند؛ یعنی تیزی داشتند؛ تیر و نیزه و شمشیر و شدت و غلظت داشتند. اما کاروان تجارت غیر ذات الشوکة است؛ یعنی تیزی نیزه و شمشیر را ندارد و شما طبعاً دوست دارید با غیر ذات الشوکة مواجه شوید و دوست ندارید با لشکر مواجه شوید.

خواست خدا، شکست لشکر مجهز!

اما خدا دوست دارد که شما با لشکر روبه‌رو شوید؛ زیرا وقتی با آنها روبه‌رو شدید ناچار به جنگ با آنها برمی‌خیزید و به فضل خدا پیروز می‌شوید و در دنیا به عزت و سیادت می‌رسید و کافران به ذلت می‌افتند و معلوم می‌شود که شما بر حقیق و مورد حمایت خدا هستید؛ بنابراین:

...و يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ...؛

شما می‌خواهید به کاروان تجاری برسید، اما خدا اراده کرده که حق را از طریق جنگ تثبیت کند و پایه‌ی توحید و مکتب اسلام را تحکیم نماید. این حقیقت را در موارد متعدّد در قرآن بیان فرموده است؛ از جمله:

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿٢﴾ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٣﴾^۱

تقدیر خداوند آن است که رسولان الهی فاتح شوند. جُنْدُ اللَّهِ یعنی لشکر خدا غالب شود. بنابراین شما با تقدیر حکیمانه‌ی خدا فاتح می‌شوید و خدا هم خواسته است که چنین باشد؛ هر چند تحمل آن بر شما دشوار است.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كَرْهٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ

لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؛^۱
 جنگ بر شما مقرر شده؛ ولی شما آن را خوش ندارید... چه بسا شما چیزی را
 دوست می دارید و حال آن که شرّ شما در همان است و خدا می داند و شما
 نمی دانید...

پس این را بدانید که شما به مصالح خودتان و دینتان آگاه نیستید و از عواقب امور
 بی خبرید. لذا وظیفه‌ی شما تسلیم بودن در مقابل خداست که احاطه بر همه چیز دارد و از
 عاقبت هر کاری باخبر است.

...يُحِقُّ الْحَقُّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعُ دَابِرَ الْكَافِرِينَ؛

خدا می خواهد با جنگی که میان مسلمین و مشرکین و به صورت عدم موازنه‌ی قوا
 واقع می شود، کفار را مغلوب گرداند و ریشه‌ی آنها را برکند.

لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ...؛

این جمله تأکید دوباره بر همین مطلب است که خدا می خواهد حقیّت حق را تثبیت و
 بطلان باطل را ظاهر کند. «...وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ»؛

هر چند تبهکاران خوششان نیاید. به هر حال ابوسفیان از منطقه‌ی دسترس مسلمانان
 دور شد و به سلامت به مکه رسید و مسلمانان ماندند با لشکر مجهّز قریش و بعد جنگ
 شروع شد و مسلمانان فاتح شدند.^۲

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- سوره ی بقره، آیه ۲۱۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۹، صفحه ۲۴۴.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٩﴾ اِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَبَ لَكُمْ اَنِّي مُّمِدُّكُمْ

بِأَلْفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ

﴿١٠﴾ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ اِلَّا بُشْرٰی وَلِتَطْمَیْنَ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا

النَّصْرُ اِلَّا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

به یاد آورید زمانی را که از پروردگارتان تقاضای کمک می کردید و او تقاضای شما را پذیرفت و گفت من شما را با یک هزار فرشته که پشت سر هم فرود می آیند؛ یاری می کنم. ولی خداوند این را تنها برای شادی و اطمینان قلب شما قرار داد و گرنه پیروزی جز از طرف خدا نیست. خداوند شکست ناپذیر و حکیم است.

آیه ی پنجم تا بیست و ششم از سوره ی انفال مجموعاً ۲۲ آیه می شود که به شرح و بیان واقعه ی غزوه ی بدر می پردازد؛ اولین جنگ و درگیری میان مشرکین و مسلمین که در ماه مبارک رمضان سال دوم هجرت واقع شد^۱ و برغم اقلیتی که مسلمین داشتند، بر مشرکین غالب شدند در حالی که آنان هم از جهت نفرات و هم از جهت تجهیزات جنگی دارای کثرت و قوّت بودند. مسلمین هفتاد نفر از کفار را کشتند و هفتاد نفر را نیز اسیر کردند.^۲ چنان که قبلاً ذکر آن رفت، قرآن کریم داستان غزوه ی بدر و سایر داستان ها را نقل

۱- سوره ی انفال، آیات ۹ و ۱۰.

۲- تفسیر مجمع البیان، جلد ۲، صفحه ی ۳۸۴.

۳- بحار الانوار، جلد ۲۰، صفحه ی ۹۲، حدیث ۲۴.

می کند تا نکات آموزنده و تربیتی لازم را برای امت اسلامی و پیروان قرآن یادآوری کند تا معیار فتح و شکست را به دست آورده و ملاک عزّت و ذلّت را تشخیص دهند.

معنای استغاثه

از جمله‌ی آن نکات که در آیه‌ی شریفه آمده است، موضوع استغاثه است؛ یعنی خدا را به حساب آوردن، دعا و تضرّع به درگاه او بردن، در تمام صحنه‌های زندگی از او طلب رحمت و تقاضای کمک کردن. فرموده‌اند:

الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ؛^۱

دعائِب و مغز عبادت است.

قُلْ مَا يَدْعُوا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لَا دُعَاؤُكُمْ...^۲

به مردم بگو تا حال دعا نداشته باشید، مشمول رحمت و برکات خدا قرار نمی گیرید و خدا شما را به خود راه نمی دهد و وقتی مطرود از درگاه خدا شدید، هیچ و پوچ خواهید بود و به جایی نخواهید رسید.

هدف از دعا دست کشیدن از کار نیست

دعا و توکل و تفویض امر به خدا، از لوازم زندگی یک انسان باایمان است.

به جدّ و جهد چو کاری نمی رود از پیش

به کردگار رها کرده به مصالح خویش

وقتی انسان با کوشش و فعالیت خود نتوانست به مقصد برسد، در این صورت بهترین راه برای او تفویض امر به خداست. اما هدف از تفویض امر به خدا و توکل به او و دعا این نیست که انسان دست از کار بکشد و در گوشه‌ای بنشیند و فقط دعا کند و از خدا بخواهد که چنین و چنان کن؛ زیرا خدا با انسان‌های تنبل بی‌عار و بیکار دوستی ندارد، بلکه فرموده‌اند:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيُبْغِضُ الْعَبْدَ الْفَارِعَ؛^۳

خداوند انسان بیکار را دشمن می دارد. از رسول اکرم ﷺ منقول است:

مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كُلَّهُ عَلَى النَّاسِ؛^۴

آن کس که بار زندگی‌اش را بر دوش مردم بیفکند، ملعون و از رحمت حق

۱- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه ۲۸۲، از رسول اکرم ﷺ - عدة الداعي، صفحه ۲۴.

۲- سوره فرقان، آیه ۷۷.

۳- من لا يحضره الفقيه، جلد ۳، کتاب المعيشة، صفحه ۱۶۹، شماره ۳۶۳۵.

۴- کافی، جلد ۵، صفحه ۷۲، حدیث ۷.

مطروح است.

از آن طرف نیز خوی «حرص» مذموم است. حریص بودن، خود را به آب و آتش زدن و از هر راه که شد خود را به مقصد رساندن، جبار بودن، مستکبر بودن، ظلام بودن، صفاتی است که مبعوض و منفور است. هم انسان گداصفت بیکار تنبل، مبعوض است و هم انسان حریص آدم خوار جبار ستمکار!

حقیقت توکل چیست؟

توکل یعنی انسان آنچه را از قوای جسمی و روحی که خدا به او داده است، به کار اندازد و تمام آنها را از خدا بداند نه از خودش و در هر جا که به بن بست رسید، از خدا یاری بخواهد. طبعاً چنین آدمی نه مغرور می شود به آنچه که خود دارد و نه مأیوس می شود از آنچه که خود ندارد. آنچه را که دارد، از خدا می داند و آنچه را ندارد، از خدا می خواهد. این حقیقت توکل و تفویض امر است.

مفهوم توکل در دعای امام سجّاد علیه السلام

جمله ای از امام سیدالساّجِدین علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق است که می فرماید:

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولَ بَكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ، وَ أَسْأَلُكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ...؛^۲

خدا یا! این رشد عقلی را به من عنایت کن که هنگام ضرورت، به پشتیبانی تو به دشمن حمله کنم و هنگام نیاز از تو بخواهم.

یا به عبارتی: خدا یا! من می خواهم را کد، سست، بی حال، تنبل و بیکار نباشم، بلکه پیوسته در حال حمله باشم. حالت حمله منحصر به میدان جنگ نیست. یک تاجر نیز وقتی مشغول تجارت است، در واقع در حال حمله به لشکر فقر است. لشکر فقر می خواهد هجوم بیاورد و او را از پا درآورد، ولی او مشغول کسب و کار و تجارت می شود و آن را از خود دفع می کند. یک محصل که مشغول مطالعات و مباحثات و حضور در کلاس درس است و بی خوابی ها می کشد و احیاناً رنج سفر به مراکز علمی را تحمل می کند، او نیز در حال حمله است، حمله به لشکر جهل. لشکر جهل می خواهد هجوم بیاورد و او را از پا درآورد، ولی او با زحمات و فعالیت شبانه روزی اش حمله به لشکر جهل می برد و او را از خود دور می سازد. پس مسلمان معتقد متوکل همیشه در حال حمله است و هیچ گاه عاری از کار نیست! اما با چه نیروی حمله می کند؟ با نیروی الهی، چنان که در کلام امام سجّاد علیه السلام دیدیم:

۱- تحف العقول، صفحه ۲۳۳.

۲- مفاتیح الجنان، دعای مکارم الاخلاق - صحیفه کامله ی سجّادیه، دعای ۲۰ (دعای مکارم الاخلاق).

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولُ بَكَ؛

یعنی انسان متوکل در عین حال که کار می کند توجه دارد که این نیروی کار از او نیست، از خدای اوست! مثلاً سرباز مسلمانی که در میدان جنگ با قوت بازوی تمام، دست بالا می برد و پایین می آورد و شمشیر می زند، باید بفهمد و معتقد باشد که این نیرو، این زور بازو، مال او نیست. این نفسی که می کشم، مال من نیست؛ این حیاتی که دارم؛ شمشیری که می زنم، مال من نیست؛ هر چه دارم او به من داده است. آنچه او داده است را به امر او، من به کار می اندازم و چون توجه دارم که مال خودم نیست، هرگز مغرور نمی شوم، ولی در عین حال چون به من وعده ی یاری داده است، هر جا که به بن بست رسیدم، مأیوس نشده، از او کمک می خواهم و مطمئنم که اگر او کمک کند یک شمشیر من، کار هزار شمشیر را خواهد کرد و یک سرباز، جای صدها سرباز را پر می کند و لذا می گویم:

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولُ بَكَ؛

خدایا چنانم کن که با نیروی تو به دشمن حمله ببرم. ما غالباً حمله می کنیم ولی یا به خود متکی هستیم و یا به دیگران، در حالی که هم خود پوچیم و هم دیگران.
... وَ رَأَيْتُ أَنْ طَلَبَ الْمُحْتَاجِ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَفَهُ مِنْ رَأْيِهِ وَ ضَلَّةً مِنْ عَقْلِهِ؛^۱

گدا اگر به گدا اظهار حاجت کند، این نشانه های سفاهت رأی و گمراهی عقل اوست. منطق انسان عاقل همین است که می گوید: «أَصُولُ بَكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ»؛ در وقت ضرورت، به پشتیبانی تو ای خدا، به دشمن حمله می برم: «وَ أَسْأَلُكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ»؛ هنگام نیاز، از تو تقاضای رفع نیاز می کنم. آنچه به من داده ای، آن را به کار می گیرم و هر جا که واماندم، از تو مدد می طلبم.

اعتماد به نفس یعنی تکیه نداشتن به غیر خدا

لذا اعتماد به نفس که در روان شناسی از کمالات انسان محسوب می شود، اگر به معنای اتکای به خود باشد و حتی خدا را هم به حساب نیاورد، نظری نامعقول و ناشدنی است؛ زیرا موجودی که تمام هستی اش به بادی بند است؛ یعنی تا این هوا به ریه اش داخل و خارج می شود، زنده است و همین که قطع شد، می میرد، آیا این موجود می تواند متکی به خودش باشد و روی پای خودش بایستد؟! معنای صحیح اعتماد به نفس این است که انسان به انسان های دیگری که مانند خودش ضعیف هستند، تکیه نکند و در تمام شئون

زندگی اش مستقل و خودکفا باشد و وابسته به احدی از افراد بشر نباشد؛ اما نسبت به خدا باید متکی باشد و نمی تواند نباشد. چون انسان مخلوق است و مخلوق، جوهر ذاتش اتکا به خالق است. وابستگی و اتکا به دیگران اعتباری و قراردادی است اما وابستگی و اتکا به خدا جوهری است. مخلوق ذاتاً متدلی و آویخته و فانی در خالق است و لذا از افتخارات پیغمبر اکرم ﷺ - که شخص اول عالم امکان است - تدلی^۱ است. «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى»؛^۲

در شب معراج آن قدر در مراتب قرب پیش رفت تا متدلی و فانی در حق شد. فنا و آویختگی، یعنی یافتن این واقعیت که خود هیچ است و وابسته‌ی به خالق است و جز وابستگی چیزی ندارد و هر مخلوقی چنین است. انسان باید به این باور برسد که از خود چیزی ندارد، آنچه دارد از خدا دارد و آنچه را از خدا دارد موظف است به کار گیرد؛ چون بیکاری، او را نزد خدا مبغوض و منفور می کند. خداوند می فرماید: همان را که به تو داده‌ام، به کار بیفکن و هیچگاه مأیوس مباش، هر جا که نیازی شد، به تو مدد خواهم رساند.

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...؛^۳ آیا خداوند برای بنده اش کافی نیست...؟
و... وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ...؛^۴
گنجینه‌های آسمان‌ها و زمین فقط متعلق به خداست...

نطق، به ناطق چه نسبتی دارد؟

می فرماید: هر چه که دارید از بالا به شما می رسد:

وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ ﴿٦٠﴾ فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ؛^۵

آن وقتی که ناطق دارد صحبت می کند، آیا نطقش اصالت دارد؟ نه، اصالت از آن ناطق است و نطق، فانی در ناطق است و مُندک^۶ در اوست که اگر ناطق سکوت کند نطقی در کار نیست، پس خود نطق اصالتی ندارد و متکی به ناطق است؛ یعنی تمام حقیقتش اتکا به ناطق است و اگر ناطق دم فرو بندد، نطقی وجود ندارد. تمام عالم نسبت به خدا چنین است، عالم کلمه الله است و نسبت به او، نسبت فنا و اندکاک است، نسبت فانی به باقی است.

۱- تدلی: درآمیختن به حق.

۲- سوره ی نجم، آیه ی ۸.

۳- سوره ی زمر، آیه ی ۳۶.

۴- سوره ی منافقون، آیه ی ۷.

۵- سوره ی ذاریات، آیات ۲۲ و ۲۳.

۶- مندک: فانی، نابود.

پس اعتماد به نفس، به این معنا که از خدا هم بی نیاز باشد، سخنی بی معنا و اصلاً نامعقول و موهوم است؛ اما اعتماد به نفس به این معنا که به دیگران تکیه نکند، درست است و نشانه‌ی شرف و کرامت انسانی است. وابستگی به دیگران ذلت است و وابستگی به خدا عزّت. چه زیبا فرموده است مولای ما امام امیرالمؤمنین (علیه السلام):

كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛^۱

ای خدا، این عزّت و شرف برای من بس که بنده‌ی تو باشم و این افتخار برای من بس که تو مولا و ربّ من باشی.

استغاثه، وظیفه‌ی حتمی مسلمانان

پس متوجّه شدیم که دعا در مکتب ما اصالت دارد و مقصود اصلی همه‌ی ادیان و روح همه‌ی عبادات، دعاست و توکل و تفویض امر از مبانی اصیل دینی ماست. همه‌ی اینها به این معناست که انسان خود را بشناسد و باورش بشود که در ذات خود هیچ و پوچ و متکی به ذات اقدس حقّ است. اوست که به انسان نعمت‌های جسمی و روحی داده و از او خواسته است که آنها را به کار گیرد، چون آدم بیکار را مبعوض می‌داند. انسان باید بفهمد که هر چه دارد از او دارد و هر چه ندارد از او بخواهد.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولُ بَكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ وَ أَسْأَلُكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ...؛

این، کمال انسانی است و لازمه‌ی واقعیت مخلوق نیز همین است و در مکتب ما هم که مکتب انسان‌سازی است، استغاثه اصالت دارد؛ یعنی از خدا خواستن و دست‌گذاری به سوی او دراز کردن، وظیفه‌ی حتمی یک مسلمان است.

استغاثه‌ی اصحاب بدر، نمونه‌ی عملی

حالا ببینیم اصحاب بدر چه کردند؟ شاهد روشن بر اینکه استغاثه و توکل در مکتب دین به معنای بیکار نشستن نیست، ماجرای اصحاب بدر است که وقتی به میدان جنگ رفتند، دیدند نه از نظر عدّه و نفرات با دشمن برابری دارند و نه از نظر جهازات جنگی، و در این شرایط، طبیعی است که در خود احساس ضعف کنند و هرگز جرأت مقابله‌ی با دشمن نبرومند را در خود نیابند. این در حالتی است که تنها اقلیت خود و اکثریت دشمن را ببینند؛ اما آنها در کنار خود خداوند قادر مطلق را دیدند، دست استغاثه به سوی او دراز کرده و با کمک‌خواهی از او به دشمن حمله بردند! دستی به دعا و دستی به شمشیر داشتند! آری

۱- مفاتیح الجنان، بعد از مناجات منظومه‌ی حضرت امیر (علیه السلام)، خصال، جلد ۱۴، صفحه‌ی ۴۲۰.

اصحاب بدر نگفتند، امشب، شب هفدهم ماه رمضان است و شب رحمت؛ برویم در گوشه‌ای بنشینیم و دعا کنیم که خدایا، این لشکر کفر را از بین ببرانه، این کار را نکردند؛ بلکه گفتند ما با همین نیروی اندکی که داریم، با استغاثه‌ی از خدا حمله می‌کنیم و اطمینان داریم که خدا طبق وعده‌ای که داده است، به ما مدد خواهد رسانید و نیروی یک شمشیر ما را برابر با هزار شمشیر خواهد کرد. با چنین باور و اعتقادی از جا جستند و حمله به دشمن بردند و پیروز شدند و لذا خدا کار آنها را می‌ستاید:

إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ...؛

شما خدا را خواندید و او هم شما را اجابت کرد...

چون اصحاب بدر اهل نماز بودند، یعنی یک عمر گفتند «الله اکبر، رب العالمین» یک عمر در هر شبانه‌روز حداقل ده بار گفته بودند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ پیمان عبودیت با خدا بسته بودند و خدا را اکبر می‌دانستند، او را رب العالمین می‌دانستند، در مقابلش رکوع می‌کردند؛ یعنی این قدر در مقابل تو خاضع که اگر بخواهی گردنم را بزنی، صاف نگه داشته‌ام! به خاک افتاده و سجده می‌کردند؛ یعنی پیش تو فانی محضم! خاک زیر پایم! اینها را یک عمر می‌گفتند.

روز بدر، امتحان توحید

حالا در روز بدر صحنه‌ی امتحان پیش آمد تا امتحان بدهند. اینکه یک عمر الله اکبر گفتیم، درست گفتیم؟ حالا که لشکر نیرومند دشمن در مقابل ما ایستاده است، آیا جرأت این را داریم که یک الله اکبر بگوییم و بی محابا خود را به دریای لشکر بزنیم یا نه؟ خدا را به حساب می‌آوریم یا نه؟ یک عمر رکوع و سجده کردیم و خود را خاضع و خاکی در مقابلش نشان داده‌ایم؛ آیا امروز هم می‌توانیم مطیع محض فرمانش باشیم و به جنگ با دشمنش پردازیم؟ آری! صحنه‌ی امتحان است.

دانش آموز، یک سال درس می‌خواند و زحمت می‌کشد تا روز امتحانش برسد، روز امتحان معلوم می‌شود که او درس خوانده است یا نه؟ ملکات علمی به دست آورده که روز امتحان مردود نشود؟ اگر بازیگوش بوده که روز امتحان، روز رسوایی است و اگر محصل واقعی بوده، روز شرف و افتخار است. حالا ما هم یک عمر است نماز می‌خوانیم، پیوسته می‌گوییم، الله اکبر. عمری را گفته‌ایم، «الله اکبر، رب العالمین، ایاک نعبد و ایاک نستعین». رکوع و سجده کرده‌ایم، مبادا وقتی زمان امتحان رسید، هیچ چیز از ملکات عبودیت در چنته‌ی ما نباشد و بعد از عمری، عاقبت، خدا را به دست نیاورده باشیم. دائم گفته‌ایم «ایاک

نعبد و ایاک نستعین» آخرش معلوم می شود که اصلاً هیچ ارتباطی با خدا نداشته ایم! در همه ی صحنه های زندگی می ترسیم و می لرزیم و عاقبت خود را به دامن شیطان می افکنیم. اگر خدا را داشتیم در هیچ صحنه از صحنه های زندگی خود را نمی باختیم؛ نه مغرور به خود می شدیم و نه مرعوب غیر! در همه جا و در همه حال هم فعال بودیم و هم مستغیث و مستعین از خدا، «ایاک نعبد» اعلان فعالیت یک مسلمان است و «ایاک نستعین» اعلان احتیاج به خدا و اتکا به خداست و همین معنای واقعی توکل و دعاست.

هر چند وقت، خود را امتحان کنیم

چه خوب است ما هر چند وقتی خود را امتحان کنیم! ببینیم ما که سال ها «الله اکبر»، «ایاک نعبد و ایاک نستعین» ورد زبانمان بوده است، حالا که صحنه ی امتحانی - مثلاً یک معامله ی نامشروعی که سود فراوانی دارد - پیش آمده، آیا می توانیم الله اکبر و ایاک نعبد بگوییم، به این مفهوم که خدایا! من بنده ی توأم و تو را بزرگتر و محبوبتر از همه چیز و همه کس می دانم، این معامله هر چند خیلی پرسود است؛ اما چون تو نمی پسندی نمی کنم؟! یا خیر، جمال پول که جلوه کرد، ندای «الپول اکبر» از عمق جان برمی خیزد؟! ...فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ...^۱

...[هنگامی که زنان مصر یوسف را دیدند] او را [از لحاظ زیبایی] بزرگ و

بسیار با عظمت یافتند و [از شدت بهت و شگفتی] دستان خود را بریدند...

ما در تمام صحنه های زندگی غالباً رفوزه می شویم. اگر خود را امتحان کنیم خواهیم دید که بین خود و خدا راجلیم^۲ و سواره نیستیم. تاخت و تاز ما بیشتر در وادی دنیا طلبی و دنیا داری است. می ترسیم عاقبت در لحظه ی جان دادن پی به فقر و تهیدستی خود ببریم و ناله ای جانسوز از خود سر بدهیم و دیگر نتیجه ای نگیریم.

وای اگر رفوزه از دنیا برویم

به قول آن شاعر:

ترسم بروم عالم جان، نادیده بیرون روم از جهان، جهان نادیده

می ترسم یک عمر در این جهان زندگی کنم، هفتاد سال، هشتاد سال عمر را سپری کنم، اما وقتی می روم اصلاً نفهمم جهان یعنی چه؟! این جهان از کجا آمده، به کجا می رود؟ زمین چیست؟ آسمان چیست؟ پیوسته در عالم تن گردش می کنم، پیوسته این بدن

۱- سوره ی یوسف، آیه ی ۳۱.

۲- راجل: پیاده.

را نوازش می‌دهم، چاق و فربه‌اش می‌کنم، سفره، مسکن، مرکب را می‌آرایم. همه‌اش در عالم تنم!! از عالم جان هیچ نمی‌فهمم. نمی‌دانم چه صفات و برنامه‌ای دارد؟

در عالم جان چون روم از عالم تن در عالم تن، عالم جان نادیده

من چگونه می‌توانم بعد از مردن مورد عنایت جان و روح عالم قرار بگیرم و به عالم جان انتقال پیدا کنم، در حالی که در این عالم تن با عالم جان ارتباطی نداشته و با مغز و روح عالم آشنا نبوده‌ام؛ حال چه طور می‌توانم بعد از اینکه از این عالم تن بیرون می‌روم، با عالم جان ارتباط برقرار کنم و مورد عنایت او واقع شوم؟! در قرآن آمده است:

كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّخُجُونَ^۱

خدا می‌فرماید: اینها یک عمر در دنیا پشت پرده بودند، بین من و آنها حجابی ضخیم بود، اصلاً با من در ارتباط نبودند؛ آن روز هم در حجاب خواهند بود، در ظلمت مطرودیت از رحمت حق زندگی خواهند کرد. ما ترس این را داریم که عاقبت بعد از عمری عبادت کردن و ذکر گفتن، نه الله را بفهمیم و نه اکبر بودن الله را! معنای عبادات را درنیابیم و در همه جا لغزش داشته باشیم و در نهایت مردود شویم و این بدبختی بزرگی است.

...أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ^۲

قبولی اصحاب بدر در امتحان

اصحاب بدر امتحان خود را خوب پس دادند. بعد از گفتن یک عمر "الله اکبر" روز بدر در مقابل دشمن خونخوار و جبار قرار گرفتند و در حالی که بر خدا تکیه داشتند، دست به دعا برداشتند و با اتکا به خدا حمله به دشمن بردند و پیروز شدند. آنها، به این آیه‌ی قرآن ایمان داشتند: «...إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»^۳... شما اگر خدا را یاری کنید، خدا هم شما را یاری می‌کند و قدم‌هایتان را استوار می‌دارد. یاری کردن به خدا یعنی یاری کردن دین خدا و دفاع از حریم دین او.

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ...^۴

شما به یاد من باشید، من هم به یاد شما خواهم بود.

کی ما خدا را یاد می‌کنیم؟ آری! الفاضلی از اذکار را یاد گرفته‌ایم و تصوّر می‌کنیم

۱- سوره‌ی مطففین، آیه‌ی ۱۵.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۵.

۳- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۷.

۴- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

ذکر خدا همین است. تسبیح به دست می گیریم و می گوئیم: سبحان الله، سبحان الله در همان حال به ربا هم فکر می کنیم و برای گناهان دیگر نقشه می کشیم. او که می گوید:

فَاذْكُرُونِي...؛ به یاد من باشید؛

یعنی ببینید چه تکالیف و چه وظایفی در تمام شئون زندگی تان مقرر کرده ام؟ اوامر و نواهی من نسبت به شما کدام است؟ عمل کنید تا من هم یاد شما باشم و سعادت شما را تأمین نمایم.

...اِذْعُونِي اُسْتَجِبْ لَكُمْ...؛^۱... مرا بخوانید تا اجابتان کنم...

...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...؛^۲

...هر که بر خدا توکل کند، خدا از همه جهت برای او کافی خواهد بود...

نه گوشه گیری و نه حرص

ذکر، دعا و توکل؛ تمام اینها بر همان میزانی است که عرض شد؛ نه به بهانه‌ی مقدس بودن، دست از کار کشیدن و گوشه گیر شدن و نه به عذر کار و فعالیت، حریص و دنیا طلب بودن و به انواع تبهکاری آلوده گشتن! دو گروه هستند که دنیا را به فساد و تباهی کشیده اند: یک گروه افرادی هستند متملق، چاپلوس، بله قربان گو، جان نثار، گدا صفت و همچون زنگوله ای آویخته به گردن دیگران، و گروه دیگر افرادی مستکبر، جبار، ظالم و ستمگرند. این دو گروه در جامعه‌ی بشری اختلال به وجود آورده اند. قرآن کریم می خواهد در دامن تربیتش، جامعه‌ای متوکل پیوراند آن هم توکل به معنای واقعی نه به معنای انحرافی اش. یک عده از زهد و توکل این طور استنباط کرده اند که به گوشه‌ای بخزند و فقط دعا بخوانند، ذکر بگویند و عبادت کنند؛ عده‌ای هم از سوی دیگر دنیا داران حریصند و گرگان آدمخوار. درنده صفت به جان مردم می افتند، هر چه از حلال و حرام شد به هم مخلوط می کنند و از هیچ کاری ابا ندارند. اما دین مقدس اسلام می فرماید هم کار کنید، هم دعا! در اسلام، گوشه گیری و تنبلی و بیکاری منفور است و همچنین دنیا طلبی و آدمخواری و جبار و ظالم بودن مبغوض و ملعون است. تنها حد وسط را رعایت کردن مطلوب است. قرآن کریم می فرماید:

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ...؛^۳

می خواهیم شما الگوی مردم باشید، آنگونه که مردم، برنامه‌ی زندگی را از شما بگیرند و

۱- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۰.

۲- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۳.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۳.

در نتیجه نه تنبل بیکار باشند و نه حریص جهانخوار؛ بلکه مانند شما هم اهل دعا و استغاثه‌ی از خدا باشند و هم فعال و پرکار! و لذا اصحاب بدر را مدح می‌کند، زیرا این چنین بودند؛ در عین فعالیت و حمله‌ی محکم به دشمن، حال دعا و استغاثه داشتند چنان که می‌فرماید:

إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ؛ شما استغاثه کردید، او هم اجابت کرد.

در روز بدر، فرشتگان به صورت انسان ظاهر شدند

خداوند در مقام اجابت دعای اصحاب بدر عنایاتی شامل حال مجاهدان بدر نموده است؛ یک عنایت آن که هزار ملک پیاپی نازل فرمود تا کمک حالشان باشند.

...أَنِّي مُمَدِّدُكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِّفِينَ^۱

ملائکه آمدند یعنی به صورت انسان متمثل شدند. در سوره‌ی مریم می‌خوانیم:

...فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا^۲

...روح القدس را به سوی مریم فرستادیم که به صورت انسانی کامل متمثل شد.

روز بدر هم ملائکه به صورت انسان‌هایی رزمنده و شمشیر به دست ظاهر شدند. این امر از سویی میان لشکر مسلمین سبب اطمینان قلبی شد و از سوی دیگر، سبب مرعوبیت کفار گردید.

عنایات خداوند به اصحاب بدر

آیا ملائکه در جنگ دخالت داشتند یا خیر؟ در میان مفسران در این مورد اختلاف است، ولی از خود آیات می‌توان شواهدی به دست آورد که دخالتی در جنگ نداشته‌اند؛ بلکه تنها برای دلگرمی و بشارت مسلمین آمدند. چنان که می‌فرماید:

وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ...^۳

خدا آمدن ملائکه را تنها وسیله‌ی بشارت و آرامش دل‌های شما قرار داد...

و دلیل دیگر این که اگر ملائکه تمام کفار یا جمعی از آنها را می‌کشتند، دیگر فضیلتی برای اصحاب بدر به حساب نمی‌آمد و حال آن که اصحاب بدر در میان امت اسلامی از نظر فداکاری و از خودگذشتگی فوق‌العاده‌ای که از خود نشان دادند و با جمعیت اندک خود بر دشمن نیرومند از حیث تعداد و ادوات جنگی غالب شدند، موقعیت ممتازی یافته‌اند. دلیل

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۹.

۲- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۱۷.

۳- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۰.

دیگر آن که قاتلان و مقتولان بدر شناخته شده اند؛ یعنی مشخص است که چند نفر از کفار کشته شدند و از این هفتاد نفر نصف یا ثلث آنها به دست شخص امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند^۱ و بقیه را دیگران کشتند که قاتلان آنها نیز مشخصند. روی این حساب، دیگر کسی باقی نمی ماند که مقتول ملائکه باشد. عنایت دوم نیز، همان طور که گذشت، آن بود که خداوند در شب قبل از جنگ، خواب آرامش بخشی به رزمندگان اسلام مسلط کرد که خوب استراحت کنند تا فردا در میدان جنگ، احساس سستی و خستگی نکنند. عنایت سوم این بود که باران آمد در نتیجه هم زمین زیر پایشان محکم شد، هم تشنگی شان برطرف گشت و هم خود را شست و شو دادند و تطهیر کردند. چنان که می فرماید:

...لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ^۲

عنایت چهارم موضوع القای رعب در دل دشمن است که می فرماید:

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلَتْنِي قُلُوبُ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ...^۳

به یاد بیاور که خدای تو به فرشتگان وحی کرد که من با شما هستم؛ حال، دل های اهل ایمان را تثبیت کنید. من ترس و رعب در دل های کافران می افکنم...

ترس و رعبی که از مسلمانان در دل دشمن افتاد، چیزی جز امداد غیبی الهی نسبت به مؤمنان نبود. در ابتدای امر وقتی ابوجهل لشکر اسلام را دید، چنان به نظرش قلیل آمد که گفت:

مَا هُمْ إِلَّا أَكَلَةٌ وَاحِدَةٌ^۴؛ اینها که یک لقمه بیش نیستند.

اصلاً حیف است ما به جنگ اینها برویم. همین بردگان و غلامان ما می روند و اینها را یک لقمه می کنند. اما خدا چنان رعبی در دل هایشان افکند که وقتی یکی از آنها برای سرکشی به لشکر اسلام رفت و بازگشت، به همفکران خود گفت: اینها جمعیتی عجیبی هستند. تعدادشان کم است، خاموشند و حرف نمی زنند اما قیافه ها، قیافه هایی مصمم است. من فکر می کنم این شترها از مدینه برای ما سوغات مرگ آورده اند. آن ها در عین این که اندکند، مانند افعی ها، زبان در دهان می چرخانند. جمعیتی که من دیدم، چنان مصمم

۱- ارشاد مفید، جلد ۱، صفحه ۶۹.

۲- سوره انفال، آیه ۱۱.

۳- همان، آیه ۱۲.

۴- بحار الانوار، جلد ۱۹، صفحه ۲۲۴.

هستند که تا نکشند، کشته نمی‌شوند و تا کشته نشوند از میدان جنگ بیرون نمی‌روند. این رعب و ترسی که در دل آنها افتاد، همان است که خدا می‌فرماید:

...سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ...^۱

من در قلب کفار رعب و ترس انداختم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمود:

إِنِّي نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ^۲

رعب من از فاصله‌ی یک ماه راه در دل دشمن می‌افتد. حالا خداوند مَنان خطاب به رسول گرامی‌اش می‌فرماید: «إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ...»؛ به یاد آور آن لطف خدای خود را که به ملائکه وحی کرد: «أَنِّي مَعَكُمْ» من با شما و تکیه گاه شما هستم و از سوی من به شما و اهل ایمان مدد می‌رسد. «فَتَبَتُّوا الَّذِينَ آمَنُوا». اینک شما دل‌های مؤمنان را با الهامات خود تثبیت کنید، من رعب و ترس در دل کفار می‌افکنم.

بیشتر کارهای خدا با واسطه است

اینجا تذکر نکته‌ای لازم است و آن اینکه خدا می‌خواهد هم کارها از طریق وسایل و اسباب انجام پذیرد و هم لطمه‌ای به سرمایه‌ی اصیل توحید وارد نیاید. این، نظام آفرینش است. مردم که می‌خواهند به مقاصد خود برسند، باید از طریق وسایل و اسباب برسند. خدا بلاواسطه کارهای عالم را به پیش نمی‌برد. البته واضح است که خدا قدرت دارد تخته سنگ کوهستان را تبدیل به نان کند و از ریگ‌های بیابان انواع غذاها را پدید آورد تا آدمیان بدون رنج و تعب بنشینند و بخورند اما چنین نمی‌کند، بلکه انسان باید در میان بیابان برود زیر آفتاب سوزان زحمت بکشد، زمین را شخم بزند، بذرافشانی کند، آبیاری کند، بعد هم درو کند، خرمن بکوبد، دانه را از کاه جدا کرده به آسیاب ببرد و آرد کند و آرد را خمیر کرده، آن را به تنور آتش ببرد و نان بپزد تا بنشیند و لقمه نانی بخورد؛ یعنی هیچ دستاوردی به سادگی به دست نمی‌آید. این ویژگی نظام آفرینش است که انسان با رنج و تعب به خواسته‌هایش برسد. آری! خدا می‌تواند اسباب آدمی را طوری فراهم کند که:

أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ أَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا؛ شب بی‌سواد بخوابد و صبح باسواد برخیزد.

خدا قدرت هر کاری را دارد؛ اما بسیاری از مقدمات کار را به انسان واگذار می‌کند، انسان باید زحمات بسیار تحمّل کند، درس بخواند، مباحثه و مطالعه کند و پای درس استاد بنشیند تا پس از سال‌های متمادی رنج و تعب، به مرتبه‌ای از علم و دانش

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۲.

۲- خصال، جلد ۱۴، صفحه‌ی ۲۰۱.

برسد! بنای نظام آفرینش بر این است. در حدیث آمده است:

أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ^۱

خدا ابا دارد از این امر که امور عالم را بدون وسیله و سبب به جریان بيفکند!

بلکه همه چیز را از طریق علل و اسباب ایجاد می کند. آب از جویبارها حرکت می کند، از این جوی به آن جوی، اما آب مال جوی نیست، بلکه آب از منبعش سرچشمه گرفته و از این جوی ها عبور می کند. ما هم باید کنار این جوی ها بنشینیم و آب برداریم؛ اما خیال نکنیم که این آب مال خود جوی است. همه ی ما و همه ی موجودات عالم، جوی هایی هستیم؛ فیض خداوند مَنان است که در این کانال ها به جریان افتاده است.

تمرین توحید با به کارگیری اسباب

ما هم موظفیم کنار این نهرها بنشینیم و از آنها بهره ببریم؛ ولی نه با این تصوّر که این همه برکات از خود نهرها و این موجودات زمینی و آسمانی و انسان ها یا از خود ماست؛ چرا که بر اثر این خیال واهی به گناه می افتیم و غرور ما را فرا می گیرد. اگر چیزی را از آن خود بدانیم در بهره برداری از آثار وجودی خود نیز برای خود آزادی قائل شده و به دلخواه خود کار می کنیم؛ در این صورت قهراً به حرام کاری و حرام خواری می افتیم؛ و اگر چیزی را از آن دیگری بدانیم و بخواهیم مطابق با خواست او حرکت کنیم، باز هم دچار شرک و گناه می شویم؛ در حالی که از ما توحید خواسته اند؛ یعنی وسایل را به کار بگیریم، اما موخّد باشیم و بدانیم که فاعل اصلی تمام کارها ذات اقدس حضرت حقّ است که امور را از مجاری وسایل به جریان می اندازد. شاعر، این چند بیت را بسیار پرمغز گفته است:

سَنَتِي بِنِهَاذٍ وَ اسْبَابٍ وَ طَرَقٍ طَالِبَانِ رَا زِيْرَ اِيْنِ اَزْ رَقِّ تُتَقِّ^۲

زیر آن پرده ی کبودرنگ آسمان، خدا طالب ها را به آغوش وسایل انداخته است. شما که طالب هستید و دنبال مقاصد و حوائجتان می روید، خدا خواسته است که شما در دامن این اسباب حرکت کنید و به اهدافتان برسید.

بیشتر احوال بر سنّت رود گاه قدرت، خارق سنّت شود

خدا غالباً کارها را از طریق وسایل و اسباب ایجاد می کند و گاهی هم به جهت مصالحی خرق عادت می کند؛ مثلاً حضرت عیسیٰ علیه السلام را بدون پدر و فقط از مادر متکوّن می سازد! اما حالا کسی طمع نکند و به خدا بگوید: خدایا! به من هم فرزندی بدون پدر یا مادر

۱- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ی ۹۰، حدیث ۱۴.

۲- ازرق: کبود- تتق: پرده.

عنایت کن. باید مراحل طی شود؛ مرد و زنی ازدواج و آمیزش کنند و مراحل از نطفه و علقه و مضغه سپری گردد تا فرزندی به وجود آید. این امر که بچه‌ای بدون پدر متولد شود خرق عادت است و نوزادی که تکلم کرده بگوید: «...إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا»^۱ این حادثه، یک جریان استثنایی خلاف طبیعت است. البته خدا نه تنها می‌تواند انسانی را چنین بیافریند، بلکه انسانی را بدون پدر و مادر واز گل به وجود آورد؛ چنان که حضرت آدم و حوا را آفریده است، ولی بنا نیست نظام کلی عالم چنین باشد.

ای گرفتار سبب بیرون مبر لیک عزل آن مسبب ظن مبر

یعنی تو را گرفتار اسباب کرده و به دامن وسایل انداخته‌اند. هرگز توقع نداشته باش که بدون اسباب و وسایل به مقصدی از مقاصد برسی؛ این توقع و انتظاری بیهوده است. بی‌زحمت نان به دست نمی‌رسد و گنج بی رنج میسر نمی‌شود؛ ولی در عین حال گمان مبر که این اسباب بدون مسبب تحقق می‌پذیرند. هرگز خاک بی جان نمی‌تواند به شما سیب و انگور و گلابی بدهد! زمین مرده نمی‌تواند گل و لاله و ریحان از خود برویاند.

هر چه خواهد آن مسبب آورد قدرت مطلق سبب‌ها بر دَرَد

این سبب‌ها بر نظرها پرده‌هاست که نه هر دیدار صنعش را سزاست

آری، گرفتاری انسان همین است. این سبب‌ها روی چشم‌های او را پوشانده پشت پرده را نمی‌بیند. فقط ظواهر را می‌بیند و از باطن بی‌خبر است. قدرت و پول و همسر و فرزند سبب‌هایی است که فقط آنها را می‌بینیم و طبعاً به همین‌ها دل بسته‌ایم و قهراً از آمدن و داشتن اینها خوشحال می‌شویم و از رفتن و از دست دادنشان پژمرده و غمگین. آری، دیده‌ی ما آن دیده نیست که او را ببیند و مسبب اصلی و چاره‌ساز واقعی را بشناسد.

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن تا حُجُب را برگند از بیخ و بن

بله، دیده‌ای باید که سقف سبب‌ها را بشکافد و حضرت مسبب را بنگرد که: «...يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»^۲ و آن دید مولای ما علی عليه السلام است که می‌فرماید: «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ»^۳ هر چه را دیدم خدا را قبل از او دیدم، همه جا خدا را دیدم و در پرتو نور خدا همه چیز را دیدم. در مناجات شعبانیه نیز می‌خوانیم:

وَ أَثَرُ أَبْصَارٍ قُلُوبُنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۱۰.

۳- تفسیر المیزان، جلد ۸، صفحه‌ی ۲۶۳.

التَّوْرِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ...^۱
 خدا یا، دیدگان دل ما را با روشنائی نگاه به خودت روشن گردان تا پرده های نور را
 بشکافد و به معدن عظمت پیوندد و جان های ما به عزت قدست آویخته گردد...
 انبیا در قطع اسباب آمدند معجزات خویش بر کیوان زدند

انبیا آمده اند تا این پرده ها را کنار بزنند و حواس ما را از سبب ها به سوی مسبب بازگردانند و لذا گاهی اوقات خرق عادت هم می کنند تا بفهمانند قدرت دیگری فوق این علل و عوامل طبیعی در کار است. عصای موسی علیه السلام چوبی خشک بود که طبعاً ازدها نمی شد. آن حضرت دست خود را که به گریبان برد و بیرون آورد، مثل ماه درخشید، این که طبیعی نبود. دریا را به جاده تبدیل کردن و کوه را مبدل به چشمه های جوشان نمودن همگی اعمالی خارق عادت محسوب می شوند. رود نیل برای فرعونیان خون می شود و برای پیروان موسی آب. واضح است که قدرت فوق طبیعی در این امور دخالت داشت.

فاعل اصلی خداست

در آیه ی شریفه، کار را هم به خودش نسبت می دهد، هم به ملائکه: «فَتَبَتُّوا الَّذِينَ آمَنُوا»؛ شما فرشتگان قلوب اهل ایمان را تثبیت کنید، اما تثبیت ملائکه کار خودشان نیست، بلکه: «يُوحِي رَبُّكَ»؛ ربوبیت خود را نشان می دهد.

به پیامبر می گوید: تو رب داری، اوست که فاتح و پیروز می گرداند، منتهی این فتح و پیروزی از ناحیه ی ملائکه انجام می پذیرد. کار، کار من است، ولی من به فرشتگان وحی می کنم. «يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ»؛ می توانم مستقیماً تو را چنان قدرتمند کنم که تا اراده کنی آنها مثل اجساد مرده بیفتند، اما این کار را نمی کنم بلکه: «يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ»؛ به فرشتگان می گویم، من با شما هستم. با شما معیت قیومیه دارم. حالا شما: «فَتَبَتُّوا الَّذِينَ آمَنُوا»؛ با الهامات خود دل های اهل ایمان را تثبیت کنید و در دل دشمن رعب بیفکنید. اما ارباب دشمن را به خود نسبت می دهد که همه به هم گره خورده؛ یعنی تثبیت، کار خداست که به ملائکه نسبت می دهد و ارباب هم کار خداست که به خود نسبت می دهد، در واقع یک کار است که با شیوه های متعدد انجام می پذیرد. یک اشراق است که از مظاهر متعدد تجلی می کند. تثبیت و ارباب، هر دو کار خداست و هر دو کار نیز از طریق ملائکه انجام می پذیرد و لذا ممکن بود بفرماید:

إِنِّي أَثَبَّتُ الَّذِينَ آمَنُوا وَأَلْقَى فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ؛

۱- مفاتیح الجنان، اعمال مشترکه ماه شعبان، بحار الانوار، جلد ۹۴، صفحه ۹۹.

من تثبیت می کنم و من ارعاب می کنم. یا ممکن بود بفرماید:

تَبَتُّوا الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَلْقُوا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ؛

شما ملائکه، هم تثبیت کنید و هم ارعاب کنید. همه اش درست است؛ ولی در عین حال تثبیت را به ملائکه و ارعاب را به خودش نسبت داده است؛ یعنی یک کار است و فاعل هم یکی است ولی تثبیت را از ناحیه ی ملائکه و رعب را مستقیماً از ناحیه ی خود ارائه فرموده است. کار قبض روح را نیز هم به خود نسبت داده است، هم به حضرت ملک الموت علیه السلام و هم به فرشتگان. از یک سو می فرماید:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...^۱

خداست که هنگام مرگ جانها را می گیرد...

از سوی دیگر می فرماید:

قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ...^۲

بگو: ملک الموت که موکل بر شماست، شما را می میراند...

و باز در جای دیگر می فرماید:

...حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا...^۳

فرشتگانی که فرستاده ایم، انسانها را می میرانند...

یک کار است و یک فاعل و او خداست، منتهی کار او از مجاری متعددی در

جریان است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۴۲.

۲- سوره ی سجده، آیه ی ۱۱.

۳- سوره ی انعام، آیه ی ۶۱.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٩﴾ اِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ اَنِّي مُّمِدُّكُمْ

بِالْفِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ

﴿١٠﴾ وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ اِلَّا بُشْرٰی وَلِتَطْمَیْنَ بِهِ قُلُوْبُكُمْ وَمَا

النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيْمٌ

﴿١١﴾ اِذْ يَغْشٰیكُمْ النُّعَاسُ اَمْنَةً مِّنْهُ وَيُنْزِلُ عَلَیْكُمْ

مِّنَ السَّمَاءِ مَآءً لِّیُطَهِّرَکُمْ بِهِۦ وَيُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ

الشَّیْطٰنِ وَلِیَرْبِطَ عَلٰی قُلُوْبِکُمْ وَیُثَبِّتَ بِهِۦ الْاَقْدَامَ

به یاد آورید زمانی را که از پروردگارتان تقاضای کمک می کردید و او تقاضای شما را پذیرفت و گفت من شما را با یک هزار از فرشتگان که پشت سر هم فرود می آیند، یاری می کنم. ولی خداوند این را تنها برای شادی و اطمینان قلب شما قرار داد و گرنه پیروزی جز از طرف خدا نیست؛ خداوند توانا و حکیم است. به خاطر بیاورید هنگامی را که خواب سبکی که مایه ی آرامش از ناحیه ی خدا بود، شما را فرا گرفت و بارانی از آسمان برای شما فرو فرستاد تا با آن شما را پاک گرداند و پلیدی شیطان را از شما دور سازد و دل های شما را محکم و گام ها را با آن ثابت کند.

وجه تسمیه‌ی بدر

آیات پنجم تا بیست و ششم سوره‌ی انفال که مجموعاً ۲۲ آیه می‌شود در مقام بیان قسمت‌هایی آموزنده و عبرت‌انگیز از واقعه‌ی غزوه‌ی بدر است، یعنی اولین جنگی که میان مشرکین و مسلمین در سال دوم هجرت در سرزمین بدر واقع شد. بدر اسم شخصی است که قبل از ظهور اسلام در بیابان‌های اطراف مکه چاه آب احداث می‌کرده است تا رهگذران و کاروان‌ها از آن استفاده کنند. به این جهت آن سرزمین و آن چاه بدر نامیده شد. در بخش قبل، در مورد چگونگی وقوع جنگ بدر سخن به میان آمد و حال، نکات دیگری از این واقعه را بررسی می‌کنیم.

عدم موازنه‌ی قوا در جنگ بدر

برای مسلمانان مسلم شد که کاروان تجارت رفته و تنها لشکر مجهز دشمن در مقابلشان ایستاده است و اینان موظفند به امر خدا با آنها بجنگند؛ در حالی که شاهد بودند که موازنه‌ی قوا بین دو طرف جنگ برقرار نیست. دشمن هزار نفر بودند و اینها ۳۱۳ نفر، آن‌ها هفتصد شتر داشتند و اینها ۷۰ شتر، آن‌ها صد اسب داشتند و اینها شاید ۲ اسب بیشتر نداشتند. به هر حال دشمن هم از جهت تعداد و هم از جهت تجهیزات قوی‌تر بود. این بود که چاره‌ای ندیدند جز اینکه دست استغاثه به سوی خدا بردارند و از او کمک بخواهند^۱ و لذا می‌فرماید: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ»؛

نکته‌ی ادبی در کلمه‌ی "إِذْ"

در کلمه‌ی «إِذْ» به گفته‌ی اهل ادب جمله‌ی «اذکروا» در تقدیر است؛ یعنی به خاطر بیاورید. این کلمه از ابتدای سوره تا آیه‌ی دوازدهم چهار بار در آیات تکرار شده است:

وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ...^۲

إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ...^۳

إِذْ يُعَشِّيكُمُ التُّعَاسُ أَمَنَةً مِنْهُ...^۴

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ...^۵

تکرار این کلمه نشان می‌دهد که هدفی در کار است و آن هدف همان «اذکروا»

۱- بحار الانوار، جلد ۱۹، صفحه‌ی ۲۰۶.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۷.

۳- همان، آیه‌ی ۹.

۴- همان، آیه‌ی ۱۱.

۵- همان، آیه‌ی ۱۲.

است. یعنی به خاطر داشته باشید، یادتان نرود، در این جریان بیندیشید، بایی تفاوتی از کنارش نگذرید.

قرآن، قصه‌ی بدر و امثال آن را برای سرگرمی بیان نکرده است

قرآن نمی‌خواهد قصه‌ی غزوه‌ی بدر را بازگو کند به این گونه که ۱۴۰۰ سال قبل، جنگی میان مسلمین در گرفت. مشرکین قوی بودند و مسلمین ضعیف، ولی مسلمین فاتح شدند! قرآن کتاب قصه نیست که قصه‌ی غزوه‌ی بدر، اُحُد، خُنین و خیبر را بازگو کند. هدف قرآن، آن نیست که مستمع یا قاری قرآن بداند که فاتح قلعه‌ی خیبر و قاتل عمرو بن عبدود در جنگ خندق، علی امیر علیه السلام بوده است. این قصه‌ها تنها از آن جهت نقل نشده که بدانیم مولای ما چنین شجاعتی داشته است. مثل قهوه‌خانه‌ها که دور هم جمع شده و قصه‌ی حسین کُرد و رستم و اسفندیار را بازگو می‌کنند و وقت می‌گذرانند! نه، هدف، قصه گفتن نیست. هدف این است که شما بیندیشید، متفکر و جستجوگر باشید، تحلیل و تفحص کنید که چرا چنین شده و رمز و سرّ آن حادثه چه بوده است. قرآن حالات گذشتگان را نقل می‌کند تا حس کنجکاو را در انسان تحریک کند. این سؤال را در ذهن او به وجود آورد که چرا جمعیتی که سه برابر جمعیت مسلمانان بودند، با داشتن تجهیزاتی چند برابر مسلمانان شکست خوردند و مسلمانان فاتح شدند. در این مطلب بیندیشید و ملاک کار را به دست آورید.

راز حفظ قرآن و اسلام

از اوّل تاریخ اسلام تا به حال که ۱۴ قرن می‌گذرد، توفان‌های مهیب و سهمگین و صحنه‌هایی حادث و کوبنده برای ریشه کن نمودن اسلام پیش آمده است؛ ولی همه در هم شکسته‌اند و اسلام همچنان باقی مانده است. اگر بنا بود ملاک شکست و پیروزی، کثرت و قلت جمعیت و داشتن و نداشتن نیروی انسانی و جهازات جنگی باشد، می‌بایست تا به حال اسلام از بین رفته و از قرآن حتّی اسمی هم باقی نمانده باشد. پس بایستی در علّت این ماندگاری اسلام و قرآن خوب تأمل کرده، روح مطلب را پیدا کنیم. آن نیروی نگه دارنده‌ی اسلام و قرآن را بشناسیم و آن را با «ذکر» خود بنشانیم. «اذکروا» به خود یاد آوری کنید که خدا می‌فرماید:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ؛^۱

ما هستیم که قرآن را نازل کردیم و هم ما هستیم که نگه دارنده‌ی آن می‌باشیم.

آنچه لازم است، این است که شما به این مطلب مؤمن باشید، باورتان بشود و آن باور

را در عمق جانتان بنشانید و آن را در صحنه های مختلف زندگی تان ظاهر سازید. در نتیجه:

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^۱

هرگز سستی به خود راه ندهید، افسرده و اندوهناک نباشید، شما در تمام ابعاد زندگی باید اعلی الملل باشید. در میان تمام ملت های جهان از همه نیرومندتر و شاداب تر باشید. البته شرطش این است که مؤمن واقعی باشید و چنان که در گذشته ذکر شد، مؤمنان چند دسته هستند: مؤمن ظاهری و مؤمن باطنی و یا به تعبیر دیگر: مؤمن ادّعی و مؤمن واقعی.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا...! ای مدّعیان ایمان، ایمان واقعی بیاورید...

اگر این مطلب باورتان شد و به آن دل بستید و واقعاً از او استمداد کردید، سستی به شما راه نمی یابد، حزن و اندوه هم نخواهید داشت و فاتح و پیروز خواهید بود. خدا را بشناسید. نه لفظ خدا را و نه آن مفهومی را که در ذهنتان هست، بلکه آن نیروی علیم و حکیمی که «لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ» در همه جا و در همه حال شاهد و حاضر و پشتیبان شماست. او را بشناسید و به او تکیه کنید.

شرح حال گذشتگان، شرح حال ما نیز هست

هدف ما از نقل قصه های گذشتگان این است که شما را هم مانند آنان بسازیم. ما به شما یادآوری می کنیم که اصحاب بدر این مطلب باورشان شد که باید دست استغاثه به سوی خدا دراز کنند، شما نیز این مطلب باورتان بشود. قرآن این خطاب را تا روز قیامت به همه ی مسلمانان دارد که: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ...»؛

شما از خدای خود استغاثه داشتید. در حالی که ما استغاثه نکرده ایم، اصحاب بدر کرده اند. ولی قرآن کریم با این خطاب به مسلمانان نشان می دهد که شما و آنها امت واحدی هستید، کار آنها کار شما و کار شما کار آنهاست.

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جان های شیران خداست
استغاثه ی آنها، استغاثه ی شماست. پیروزی آنها پیروزی شماست. «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ...»؛ شما بودید که دست به دعا برداشتید که: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ... كَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَقِلَّةَ عَدَدِنَا». خدا یا! دشمنان ما بسیارند و ما اندکیم، آنها مجهزند و ما نیستیم؛ ولی ما تو را داریم و از تو کمک می خواهیم. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ».

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۹.

۲- سوره ی نساء، آیه ی ۱۳۶.

همه‌ی کارهای مؤمن عبادت است

منطق مسلمان مؤمن آن است که همه‌ی کارها را عبادت محسوب می‌کند. تمام اعمال یک مؤمن موحد عبادت است، زیرا هر کاری که به عنوان امتثال امر خدا انجام شود، عبادت به شمار می‌رود. تاجر مسلمان در حین تجارت در حال عبادت است. طبیب جراح مسلمان، هنگامی که در اتاق عمل مشغول جراحی است، در حال عبادت است. کارگر در کارگاه، آموزگار در کلاس درس، کشاورز در میان کشتزار، همه در حال عبادتند و از خدا کمک می‌طلبند که عبادت خود را به درستی انجام دهند و می‌گویند: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ یعنی خدایا! این رشد عقلی را به من عنایت کن که در عالم فقط تو را معبود و مطاع و صاحب اختیار بشناسم. برای اطاعت امر تو تجارت کنم، ازدواج کنم، تولید نسل کنم، وزارت کنم، وکالت کنم. تمام این کارها را به عنوان عبادت تو و امتثال امر تو انجام بدهم. اصحاب بدر که به میدان جنگ آمدند، نه برای این بود که تنها کشور را حفظ کنند، هدفشان امتثال امر خدا بود و حفظ اساس مکتب اسلام و قرآن. آن‌ها میدان جهاد را میدان عبادت می‌دانستند. آن‌ها همه چیز زندگیشان را دادند تا رضوان خدا را به دست آورند. شعار «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» شعار یک موحد واقعی است، دعا و استغاثه نیز برای تحکیم اساس همین شعار است.

حال و هوای پیامبر اکرم ﷺ در شب قبل از جنگ

رسول اکرم ﷺ نیز آن شب که شب هفدهم ماه مبارک رمضان بود و فردای آن بنا بود جنگ بدر واقع شود، پیشاپیش لشکر خویش ایستاده و دست به دعا برداشته بود. آن شب به قدری حال دعای رسول اکرم ﷺ توأم با اضطراب و هیجان بود که عبا از دوششان افتاده بود و در آن حال به خداوند متعال عرض می‌نمود:

اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي؛ خدایا! آنچه را به من وعده کرده‌ای، به تحقق برسان.

اللَّهُمَّ إِنَّكَ إِنْ تَهْلِكَ هَذِهِ الْعِصَابَةُ الْيَوْمَ فَلَا تُعْبَدُ فِي الْأَرْضِ؛

خدایا! اگر این جمعیت کمی که اطراف من هستند کشته شوند، بساط عبادت

تو از زمین برچیده می‌شود.^۱

واضح است در آن روز هسته‌ی مرکزی اسلام، همان جمعیت اندک مهاجر و انصار بودند. دعا که با اخلاص تمام و برخاسته از عمق جان انجام شد، خدا نیز اجابت فرمود: «فَاسْتَجَابَ لَكُمْ»؛ پس یادتان نرود که شما سخت در مضیقه و تنگنا بودید، دعا کردید، خدا

هم طبق وعده، دعای شما را اجابت کرد. «...ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...»^۱
 أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ...^۲

ابعاد عنایت خدا در جنگ بدر

خدا دعای آنها را اجابت کرد و وعده‌ی عنایت داد و این عنایت سه - چهار بُعد و مظهر دارد.

عنایت اول:

یکی اینکه: «أَنْتَى مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ مُرْدَفِينَ»؛ من هزار تن از فرشتگان را می‌فرستم که شما را کمک کنند و این هزار فرشته نیز «مردفاً» خواهند آمد. کلمه‌ی مردفین را بعضی این طور معنا کرده‌اند: هزار فرشته‌ای که پشت سر هم می‌آمدند، یکی پس از دیگری. خود این دنبال هم آمدن برای انسان فرح‌بخش تر است تا یک مرتبه آمدن. احتمال دیگری هم هست و آن اینکه مردفین یعنی هزار فرشته و دنبال آنها هزار فرشته‌ی دیگر و دنبال آنها نیز هزار فرشته‌ی دیگر که سه هزار فرشته می‌شود. اگر این طور معنا کنیم با آیه‌ای که در سوره‌ی آل عمران است، سازگار می‌شود. آنجا هم به غزوه‌ی بدر اشاره کرده، می‌فرماید:

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ^۳

سه هزار ملک برای کمک به آنها فرستادم. هزار ملک مردف یعنی هزار ملکی که دنبال آن هزار ملک دیگر و باز به دنبال آن هزار ملک دیگر است و روی هم سه هزار می‌شود.

یاور شما خداست نه فرشتگان

حالا این سؤال مطرح می‌شود که فرشتگان برای چه آمدند؟ می‌فرماید: تنها فایده‌ی آمدن فرشتگان، دلخوش شدن و آرامش یافتن مؤمنان بود نه نصرت و یاری رساندن به آنان. چنان که می‌فرماید: «أَنْتَى مُمِدُّكُمْ»؛ امداد و کمک‌رسانی کار من است. «وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى»؛ خداوند آنها را تنها برای بشارت و شادکامی شما مجاهدان و لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ و برای آرامش دل‌های شما مؤمنان فرستاده بود. چون طبیعت بشر چنین است که اگر چند نفر را آماده‌ی یاری و کمک‌رسانی به خود ببیند، خوشحال و دلگرم می‌شود. حال سؤال این

۱- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۰.

۲- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۲.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۲۴.

است که چرا قرآن کریم بر این مطلب که ناصر شما خداست و نه فرشتگان تأکید دارد. احتمالاً می‌شود گفت که به منظور حفظ و حراست عقیده‌ی توحید از خدشه‌دار شدن باشد؛ چون احیاناً دخالت عوامل و وسایط - اعم از طبیعی و غیرطبیعی - در رسیدن انسان به مقاصدش این توهم را در ذهنش به وجود می‌آورد که این عوامل در زندگی‌اش و در رسیدن به اهدافش مؤثر می‌باشند و در برخی از ذهن‌ها تا حد تأثیر مستقل رسوخ می‌کند و قهراً این توهم به توحید خدشه وارد می‌آورد.

توحید تنها سرمایه‌ی حیات ابدی انسان است که تحصیل آن دشوار است و نگهداریش دشوارتر؛ لذا قرآن کریم در بیانات خود شدیداً مراقب است که به این سرمایه‌ی اصیل آدمی لطمه‌ای وارد نشود و کوچکترین آلودگی به شرک در آن راه نیابد. قرآن در همه جا خدا را فاعل اصلی و مؤثر مستقل در عالم و سایر موجودات را - هر چه که هستند - وسایل مسخر او معرفی می‌کند، و روشن است که با این اعتقاد از هیچ جهت توهم شرک به میان نمی‌آید.

توحید ما آلوده به شرک است!

یک موخذ واقعی باید توحید خود را به دقت تجزیه و تحلیل کند تا آلوده به شرک نباشد و متأسفانه ما اگر به تحلیل افکار خود بنشینیم، می‌بینیم رگه‌هایی از شرک - نه یک رگه بلکه رگه‌های متعدد - در توحید ما وجود دارد. توحید خالص به سادگی به دست نمی‌آید. شاهدش این که اگر در زندگی ما عوامل ظاهری به ما رو بیاورند، خوشحال و دلگرم می‌شویم و اگر از دست ما بروند، غمگین و پریشان خاطر می‌گردیم. از اقبال عوامل خوشحال و از ادبارش غمگین می‌شویم؛ برای اینکه ما اینها را در حیات خود مؤثر آن هم مؤثر مستقل می‌پنداریم؛ یعنی نه آنها را در طول خدا بلکه در عرض خدا به حساب می‌آوریم! این میزانی است که قرآن به دست می‌دهد:

لَکَیْلًا تَأْسَوْا عَلٰی مَا فَاتَکُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ...^۱

برای آنچه از دست داده‌اید، تأسف نخورید و به آنچه به شما داده است، دل بسته و شادمان نباشید...

ولی ما اغلب در گفتگوهای روزمره می‌گوییم: خدا درست، اما اگر فلان آدم قدرتمند یا ثروتمند نبود، کلاه من پس معرکه بود. از این امّاها در زندگی ما زیاد است. در حالی که به

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

خدا اعتقاد داریم، می‌گوییم اگر فلانی به داد من نمی‌رسید، چه می‌کردم؟ اگر پول نمی‌داد چه می‌شد؟ اگر او تلفن به فلانی نمی‌زد چه اتفاقی می‌افتاد؟ اینها رگه‌هایی از شرک است که در توحید ما پیدا می‌شود. توحید خالص لطیفه‌ای بسیار ظریف و دقیق است.

موحد واقعی، امام عصر علیه السلام است

در دعای افتتاح درباره‌ی امام عصر علیه السلام آمده است:

أَبْدَلُهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْنًا يَعْبُدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئًا^۱

خدا یا! خوف و ناامنی آن حضرت را به امنیتی تبدیل فرما که تنها تو را اطاعت کند و هیچ چیزی را شریک تو قرار ندهد.

این از افتخارات امام عصر علیه السلام محسوب می‌شود که او مشرک نیست. ممکن است این توهم پیش آید که مشرک نبودن برای امام عصر علیه السلام افتخار نیست، در صورتی که باید توجه داشت که موحد واقعی بودن بسیار مایه می‌خواهد. مصادیق موحد واقعی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمومنین و امام عصر علیه السلام می‌باشند. ربقه‌ی^۲ اطاعت از کسی را به گردن نداشتن، اتکا به کسی و چیزی نکردن و متکی محض به خدا بودن، کار هر کسی نیست.

بیشتر مؤمنین، مشرکند!!

ما تصور می‌کنیم که نه تنها موحد هستیم، بلکه مؤمن واقعی و متوکل حقیقی نیز هستیم؛ در صورتی که خداوند در سوره‌ی یوسف می‌فرماید:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ^۳

اکثر مردمی که به الله ایمان دارند، مشرکند.

باید در نظر داشت که اگر توحید خالص نصیب انسان شود، به کمال واقعی رسیده است.

قرآن و ادعیه، توحید را به ما آموزش می‌دهند

هدف قرآن آن است که با دستورات آسمانی‌اش توحید ما را روز به روز خالص‌تر گرداند و این نیاز به تمرین عملی و عبادت‌های مخلصانه دارد. آیه‌ی آخر سوره‌ی توبه اشاره به مرتبه‌ای بالا از ایمان و یقین دارد. در آیه آمده است:

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ

۱- مصباح المتجهد، صفحه‌ی ۵۸۱.

۲- ربقه: طناب، ریسمان.

۳- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۶.

الْعَظِيمُ؛^۱

[خطاب به رسول اکرم ﷺ فرموده است] اگر همه‌ی مردم هم از تو اعراض کرده، روگردان شوند، بگو خدا مرا بس است که جز او معبودی نیست و اتکای من تنها به اوست که صاحب عرش عظیم است. واضح است خطاب به رسول اکرم ﷺ بیانگر مطلب است که توکل و اتکای به خدا به معنای حقیقی‌اش مایه‌ی بسیاری می‌خواهد. امام سجّاد علیه السلام فرمود:

لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحِشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِيَ؛^۲

اگر تمام کسانی که بین مشرق و مغرب عالم هستند، بمیرند من وحشت نمی‌کنم بعد از اینکه قرآن با من باشد.

گفتن این حرف آسان است؛ اما تحقق بخشیدن به آن کمرشکن است. اگر روزی صبح سر از خواب برداریم و ببینیم تمام نانوائی‌ها بسته‌اند! لوله‌های آب قطع شده! تمام اهالی شهر از دنیا رفته‌اند! هیچ‌یک از کسانی که به آنها نیاز داریم، در قید حیات نیستند! به طور مسلم وحشت می‌کنیم. ولی امام سجّاد علیه السلام فرمود: اگر تمام مردم از مشرق و مغرب عالم بمیرند چون قرآن با من است هیچ وحشتی در من پیدا نمی‌شود؛ برای اینکه قرآن فرموده است:

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ؛

و در سوره‌ی انفال نیز می‌خوانیم:

وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ؛^۳

قرآن برای موحد شدن، انسان را تمرین و تعلیم می‌دهد. دعاها نیز این چنینند. به ما دستور داده‌اند، هر روز بعد از نماز صبح بخوانیم:

حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ حَسْبِيَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِي، حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي، حَسْبِيَ مَنْ كَانَ مُذْ كُنْتُ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي، حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ؛^۴

پروردگار برای من کافی است، نیازی به مردم که خود تحت تربیت او بند ندارم. آفریدگار برایم کافی است نیازی به آفریدگان ندارم. خداوند روزی ده برایم کافی است نیازی به کسانی که خود از خدا روزی می‌گیرند

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۹.

۲- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۱۵-کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۶۰۲، حدیث ۱۳.

۳- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۰.

۴- مفاتیح الجنان، تعقیب نماز صبح.

ندارم. خدایی که پروردگار جهانیان است برایم کافی است... خدایی که از ابتدای آفرینش من برایم کافی بوده، باز هم برایم کفایت می کند. خداوندی که معبودی جز او نیست برایم کافی است. فقط بر او توکل می کنم و او پروردگار عرش عظیم است.

انسان اگر اینگونه شد، هرگز گرفتار نمی شود و راه همواره برای او باز است.
 ... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ...^۱
 انسان متقی تمام راه های بسته برایش باز می شود؛ چون به خدا اتکا دارد.
 ... وَ مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...^۲
 ... هر که به خدا توکل کند، خدا او را بس است [کفایت می کند]...

از جایی که باورش نمی شود، راه برایش باز می شود و رزقش فرا می رسد. رزق نیز منحصر به نان و آب نیست؛ تمام مواهبی که در زندگی لازم است رزق محسوب می شود و آن چنان که انسان نمی فهمد از کجا فراهم آمده است، به دستش می رسد.

عنایت خدا از طریق بخت آزمایی

قصه ای را که در ذیل می آید، یکی از علمای نجف بازگو کرده است:
 من در کوفه کنار شط فرات منزلی داشتم. یک روز از منزل درآمدم تا در پی کاری بروم. کنار پل ماهیگیری را دیدم که تور ماهیگیری در دست دارد و آن را به رهگذران می دهد و به آنها می گوید: علی بَخِیکَ؛ بیا تا تور را به شانس تو بیندازم و هر چه ماهی ریز یا درشت آمد مال تو، چند فلس به من بده. برای مردم تور می انداخت و ماهی می گرفت و چند فلس هم به او می دادند. ایشان می گوید: من هم کنار پل رسیدم، چشمش که من افتاد گفتم: شَیْخُنَا عَلِی بَخِیکَ؛ بیا تا یک تور به شانس تو بیندازم، بینم شانس تو چه می کند. من کار داشتم و می خواستم با عجله عبور کنم. علاوه بر این در شأن من نبود که کنار پل بایستم تا برای من تور بیندازد و بخت آزمایی کند. از این جهت با ناراحتی و بی اعتنایی از کنارش رد شدم؛ ولی او دست بردار نبود، مکرراً با صدای بلندتر می گفت: شَیْخُنَا عَلِی بَخِیکَ؛ دوباره اصرار کرد. آن قدر اصرار کرد که بازگشتم و با تلخی گفتم: بیا این چند فلس، بینداز بینم چه می شود. تور را انداخت و کشید، دید خیلی سنگین شد. گفت: شانس خلی بالاست، تور خیلی سنگین است. وقتی با زحمت تور را بالا کشید پسر بچه ای را در آن دیدم. دقیق

۱- سوره ی طلاق، آیات ۲ و ۳.

۲- همان، آیه ۳.

که شدم دیدم فرزند خودم است! بعد معلوم شد فرزند من برای بازی کنار شط آمده و در میان آب افتاده است.

وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ...؛

از راهی که اصلاً باورش نمی شود راه برایش باز می شود...

ما به دریا حکم توفان می دهیم	ما به سیل و موج فرمان می دهیم
رودها از خود نه طغیان می کنند	آن چه می گوئیم ما آن می کنند
قطره ای کز جویباری می رود	از پی انجام کاری می رود
ما بسی گم گشته باز آورده ایم	ما بسی بی توشه را پرورده ایم
میهمان ماست آن کاو بی نواست	آشنا با ماست کاو بی آشناست

عوامل ظاهری فقط برای دلخوشی انسان است

انسان اگر با صداقت و خلوص بگوید:

لا اله الا الله، لا حول و لا قوة الا بالله، حسبی الله؛

کارش درست شده، مشکلش حل می شود. خدا می خواهد توحید در دل ها ریشه بدواند. در قرآن مکرر آمده است:

إِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ...؛

إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ...؛

إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسُ أَمَنَةً مِنْهُ...؛

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ...؛

من از یادتان نروم! مرا فراموش نکنید! نکند که در فکر همه چیز و همه کس باشید و از اقبال و ادبار آنها دمی خوشحال و دمی غمگین شوید، اما یادی از من نکنید و مرا یکسر از خانه ای قلبتان بیرون کنید مرا فراموش نکنید، من با شما هستم. اگر همه شما را تنها بگذارند من در کنار شما هستم. اگر من نخواهم، تمام عوامل نیز دست به دست هم بدهند، ممکن نیست بتوانند گرهی از کار شما بکشایند و اگر من بخواهم به شما خیری برسانم، همه در مقابل من بایستند، باز هم نمی توانند جلوی خواست مرا بگیرند.

وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِذْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ...؛^۱

پس عوامل ظاهری فقط انسان را دلخوش می کنند. مقتضای طبع بشری همین

است. به وجود دوست و فامیل و خانواده‌اش دلخوش و دلگرم می‌شود، به حضور رفیق ثروتمند و قدرتمند، به رونق کسب و کار و بازارش، به رونق محراب و منبرش و... اینها همه به فرموده‌ی قرآن بشریو به ظاهر، سبب آرامش خاطر انسان است.

وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُم بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ^۱

وگرنه یاری و نصرت از جانب اوست. اما او عزیز و شکست‌ناپذیر است و هم حکیم؛ یعنی شکل کار را با تدبیر حکیمانه‌ی خود تنظیم می‌کند، این که چگونه باید به شما کمک برساند، به شما مربوط نیست. شما برای او تکلیف معین نکنید. همین قدر بگویید: خدایا! کمک کن؛ اما چگونگی و کیفیت آن را خود می‌داند. قصه‌ای که نقل شد، نمونه‌ای از تدبیر حکیمانه و لطف خفی الهی است. کودکی داخل شط می‌افتد و ماهیگیری فوری او را از آب بیرون آورده، نجات می‌دهد. تنظیم این جریان تنها به دست خداست.

بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّنْ فُورِهِمْ هَذَا يُمْدِدُكُمْ رَبُّكُمْ...^۲
آری، اگر استقامت داشته باشید و تقوا پیشه کنید، فرضاً که دشمنان به سرعت به سوی شما بیایند، خدا شما را یاری خواهد کرد...

وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُم بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ

پس این یک مظهر عنایت بود که فرشتگان را فرستاد تا سبب بشارت و آرام بخش دل‌های مجاهدان باشند.

عنایت دوم

إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسُ أَمَنَةً مِّنْهُ

شب ۱۷ ماه رمضان بود و فردای آن شب بنا بود جنگ واقع شود. طبیعی است که در چنین شرایطی انسان برای خوابیدن، آرامش خاطر ندارد؛ میدان جنگ است و در مقابل دشمن نیرومند و مجهز، چگونه خواب به چشم‌ها راه می‌یافت! از طرفی هم خود بی‌خوابی شب سبب ضعف و سستی در میدان جنگ خواهد بود. ولی خداوند آن چنان در دل مجاهدان اسلام آرامش ایجاد کرد که با آسودگی خاطر به خواب رفتند؛ البته نه خوابی سنگین، بلکه به تعبیر قرآن آنها را نُعَاساً گرفت؛ یعنی خوابی سبک که رفع خستگی کنند و

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۲۶.

۲- همان، آیه ۱۲۵.

فردا در میدان جنگ کسل نباشند. اینجا نیز کلمه‌ی "اذ" آمده است؛ یعنی یادتان نرود، آن نیروی غیبی باید مدد برساند و اینگونه آرامش فکری فراهم آورد تا به خواب روید و در میدان جنگ خسته و کسل نباشید.

«غشیان» یا «غشیان» به معنای فراگیری است؛ یعنی خداوند جامه‌ی خواب سبک را بر اندام شما پوشانید که در آن شب پر وحشت به خوابی آرام فرو رفتید. از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمودند: آن شب همه‌ی ما خوابیدیم غیر از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. ایشان زیر درختی ایستاده بود و تا صبح به دعا و نماز مشغول بود. آری، مجاهدان در آن شب پر وحشت خوابشان برد و اگر تعجب نکنید، می‌گویند، خواب خوش هم دیدند و آن شب بعضی محتمل شدند. هم بخوابند و هم خواب خوش ببینند، از اینجا پیداست که با قدرت غیبی الهی آرامش روحی در آنان پیدا شده بود. وقتی از خواب بیدار شدند و دیدند که حالت جنابت بر بعضی از آنها عارض شده ناراحت شدند. در واقع از سه جهت ناراحتی داشتند: یکی اینکه زیر پایشان شزار بود، شن نرمی که وقتی پا می‌گذاشتند فرومی‌رفت. چنین زمینی برای سرباز رزمنده مناسب نیست، رزمنده باید زیر پایش محکم باشد تا هم بتواند ضربت خود را بر دشمن فرود آورد و هم ضربت دشمن را دفع کند؛ پا اگر فرو رود می‌افتد. آنها نگران این مطلب بودند که زمینشان شزار است.

دوم اینکه تشنه بودند و تشنگی برای سرباز مشکل ساز است. چاه آب در اختیار دشمن بود. سوم اینکه حالت جنابت هم بر آنها عارض شده بود. شخص جنب نوعی قذارت روحی در خود احساس می‌کند، می‌خواهد نماز بخواند، کسل است. می‌خواهد به میدان شهادت برود، سبب نگرانی اش می‌شود. در این موقع شیطان وسوسه را شروع کرد و به سراغ آنها آمد و گفت: اگر شما حق بودید چرا به این بلا مبتلا شدید؟ زمین زیر پایتان شن نرم است، تشنه هستید، جنب شده‌اید، آب ندارید؛ در حالی که دشمنانتان راحتند و خود و مرکب‌هایشان سیرابند و آنها گرفتاری شما را ندارند. با وسوسه‌ی شیطان، نگرانی شدت گرفت.

عنایت سوّم

در این موقع حسّاس بود که سوّمین عنایت الهی شامل حال رزمندگان اسلام گردید و باران رحمت نازل شد؛ اما نه باران تندی که ویرانگر باشد و نه قطرات پراکنده‌ای که بی‌فایده گردد. باران آن قدر آمد که گودال‌های بیابان لبریز از آب صاف و زلال شد و زمین زیر پا نیز سفت و محکم گردید. با آن آب رفع عطش کردند و خود را شست و شو دادند و غسل نمودند. این نگرانی نیز برطرف شد و لذا می‌فرماید: «يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً»؛ عنایت

دیگر ما درباره‌ی شما این بود که آبی را از آسمان فرو فرستادیم.

کلمه‌ی «ماء» که با تنوین آمده است احتمالاً برای تفخیم باشد؛ یعنی اشاره به این نکته که آب باران در آن شرایط دشوار برای رزمندگان پرفایده بود. «لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ»؛ خدا باران فرستاد که شما را به وسیله‌ی آب تطهیر کند، هم طهارت بدنی و هم طهارت روحی؛ بدنتان طاهر بشود و روحتان شاداب گردد. «وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ»؛ و نیز از شما پلیدی شیطان را دور سازد. ممکن است مراد از رجز شیطان، همان حال جنابت یا وسوسه‌ی شیطان باشد؛ چون وسوسه‌ی شیطان نیز پلیدی روح را باعث می‌شود. به هر حال باران رحمت آمد و همه‌ی نگرانی‌ها را شست و از بین برد، تشنگی و جنابت برطرف و زمین زیر پا سفت و محکم شد و وسوسه‌ی شیطان نیز از میان رفت و شکی نیست در این که تحقق بخشیدن به این امور برای خدا آسان است.

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۱

با اراده و خواست خدا ناگهان رعد و برقی پدید می‌آید و باران فراوانی از دامن ابر می‌ریزد و تمام مشکلات پیچیده حل می‌شود.

وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ^۲

اوست که وقتی مردم از عوامل عادی مأیوس شدند، در رحمت خود را می‌گشاید و باران رحمت را بر بندگان بیچاره‌اش فرو می‌ریزد. او ولی و حمید است. یعنی هم سرپرست و صاحب اختیار شماست و هم نعمت‌بخش محمود.

اطاعت خدا، اجابت دعا

از یک راوی به نام محمد بن سوید نقل شده است که سالی در مدینه خشکسالی بیداد می‌کرد. مردم برای نماز باران و دعا به صحرا رفتند. من در لابه‌لای جمعیت مردی را دیدم که به حسب ظاهر ژولیده و ژنده‌پوش بود و کسی اعتناش نمی‌کرد. به گوشه‌ای رفت و به نماز ایستاد و بعد دست به دعا برداشت. خیلی ساده و صمیمی با خدا صحبت کرد و گفت:

رَبِّ إِنِّي أَقْسَمْتُ عَلَيْكَ إِلَّا أَمْطَرْتَ عَلَيْنَا السَّاعَةَ

خدا یا! تو را به حق خودت قسم می‌دهم که همین الان به ما باران بده!

من از سادگی‌اش تعجب کردم. هنوز دست‌هایش پایین نیامده بود که دیدم هوا

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

۲- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۸.

منقلب شد. رعد و برقی آسمان را گرفت و باران شروع به باریدن کرد. شدت باران طوری بود که مردم از خرابی خانه‌ها ترسیدند و به پناهگاه رفتند. این مرد باز به گوشه‌ای رفت. من از او جدا نشدم و دنبالش رفتم. دیدم دوباره دست به دعا برداشت:

اَللّٰهُمَّ اِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ اَنْهُمْ قَدْ اِكْتَفَوْا فَارْفَعْ عَنْهُمْ؛

خدایا! اگر به قدر کافی باران آمده آن را قطع کن!

دیدم هوا آرام گرفت و باران قطع شد و آسمان باز روشن گردید. من بسیار تعجب کردم. مردم با شوق و شمع به خانه‌هایشان رفتند. مرد نیز به سویی حرکت کرد؛ ولی من دنبالش رفتم و خانه‌اش را شناختم. صبح روز بعد به سراغش رفتم و در خانه‌اش رازدم. بیرون آمدم. گفتم: من حاجتی دارم. گفت: بگو. گفتم: برای من دعایی بکن! گفت: مگر من چه کاره‌ام که درباره‌ی تو دعا کنم؟ گفتم: من دیروز مراقب حالت بودم، بگو چه کرده‌ای که به این منزلت رسیده‌ای؟ سرش را پایین انداخت، تأملی کرد و بعد خیلی ساده و آرام گفت:

اَطَعْتُ اللهَ فِي مَا اَمَرَنِي وَ نَهَانِي فَسَأَلْتُهُ فَاَعْطَانِي؛

یک عمر مطیع فرمان بوده و امر و نهی را اطاعت کرده‌ام. یک بار هم از او

باران خواسته‌ام، آیا روا بود که ندهد؟

وَ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ الْوَلِيُّ
الْحَمِيدُ؛^۱

پروردگارا:

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتِهِ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۱۲﴾ اِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلٰٓئِكَةِ اَنِّيْ مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا
سَآلَتْنِيْ فِيْ قُلُوْبِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا الرَّعْبَ فَاَضْرِبُوْا فَوْقَ
الْاَعْنَاقِ وَاضْرِبُوْا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ

به یاد آور موقعی را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد که من با شما هستم؛ پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم بدارید. به زودی در دل‌های کافران ترس و وحشت می‌افکنم. ضربه‌ها را بر بالاتر از گردن فرود آرید و دست و پای آنها را از کار ببندازید.

اولین جنگ مسلمانان

آیات شریفه‌ی مورد بحث از سوره‌ی انفال مربوط به واقعه‌ی غزوه‌ی بدر است؛ اولین جنگی که بین مشرکین و مسلمین در سال دوم هجرت در سرزمین بدر که در اطراف مدینه‌ی طیبه بود، واقع شد. در حالی که در این جنگ لشکر مشرکین و کفار به تمام وسایل جنگی مجهز بودند، لشکر مسلمین هم از جهت تعداد کم بودند و هم از نظر وسایل جنگی کامل نبودند. با این کیفیت عوامل ظاهری اقتضا می‌کرد که لشکر کفر غالب و لشکر اسلام مغلوب شود. مسلمین نیز چنین تصویری داشتند. چنین جنگ نابرابری طبعاً منفور و عقلاً مذموم بود؛ ولی مسلمین از جانب خدا مأموریت داشتند که تن به این قتال بدهند.

كَتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهُ لَكُمْ...^۲

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۲.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۶.

جنگیدن با کفار بر شما واجب شده است، هر چند که آن برای شما ناخوشایند است... و حتی اگر بخواهید بعد از رویارویی با لشکر دشمن فرار کنید مرتکب گناهی بزرگ شده‌اید که از جمله‌ی معاصی کبیره فرار از میدان جنگ است. مصداق آن، این دو آیه‌ی قرآن است که ان شاء الله در همین سوره آن را بررسی خواهیم کرد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأُدْبَارَ ﴿٦﴾ وَ مَنْ يُولِهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبْرُهُ إِلَّا مَنْتَحِرَفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُئْسَ الْمَصِيرُ^۱

خطاب قرآن به اهل ایمان است؛ بعد از رویارویی در میدان جنگ با کفار، حق فرار ندارید. هر که فرار کند، مغضوب درگاه خدا قرار می‌گیرد و جایگاهش جهنم است و آن بد جایگاهی است. فرمان قتال با چنین قاطعیتی رسید. چاره‌ای ندیدند جز آن که این وظیفه‌ی سنگین و دشوار را از آن جهت که دستور خداوند حکیم است و در نتیجه ثمربخش و پربار است، به انجام رسانند. در آیات گذشته خواندیم:

...يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ﴿٦﴾ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ^۲

خدا می‌خواهد این قتال واقع شود تا حق به کرسی بنشیند و باطل نابود گردد. کافران به این قصد آمده‌اند که با یک حمله‌ی کوبنده به مدینه، بساط اسلام را برچینند، درحالی که خداوند خواسته است که با همین قتال ریشه‌ی کفار را برگند و اساس حق را تحکیم نماید. لذا مسلمانان مطمئن شدند که خداوند حتماً آنها را حمایت خواهد کرد و نصرت خواهد داد؛ زیرا خودش فرموده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يَثْبُتْ أَقْدَامَكُمْ^۳

شما اهل ایمان اگر واقعاً به کمک دین خدا بشتابید، خدا هم شما را یاری خواهد کرد و شما را ثابت قدم خواهد داشت.

همچنین فرموده است:

...وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ...^۴

...اگر کسانی در امر دینشان از شما کمک خواستند به کمکشان بشتابید...

۱- سوره‌ی انفال، آیات ۱۵ و ۱۶.

۲- همان، آیات ۷ و ۸.

۳- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۷.

۴- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۷۲.

او که به بندگان چنین دستوری می‌دهد، به طور مسلم خودش احقّ و اولیٰ به این است که اگر بندگان در راه ترویج و تأیید دین قدم برداشتند، طبق وعده‌ای که داده است، به آنها یاری رساند. اصحاب بدر این آیات را خوانده و در مکتب قرآن تربیت یافته بودند. چنان که گذشت، اصحاب بدر، اهل نماز بودند. یک عمر: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»؛ گفته و با خدا پیمان عبودیت بسته و از او استعانت کرده بودند.

«إِيَّاكَ» را مقدّم داشته و نشان داده بودند که تنها تو معبود ما هستی، نه طبع و عقل خودمان. ما عقل پرست نیستیم، طبع پرست هم نیستیم. حالا اگر طبع و عقل ما رضا به جنگ نمی‌دهد، اهمّیتی ندارد؛ ما تابع طبع و عقل نیستیم، اما تابع تو هستیم. نفرموده است: «نَعْبُدُكَ وَنَسْتَعِينُكَ»؛ گفته است: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ»؛ یعنی: تنها تو.

«إِيَّاكَ» وقتی مقدّم می‌شود، یعنی تنها معبود ما تو هستی، ما از هیچ چیز اطاعت نمی‌کنیم. اگر فرماندهی ما بخواهد طبیعت و عقل ما باشد، اطاعت نمی‌کنیم. اگر فرماندهی ما هوای نفسمان باشد، اطاعت نمی‌کنیم. تنها تابع فرمان تو هستیم. آنچه تو می‌گویی، عمل می‌کنیم. انسان موحد خداپرست وقتی در جوّ عبودیت قرار گرفت، جز خدا احدی را مطاع خودش نمی‌داند.

محور انسان خداپرست

کار حضرت ابراهیم علیه السلام اینگونه بود. به فرزندش گفت:

...يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ...^۱

...فرزندم! به من وحی شده که تو را ذبح کنم...

پسر هم رضا داد. پدر، پسر را بر زمین خواباند و کارد بر حلقش کشید تا او را بکشد. در اینجا طبع و عقل مانع این عمل می‌شوند. بدیهی است که هر دو، کشتن فرزند را منفور و مذموم می‌شمارند. پس انگیزه‌اش چیست؟ ایمان به خدا می‌گوید: خدای طبع و عقل آفرین دستور داده است! اینجا میدان استدلال و اقامه‌ی برهان عقلی نیست، میدان پسند و ناپسندی طبع نیست، میدان ایمان است! میدان اسلام است و تسلیم شدن که خدا می‌فرماید:

فَلَمَّا أَسْلَمَا...^۲ [پدر و پسر] هر دو [سر تسلیم فرود آوردند و] تسلیم شدند...

نگفتند: طبعاً منفور است و عقلاً مذموم. گفتند: وحیاً مطلوب است. اینجا کار وحی است. درست است که عقل، پایه و اساس زندگی انسان است و حتی دین هم بر پایه‌ی عقل

۱- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۰۲.

۲- همان، آیه‌ی ۱۰۳.

استوار شده است؛ اما عقل تا کجا می تواند راه را روشن کند؟! عقل انسان محدود است و همه چیز را نمی تواند درک کند، همان گونه که چشم و گوش انسان همه جا و همه چیز را نمی بیند و نمی شنود. تمام ابعاد وجودی انسان محدود است. میدان فعالیت عقل نیز محدود است. عقل فقط در تحصیل اصول عقاید توانایی دارد. اصول عقاید را باید با عقل درست کرد. عقل است که می گوید من مخلوقم، موجودی ساخته شده ام و صانع دارم؛ این عالم نیز که من جزئی از آن هستم، مخلوق است و صانع دارد و آن صانع، حکیم است. چون در همه جای عالم حکمت و نظم می بینیم، به این دلیل، او صانعی حکیم است؛ چون حکیم است پس حتماً کار لغو نمی کند، نه مرا بیهوده ساخته و نه عالم را. حتماً از خلقت من هدفی دارد و می خواهد مرا به کمال برساند، پس باید برای زندگی من برنامه ای تنظیم کند تا من طبق آن عمل کنم و به سعادت برسم. این برنامه، همان وحی است.

این وحی، آورنده می خواهد؛ یعنی باید کسی باشد که هم با من در ارتباط باشد و هم با خالق من تا وحی را از او بگیرد و به من برساند و او پیغمبر است. عقل بعد از اینکه اثبات کرد، من خالق حکیم دارم و او هم وحی دارد و ما را به خانه ی وحی رساند، می گوید: تا اینجا کار من بود، از این به بعد دیگر کار من نیست، بلکه وظیفه ی من این است که در مقابل وحی زانو بر زمین بزنم و هر چه گفت بپذیرم. من نمی فهمم چرا وحی می گوید باید در هر شبانه روز پنج وقت نماز بخوانم، نه کمتر و نه بیشتر؟ چرا باید هفده رکعت باشد؟ چرا کمتر و بیشتر نباشد؟ چرا در وضو مسح سر و پا داریم و شستن نداریم؟ چرا در ذبح گوسفند و گاو و شتر ذابح باید مسلمان باشد و اگر کافر باشد مردار و در نتیجه نجس و حرام است؟ چرا باید حیوان به هنگام ذبح رو به قبله باشد و اگر نباشد، مردار و نجس و حرام است؟ چرا تذکیه ی گوسفند با تذکیه ی ماهی فرق دارد؟ اگر ماهی را کافر زنده از آب بیرون بیاورد، حلال است؛ ولی اگر کافر گوسفند را ذبح کند، مردار است و حرام و نجس است. چرا مسلم بودن در یکی شرط است و در یکی شرط نیست؟ خود ماهی اگر در آب بمیرد یا روی خاک بیفتد و بمیرد، مردار است و حرام؛ ولی اگر انسانی آن را صید کند و بر خاک بیفکند، حلال است. حتی اگر در دست انسان هم بمیرد، حلال است!

چه فرقی میان مادرزن و دخترزن و خواهرزن است از این جهت که اگر مردی زنی را عقد کرد، به محض وقوع عقد، مادر آن زن به این مرد محرم می شود و برای همیشه ازدواج با او ممنوع است اگر چه این زن بمیرد یا مطلقه شود. یا اگر زنی را عقد کرد و با او نزدیکی کرد، در این صورت دختر آن زن که از شوهر قبلی است ریبیه ی این مرد و محرم او می شود

و برای همیشه ازدواج با آن دختر ممنوع است، اگر چه مادر بمیرد یا مطلقه شود. ولی اگر زنی را عقد کرده و هنوز با او نزدیکی نکرده است، اگر آن زن بمیرد یا مطلقه شود، در این صورت می‌تواند با دختر آن زن که از شوهر قبلی است، ازدواج کند (و به اصطلاح فقها در طرف مادرزن ام‌المعقوده بودن و در طرف دخترزن بنت‌المدخوله بودن ملاک است). همچنین اگر زنی را عقد کرد، تا آن زن در عقد اوست، نمی‌تواند با خواهر او ازدواج کند، ولی اگر این زن وفات یافت یا او را طلاق داد می‌تواند با خواهر او ازدواج کند. نتیجه آن که احکام مادرزن، دخترزن و خواهرزن با یکدیگر فرق می‌کند. چرا؟ آیا عقل قادر است به این چراها جواب بدهد؟ آیا می‌تواند ملاکهای احکام خدا را درک کند؟ نه، نمی‌تواند. این است که می‌گوییم عقل در احکام فرعی دین هیچ حقی جز تعبّد ندارد.

تعبّد و تعقل

تعبّد نیز در حقیقت نشأت گرفته از تعقل است. عقل با تعقل و تفکر راه معرفت و شناخت را طی کرده، خدا را با صفت «حکمت» به اثبات رسانده و به دنبال حکمت او، «نبوّت و وحی» را ثابت کرده و سپس سر به آستان وحی نهاده و خود را تسلیم مقام نبوّت نموده است.

...وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...

هزارها چرا در ذهن شکل می‌گیرد و عقل قادر به پاسخگویی هیچ کدام نیست. چاره‌ی عقل جز تعبّد نیست. یعنی باید بگویند من در مقابل وحی و نبوّت تسلیم هستم. من پس از طیّ مرحله‌ی تفکر و تعقل به اینجا رسیده‌ام که به خالق خود بگویم، تنها تو را می‌پرستم و تنها فرمان تو را می‌برم. هر چند فرمان تو را نه طبعم بپسندد و نه عقلم فلسفه‌ی آن را دریابد. همین معنای خداپرستی است، وگرنه، طبع پرستی و عقل پرستی خواهد بود. اصحاب بدر اهل «ایاک نعبد» بودند. مانند افرادی نبودند که یک عمر به ظاهر می‌گویند «ایاک نعبد» و عاقبت در صحنه‌ی امتحان مردود می‌شوند و نمی‌فهمند معبودشان چه کسی است. آنها گفتند «ایاک نعبد» و عملاً نیز صدق ادّعا را نشان دادند و از صحنه‌ی امتحان، مقبول بیرون آمدند. از یک سو خود را از جانب خدا مأمور به قتال با کفار دیدند، از دیگر سو به ضعف و ناتوانی خود پی بردند و لذا در عین اقدام به قتال، از استغاثه به درگاه خدا دست برنداشته، از آن قدرت لایتناهی یاری خواستند. او هم به استغاثه‌ی آنها جواب مثبت داد، چنان که فرمود:

إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَبَ لَكُمْ...^۱

شما در مقام استغاثه برآمدید و خدا هم کمکتان کرد...

پیش از این گفته شد که خدا چگونه به اصحاب بدر کمک کرد و ملائکه نازل شدند و سپس باران آمد و تشنگی شان برطرف شد و خود را شستشو دادند و زمین زیر پایشان نیز محکم شد و شب را با آرامش خاطر خوابیدند تا فردا در میدان جنگ با نشاط عمل کنند. در آیه ی مورد بحث می خوانیم:

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ...^۲

خداوند دل های مؤمنان را از طریق الهامات ملائکه تثبیت کرد و در دل های کافران رعب افکند.

در گفتار پیشین آمد که عامل اساسی در تحقق پیروزی جنگ بدر، ربوبیت حق تعالی بود.

«إِذْ يُوحِي رَبُّكَ» به این معناست که ربّ تو این کارها را کرده؛ به ملائکه وحی کرده و معیت خود را با ملائکه یا اهل ایمان اعلام نموده، دل های مؤمنان را تثبیت و دل های کافران را مرعوب ساخته است! این همه امور تحقق یک امر از مجاری متعدد است. اعتقاد درست به توحید، چنان مسأله ی حسّاسی است که لازم است پیرامون آن به قدر کافی بحث شود تا به فضل خدا موّحد باشیم و مشرک از دنیا نرویم. اکثر ما خیال می کنیم موّحد هستیم. در صورتی که با اندکی تحلیل روشن خواهد شد که در عمق کارهای ما شرک وجود دارد. ما به توحید افعالی اعتقاد داریم؛ یعنی معتقدیم که در عالم هستی یک فاعل و یک فعل بیش نیست. فاعل: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^۳؛ فعلش چیست؟ ایجاد؛ یعنی ایجاد می کند و هستی می بخشد. «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ...»^۴؛ کار ما یکی بیش نیست؛ این کار چیست؟

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۵

کار او ایجاد به محض اراده است. «کن فیکون» همان ایجاد است منتها این ایجاد از مجراهای متعدد جریان می یابد؛ مثل آبی که از یک چشمه می جوشد و در جوی های مختلف روان می شود. اشراق از خورشید است و یک اشراق هم بیش نیست. ممکن است خورشید به

۱- سوره ی انفال، آیه ی ۹.

۲- سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

۳- سوره ی قمر، آیه ی ۵۰.

۴- سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

یک آینه بتابد و آینه در جایی باشد که نور آن به داخل اتاق بتابد. دیواری که داخل اتاق است محاذی با خورشید نیست و نور را به طور مستقیم از خورشید نمی گیرد، بلکه خورشید مستقیماً به صفحه‌ی آینه می تابد و از صفحه‌ی آینه به سینه‌ی دیوار منعکس می شود. آن نوری که بر سینه‌ی دیوار است، از آینه است. اگر آینه نبود آن نور هم بر دیوار نبود ولی نور آینه هم از خودش نیست. نور آن از خورشید است. خورشید است که به صفحه‌ی آینه اشراق می کند و صفحه‌ی آینه آن را به سینه‌ی دیوار منعکس می کند. یک اشراق است، منتها دو مجرا در طول هم دارد: آینه و دیوار. ممکن است این اشراق از دیوار به در منتقل شود و از در به پنجره و از پنجره به... هزارها که به دنبال هم بیایند، باز یک اشراق است و مُشرق نیز یکی است. در حقیقت خورشید است که اشراق می کند و این اشراق در مجاری متعدّد تجلّی می کند. عالم وجود خود ما نیز مثال خوبی برای تبیین این مسأله است. چنان که فرموده اند:

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛^۱

هر که خود را بشناسد، خدای خود را هم می شناسد.

در عالم وجود من، یک فاعل و یک فعل بیش نیست. در عالم وجود من، فاعل کیست؟ خودم هستم. آن که کار می کند من هستم، از من به روح، جان، روان، نفس و... هر چه بگویم تعبیر می کنیم. «عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَ حُسْنُكَ وَاحِدٌ»؛^۲

من هستم که دارم کار می کنم. کار من چیست؟ اراده؛ یعنی خواستن، می خواهم که بینم، می خواهم که بشنوم، می خواهم که حرف بزنم، می خواهم که راه بروم، این کار که مال من است، یک کار بیش نیست و آن اراده‌ی من است، اما اراده‌ی من در چشم یک جور ظهور می کند که می بیند، در گوش یک جور ظهور می کند که می شنود، در زبان طوری ظهور می کند که حرف می زند، در دست، می گیرد، در پا می رود؛ تمام اینها را من انجام می دهم. در این عالم وجود خودم من فاعل هستم و فعل هم تنها مال من است و اعضا و جوارح من مجاری کار من هستند. به اصطلاح آقایان «فِعْلٌ بِمَا هُوَ فِعْلٌ» فانی در فاعل است. خودِ نطقِ استقلالی ندارد، فانی در ناطق است. هر فعلی فانی در فاعل خودش است و مندرک در فاعل است؛ از خود استقلالی ندارد، متدلّی است؛ بنابراین کار من از مجرای چشم من، گوش من، از دست و پا و زبان من صادر می شود و در عین حال هم می توانم این کار را به خودم نسبت بدهم و هم می توانم به چشم و گوشم نسبت بدهم، هر دو درست است. اگر

۱- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۳۲ و الصراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۱۵۶.

۲- عبارات ماگوناگون و متعدد است، اما حسن تو یکی است.

بگویم من می بینم، چشم می بیند، من می شنوم، گوش می شنود، من حرف می زنم، زبانم حرف می زند، همه اش درست است. نسبت دادن کار به مجرای کار، درست است و نسبت دادن آن به فاعل اصلی و واقعی آن نیز درست است.

مفهوم گسترده ی توسل

در همین عالم وجود ما، توسل نیز وجود دارد. متوسل به چشم می شوم تا بینایی من حاصل شود. متوسل به گوش می شوم و گوشم را باز می کنم و پنبه در آن نمی گذارم تا شنوایی حاصل شود. به زبان متوسل می شوم تا گویایی از من صادر شود. در اینجا سه مطلب وجود دارد: ۱- هم وحدت فاعل هست و هم وحدت فعل یا به عبارتی، فاعل یکی است و فعل هم یکی. ۲- نسبت دادن این کار به خود شخص فاعل و نسبت دادن آن به مجاری کار، درست است. ۳- توسل هم درست است. در عالم کبیر نیز همین طور است. در این عالم کبیر، فاعل کیست؟ جان و روح عالم. همان طوری که من جان و روحی دارم، این عالم نیز جان و روحی دارد. «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^۱

او جان و روح عالم است، کار مال اوست، او کار می کند، منتها کار او که ایجاد است، در مجاری متعدّد جریان پیدا می کند. درخت ها می رویند، زمین می رویاند، خورشید و ستارگان می تابند، آب رفع عطش می کند، آتش می سوزاند؛ همه ی اینها کار اوست. او این کارها را انجام می دهد، اما از مجاری مختلف و لذا کار را، هم به اینها نسبت می دهیم و هم به او. هر دو درست است. خدا نور می دهد، درست است. خورشید نور می دهد، درست است. خدا سیرابم می کند، درست است. آب سیرابم می کند، درست است. خدا مرا گرم می کند، درست است. آتش مرا گرم می کند، درست است. این فعل را به هر دو می توان نسبت داد که در هر دو صورت درست است. قبلاً نیز عرض شد که مسأله ی قبض ارواح، یک کار بیش نیست. جان گرفتن را هم به خود، هم به ملک الموت و هم به اعوان و انصار ملک الموت نسبت می دهد؛ می فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ...»^۲ خدا جان ها را می گیرد... و هم می گوید: «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ...»^۳ ملک الموت شما را می میراند و در جای دیگر می فرماید: «...حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا...»^۴ هنگام مرگ، فرستادگان ما جان

۱- سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

۲- سوره ی زمر، آیه ی ۴۲.

۳- سوره ی سجد، آیه ی ۱۱.

۴- سوره ی انعام، آیه ی ۶۱.

می گیرند. مسأله‌ی انزال قرآن را در یک آیه به خود نسبت می دهد: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا»؛ 'ما قرآن را بر تو نازل کرده ایم و در آیه‌ی دیگر به روح الامین نسبت می دهد:

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿۱﴾ عَلَى قَلْبِكَ...؛^۲

قرآن را روح الامین بر قلب تو نازل کرده است. هر دو آیه درست است و در آنها

تناقض نیست. مسأله‌ی ضبط اعمال را هم به خود نسبت می دهد و هم به ملائکه:

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ ﴿۲﴾ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ؛^۳

دو گیرنده [از فرشتگان مأمور ضبط عمل] در سمت چپ و راست شما نشسته اند

و کمترین گفتار شما را می گیرند.

وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ﴿۳﴾ كِرَامًا كَاتِبِينَ ﴿۴﴾ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ؛^۴

فرشتگانی بر شما گماشته شده اند و اعمال شما را ضبط می کنند. این آیات نشان

می دهند که فرشتگان مراقب اعمال آدمیان هستند. از آن طرف می فرماید:

...إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا؛^۵... خداست که مراقب اعمال شماست.

...وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا؛^۶

...خدا بر هر چیزی مراقب است [و حساب در دست اوست].

...إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؛^۷

ما اعمال شما را استنساخ می کردیم [نسخه برداری از اعمال کار ماست].

...أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ؛^۸ متوجه باشید او به همه چیز احاطه دارد.

وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُّحِيطٌ؛^۹

این آیات نشان می دهد که فرشتگان هستند اما خدا محیط بر همه است.

معلوم می شود که یک کار انجام می شود و یکی فاعل آن است؛ اما آن کار از

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۲۳.

۲- سوره‌ی شعراء، آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

۳- سوره‌ی ق، آیات ۱۷ و ۱۸.

۴- سوره‌ی انفطار، آیات ۱۰ تا ۱۲.

۵- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱.

۶- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۲.

۷- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۹.

۸- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۵۴.

۹- سوره‌ی بروج، آیه‌ی ۲۰.

مجارى متعدّد در جریان است. در توسّل نیز مطلب چنین است؛ یعنی برای کسب فیض از خدا باید به وسایل و اسباب متوسّل شویم. مریض نزد طبیب می رود و به طبیب متوسّل می شود برای اینکه شفا را از خدا بگیرد؛ طبیب که شفابخش نیست. با خواست خدا ممکن است طبیب در تشخیص مرض اشتباه کند و یا در حال عمل جراحی عقل خود را ناگهان از دست بدهد. شاگرد به استاد و معلم متوسّل می شود تا تعلیم خدا را از او بگیرد؛ آن که علم می دهد، خداست، اما وسیله اش معلم و استاد است. نظام خلقت بر قانون توسّل استوار است، ضمن اینکه توحید برقرار است.

این نکته ای بسیار دقیق و صحنه ی امتحان بزرگی برای بشر است، چون خالق حکیم بشر را به آغوش وسایل و اسباب و عوامل طبیعی انداخته است تا او را امتحان کند که آیا وقتی خود را در دامن اسباب دید، خدا را فراموش می کند یا درمی یابد که آنها از خود چیزی ندارند و هر کسی چیزی دارد، از خدا دارد. این صحنه ی لغزنده ای است که ما بیشتر گرفتار آن هستیم و جمع بین توحید و توسّل را آن چنان که هست، نمی توانیم بفهمیم. عده ای خود را به دامن اسباب و عوامل طبیعی انداخته و اصلاً خدا را به حساب نمی آورند و عده ای هم خیال می کنند توسّل به وسایل، شرک است و باید وسایل را رها کنیم. در صورتی که خود قرآن می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...»؛ ای باورداران! ای کسانی که نظام خلقت را شناخته اید و فهمیده اید که: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرَى الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِأَسْبَابٍ»؛

خدا جز از طریق اسباب به اجرای امور نمی پردازد، اگر به این نظام ایمان و اعتراف دارید، پس با توسّل به سوی من بیایید. جانب خدا را رعایت کنید، کبریا و قدوسیت او فراموشتان نشود، بدانید که شما نمی توانید بلاواسطه از او فیض بگیرید. «... وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...»؛

آری، این ضمیر «إِلَيْهِ» منظور و مبتغای شماست. اما برای رسیدن به او باید متوسّل بشوید. دست به دامن اشیا و اشخاصی بزنید که من آنها را آفریده و خاصیت سببیت به آنها داده ام، آنگاه به سمت من بیایید بدون توسّل به آنها نیایید. ما شیعه ای امامیه نیز از طریق ادله ی عقلی و قرآنی و روایی معتقدیم که رسول خدا ﷺ و اهل بیت آن حضرت  و وسیله ی استفاضه ی از حضرت حقّند. البته وسایل متعدّد است؛ عوامل مادی وسیله اند، زمین، خورشید، ماه، آب و آتش وسیله اند، معلّم و استاد، طبیب و دارو وسیله اند، ولی مقام ولایت و امامت در رأس تمام وسایل قرار دارد، آن وسیله ی معنوی که بر تمام وسایل حکومت و ولایت دارد،

مقام امامت و ولایت خاندان رسالت است؛ باید دست به دامن آنها رو به سوی خدا برویم. فرقه‌ی وهابیه، ما را متهم به شرک می‌کند، به خیال اینکه ما علی و آل علی علیهم‌السلام را مستقل در تأثیر می‌دانیم! غافل از اینکه ما هیچ موجودی را در عالم جز الله مستقل در تأثیر نمی‌دانیم و ما همه چیز را فاعل بالتسخیر می‌دانیم؛ آتش فاعل بالتسخیر است. در این که آتش، می‌سوزاند، شکی نیست؛ اما در سوزندگی، فاعل بالتسخیر است؛ یعنی آتش با خاصیت خداداد می‌سوزاند نه بالذات. آب رفع عطش می‌کند؛ ولی فاعل بالتسخیر است. حضرت علی علیه‌السلام نیز کار می‌کند؛ اما فاعل بالتسخیر است و میدان فعالیت او بسیار وسیع است. آتش تنها یک کار می‌کند؛ آن هم احراق است، آب فقط رفع عطش می‌کند؛ اما علی علیه‌السلام به اذن خدا قادر به انجام هر کاری در عالم هست، شفا می‌دهد، حاجت روا می‌کند و مرده را زنده می‌کند. از کسانی که شیعه را متهم می‌کنند می‌پرسیم: آیا عیسی علیه‌السلام به صریح قرآن خالق نبود؟ در قرآن آمده است:

و... إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي...^۱

تواز گل، صورت مرغ خلق می‌کنی و در آن می‌دمی و آن را زنده می‌کنی. عیسی علیه‌السلام به نقل قرآن گفته است: «...أُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ...»؛^۲ ...من به اذن خدا مرده‌ها را زنده می‌کنم...

ما در عالم هیچ موجودی را مؤثر مستقل نمی‌دانیم؛ تنها مؤثر مستقل، ذات اقدس اوست و در عین حال او با وسایط و وسایل کار می‌کند؛ بنابراین کسانی که خدا را کنار زده‌اند و مستقلاً وسایل مادی یا معنوی را مؤثر می‌دانند، منحرفند. کسانی هم که فقط خدا می‌گویند و وسایل را به حساب نمی‌آورند، منحرفند. ما طبق فرموده‌ی قرآن و بر اساس نظام خلقت می‌گوییم، عالم آفرینش با قانون توسل در جریان است و در عین حال نظام، نظام توحید است. توحید در عین توسل و توسل در عین توحید است؛ مراقبت و دقت لازم است تا نلغزیم و مشرک نشویم، چون توحید و شرک هم مرزند. حدّ فاصل میان منطقه‌ی توحید و منطقه‌ی شرک، خطی بسیار باریک است.

أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ؛^۳

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۱۰.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۴۹.

۳- کافی، جلد ۸، صفحه‌ی ۳۱۲.

از موباریکتر و از شمشیر بُرنده تر است.

عبور از این خط بسیار دشوار است. کسانی هستند که موخندند و به سرعت برق از آن عبور می کنند، عده ای همانند اسب سواری سریع عبور می کنند، بعضی چهار دست و پا حرکت می کنند، گروهی نمی توانند تعادل خود را حفظ کنند، از یمن و یسار در میان جهنم می غلتند؛ بعضی چشمشان آتش می گیرد و بعضی گوششان، دستشان یا پایشان و... در دنیا نیز صراط توحید مصداق «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَأَحَدُ مِنَ السَّيْفِ» است!! مراقبت بسیار لازم است که در عین توسل مشرک نباشیم و در عین توحید نیز منکر توسل نباشیم. توحید، گران قدرترین متاع در عالم انسان است؛ هم تحصیل آن مشکل است و هم نگهداری آن، انسان اگر بخواهد از گنجی مراقبت کند، متحمل رنج ها و زحمات بسیار باید بشود، حال چه رسد به چیزی که مایه ی حیات ابدی است: «...جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ...»^۱ به دست آوردنش به این سادگی نیست.

منطق انبیا ﷺ

تمام انبیا ﷺ آمده اند انسان ها را از شرک نجات دهند و به توحید برسانند. منطق همه شان این بود: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»^۲

حرف اوّل و آخر همین است. خوشا به حال کسی که لحظه ی آخر عمرش بگوید «لا اله الا الله» و جان بدهد. این بسیار مشکل است و لذا تمام جنایت ها و اختلاف ها و دعوها در عالم، همه و همه از شرک است. حتی اختلافات خانوادگی اغلب از شرک به وجود می آید. مرد خودش را معبود زنش می پندارد. به او می گوید من مُطاع تو هستم، هر چه من گفتم، باید انجام بدهی. زندگی و اعمال انسان ها در بازار و ادارات و وزارتخانه ها آلوده به شرک است. سر تا پای زندگی کنونی را شرک فرا گرفته است. این نصّ قرآن است:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ^۳

اکثر مردمی که به الله ایمان دارند و واجبات را به جا می آورند و حتی مقامی دینی و مذهبی مانند امامت جماعت و وعظ و ارشاد و مرجعیّت دارند، مشرکند. بت پرستی فقط آن نیست که فلز یا چوبی را بتراشند و بپرستند. بتها در درون جان ما هستند.

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۳.

۲- مناقب آل ابی طالب، جلد ۱، صفحه ی ۵۱.

۳- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۶.

أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...^۱

دیده‌ای آن کس که هوای خود را معبود خود قرار داده است...

ما شدیداً گرفتار هوای نفس می‌باشیم. دعوایها و پرخاشگری‌ها و آبروی یکدیگر را بردن به جهت آلودگی آدمی به شرک است. می‌گوییم من باید باشم و دیگران دنبال من. طرفدار قدرتمندان و ثروتمندانیم و از شدت کبر و غرور کسی را هم به حساب نمی‌آوریم و لذا فرموده‌اند حضور شرک در اعمال انسان‌ها این چنین است:

أَخْفَى مِنْ دَيِّبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّافِ فِي اللَّيْلِ الظُّلْمَاءُ^۲

در شب تاریک یک مورچه‌ی سیاه روی یک سنگ صاف و سیاه حرکت می‌کند؛ آیا صدایش به گوش ما می‌رسد؟ آیا دیده می‌شود؟ آیا متوجه او می‌شویم؟ خیر. شرک در اعمال و افکار ما سریان دارد و خود نمی‌فهمیم. خود را موحد کامل عیار می‌دانیم. اشهد أن لا اله الا الله و اياك نعبد می‌گوییم، اما اگر تحلیل کنیم، در می‌یابیم که نه لا اله الا الله گفتن ما حقیقی است و نه اياك نعبد ما. این است که بسیار مراقبت لازم است تا انسان پای خود را از این صراط مستقیم که «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ أَحَدُ مِنَ السَّيْفِ» است کج نگذارد.

در عین حال که موحدیم، متوسل نیز می‌باشیم و باید بدانیم کسی که به توسل قایل نیست، خدا را نشناخته است. او تصور می‌کند خدا بدون واسطه فیض می‌رساند در حالی که خود فرموده است، اینگونه نیستیم. «...ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ...»؛ با وسیله به سمت من بیایید.

مرحوم آیت الله دستغیب رحمته الله از کتاب «دارالسلام» مرحوم عراقی، نقل کرده است که مرد صالحی سال‌ها در کربلا مجاور بود. از او پرسیدند: در این مدت خرق عادت‌ی دیده‌ای یا نه؟ گفت: بله! من مدت‌ها در کربلا ساکن و مجاور بودم. یک فرزند داشتم به نام حسن که به او خیلی علاقه‌مند بودم. این فرزند شش - هفت ساله بود. روزی جمع زیادی از دوستان، میهمان من بودند. مشغول غذا خوردن بودیم. این پسر از پشت بام طبقه سوّم منزل، سر خود را پایین گرفته بود و مجلس ما را نگاه می‌کرد. ناگهان از همان جا سقوط کرد و به محض اینکه بر زمین افتاد جان داد. مجلس ما به عزا تبدیل شد. همسایه‌ها و میهمان‌ها جمع شدند. من تا این وضعیت را دیدم نتوانستم تحمل کنم. بی‌اختیار سر و پای برهنه، به طرف حرم مطهر امام حسین علیه السلام دویدم. همین که رسیدم گفتم: السَّلامُ عَلَيْكَ یا وارث عیسی روح الله (شنیده‌ایم که حضرت عیسی علیه السلام مرده‌ها را زنده می‌کرد). گفتم: ما زیارت

۱- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.

۲- الخرائج و الجرائح، جلد ۲، صفحه‌ی ۶۸۸، مدینه المعاجز، جلد ۷، صفحه‌ی ۶۳۹، بحار الانوار، جلد ۵۰، صفحه‌ی ۲۵۰.

وارث می خوانیم و می گوئیم که شما وارث تمام انبیا علیهم السلام هستی. یعنی تمام کمالات انبیا علیهم السلام در شما جمع شده است. عیسی روح الله علیه مرتبه را زنده می کرد، من هم به تو پناه آورده ام. رفتم جلو؛ یک طرف شال کمرم را به قفل ضریح بستم؛ شروع به ناله و فریاد زدن کردم. مردم و زوآر حرم دور من جمع شدند. گفتند: چه شده است؟ من حرف نمی زدم، فقط داد می زدم. تا آن که همسایه‌ی ما که مرد عالمی بود، پیش من آمد و شروع به نصیحت کرد و گفت: تو که خود مرد عالم و دانایی هستی، مرده که زنده نمی شود. برخیز برویم جنازه را برداریم، الآن مادر کودک، خودش را می کشد. هر چه او گفت، من اعتنا نکردم. دیگران جمع شدند. به آنها تندی کردم و گفتم: بروید دنبال کارتان، مرا به حال خودم بگذارید. چرا مرا اذیت می کنید؟ آنها گفتند: ما به منزل می رویم تا جنازه را غسل داده و دفنش کنیم. وقتی رفتند من از این حرف بیشتر ناراحت شدم. می خواهند جنازه را دفن کنند؟! لذا بیشتر ناله زدم یا ابا عبدالله! از در خانه ات بیرون نمی روم، یا جان مرا هم بگیر یا فرزند مرا به من برسان. آن قدر ناله و اصرار کردم که ناگهان دیدم مردم داخل صحن دارند هلهله می کنند و به سمت حرم می آیند. در این حین جمعیت وارد حرم شد، دیدم دست پسر حسن در دست آن مرد عالم است. او را پیش من آورد. تا چشمم به چشم حسن افتاد روی سنگ افتادم و ضریح را بوسیدم و سجده‌ی شکر به جای آوردم. پسر مرا بغل کردم و او را بوسیدم. بعد پرسیدم: جریان چه بود؟! آن مرد عالم که همسایه‌ی ما بود گفت: ما از برگشتن تو مأیوس شدیم. گفتیم مصلحت این است که جنازه را به غسالخانه ببریم. آنجا لباسش را کردیم و روی سنگ خوابانیدیم. من خودم متصدی غسلش شدم. یک ظرف آب که روی سرش ریختم، دیدم مثل این که نوک بینی اش حرکت می کند؛ مانند کسی که روی بینی اش انگشت می مالند. ناگهان دیدم سرش را حرکت داد و عطسه کرد و برخاست! برای من خیلی تعجب آور بود. لباسش را پوشانیدیم و آوردیم تا تو ببینی.

ما جام جهان نمای ذاتیم	ما مظهر جمله‌ی صفاتیم
ما حاوی جمله‌ی علومیم	کشاف جمیع مشکلاتیم
گو مرده بیا که روح بخشیم	گو تشنه بیا که ما فراتیم
بیمار ضعیف را شفاییم	محبوس ضعیف را نجاتیم
ای درد کشیده‌ی دواجوی	از ما مگذر که ما دواتیم

ما نیز می گوئیم: یا ابا عبدالله الحسین! ما هم دردمندانی هستیم که سر به آستان شما نهاده ایم. ما شما را به اذن خدا حلال مشکلات می دانیم. ما شما را به اذن خدا شهداء دار الفنا

و شفعاء دارالبقا می دانیم. شما را مساکن برکة الله و معادن حکمة الله می دانیم. این چند بیت ظاهراً منسوب به مرحوم نظام رشتی (رض) است که زبان حال همه‌ی ما نسبت به اباعبدالله الحسین (علیه السلام) است.

به هنگام پیری مرانم ز پیش	که صرف تو کردم جوانی خویش
من از کودکی عاشقت بوده‌ام	قبولم نما گر چه آلوده‌ام
مبادا برانی مرا از درت	به پهلوی بشکسته‌ی مادرت
	والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۱۲﴾ اِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلٰٓئِكَةِ اَنۡيۡ مَعَكُمْ فَثَبِّتُوۡا الَّذِيۡنَ ءَامَنُوۡا
سَاۡلِقِيۡ فِيۡ قُلُوۡبِ الَّذِيۡنَ كَفَرُوۡا الرَّعۡبَ فَاُضِرُّوۡا فَوْقَ
الْاَعۡنَاقِ وَاضِرُّوۡا مِنْهُمۡ كُلَّ بَنَانٍ

﴿۱۳﴾ ذٰلِكَ بِاَنَّهُمۡ شَاقُوۡا اللّٰهَ وَرَسُوۡلَهُۥ وَمَنۡ يُشَاقِقِ اللّٰهَ وَرَسُوۡلَهُۥٓ
فَاِنَّ اللّٰهَ شَدِيۡدُ الْعِقَابِ

﴿۱۴﴾ ذٰلِكُمۡ فَذُوقُوۡهُ وَاَنَّ لِلْكَافِرِيۡنَ عَذَابَ النَّارِ

به یاد آور آن موقعی را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد که من باشما هستم؛ پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم بدارید. به زودی در دل‌های کافران ترس و وحشت می‌افکنم. ضربه‌ها را بر بالاتر از گردن فرود آرید و دست و پای آنها را از کار ببندازید. این به خاطر آن است که آنها با خدا و رسولش دشمنی ورزیدند و هر کس با خدا و رسولش دشمنی کند، خداوند شدیدالعقاب است. این مجازات دنیا را بجشید و برای کافران مجازات آتش [در جهان دیگر] خواهد بود.

آیات شریفه‌ای از سوره‌ی مبارکه‌ی انفال که مربوط به غزوه‌ی بدر است، مورد بحث بود؛ یعنی اولین جنگ و درگیری که بین مسلمین و مشرکین در سال دوم هجرت، در

سرزمین بدر واقع شد. با اینکه لشکر کفر هم به حسب تعداد تقریباً سه برابر لشکر اسلام بود و هم به وسایل کامل جنگی مجهز بود، در عین حال لشکر اسلام پیروز شد و لشکر کفر پس از دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر و باقی گذاشتن اموالی پا به فرار گذاشتند. حالا قرآن کریم از خلال آیات آسمانیش، رمز این پیروزی را که خلاف جریان طبیعی بود نشان می‌دهد که چه شد که لشکر اسلام با اینکه تعدادشان کم بود و وسایل جنگی شان کامل نبود، پیروز شدند، قرآن نشان می‌دهد که رمز این پیروزی امدادهای غیبی بود که از عالم ربوبیت به مسلمانان رسید.

امدادهای غیبی

کافران که به سبب ظاهر قوی تر بودند، ترس و وحشت در دلشان پیدا شد. اینها یک سلسله امدادهای غیبی است ولی مشروط به شرایطی است که خود مجاهدین باید با ایجاد آن شرایط، زمینه را برای آن مددها آماده کنند. آن شرایط عبارتند از ایمان، صبر، ثبات، استقامت، مقاومت، توکل، یقین و تقوا. این شرایط زمینه‌ساز رسیدن مددهای غیبی است و این مطلب را ما مکرر در قرآن می‌خوانیم که امدادهای غیبی شرط دارد و آن را خود مجاهدین و امت اسلامی باید فراهم نمایند و این هم منحصر به اصحاب بدر نیست، همه‌ی امت اسلامی در هر زمانی اگر مددهای غیبی به آنها نرسد، فاتح نمی‌شوند. در خلال آیات قرآن کریم می‌خوانیم:

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^۱

و سستی نکنید و غمگین نباشید و شما برترید اگر ایمان داشته باشید.

شما امت اسلامی باید برتر از تمام امت‌های عالم باشید، آن هم به طور مطلق. یعنی یک بعد خاصی را نشان نمی‌دهد و نمی‌گوید در چه جهت بلکه به طور مطلق. از جهت فرهنگ باید برتر باشید و می‌توانید. از جهت قدرت نظامی باید برتر باشید و می‌توانید. در تمام ابعاد و جهات و جوانب، شما باید برتر باشید و می‌توانید برتر باشید. در نتیجه کسالت و سستی در شما پیدا نمی‌شود. حزن و اندوه پیدا نمی‌شود. امتی می‌شوید شاداب و خرم، سرزنده و محکم و استوار. اما شرط دارد «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» شرط همین است. اگر واقعاً مؤمن باشید. نه ایمان ادعایی. اگر ایمان واقعی در شما به وجود آمد، عظمت و سیادت جهانی نیز در شما به وجود می‌آید. اگر واقعاً مؤمن بودید، «اعلی‌الامم» می‌باشید و از همه برتر می‌شوید.

البته مؤمن ادعایی فراوان است. می‌گویند تعداد مردم روی زمین از ۶ میلیارد نفر گذشته

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۹.

است. در میان این ۶ میلیارد نفر تقریباً ۲ میلیارد نفر مسلمان هستند و به قول خودشان مؤمن! پس باید طبق فرموده‌ی قرآن، «اعلی الملل» باشند. در حالی که می‌بینیم که نیستند. بلکه در تمام ابعاد زندگیشان نشانه‌های فقر و ضعف و پریشانی و عقب ماندگی مشهود است. پس معلوم می‌شود که مؤمن نیستند. باید دید از نظر قرآن مؤمنان چه کسانی اند. قرآن می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ^۱

انسان‌های با ایمان آن‌هایی‌اند که وقتی سخن از خدا به میان می‌آید، در قلبشان وجل پیدا می‌شود. وجل یعنی خوف و ترس. اما آن خوفی که از درک جلال و عظمت در انسان پیدا می‌شود و گاهی هم منبعث از محبت شدید به کسی می‌باشد و یاد محبوب و دیدار محبوب سبب پیدایش آن حال می‌گردد. دل فرو می‌ریزد و حالت خود باختگی در محبت به وجود می‌آید که احیاناً اثرش در بدن نیز ظاهر می‌شود، رنگ از رخس می‌پرد، تنش می‌لرزد، آب دهانش می‌خشکد، زبانش به لکنت می‌افتد، دگرگون می‌شود و می‌گوید، بند دلم پاره شد. در سوره‌ی یوسف برای نشان دادن این حالت در قلب زلیخا نسبت به حضرت یوسف علیه السلام چنین آمده است:

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا...^۲

تعبیر «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا» تعبیر بسیار لطیفی است. در عین رعایت عفت بیان، لطافت و ظرافت روحی خاصی را نشان می‌دهد. شغاف یا شغف آن پوسته و پرده‌ی نازک و رقیقی است که قلب را پوشانده و قلب در آن غلاف قرار گرفته است. اگر چیزی بخواهد وارد قلب بشود باید این پرده را بشکافد تا وارد حبه‌ی قلب بشود. این آیه نشان می‌دهد که محبت یوسف علیه السلام پرده‌ی قلب زلیخا را پاره کرده و در عمق قلب او جای گرفته بود. این تعبیر خیلی دقیق و لطیف و ظریف است و در عین حال عقیف است. درباره‌ی زنهای مصری هم می‌فرماید: «...فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ...»^۳

همین که یوسف را دیدند، چنان در نظرشان بزرگ آمد و مقهور آن جمال شدند که به جای ترنج، دست خود را بردند و نفهمیدند. این نشان خود باختگی و از خود بی خود شدن

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲.

۲- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳۰.

۳- همان، آیه‌ی ۳۱.

است. آن‌ها درک جمال بشری کردند و چنین شدند؛ حال آن کسانی که در پرتو نور ایمان درک جمال جمال آفرین و یوسف آفرین می‌نمایند چگونه می‌شوند؟! ای خواجه قمر بهتر، یا آن که قمر سازد خوبی شکر بهتر یا آن که شکر سازد

بادهی دُردآلودتان مجنون کند
گر شود صافی ندانم چون کند
و لذا می‌فرماید:

...الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ...^۱

محبت مؤمنان نسبت به الله شدیدتر از این مراحل است،

منتهی ما نمی‌توانیم آن را درک کنیم. ما از تصوّرش هم عاجزیم چه رسد به اینکه آن حال را در خود تحقّق بدسیم! از این جهت است که قرآن با کلمه‌ی «انّما» افاده‌ی حصر می‌کند و مؤمنان واقعی را منحصرّاً دارندگان این صفات معرفی می‌نماید.
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...^۲
وقتی نام خدا برده می‌شود، دلشان فرو می‌ریزد، دگرگون می‌شوند و خود را می‌بازند.

«انّما» دال بر حصر است و نشان می‌دهد در غیر این مرحله اصلاً ایمان نیست. به قول آقایان صحت سلب دارد. یعنی آن که اینگونه نیست، مؤمن نیست. مثل ایمان امثال بنده که در مرز کفر واقع شده است؛ یک تکان بخورد در وادی کفر می‌افتد. کافی است که یک ناراحتی در زندگیش پیدا شود؛ مالش به خطر بیفتد، پولش کم بشود، رونق بازارش کم بشود؛ در وادی کفر می‌افتد. این ایمان ناقص است و در عمق جان ننشسته است. چنان که در سوره‌ی حجرات می‌خوانیم:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...^۳

بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو شما ایمان نیاورده‌اید. بگویید اسلام آوردیم، هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است...

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲.

۳- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ^۱

مؤمنان صادق کسانی‌اند که به خدا و رسول ایمان آوردند و پای ایمان خود ثابت، محکم و مستقیم ایستادند و کمترین شک و تردید در قلبشان پیدا نشد. اموالشان رفت، تکان نخوردند. بازارشان از رونق افتاد، تکان نخوردند. خشکسالی شد، تکان نخوردند. هر بلایی بر سرشان آمد، تکان نخوردند و گفتند:

إِنَّ الَّذِيْنَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا...^۲

آن‌هایی که گفتند: ربّ ما و صاحب اختیار ما الله است و پای حرف خود ایستادند، فرشتگان با آنها در ارتباطند و نسبت به آنها الهامات قلبی دارند.

راه‌های متعدّد به سوی خداوند

چه خوب است ما با قرآن زیاد در تماس باشیم و آیات قرآن را از تمام گذرگاههای روحمان عبور بدهیم. دستور هم داریم که قرآن را از رو بخوانید؛ حتّی اگر حفظ هم کرده باشید، از رو بخوانید تا چشم شما خط قرآن را ببیند. قدری هم بلند بخوانید تا گوش هم بشنود. زبان، قرآن را تلفّظ کند، چشم نقش آن را ببیند، گوش نغمه‌ی آن را بشنود، مغز معنای آن را درک کند، قلب حقیقت آن را برگیرد؛ یعنی این قرآن هم باید مُبَصَّر ما باشد که با چشم بینیم، هم مسموع ما باشد که با گوش بشنویم، هم معقول ما باشد که درباره‌اش بیندیشیم، هم محبوب ما باشد که در عمق جان و قلب خود جایش بدهیم. مثل غذا که می‌خوریم و هضم می‌شود. وقتی که هضم شد، نور چشم و گوش آدم می‌شود. قوه‌ی بینایی و شنوایی می‌شود. گوشت و پوست و استخوان و مغز و دل می‌شود. قرآن نیز باید اینگونه باشد. در معده‌ی جان آدم داخل شده، هضم بشود. در همه‌ی ابعاد و نواحی وجود انسان تجلّی کند تا به مقام عمل برسد.

وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...^۳

خدا در این آیه‌ی شریفه وعده‌ی قطعی می‌دهد که من شما را راهنمایی می‌کنم. روشن‌تان می‌کنم. «سبلنا» نشان می‌دهد که ما راه‌های متعدّد داریم. صراط مستقیم واحد است. امّا سبل، متعدّد است. مثلاً شاهراهی از تهران به قم می‌رود و مستقیم است. امّا از اطراف و روستاها هم راههایی به این شاهراه متصل می‌شوند. از این روستا به آن روستا سبیل (راه) می‌آید تا به صراط مستقیم می‌رسند. در صراط مستقیم همه با هم رو به سمت

۱- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۵.

۲- سوره‌ی فضلت، آیه‌ی ۳۰.

۳- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹.

مقصد حرکت می‌کند. حالا هر کسی در هر رشته که کار می‌کند هم سبیل شیطان پیش پایش باز است و هم سبیل رحمان. یک تاجر هم راه خدا پیش پایش باز است و هم راه شیطان. می‌تواند معامله‌ی شرعی کند که «سبیل الله» است یا معامله‌ی ربوی کند که «سبیل الشیطان» است. این تاجر باید راهش را بشناسد و بداند از کدام راه برود که «سبیلنا» باشد.

گرفتاری بشر در همین "فینا" است

و «ما» یعنی آن کس که کمال مطلق است و لایتناهی که هر انسانی فطرتاً در جستجوی اوست و می‌خواهد به ثروت لایتناهی برسد، به قدرت لایتناهی برسد. به حیات بی‌پایان برسد. حالا می‌فرماید: آن که دنبالش هستی، ما هستیم. منتها هر کسی راهی به سوی ما دارد. یک کشاورز راه شیطان دارد، راه رحمان هم دارد. یک کارگر یک راه شیطان دارد و یک راه رحمان. یک منبری، یک راه شیطان دارد و یک راه رحمان. هر دو راه هست. اما راهنمایی لازم است که اشتباه نرویم. حالا می‌فرماید: من راه را نشان می‌دهم. هم لام تأکید دارد و هم نون تأکید و هم با صیغه‌ی مضارع آمده که به اصطلاح، استمرار را نشان می‌دهد و می‌فرماید: «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»؛

من خوب روشن می‌کنم شما را. در هر رشته‌ای که هستید آن راه را نشان‌تان می‌دهم که به صراط مستقیم منتهی بشود. منتها شرط دارد. شرطش چیست؟ «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا»؛ به شرط جهاد، اگر جهاد داشتید من قطعاً شما را روشن می‌کنم. جهاد یعنی چه؟ جهاد منحصر به میدان جنگ نیست بلکه میدان جنگ یکی از مصادیق جهاد است. جهاد یعنی کوشش، تلاش، فعالیت. شما در هر رشته که هستید، فعال باشید. کار بکنید، بیکار نباشید، اما «فینا». آن نکته‌ی اصلی این جاست. برای امتثال امر ما و جلب رضای ما کار بکنید. هر کاری که می‌خواهید بکنید، مجاهد و تلاشگرید. ولی ببینید انگیزه‌ی شما در این کار و تلاش چیست؟ برای خدا کار می‌کنید یا برای هوای نفس، پول، جاه و... انگیزه‌ی شما چیست؟ تمام مطلب اینجاست! گرفتاری بشر در همین «فینا» است و گرنه «جاهدوا» را همه دارند. همه در حال جهادند. هیچ کس بیکار نیست. همه دارند کار می‌کنند. دنیای امروز دنیای جهاد است. دنیای کار است. دنیای علم و صنعت است. در اینکه جهاد هست، شکی نیست. چه چیزی کم دارند؟ «فینا» را کم دارند. آیا همه برای خدا کار می‌کنند؟! اگر جهاد «فینا» بود که همه روشن بودند، همه جا غرق در سعادت، صفا، خوشبختی و اُمّیت بود. جنگ و خونریزی نبود. چرا دنیای مجاهد الان در خون غوطه می‌خورد؟ چون «فینا» نیست. دنیا مجاهد است، در حال جهاد است، در حال کوشش و فعالیت است اما برای خدا نیست. هواهای نفسانی،

غرضهای شیطانی، ددمنشی، حیوان صفتی و... و لذا می بینیم این دنیای جهادگر فعال، روی خوشبختی و سعادت را نمی بیند. در میان دریای نکبت و بدبختی دست و پا می زند! چرا؟ چون «فینا» نیست، انگیزه اش خدا نیست. حالا از سطح وسیع جهان بگذریم. همین کشور اسلامی ما چه قدر «فینا» دارد؟ چه قدر خدا در آن حاکم است؟ چون ما مدعی هستیم که زیر این آسمان از ما دیندارتر و از ما خداجوتر کسی نیست! حالا که ما از همه بهتریم، با خدا آشنا تریم، با امامان علیهم السلام آشنا تریم، ببینیم خدا چه قدر در زندگی ما نقش دارد.

یعنی طوری که هواهای نفسانی در کار نباشد، تنها خدا باشد و بس. تا چه مقدار اینگونه هستیم؟ حالا از سطح کشور هم می گذریم و می رسیم به تهران که پایتخت این مملکت اسلامی و در حدّ خود امّ القری است. در همین بازار و ادارات و مؤسسات تهران، خدا چه قدر حاکم است؟ کم کم دایره را تنگ تر می کنیم و می رسیم به مساجد و معابد و جلسات دینی خود. ببینیم در این اماکن عبادت، تا چه حدّی خدا نقش انگیزه ای دارد. یک قدم بالاتر مایه ی شرمندگی می شود اگر بگوییم در منبرهای ما چه قدر خدا نقش دارد. ما که مدعی هستیم که کار انبیاء علیهم السلام را انجام می دهیم و بندگان خدا را به سوی خدا دعوت می کنیم، آیا در همین کار به قول خودمان صد درصد خدایی هستیم؟

هر کسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من
وَكُلُّ يَدْعَى وَصَلًا بِلَيْلَا وَلَيْلَا لَا تُقَرُّ لَهُمْ بِذِكَ

همه می گویند ما عاشق لیلا هستیم. اما لیلا می گوید بیخود حرف نزنید، تنها یک نفر عاشق من است و او هم مجنون است.

إِذَا لَاحَ الصَّبَاحُ وَارْتَفَعَ الظُّلُمُ بَيْنَ مَنْ بَكَا مِمَّنْ تَبَاكَ

صبر کنید پرده کنار برود، سپیده ی صبح قیامت بدمد. آن روز معلوم می شود چه کسی صادق بوده و کی کاذب! در شب های قدر ملاحظه فرموده اید چراغ ها را خاموش می کنند، فضا تاریک می شود، قرآن ها را روی سر می گیرند، چه داد و قالی برپا می شود و آه و ناله و افغان. آن گونه که دیگران از دور که بشنوند، خیال می کنند همه دارند گریه می کنند و سیلاب اشک از رخسارها گذشته و سینه ها را هم خیس کرده است. همین که چراغ ها روشن می شود می بیند ای عجب! چشم همه خشک است. جز صدا و غوغا چیزی نبوده است. تا چراغ ها خاموش است و فضا تاریک است همه گریه می کنند. وقتی که روشن می شود می بینیم چشم های همه خشک است و اصلاً گریه ای در کار نبوده است. در واقع

بُکَا^۱ نبوده تبایک^۲ بوده است. ما فعلاً در تاریکی زندگی می کنیم. همدیگر را نمی بینیم. از باطن روح و جان یکدیگر بی خبریم. انگیزه ها و نیت های درونی مان برای همدیگر روشن نیست. صبر کنیم به همین زودی معلوم خواهد شد.

كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ﴿٦﴾ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ^۳

نه، چنین نیست که حقایق برای همیشه نامعلوم بمانند. به همین زودی برای همه معلوم می گردند. «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»^۴ روزی در پیش است که در آن روز پرده ها بالا می رود، باطن ها ظاهر می شود. آن روز واویلاست و چه رسوایی ها برملا می شود. سخن در این بود که خداوند مَنّان وعده ی هدایت و روشنگری داده است - به شرط جهاد در راه خودش - و فرموده است: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...»^۵؛ و عرض شد مسأله ی «جاهدوا» مسلم است و همه در حال جهاد هستیم. آنچه کمبود داریم، در مسأله ی «فينا» است و بسیار هم کمبود داریم و به همین جهت نتیجه ی «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» حاصل نشده است. جمله ی آخر آیه نیز ناظر به همین مطلب است:

...إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ^۵... به طور مسلم خدا با محسنان است.

در اینجا نیز معیت خدا مشروط به احسان نشان داده شده است. یعنی خداوند در صورتی که شما انسانی خوش نیت و خوش عمل باشید، با شما خواهد بود. اما چون نیکوکاری و احسان آن چنان که باید باشد، نیست، معیت خدا نیز نیست. بنابراین هم کافر مجاهد است و هم مؤمن. هر دو تلاشگرند؛ اما تفاوت مجاهد مؤمن با مجاهد کافر از زمین تا آسمان است. مجاهد غیر مؤمن در زمین کار می کند و مانند حیوانات سر به پایین دارد؛ اما انسان سر به بالا دارد. انسان آسمان را می بیند و حیوان، زمین را. غیرمؤمنان تمام جهات زندگی شان روی زمین است و برای آن که خوب بخورند و خوش بخوابند و به مال و مقام برسند، تلاش می کنند، اما آن که مجاهد مؤمن است به بالا می نگرد و از آنجا مدد می گیرد و با او کار دارد. مجاهد کافر وقتی به هدفش رسید - یعنی مثلاً به قدرت و ثروت رسید - جبار، ظلام، ستمگر و خون آشام می شود. همین فرد اگر تهی دست از ثروت و قدرت باشد، ذلیل و خوار و زبون می گردد. به قدرت که رسید، چون حیوانی درنده است و از قدرت

۱- بکا: گریه.

۲- تبایک: خود را به گریه زدن.

۳- سوره ی نبأ، آیات ۴ و ۵.

۴- سوره ی طارق، آیه ی ۹.

۵- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۹.

که ساقط شد و اسیر طرف مقابل، پست و فرومایه می شود. متملق و چاپلوس، جان نثار و خاکسار. اما مجاهد مؤمن که به قدرت رسید، عفو و رحیم و ودود و کریم است. از قدرت نیز که برکنار شد، منیع الطبع است و عقیف النفس.

رفتار پیامبر ﷺ با مکیان

رسول اکرم ﷺ ۱۳ سال در مکه مورد شدیدترین اذیت و آزار مکیان بود. ایشان پس از هجرت به مدینه و تشکیل حکومت در سال هشتم هجرت با ده هزار سرباز مسلح به مکه بازگشت. در حالی که چنان قدرتمند شده بود که می توانست به شدت از مکیان انتقام بگیرد، ولی آن چنان دست عفو و رحمت و کرم بر سر آنها کشید که موجبات حیرت و تعجب آنان را فراهم آورد. پس از اینکه وارد کعبه شد و بت ها را بیرون ریخت، بر آستانه ی در ایستاد و نگاهی به صحن مسجد الحرام انداخت، آن ظالمان و جبارها، گرگ ها و پلنگ ها را دید که همچون موشی شده اند و صف در صف ایستاده و سر به پایین انداخته اند. فرمود: شما درباره ی من چه فکر می کنید؟ آن ها یکصدا گفتند:

أَخْ كَرِيمٌ وَ ابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَّرْتُ؛^۱

تو بزرگواری هستی که به قدرت رسیده ای.

دیدند قطرات اشک از چشمان پیامبر می ریزد. تعجب کردند. آن ها باید گریه و ناله می کردند. ولی دیدند پیغمبر می گرید. فرمود: نه تنها از شما انتقام نمی گیرم بلکه شما را ملامت نیز نمی کنم. «لَا تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ إِذْ هَبُوا انْتُمْ الطُّلُقَاءُ»؛^۲ همه تان آزادید، بروید دنبال کار خودتان.

این روش مجاهد مؤمن است. وقتی به قدرت برسد، انتقام نمی گیرد و خون نمی ریزد. آن روز که تحمل شداید می کرد، برای خدا بود. امروز نیز که به قدرت رسیده است باز برای خداست. چون برای خداست، همه اش عفو است و رحمت و کرم. وقتی هم به حسب ظاهر شکست می خورد و قدرت را از دست می دهد، باز مناعت طبع دارد و عزت نفس. در مقابل دشمن کوچکترین تذللی نمی کند.

روز عاشورا از همه طرف به سوی امام حسین علیه السلام هجوم آوردند و محاصره اش کردند؛ در حالی که تمام کسانش را کشته بودند؛ برادرها، برادرزاده ها و فرزندان. تنها خودش مانده بود. زنان و کودکان در خیمه گاه، فریاد العطش داشتند. خودش نیز زخم های بسیار بر

۱- کافی، جلد ۴، صفحه ۲۲۵.

۲- همان، جلد ۳، صفحه ۵۱۳.

بدن داشت و پیشانی اش شکسته بود. انبوه لشکر دشمن حمله می کردند تا زنده اسیرش کنند. یک تنه به آنها حمله می کرد و می گفت:

لَا وَ اللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الذَّلِيلِ وَلَا أَفِرُّ مِنْكُمْ فِرَارَ الْعَبِيدِ^۱

نه، به خدا قسم نه دست ذلت به دست شما می دهم و نه مانند بردگان از دست شما فرار می کنم.

در عین حال که به حسب ظاهر شکست خورده بود، اظهار ضعف و ذلت نمی کرد. حتی استخوان های سینه اش زیر سم ستوران به زبان حالش می گفت: «هَيَّاهُ مِنَ الذَّلَّةِ»^۲ سرش بالای نیزه هم که رفت زبان حالش «هَيَّاهُ مِنَ الذَّلَّةِ» بود. خواهر بزرگوارش عقيله ی بنی هاشم، زینب کبری علیها السلام یک زن است و آن همه مصیبت که یکی از آنها کافی است تا قوی ترین مردها را به زانو درآورد. او را در لباس اسارت به مجلس پرسطوت ابن زیاد آورده اند، مجلسی که از در و دیوارش خون می بارد. ابن زیاد اکنون گرگ شده، پلنگ شده، ببر شده، خواست زخم زبان بزند، گفت: ای زینب! دیدی خدا با شما چه کرد؟ چطور تارومار تان کرد؟ بیچاره تان کرد؟ کسی باورش نمی شد که یک زن آن هم با آن حال اصلاً بتواند دم بزند. آنها فکر کردند حالا باید در گوشه ای بنشیند و سر در گریبان فرو برد و اظهار ذلت کند. ولی دیدند، نه، این زن اگر چه اسیر است اما شیر در زنجیر است. یک جمله فرمود: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِلاً»؛ من از خدا جز زیبایی چیزی ندیدم.

آنچه خدا برای ما مقدر کرده است، زیباست. برادرم و یارانش:

هَؤُلَاءِ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ^۳

افتخار شهادت در راه خدا نصیبشان شده است. آنها بالاترین شرف را برده اند. وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَتُحَاجُّ وَ تُخَاصِمُ فَانْظُرْ لِمَنْ يَكُونُ الْقُلُوبُ يَوْمَئِذٍ هَلِيتُكَ أَمْكَ يَا بْنَ مَرْجَانَةٍ^۴

فردا تو را با برادرم روبه رو می کنند. آن روز می فهمی پیروزی از آن که بوده است. مرگت باد ای زاده ی زن نابکار.

آری شیر، شیر است، اگر چه در زنجیر است. با این جمله گویی آسمان را بر سر ابن

۱- ارشاد مفید، جلد ۲، صفحه ی ۹۸.

۲- احتجاج، جلد ۲، صفحه ی ۲۴.

۳- اللهوف فی قتلی الطفوف، صفحه ی ۹۴.

۴- همان.

مرجانه کوبیدند. «ای زاده‌ی زن نابکار، مرگت باد» این جمله، هم سرکوفت او بود و هم سرکوفت مردم بدبخت به زعم خود مسلمان. یعنی ای فرومایگان! شما نیز مرگتان باد که تن به حکومت چنین عنصر ناپاک پلیدی داده‌اید!

خوشا مرغی که در کنج رضا، با یاد صیادش

چنان آسوده بنشیند که پندارند آزادش

یک زن غرق در انواع مصائب هول‌انگیز چنان رضا به قضای خدا داده است که گویی اصلاً مصیبت ندیده است و می‌گوید "ما رأیتُ إلاَّ جمیلاً" خدایا! این دل است که زینب دارد یا اقیانوس ژرف رضا و تسلیم که اگر بزرگان و اولیا دست به شناوری در این دریا بزنند، به عمق آن نرسند! «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ...»^۱

منطق زینب، همان منطق برادرش حسین است که در گودال قتلگاه صورت بر خاک نهاده بود، در حالی که پیشانی‌اش شکسته، سینه‌اش شکافته، جگر از سوز عطش گداخته، دل از مرگ عزیزان سوخته و بدن غرق در زخم و جراحت بود. در آن لحظه می‌گفت:

إِلَهِی رِضًا بِقَضَائِكَ صَبْرًا عَلَی بَلَائِكَ تَسْلِيمًا لَا مُرْكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ يَا
غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِینَ؛^۲

این هر دو منطق از قرآن گرفته شده است:

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ
الْمُؤْمِنُونَ؛^۳

منطق مجاهد مؤمن همین است. بگو: آن چه خدا مقدر فرموده، برای ما نعمت و سعادت است. «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ...»^۴

به هر حال یکی از این دو سعادت زیبا نصیب ما خواهد شد. در دنیا اگر غالب شدیم، کلمه‌ی توحید را احیا می‌کنیم، اگر هم به حسب ظاهر مغلوب شدیم، بهشت ابدی و سعادت سرمدی را به دست می‌آوریم و باز خون ما احیا کننده‌ی دین ما خواهد بود؛ پس به هر حال ما پیروزیم. نتیجه آن که امدادهای غیبی حضرت حق مشروط به اقدام‌های عملی

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵.

۲- با این عبارت آمده است: «یا الهی صبراً علی قضائک و لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین»؛ ینابیع المودة لذوی القربی، جلد ۳، صفحه‌ی ۸۲، صحیفة الحسین، صفحه‌ی ۱۰۰.

۳- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۵۱.

۴- همان، آیه‌ی ۵۲.

اهل ایمان است. «...إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ...»^۱

شما اگر اقدام به یاری خدا نمایید، خدا نیز به یاری شما می آید. خدا محتاج به شما نیست، او غنی است. دین خدا را یاری کنید، دین خدا محتاج به شما نیست. خدا خود حافظ دین خودش است. «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»^۲

نه خدا به شما نیازی دارد و نه دین خدا، بلکه شما نیازمند به دین خدا هستید. دین خدا را احیا کنید تا خود احیا شوید. هم مروج دین خدا باشید و هم ناصر دین خدا. با عمل به احکام دین آن را ترویج کنید و اگر دیگران قصد تخریب آن را داشتند، در مقابلشان بایستید و از آن حمایت کنید. نکند (العیاذ بالله) مخرب باشید یا از کمک خودداری کنید. گروهی مخربند و جداً می کوشند دین خدا را تخریب و اساس آن را متزلزل سازند و دسته ی دیگری نیز خاذلند؛ یعنی خودشان گرچه مخرب نیستند؛ ولی در مقابل تخریب دیگران ساکنند و به دفاع از دین بر نمی خیزند. در صورتی که هم مخرب ملعون است و هم خاذل. مبادا از مخربان و خاذلان باشید. در زیارت امام حسین علیه السلام می خوانیم که هم قاتلش ملعون است و هم خاذلش و هم کسی که رضا به قتل او داده است:

فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً ظَلَمَتْكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً سَمِعَتْ بِذَلِكَ
فَرَضِيَتْ بِهِ؛^۳

آورده اند: در گذشته عابدی مشغول نماز بود. چند کودک را دید که مرغی را گرفته اند و بال و پر آن را می کنند. آن مرغ فریاد می کشد و کودکان اعتنایی به فریادش نمی کنند. عابد نمازش را قطع نکرد و نرفت آن مرغ را از دست بچه ها بگیرد. به ولی زمان وحی شد که به این عابد بگو تو به خاطر همین نمازت جهنمی شدی؛ زیرا وظیفه داشتی نمازت را قطع کنی و بروی مرغ را از دست بچه ها بگیری. چون به وظیفه عمل نکردی، جهنمی شدی.

حال اگر بال و پر مرغی را بکنند و عابد به دادش نرسد و جهنمی شود، پس اگر ما ببینیم بال و پر دین را می کنند و دین ناله می کند و کمک می طلبد و چیزی نگوییم و به کار خود ادامه دهیم، در پیشگاه پروردگار چه وضعی خواهیم داشت؟!

آن کسانی که با قلم ها و زبان های گستاخ و بی شرم و حیای خود دین را تخریب

۱- سوره ی محمد، آیه ی ۷.

۲- سوره ی حجر، آیه ی ۹.

۳- مصباح المتجهّد، صفحه ی ۷۲۱ و در صلوات بر آن حضرت نیز آمده است: «لعن الله قاتلك و لعن الله خاذلك»؛ «مفاتیح الجنان، صفحه ی ۵۵۸».

می کنند و این را به حساب روشنفکری خود می گذارند، باید از تاریخ عبرت بگیرند و بدانند مبارزه‌ی با دین و پریدن و ناخن زدن به چهره‌ی آن تازگی ندارد و کار نوظهوری نیست. بلکه سابقه‌ی هزاران ساله دارد. از همان نخستین روزی که دین روی زمین آمده است، دسته‌ای از انسان نمایان در برابر انبیا و آورندگان دین به مقابله برخاسته‌اند. اولین به اصطلاح روشنفکر در روی زمین قایل پسر حضرت آدم علیه السلام بود که علیه دین قیام کرد و به تمرد از حکم خدا پرداخت و برادرش حضرت هابیل علیه السلام را کشت تا رسید به زمان حضرت نوح علیه السلام که به نظر شما ماقبل تاریخ است. مردم آن روزگاران نیز همین منطق را داشتند. قرآن می فرماید:

فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا تَرَاكَ
اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ وَ مَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ
بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ^۱

به جناب نوح علیه السلام می گفتند پیروان آیین تو در نظر ما مشتی اراذل پست و فرومایه‌ای هستید که ساده لوحانه فریب تو را خورده‌اند و ما شما را جز افرادی دروغگو نمی دانیم.

چنان که واضح است منطق ماقبل تاریخ قوم نوح، با منطق روشنفکر مآبان امروزی تفاوت چندانی ندارد؛ چنان که اینها نیز مسلمانهای پیرو اسلام و قرآن را جمعی ساده لوح خرافاتی قلمداد می کنند که گاه راجع به حجاب زن و گاه راجع به ربا و معامله‌های رایج در بازار و گاه راجع به قمار و غنا سخن می گویند. اگر منطق روشنفکرانه این است پس هزاران سال قبل این منطق وجود داشته و افراد زیادی پیرو آن بوده‌اند. از ابتدای ظهور اسلام و نزول قرآن نیز گروههایی با همین منطق در مقابل آن ایستاده و توفانهای عجیب و سهمگین برای کوبیدن و نابود کردنش به وجود آوردند. مصادیق بارز آن معاویه و یزید بودند. معاویه می گفت: «دَفْنَا دَفْنَا»^۲ یعنی اسم پیامبر را که بالای مناره‌ها به هنگام اذان می برند، باید دفن کنم. نمی گذارم نام او بماند. حال شاهدیم که او خود دفن شد، نه نام پیغمبر! «وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ»^۳

یزید هم بسیار روشنفکرانه عمل می کرد، از آن جهت که بی پروا سخن می گفت و با شهادت اقدام به هر کاری می کرد. او در مجلس مسلمانان - که به اصطلاح امیرالمؤمنین (!) آنها بود - علنی شراب می خورد و در حال مستی شعر می خواند و می گفت:

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۲۷.

۲- کشف الغمّه، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۶.

۳- سوره‌ی انشراح، آیه‌ی ۴.

لَعَبْتُ هَاشِمٌ بِأَمْلِكِ فَلَا مَلِكَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلَ^۱

یعنی وحی چه و قرآن چه؟ ولش کنید. این یک سلطنت و پادشاهی بود که مدّتی بازیچه‌ی دست بنی هاشم بود و امروز به دست ما افتاده است. در حال حاضر چه کسی جرأت گفتن چنین سخنی را با این صراحت در محافل مسلمانان دارد. قرآن می‌فرماید: درست تماشا کنید و ببینید نتیجه‌ی این توفان انگیزی‌ها علیه دین چه شده است:

...فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرْقَنَاهُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ...؛^۲

...ما همه‌ی آن قدرتها را پوساندیم و به صورت قصّه و داستان درآوردیم...

بدانید درخت اسلام خشک شدن ندارد. درخت که هشتال و ریشه‌داری است که به فرمان خدا و به دست اولیای خدا در اعماق جهان فرو رفته است. با خون عزیزان خدا آبیاری شده و شاخ و برگ به آسمان کشیده و به میوه و محصول نشسته است. ممکن نیست قدرتی در عالم بتواند ریشه‌ی این درخت را بخشکاند، مگر اوّل ریشه‌ی خدا را بخشکاند! اگر خدا از بین رفت، دین نیز از بین می‌رود. تا خدا برقرار است، دین خدا هم برقرار است. حال اگر جاهل مغروری از راه برسد و با چوپ ضربه‌ای بر تنه‌ی این درخت بزند، تنها ممکن است چند برگ‌ی از درخت بر زمین بیفتد ولی محال است که با آن ضربه، ریشه‌ی آن درخت خشک شود بلکه از نو برگ‌های سرسبز می‌رویند و مجدداً میوه‌ی شاداب می‌دهد.

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ۖ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا...؛^۳

ریشه‌ی این درخت در عمق زمین ثابت است و شاخه‌هایش به آسمان رسیده است و در هر زمان میوه‌ی خود را با اذن خدایش می‌دهد. شما نمی‌توانید آن را از ریشه برکنید. به قول شاعر:

دیدم کنار چناری کدو بُنی بر رُست و بر دوید برابر به روز بیست

بوته‌ی کدویی زیر درخت چناری رویده بود و بر اثر باران بهار و تابش خورشید و وزش نسیم، شاداب و سرسبز گشته؛ به ساقه‌ی درخت پیچید و بیست روزه بالا رفت و از قامت درخت هم گذشت. سر خم کرد و نگاهی به این درخت چنار انداخت و پوزخندی به او زد و گفت: تو چه کاره‌ای؟ کجا بودی؟ چند ساله‌ای؟

پرسید از چنار که تو چند ساله‌ای؟

گفتا که هست سال من افزون تر از دویست

۱- احتجاج، جلد ۲، صفحه ۳۴.

۲- سوره‌ی سبأ، آیه ۱۹.

۳- سوره‌ی ابراهیم، آیات ۲۴ و ۲۵.

خندید و گفت من ز قد تو به بیست روز
 بگذشته‌ام بگو تو را کاهلی ز چیست؟
 با او چنار باز گفت کای کدو
 با تو مرا هنوز نه هنگام داوری است
 فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
 پیدا شود که از من و تو هر دو مرد کیست
 فعلاً مغرور شادابی و طراوت زودگذر خود هستی و پوزخند به من می‌زنی. صبر
 کن. چند روزی نگذرد که باد خزان بوزد، چنان سیلی محکمی به صورتت بزند که بیفتی و
 بیوسی و زیر پای من دفن شوی.

اسلام نیز درخت ریشه‌داری است که بیش از هزار سال از عمرش می‌گذرد. توفان‌ها
 برخاسته و به سینه‌اش خورده و در هم شکسته است و او هم چنان بر سر پا ایستاده و سینه
 سپر کرده است. علی امیرالمؤمنین علیه السلام - آن که جان اسلام و روح قرآن و نفس پیامبر است
 - نود سال کوبیدند و بر سر منابر در مساجد مسلمانان لعن و سبش کردند. ^۱ آنگونه که در
 خطبه‌های نماز جمعه لعن بر او رسمیت یافت؛ ^۲ اما نه تنها از بین نرفت، بلکه نامش بر قلب
 تاریخ حک شد. امروز زنده‌تر از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی امیرالمؤمنین و حسین شهید علیه السلام
 در عالم کیست؟ در این دنیای پر غوغای امروز از بالای ماذنه‌ها و از فرستنده‌های ممالک
 اسلامی این سرود روح‌بخش آسمانی طنین انداز است: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»؛
 پس اسلام برای همیشه برقرار و ثابت و استوار است. البته ممکن است ما از برکات
 اسلام محروم باشیم؛ چرا که افراد مخرب و خاذل نمی‌توانند از اسلام سودی ببرند. تنها
 انسان‌های مروج و ناصرند که می‌توانند از اسلام بهره‌مند باشند. ^۳

...إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ...^۳

اگر شما ناصر دین خدا بودید و هر کدام از هر راهی که ممکنتان بود از حریم دین
 دفاع کردید و در برابر مخربان دین ایستادید، خدا نیز شما را کمک خواهد کرد.
 وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتِهِ

۱- بحار الانوار، جلد ۳۹، صفحه ۳۲۳.

۲- المستدرک حاکم، جلد ۳، صفحه ۴۵۰.

۳- سوره ی محمد، آیه ۷.

بسم الله الرحمن الرحيم

هدف قرآن کریم از بیان داستان غزوه‌ی بدر و سایر غزوات مثل غزوه‌ی احد، حنین، احزاب و خیبر و نقل داستانهای انبیای گذشته علیهم‌السلام و امت‌های آنان، تعلیم و تربیت است؛ نه قصه‌گویی و صرفاً نقل تاریخ؛ چه آن که قرآن نه کتاب قصه است و نه کتاب تاریخ، بلکه کتاب هدایت است. کتاب تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش است.

...يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ...^۱

...کتاب و حکمت را به ایشان می‌آموزد و پاکیزه‌شان می‌سازد...

یعنی انسان را از راه و رسم جهان‌بینی، انسان‌شناسی، مبدأ و معادشناسی، تشخیص مسیر و برنامه‌ی سیر آگاه می‌سازد. هدف این است که تعلیم کند و آنگاه بر اساس همان تعلیم بپروراند. باید این دو رکن اساسی را از قرآن بگیریم و روی آن تأکید فراوان داشته باشیم؛ زیرا سعادت دنیوی و اخروی ما را همین دو رکن اساسی تأمین می‌کند. این دو رکن عبارتند از: بُعد اعتقادی و بُعد عملی. یکی اعتقاد به وجود مبدأ علیم حکیم است که همه‌ی نظامات هستی از او نشأت گرفته و با اراده‌ی او تنظیم می‌شود و دیگری بُعد عملی، یعنی آنچه را آن مبدأ علیم حکیم تشریع فرموده است، در مقام عمل محقق سازیم.

اصلی‌ترین مشکل

مشکل بیشتر ما در بُعد عملی است. در بُعد اعتقادی تا حدودی معلومات داریم؛ اما در مقام عمل خیلی ضعیف هستیم و حال آن که قرآن روی بُعد عملی تأکید فراوان دارد. قسم می‌خورد:

وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ^۲

معانی متعددی برای کلمه‌ی عصر در تفسیرها آمده است. قسم به عصر، تمام افراد انسان

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۹.

۲- سوره‌ی عصر، آیات ۱ و ۲.

در زیانند. همه رو به خسران می روند مگر یک گروه: «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛^۱ کلمه‌ی «آمَنُوا» اشاره به بعد اعتقادی است؛ یعنی کسانی که مبدأ و معاد را باور کرده و مسیر و مقصد و برنامه‌ی سیر را خوب شناخته‌اند. جمله‌ی «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» اشاره به بعد عملی دارد، یعنی تنها ملاک رستگاری، ایمان و عمل است. ما نمی‌توانیم نسبت به مطلبی که قرآن بر آن تأکید فراوان دارد، بی تفاوت باشیم. در جای دیگر می‌فرماید:

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ؛^۲

آن کسانی می‌توانند در دنیا زندگی خوش و (پس از مرگ) سرانجام نیک داشته باشند که مؤمن صالح العمل باشند. کلمه‌ی «طوبی» مؤنث «أَطِيبٌ» است. طیب، طَیْبَه، اَطِيب، طوبی که به اصطلاح گفته می‌شود موصوفی در تقدیر است. حیات طوبی «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ» یعنی بهترین و خوش‌ترین زندگی از آن اینهاست. «وَحُسْنُ مَآبٍ» یعنی پایان نیک، اشاره به حیات ابدی آخرت است. هر چند طوبی درختی است در بهشت که به اعتقاد شیعیان ریشه‌اش در خانه‌ی حضرت علی علیه السلام است؛^۳ ولی همان طوبای بهشتی نیز مولود طوبای دنیوی است. بذرش در همین دنیا افشانده می‌شود و میوه‌اش آنجا به دست می‌آید. انسان باید در همین دنیا دست به دامان علی علیه السلام امیرالمؤمنین علیه السلام بزند تا طوبای بهشتی را تأمین کند.

بنابراین می‌توان این طور برداشت کرد که طوبی در جمله‌ی اول آیه اشاره به زندگی خوش در دنیا است «وَحُسْنُ مَآبٍ» هم زندگی نیک آخرت است. آیه‌ای در قرآن آمده است که در آن عمل صالح مقدم بر ایمان ذکر شده است:

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ؛^۴

در این آیه اول «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا» ذکر شده و جمله‌ی «وَهُوَ مُؤْمِنٌ» بعد از آن آمده است؛ یعنی هر که عمل صالح دارد - چه مرد و چه زن - و این عمل صالحش منبعث از ایمانش باشد، زندگی طیب برایش مقرّر خواهیم داشت. در آن آیه از حیات طوبی سخن رفته بود و در این آیه از حیات طیب. سؤال این است که چرا عمل صالح مقدم بر ایمان ذکر شده است و حال آن که می‌دانیم ایمان تقدم رتبی دارد. اول باید ایمان باشد تا عمل صالح

۱- سوره ی عصر، آیه ی ۳.

۲- سوره ی رعد، آیه ی ۲۹.

۳- خصال، صفحه ی ۵۵۸.

۴- سوره ی نحل، آیه ی ۹۷.

حاصل شود. احتمالاً این برای نشان دادن اهمّیت عمل است. همانگونه که در آیه ی:
 هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...^۱

یزکیهم مقدم بر تعلّمهم آمده است و حال آن که بر حسب ترتیب طبیعی تعلیم مقدّم بر تزکیه است. این برای آن است که تزکیه دارای اهمّیت بیشتری است و تعلیم مقدمه ی آن است. در اینجا نیز عمل صالح، مقدّم ذکر شده است. درست است که عمل، مولود ایمان است ولی مراتب بالاتر ایمان مولود عمل است و به عبارت دیگر عمل، مولود درجه ی نازله ی ایمان است؛ اما درجات عالیّه ی ایمان، مولود عمل است. درجه ی پایین ایمان باعث می شود که انسان اعمال صالح انجام دهد و هر چه بیشتر عمل کند، بر درجات ایمان او افزوده می شود. بنابراین ایمان مولّد عمل است و عمل نیز مولّد مراتب برتر ایمان.

... إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ...^۲

عمل صالح کلم طیب را بالا می برد. کلم طیب بر حسب تفسیر، همان اعتقاد به حقّ است که در قلب انسان وجود دارد و در واقع خود انسان معتقد و مؤمن، کلم طیب است و او به مقامات عالیّه صعود می کند و بالا می رود اما بالا برنده اش عمل صالح است. پس عمل صالح به ایمان رفعت می دهد. در مقابل عمل بد نیز آدمی را به انحطاط می کشاند. همانگونه که عمل صالح ایمان را تقویت می کند و بالا می برد، عمل بد نیز ایمان را تضعیف می کند و رو به سقوط می برد. چه بسا انسان به اعتقادش مغرور شود از این جهت که ایمان دارد و خدا و پیغمبر و ولایت و امامت را می شناسد و به معاد اعتقاد دارد و کافر نیست، تصور کند که ایمانش کامل است و در مقام عمل سست و بی اعتنا رفتار کند و به همین جهت ترس این هست که در لحظه ی مرگ به خود بیایم و ببینیم هیچ چیز در توشه و بارمان نیست و بی ایمان از دنیا برویم؛ چرا که بدعملی ها به فرموده ی قرآن اصل ایمان را نیز نابود می کند.

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ^۳

مردمی که بد عملند - و لو اینکه اعتقادشان نیز درست باشد - در پایان کار آیات خدا را تکذیب می کنند و در لحظه ی مرگ با استهزاء و تمسخر به آیات قرآن از دنیا

۱- سوره ی جمعه، آیه ی ۲.

۲- سوره ی فاطر، آیه ی ۱۰.

۳- سوره ی روم، آیه ی ۱۰.

می‌روند. این آیه هشدار تکان دهنده‌ای در بر دارد. ما باید در این آیات تکان دهنده‌ی قرآن بیندیشیم و تأمل کنیم و با بی تفاوتی از آنها نگذریم. می‌ترسیم همین آیات در روز قیامت خصم ما شوند و بگویند شما چقدر ما را خواندید، تشکیل جلسه دادید، گفتید و شنیدید و بعد دنبال کارتان رفتید و احیاناً ما را وسیله‌ی ارتزاق و دنیاداری‌های خود قرار دادید.

شکایت پیامبر از امت خویش

از سوی دیگر نیز رسول اعظم خدا ﷺ به مخاطمه‌ی با ما برمی‌خیزد:

وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا^۱

ای خدای من! امت من قرآن را مهجور کردند و آن را از متن زندگیشان طرد کرده، بیرون انداختند. هر چه ما فریاد برآوریم: یا رسول الله! اینگونه نبود، ما خیلی قرآن می‌خواندیم، قاریان قرآن و حافظان قرآن فراوان داشتیم. مسابقات بین‌المللی قرآن برگزار می‌کردیم، برنده می‌شدیم، جایزه می‌گرفتیم، چه طور ما قرآن شما را مهجور کردیم؟ خواهد فرمود: شما در بند قرآن کتبی و لفظی بودید و نه قرآن عینی که زندگی شما را به رنگ خود درآورد. آری! در زندگی ما قرآن کتبی فراوان است. چه قدر در خانه‌ها و کتابخانه‌ها قرآن کتبی داریم. چاپ اعلا، جلد‌های خوب، کاغذ مرغوب، خط خوب و... قرآن لفظی نیز فراوان است؛ قاریان خوش‌لحن و خوش‌آهنگ و حافظان قرآن داریم. قرآن فهمی هم جایگاه خود را دارد.

افراد بسیاری هستند که معانی قرآن را به خوبی می‌فهمند. قرآن تفسیری نیز هست. ما مفسر هم زیاد داریم. در مرحله‌ی عقل هم خوب می‌فهمند و خوب درک می‌کنند. بر حَقَانِیَّتِ قرآن براهین نیز ارائه می‌کنند و حاصل آن که انواع گوناگون از قرآن کتبی، فهمی، ذهنی، تفسیری، عقلی، فکری در جامعه‌ی اسلامی ما فراوان هست. آنچه نیست و جای آن خالی است، قرآن عینی است که در قلب جا بگیرد و نمود عملی و خارجی پیدا کند.

لَا يُعَذِّبُ اللَّهُ قَلْبًا وَعَى الْقُرْآنَ^۲

خداوند قلبی را که قرآن را در خود جای داده است، عذاب نمی‌دهد.

چون قرآن وقتی در قلب نشست، از تمام اعضا و جوارح انسان بروز می‌کند. قلب که محبت به چیزی پیدا کرد، اثر آن محبت از چشم و زبان و دست و پا تا کسب و کار و... بروز می‌کند. قرآنی که در قلب جا می‌گیرد، قرآن عینی است یعنی قرآنی است که در خارج تحقق یافته و انسان، خودش قرآن شده است؛ بلکه امکان دارد که انسان قرآن شود. زیرا

۱- سوره فرقان، آیه ۳۰.

۲- امالی طوسی، صفحه ۷.

قرآن مبین و روشنگر است؛ انسانی هم که قرآن در قلبش جای گرفته و بروز یافته است مبین می شود، رفتار، گفتار، اخلاق و افکارش روشنگری می کند، حق را روشن می سازد. قرآن ذکر است؛ چه بسا انسان نیز ذکر شود و بیدار کننده باشد. رسول خدا ﷺ ذکر است:

... قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا ۖ رَسُولًا...^۱

این آیه رسول را ذکر معزفی می کند. اگر قرآن نیز در حدّ خودش ذکر است، پس رسول نیز ذکر است و هر انسان متخلق به اخلاق قرآن نیز در حدّ خودش ذکر است. انسان تبدیل به قرآن عینی می شود؛ یعنی آن انسانی که اخلاق قرآنی در او متجلی شده، او قرآن عینی است. قرآن عینی بالاترین مصداق از قرآن اعمّ از لفظی و کتبی و... است که در این مرحله، اخلاق، اخلاق قرآنی؛ عقاید، عقاید قرآنی؛ افکار، افکار قرآنی؛ اعمال، اعمال قرآنی است و لذا گفته می شود، علی امیرالمؤمنین علیه السلام خودش قرآن است؛ یعنی قرآن عینی است.

قرآن کتبی و لفظی را معاویه نیز همراه داشت. از مصادیق دیگر قرآن وجود اقدس حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف است. البته ممکن است در پرتو لطف آن حضرت اشخاصی نیز قرآن عینی شوند، انسان هایی صادق القول، امین، وفی و عفیف. نکته ی قابل تذکر آن است که هدف از این گفتار سبک شمردن و ارج نهادن به کار قاریان یا حافظان قرآن نیست؛ بلکه حفظ و خواندن قرآن نیز مرحله ای از مراحل قرآن عینی شدن است؛ اما این عده نباید مغرور شوند و یا دیگران مغرورشان کنند. این تصور برای آنان به وجود نیاید که به جهت حفظ کلّ قرآن مجید، دیگر کاملند و نقصی هم ندارند و در عالم ممتازند. با این برداشت، هم خود را فریب می دهیم و هم ممکن است جوانها و نوجوانان که حافظ قرآنند خیال کنند که بیش از این از آنها نخواسته اند.

حافظ قرآن بودن فی حدّ نفسه کمال نیست، مگر این که مقدمه و پله ی اوّل نردبان باشد تا آن که ما را به پشت بام برسانند. به پشت بام که رسیدیم جشن می گیریم. ولی ما در همان پله ی اوّل غوغا می کنیم، جشن می گیریم. روی پله ی اوّل نردبان رفتن که جشن ندارد. مگر از آن جهت که مقدمه ی ارتقا و اعتلا باشد و به مراتب بالا برساند. هر مقدمه ای که بالا برنده باشد، شریف و محترم است. حافظ قرآن بودن در حدّ خودش اهمّیّت چندانی ندارد؛ ما در بین کفّار نیز حافظ قرآن داشتیم. اشخاصی که به قرآن اعتقادی نداشتند، آن را حفظ می کردند و حتی بر آن نقّادی هم می کردند؛ یعنی آیات قرآن را با هم می سنجیدند و تحقیق و تحلیل می نمودند تا به زعم خود تناقضاتی در آن پیدا کنند و اساس آن را در هم

۱- سوره ی طلاق، آیات ۱۰ و ۱۱.

بریزند. آن‌ها به منظور تخریب قرآن، تعلیم و تحفیظ و تفسیر قرآن می‌کردند!

قصه‌ی «ابن ابی العوجاء» معروف است. ابن ابی العوجاء آدم کافر، ملحد و زندقی^۱ بود که به هیچ چیز اعتقاد نداشت. اما سخنوری قهار بود. با چند نفر از همفکران خود به مسجد الحرام می‌رفتند و آنجا به مسلمانانی که طواف می‌کردند، می‌خندیدند و آنها را به استهزا می‌گرفتند. او حتی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و با زبانی تند گفت: «شما تا کی این خرمن را می‌کوید».^۲ کعبه را (العیاذ بالله) به خرمن تشبیه کرد و حجاج و طواف کننده‌ها را هم به گاوهایی که دور خرمن می‌چرخند. گفت: تا کی این خرمن را می‌کوید و به این سنگ پناهنده می‌شوید و مثل شترهای رمیده از این کوه به آن کوه جست و خیز می‌کنید. او به قول امروزی‌ها، خیلی روشنفکرانه حرف زد. امام علیه السلام هم جواب‌هایی به او داد که فعلاً مجال نقل آن نیست.

منظور این است که این آدم کافر ملحد زندق که به هیچ چیز اعتقاد نداشت، کعبه را هم به مسخره می‌گرفت، همین آدم با قرآن مأنوس بود. قرآن را حفظ می‌کرد و بعد آیات قرآن را با هم می‌سنجید. حتی چنان به قرآن احاطه داشت و قرآن را نقادی می‌کرد که جناب هشام بن حکم را سخت در تنگنا قرار داد. جناب هشام از بزرگان اصحاب امام صادق و امام کاظم علیه السلام بود. شخصیت او خیلی بزرگ بود که امام صادق علیه السلام درباره‌ی ایشان فرموده است:

مَرْحَبًا بِنَاصِرِنَا بَيِّدِهِ وَ لِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ؛^۳

آفرین بر یاور ما که با زبانش، با دستش و با قلبش ما را یاری می‌کند.

او در علم کلام، یعنی مسائل مربوط به اصول عقاید قهرمان بود. بسیاری از کفار را در مناظراتش به زانو در می‌آورد؛ ولی در مقابل ابن ابی العوجاء کم می‌آورد. این شخص نزد هشام آمد و گفت: مگر شما نمی‌گویید قرآن از طرف خداوند حکیم آمده است. پاسخ داد: بله. گفت: آیا حکیم در گفته‌هایش تناقض گویی می‌کند؟ گفت: خیر. گفت: آیه‌ی سوّم سوره‌ی نساء با آیه‌ی ۱۲۹ همان سوره متناقض است. برای این که در آیه‌ی سوّم چنین آمده است:

...فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا

۱- زندق: بی‌دین.

۲- کافی، جلد ۴، صفحه‌ی ۱۹۷.

۳- همان، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۷۲.

تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً؛

یعنی؛ شما می‌توانید تعدّد زوجات داشته باشید. دو تا، سه تا، چهار تا زن داریم بگیرید ولی عدالت را رعایت کنید. اگر نتوانستید رعایت عدالت کنید یکی بیشتر نگیرید. این آیه نشان می‌دهد که رعایت عدالت بین زنان متعدّد ممکن است. بعد در آیه‌ی ۱۲۹ چنین آمده است: «...لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ...»؛

این آیه می‌گوید: اصلاً ممکن نیست. هر چه شما بکوشید و به خود فشار بیاورید، نمی‌توانید میان زن‌ها عدالت برقرار کنید. می‌گوید: «لَنْ تَسْتَطِيعُوا» به قول آقایان اهل ادب، لَنْ نفی ابد می‌کند؛ یعنی هرگز نمی‌توانید و ممکن نیست. خب! این دو آیه با هم تناقض دارند. آیه‌ی اوّل می‌گوید: می‌توانید و چون می‌توانید: «...فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ...» دو تا، سه تا، چهار تا زن بگیرید. ولی این آیه می‌گوید: نمی‌توانید. منظور از این تناقض چیست؟ هشام در پاسخ ناتوان ماند. واقعاً کدام یک از ما این گونه قرآن می‌خوانیم که آیات را با هم بسنجیم و به نقادی پردازیم. هشام گفت: مدّتی به من مهلت بده، مثلاً یک ماه مهلت می‌خواهم. گفت: یک ماه که سهل است، ده ماه مهلت می‌دهم ولی مطمئن باش که نمی‌توانی جواب بدهی. هشام دید چاره‌ای نیست، مگر این که در خانه‌ی عترت برود.

...فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۱

خدا در کنار قرآن، عترت را قرار داده است. اگر مردم از عترت جدا شوند، قرآن را نخواهند فهمید و برای همین، هشام بار سفر بست و از عراق به حجاز رفت. در آن زمان، سفر با دشواری انجام می‌شد؛ مثلاً با شتر روزهای زیادی به طول می‌انجامید.

امام صادق علیه السلام از آمدن هشام به حجاز تعجب کردند، چون زمان حج نبود. سؤال کردند: برای چه به حجاز آمده‌ای؟ عرض کرد: یک مشکل قرآنی برایم پیش آمده است. مشکل را بیان کرد که ابن ابی العوجاء چنین اشکالی کرده که این دو آیه با هم تناقض دارند. امام فرمود: به او بگو آیه‌ی اوّل مربوط به نفقه و هزینه‌ی زندگی است؛ یعنی یک مرد می‌تواند برای تأمین خوراک و پوشاک و مسکن و سایر نیازمندی‌ها بین دو زن عدالت را رعایت کند. از این نظر است که می‌فرماید: «...فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ...» این، ممکن است. اما آنجا که فرموده: رعایت عدالت ممکن نیست، مربوط به محبّت قلبی است؛ یعنی برای مرد، ممکن نیست محبّت قلبی خود را میان دو تازن به طور مساوی رعایت کند. برای اینکه محبّت، عامل خارجی دارد. در اختیار خود انسان نیست.

به عنوان مثال، مردی که دو زن دارد؛ یکی پیر، بدقیافه، بد اخلاق و بد زبان است و دیگری جوان، زیبا، خوش اخلاق و خوش بیان، در این حال، این مرد بینوا هر چه سعی کند که هر دو را یک اندازه دوست داشته باشد، ممکن نیست. ممکن است میان این زن زیبا و آن زن نازبیا از لحاظ خوراک و پوشاک و مسکن رعایت کمال مساوات و عدالت را بنماید، ولی هرگز نمی تواند در محبت قلبی میان آن دو مساوات کامل برقرار کند. چون موضوع محبت در اختیار خود انسان نیست و بستگی به عوامل خارجی دارد. آنجاست که می فرماید: «...لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ...»^۱

پس آنجا که فرموده عدالت ممکن است، درباره نفقات است و آنجا که فرموده ممکن نیست، منظور، محبت قلبی است و لذا تناقضی بین آن دو آیه ی قرآن نیست.

هشام به عراق برگشت و به ابن ابی العوجاء گفت: جواب را آوردم. گفت: به این زودی؟! وقتی هشام مطلب را بیان کرد، او گفت: این سخن مال تو نیست. این از حجاز آمده است.^۲ هدف از این گفتار آن بود که حتی کافر ملحد زندیقی نیز که به چیزی اعتقاد ندارد، می تواند حافظ قرآن و حتی نقاد آن باشد. پس حفظ و قرائت قرآن به تنهایی ملاک شرف و کرامت عند الله نیست. تلاش کسانی که با تحمّل زحمت قاری قرآن و حافظ قرآن می شوند بسیار ارزنده و شایسته ی تکریم و تجلیل است؛ اما از آن نظر که مقدمه ی تحقق قرآن عینی باشد. ما اگر توانستیم یک نفر قرآن عینی تربیت کنیم، طوری که انسانی راستگو که هیچ دروغی بر زبان جاری نمی کند، بشود، امینی شود که کوچکترین خیانتی از او سر نمی زند، آنگاه زمانی است که باید جشن بگیریم و او را شایسته ی عرضه کردن به دنیا بدانیم که این انسانی صادق و امین است و تجلّی گاه قرآن کریم است، هر چند که قادر بر خواندن قرآن نیز نباشد؛ بلکه کافی است امانت قرآن و صدق قرآن در او تجلّی کرده و در حدّ خود قرآنی عینی شده باشد. تاریخ هم شاهد افرادی است که قاری و حافظ قرآن و شب زنده دار بودند؛ اما در باطن ناپاکدل بودند و بی بهره از حقیقت قرآن. نمونه ی بارز آنان خوارج نهر و انند. خوارج، قاریان و حافظان قرآن بودند و شب ها به تهجد بر می خاستند و از گناه پرهیز می کردند و حتی گناه کبیره را کفر می دانستند. آنها حتی حضرت امیر عليه السلام را متهم به کفر کردند و ایمانشان به زعم خودشان تا این حد داغ و محکم بود!

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۲۹.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه ی ۳۶۲.

متهجد جهنمی!

امیرالمؤمنین، حضرت علی علیه السلام در نیمه شبی به همراه کمیل که از اصحاب خاص آن حضرت بود، از مسجد به طرف منزل باز می گشتند. کنار خانه ای رسیدند. در دل شب که همه جا خاموش بود، صدای صاحب خانه به گوش می رسید که در داخل خانه ی خود مشغول نماز شب بود و با صدای بسیار جذاب با حال حزن و اندوه و گریه تلاوت قرآن می کرد. سوره ی زمر را می خواند و به این آیه رسید:

أَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ
قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا
الْأَلْبَابِ^۱

این آیه شب زنده داری بسیار مناسب است که می گوید: آیا آن کسی که در دل شب برخاسته و رو به خدا ایستاده و ترس از خدا و روز جزا در جانش نشسته است، سجده می کند و رکوع می کند، یا خدا یا خدا می کند، آیا این آدم برابر است با آن که مثل حیوانی افتاده و خوابیده و از همه جا بی خبر است؟ این صدا و آن حال، آن چنان جذاب بود که کمیل را مجذوب خود کرد، به طوری که ایستاد؛ مثل این که قدرت راه رفتن از او سلب شده است. خواست لحن خوش قرآن را گوش کند. امام علیه السلام وقتی دیدند کمیل توقف کرده فرمودند: بیا سر و صدای این مرد، تو را جذب نکند که بیچاره جهنمی است. کمیل تعجب کرد. ما هم اگر امام معصوم نگفته بود، تعجب می کردیم و می گفتیم مگر می شود؟! شب زنده دار، قاری قرآن، حافظ قرآن، که بهترین آیات مناسب را در دل شب می خواند و می گرید، چطور جهنمی است؟ ولی چون امام معصوم علیه السلام فرموده بود، کمیل هم چیزی نگفت، ولی همه اش در فکر بود که چرا این مرد به این خوبی جهنمی است. چندی نگذشت که جنگ نهروان پیش آمد. همین قاریان قرآن روی امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر کشیدند و به جنگ و ستیز با او برخاستند. امام علیه السلام می فرمود: «تنها من بودم که آتش این فتنه را خاموش کردم. کسی جز من نمی توانست با نماز شب خوان ها بجنگد و قاریان قرآن را از دم شمشیر بگذرانند». چه کسی می توانست؟ من بودم که چشم فتنه را کور کردم و از حرکت بازداشتم و لذا شمشیر کشید و اکثر آنها را از دم شمشیر گذراند. وقتی اجساد آنان روی خاک افتاد و سرها از بدن ها جدا شد. امام علیه السلام شمشیر به دست، در لابه لای اجساد کشته ها راه می رفت و کمیل نیز همراهش بود. رسیدند کنار سری که از بدن جدا شده بود.

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۹.

حضرت بانوک شمشیر به آن سر اشاره کرد و این آیه را تلاوت فرمود:
 أَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ
 رَبِّهِ...؛

یعنی: کمیل! این سر همان کسی است که آن شب این آیه را می خواند و حال و
 آهنگ خوشش تو را جذب کرده بود. دیدی جهنمی شد.
 پس ملاک خوبی و سعادت چیز دیگری است. تنها الفاظ و قرائت قرآن و حفظ و
 تفسیر قرآن و نظایر اینها به خودی خود ارزشی ندارد، مگر این که مقدمه ای برای رسیدن به
 کمال معنوی باشد.

قرآن را باید از اهل قرآن گرفت. خوارج مسلمان بودند و نماز شب می خواندند و قرآن
 تلاوت می کردند؛ ولی معرفت و شناخت لازم را نداشتند. نمی دانستند که قرآن، اهل دارد و
 آن را از اهلش باید گرفت. همانگونه که خود قرآن می فرماید:
 ...فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۱

قرآن را باید از علی گرفت. نه اینکه بگوییم "حسبنا کتاب الله" قرآن ما را بس و نیاز به
 کسی نداریم. امروز هم جسته و گریخته از این سخنان می شنویم که می گویند ما قرآن را
 قبول داریم و هر چه قرآن گفته می پذیریم، اما نمی دانند قرآنی که از عترت جدا باشد،
 قرآن مضل است. قرآن هادی، آن قرآنی است که در کنارش بیان علی و آل علی علیهم السلام قرار
 گرفته باشد. خوارج نهروان، با تمام انسی که با قرآن داشتند چون از علی علیه السلام که بیان قرآن بود
 منحرف بودند، به این بدبختی افتادند و جهنمی شدند. بنابراین مطلب بسیار دقیق و سنگین
 است و مراقبت شدید لازم دارد. مبادا بدعملی ها ما را از قرآن و عترت جدا کند و به هنگام
 مرگ چیزی در کوله بارمان نباشد و - العیاذ بالله - بی ایمان برویم. چون قرآن می فرماید:

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أُسَاؤُا السُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا
 يَسْتَهْزِئُونَ^۲؛

یعنی پایان شوم بدعملی ها تکذیب آیات خدا و به استهزا گرفتن آن خواهد بود. اینکه
 فرموده اند قرآن را مکرر بخوانید برای این است که مکرراً در آیات آن بیندیشید، تدبّر کنید
 و آنها را با اعمالتان بسنجید و ببینید آیا نوع زندگی شما با قرآن منطبق است؟ آیا در حدّ
 خود، قرآن عینی شده اید یا نه؟ چنان که بیان آن گذشت، قرآن لفظی و کتبی و تفسیری

۱- سوره نحل، آیه ی ۴۳.

۲- سوره روم، آیه ی ۱۰.

فراوان داریم. مخالفین مذهب ما نیز بیش از ما دارند. تفسیر کبیر ۳۲ جلدی فخررازی مطالب عالی و حکیمانه دارد و عمیق بحث می کند اما: «...طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ...»^۱

چون از عترت منحرف است، در حقیقت عاری از هدایت است. شیعه‌ی واقعی آن کسی است که در عین حال که به علی و آل علی علیهم‌السلام متوسل می شود، خوف آن دارد که مبادا بدعملی‌ها عاقبت او را از قرآن و علی علیه‌السلام جدا کند.

بزرگانی که اهل تقوا و زهد و فضیلت بودند، از سوء خاتمه می ترسیدند، چه رسد به ما. کس ندانست که آخر به چه حالی برود. دستور داده‌اند این دعا را در قنوت و سجده‌ی آخر نماز زیاد بخوانید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا»؛

ما نمی خواهیم فقط الفاظ را یاد بگیریم. الفاظ به تنهایی اثربخش نیست. حقیقتاً از عمق جان بخواهیم و به درگاه خدا بنالیم که: خدایا من می ترسم و نمی دانم به چه حالی خواهم مرد. پس تحصیل سعادت، دو بُعد دارد: بعد اعتقادی و بعد عملی و هر دو باید باشد. قرآن روی این دو زیاد تکیه کرده است. ما به اعتقادات خود مغرور نشویم؛ چون غالباً چنین است؛ می گوئیم ما اعتقاد داریم اما در مقام عمل مشکل داریم. یک عده‌ای افراد مغرض یا جاهل به مردم ساده لوح، اسلام و شیعه را این طور معرفی می کنند که مکتب قرآن، مکتب دعا و توکل و توسل است و فقط دعا کنید، به خدا توکل کنید و به امامان توسل بجوئید. این عده دعوت به رکود می کنند. به این افراد باید گفت: شما اگر مغرض نباشید پس حتماً معنای دعا را نمی فهمید؛ معنای توکل و توسل و تفویض امر را نمی دانید. گذشته از این، آیا شما فقط آیات مربوط به دعا را یاد گرفته اید که: «قُلْ مَا يَعْجُبُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ...»؛^۲ تا دعای شما نباشد، خدا به شما وقعی نمی گذارد. آیا فقط آیه‌ی توکل را شنیده اید که:

...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...^۳

...هر که به خدا توکل کند، خدا برای او کافی است...

پس آیات دیگر قرآن را نیز بخوانید و در آن تأمل کنید. آیاتی که دعوت به حرکت و کار و حتی قتال با کفار می کند و می فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...»^۴

در مقابل دشمن، نیرومند و قوی باشید. آیا این آیه ما را به حرکت دعوت نمی کند؟ آیا برای تحریک امت اسلامی به سوی تحصیل قوه و نیرو از طریق ثروت و قدرت و فرهنگ و

۱- سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۷۷.

۳- سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۳.

۴- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۶۰.

اقتصاد و سیاست، همین آیه کافی نیست که: «...تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ...»^۱ طوری باشید که رعب و هیبت شما در دل دشمن بنشیند و از شما بترسند. البته دعا و توکل نیز جای خود را دارد. «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ...»^۲ خدا به پیامبر خطاب می کند که مردم را حرکت بده، به میدان جنگ ببر و آنها را به رزم و قتال دعوت کن. به آنها بگو: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهُ لَكُمْ...»^۳ می دانیم که جنگ ناخوشایند است؛ ولی بر شما واجب شده است که در شرایطی به میدان جنگ بروید. «...مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ...»^۴ چه شده شما را که وقتی به حرکت، به کوچ کردن و به میدان جنگ رفتن دعوتتان می کنند، به زمین چسبیده اید و از جای خود تکان نمی خورید. «إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا...»^۵ اگر حرکت نکنید و جلو نروید، خدا شما را به عذاب دردناکی مبتلا می کند... آیا اینها آیات تحریک نیست؟

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ انفِرُوا جَمِيعًا^۶
حذر وسیله ای است که با آن از خود دفاع می کنند و انسان را از خطر نجات می دهد. ای باورداران! مجهز باشید و هوشیارانه حرکت کنید. چه گروه گروه و چه دسته جمعی. به اصحاب بدر فرمود: شما به میدان جنگ بروید و در عین حال استغاثه کنید. «إِذْ تَسْتَعِثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَبَ لَكُمْ...»^۷ دعا کنید؛ یعنی از خدا بخواهید به شما مدد برساند و کمبودهای شما را جبران کند.

...وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ^۸
بله، تنها خدا را مؤثر بدانید که اگر خدا اعنایت نکند، نه شمشیر شما برنده می شود و نه شمشیر آنها کُند و اگر خدا بخواهد یک شمشیر شما کار صد شمشیر می کند و رعب در دل دشمن می افکند و آنها را مقهور شما می گرداند. «...سَأَلَقَى فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ...»^۹

۱- سوره انفال، آیه ۶۰.

۲- همان، آیه ۶۵.

۳- سوره بقره، آیه ۲۱۶.

۴- سوره توبه، آیه ۳۸.

۵- همان، آیه ۳۹.

۶- سوره نساء، آیه ۷۱.

۷- سوره انفال، آیه ۹.

۸- سوره آل عمران، آیه ۱۲۶.

۹- سوره انفال، آیه ۱۲.

آنکه ترس در دل دشمن ایجاد می کند، اسلحه‌ی شما نیست بلکه من هستم. شما باید مسلّح و مجهّز باشید؛ ولی به اسلحه‌ی خود مغرور نباشید. خیال نکنید که ابزارهای جنگی مایه‌ی فتح اند؛ نه، عامل اصلی فتح، من هستم که دل دشمن را مرعوب می کنم و گرنه دشمن مسلّح و مجهّز، مرعوب شما نمی شد؛ چه آن که عده‌ی شما کم بود و آنها سه برابر شما بودند. ابزارهای جنگی شما ناقص و ابزارهای آنها کامل بود. روی موازین عادی آنها باید نترسند و شما باید بترسید؛ ولی آنها ترسیدند! پس این رعب و ترس دشمن از عِدّه و عُده‌ی شما نبود، بلکه از من بود. هم تثبیت قلوب شما از من بود، هم ارباب قلوب دشمن. پس باید دعا و توکّل داشته باشید و در عین حال مجهّز باشید و مسلّح حرکت کنید و بدانید که:

...وَمَا التَّصَرُّ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ؛

اثر همه چیز از خداست. ایجاد همه چیز از خدا و اعطای خاصیت اثرگذاری همه چیز نیز از خداست. آتش را او می آفریند. خاصیت سوزاندن را هم او به آتش می دهد. وقتی خواست آن خاصیت را از آتش بگیرد، آتش در عین حال که آتش است، نمی سوزاند.

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ؛^۱

ما به آتش نمرودی فرمان دادیم که برای ابراهیم سرد توأم با سلامت باش.

مجهّز باشید، امّا متوکل هم باشید. مسلّح باشید، امّا اهل دعا هم باشید. مغرور و وسایل نظامی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی نباشید. توکّل به من داشته باشید. در عین حال: «...خُذُوا حِذْرَكُمْ...»؛^۲ وسایل دفاعی و مقابله‌ی با دشمن را هرگز از خود جدا نکنید. نتیجه آن که، محتوای مکتب اسلام در تمام ابعاد زندگی فعالیت توأم با توکّل است. اسلام، انسان پرکار با خدای سازد. چون پرکاری بی خدا، انسان را مبدّل به فرعون و نمرود و قارون و هامان جبار و ظلام می سازد و از سوی دیگر بیکار با خدا هم صوفی و درویش و راهب و تارک دنیا می شود و این هر دو گروه مضرّ به حال بشر و موجب فساد در دنیا و آخرتند و از نظر اسلام مردودند.

وصیت نامه‌ی حضرت زهرا (علیها السلام)

روز شهادت حضرت صدیقه‌ی کبری (علیها السلام) را ۷۵ روز بعد از وفات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل کرده‌اند؛ ۹۵ روز نیز نقل شده و از نظر برخی بزرگان نقل ۹۵ روز اعتبار بیشتری دارد.^۳ ما نمی دانیم در این سه ماه (۹۵ روز) چه بر آن حضرت گذشته و چه قدر بر او سنگین بوده است زن

۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۶۹.

۲- کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۴۱.

۳- مصباح المتّجهّد، صفحه‌ی ۷۹۳.

جوانی که ۱۸ سال بیشتر از عمرش نرفته و سه ماه بیشتر مصیبت ندیده است چطور شد که:

نَحَلَ جِسْمُهَا وَ ذَابَ لَحْمُهَا وَ جَفَّ جِلْدُهَا عَلَى عَظْمِهَا؛^۱

گوشت بدن آب شد، پوست به استخوان چسبید.

وَ صَارَتْ كَالْخِيَالِ؛^۲ مانند یک شبح شد.

وقتی کسی را از دور ببینیم و شناسیمش می گوئیم شبحی می بینم.

يُعْشَى عَلَيْهَا سَاعَةٌ بَعْدَ سَاعَةٍ؛ گاه بیهوش می شد و گاه به هوش می آمد.

همسر مظلومش کنار بسترش نشسته، کودکان خردسالش دور بسترش جمع شده اند.

چشمهایش را باز کرد. گفت: آقا! آنچه من می بینم شما هم می بینید؟ آقا فرمود: چه می بینی؟

عرض نمود: می بینم درهای آسمان باز شده. فرشتگان دارند پایین می آیند. پدرم را می بینم به

من می گوید: بیا عزیزم. بیا منتظرت هستیم. آهسته تنفس می کرد. دیگر چشم بی فروغ شده

بود. مردمک چشم به سختی گردش می کرد. در این اثنا امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته ای را زیر

بالش زهرای عزیزش دید. آن را برداشت. دید وصیت نامه است. سخت متأثر شد. چنین

وصیت کرده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما أوصت به فاطمة بنت رسول الله؛ أوصت

وَ هِيَ تَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛

این وصیتی است که فاطمه دختر پیغمبر دارد. وصیت کرد و آن شهادت به

وحدانیت خداست.

همه بدانند فاطمه مسلمان است (مبادا بعداً بگویند چون علیه حکومت وقت قیام کرده،

مثلاً کافر شده است) بدانید که من مسلمانم. به وحدانیت خدا شهادت می دهم. به رسالت

رسول شهادت می دهم. شهادت می دهم که مرگ حق است. بهشت و جهنم حق است.

أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا؛ بدون شک روز قیامت آمدنی است.

و بعد چنین آمده:

يا علي أنا فاطمة بنت رسول الله؛

ای علی، من فاطمه دختر رسول الله هستم.

رَوِّجْنِي اللَّهُ مِنْكَ لَا كُونَ لَكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛

۱- بیت الاحزان، صفحه ی ۱۶۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۸۱، صفحه ی ۲۸۲.

خدا مرا به تو تزویج کرده تا در دنیا و آخرت مال تو باشم.
 أَنْتَ أُولَى بِي مِنْ غَيْرِي؛ از همه به من سزاوارتر تو هستی.

وصیت چنین است:

حَطَّنِي و غَسَّلْنِي و كَفَّنِي و دَفَّنِي بِاللَّيْلِ؛

آنچه از تو می خواهم این است که شب مرا غسل بده. شب بر من کفن بپوشان و
 شب بر من نماز بخوان. شب هم مرا دفن کن.
 و لَا تُعَلِّمَ أَحَدًا؛ احدی را خبر نکن.

من دوست ندارم آن دو نفر کنار جنازه‌ی من بیایند. جمله‌ی آخر هم:

أَسْتَوْدِعُكَ اللَّهُ؛ تو را به خدا می سپارم.

وَ أَقْرَأُ عَلَى وُلْدِي السَّلَامَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛

بر من منت گذاشته، فرموده سلام مرا به فرزندان من برسان تا روز قیامت.^۱
 همه‌ی ما فرزندان حضرت زهرا علیها السلام هستیم. آن‌هایی که نسبی هستند ساداتند و آنان
 که غیر نسبی هستند هم فرزندان روحانی حضرت زهرا علیها السلام هستند. همه‌ی ما شیعیان فرزندان
 حضرت زهرا علیها السلام هستیم. او به ما سلام رسانده است. ما هم عرض می کنیم:
 عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ يَا سَيِّدَتَنَا و مَوْلَاتَنَا يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ؛
 مادر جوان از دنیا رفت؛ ولی با تنی رنجور و با روحی دردمند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ و رَحْمَةُ اللَّهِ و بَرَكَاتُهُ

بسم الله الرحمن الرحيم

در گذشته بیان شد قرآن کریم که کتاب تربیت انسان است، برنامه‌های تربیتی خود را بر اساس دو رکن اصیل استوار کرده است: رکن اعتقاد و رکن عمل. یعنی انسان تربیت شده در مکتب قرآن، اعتقاد به این دارد که آفریدگار علیم قدیر حکیم که همه‌ی کائنات را برای این به وجود آورده که انسان را به سعادت جاودانه‌اش برساند، برنامه‌ای به نام دین و شریعت تنظیم کرده و پیش پای انسان نهاده است که اگر او زندگی خودش را با این برنامه‌ی آسمانی تطبیق و تنظیم کند، با اتکا به اراده و مشیت پروردگار، به سعادت ابدی نایل خواهد شد. آنگاه قرآن برای نمونه، داستان‌هایی از صالحان گذشته بیان می‌کند که چگونه هم به اراده و مشیت خدا متکی بودند و هم در مقام عمل فعال و در نتیجه به سعادت دنیوی و اخروی رسیدند. از جمله‌ی آن داستانها، داستان اصحاب بدر بود که در سال دوم هجرت وارد میدان مبارزه‌ی با مشرکین شدند. اصحاب بدر هم معتقد بودند و هم عامل.

هم رکن اعتقادیشان کامل بود و هم در مقام عمل فعال و مجاهد بودند. در این زمینه آیاتی از سوره‌ی مبارکه‌ی انفال بحث و بررسی شد. در ادامه‌ی بحث به آیه‌ی «إِذْ يُوجِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ» رسیدیم.

این آیه نشان می‌دهد که مؤمنان از خدا استمداد و استغاثه کردند و خدا نیز ملائکه را برای کمک رسانی به آنها نازل فرمود. در اثر آمدن ملائکه دو حالت به وجود آمد؛ یکی حالت ثبات روحی و قلبی در اهل ایمان و دیگر رعب و ترس قلبی در اهل کفر. آنها مرعوب شدند و اهل ایمان قوی دل و این دو حالت در واقع خارق‌العاده بود؛ زیرا به حسب جریان عادی می‌بایست مشرکان قوی و ثابت باشند چون تمام عوامل ظاهری به نفع آنها بود. هم تعدادشان چندین برابر تعداد مسلمین بود و هم وسایل جنگی‌شان از هر جهت کامل بود. در حالی که مسلمانان نسبت به آنها بسیار کم بودند و ابزارهای جنگی‌شان نیز ناقص بود. بنابراین باید مسلمانان مرعوب می‌شدند و کافران قوی القلب؛ ولی مطلب به

عکس شد و این خود مدد غیبی بود که می فرماید:

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ: خدای تو به فرشتگان وحی کرد.

معانی متعدد وحی

هر چند کلمه‌ی وحی که در قرآن زیاد به کار رفته است، معانی متعدد دارد؛ ولی می شود گفت، قدر جامعش این است که وحی یعنی القای سریع مطلب به دیگری و شاید پنهان بودن نیز در معنای وحی ملحوظ باشد؛ بنابراین وحی، یعنی آگاه کردن کسی از مطلبی به سرعت، آن هم به طور پنهانی. وحی به این معنا منحصر به انبیا نیست. البته درجه‌ی اعلای وحی، مختص انبیا علیهم السلام است اما قرآن کریم کلمه‌ی وحی را در مورد افراد عادی نیز به کار برده است:

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ...^۱

ما به مادر موسی وحی کردیم که آن کودک را شیر بدهد [و در میان دریا بیفکند]. واضح است که مادر موسی پیغمبر نبوده اما درباره‌ی او وحی تعبیر شده است. البته این وحی به معنای آن وحیی نیست که بر انبیا نازل می شده بلکه الهامی است که به قلب او رسیده است. از غریزه‌ی حیوانات نیز تعبیر به وحی شده است:

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا...^۲

خدا به زنبور عسل وحی کرد که چگونه در کوه ها لانه بسازد...

و چگونه عسل تهیه کند. در اینجا مقصود از وحی همان غریزه‌ای است که در وجود این حیوان نهاده شده است. حتی از وسوسه‌های شیطانی نیز تعبیر به وحی شده است:

...إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ...^۳

...شیاطین به هواداران شان وحی می کنند...

یعنی وسوسه می کنند. پس وحی، معانی متعدد دارد. ولی قدر جامعش القای مطلبی در ذهن دیگری به طور وسیع و مخفیانه است. در آیه‌ی مورد بحث، منظور از وحی همان درجه‌ی اعلای وحی است که از جانب خداوند حکیم به انبیا و ملائکه القا می شود؛ چرا که می فرماید: خدا به ملائکه وحی کرد. نکته‌ی شایان توجه این که نفرموده است «اذ یوحی الله» به این معنا که الله وحی می کند. بلکه رب تعبیر شده و ربکم نیز تعبیر نشده که بشود «اذ یوحی

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۸.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۱.

رَبِّكُمْ إِلَى الْمَلَائِكَةِ» بلکه رَبِّک تعبیر شده؛ یعنی به شخص پیامبر اکرم ﷺ خطاب شده است و این، نشان می‌دهد که شخصیت رسول مکرّم در اینجا دخالت دارد، یعنی خدا وقتی می‌خواهد وحی کند و حقایق را به بندگانش ابلاغ نماید باید رسول اکرم ﷺ واسطه باشد و دست بشر به دامن او برسد و به وسیله‌ی او حقایق آسمانی در اختیارش گذارده شود.

«رَبِّک» اشاره به مقام ربوبیت و افاضه‌ی کمال به عباد است؛ آن هم مقام ربوبیتی که درباره‌ی شخص پیامبر محبوب ﷺ عنایتی خاص دارد و به خاطر آن عنایت خاصش به ملائکه وحی فرمود. یکی از اصول اعتقادی ما ایمان به ملائکه است. همان گونه که به الله ایمان داریم و به نبوت و روز قیامت معتقدیم، ایمان به ملائکه نیز در ردیف همین اصول ایمانی و اعتقادی است. در آیه‌ی ماقبل آخر سوره‌ی بقره آمده است:

أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ...^۱

در این آیه ملائکه در ردیف الله و کتب و رسل قرار داده شده و حتی با ضمیر هم آمده است؛ ملائکه یعنی فرشتگان خدا. همان گونه که کتب و رسل از آن خداست، ملائکه نیز از آن خداست. این، شرف انتساب آنها را به ذات اقدس حق می‌رساند. در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۷۷ نیز آمده است:

لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ...؛

در اینجا نیز ملائکه در ردیف الله و روز قیامت و کتب و رسل قرار داده شده است؛ یعنی ایمان به ملائکه نیز در ردیف ایمان به الله و روز قیامت و کتب و رسل است. یعنی همانگونه که انکار خدا، کتب، رسل و قیامت کفر است، انکار ملائکه هم تکذیب قرآن خواهد بود و تکذیب قرآن کفر است.

حضور ملائکه در عالم

پس خدا به ملائکه وحی کرد. من با شما هستم. از آنجا که ملائکه به اذن خدا کارگزاران دستگاه خلقتند، باید از جانب خدا به آنها کمک، وحی و نیرو برسد تا بتوانند در عالم به تدبیر و تنظیم امور بپردازند. به آنها وحی شد که من با شما هستم. این معیت خدا با ملائکه و هر موجود دیگری معیت قیومیه است و از قبیل معیت بشری نیست نظیر آن که بگوییم: من با شما هستم، با شما همسفرم، هم درسم، بلکه معیت خدا به اصطلاح معیت

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۵.

قیومیه است؛ یعنی او قیوم همه چیز است. وجود و حیات هر چیزی در احاطه‌ی اوست. تقدیر و تدبیر تمام کائنات تحت اراده و مشیت اوست. برای تقریب به اذهان می‌شود گفت: مانند معیت و همراه بودن روح با اعضای بدن است. روح من با چشم من معیت دارد، با گوش من و با زبان من و سایر اعضای من، حال این چگونه معیتی است؟ معیت قیومیه است. یعنی روح من، قیوم چشم، گوش، دست، پا و زبان من است. به آنها احاطه دارد و تدبیرشان می‌کند. با تدبیر روح من است که دست من حرکت می‌کند، با تدبیر روح من است که مردمک چشم من به این سمت و آن سمت می‌چرخد و زبان من حرف می‌زند. روح من با تمام اعضای من معیت دارد. اگر لحظه‌ای از این معیت بازداشته شود، نه چشم می‌بیند، نه گوش می‌شنود، نه زبان حرف می‌زند. پس معیت روح با اعضا و قوای بدن معیت قیومیت و تدبیر است. خداوند علیم و قدیر نیز نسبت به تمام عالم خلق اینگونه معیت قیومیه دارد. «...هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...»^۱؛ او با شماست هر جا که هستید؛ یعنی هر کجا بید، در احاطه‌ی او، در تدبیر او و تحت قدرت او بید. همانگونه که روح به اعضای بدن احاطه دارد، ذات اقدس حق نیز به تمام ذرات عالم احاطه دارد.

...وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ...^۲

...هیچ شیئی از موجودات زمین و آسمان هر چند به قدر سنگینی ذره‌ای از

پروردگار تو پنهان نمی‌ماند...

گاهی نیز در قرآن کریم معیت به معنای عنایت خاصه‌ی ذات اقدس حق به کار رفته است. مانند:

وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ^۳؛ مَعَ الْمُتَّقِينَ^۴؛ مَعَ الْمُحْسِنِينَ^۵؛ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ^۶

در آیه‌ی مورد بحث نیز این احتمال هست که معیت با ملائکه به این معنا باشد. به ملائکه فرمود «اِنِّي مَعَكُمْ» حالا که من با شما هستم؛ به شما نیرو داده‌ام که این کارها را بکنید. «ثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا» مؤمنان را که به میدان جهاد آمده‌اند، تثبیت کنید. یعنی به قلبشان

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۴.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۶۱.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۹.

۴- همان، آیه‌ی ۱۹۴.

۵- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹.

۶- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۶۲.

الهام کنید که من پشتیبانان هستم و آنها را حمایت می‌کنم. در مقابل کفار را ارباب کنید و رعب و ترس در دل‌هایشان بیفکنید. پس ملائکه از جانب خدا دو مأموریت دارند؛ تثبیت قلوب مؤمنان و ارباب قلوب کافران. هر دو، کار ملائکه است منتها کار تثبیت قلوب مؤمنان را به ملائکه نسبت می‌دهد و کار ارباب قلوب کافران را به خودش؛ گرچه فاعل اصلی و واقعی در عالم هستی جز ذات اقدس او کسی نیست، ولی اینکه کار را به ملائکه نسبت داده است و می‌دهد به این منظور است که متوجه باشید نظام عالم نظام سببی و مسببی است. هر چه در عالم به وجود می‌آید خداوند عالم آن را با تسبیب سبب ایجاد می‌کند.

أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا؛^۱

خداوند از اینکه کارها را بدون وساطت اسباب و وسایل به جریان بیفکند ابا دارد. و لذا در پیدایش همه‌ی حوادث عالم وساطت وجود دارد. البته او قادر است همه چیز را بدون واسطه ایجاد کند. او قادر مطلق است.

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛^۲

همین که وجود چیزی را اراده کند آن چیز موجود می‌شود. احتیاج به واسطه ندارد. وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ...؛^۳

او ولی من الذل ندارد، ضعیف و ناتوان نیست تا کمک کار بگیرد. بلکه نظام خلقت را طبق اراده‌ی خویش بر این نظام قرار داده که تمام حوادث و وقایع عالم به وسیله‌ی ملائکه به جریان بیفتند.^۴ ملائکه مأمور به قبض ارواح و مأمور به انزال ارزاقند. حضرت میکائیل علیه السلام سردهسته‌ی ملائکه‌ای است که موکل به ارزاقند.

حضرت اسرافیل علیه السلام موکل بر احیای اموات و زنده کردن مرده‌هاست. حضرت عزرائیل علیه السلام موکل بر قبض ارواح و میراندن زنده‌هاست. حضرت جبرئیل علیه السلام مأمور انزال وحی از جانب خدا بر انبیاست. هم چنین فرشتگانی را مأمور کرده است که اعمال عباد را ضبط کنند؛ با آن که خودش آگاه است و نیازی به گزارشگر ندارد. آیا آن کس که می‌آفریند نمی‌داند در حالی که او از دقیقترین اسرار جهان باخبر است؟!

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۱۸۳، حدیث ۷، ابی‌الله آن‌جری الاشیاء الا باسباب.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۱۱.

۴- بحار الانوار، جلد ۵۹، صفحه ۲۶۰.

أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ^۱؛
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ
حَبْلِ الْوَرِيدِ^۲؛

ما انسان را آفریدیم و خواطر قلب او را می دانیم و از رگ قلبش به او
نزدیکتریم.

با این همه، نظام خلقت را بر این اساس قرار داده است که گروهی از ملائکه در کنار
ما بنشینند.

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ^۳ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا
لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ^۳؛

دو فرشته از سمت چپ و راست انسان، مراقب و ملازم او هستند و اعمال او را
ضبط می کنند. هیچ سخنی از او صادر نمی شود مگر این که فرشته ای آماده به
کار ضبط است.

بنابراین، قانون عالم به اراده ی خدا این است که ملائکه در تکون حوادث دخالت داشته
باشند و لذا در آیه ی مورد بحث مربوط به صحنه ی غزوه ی بدر می فرماید، به ملائکه دستور
دادیم که به تثبیت قلوب مؤمنان و ارعاب قلوب کافران پردازند.
نکته ی قابل تأمل آن است که چرا خداوند حکیم موضوع ارعاب قلوب کفار را به
خود نسبت داده و فرموده است: «...سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ...»؛ من در دل های
کافران رعب می افکنم...

و حال آن که کار ارعاب کفار نیز بر حسب قاعده ای که گفته شد کار ملائکه
است، همانگونه که کار تثبیت قلوب مؤمنان کار ملائکه است؟ این نسبت احتمالاً برای این
است که مرعوب شدن کافران در صحنه ی غزوه ی بدر، خارق العاده بودنش بارزتر و روشن تر
بود زیرا کفار با داشتن نیروهای انسانی چند برابر مسلمانان و ابزارهای جنگی کامل، مقتضای
عادی آن شرایط این بود که آنها دارای قوت روح باشند و کمترین رعبی در دل نداشته باشند
و حال آن که مرعوب شدند و این حال کاملاً نشان می داد که عامل غیبی در کار است و این
جریان به طور مسلّم خارق العاده است و لذا مناسب تر این است که به خدا نسبت داده شود.

۱- سوره ی ملک، آیه ی ۱۴.

۲- سوره ی ق، آیه ی ۱۶.

۳- همان، آیات ۱۷ و ۱۸.

تا اینجا مربوط به رکن اعتقادی بود؛ یعنی معتقد باشید که ماورای عالم طبع، عالم ملکوتی هست که بر این عالم تسلط دارد. وحی و ملائکه هست و معیت ملائکه‌ی خدا هست که قلب‌ها را ارباب یا تثبیت می‌کند. این رکن اعتقادی است که مسلمان تربیت یافته‌ی در مکتب قرآن دارد. بعد نوبت به مقام عمل می‌رسد که بر اساس آن چه گذشت، قرآن کریم اعتقاد را در کنار عمل قرار داده است و می‌خواهد مسلمان هم معتقد باشد و هم عامل و لذا به اصحاب بدر خطاب می‌کند که: «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ»؛

حال که مطمئن شدید من با شما معیت دارم، وحی و ملائکه‌ی من حامی و پشتیبان شما هستند، وظیفه دارید در میدان جنگ دست به کار شوید و ضربات کاری بر دشمن فرو آورید. تنها اکتفا به اعتقاد نکنید و تصوّر نکنید که فقط با اعتقاد به خدای قدیر و رحیم و کریم که پشتیبان شماست و ملائکه‌ی او که ناصر شما هستند، پیروز خواهید شد. بلکه در کنار اعتقاد باید «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ» هم در کار باشد.

فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ؛

حال سؤال آن است که «فاضربوا» خطاب به کیست؟ خطاب به ملائکه است - که شما بزنید - یا مجاهدین؟ سیاق آیه نشان می‌دهد که خطاب به ملائکه است؛ چون قبلاً «ثَبَّتُوا» الذین امنوا» خطاب به ملائکه بوده است و در اینجا نیز به ملائکه خطاب شده که شما بزنید؛ ولی چنان که شرح آن گذشت، قرائن دالّ بر آن است که ملائکه به مبارزه و قتال مأمور نبودند بلکه:

مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ...^۱

مقصود از آمدن آنها بشارت دادن و قوی و استوار ساختن دلها بود. بنابراین خطاب آیه به مجاهدان است که «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ» اگر چه خطاب در «ثَبَّتُوا» به ملائکه است و اشکالی ندارد که در یک جمله‌ی کوتاه دو خطاب به دو مخاطب باشد. خطاب اول «ثَبَّتُوا» به ملائکه و خطاب دوم «فاضربوا» به مجاهدان است. نظیر این نوع خطاب در سوره‌ی یوسف نیز آمده است: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ...»^۲

کلمه‌ی اعرض خطاب به یوسف عليه السلام است و «استغفری» خطاب به زلیخاست. عزیز مصر خطاب به یوسف عليه السلام گفت «اعرض عن هذا» این موضوع را نادیده بگیر و خطاب به زلیخا گفت «استغفری لذنبتک» از گناهت توبه و استغفار کن.

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۰.

۲- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۹.

نکته‌ی محتمل دیگری در اینجا وجود دارد و آن اینکه جمله‌ی: «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ»؛ کنایه از این باشد که باید تمام ابعاد وجودی آنها در هم کوبیده شود. مثل اینکه گفته می‌شود از سر تا نوک پا. یعنی دشمن حق باید از فرق سر تا نوک پا، کوبیده شود و سطح زمین به کلی از لوث وجود او پاک گردد؛ چرا که با بودن امت توحیدی اسلامی، استکبار و گردن‌کشی در مقابل حق، حق بقا و حیات در عالم ندارد.

علّت برخورد شدید خداوند متعال با دشمنان حق

چرا خداوند فرمان داده است که با این شدّت و خشونت با گروهی از انسان‌ها برخورد شود؟ این توهّم برای بسیاری پیش آمده است که مگر اسلام دین رحمت نیست؟ مگر خدا ارحم الراحمین نیست؟ مگر پیامبر خدا ﷺ رحمه للعالمین نیست؟ پس چرا باید با گروهی اگر چه کافر باشند، به این شدّت و خشونت برخورد شود که گردن‌ها را بزنید، سرها را بکوبید، پاها را ببرید، دست‌ها را قطع کنید، از فرق سر تا نوک پا نابودشان کنید. آیا رویارویی با گروهی با این شدّت و خشونت خلاف رحمت اسلامی نیست؟ خلاف ارحم الراحمین بودن خدا نیست؟ پاسخ آن است که این توهّم یا اعتراض از سوی افرادی طرح می‌شود که حقیقت دین را نمی‌شناسند و نمی‌دانند دین چه موقعیتی در عالم انسان دارد و چه مقدار نیرو در راه حفظ آن باید صرف شود. پیش از این مثالی در این باب مطرح شد:

اگر شما آگاه شدید گروهی قصد دارند آب لوله‌های منزل شما را قطع کنند، چه می‌کنید؟ آیا دست روی دست می‌گذارید و تماشا می‌کنید و می‌گویید دین ما دین رحمت است و ما هم که امت مرحومه هستیم و با همه کس مهربانیم، پس نباید برخوردی کنیم؟ یا نه، از جا برمی‌خیزید و به تکاپو می‌افتید و رضا به کشتن و نابود کردن آن کسانی می‌دهید که می‌خواهند با قهر و غلبه شریان حیاتی شما را قطع و نابود کنند؟ آیا برای عبرت دیگران با شدّت و خشونت مضاعفی با دشمن روبه‌رو نمی‌شوید؟ همین گونه با کسانی که بخواهند نان مردم را از بین ببرند و به نوامیس مردم تعدّی کنند رفتار می‌شود. حال معترضین اندکی بیندیشند تا دریابند که قوانین آسمانی خدا - یعنی دین - برای بشر از آب و نان لازم‌تر و حیاتی‌تر است و از هر ناموسی محترم‌تر است! دین ناموس خداست و خدا نسبت به ناموس خود غیرت می‌ورزد:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى غَيُورٌ يُحِبُّ كُلَّ غَيُورٍ وَلِغَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ ظَاهِرَهَا وَبَاطِنَهَا؛^۱

خدا غیرتمند است و هر غیرتمندی را دوست می‌دارد و از غیرت او است که

گناهان آشکار و نهان را حرام کرده است.

شما به ناموس خود غیرت می‌ورزید. اگر کسی بخواهد تعدی کند، تا آخرین نفس می‌ایستید و او را - اگر مقدورتان بود - می‌کشید و نابود می‌کنید. خدا هم به دین خود که ناموس اوست، غیرتمند است و اجازه‌ی تعدی به احدی نمی‌دهد. دستور می‌دهد در مقابلش بایستید و تا آخرین مرحله با او مبارزه کنید. حکم عقل این است که دشمن آن چه مایه‌ی حیات انسان است به هر کیفیتی که باشد باید نابود شود. حال وقتی باورتان شد که دین برای شما از آب و نان لازمتر است و از هر ناموسی محترمتر، اگر گروهی قصد نابودی آن را کردند باید با جدّ تمام در مقابلشان بایستید و تا آخرین قطره‌ی خون از مایه‌ی حیات خود دفاع کنید. ولی تأسّف اینجاست که به فرموده‌ی قرآن:

...وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ^۱ بیشتر مردم از حقیقت دین ناآگاهند.

و ارزش انسانی آن را نمی‌دانند و توجه ندارند که ارزش عالم خلقت بر اساس دین است و با نبودن دین، دستگاه خلقت لغو و بی ارزش است. در واقع عالم برای انسان است و انسان برای دین که در سایه‌ی دین باید خود را به سعادت ابدی برساند. لذا همان قرآن که با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می‌گردد و تمام سوره‌های آن با نوای رحمت شروع می‌شوند، در سوره‌ی حجر فرموده است:

نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ^۲

به بندگان من بگو من خدای آمرزنده و مهربانم؛ ولی در عین حال عذاب من

نیز، عذابی دردناک است.

وَأَيَقُنْتَ إِنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْغَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَ أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ^۳

در آیه‌ی دیگری آمده است:

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...^۴

به مردم بگو حقّ مطلب از جانب من رسیده است [با سلیقه‌ی خود حرف نزنید] حالا

هر که می‌خواهد باور کند و هر که می‌خواهد نکند [پذیرد یا نپذیرد]...

پذیرفتن و نپذیرفتن شما در اصل مطلب اثری نمی‌گذارد. حقّ مطلب این است:

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۷، سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۲۱ و سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۸.

۲- سوره‌ی حجر، آیات ۴۹ و ۵۰.

۳- مصباح المتجهّد، صفحه‌ی ۵۷۷.

۴- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۹.

...إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا...^۱

ما برای مردمی که از مرز بندگی تجاوز کنند آتشی آماده کرده ایم.

آنها که تنها صفات رحمانیت و رحیمیت خدا را در نظر می گیرند و از قهر و عذاب وی غافلند قصد دارند دین شکنی را آسان جلوه دهند و گنه کاری را سبک ارائه کنند و این سلیقه ی خودساخته ی آنهاست و حقّ مطلب همان است که خداوند، خود در قرآن کریمش فرموده است. ادای حقّ دین به این سادگی میسر نمی شود. برای دین، حسین عزیز علیه السلام به شهادت رسیده، زینب کبری علیه السلام به اسارت افتاده است. از آنها شریف تر که در عالم کسی نبوده است. ارزش دین از فدا شدن حسین علیه السلام و صدیقه ی کبری علیه السلام در جهت آن روشن می شود. «...إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا...»؛

برای مردم متجاوز از مرز بندگی آتشی آماده کرده ایم. آن هم چه آتشی:

...أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ...^۲

سرا پرده های آن تبهکاران را فرا می گیرد. وقتی از سوز عطش فریاد می کنند و آب می طلبند به آنها آب می دهیم اما چه آبی، آبی داغ و جگرسوز همچون فلز ذوب شده که: ...يَشْوِي الْوُجُوهُ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَقَاً؛

...چون نزدیک صورت شود صورت را بریان کند. [این آب اگر از حلق

پایین برود چه می کند؟] چه بد نوشابه ای است آن نوشابه و چه بد جایگاهی

است آن جایگاه.

با کمال صراحت می فرماید:

إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا ۖ وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا؛^۳

مطمئن باشید من غل و زنجیرها دارم، من آب های داغ و جگرسوز و خوراکهای

گلوگیر و عذاب های دردناک دارم.

این نمونه ای از گفتار صریح قرآن است و آن هم حکم عقل که می گوید هر چه

مایه ی حیات ابدی انسان است و دشمن بخواهد آن را از بین ببرد، انسان وظیفه دارد با

خشونت و شدّت او را بکوبد و نابودش کند. البته اساس کار خدا و دین خدا رحمت است.

این خطاب خدا به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که:

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۲۹.

۲- همان.

۳- سوره ی مقل، آیات ۱۲ و ۱۳.

فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ...^۱

به سبب رحمتی که از خدا به تو رسیده است با مردم مهربان شده‌ای. بالینت و نرمی با آنها برخورد می‌کنی. اگر تندخو و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند و می‌رفتند...

پیامبر ﷺ آن چنان نرم و لین بود که وقتی در مدینه مردی یهودی سر راهش را گرفت - مدینه مرکز حکومتش بود و یهود اقلیتی تحت‌الحمایه‌ی حکومت اسلامی بودند که هرگونه اعمال قدرت درباره‌شان ممکن بود - گفت: من از شما طلبکارم. طلبم را به من بده. پیامبر فرمود: من به شما بدهکار نیستم؛ اگر هم بدهکار باشم اکنون پولی ندارم، صبر کن تا به خانه برسم. گفت: نمی‌شود! من همین الان مالم را می‌خواهم. هر چه رسول اکرم ملاطفت کرد، او خشونت نمود. آن قدر که همراهان از جسارت مرد یهودی که تحت‌الحمایه بود ناراحت شدند و خواستند تنبیهش کنند. پیامبر ﷺ فرمود: شما کارتان نباشد، او با شخص من طرف است. حالا طلبکار هست یا نیست، به هر حال از من پولش را می‌طلبد و به شما کاری ندارد. باز فرمود: به من مهلت بده تا به خانه برسم. گفت: نمی‌شود، من همین الان پولم را می‌خواهم. بعد از دقایقی که گذشت همه دیدند مرد یهودی خم شد و دست پیغمبر را بوسید و گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»؛

من می‌خواستم شما را بیازمایم چون در کتب آسمانی پیشین خوانده بودم پیغمبر موعود که خواهد آمد دارای خلق عظیم و حلیم و بردبار است. چون دیدم با من که تحت‌الحمایه شما هستم چنین رفتار کریمانه‌ای می‌کنید، دانستم که شما پیامبر راستین هستید.^۲

زنی فرزندش را نزد رسول خدا آورد و گفت: یا رسول الله! دوست دارم بچه‌ام روی زانوی شما بنشیند؛ دست بر سرش بکشید و برایش دعا کنید. رسول خدا ﷺ هم با روی باز، بچه را گرفت و روی زانو نشاند. در همان حال بچه ادرار کرد. زن بسیار ناراحت شد و با شرمندگی خواست بچه را از دامن پیغمبر بردارد. رسول اکرم ﷺ با خوشرویی تمام در حالی که تبسمی بر لب داشت، فرمود: کارش نداشته باش. بگذار با آرامش خاطر ادرار کند. لباس من با اندکی آب پاک می‌شود ولی این خشونت تو او را آزار می‌دهد^۳ و بر

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.

۲- امالی صدوق، جلد ۶، صفحه‌ی ۵۵۱.

۳- مکارم الاخلاق، صفحه‌ی ۲۵ و بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه‌ی ۲۴۰.

تربیت او تأثیر بد می‌گذارد؛ برای او فرق نمی‌کند، زمین یا دامن من. او باید ادرار کند. شما که خشونت در مقابل کار طبیعیش نشان می‌دهید، این بچه را عقده‌دار می‌کنید و او سر این خشونت را هم نمی‌فهمد و تا آخر عمرش بیمار می‌شود. لباس من با کمی آب پاک می‌شود ولی این عقده در جان این بچه تا آخر عمرش می‌ماند.

یک مرد اعرابی (بیابان‌نشین) وارد مسجد شد، در حالی که رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند، ادرارش گرفت و رفت در گوشه‌ای از مسجد برای ادرار نشست؛ همان‌گونه که در بیابان می‌نشست. مسلمانان خواستند هیاو کنند و او را از مسجد بیرون نمایند، رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

دَعُوهُ وَ لَا تَزْرِمُوهُ وَ أَهْرِقُوا عَلَيَّ بَوْلَهُ دَلُّوا مِنِّ الْمَاءِ؛

او را به حال خودش واگذارید؛ ناراحتش نکنید. بولش را قطع نکنید که برایش ضرر دارد. یک دلو آب روی آن بریزید پاک می‌شود. او که آگاه نیست و نمی‌داند که مسجد محترم است و نجس کردن آن حرام است. وظیفه‌ی اوّل شما تعلیم و یاد دادن اوست، نه فریاد کشیدن بر سر او. بعد فرمود:

فَاتِّمَّا بُعِثْتُمْ مُيسِّرِينَ و لَمْ تُبْعَثُوا مُعَسِّرِينَ؛^۱

خدا شما را برانگیخته که مردم را متمایل به دین گردانید، نه این که آنها را از دین متنفر سازید.

خدا خواسته است شما دین را سهل و آسان به مردم نشان بدهید، نه اینکه آن را دشوار و دست و پاگیر ارائه نمایید. بعد با اشاره‌ی دست، آن مرد اعرابی را احضار کردند و کنار خودشان نشان‌دادند و با کمال مهربانی و ملاطفت به او فهماندند که اینجا مسجد است و خانه‌ی خداست. در خانه‌ی خدا نمی‌شود ادرار کرد. آیا اگر کسی این کار را در خانه‌ی شما بکند درست است؟ آن مرد در همان جا مسلمان شد و رفت. بعدها مردم همان آدم را می‌دیدند که با بدن و لباس پاک به مسجد می‌آمد و در صف نماز مسلمانان شرکت می‌کرد.

رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به یارانش فرمود: اگر شما هیاو می‌کردید، بیچاره بدون اینکه جهت آن هیاو را بفهمد وحشت زده از مسجد و شهر و دیار شما فرار می‌کرد و دیگر بر نمی‌گشت و به هلاک ابدی می‌افتاد.

پیامبر رحمت

مردی خواست در حضور پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حرف بزند، هیبت رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را

گرفت، زبانش لکنت پیدا کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لبخندی به صورت او زد و او را بغل کرد و فرمود: از چه می ترسی؟ من هم مثل شما هستم. «أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ»؛ من پسر زنی هستم که گوشت خشکیده می خورد.^۱

یعنی از خود شما هستم. حرف خود را بنزن. آری؛ چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مظهر رحمت خداست، با بندگان خدا نرم و لئین است. ولی در عین حال خدا به همین پیامبر دستور می دهد:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ...^۲

ای پیامبر! تو وظیفه داری در مقابل کفار معاند بایستی و با آنان که همشان تخریب اساس دین است، با خشونت و غلظت رفتار کنی...

حتی به خود مسلمانان دستور می دهد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً...^۳

ای مسلمانان! شما نه تنها وظیفه دارید با کفار دور بجنگید چه بسا واجب تر است با کفاری که به شما نزدیکند و ممکن است از ارحام و اقارب شما باشند، به جنگ و مقاتله برخیزید. باید کاری کنید که دنیای کفر در شما درشتی و غلظت ببیند.

این نکته نیز قابل تأمل است که قرآن اشاره می کند تنها داشتن قدرت روحی و وسایل جنگی کامل، کافی نیست، بلکه نمایش قدرت نیز لازم است. قرآن از مسلمین می خواهد مظاهر قدرت خود را در هر جا که نیاز است نمایش دهند تا همگان نشانه های قدرت و شوکت آنان را ببینند و به تعبیر خود قرآن «وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً» صلابت و غلظت و انعطاف ناپذیری را در شما ببینند و رعب و ترس از شما را در عمق جان خود احساس کنند و هرگز جرأت اقدام علیه شما را در خود نبینند. «...تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ...»^۴

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همانگونه که «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» است در جای خود نِقْمَةً لِّلْجَبَّارِينَ نیز هست. گروهی: «بُعِثْتُ بِالشَّرِيعَةِ السَّهْلَةِ السَّهْلَةِ»^۵

را دستاویز قرار می دهند، با این عنوان که پیامبر فرموده است، من شریعتی آورده ام که **سمحه و سهله** است. از کلمه ی سمحه، تسامح را و از کلمه ی سهله، تساهل را گرفته اند و

۱- سنن ابن ماجه، جلد ۲، صفحه ۱۱۰۱.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۷۳ و سوره ی تحریم، آیه ی ۹.

۳- همان، آیه ی ۱۲۳.

۴- سوره ی انفال، آیه ی ۶۰.

۵- کافی، جلد ۵، صفحه ی ۴۹۴- بعثتی بالحنفیة السهلة السمحة.

معتقدند، دین و شریعت، تسامح و تساهل دارد. منظور چیست؟ باید بفهمیم که اصل دین مسامحه بردار نیست که بود و نبودش یکسان باشد. البته در متن دین تسهیلات هست، دشواری و سختگیری در احکام آن نیست؛ اما اگر در اصل دین مسامحه و مساهله باشد به این معنی که از زبان پیغمبر بگوییم، رعایت دین و تبعیت از آن در زندگی لزومی ندارد، فرضاً اگر چند روزی نماز نخواندید و روزه‌ی واجب نگرفتید و حج را به جانیاوردید و یا در مورد حجاب زن سخت نگرفتید، اشکالی پیش نمی‌آید، چون در دین تساهل و تسامح وجود دارد، پیدا است که این سخن نامعقول است و لازمه‌اش لغو بودن دین و بطلان رسالت است.

آری! چنان که گفته شد، در متن دین سهولت هست و احکام آن دست و پاگیر نیست. مثلاً نماز حتماً واجب است و در هیچ حال - جز حیض - ترک آن جایز نیست، اما در خود نماز سهولت هست، از این جهت که فرموده‌اند، اگر سالم هستید و تمام شرایط موجود است، رو به قبله بایستید و رکوع و سجود و سایر افعال را با لباس و بدن پاک انجام بدهید؛ ولی اگر عذری داشتید مثلاً در جایی بودید که تطهیر بدن یا لباستان ممکن نبود، با همان بدن یا لباس ناپاک نماز بخوانید. اگر نمی‌توانید ایستاده بخوانید، نشسته بخوانید. اگر نشسته نشد، به پهلو و رو به قبله بخوانید. اگر نشد به پشت بخوانید و مستلقیاً بخوانید که کف پاها به سمت قبله باشد. رکوع و سجود را هم با اشاره انجام دهید. پس در اصل مسأله‌ی نماز نمی‌توانیم تساهل به معنای رایج آن قایل شویم. حتماً باید انجام داده شود؛ منتها با رعایت سهولت. «... مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ...»^۱

خداوند دین خود را برای بندگان خود دست و پاگیر قرار نداده است. باید در نماز طهارت باشد. اگر شرایط لازم موجود بود، فرد باید وضو بگیرد یا غسل کند، اگر نبود جیره کند، اگر نشد تیمم کند. روزه باید باشد. حذف روزه از دین ممکن نیست. منتها:

...فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ...^۲

وقتی مریض یا مسافر بودید افطار کنید؛ ولی در ماههای دیگر قضای آن را بگیرید. اگر نتوانستید کفاره بدهید. در حج که محرم شدید باید زیر سقف نروید (البته مردها، آن هم در حال سیر) اما اگر عذر داشتید می‌توانید زیر سقف بروید و کفاره بدهید. بله معنای شریعت سمحه و سهله این است. یعنی اصل شریعت مسامحه‌بردار نیست؛ ولی در متن دین

۱- مستلقیاً: به پشت خوابیده.

۲- سوره‌ی حج، آیه‌ی آخر.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۴.

تسهیلات کامل برقرار است.

مردم طائف خدمت پیامبر اکرم ﷺ آمدند و گفتند: ما می‌خواهیم مسلمان شویم. ما رزمنده‌ها و دلیر مردان فراوان داریم که با آمدن خود بر ارتش شما می‌افزاییم؛ ولی سه شرط داریم: یکی اینکه به ما اجازه دهید تا یک سال به بت پرستی خود ادامه دهیم. شرط دوم اینکه نماز را بر ما تکلیف نکن و ما را از نماز خواندن معاف بدار (نماز رکوع و سجود دارد، عرب متکبری که اگر بند کفشش باز می‌شد برای بستن آن خم نمی‌شد و اعتقاد داشت خم شدن برای او ننگ است و یا اگر خاری به کف پایش می‌رفت خم نمی‌شد تا آن را درآورد، پایش را به زمین می‌مالید تا خودش جا به جا شود، حاضر نبود رکوع و سجود کند) و شرط سوم این که ما را به شکستن بت‌های خودمان وادار نکن؛ چون عواطف ما جریحه‌دار می‌شود.

پیامبر فرمود: شرط اول قابل قبول نیست. نمی‌توانم به شما مهلت بدهم که به بت پرستی خود ادامه دهید؛ فقط به این دلیل که بر تعداد ارتش ما بیفزاید. پرستش بت، ممنوع است. یک ساعت هم به شما مهلت نمی‌دهم و اما نماز را هم نمی‌توان ترک کرد.

لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَا صَلَوةَ مَعَهُ؛

دین بی‌نماز دین نیست. اما شرط سوم را می‌پذیرم. ما شما را وادار به شکستن بت‌ها نمی‌کنیم، خودمان آنها را می‌شکنیم. تا احساسات شما جریحه‌دار نشود.^۱

زنی از قبیله‌ی اشرافی، دزدی کرده بود. پس از آن که نزد پیغمبر اکرم ﷺ ثابت شد که دزدی کرده است، دستور دادند دستش را ببرند. به حکم آیه‌ی قرآن:

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...^۲

تا این دستور رسید، تحمّل این حکم برای آن قبیله‌ی متشخص سخت بود، به همین خاطر، از هر طرف وساطت‌ها شروع شد. پدرش آمد، برادرش آمد، دیگران از نزدیکان و آشنایان آمدند که یا رسول الله! این زن، دختر فلان آدم است و از اشراف است. اگر دست این زن بریده شود، قبیله‌ی او از دین بر می‌گردند و برای شما گران تمام می‌شود. فرمود: ممکن نیست. شما می‌گویید من حکم خدا را تعطیل کنم، به خاطر اینکه این زن از اشراف است. اگر این زن از ضعیفان بود، دستش را می‌بریدید ولی چون از اشراف است باید رها شود. دستور داد مردم جمع شدند و بالای منبر رفت. فرمود: کسانی که قبل از شما به

۱- البدایه و النهایه، جلد ۵، صفحه ۳۵ و بحار الانوار، جلد ۲۱، صفحه ۱۵۳.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۸.

هلاکت رسیدند برای این بود که وقتی کسی از اشراف دزدی می کرد او را رها می کردند و اگر از ضعیفان کسی دزدی می کرد، دستش را می بریدند. از این جهت به هلاکت افتادند. جمله ی آخر عجیب است که فرمود: «قسم به خدایی که جانم به دست اوست اگر فاطمه علیها السلام دختر من هم بود، دستش را می بریدم». وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این جمله را فرمود و به گوش حضرت فاطمه علیها السلام رسید، اندکی تکدر خاطر پیدا کرد. آن چنان روح مطهرشان تنفر از گناه دارد که کوچکترین نسبتی هر چند به گونه ی «اگر» موجب کدورت قلبشان می شود. همین که خاطر پاک و لطیف زهرا علیها السلام مکدر شد، فوراً آیه نازل شد که ای رسول! ... لَئِنْ أَشْرَكَتْ لَيَخْبِطَنَّ عَمَلُكَ ...^۱

... اگر تو هم مشرک بشوی، تمام اعمال در نزد ما ناچیز و بی ارزش می گردد... این خطاب هم برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سنگین است. زیرا شرک گناه بزرگی است. محال است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشرک گردد. ولی «اگر» است که نشان می دهد گناه بزرگی است. اگر تو هم مشرک بشوی اعمال حبط می شود و در اثر نزول این آیه، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز تکدر خاطر پیدا کرد. بار دیگر آیه نازل شد که: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ...^۲

اگر من هم شریک داشته باشم، عالم مختل می شود و این مفهوم بالاتر از همه است، زیرا بزرگترین نقص و عیب، شریک داشتن خداست. هیچ نقص و عیبی به این پایه نمی رسد که خدا دارای شریک باشد. ولی در هر سه مورد به صورت «اگر» است؛ یعنی، من محال است شریک دار باشم. تو هم محال است مشرک بشوی. فاطمه علیها السلام هم محال است گناهی مرتکب بشود. نکته ی قابل تأمل آن است که برای اینکه تکدر خاطر حضرت فاطمه علیها السلام برطرف بشود، خدا هم نسبت «اگر» به پیامبرش داد و هم به خودش. این نشان می دهد که فاطمه علیها السلام آن چنان نزد خدا عزیز است که حتی نباید با آوردن لفظ اگر نیز تکدر خاطری برای آن نور لطیف الهی پدید آید. حال آیا روا بود آن عزیز خدا آن قدر میان در و دیوار تحت فشار قرار بگیرد که فریاد برآورد:

يَا فَضَّةُ خُذْنِي فَقَدْ قُتِلَ وَاللَّهِ مَا فِي أَحْشَائِي^۳

ای فضه مرا بگیر که به خدا قسم فرزندی که در درون خود داشتم کشته شد. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۶۵.

۲- سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۲.

۳- بحار الانوار، جلد ۳۰، صفحه ی ۲۸۴.

بسم الله الرحمن الرحيم

هدف از نقل داستان غزوه‌ی بدر و سایر غزوات و نقل داستانهای انبیاء علیهم السلام و مبارزاتشان با دشمنان حقّ این است که امت اسلامی توجّه پیدا کنند به این که مکتب اسلام و قرآن که تأمین کننده‌ی سعادت دنیوی و اخروی بشر است مبتنی بر دو رکن اصیل است: یکی رکن اعتقاد و دیگر رکن عمل. این دو رکن باید محقق گردد تا امت اسلامی و بلکه جامعه‌ی بشری در تمام شئون زندگی موفق و در دنیا و آخرت سعادتمند شود. رکن اعتقاد اصیل تر از رکن عمل است و رکن عمل نیز در بقا و ارتقای درجه‌ی اعتقاد و ایمان تأثیر مسلم دارد. قرآن می‌خواهد با تکرار آیات مربوط به توحید، حقیقت توحید را در دلها رسوخ دهد و گرفتاری عمده‌ی ما، در مسأله‌ی توحید به معنای واقعی کلمه است. یعنی انسان واقعاً باور کند که جهان را صاحبی باشد خدا نام. مفهوم لا اله الا الله به معنای واقعی کلمه در جان آدم بنشیند. لا اله الا الله برای ساختمان اسلام و بلکه همه‌ی ادیان آسمانی سنگ اوّل و پایه‌ی اوّل محسوب می‌شود. رسول اکرم ﷺ فرموده‌اند:

أَفْضَلُ مَا قُلْتُهُ أَنَا وَ النَّبِيُّونَ مِنْ قَبْلِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛^۱

برترین و بافضیلت‌ترین سخنی که من گفته‌ام و پیامبران قبل از من گفته‌اند، کلمه‌ی لا اله الا الله است.

همچنین اوّلین بار که بعثت خود را در میان مردم اعلام کرد، فرمود:

قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَقْلِحُوا؛^۲

اگر می‌خواهید به فلاح و رستگاری واقعی برسید، این کلمه را بگویید. تأکید پیامبر تا آخر عمر بر همین کلمه بود، تمام سخنان آن حضرت در تبیین این مطلب بود. همچنین تمام دستورات از امرها و نهی‌ها، جنگ‌ها و صلح‌های پیامبر برای تحقّق دادن به کلمه‌ی لا اله الا

۱- المصنف (عبد الرزاق الصنعانی)، جلد ۴، صفحه‌ی ۳۷۸.

۲- مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب) جلد ۱، صفحه‌ی ۵۱ و بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه‌ی ۲۰۲.

الله بود. تا روز قیامت نیز وظیفه‌ی اُمّت اسلامی آن است که حقیقت این کلمه را در افکار و اعمالشان تحقق دهند. البتّه چنان که روشن شد مطلب سنگین است و به سادگی صورت نمی‌پذیرد. بر زبان راندن لفظ لا اله الا الله آسان است. انسان می‌تواند در هر دقیقه‌ای صدبار لا اله الا الله بگوید! فهمیدن معنای آن نیز آسان است؛ یعنی معبودی جز الله نیست. هم لفظ و هم معنا هر دو آسان است؛ اما این مطلب باید در قلب انسان بنشیند و ریشه بدواند و در تمام شئون زندگی او بروز کند و این خیلی مایه می‌خواهد. چون قدم اوّل نفی است؛ یعنی نفی غیر خدا هر چه گفتن نه به غیر خدا، آسان نیست. اینکه انسان به هر چه غیر خداست نه بگوید و آن را قبول نکند و به قلب خود راه ندهد و تنها الله را در قلب خود بنشاند و فرامین او را در زندگی تحقق دهد، کار هر کسی نیست. مصداق چنین انسانی یوسف صدیق علیه السلام است که وقتی در خطرناکترین پرتگاه واقع شد در حومه‌ی وجود خود هیچ چیز جز الله ندید و نیافت و با تمام وجود گفت: «...مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي...»؛ «حقّاً سنگین است؛ همانگونه که قیامت سنگین است. قرآن می‌فرماید، تحقق روز قیامت سنگین است.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا
لَوْفَتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^۲

تحقق قیامت در آسمان‌ها و زمین سنگین است. چرا؟ چون مستلزم تلاشی شدن همه‌ی عالم است. تا این عالم ماده و طبیعت تلاشی نشود، قیامت تحقق نمی‌یابد؛ زمین و آسمان‌ها باید در هم بریزد و مندرک گردد.

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ❀ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ❀ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ؛^۳

باید ساختمان وجودی این منظومه‌ها و کهکشان‌ها نابود شود، تا قیامت برپا شود. چیزی که باید وجودش تلاشی گردد تا به مرحله‌ای برسد، آیا سنگین نیست؟ تحقق توحید نیز مانند قیامت سنگین است. برای اینکه انسان باید در سراسر زندگی خود تمام بندهایی را که به گردن بسته است باز کند. ما چقدر رشته‌ها و ریسمان‌ها به گردن بسته‌ایم؟ چقدر طنابهای محکم به دست و پای فکر و قلب ما پیچیده است؟ زن یک ریسمان است و به سویی می‌کشد، اولاد یکی دیگر، پول، جاه و مقام و منصب، هر کدام از سویی ما را می‌کشند. حال با این وضع اسارت چگونه می‌توانیم بگوییم لا اله الا الله؟ باید به جایی رسید که

۱- سوره یوسف، آیه ۲۳.

۲- سوره ی اعراف، آیه ۱۸۷.

۳- سوره ی تکویر، آیات ۱ تا ۳.

پول، زن، جاه و مقام و منصب محبوب و معبود انسان نباشد. دل به آنها نبندد و در مقابلشان خاضع نباشد، جز الله و این به سادگی میسر نمی شود و لذا متلاشی شدن تمام تمایلات نفسانی انسان لازم است تا الا الله محقق شود. گرفتاری ما همین جاست. ما قادر به گفتن «لا اله الا الله» نیستیم تا بتوانیم «الا الله» بگوییم. دنیا گرفتار بت پرستی است؛ آن هم بت پرستی گسترده و عمیق و لذا نمی تواند بگوید لا اله. هرگز ممکن نیست. دنیای امروز دنیای شرک و بت پرستی است. به همین جهت است که زندگی کنونی نکبت بار و پیچیده و دشوار شده است؛ جنایت، خیانت، دزدی، آدم کشی و کلاهبرداری در تمام شئون آن دیده می شود. به فرموده ی قرآن:

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا...^۱

هر که از یاد من روی گرداند، بدون تردید زندگی دشواری خواهد داشت.

بت پرستی تنها آن نیست که از فلز یا سنگی بت بتراشند و آن را بپرستند، بلکه بدترین بت ها و مادر بت ها، بت نفس آدمی است که در درون همه ی ما بر تخت سلطنت نشسته و فرمانروایی می کند. دنیای امروز خیلی بت پرست تر از دنیای ابوجهل و ابوسفیان هاست. آن ها چوب یا فلزی را ابلهانه و احمقانه می پرستیدند. ضرر و زیانی که دنیای بت پرست امروز به بار آورده است به مراتب هلاکت بارتر از ضرر و زیان دنیای بت پرست دیروز است.

همانگونه که تحقق قیامت سنگین است - چون مستلزم متلاشی شدن تمام زمین و آسمان هاست - تحقق توحید نیز سنگین است، چون مستلزم متلاشی شدن تمام تعلقات و وابستگی هاست. باید از همه جا بریده شد تا تنها به خدا پیوست. اگر این امر تحقق یافت توحید که حقیقت لا اله الا الله است حاصل شده است. راستی اگر انسان اندکی بیندیشد و به تحلیل افکار خود بپردازد در می یابد که در تمام عمر خود یک بار هم لا اله الا الله نگفته است و لذا به پیامبر اکرم ﷺ خطاب شده است:

يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ﴿١﴾ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا... إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا؛^۲

ما یک گفتار سنگینی را بر تو القا خواهیم کرد. برای گرفتن این گفتار سنگین قسمتی از شب را بیدار باش و به مناجات با من بپرداز تا حقیقت توحید در وجودت متجلی گردد و آنگاه می توانی دیگران را نیز به آن حقیقت دعوت کنی. چه آن که خود موحد بودن و بشر را نیز موحد ساختن کار بسیار سنگینی است. در روایت داریم که رسول اکرم ﷺ فرمود:

۱- سوره ی طه، آیه ی ۱۲۴.

۲- سوره ی مزمل، آیات ۱ تا ۵.

مَنْ كَانَ آخِرَ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ^۱؛

هر کس آخرین سخنش به وقت مردن لا اله الا الله باشد بهشتی است...

اما اگر کسی بخواهد در لحظه‌ی مرگ لا اله الا الله به معنای حقیقی اش بگوید باید عمری زحمت و ریاضت کشیده و خانه‌ی دل را از غیر خدا جاروب کرده باشد. کلمه‌ی لا در نوشتن نیز مثل جاروب یا مثل مقراض (قیچی) است؛ دو لبه دارد. باید مثل جارو این کلمه‌ی لا اله را به دست بگیرد و هر چه را که غیر خداست، جاروب کرده و از خانه‌ی دل بیرون بریزد و مانند مقراض بال و پر هر چه غیر خداست را قیچی کند. اگر این کار را کرده باشد در لحظه‌ی مرگ می‌تواند لا اله الا الله بگوید که هر چه بود از خانه‌ی قلبم بیرون ریختم و جز الله چیز دیگری در دلم نیست و اینک می‌روم. وگرنه آدمی که خانه‌ی قلبش از غیر خدا پر شده است چگونه می‌تواند به معنای حقیقی، لا اله الا الله بگوید. با مثالی این مطلب واضح‌تر خواهد شد.

اگر شخص بزرگواری که نزد شما خیلی عزیز است وعده کرد که به خانه‌ی شما بیاید و ساعت و روز خاصی هم معین نکرد بلکه گفت، بی خبر و ناگهانی خواهم آمد و شما هم قصد دارید از او خوب پذیرایی کنید آنگاه چه خواهید کرد؟ طبیعی است از آنجا که خیلی برای او احترام قائل هستید ناچار می‌شوید که هر روز خانه را جاروب بزنید تا همین که زنگ در به صدا درآید و میهمان محترم وارد شد خانه آماده‌ی پذیرایی باشد اما اگر طی سالها خانه را نظافت نکرده باشید و تار عنکبوت و فضله‌های موش و انواع کثافات و قاذورات خانه را پر کرده و سقف دود گرفته و دیوارها سیاه شده باشد و در این میان ناگهان زنگ به صدا درآید و میهمان برسد، آنگاه چه خواهید کرد؟ آیا در آن لحظه تنها با گفتن جاروب کردم، جاروب کردم خانه جارو می‌شود و مشکل را حل می‌کنید، یا خیر، با این وضع به مقام میهمان توهین نموده و مایه‌ی شرمندگی و رسوایی خود را فراهم کرده‌اید؟ حالا جناب عزرائیل علیه السلام نیز پیک پروردگار و برای اهلش پیک بشارت است و منتظر لقای او هستند و بی خبر هم خواهد آمد. ما اگر هر روز خانه‌ی دل را تنظیف کنیم و هر چه غیر خداست، بیرون بریزیم، با ورود ناگهانی جناب عزرائیل سراسیمه و شرمند نمی‌شویم و از مرگ با آرامش استقبال می‌کنیم؛ اما اگر عمری خانه‌ی دل را از غیر خدا پر شده باشد و کثافات و قاذورات سالها روی هم انباشته شده باشد، با ورود ناگهانی جناب عزرائیل علیه السلام حتی اگر این بیچاره بگوید لا اله الا الله یعنی جاروب کردم خانه‌ی دل را، جواب می‌شود: ای

۱- من لا یحضره الفقیه، جلد ۱، صفحه ۱۳۲.

دروغگو! خانه‌ی لبریز از کثافت چگونه جاروب شده است؟ این لفظی است که اینگونه به کار بردنش هیچ فایده‌ای نخواهد داشت.

بنابراین در قلب نشستن و ملکه شدن کلمه‌ی **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که اساس همه‌ی ادیان آسمانی است و تمام برنامه‌های دین به منظور تحقق دادن به همین کلمه تنظیم شده بسیار سنگین و دشوار است. شخصی از حضرت امام سجاد علیه السلام پرسید:

أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ کدام عمل برترین است؟

فرمودند: **«الْحَالُ الْمُتَرَحِّلُ»**؛ او سؤال کرد: **«وَمِنْ الْحَالِ الْمُتَرَحِّلُ»**؛ مقصود از حال

مراحل چیست؟ فرمودند:

فَتَحَّ الْقُرْآنُ وَ خَتَمَهُ كُلُّ مَا جَاءَ بِأَوَّلِهِ إِنْ تَحَلَّ فِي آخِرِهِ؛^۱

کسی قرآن را شروع به خواندن کند و به آخر برساند و دوباره برگردد از اول شروع کند و به آخر برساند.

علی‌الدوام ختم قرآن داشته باشد. منظور چیست؟ یعنی آن قدر آیات شریفه را تکرار کند تا از خلال آیات نسیم توحید بر قلبش بوزد و قلب موحد بشود. بنابراین نه حفظ، نه قرائت، نه تجوید و نه تفسیر قرآن هیچ‌یک مطلوبیت ذاتی ندارند. بلکه تنها مقدمیت برای هدف اصلی دارند و آن این است که قرآن در جان آدم عینیت پیدا کند. روی این جهت به ما گفته شده قرآن بخوانید و در آن تدبّر کنید، فرموده‌اند:

وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ؛^۲

هیچ چیزی در این عالم نیست مگر آن که خزینه‌های آن نزد ماست و ما آن را نازل نمی‌کنیم مگر به اندازه‌ای که معلوم است.

هر چه در عالم می‌بینید آن را ریشه‌یابی کنید و ببینید از کجا نشأت گرفته است. ریشه را رها نکنید و تنها شاخه را نگیرید. آن که همه چیز را آفریده، او را بشناسید. بدانید که شما هر چه در عالم می‌بینید، خزائنش نزد اوست، از او نشأت می‌گیرد و مراحل را طی می‌کند تا به عالم طبیعت تنزل می‌یابد. «... وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»؛

ما هر چیزی را اندازه‌گیری کرده‌ایم و طبق اندازه‌ی معینی از بالا فرود می‌آوریم. پس بالایی هست و پایینی. بالا را در نظر بگیرید و تقدیر حکیمانه‌ی او را باور کنید و با آن مقدر حکیم آشنا شوید.

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۶۰۵.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۱.

مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ
أَنْ نَبْرَأَهَا...^۱

هر چه که در عالم حادث می شود، چه در درون و چه در بیرون، قبلاً در عالم بالا در کتاب خاصی که لوح محفوظ است تقدیرش کرده ایم. آنجا اندازه گیری شده و بعد تنزل پیدا کرده است. این را که فهمیدید، دیگر از اقبال و ادبار دنیا تغییر حال نمی یابید.

لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...^۲

نه از ادبار و پشت کردن دنیا غمگین می شوید و نه از اقبال و رو آوردنش خوشحال؛ آنگونه که در پوست خود ننگنجد. بلکه رضا به قضای او می دهید و می گوید پسندم آنچه را جانان پسندد.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ ای عجب من عاشق این هر دو ضدّ
در بلا هم می چشم لذّات او مات اویم مات اویم مات او

در افعالی که انجام می دهید بیندیشید:

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ ﴿٦٠﴾ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ؟^۳

آیا در موضوع «امناء» و منتقل ساختن نطفه از صلب به رحم اندیشیده اید که آیا شما آن را می آفرینید یا ما می آفرینیم؟ شما فقط دنبال ظواهر می روید. از دختری خواستگاری می کنید بعد با تشریفات پرخرج و پر سر و صدا مهر سنگین و ولیمه های سنگین و اسراف کاری و تبذیرکاری ها ازدواج می کنید و به تولید نسل می پردازید، بدون اینکه بیندیشید تجاذب و کشش متقابل میان مرد و زن چه حقیقتی است و تکوین نطفه در صلب و سپس انتقال آن به رحم و رشد و تکامل آن با چه نظم و حساب حیرت انگیزی انجام می پذیرد. چه قدرت عظیمی در تاریک خانه ی رحم صورتگری می کند. اوست که می تواند زشت یا زیبا بسازد، ناقص یا کامل، دیوانه یا عاقل، فرشته خوی یا دیو صفت.

هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ...^۴

هیچ به این فکر افتاده اید که با آن نقاش و صورتگر مقتدر رابطه ی محبت برقرار کنید و از او بخواهید که فرزندی سالم و صالح به شما عنایت کند؟ مبادا دیوی یا ببر و پلنگی به دنیا بیاید و مایه ی بدبختی و عار و ننگ شما بشود. یا اصلاً شماها در این وادی ها نیستید و

۱- سوره ی حدید، آیه ی ۲۲.

۲- همان، آیه ی ۲۳.

۳- سوره ی واقعه، آیات ۵۸ و ۵۹.

۴- سوره ی آل عمران، آیه ی ۶.

جز اشباع شهوات و ارضای تمنیات همی ندارید. «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ»^۱
 درباره‌ی آنچه کشت می‌کنید اندیشیده‌اید؟ زمین را شخم زدید، بذرافشانی کردید،
 آبیاری کردید، حالا: «أَأَنْتُمْ تَرْزُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الرَّازِعُونَ»^۲

آیا رویاننده کیست؟ من می‌رویانم یا شما می‌رویانید؟ آن حیات نباتی را من می‌دهم یا
 شما می‌دهید؟ اگر من آن حبه‌ی گندم زیر خاک رفته را بپوسانم شما چه می‌کنید؟ «لَوْ نَشَاءُ
 لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا...»^۳؛ اگر بخواهم آن را می‌پوسانم و هیچ چیز از آن مقدمات عاید شما
 نمی‌گردد. «أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ»؛ این آب زلالی که می‌آشامید آیا شما آن را از دامن ابر
 گرفته‌اید؟ «أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ»؛ یا ما نازل کرده‌ایم؟ شما صاحب اختیار ابر
 و باران هستید یا ما؟ «لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أَجَاجًا...»^۴؛ اگر بخواهیم آن را تلخ و شور می‌کنیم...
 ممکن است بگویید از آسمان نشد، از زمین بیرون می‌آوریم. مثلاً اگر باران نیامد
 چاههای عمیق می‌کنیم و آب را از اعماق زمین بالا می‌آوریم.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَأْوُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ؟^۵

بگو اگر همان قدرتی که ابر را می‌خشکاند و آب‌ها را تلخ و شور می‌کند زمین را هم
 بخشکاند و جلوی آب‌های زیرزمین را هم بگیرد چه می‌کنید؟ مگر زمین و آب‌های زیرزمین
 تحت امر و اختیار شماست؟

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ
 إِلَيْهِ النُّشُورُ؛^۶

اوست که این زمین را زیر پای شما رام کرده است، طوری که شما به راحتی به دوش آن راه
 می‌روید، می‌خوابید و برمی‌خیزید؛ و گر نه همین زمین مرکب چموشی است؛ تکانی به خود بدهد و
 ارتعاشی به شانه‌هایش بیفکند، سروسامان شما را به هم می‌ریزد.

أَأَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ؟^۷

شما چه امنیتی دارید؟ آن کس که بر همه جای آسمان‌ها و زمین احاطه دارد، اگر
 بخواهد زمین را خسف کند - یعنی در آن شکاف ایجاد کند - و شما را در دل زمین فرو

۱- سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۶۳.

۲- همان، آیه‌ی ۶۴.

۳- همان، آیه‌ی ۶۵.

۴- همان، آیات ۶۸ تا ۷۰.

۵- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۳۰.

۶- همان، آیه‌ی ۱۵.

۷- همان، آیه‌ی ۱۶.

ببرد، چه می کنید؟ «أَمْ أُمِيتُمْ مِّنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا...»^۱

شما چه امنیتی دارید اگر او ناگهان باد و توفان سهمگین به وجود آورد و زندگی تان را متلاشی کند؟ همان کسی که جایی را به خشکسالی مبتلا کرده است جای دیگر را غرق در آب می کند، سیل ویرانگر می آید و فاجعه می سازد. اگر او بخواهد هم پرابی را سبب فاجعه قرار می دهد و هم بی آبی را! آیا نباید او را بشناسید و سجده به پیشگاهش ببرید؟
وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...^۲

مشیت و خواست شما در عالم کاره ای نیست؛ مگر اینکه او بخواهد.

گوینده، سخن می گوید و اعتقاد دارد که وقتی اختیار حرف زدن دارم، پس در حرف زدن مختارم؛ اما باید در نظر بگیرد که چه قدر اسباب خارجی دخالت داشته اند تا او قادر به حرف زدن شده است. حرف زدن نیاز به هوا، ریه ی سالم، زبان سالم، حنجره ی سالم، تارهای صوتی سالم و غده های ترشح زیر زبان دارد. این اسباب در اختیار کیست؟ آیا در اختیار گوینده است؟ اگر ریه در همین اثنا خللی بردارد حافظه از کار بیفتد، زبان لال و غده های زیر زبان خشک شود، تارهای صوتی مختل گردد، قادر نیست کلمه ای بر زبان آورد. پس تا خدا نخواهد خواست شما در عالم کاره ای نیست.

وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ^۳

... یاری و نصرتی نیست مگر از جانب خداوندی که عزیز و حکیم است.

او باید وسایل و شرایط را ایجاد کند، موانع را برطرف سازد تا شما کاری انجام دهید و فتح و پیروزی حاصل شود؛ ولی در عین حال آن نصر و یاری که او به شما می رساند، مشروط به این است که شما هم با همان قدرت و اختیاری که به شما بخشیده، فعال باشید و به یاری دین خدا برخیزید. فقط دعا نکنید، تنها ختم «اَمِنْ يَجِيبُ» نگیرید. البته دعا، صحیح و اتکا به خدا هم درست است؛ اما در عین حالی امکاناتی را که او به شما داده است، باید به کار بیفکنید. (...وَلْيُنْصِرَنَّ اللَّهُ...)^۴

خدا به طور مسلم کمک می کند، اما چه کسانی را... مَنْ يَنْصُرُهُ... هر که در راه احیای دین خدا قدم بر می دارد، خدا او را کمک می کند. او وعده کرده است.

۱- سوره ی ملک، آیه ی ۱۷.

۲- سوره ی انسان، آیه ی ۳۰ و سوره ی تکویر، آیه ی ۲۹.

۳- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۲۶.

۴- سوره ی حج، آیه ی ۴۰.

۵- همان.

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ۖ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ^۱

فرمان ما چنین صادر شده که بندگان مرسل ما منصور خواهند بود. ما آنها را یاری می‌کنیم.

وَإِنْ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ^۲ لشکریان ما مسلماً پیروزند.

این مسلم است، اما باید لشکری مجهز و فعال در کار باشد؛ در این صورت پیروزی و غلبه به دنبال آن می‌آید. جمله‌ای از نهج البلاغه نشان می‌دهد چگونه وجود بعد اعتقادی در کنار عمل و فعالیت، فتح و پیروزی را محقق می‌گرداند. امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ی ۵۵ نهج البلاغه فرموده است:

وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَقُتِلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ أَعْمَامَنَا مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا؛

امام علیه السلام این سخنان را در دوران پنج ساله‌ی حکومت خود فرموده و از مردم گله‌مند و ناراضی بوده است. می‌فرماید: ما در صدر اسلام با پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودیم. او در رأس جمعیت و حکومت در دست او بود، ولی در عین حال اگر ما فعالیت نمی‌کردیم، فقط بودن رسول اکرم در رأس امت، کاری پیش نمی‌برد. ما در مقام دفاع از دین خدا چنان فعال بودیم که اگر پدر، پسر یا برادر ما در مقابلمان می‌ایستاد، بی‌پروا او را می‌کشتیم. عواطف پدری و فرزندی و برادری و قوم و خویشی هرگز ما را در امر دین سست و ناتوان نمی‌کرد بلکه بر ایمان ما می‌افزود چرا که به اعتقاد ما، کشتن بیگانه در راه خدا چندان مشکل نیست. کشتن فرزند و برادر در راه خدا به مراتب مشکل‌تر و نشانه‌ی قوت ایمان است.

لَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَ الْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوِلَانِ تَصَاوُلَ الْفَخْلَيْنِ؛

چه بسا می‌شد که مردی از ما و مردی از دشمن ما همچون دو شتر نر با هم گلاویز می‌شدند و هر یک می‌کوشید دیگری را از پا درآورد. آنچه در این سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام شایسته‌ی تأمل است، آن است که می‌فرماید:

فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ بَعْدُونَا الْكَبْتَ وَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ حَتَّى اسْتَقَرَّ الْإِسْلَامُ؛

وقتی خدا دید که ما در گفتار خود صادق هستیم و به راستی در راه دین خدا، از خودگذشتگی نشان می‌دهیم، دشمن ما را خوار کرد و ما را پیروز گردانید؛

۱- سوره‌ی صافات، آیات ۱۷۱ و ۱۷۲.

۲- همان، آیه‌ی ۱۷۳.

در نتیجه اسلام مستقر شد.

بعد فرمود:

وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَأْتِي مَا أَتَيْتُمْ مَا قَامَ لِلدِّينِ عَمُودٌ وَلَا اخْضَرَ لِلْإِيمَانِ
عُودٌ؛

به جان خودم سوگند اگر ما اینگونه که شما دینداری می کنید، عمل کرده بودیم، اسلام پا نمی گرفت و درخت ایمان سرسبز نمی شد.

منظور امام این بود که فقط بودن من در رأس امت اسلام برای پیروزی آن کافی نیست، همانگونه که بودن پیامبر نیز در رأس امت به تنهایی کافی نبود، بلکه ما در مقام دفاع از دین خدا و نصرت دین خدا حتی عموها و دایی ها و آباء و ابنای خود را می کشتیم؛ یعنی صادقانه دینداری می کردیم و اگر مثل شما، سست و بی تفاوت و سهل انگار بودیم؛ اسلام پا نمی گرفت. بعد فرمود:

وَإِيمَ اللَّهِ لَتَخْتَلِبَنَّهَا دَمًا وَلَتُتْبِعَنَّهَا نَدَمًا؛

به خدا قسم اینگونه که شما عمل می کنید، به زودی از پستان زندگی، خون خواهید دوشید و پشیمانی ها خواهید داشت.

تکرار کلمه «اذ» در آیات مورد بحث، نشانگر آن است که فعلی در تقدیر است و

آن «اذکروا» یعنی به یاد آورید، است؛ مثل این آیات:

إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَبَ لَكُمْ أَنِّي مُبِدِّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُزْدَفِينَ... إِذْ يُعْشِيكُمُ الثُّعَاسُ أَمَنَةً مِنْهُ...^۱

نتیجه ی کلام آن که خدا را فراموش نکنید. زندگی امروزه طوری شده است که خدا فراموشمان می شود. البته لفظ خدا را بر زبان می آوریم و معنای آن را نیز می فهمیم؛ اما باید دید آیا در باطن جان، خدا یادمان هست تا در تمام شئون زندگی مان تجلی نموده و آن را الهی کند؟ جان بی خدا مضطرب، نگران و ناراحت است، در خود امنیتی نمی بیند، زندگی بی خدا معیشت ضنک و ذلت و بدبختی است. جنایت و خیانت است. ترس از یکدیگر است. برای همین است که قرآن کریم مکرر در رؤوس آیات با کلمه «اذ» توجّه به «یاد خدا» می دهد که «اذکروا» خدا یادتان نرود، خدا را فراموش نکنید. ولی باید توجّه داشت که به یاد خدا بودن لوازم سنگینی نیز دارد و آن، اطاعت امر و نهی او کردن و فرامین او را در متن زندگی پیاده نمودن است و لذا در این آیه اکتفا به ذکر نکرده و فرموده است:

۱- سوره انفال، آیات ۹ و ۱۰.

...فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ^۱

به اصحاب بدر خطاب می کند و همچنین به همه ی مسلمانان تا روز قیامت دستور می دهد و می فرماید: من پشتیبان شما هستم. دعا و استغاثه کنید و با من مناجات داشته باشید؛ اما در میدان کارزار نیز باید حضور داشته، فعال باشید. تنها دعا کردن کافی نیست. دشمن را باید بزنید، آن هم ضربه ی کاری. جمله ی «فاضربوا» دو بار تکرار شده، تکرار این جمله اهمیت موضوع عمل را می رساند. همانگونه که در مرحله ی اعتقاد، اعتقاد بسیار مهم است. رکن اعتقادی باید باشد و بی خدا بودن ذلت است. رکن عملی نیز باید باشد چون ذات اقدسش شرط کرده است که اگر بخواهید شما را یاری کنم، باید در مقام عمل دست به کار شوید. سرها را از بدن ها جدا کنید. دستها و پاها را ببرید. عبارت «فوق الاعناق» یعنی سرها و قسمت بالای گردن را بزنید. «بنان» یعنی سر انگشت ها و ممکن است کنایه از دست و پا باشد. وقتی دستها بریده شد، طبعاً قادر به حمل سلاح نخواهد بود. پاها که بریده شد، قادر بر حرکت نمی باشد و نمی تواند پیشروی کند. یعنی کاری کنید که دشمن قادر نباشد اسلحه به دست گیرد و پیشروی کند و از آن سو، سرها را هم بزنید.

چرا فرموده است «فوق الاعناق» چون اعناق جمع «عنق» به معنای گردن است. ممکن بود بفرماید «فاضربوا الرؤوس» سرها را بزنید. احتمال می رود اشاره به این باشد که اگر دستور می دهیم گردن ها را بزنید به این خاطر است که گردن کشند؛ لذا باید گردن کش ها کوبیده شوند. ما بی جهت آنها را نمی زنیم. هدف ما کشورگشایی و مملکت گیری نیست بلکه هدف تحقق برنامه ی سعادت آفرینی است که بشر را به حیات ابدی می رساند. کافران ضدّ سعادت بشرنند و در مقابل حقّ، گردن کشی می کنند لذا استحقاق گردن زدن دارند. پس ذکر اعناق اشاره به این است که اینها در مقابل حقّ استکبار و گردن کشی می کنند و استکبار و گردن کشی در مقابل حقّ باید در هم کوبیده شود. حال این سؤال مطرح می شود که کلمه ی «فوق» به چه منظور آمده است؟ کافی بود بفرماید «فاضربوا الاعناق» گردن ها را بزنید. دیگر نیازی به کلمه ی «فوق» نبود. در پاسخ باید گفت: زدن خود گردن مطلوب اصلی نیست بلکه آنچه مطلوب است کوبیدن و از بین بردن سر است که مرکز فکر و طرح نقشه و تصمیم گیری است. بنابراین کلمه ی «اعناق» اشاره به این است که چون گردن کشی در مقابل حقّ دارند باید کوبیده شوند و کلمه ی فوق اشاره به سر دارد که مرکز طرح نقشه برای مبارزه با دین و تصمیم گیری است و باید از بین برود و لذا «فوق الاعناق» فرموده است.

این جمله با سه عبارت ممکن بود تعبیر شود «فاضربوا الاعناق» یا «فاضربوا الرئوس» یا «فاضربوا فوق الاعناق» و بهترینش جمله‌ی اخیر است. چون «فاضربوا الاعناق» یعنی گردن‌ها را بزنید، اشاره به سر که مرکز تصمیم‌گیری و طرح نقشه است و باید کوبیده شود ندارد. «فاضربوا الرئوس» نیز اشاره‌ای به عَلت کوبیدن آنها که گردن کشی بود ندارد؛ اما عبارت «فاضربوا فوق الاعناق» اشاره به هر دو نکته دارد. حاصل آن که شما از دشمنان، هم سرها را جدا کنید، هم دست‌ها و پاها را ببرید تا نه بتوانند نقشه‌ای علیه شما طرح کنند و نه بتوانند اسلحه حمل نمایند و قادر به پیشروی نباشند.

می‌شود از آیه استنباط کرد که خدا به امت اسلامی دستور می‌دهد، شما با دشمنان کاری کنید که هم قدرت فرهنگیشان و هم قدرت نظامیشان نابود گردد. چون در واقع از این دو نقطه به شما صدمه می‌رسد؛ قدرت نظامی و قدرت فرهنگی دشمن. جمله‌ی «فوق الاعناق» در آیه می‌تواند به مسأله‌ی فرهنگ و جمله‌ی «کل بنان» به قدرت نظامی دشمن اشاره داشته باشد. نتیجه آن که امت اسلامی وظیفه دارند در عین اینکه دست دعا و استغاثه به درگاه خدا برداشته و از او کمک می‌طلبند، در مقام عمل نیز با جدّ تمام بکوشند تا مانع پیشرفت دشمنان دین از نظر فرهنگی و نظامی در عالم باشند. این وظیفه‌ی امت اسلامی است که هم قدرت فرهنگی دشمن را فلج نمایند و هم قدرت نظامی او را مختل سازند. «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ»؛ یعنی، جلوی تهاجم فرهنگی را بگیرید، سر و گردن و مغز و فکری برای آنها باقی نگذارید که قادر باشند علیه شما نقشه‌ی خیانت طرح کنند و تصمیم بگیرند.

وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ

یعنی قدرت نظامی آنها را در هم بکوبید تا توانایی تولید اسلحه و به کارگیری آن را علیه شما نداشته باشند. متأسفانه تهاجم فرهنگی دشمن در کشور اسلامی ما پیشروی غم‌انگیزی دارد و یکی از عوامل بسیار مؤثر تهاجم فرهنگ غربی، مطبوعات و صدا و سیماست. از این راه، مردم هدایت می‌شوند و هم گمراه. البته ما منکر برنامه‌های خوب و قابل تقدیر صداوسیما نیستیم؛ اما آیا در خلال همین برنامه‌ها با تردستی خاصی، فرهنگ غربی را در افکار جوانان ما رسوخ نمی‌دهند؟! هر برنامه‌ای که به نحوی افکار جوانان را از الهی بودن به سوی شیطانی شدن سوق دهد، از برنامه‌های تهاجم فرهنگی محسوب می‌شود. هر فیلم و هر گفتار و نمایشنامه‌ای که در عقاید مردم تزلزل ایجاد کند و اخلاقشان را رو به رذیلت و هرزگی ببرد، تهاجم فرهنگی است. آیا در دستگاه صداوسیما ما چنین برنامه‌هایی تهیه و پخش نمی‌شود؟ البته برنامه‌های قرآنی، تفسیری، درسی و اخلاقی هم فراوان است، اما باید

دید کدام برنامه‌ها مخاطب بیشتری دارند.

آیا فیلم‌هایی با صحنه‌های محرّک همراه با موسیقی‌های آنچنانی مخاطب بیشتر و جوان‌تری دارند یا قرآن و تفسیر و درس و مواعظ و نصایح اخلاقی؟ بله، جمعی از پیرمردها و پیرزن‌ها که شعله‌ی آتش شهوات در وجودشان رو به خاموشی گذارده است و گروه اندکی از جوانان پاک‌دل و تربیت یافته‌ی در محافل دینی حوصله می‌کنند پای برنامه‌های قرآن و تفسیر و درس‌های اخلاق بنشینند و به آنها توجّه کنند؛ اما بیشتر جوان‌ها و نوجوانها چه طور؟ اثرگذاری کدام یک از این فیلم‌ها و تفسیرها بیشتر است؟ کدام دلنشین‌ترند؟ قرآن و تفسیر و درس و موعظه که با شهوات مردم سازگار نیست و در دلها نمی‌نشیند و آنچه با شهوات مردم مناسب‌تر است و نقداً نیز در پوشش سیمای جمهوری اسلامی در معرض تماشا قرار می‌گیرد، در دل می‌نشیند و اثر لذّت‌بخشی می‌گذارد. این موضوع که سیمای جمهوری اسلامی ایران به این برنامه‌های مبتذل مشروعیت می‌بخشد، در مجموع باعث شده است که اثر تخریبی صدا و سیمای ما بیش از اثر تربیتی‌اش باشد.

آنچه مسلم است، این است که برنامه‌های مذهبی صدا و سیما، اگر سالم باشد، از مستحبات محسوب می‌شود؛ ولی اگر محرّک مخاطبان و سوق دهنده‌ی آنها به سوی شیطان باشد، هر چند که در لابه‌لای برنامه‌های مذهبی ارائه شود، از محرّمات به حساب می‌آید. حال، سؤال این است که آیا مستحبی می‌تواند مانع اثرگذاری عمل حرام شود؟ به طور مثال کسی که نماز شب می‌خواند و در طول روز ربا بخورد، آیا ثواب نماز شب می‌تواند گناه ربا را بپوشاند؟ پاسخ آن است که اگر صدهزار سال هم نماز شب بخواند و روزه‌های مستحبی بگیرد، یک درهم که ربا بخورد، تمام ثواب‌ها از بین رفته و جهنمی خواهد شد. هیچ عمل مستحبی نمی‌تواند مانع از تأثیر حرام شود.

مواعظی که در زمینه‌ی مسائل دینی و اخلاقی ارائه می‌شوند، جملگی از مستحباتند؛ اما فیلم‌های محرّکی که اثر تخریبی در بیننده ایجاد می‌کنند و زمینه را برای گناه وی آماده می‌سازند، از مصادیق تهاجم فرهنگی به شمار می‌روند. آنان که مدّعی مبارزه با تهاجم فرهنگی هستند، اگر به راستی قصد مبارزه با تهاجم فرهنگی را دارند، باید ابتدا سازمان صدا و سیما را اصلاح کنند!

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۱۵﴾ یَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا

فَلَا تُولُوهُمْ الْآدْبَارَ

﴿۱۶﴾ وَمَنْ يُولِهِمْ يُؤَمِّدِ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا

إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ

جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ

چنان که گذشت، از آیه ی پنجم تا چهاردهم سوره ی انفال که جمعاً ده آیه می شود، مربوط به داستان غزوه ی بدر است؛ یعنی اوّلین درگیری و جنگ میان مسلمین و مشرکین که در سال دوّم هجرت در سرزمین بدر واقع شد. با امدادهای غیبی - که در ذیل آیات قبلی توضیح داده شد - و با مجاهدت های عملی مسلمین، فتح و پیروزی نصیب آنها شد و نشان داده شد که تا امدادهای غیبی شامل حال نشود، فتح و پیروزی حاصل نخواهد شد و تا مجاهدت های عملی هم زمینه را برای نزول امدادهای غیبی فراهم نیاورد؛ باز هم فتح و پیروزی محقّق نمی شود. امدادهای غیبی به مجاهدتهای عملی مشروط است.

شدّت برخورد خداوند با دشمنان حقّ

آیات پانزدهم و شانزدهم سوره ی مبارکه ی انفال، یک خطاب عمومی است و به اصحاب بدر منحصر نیست، بلکه خطاب به همه ی اهل ایمان است و برای مواجه شدن با کفار و دشمنان حقّ، دستور صادر می کند. قبل از پرداختن به ترجمه و تفسیر آیه، به منظور

تکمیل بحث گذشته در خصوص آیات قبل، ذکر چند نکته ضروری است. خداوند حکیم بعد از تحکیم پایه‌ی اعتقادات، نوع مواجه شدن با دشمنان حق را در میدان جنگ، توأم با شدت تمام تعیین می‌کند و می‌فرماید:

...فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ^۱

گرفتن‌ها را بزنید، دست‌ها و پاها را قطع کنید. چنان که گذشت، گاهی به بعضی اذهان این توهم راه می‌یابد که دین رحمت و رأفت و خدای ارحم الراحمین و پیغمبر رحمة للعالمین چگونه با این خشونت جور در می‌آیند؟ در آیه‌ی بعد همان آیه، یک جمله‌ی «تعلیلیه» آمده است که علت این شدت برخورد را بیان می‌کند و آن جمله این است:

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ؛

دلیل آن که گفتیم با این شدت با دشمنان حق برخورد شود، آن است که آنها گروهی هستند که حالت مشاققه^۲ با خدا و رسول دارند وصف خود را از صف حق جدا کرده‌اند و رودرروی حق و خدا و رسول ایستاده‌اند و گویی کمر به هدم اساس اسلام بسته‌اند. چون چنین است باید با خشونت با آنها برخورد کرد تا مسأله‌ی اهمیت دین برای جامعه‌ی بشر مورد توجه قرار گیرد و این مطلب مکرراً القاء و تفهیم شود تا جوانان و نوجوانان به موضوع اهمیت دین در جامعه پی ببرند و بفهمند که تنها سرمایه برای حیات ابدی انسان و تأمین عزت و شرف او، دین است.

هیچ عاملی در زندگی انسان به اهمیت دین نمی‌رسد. از این جهت وقتی گروهی در مقام مخالفت با دین یعنی در مقام نبود ساختن عامل حیاتی جامعه‌ی بشری برآمدند، حکم بدیهی عقل است که بشر معاند باید از طرف خالق بشر به شدت کوبیده شود. البته تمام دین، خشونت و شدت عمل نیست. دین همان گونه که مسامحه‌بردار نیست، اکراه‌بردار نیز نیست. در دین اکراه و اجبار وجود ندارد؛ اما مسامحه و سهل‌انگاری نیز در آن بی‌معناست. آدمی با میکروب‌های بیماری‌زا چگونه برخورد می‌کند؟ آیا با نگاه ترحم آمیز که آنها را نکشیم؛ چرا که جان دارند و جان شیرین خوش است، با آنها برخورد می‌کند؟! آیا کشتن آنها بی‌رحمی و سنگدلی است؟ آیا خلاف عدل و انصاف است؟ چنان که واضح است، همه اذعان دارند که میکروب‌های بیماری‌زا ضد حیات بشرنند و باید از بین بروند. اگر در منطقه‌ای بیماری وبا شیوع پیدا کرده باشد و جمعیتی برای از بین بردن این

۱- سوره انفال، آیه‌ی ۱۲.

۲- مشاققه: مخالفت و خصومت.

بیماری اعزام شوند، آنگاه از سویی گروهی سر راه گروه اعزامی را گرفته و بگویند ما نمی‌گذاریم این میکروب‌ها را از بین ببرید، این جمعیت چه کار می‌کنند؟ باید با آنها مدارا کنند و برگردند، یا باید با خشونت با آنها برخورد کنند و پیش بروند؟ طبیعی است که در اینجا برخوردی با شدت عمل لازم است تا راه را باز کنند و با از بین بردن میکروب بیماری‌زا، جان هزاران نفر را از مرگ حتمی نجات دهند.

شما با سگ‌ها چه معامله‌ای می‌کنید؟ سگی که ویروس‌های گرفته است و اگر انسان را بگذرد، بیماری را به انسان منتقل می‌کند و جمعیتی را مبتلا می‌گرداند، با آن سگ چگونه معامله می‌شود؟ باید با او مدارا کرد از آن جهت که جان دارد و جان شیرین خوش است یا باید از بین برود، تا سلامت انسانها محفوظ بماند؟ در اینگونه موارد طبیعی است که لازم است با خشونت برخورد شود. ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌ها در هر زمانی از میکروب‌های بیماری‌زا خطرناکتر و از هر سگ‌های زیان‌بخش‌ترند. ابوجهل کشتن، انسان‌کشی نیست. اگر میلیون‌ها ابوجهل کشته شوند، نمی‌گویند انسان‌هایی کشته شده‌اند بلکه کشتن آنها به مثابه‌ی نابود ساختن میکروب‌های بیماری‌زا و سگ‌های مبتلا به بیماری‌های است. ترخم بر پلنگ تیز دندان
ستمکاری بُود بر گوسفندان

عقل و منطق، ابزارهای دین

دین در ابتدا با حکمت پیش می‌آید. ابزار دین حکمت و عقل و منطق است. در آیات قرآن مکرر آمده است: «لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ، لَعَلَّهُمْ يَعْقِلُونَ، لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»؛

به پیامبر اکرم ﷺ دستور می‌دهد:

أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...^۱

وقتی با مردم مواجه می‌شوی، با حکمت و استدلال و برهان صحبت کن. دین را بر اساس منطق و عقل و عدل تبیین کن تا عقل‌ها آن را بپذیرند. با گروهی هم از طریق موعظه و پند و اندرز و نصیحت درآی، چون بعضی اگرچه اهل برهان و حکمت و استدلال نیستند؛ ولی پاکدل و خوش‌نفسند. اگر با پند و اندرز مشفقانه مواجه شوند، می‌پذیرند. گروهی نیز نه اهل حکمت و استدلالند و نه اهل پند و نصیحت؛ بلکه اهل جدال و بحث و گفتگو هستند. با آنها نیز از طریق مجادله‌ی احسن وارد شو؛ یعنی همان مطلبی را که قبول دارند، از آنها بگیر و به آنها برگردان و بر اساس همان مطلب مورد قبولشان، دین را به آنها

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۵.

عرضه کن. این پایه‌ی اصلی ترویج دین و کیفیت برخورد با مردم است که حکمت، موعظه‌ی حسنه و جدال احسن است. حتّی سفارش شده است اگر از دشمنان حقّ گروهی خواستند به میان شما آمده و با شما مناظره و مصاحبه کنند، راهشان بدهید و آسایش و امنیت آنها را فراهم کنید.

وَ إِن أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ...^۱

اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی خواست، پناهنش بده تا کلام خدا را بشنود، آنگاه او را به محل امنش برسان...

بنابراین نحوه‌ی برخورد دین با توده‌ی مردم بر اساس حکمت، موعظه، گفتگوی نیکو، پناه دادن و بعد هم امنیت دادن و سپس به مأمن رساندن است، نه خشونت و شدّت و حدّت! البته گروهی از دشمنان نه اهل حکمت و برهانند، نه اهل موعظه و پند و اندرز و جدال احسن و حتّی شایستگی آن را ندارند که با آنها مصاحبه و گفتگو کرد، بلکه عناصری غیر قابل هدایت هستند و روحی مستکبر، لجوج و معاند دارند. این گروه تمام همّشان نابود ساختن اسلام و از بین بردن آیین آسمانی حقّ است. اسلام، قانون تأمین کننده‌ی حیات ابدی و سعادت جاودانی بشر است و از سوی خالق او تنظیم شده است. اساس خلقت بر پایه‌های دین استوار است. اگر دین نباشد اساس خلقت لغو است و حکمت آفرینش از بین می‌رود. در چنین موردی است که از جانب خالق حکیم دستور می‌رسد، با گروهی که نه اهل حکمت و موعظه هستند و نه اهل مباحثه، بلکه کمر به هدم اساس اسلام بسته‌اند، با خشونت تمام برخورد شود.

...فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ^۲

چرا؟ چون: «ذَلِكِ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ...»؛ اینها صفشان را جدا کرده‌اند. میان خود و حقّ، ایجاد شکاف نموده‌اند. بعد دستوری کلی می‌دهد: «... وَ مَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ...»؛ هر فرد و هر گروهی اگر در مقام مشاققه‌ی با خدا و رسول و دین خدا برآید، یعنی با عامل سعادت و حیات ابدی بشر بجنگد، از سوی خالق بشر محکوم به عقاب شدید است. «... فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ»؛^۳ اینجا دیگر رحمت و رأفت و مدارا، خلاف حکم عقل و

۱- سوره توبه، آیه‌ی ۶.

۲- سوره انفال، آیه‌ی ۱۲.

۳- همان، آیه‌ی ۱۳.

عدل و حکمت است.

مبنای حدود الهی

خدای متعال در آیهی دوّم سورهی نور در مورد یک حکم فرعی اسلام که مربوط به حدّ و کیفر زناکار است می‌فرماید: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ...»؛ هر یک از زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید... نکته‌ی قابل تأمل در جمله‌ی بعدی نهفته است: «...وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ...»؛ ای مسلمانان! نسبت به زن و مرد زناکار، رأفت و دلسوزی از خود نشان ندهید. گناه آنان را کوچک جلوه ندهید و با آنها از در مسامحه و آسان‌گیری در نیایید. اگر بنای رأفت و رحمت باشد، خدا از همه‌ی شما رئوف‌تر، رحیم‌تر و مهربان‌تر بر بندگان می‌باشد. رعایت حرمت دین، لازم‌تر از رعایت حال تبهکاران است. نکته‌ای که باید در آیهی شریفه به آن دقت کرد جمله‌ی «فی دین الله» است: «...وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ...»؛

آیه نشانگر آن است که دلسوزی و رأفت درباره‌ی تبهکاران، سبب تضعیف و بلکه تخریب اساس دین خدا خواهد بود. اگر درباره‌ی زناکار، شرابخوار و آدمکش، رأفت نشان بدهیم و در نتیجه قاتل، قصاص نگردد و دست دزد بریده نشود و میگسار عریده کش، حد نخورد و محارب مفسد فی الارض اعدام نشود، هم چنین بی‌حجابی زن مورد اعتراض قرار نگیرد و هر چند گاهی یک شاخه از شاخه‌های درخت دین بریده شود، طبیعی است که کم‌کم نوبت به ساقه و سپس ریشه‌ی درخت دین می‌رسد و اینجاست که هواپرستان ضدّ دین به هدف نهایی خود که نابودی اساس دین است دست می‌یابند.

به همین جهت می‌بینیم با اینکه آیه‌ی شریفه، حکم زنا را که یک حکم فرعی است بیان می‌کند و هیچگونه ارتباطی با اصول عقاید دینی ندارد، در عین حال از آن تعبیر به «فی دین الله» می‌کند و توجّه می‌دهد که سهل‌انگاری در اجرای این حکم فرعی از روی رأفت و دلسوزی، سهل‌انگاری در حفظ اساس دین است و سهل‌انگاری در حفظ دین، نشانه‌ی عدم ایمان است. چنان که در جمله‌ی بعدی آیه آمده است:

...إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...

اگر به راستی شما ایمان به الله و روز قیامت دارید، در مورد کیفر دادن گنهکاران اظهار رأفت ننمایید که در این صورت از جرگه‌ی اهل ایمان جدا خواهید شد. جالب‌تر اینکه جمله‌ی آخر آیه می‌فرماید: «...وَلْيُشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛

اجرای این قانون کیفری در مورد زناکاران، باید در حضور جمعی از مؤمنان انجام

شود. باز برای عده‌ای ممکن است این توهم پیش آید که این امر سبب آبروریزی آنها می‌شود. این نکته را نباید از نظر دور داشت که رعایت حرمت دین و آبروی جامعه‌ی مسلمین واجب‌تر از رعایت آبروی تبهکاران است (بر فرض اینکه آبرویی برای خود باقی گذاشته باشند). به حکم عقل، ریختن باقی‌مانده‌ی آبروی دو ناپاکدامن در مقابل حفظ آبروی میلیون‌ها جمعیت پاكدامن ضروری است.

يك دست دزد بریده می‌شود تا میلیون‌ها دست سالم بمانند. يك آدم كش بی‌پروا، به دار آویخته می‌شود تا میلیون‌ها انسان با امن و امان زندگی کنند. در اینگونه موارد رأفت، رأفت جاهلان و رقت، رقت کودکانه است. خدا، خود ارحم الراحمین و رسول الله رحمة للعالمین است. در عین حال دین در نظر خدا و رسولش از آن چنان اهمیتی برخوردار است که دستورات آن، این چنین دارای عزت و حرمت است. با این همه گروهی از یاوه‌سرایان بی‌خبر از موقعیت دین یا مغرضان ضدّ دین معتقدند، در دنیای کنونی، قوانین دین طوری باید اجرا شود که مورد پسند دنیا باشد. از نظر این عده مجازات قصاص، بریدن دست دزد، سنگسار کردن زانی محصن، حجاب زن، تحریم ربا و قمار و موسیقی مورد تأیید و پسند دنیای امروز نیست و چون دنیا نمی‌پسندد، ما هم نباید بپسندیم، هر چند خدا و رسولش دستور داده باشند!

مسأله‌ی تبعیض در پذیرش تعالیم دین

مبادا مشمول این آیه از سوره‌ی مبارکه‌ی نساء شویم که می‌فرماید:

...يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا^۱

مردمی هستند که آن قسمت از احکام دین را که با سلیقه‌شان سازگار و با تمایلاتشان موافق باشد، می‌پذیرند، سنگ آن را به سینه می‌زنند و درباره‌اش شعارهای داغ می‌دهند و تبلیغاتی وسیع راه می‌اندازند، اما آن قسمت از دین که با اهوای نفسانی آنها مخالف است و با سلیقه‌شان سازگار نیست - به اصطلاح، دنیا نمی‌پسندد! - از یاد می‌برند و آیات قرآن و احادیث را با تردستی و مهارت به نوعی تفسیر می‌کنند که با هواهای نفسانیشان سازگار باشد و با حيله و تزویر ابلیسی، آنها را توجیه می‌کنند.

وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا؛

می‌خواهند راه بینابینی را پیش بگیرند.

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۵۰.

بی دین نباشند که در نتیجه‌ی آن از امت مسلمان طرد شوند و نجس و ناپاک قلمداد شوند و دیندار هم نباشند که در نتیجه، مطامعشان برآورده نشود و به اهدافشان نرسند. خداوند متعال با کمال قاطعیت درباره‌ی این گروه می‌فرماید: «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا...»^۱ اینها مطمئناً کافرنند...

یعنی، این مسلمان‌نماها که داد اسلام می‌زنند و بعضی از احکام اسلام را نیز می‌پذیرند و بعضی را به نفع خود توجیه و تفسیر می‌کنند، حقاً کافرنند. چرا؟ زیرا آن بخش از قوانین اسلامی را که می‌پذیرند برای خدا نیست بلکه برای ارضای هواهای نفسانی خودشان است. یعنی در واقع خداپرست نیستند، هواپرستند. آن قسمت از احکام خدا را که با هوای نفسشان مطابق است، می‌پذیرند؛ بنابراین در آن قسمت نیز دیندار نیستند و به طور کلی کافرنند؛ هر چند خود را در لباس دیندار و نگهبان دین نشان می‌دهند. از آن طرف فرموده است: «...وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا»^۲... ما برای کافران عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده‌ایم. آنها در دنیا دین را خوار می‌کنند؛ ما نیز در آخرت عذاب خوارکننده‌ای برایشان آماده نموده‌ایم.

قاطعیت امام علی (علیه السلام) در اجرای حکم حق و عدالت

رسول خدا ﷺ در مدح امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) به عنوان یکی از افتخارات بزرگ آن حضرت فرموده است: «إِنَّ عَلِيًّا لَأُخَيْشِنُ فِي ذَاتِ اللَّهِ»^۳؛ علی درباره‌ی ذات اقدس خدا، بسیار بسیار خشن است.

خَشِنٌ، اَخَشَنَ و اُخَيْشِنَ هر کدام در مورد خاصّی گفته می‌شود. مثلاً شخصی در موردی خشن رفتار می‌کند؛ یعنی دارای خشونت است. دیگری خشن‌تر از او رفتار می‌کند؛ او اخشن است (اگر استعمال کلمه‌ی اخشن در مورد تفضیل، صحیح باشد) و یکی شدیدتر از دوتای قبلی است، اُخَيْشِنَ است. اخیشن، در اصطلاح اهل ادب تصغیر اخشن است، ولی این تصغیر نمایانگر تفخیم و تعظیم مطلب است. یعنی در درجه‌ی اعلاّی خشونت و قاطعیت قرار دارد. رسول خدا ﷺ می‌فرماید علی درباره‌ی ذات خدا، یعنی در مورد حفظ دین اخیشن است؛ یعنی به هیچ چیز ابقا نمی‌کند.

آنجا که پای دین و احکام خدا به میان بیاید، چنان قاطعیت دارد که جز خدا احدی

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۵۱.

۲- همان.

۳- ریاض السالکین، شرح صحیفه‌ی سجّادیه، سیدعلیخان سجیر.

را به حساب نمی آورد؛ پدر، مادر، اولاد، برادر و خواهر و خویشاوندان و... گویی هیچ کس را نمی شناسد. در راه خدا هیچ چیز و هیچ کس مانع او نمی تواند باشد. شنیده ایم با برادرش عقیل چگونه عمل کرد. فقط آمده بود یک من گندم می خواست. چیز زیادی نمی خواست. می گفت، بیت المال دست شماست. من هم برادر شما هستم. چند تا بچه ی صغیر دارم. در زندگی کمبود داریم. شما یک من بیش از آنچه باید بدهید به من بدهید. بچه های خودش را هم آورده بود. رنگ پریده و پریشان موی از فقر و گرسنگی. خود امام می فرماید: عقیل با این وضع پیش من آمد و اصرار ورزید یک من از گندم شما (مسلمانان) به او بدهم. می پنداشت دینم را به او می فروشم. من آهن پاره ای را در آتش، سرخ کرده و نزدیک تنش بردم، ناله ای از حرارت سوزان آتش سر داد. گفتم: «تَكَلَّتْكَ النَّوَّارُ يَا عَقِيلُ»؛ مادرهای جوان مرده در مرگت بگریند ای عقیل.

اتَّيْتُ مِنَ الْآذَى وَلَا أَيْتُّ مِنَ لُظَى؛

تو از حرارت یک آتش زود گذر می نالی، آیا من از آتش جاودانه ی دوزخ ننالم؟ ایمان و اذعان به قیامت تا این حد در جان علی علیه السلام نشسته بود که دائم سخن از جهنم می گفت. او حاکم بود و می توانست حرفهای دیگری بزند. مثلاً این کار خلاف عدالت است، خلاف سیاست است، خلاف امور اجتماعی است و... اما می بینیم محور فکرش عذاب خدا و صحنه ی سوزان جهنم است. همه اش از جهنم حرف می زند یعنی از جهنم می ترسد و می گوید: آتش در کار است. اگر ما باشیم، همین که پُستی و مقامی و میز و دفتر و دستکی به دست آوردیم، دیگر سخن از برزخ و محشر و بهشت و جهنم سخنی عوامانه و دور از شأن روشنفکرانه ی ماست. ما باید سخن از قانون و مساوات و مواسات و عدل و قسط و... به میان بیاوریم تا در نظر دنیا، متمدن و متجدد و دارای فرهنگ روز به شمار بیاییم. اما علی امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه که فکرش را مشغول کرده، جهنم است و آتش سوزان جهنم که به عقیل می گوید:

اتَّيْتُ مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ وَ تَجَرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِعُضْبِهِ؛

تو از یک آهن گداخته ای که انسان بدون اینکه قصد جدی داشته باشد آن را افروخته است چنین وحشت می کنی، آنگاه می خواهی مرا به سوی آتشی بکشانی که خدای جبار از روی غضب آن را افروخته است؟

امیرالمؤمنین علی علیه السلام با این فکر و منطق می خواهد ما را بیدار کند که ای مسلمانان!

ایمان به قیامت داشته باشید. جهنم باورتان بشود. آتش جهنم را سبک نگیرید. عذاب خدا را کوچک بشمارید.

حالا ببینید در نظر ما بحث از جهنم چگونه متروک و مهجور شده است. ما از همه چیز سخن می‌گوییم ولی راجع به جهنم حرفی نمی‌زنیم. از آتش و عذاب خدا بحثی به میان نمی‌آوریم و آن را مناسب با شأن روشنفکری خود نمی‌دانیم! این آیهی شریفه هم ما را تهدید می‌کند:

قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۱

بگو: اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران، بستگان و اموالتان که کسب نموده‌اید و تجارتی که از کسادی آن می‌ترسید و منزلهایتان که آنها را دوست دارید، در نظر شما محبوبتر باشد از خدا و پیامبرش و جهاد در راه او، پس منتظر باشید تا فرمان خدا [به عذاب و کیفر شما] فرا رسد و خداوند مردم گنهکار را هدایت نمی‌کند.

مراقب باشید و خود را بیازمایید. اگر یک طرف خدا باشد و طرف دیگر، همسرتان، فرزندان، قوم و خویشان، اگر اینها از شما چیزی بخواهند که خدا رضا نمی‌دهد، شما خواهسته‌ی کدام را مقدم می‌دارید؟ خودتان را بیازمایید! همسرتان هوسی و تقاضایی خلاف رضای خدا دارد، شما کدام را مقدم می‌دارید؟ حال ای پیامبر! به این مردم بگو اگر خواهسته‌های بستگانتان در مسیر مادی در نظر شما محبوب‌تر از رضوان خدا باشد منتظر بلا و عذاب خدا باشید و بدانید که خدا فاسقان را به سعادت و خوشبختی نائل نمی‌سازد.

این بدان معناست که شما در عین حال که ادعای اسلام دارید و به احکام آن عمل می‌کنید؛ ولی طبق این آیه فاسق هستید! برای اینکه خواهسته‌های همسران و فرزندان و... را در مسیر منافع مادی، بر خواهسته‌ی خدا مقدم می‌دارید. دین خدا و فرمان او را عقب می‌زنید و هواهای نفسانی خودتان را پیش می‌اندازید و به همین جهت شما از نظر قرآن فاسقید و خداوند نمی‌گذارد مردم فاسق روی خوش ببینند: «اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»؛

فرمان نزول بلا صادر می‌کند. ممکن است برای بشر امروزی که هواهای نفسانی خود

و خواسته‌های زن و فرزند خود را بر رضا و خواسته‌ی خدا مقدم داشته است، این سؤال پیش آید که پس آن بلا و عذابی که خدا وعده داده است کجاست؟ او که گفته است:

فَقْتَرَبُّوْا حَتَّىٰ يَأْتِيََ اللّٰهُ بِأَمْرٍهُ؛ منتظر فرمان عذاب از جانب خدا باشید.

پس کوبلای خدا؟ ما می‌پرسیم: آیا انصافاً زندگی کنونی ما غرق در بلا نیست؟ آیا خشکسالی، سیل و زلزله، بلا نیست؟ این زندگی به هم پیچیده و غرق در معضلات از خانواده‌ها گرفته تا سایر ابعاد امور اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و سیاسی عذاب نیست؟ روی کار آمدن زن‌ها در بسیاری از امور اجتماعی و نهادها که نه تنها نافع نیست، بلکه زیان‌آور نیز هست، آیا بلا و نشانه‌ی قهر و خشم خدا نیست؟ آیا میسر نبودن ازدواج برای جوانان و در نتیجه روز افزون گشتن فحشا و فساد در اجتماع بلا نیست؟ بلا شکل‌های گوناگون دارد.

می‌گویند: ملانصرالدین شنیده بود کسی که حشیش بکشد، مست می‌شود، تغییر حال پیدا می‌کند. مخصوصاً اگر در حمام باشد. از یک عطّار قدری حشیش خرید و رفت داخل حمام (البته می‌دانیم آن روزها حمام خصوصی در خانه‌ها نبود، حمام عمومی بود) در میان حمام قدری حشیش کشید ولی به نظرش آمد آن تغییر حالی که باید در او ایجاد شود، نشد. پیش خود گفت: حتماً فروشنده‌ی این حشیش، آدم متقلبی بوده و حشیش قلّابی به من داده است. از شدّت ناراحتی، نیمه‌عریان از حمام بیرون آمد و در حالی که تنها یک لنگ به خود بسته بود به سمت عطّاری به راه افتاد و وقتی بچه‌ها او را با آن وضع دیدند، دنبالش افتادند، هیاهو راه انداختند و کف‌زنان و پای‌کوبان، دوره‌اش کردند تا رسیدند مقابل دکان عطّاری. عطّار بیچاره ناگهان به خود آمد و دید عجب! ملاّ چه قیامتی به پا کرده و غوغای غریبی به وجود آورده و جمعیت انبوهی جلوی مغازه‌اش ایستاده‌اند، ترسید که چه خبر شده. ملاّ با صدای بلند فریاد کشید ای متقلب! به من حشیش قلّابی داده‌ای که هیچ تغییر حالی در من ایجاد نکرده است. عطّار با صدای بلند خندید و گفت: عجب! جناب ملاّ مگر تغییر حالی از این بهتر هم می‌شود که لخت و عور از حمام به کوچه و بازارت کشیده و مایه‌ی مسخره‌ی مردمست ساخته است؟! حالا ما هم با خود می‌گوییم؛ ما که پشت پا به دین زده‌ایم و دستورات خدا را زیر پا نهاده‌ایم، اما هیچ اتفاقی نیفتاده و بلایی که خدا وعده کرده بود، نیامده و عذابی دامن‌گیر ما نشده است و تغییر حالی پیدا نکرده‌ایم!! آری، گفته‌اند: اگر پای عاقل به سنگ بخورد، می‌فهمد از کجا چوب می‌خورد. اما آدم جاهل اگر گردنش هم بشکند، نمی‌فهمد این بلا از کجا به او رسیده است.

قرآن، عامل زنده شدن دل‌ها

گوش به فرمان مولا یمان امیرالمؤمنین علیه السلام بدهیم:

وَتَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَتَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ؛^۱

قرآن را یاد بگیرید که نیکوترین سخن است و حقایق آن را دریابید که بهار قلبها و طراوت بخش دلهاست.

«تفقهوا فيه» در قرآن تفقه کنید؛ یعنی بیندیشید و به حقایق مقصوده‌ی قرآن پی ببرید. در حقیقت، دین شناس باشید. بسیاری هستند که دیندارند؛ اما دین شناس نیستند. وظیفه‌شان را در شرایط مختلف نمی‌دانند. «فإنه ربیع القلوب» قرآن بهار دلهاست. همانگونه که بهار، زمین را شاداب می‌کند، قرآن نیز دلها را زنده و شاداب می‌سازد. این جمله نشان می‌دهد که قرآن با قلب شما کار دارد، نه فقط با زبان و صدا و حافظه‌ی شما!

آنچه در اینجا شایان ذکر است، آن است که مبدا حفظ و قرائت قرآن نزد قاریان و حافظان جوان قرآن سبب غرور شود. این تذکر به هیچ رو، سبک شمردن کار این عزیزان نیست و نباید باعث عدم تمایل جوانان به حفظ و قرائت قرآن شود؛ بلکه هر دو عبادتی بسیار بزرگند و دارای فضیلتی فوق العاده عظیمند. آنچه منظور است توجه دادن به این حقیقت است که قرائت و حفظ و تعلیم و تعلم قرآن، همه جنبه‌ی مقدمی دارند، یعنی همه مقدمه‌اند برای رسیدن به مرحله‌ی عمل به محتوای قرآن و بدون آن بی‌ارزش یا بسیار کم ارزشند.

مثال آن هم در گفتارهای پیشین آمد که گفتم در پله‌ی اول نردبام نشستن و به خاطر آن جشن گرفتن مضحک است و عقلانی نیست. باید از پله‌های نردبام یکی پس از دیگری بالا بروید تا به پشت بام برسید و آنجا جشن بگیرید و گرنه رکود و درجا زدن که جشن ندارد و به این سخن نه تنها یک حافظ قرآن باید توجه کند بلکه یک واعظ یا خطیب نیز بایستی عنایت کند برای واعظ یا خطیب، این کافی نیست که بسیار خوب سخن بگوید و مطالب عالی را خوب تحقیق کند، چرا که این امر ملاک تدین و ارزش نیست، بلکه ممکن است پیامد آن، رذیله‌ی غرور باشد که هلاکت به همراه دارد.

حتی آقایان فقها نیز از این امر مستثنی نیستند. آن بزرگواران سالها زحمت می‌کشند و در استنباط احکام خدا قهار می‌شوند. این امری بسیار خوب و عالی است اما مراقب باشند که این تنها مقدمه است و ظاهر کار است. اگر این زحمات شبانه‌روزی و طاقت‌فرسای سالیان متمادی در حومه‌ی اخلاق آدمی تجلی ننماید و در مرحله‌ی اعمال وی ظاهر نشود

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۰۹.

ارزشی نخواهد داشت. همانگونه که تنها حفظ قرآن بدون تخلُّق به اخلاق قرآنی ارزشی در نزد خدا ندارد. حافظ قرآنی که والدین او از شرّ دست و زبانش در امان نیستند، یا خانواده‌اش از رفتارهای بد او در عذابند، همکاران و همسایگان از بد رفتاری و بد گفتاری او نالانند، چه ارزشی نزد خدا دارد؟

فقیه مجتهد و مستنبط نیز که رساله به دست مردم داده و میلیون‌ها نفر مقلّد دارد، مشمول این سخنان می‌شود. باید بداند زحمات او به تنهایی نزد خدا ارزش ندارد. باید قرآن در عمق جان آدمی بنشیند و آدم متخلّق به اخلاق قرآنی شود. بقیّه - هر چه هست - ظواهر امر است. تا باطن کار اصلاح نشود، بهره‌ای از قرآن نبرده‌ایم و لذا می‌فرماید «ربیع القلوب» است؛ بهار دلهاست. یعنی کاری کنید که باران قرآن بر زمین قلب‌ها بریزد و آنها را تبدیل به گلستان کند. اگر باران قرآن بر زمین دل‌ها ریخت و آن را تبدیل به گلستان نمود نتیجه‌ی درست حاصل شده است.

وَ اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ؛

از نور قرآن شفا بطلبید که شفا بخش سینه‌های بیمار است.

سینه‌های شما مبتلا به بیماری‌های بخل، پول دوستی، کینه، حسد، حرص و طمع، ریاست طلبی و شهرت خواهی می‌باشد. قرآن می‌خواهد این بیماری‌ها را از صفحه‌ی دل‌ها بزدايد. جمله‌ی آخرش بسیار تهدید آمیز است.

وَ إِنَّ الْعَالَمَ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ كَالْجَاهِلِ الْخَائِرِ الَّذِي لَا يَسْتَفِيقُ مِنْ جَهْلِهِ؛

عالمی که عامل به علمش نیست، مانند نادان متحیر سرگردانی است که از جهل و نادانیش به هوش نمی‌آید.

بَلِ الْحُجَّةُ عَلَيْهِ أَكْثَرُ وَالْحَسْرَةُ لَهُ أَلْزَمُ وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ أَلْوَمُ؛^۱

بلکه دلیل بر محرومیتش بزرگتر و حسرت و اندوهش زیاده‌تر خواهد بود که چرا به آنچه می‌دانست عمل نکرد و او در نزد خدا برای ملامت و سرزنش، سزاوارتر از نادانان خواهد بود.

پس دین مقدّس اسلام نسبت به افرادی که کمر به هدم اساس این آیین الهی بسته‌اند شدّت عمل نشان می‌دهد. چون تمام همّش این است که این آیین آسمانی حقّ در میان جامعه‌ی بشر رواج پیدا کند و پیش برود.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۱۰۹.

چاره‌ی درد معاندان اسلام

ادامه‌ی آیه چنین است: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١﴾ ذَلِكُمْ فَذُوقُوهُ...»؛^۱ یعنی، به افرادی که صف خود را از صف خدا و رسول جدا کرده و رودر روی دین حق ایستاده‌اند، بگو: عذابی که در دنیا به شما می‌دهیم - مثلاً گردن‌ها را بزن، سرها را بکوب، دست و پاها را قطع کن، قلم‌ها را بشکن، زبان‌ها را ببر- عذاب چشیدنی شماست. «ذَلِكُمْ فَذُوقُوهُ»؛ این عذابی است که در حدّ چشیدن است! عذابی نیست که فراگیر باشد. در این دنیا فقط بدن شما معذب می‌شود. سر می‌برند، گردن می‌زنند، دست و پا قطع می‌کنند، اینها از آن بدن است و سطحی و زودگذر. به عمق روح و جان شما نمی‌رسد. عذاب فراگیر جسم و روح شما فرداشت. «...وَأَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ»؛^۲

در عالم پس از مرگ، آن آتشی که از درون جان شما شعله خواهد کشید و سراپای شما را فرا خواهد گرفت به سراغ شما کافران خواهد آمد. در دنیا اگر به یک درخت، آتشی برسد، اوّل پوستش می‌سوزد و کم‌کم به مغز آن می‌رسد و بعد خاموش می‌شود؛ اما عذاب آخرت اینگونه نیست. بلکه از درون آدمی شعله می‌کشد و به بیرون می‌رسد.

وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ﴿٣﴾ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ ﴿٤﴾ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ﴿٥﴾ كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ ﴿٦﴾

اینان که سرگرم جمع‌آوری متاع فناپذیر دنیا هستند می‌پندارند که همین‌ها سعادت جاودانه می‌آورند. سخت در اشتباه‌اند. به همین زودی آنها در میان حطمه پرتاب خواهند شد.

وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ؛ تو چه دانی که حطمه چیست؟

نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْفِتَنِ؛^۴

آتش افروخته‌ای از جانب خداست. آتشی است که از دل‌ها سر می‌کشد.

در دنیا آتش کفر و نفاق از درونشان نشأت می‌گرفت، در آخرت نیز آتش عقاب از

درونشان سر می‌زند. مولای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

أَوْصِيَكُمْ بِذِكْرِ الْمَوْتِ وَإِقْلَالِ الْعُقْلَةِ عَنْهُ وَكَيْفَ غَفَلْتُمْ عَمَّا لَيْسَ

۱- سوره‌ی انفال، آیات ۱۳ و ۱۴.

۲- همان، آیه‌ی ۱۴.

۳- سوره‌ی همزه، آیات ۱ تا ۴.

۴- همان، آیات ۵ تا ۷.

يُغْفِلُكُمْ وَ طَمَعُكُمْ فِيمَنْ لَيْسَ يُمِهُلُكُمْ؛

شما را سفارش می‌کنم به یاد مرگ که مرگ یادتان نرود. باورتان بشود که خواهید مرد. خیال نکنید دیگران تصادفاً مرده‌اند و بنا نیست شما بمیرید. غفلت از مرگ را کم کنید. زیاد به یاد مرگ باشید. چگونه شما از چیزی غفلت دارید که او از شما غفلت ندارد. چگونه طمع و آرزوی مهلت دارید از کسی (ملک الموت) که به شما مهلت نخواهد داد. طمع دارید که وقتی آمد از او مهلت بگیرید که یک سال یا یک ماه یا یک ساعت به شما مهلت بدهد که خود را آماده‌ی مرگ سازید. «کلاً» ممکن نیست. حتی یک نفس هم به شما مهلت داده نمی‌شود. همه چیز در این عالم که سراسر آن بر اساس نظم و حساب است، تقسیم شده است. سهم شما از آب و نان عالم به پایان رسیده است. دیگر یک جرعه‌ی آب هم از حلقتان پایین نمی‌رود. حتی سهم شما از این هوای فراوان نیز تمام شده است. یک نفس هم به شما اجازه نمی‌دهند.

فَكَفَىٰ وَاعِظًا بِمَوْتِي عَايِنْتُمُوهُمْ حُمِلُوا إِلَىٰ قُبُورِهِمْ غَيْرَ رَاكِبِينَ وَ انْزِلُوا فِيهَا غَيْرَ نَازِلِينَ فَكَانَتْهُمْ لَمْ يَكُونُوا لِلدُّنْيَا عَمَّارًا وَ كَانُوا الْآخِرَةَ لَمْ تَزَلْ لَهُمْ دَارًا أَوْ حَشَا مَا كَانُوا يُوطِنُونَ وَ أَوْطِنُوا مَا كَانُوا يُوحِشُونَ^۱

برای پند و اندرز شما همین بس که می‌بینید مرده‌ها را روی دوش، سوی قبرها می‌برند. بر دوش مردم برای رفتن به سوی قبرها یشان سوار شده‌اند؛ اما خودشان سوار نشده‌اند، بلکه سوارشان کرده‌اند. آنگاه به میان قبرشان فرود آورده می‌شوند. باز خودشان فرود نمی‌آیند بلکه فرودشان می‌آورند؛ چنان رفتند که گویی اصلاً در دنیا نبوده‌اند و گویی خانه‌ای جز آخرت نداشته‌اند. بیگانه شدند از آن خانه‌ها که عمری در آنها سکونت داشتند. جای گرفتند در گورهای که از آن وحشت داشتند! دست از آن کاخها کشیدند و در آغوش قبرها خوابیدند که هرگز باورشان نمی‌شد آنجا خوابگاهشان گردد. فَسَاقِبُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ؛ پس سبقت بگیرید خدا شما را رحمت کند.

امام علی (ع) در پایان سخن موعظه می‌کند که خدا شما را پیامرزد؛ تا می‌توانید پیش‌دستی کنید و برای آن عالمی که شما را برای آنجا ساخته‌اند آماده شوید.

فَسَاقِبُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَىٰ مَنَازِلِكُمُ الَّتِي أُمِرْتُمْ أَنْ تَعْمُرُوهَا؛

خدا شما را پیامرزد؛ پس تا می‌توانید سبقت بگیرید به سوی منزل‌هایی که

مأمور به آبادانی آن شده‌اید.

شما را امر کرده‌اند که منازل پس از مرگتان را آباد کنید. ولی شما هر چه نیرو دارید، در آبادسازی دنیا صرف می‌کنید. آیا این کار عقلائی است؟ آنچه را که باید آباد کنید، خرابش کرده‌اید، آنچه که طبعاً رو به خرابی می‌رود دم به دم آبادش می‌کنید!

وَ اسْتَتِمُّوا نِعَمَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَتِهِ وَ الْمُجَانِبَةِ لِمَعْصِيَتِهِ فَإِنَّ عَدَا مِنَ الْيَوْمِ قَرِيبٌ مَا أَسْرَعَ السَّاعَاتِ فِي الْيَوْمِ وَ أَسْرَعَ الْأَيَّامِ فِي الشَّهْرِ وَ أَسْرَعَ الشُّهُورِ فِي السَّنَةِ وَ أَسْرَعَ السِّنِينَ فِي الْعُمُرِ؛^۱

اگر می‌خواهید نعمت‌های خدا بر شما مستدام باشد بندگی کنید. اطاعت فرمان کنید. از گناهان بپرهیزید. فردا به امروز نزدیک است و به همین زودی فرامی‌رسد. ساعت‌ها چه شتابان می‌گذرند و روز تمام می‌شود. روزها می‌گذرند و ماه تمام می‌شود. ماه‌ها می‌گذرند و سال تمام می‌شود. سال‌ها می‌گذرند و عمر تمام می‌شود.

مگر از خلال کلمات اولیای خدا نوری در قلب‌های ما بتابد و گرنه گفتار گوینده و امثال گوینده چه ارزشی دارد. مرده دل که نمی‌تواند دلی را زنده کند. کلمات آن انوار عرشی است که نور دارد. «کَلَامُكُمْ نُورٌ» ما می‌خواهیم از خلال کلماتشان نور ایمان و یقین بر قلب‌ها بتابد و ما را تا زنده‌ایم خداوند توفیق توبه‌ی نصوح عنایت فرماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۱۵﴾ یَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا

فَلَا تُولُوهُمْ الْاُدْبَارَ

﴿۱۶﴾ وَمَنْ يُولِهِمْ يُؤَمِّدُ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا

إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ

جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ

﴿۱۷﴾ فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ

وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا

إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

﴿۱۸﴾ ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ

ای اهل ایمان! هرگاه با تهاجم کافران در میدان کارزار روبه‌رو شدید، مبادا پشت به دشمن کرده و از میدان بگریزید. هر که در آن هنگام به دشمن پشت نموده فرار کند، به سوی خشم خدا روی آورده و جایگاهش دوزخ [که بدترین جایگاه است] خواهد بود؛ مگر آن که هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله‌ی مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی [از مجاهدان]

باشد. ای مؤمنان! نه شما بلکه خدا کافران را کشت و ای رسول! این تو نبودى که [حاک و ریگ به صورت آنها] پاشیدی بلکه خدا پاشید و خدا مى‌خواست مؤمنان را به این وسیله به خوبی بیازماید که خدا شنوای دانا به مصالح امور است. سرنوشت مؤمنان و کافران همان بود که دیدید و خداوند نقشه‌های کافران را سست می‌کند.

راز و رمزهای خطاب‌های قرآن کریم

این آیه خطاب به اهل ایمان است. به طور کلی خطاب‌های در قرآن کریم متنوع و گوناگون است. گاهی خطاب به عنوان انسان است: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»؛^۱ گاهی خطاب به عنوان ناس یعنی توده‌ی مردم است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اغْبُدُوا...»؛^۲ و گاه به عنوان اهل کتاب است و گاه خطاب به کفار: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...»؛^۳ «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ»؛^۴

هر جا که دستوری صادر و حکمی القامی شود، گاهی انسان از آن نظر که انسان است مخاطب است که می‌گوید: تو که انسانی و در میان مخلوقات دارای فکر و عقل و اراده هستی و دارای اختیار، باید بدانی حساب تو از حساب سایر موجودات جداست. تو مقصدی اعلا داری، مسیری مخصوص و برنامه‌ای خاص، تو برای لقای خدا خلق شده‌ای و به سوی آن مقصد حرکت می‌کنی:

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ؛

گاه توده‌ی مردم مخاطبند بدون اینکه قید و جهت خاصی ملحوظ باشد. گاه اهل ایمان از آن نظر که اهل ایمان هستند، مخاطبند. گاه کافر از آن نظر که کافر است مخاطب است. خطاب‌های مختلف است و غالباً آنجا که دستور مشقت داری صادر می‌شود با عنوان «الَّذِينَ آمَنُوا» خطاب می‌شود. یعنی عرق دینی و ایمانی را تحریک و عواطف قلبی را جلب می‌کند تا این تکلیف سنگین را تحمل کند. چون تکلیف است و نیاز به یک ایمان قوی و اعتقاد متقن دارد و لذا مثلاً وقتی دستور روزه صادر می‌شود، از آنجا که روزه گرفتن مشقت دارد و باید ترک مشتهیات شود و آنچه نفس می‌خواهد، برای امتثال امر خدا ترک

۱- سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۶۴.

۴- سوره‌ی کافرون، آیه‌ی ۱.

شود و این تحمّلش مشکل است، لذا خطاب می شود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...^۱

ای کسانی که ایمان آورده اید روزه داری بر شما واجب شد.

شما ای مؤمنان که با من در ارتباطید و رضای مرا می طلبید این دستور را عمل کنید، روزه دار شوید، ترک مشتهیات کنید. «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ» جنگیدن با دشمنان بر شما لازم است:

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ، قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛

قصاص بر شما مقرر شد، در راه خدا بجنگید و در راه خدا جهاد کنید، در راه خدا انفاق کنید.

همه ای اینها دستوراتی است که قدری مشقّت و سختی دارد و لذا پایه ی ایمان باید محکم باشد تا بپذیرد.

حالا در این آیه ی محل بحث نیز چنین است، دستور در مورد امر جهاد است، رفتن به میدان جهاد و ثابت قدم بودن در میدان و پشت به دشمن نکردن. سخت است. پیامدهای این چنین میدانی مجروح و کشته شدن، به اسارت رفتن، بیوه شدن زن ها و یتیم شدن بچه هاست. اینها همه از تبعات رفتن به میدان جهاد و ایستادن در برابر دشمن است و طبعاً نیاز به ایمان قوی و اعتقاد و باوری تردیدناپذیر دارد و لذا با خطاب تحریک آمیز می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ» ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که برخورد کردید.

ای ایمان داران، ای باورداران، شما کسانی هستید که اهل تحقیقید، شما جهان شناسی خاصی دارید، حسابتان از حساب دیگران جداست. شما عالم مبدأ و معاد را می شناسید، دنیا و آخرت را خوب شناخته اید. دنیا را مزرعه ی آخرت دانسته و حقیقت «الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ»^۲ باورتان شده است. برای تمام حرکات و سکنات خود به تبعاتی معتقد شده اید می دانید خوب و بد اعمالتان بعد از مرگ نشانتان داده می شود و معلوم است که التزام به شیء، التزام به لوازمش را در پی می آورد.

ترک جهاد، ترک واجب است

شما به هر چه که ملتزم شدید، باید به لوازمش نیز ملتزم شوید. شما که ایمان را اظهار

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۳.

۲- عوالی اللآلی، جلد ۱، صفحه ی ۲۶۷، الفصل العاشر، حدیث ۶۶.

کردید - به اصطلاح خربزه خوردید - باید پای لرزش نیز بنشینید. چون به خدا معتقد شده‌اید و مبدأ و معاد را باور کرده‌اید. دنیا را گذرا می‌بینید و آخرت را حیات ابدی می‌دانید و مطمئن هستید هر چه در اینجا می‌کنید. در آنجا خواهید دید. حال که به اینها اعتقاد دارید، به لوازم اینها نیز باید معتقد باشید. ایمان ملازماتی دارد، به سادگی تحقق نمی‌پذیرد. همین که مبدأ و معاد، کيفر و پاداش، بهشت و جهنم و حساب و کتاب را باور کردید، مردمی با منطق «قُلْ هَلْ تَرْبُصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ»^۱ می‌شوید. دیدگاه شما این می‌شود: در مقابل دشمن که برویم به هر حال پیروزیم، چه کشته شویم، چه بکشیم. به هر حال «احدی الحسنین» یعنی یکی از این دو خوبی‌ها از آن ماست؛ یا بر دشمن غالب می‌شویم، اعلای کلمه‌ی توحید می‌کنیم و هدف را تأمین می‌نماییم و یا کشته می‌شویم و جنت و رضوان خدا را به دست می‌آوریم. پس به هر حال شما خود را فاتح می‌دانید و «احدی الحسنین» را مسلم می‌دانید. تفکر شما این است:

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ؛^۲

بگو: هرگز مصیبتی به ما نمی‌رسد مگر آنچه خدا برای ما مقرر نموده باشد او سرپرست ماست و مؤمنان بر او توکل دارند.

هر حادثه‌ای برای ما پیش بیاید، مقدر به تقدیر حکیمانه‌ی خداست. «هُوَ مَوْلَانَا» مولا و سرپرست ما اوست و همه‌ی مصالح ما را می‌داند. آنچه او دستور می‌دهد حق و مصلحت است.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...؛^۳

در حقیقت مؤمنان کسانی‌اند که چون خدا را یاد کنند دلهایشان ترسان می‌شود.

یاد خدا شما را می‌لرزاند، ارتعاش در جانتان می‌افکند.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...؛^۴

در حقیقت مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آورده‌اند و دیگر دچار

شک و تردید نمی‌شوند و با مال و دارایی‌هایشان در راه خدا جهاد می‌کنند...

وقتی ایمان به خدا و رسول آوردید دیگر هیچ ریب و شک و تردیدی در خود راه

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۵۲.

۲- همان، آیه‌ی ۵۱.

۳- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲.

۴- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۵.

نمی‌دهید. منطق شما به حسب قرآنتان این است:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...^۱

در حقیقت خداوند از مؤمنان جان‌ها و مال‌هایشان را در ازای بهشت خریدار است...

معتقدید که شما فروشنده‌اید و او خریدار. چه فروخته‌اید؟ اموال و انفس. مال و جان را فروخته‌اید و او خریده است. هر فروشنده‌ای اول دل از کالایش می‌کند و دل به ثمن می‌بندد و آنگاه اقدام به معامله می‌کند. معلوم است تا دل از کالایش نکند، نمی‌فروشد. کسی که می‌خواهد خانه‌اش را بفروشد اول دل از خانه می‌کند تا به بهایی بفروشد، مثلاً به صد میلیون تومان. اول دل به صد میلیون تومان می‌بندد و دل از خانه می‌کند و بعد اقدام به معامله می‌کند. این روال طبیعی کار است. شما هم که فروشنده‌ی جان و مال به خدا هستید، در مقابل رضوان خدا باید از مال و جانتان دل بر کنید و دل به رضوان خدا ببندید تا اقدام به معامله کنید.

اگر در فروش جان و مال خود صادق هستید و خدا را خریدار می‌دانید، متاعتان که مال و جان است و ثمنی که می‌گیرید جنت و رضوان خدا، پس ناچار باید میدان جنگ و زمینه‌ی بذل مال و جان که پیش آمد، اقدام کنید. بی‌تردید و اضطراب. مگر در قرآن نخوانده‌اید و معتقد نشده‌اید که:

...وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ...^۲

...و کسانی که ایمان آوردند شدیداً به خدا محبت دارند...

مؤمنان خدا را محبوب‌تر از همه چیز می‌دانند و مومن معتقد است که خدا برای من از زنم، فرزندم، پدرم، برادرم، خانه‌ام، مرکبم و... محبوب‌تر است. حال اگر مطلب این است کدام محبتی است که محبوبش را به این کیفیت بشناسد و در عین حال او را بر چیز دیگر ترجیح ندهد، پس «الَّذِينَ آمَنُوا» جمله‌ی ساده‌ای نیست. برای تحریک عرق دینی و ایمانی و جلب عواطف قلبی خطاب به «الَّذِينَ آمَنُوا» می‌کند. یعنی لازمه‌ی ایمان این است که:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفُوا

ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه با انبوه سپاه کفر روبه‌رو شدید.

حالا که رفتید در میدان جهاد، دیگر حق ندارید به دشمن پشت کرده و برگردید. زحف

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۱.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۵.

یعنی انبوه لشکر مسلح و مجهز و مصمم. حال که شما چنین وضعی به خود گرفته‌اید و به میدان جهاد آمده‌اید و با لشکر انبوه دشمن روبه‌رو شده‌اید، دیگر حق ندارید پشت به دشمن کنید و برگردید. «فَلَا تَوَلُّوهُمْ الْأُدْبَارَ»؛ پس به آنان [در میدان جنگ] پشت نکنید [فرار نکنید].

ادبار جمع دُبر است. دبر یعنی پشت. شما حق ندارید پشت به دشمن کنید؛ بعد از اینکه با او روبه‌رو شدید. اگر به میدان جهاد نیامده بودید باز هم مفسده‌اش کمتر بود؛ چرا که ترک واجب کرده بودید، بر شما واجب بود که بیایید و نیامدید. به هر دلیلی گناه کرده‌اید و این گناه هم بزرگ است؛ ولی در عین حال مفسده‌اش به اندازه‌ای نیست که به میدان جنگ بیایید و فرار کنید. ترک جهاد، ترک واجب است؛ اما فرار از میدان جنگ و زحف، ارتکاب حرام است. مفسده‌ی ارتکاب حرام بیشتر از مفسده‌ی ترک واجب است. نیامدن شما به میدان توجیهی داشت و دشمن شما را ضعیف نمی‌شناخت. اما وقتی با دشمن رودررو شدید و فرار کردید، با این عمل نشان دهنده‌ی وهن اسلام و سستی ایمان خود شدید. گویی که برنامه‌ی انبیاء علیهم‌السلام را متقن و محکم ندانسته‌اید و با فرار خود هم ذلت و خفت برای خود به بار آورده‌اید و هم دشمن را جری‌تر و گستاخ‌تر کرده‌اید.

این است که فرار از میدان جنگ، مفسده‌اش بیشتر از ترک جهاد و نیامدن به میدان جنگ است و لذا فرار از زحف، از گناهان بزرگ و معاصی کبیره است. وقتی در کتب روایی و اخلاقی مایکایک گناهان بزرگ و معاصی کبیره را مانند شرک، قتل نفس، شرب خمر و... برمی‌شمارند، یکی از آنها را هم فرار از زحف شمرده‌اند. حتی ترک جهاد از جمله‌ی معاصی کبیره قلمداد نشده است؛ لذا از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که فرمود:

إِنِّي لَمْ أَفَرِّ مِنَ الرَّحْفِ قَطُّ وَلَمْ يُبَارِزْنِي أَحَدٌ إِلَّا سَقَيْتُ الْأَرْضَ مِنْ دَمِهِ؛^۱

من هیچگاه از میدان جنگ فرار نکردم و کسی هم با من مبارزه نکرد مگر اینکه زمین را از خون او سیراب کردم.

من در هیچ کدام از میدانهای جنگ - در زمان پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و در زمان پیامبران صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قریب هشتاد و شاید هم بیشتر جنگ (غزوه و سریه) پیش آمد که در اغلب این جنگها امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقشی عمده داشت. در زمان حکومت خودش نیز سه جنگ مهیب جمل، صفین و خوارج پیش آمد. هرگز نشد پشت به دشمن کرده از میدان زحف فرار کنم. از افتخارات من است که موجب وهن اسلام و جرأت کفار نشدم. هر که به میدان من آمد سالم برنگشت و زمین را از خونش سیراب کردم و لذا نقل شده است، زرهی که آن حضرت در میدانهای نبرد

۱- تفسیر نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۱۳۹.

می پوشید قسمت پشت نداشت. چون به دشمن پشت نمی کرد که از آن سو آسیب ببیند و از القابش کُرّار غیر فرار است. یعنی کسی که حمله می کند و نمی گریزد. این آیهی شریفه نیز برای گناه فرار از زحف، کیفر دردناکی نشان می دهد و آن هم مؤکد:

وَمَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبرُهُ؛ و هر کس در آن روز پشت به دشمن کند.

حالا هر که در آن هنگام که با دشمن روبه رو شده، پشت به دشمن، فرار کند،

کیفرش چیست؟

فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُشِّ الْمَصِيرُ؛^۱

پس به غضب خدا گرفتار شدند و جایگاهشان جهنّم است و بد جایگاهی است. به غضب خدا برگشته است. به زعم خودش برگشته که آسایش ببیند، غافل از اینکه به دامن غضب خدا افتاده مغضوب علیه خدا شده است. به ما دستور داده اند هر روز در نماز از خدا بخواهید که مغضوب علیهم نباشید. فرمود: کسی که این جور باشد، مغضوب علیه و مصاحب با غضب خدا شده است. فرار کننده از میدان نبرد به زعم خود برگشته است تا آسایش ببیند اما به غضب خدا افتاده است و مأوای او جهنّم است. به دنبال پناهگاهی بازگشته است تا مصونیت پیدا کند، غافل از اینکه پناهگاهش جهنّم است و به آغوش جهنّم خواهد افتاد. وَ بُشِّ الْمَصِيرُ؛ بد جایگاهی است جهنّم.

آیهی شریفه سه تأکید بر این مطلب دارد تا بفهماند که فرار از میدان جنگ تا چه حدّ معصیت بزرگی است: «فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بُشِّ الْمَصِيرُ»؛ آنگاه قرآن دو مورد استثنا می کند که در این دو صورت، عقب گرد مجاز است: «إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ»؛ مگر برای جابجایی در جنگ یا پیوستن به گروه دیگری. تحریف، یعنی کنار رفتن و حرف به معنای کنار و گوشه است. آیه ای داریم که:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ...^۲

کسانی هستند که خدا را عبادت می کنند اما در متن کار نیستند...

در گوشه و کنار ایستاده و منتظرند اگر مؤمنان غالب شدند، اینها بگویند؛ ما هم از این غنیمت سهمی داریم، ما را هم از این نمد کلاهی است و اگر شکست خوردند بگویند، عاقل ما بودیم که اصلاً نرفتیم. حالا در آیهی مورد بحث متحرّف یعنی سربازی که در میدان جنگ احساس می کند اگر از این نقطه به نقطه ای دیگر عقب گرد کند، بهتر می تواند به دشمن حمله کند. این نوع عقب گرد یک تاکتیک جنگی محسوب می شود که سرباز

۱- سورهی انفال، آیهی ۱۶.

۲- سورهی حج، آیهی ۱۱.

فرار می کند و دشمن را دنبال خود می کشد، بعد در موقعیت مناسب بر می گردد و محکم تر به او حمله می کند.

بنابراین **متحرِّفاً لقتال** است نه «متحرِّفاً لفرار»، عقب نرفته است که فرار کند، کنار رفته است که بجنگد و این تحریف لقتال است نه لفرار. گاهی هم «متحيزاً الى فئه» است. تحيز یعنی مکان گیری، موضع گیری، حيز یعنی مکان. گاهی رزمنده ای در وسط میدان نبرد تنهاست و اگر بماند، کشته می شود و کاری هم از پیش نمی برد. این است که از آن مکان به جایی که رزمنده ها مشغول جنگ هستند می رود تا به آنها متصل شده با دشمن بجنگد. «متحيزاً الى فئه» یعنی جا عوض کرده و به کناری رفته است تا به گروهی که با دشمن مشغول رزمند پیوندد و به همراه آنها با دشمن بجنگد.

این هم اقدامی مثبت است که عنوان «متحيزاً الى فئه» دارد. پس این عمل در هر دو صورت فرار نیست. اگر چه تغییر مکان داده و یا عقب گردی کرده است اما این عقب گرد فرار محسوب نمی شود. در اصطلاح ادبی این استثناء منقطع است، متصل نیست؛ یعنی فرار نیست و استثناء از فرار نشده، بلکه عقب گرد منقطع است، به این معنا که عقب رفتن برای تسلط بر دشمن و پیوستن به رزمنده ها برای حمله ای مسلط تر مسلماً فرار نیست؛ پس این دو صورت مستثناست. حاصل آنکه شما مؤمنان وقتی با دشمن روبه رو شدید، دیگر حق فرار ندارید؛ مگر به کیفیتی که ذکر آن رفت.

مراقب حال خود باشیم

آیه ی بعد چنین می فرماید: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ»؛ این آیه محتوای عجیبی دارد؛ چرا که توحید در نظر قرآن کریم از جایگاه ویژه ای برخوردار است. چنان که پیش از این گفته شد لب و مغز دین، همان توحید است. همه ی مطالب به آن بر می گردد اگر توحید را به درستی تشریح و تحلیل کنیم، دستورات دینی اعم از اصول و فروع از آن بیرون می آید و خلاصه ی تمام دستورات دین نیز توحید است.

لااله الا الله، اساس و ریشه ی همه ی احکام دین - چه فرعی و چه اصلی - است. هر چه از گسترش احکام بکاهیم و اجمالش کنیم، توحید می شود. قرآن کریم در غالب دستورات خود همیشه بر یادآوری دو مطلب تأکید دارد: یکی خدا و دیگری معاد، مبدأ و معاد را فراموش نکنید؛ هم توحید و هم معاد. لذا قرآن کریم گام به گام در مورد توحید و معاد بحث دارد. در این سوره نیز آمده است. حال که اصحاب بدر، غالب و پیروز شدند، مبدا غرور گریبان آنها را بگیرد. گاه می شود جمعیتی با نبود تجهیزات کافی غالب شده اند و لشکر

دشمن که مجهّزتر از آنها بوده مغلوب. در این حالت در آنها غروری پدید آمده است و این پیروزی را از آن خود دیده‌اند. برای آن که این غرور در اصحاب بدر پیدا نشود و پی به هیچ و پوچ بودن خود ببرند، فرمود: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ»؛

این شما نبودید که آنها را کشتید شما اصحاب نبودید که ابوجهل را کشتید، ابوسفیان‌ها را فراری دادید، این شما نبودید، خدا آنها را کشت، شما نکشتید. در این جا کار قتل را از مجاهدین نفی کرده است و در عین حال خود آنها را قاتل معرفی می‌کند. پیش از این گذشت که: «...فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ...»؛

این شما باید بزنید، شما گردن‌ها را بزنید، شما سرها را بکوبید، شما دست‌ها و پاها را ببرید، این کار شماست و معلوم است که زدن و کوبیدن و کشتن کار رزمنده است. آن آیه اثبات کرده است که شما ضاربید و قاتلید و این آیه می‌فرماید شما قاتل نیستید. این نفی و اثبات که هم قاتل بودن آنها را اثبات کرده و هم قاتل بودن آنها را نفی کرده است - در عین حال که قاتل هستید، قاتل نیستید - سر مطلب و لب مطلب در اینجا است، در عین حال که شما کار می‌کنید، کار، مال شما نیست.

اگر بشر تنها خود و نیروی جسمانی خود و عوامل طبیعی را مؤثر بداند، مغرور می‌شود. تدریجاً به فرعون و قارون و بلعم باعورا مبدّل می‌گردد. قدرتمندی که فقط خود را می‌بیند و قدرت را از آن خود می‌داند فرعون می‌شود و ادّعی «انا ربکم الاعلی» می‌کند. قارون، ثروت را از آن خود می‌پنداشت و می‌گفت:

قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي...^۱

بدبختی در دنیا و آخرت گریبان چنین کسی را می‌گیرد. دانشمندان - و لو عالمان

توحید و دین - اگر خود را ببینند و توانایی خود را بلعم باعورا، می‌شوند.

...أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ...^۲

قرآن بر آن است که خدا را برای انسانی که به قدرت و ثروت و علم رسیده، یادآوری کند تا خود را گم نکند. به اصحاب بدر می‌گوید، شما جنگ کردید و زور بازو نشان دادید و شمشیر بالا بردید و بر سر دشمن فرود آوردید؛ ولی در عین حال کار، کار شما نبود و شما از خود هیچ چیز ندارید. این وجود و هستی و این حیات از آن شما نیست. این زور بازو و این شمشیر را که شما نیافریدید، برندگی را که شما به شمشیر

۱- سوره قصص، آیه ۷۸.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۷۶.

ندادید، بالا بردن و پایین آوردن که مال شما نبود. ثباتی که در دل شما ایجاد شد و روحیه‌تان را قوی کرد از آن شما نبود. شما ابوجهل را متوحش کردید و رعب در دلش افکندید اما آن نیز از شما نبود، ثبات روح شما از او و رعب دل دشمنان نیز از اوست. آن چیزی که شما دارید، از آن شما نیست، به شما داده شده است. به شما چشم، گوش، دست و پا و زور بازو دادند ولی در عین حال، کار مال شما نیست. «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ»؛

انسان، موجودی عجیب

انسان موجود عجیبی است، به جایی و چیزی برسد، خود را گم می‌کند.

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا غَافِلٌ ﴿١﴾ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَىٰ ﴿٢﴾

فقط «رأه استغنی»، استغنی محال است؛ یعنی یک مخلوقی در عالم مستقل باشد و مستغنی از خالق، این محال است و شدنی نیست؛ اما «رأه» ممکن است. یعنی می‌پندارد که بی‌نیاز است، آیه هم بر پندارش تأکید دارد. همین که بپندارد که مستغنی شده است، طغیان می‌کند؛ مانند قارون، فرعون، بلعم باعورا. باید بدانید که انسان تنها، کننده‌ی کار است اما کار از او نیست. انسانی که دارد حرف می‌زند؛ شکی در حرف زدن او نیست؛ ولی مال او نیست. زیرا نه وجود و هستی مال اوست و نه حیات. نه نفس از آن اوست، نه ریه و نه زبانی که در دهان می‌چرخد. عقل و فکر و ذهن نیز از آن او نیست. مطالب را با هم تلفیق می‌کند و به زبان می‌آورد. در همه‌ی اینها خدا باید تأثیر کند. باید هوا را بیافریند و زبان و ریه و اعضای دیگر بدهد. در عین حال او اراده و اختیار و حریت نیز به بشر داده است. آدمی با اراده و اختیار خود سخن می‌گوید و جبری در کار نیست. زیرا می‌تواند سکوت کند و می‌تواند ناطق باشد؛ اما در عین حال که اختیار مال اوست و سخن می‌گوید، باید بفهمد که این عمل مال او نیست. «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ»؛

انسان اگر خود را از خدا جدا ببیند، طغیان می‌کند. ولی جدا نیست. این محال است که در عالم، موجودی جدا از خدا، هستی داشته باشد؛ ولی ممکن است بپندارد که من جدا هستم و همین پندار، موجبات بدبختی‌اش را فراهم می‌آورد، طغیان می‌کند و مغرور می‌شود، هم در دنیا چوب می‌خورد و هم در آخرت و لذا به شخص پیامبر ﷺ به دنبال همین آیه خطاب شده است «ما رمیت اذ رمیت» حتی شخص پیامبر اکرم ﷺ که اول صادر از قلم اعلای خداوند است و خودش نیز قلم اعلاست، در عین حال به او نیز گفته‌اند:

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ^۱؛

در جنگ بدر تو نبودی که آن سنگریزه‌ها را پرتاب کردی، خدا پرتاب کرد. چون در روایت داریم که در آغاز جنگ، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: از این خاک‌ها و سنگریزه‌ها یک مشت بردار و به من بده. حضرت علی علیه السلام نیز مشتی خاک برداشت و به ایشان داد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن را گرفته و به طرف دشمن پرتاب کرد و فرمود: «شَاهَتِ الْوُجُوهُ»؛ زشت باد این چهره‌ها [بی که با هدايتگر خود می‌جنگند].

من از جانب خدا آمدم که شما را به سعادت برسانم، شما به روی من شمشیر کشیده‌اید. همین که این خاک را پاشید خاک پخش شد و ذرات آن به چشم همه‌ی آنها رفت و رعبی در دلشان پیدا شد و پا به فرار گذاشتند. اینجا خداوند خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دارد: «ما رمیت اذ رمیت» تو این سنگریزه‌ها را به دشمن نپاشیدی، بلکه خدا پاشید.

انسان، مختار متکی است

بعضی از فرقه‌های منحرف، این آیات را دلیل بر جبر می‌گیرند. به اعتقاد این عده، انسان در اعمال خود مجبور است، کار مال خودش نیست، اگر گناه نیز بکند، از روی جبر این کار را کرده است و خدا - العیاذ بالله - خودش گناه می‌کند! غافل از اینکه خود این آیه اختیار انسان را اثبات می‌کند. می‌گوید:

«اذ رمیت» دالّ بر این است که تو کار می‌کنی، تو «رمی» کردی. ما رمیت، ولی در عین حال تو «رمی» نکردی. این نفی و اثبات است و ظاهراً تناقض است. زیرا «رمی» را - که یک کار بیش نیست - اول اثبات و بعد نفی می‌کند. اذ رمیت، تو «رمی» کردی؛ اما در عین حال «ما رمیت»، تو رمی نکردی و این تناقض است اما باید گفت «اذ رمیت» اثبات فاعلیّت می‌کند برای انسان و می‌گوید تو به اذن الله فاعل رمی هستی، و ما رمیت نفی فاعلیّت بالاستقلال می‌کند از انسان و می‌گوید، تو در رمی کردن مستقل نیستی و تکیه به من داری. همه‌ی افعال انسانی، این چنینند.

من حرف می‌زنم و در عین حال ناطق واقعی اوست که به من اختیار داده و همه‌ی مقدمات را فراهم کرده است تا من بتوانم حرف بزنم و اگر یکی از این اسباب و وسایل مختل شود، من قادر به حرف زدن نیستم. هوا و نور و زمان و مکان و قلب و ریه و زبان و همه‌ی اینها را در اختیار من قرار داده است. مثلاً روح - هر چند تشبیه ناقصی است ولی تقریب به اذهان است - نسبت به این اعضا و جوارح می‌تواند بگوید، ای چشم! تو می‌بینی؛

۱- اعلام الوری، صفحه‌ی ۷۶. الباب الرابع فی ذکر مغازی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

ولی در واقع تو نمی بینی. این من هستم که می بینم. تو در عین حال که می بینی، نمی بینی؛ چرا که دیدن تو متوقف بر خواست من است. ای زبان! اگر تو حرف می زنی، در واقع من حرف می زنم، تو حرف نمی زنی. زیرا مستقل نیستی. همیشه در هر کار انسان، هم نفی استقلال است و هم نفی جبر. جبر در کار نیست، استقلال نیز در کار نیست.

«ایّا ک نعبد» نفی جبر می کند. انسان عبادت می کند، مگر عبادت کار او نیست؟ خدا که عبادت نمی کند، معقول نیست خدا خودش را عبادت کند. ما عبادت می کنیم، پس عبادت کار ماست. آنگاه «نستعین» نفی استقلال می کند، می گوید، تو مستقل در کار عبادت نیستی. تا کمک من به شما نرسد قادر به کاری نیستید.

در جمله‌ی «بحول الله و قوته اقوم و اقعد»^۱، «اقوم و اقعد» نفی جبر می کند، یعنی من دارم قیام و قعود می کنم، می نشینم، برمی خیزم، اما بحول الله و قوته، می گوید اگر حول و قوه‌ی خدا، نیرو و بخشی و امداد او نباشد و این مقدمات را فراهم نکند، من نمی توانم قیامی و قعودی داشته باشم. پس قیام و قعود کار من است و هیچ شکی در آن نیست، اما در عین حال، حول و قوه برای این کار از اوست. بنابراین: «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»^۲ انسان، نه در کار خود مجبور است و نه مستقل؛ بلکه مختار متکی است، اختیار دارد اما اتکا به خدا دارد. «ما رمیت» نفی استقلال می کند، «اذ رمیت» نفی جبر می کند. اذرمیت یعنی تو رمی کردی و مجبور نبودی، ولی در عین حال مارمیت تو مستقل در رمی نبود. استقلال و جبر در کار نیست و این همان است که مکتب اهل بیت (علیهم السلام) به ما نشان داده است. کارخانه‌ی مولّد برق نیروی روشنی بخشی به لامپ‌ها می دهد و لامپ‌ها هم روشنی می بخشند؛ اما لامپ‌ها به ماشین مولّد متصلند که اگر این اتّصال نباشد، لامپ‌ها همه خاموشند. روشنایی دادن از لامپ است، اما در عین حال، نشأت گرفته‌ی از ماشین مولّد است. این تشبیه برای تقریب به اذهان است اما تشبیه ناقصی است. زیرا لامپ اختیار از خود ندارد، هر چه دارد از دستگاه مولّد برق دارد؛ ولی انسان این طور نیست. انسان اختیار دارد و اختیارش قابل انکار نیست و وجدانی است. آن چنان بدیهی است که برهان نیز نمی خواهد. مسئله‌ی اختیار از مرحله‌ی برهانی بودن بالاتر است. یعنی انسان خود را می یابد که مختار است و در آن شکی نیست. به قول شاعر:

این که می گویی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم

۱- کافی، جلد ۳، صفحه ۳۳۸، باب التّشهُد فی رکعتین، حدیث ۱۰.

۲- بحار الانوار، جلد ۵، صفحه ۱۱، باب ۱، حدیث ۱۸، نقل از عیون اخبار الرضا (علیه السلام).

حدیث جالبی در این باب از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است. شخصی از امام سؤال کرد: این توانایی که من برای کار دارم از کجاست؟ (منظورش این بود که کاری که من می‌کنم خدا می‌کند؛ پس چرا من مؤاخذه و عقوبت می‌شوم. اگر من می‌کنم، خدا چه کاره است و اگر خدا می‌کند من چه کاره‌ام؟) امام علیه السلام در جواب فرمود: این توانایی بر کار که در خود احساس می‌کنی، «مع الله» است یا «من دون الله»؟ آیا بدون خدا کار می‌کنی یا با خدا؟ کدامش درست است؟ هر کدام را که بگویی، مستحق قتل می‌شوی. زیرا اگر بگویی «مع الله» یعنی با خدا مشرک می‌شوی و اگر بگویی «من دون الله» یعنی بی خدا کافر می‌شوی. «من دون الله» کفر است و مع الله نیز شرک. مرد متحیر شد و گفت پس چه بگویم؟ فرمود: بگو بالله، یعنی من کار را به اقدار خدا و به اعلام خدا انجام می‌دهم. خدا عالم و قادرم می‌کند و به من اختیار می‌دهد.

وَمَا تَشَاوُنْ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...^۱

و شما چیزی نمی‌خواهید مگر اینکه خدا بخواهد.

فرق ما با سایر موجودات همین است. سایر موجودات مضطر در اثربخشی هستند، مختار نیستند. مثلاً آتش در سوزاندن مضطر است. تنها انسان است که مختار است و این خود شاهکار خلقت است. انسان در عین این که مخلوق است و از ذات خود هیچ اراده و اختیاری ندارد، در همان حال مختار و دارای اراده است. او موجود مختار و در عین حال متکی است. نه مجبور است و نه مستقل. حاصل آن که امام فرمود: توانایی بر کار را خداوند به تو تملیک می‌کند، بالله داری کار می‌کنی. نه «مع الله» و نه «من دون الله». بالله یعنی «بحول الله و قوته اقوم و اقعده» پس خدا به ما این قدرت و اراده را تملیک کرده است؛ اما تملیک خدا، اخراج از ملک او نیست. اگر شخصی کتابی را به دیگری تملیک کند، کتاب از ملک وی بیرون رفته است، اما خدا که تملیک می‌کند، از ملکش خارج نمی‌کند بلکه به شئون مالکیتش گسترش می‌دهد و مظاهر قدرتش را بیشتر می‌کند. کارخانه مولد برق هم که لامپ‌ها را روشن می‌کند. اگر صدهزار لامپ را نیز روشن کند در واقع مظاهر نیروی خود را بیشتر می‌کند نه لامپ‌ها مالک می‌شوند و نه دستگاه مولد برق از آنها جدا می‌شود. بنابراین انسان، موجودی مختار است و مستقل نیست.

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ؛ فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو کمک می‌خواهیم.

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ؛ تو تیر نمی‌افکنی هنگامی که تیر می‌افکنی.

وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى؛ ولیکن خدا تیر را می‌افکند.

آخر این آیه نیز آمده است: شما را امتحان می‌کنیم.
 وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا؛

ما این قدرت‌ها را می‌دهیم، اصحاب بدر را فاتح می‌کنیم؛ اما مغرور نشوند و بدانند تا امداد غیبی نرسد، فاتح نخواهند بود و تا خودشان با اختیار عمل نکنند، امداد غیبی نمی‌رسد. این دو را به هم مشروط کرده است. «لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ»؛ اهل ایمان را می‌آزماید و: «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»؛ خداوند شنوا و داناست.

از نیت شما باخبر است. استغاثه می‌کنید و از خدا یاری می‌خواهید، او علیم است و آگاه است از کاری که انجام می‌دهید. مجاهدات عملی شما و امدادهای غیبی خدا. اگر این طور شد: «ذِكْرُكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ»؛ آنگاه خدا نقشه‌های کفار را سست می‌کند. اگر استمداد از او کردید و مجاهده عملی داشتید، مطمئن باشید کید دشمنان در شما اثر نمی‌کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۱۹﴾ إِنْ تَسْتَفِئْهُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَإِنْ تَنْهَوْا
فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَعُودُوا نَعُدْ وَلَنْ تُغْنِي عَنْكُمْ فِتْنَتُكُمْ
شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ

﴿۲۰﴾ يٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا
عَنْهُ وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ

﴿۲۱﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ

﴿۲۲﴾ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

اگر شما طالب فتح و پیروزی هستید، پیروزی به سراغتان آمد و اگر از مخالفت با ما خودداری کنید خیر و سعادت شما در همان است و اگر برگردید [و به مخالفت‌های خود ادامه دهید] ما هم بر می‌گردیم و دست از حمایت شما بر می‌داریم. در این صورت، جمعیت شما دیگر نافع به حال شما نخواهد بود، هر قدر هم زیاد باشد چه آن که خداوند حامی اهل ایمان است...

مخاطب این آیه‌ی شریفه اهل ایمانند

در مورد اینکه مخاطب این آیه چه گروهی است و خداوند حکیم به کدام گروه این خطاب را کرده که اگر فتح و پیروزی را طالبید، به سراغ شما آمد و اگر از هوس‌ها خودداری کنید، خیر شما در همان است و اگر برگردید ما هم بر می‌گردیم، در میان آقایان مفسرین تشخیص مخاطب این آیه محل اختلاف است. بعضی گفته‌اند، خطاب به مشرکین است و برای گفتار خود توجیهی دارند، ولی بعید به نظر می‌رسد. گروه دیگری هم گفته‌اند، مخاطب این آیه اهل ایمانند. همان مجاهدینی که در صدر اسلام بودند (اصحاب بدر) آن‌ها مخاطبند و بر حسب قرائنی که از آیات قبل و بعد داریم، این بیان اخیر تقریباً به واقع نزدیکتر است و چون روایت معتبری هم ذیل آیه نداریم که تعیین مراد کند، فلذا احتمالاً همان اهل ایمان مخاطبند و مطلب این آیه همان مطلب آیه‌ی اول سوره انفال است:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَاصْلَحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛

قبلاً گفتیم بعد از اینکه غزوه‌ی بدر پیش آمد و مسلمانان فاتح شدند، تا موقعی که میدان جنگ بود، مسلمانان با هم متحد و مؤتلف بودند، با صفا و صمیمیت و اتحاد پیش رفتند و فاتح شدند. بعد که مسأله‌ی غنایم جنگی پیش آمد، از مشرکینی که فرار کرده بودند اموالی باقی مانده بود و به عنوان غنیمت جنگی مال مسلمانان شد و به دست آنها افتاد. پای پول که به میان آمد، فتنه برپا شد. تا وقتی مسائل مادی در کار نبود با هم متحد و مؤتلف بودند و فاتح هم شدند. اما وقتی مسأله‌ی غنیمت جنگی پیش آمد، مشاجرات شروع شد و گفتگوها پیش آمد. هر گروهی می‌گفت که مال ماست. جوان‌ها گفتند مال ماست. کهنسال‌ها گفتند مال ماست. آن‌ها که از مرزداران بودند گفتند مال ماست. به هر حال اختلاف پیش آمد و خود اختلاف فتنه است و به دنبال آن تفرقه ایجاد می‌شود، زبونی و شکست پیش می‌آید. این بود که این آیه‌ی شریفه نازل شد و این دعوا را ختم کرد:

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَاصْلَحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛

راجع به غنایم جنگی و انفال گفتگو می‌کنند. بگو: تمام آن مال خدا و کاملاً در اختیار رسول است. او هر طور که نظر بدهد و به هر کیفیت که تقسیم کند، مختار است. پس رعایت تقوا کنید. میان خودتان را اصلاح کنید. دعوا و مشاجره نداشته باشید. اگر راست می‌گویید که شما اهل ایمانید، مطیع خدا و رسول باشید. این مطلبی بود که قبلاً مطرح شد. این آیه هم بر

حسب ظاهر و قرائن، همان مطلب را تعقیب می کند. خطاب به اصحاب بدر: «إِنْ تَسْتَغْفِرُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ»؛ شما اگر طالب فتح و پیروزی هستید که فاتح شدید. حال که پای هواهای نفسانی و منافع مادی پیش آمده: «وَإِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تُعْودُوا نُعَذِّبْ».

اگر از این حرف ها خودداری کنید، خیر شما در همین است، سعادت و شرف و عزت شما در دنیا و آخرت در همین است. اما اگر بخواهید برگردید و دوباره همان حرفها را بزنید و همان منفعت طلبی و سودجویی و ریاست خواهی و... پیش بیاید، ما هم بر می گردیم و دست از حمایت شما بر می داریم. رابطه ی شما را با خود قطع می کنیم. چون ما آن وقت به شما مدد رساندیم که مجاهد صادق بودید. با نیتی صادق و عملی خالص پیش آمدید. ما هم به شما کمک کردیم. ملائکه نازل کردیم، ارباب قلوب دشمنان نمودیم، ثبات قدم و قوت روح به شما دادیم. حال اگر برگردید، ما هم بر می گردیم و حمایت خود را از شما برمی داریم، دیگر هیچ عاملی به حال شما نافع نخواهد بود، هر چه قدر هم جمعیت شما زیاد باشد.

وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ فِتْنَتُكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ؛

هر قدر عوامل طبیعی در دست شما زیاد باشد، باز هم نافع به حال شما نخواهد بود. چون تا ما نخواهیم، فتحی نصیب شما نخواهد شد. ما نسبت به مؤمنین واقعی حامی هستیم، نه مؤمن اسمی و ادعایی.

خطاب قرآن عمومی است

اگر چه این آیه خطاب به اصحاب بدر است ولی قبلاً گفته شد، قرآن کتاب قصه نیست که بگوید در زمان سابق چنین بوده است. این یک دستور عمومی است یعنی شما امت قرآنی باید تا روز قیامت عبرت بگیرید. شما هم ممکن است با هم متحد باشید. دشمن را که دیدید از خود دفاع کنید، از دین و کشورتان دفاع کنید و فاتح بشوید. اما بعد از اینکه فتح و پیروزی به دست آوردید و قدرتمند و ثروتمند شدید، اگر بخواهید باز به همان هواهای نفسانی که داشتید برگردید، ما هم بر می گردیم و اگر باز همان حرفها پیش بیاید، این بگوید ریاست مال من، آن بگوید مال من، اینجا دوباره همان فتنه می شود و ما بر می گردیم.

قرآن کریم، در سوره ی اسراء پیشگویی تورات را نسبت به بنی اسرائیل نشان می دهد و می فرماید ما در تورات به بنی اسرائیل اعلام کردیم که شما با این روشی که دارید کارتان به کجا می رسد.

وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَآئِيلَ فِي الْكِتَابِ لُتْمِيسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ
لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا ۖ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ

بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَ كَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٦﴾ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا ﴿٧﴾ إِنَّ أَحْسَنَ تُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَ إِنَّ أَسْأَثُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيَتَبَرَّوْا مَا عُلُوْا تَشْيِيرًا ﴿٨﴾ عَسَىٰ رُبُّكُمْ أَنْ يُرَحِّمَكُمْ وَ إِنَّ عَذَابَ عَدُوِّكُمْ عَذَابٌ وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا ۱

ما در کتاب (تورات) به بنی اسرائیل اعلام کردیم (همان بنی اسرائیلی که اول در دست فرعون گرفتار ذلت و بدبختی بودند)...

...يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ...؛^۲

چه بلاها بر سرشان می آوردند. ما به وسیله ی موسی عليه السلام از شر فرعون نجاتشان دادیم و دشمن را مقهور کردیم (بعد اینها وقتی به قدرت و ثروت رسیدند کم کم نوبت طغیان به اینها رسید). شما با این روشی که دارید در آینده دو بار در روی زمین فساد خواهید کرد. استکبار از خود نشان خواهید داد؛ برتری جویی خواهید کرد. وقتی که این طور شدید، ما وعده کردیم که دو جور شما را عذاب کنیم. آن وعده ی اول که رسید ما یک جمعیت قهار و سختگیر و خشمگین بر شما مسلط کردیم و شما را به وسیله ی آنها کوبیدیم.

فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ؛

چنان در زوایای زندگی شما فرو رفتند که به خانه های شما هم داخل شدند. برای دستگیری مجرم خانه به خانه می گشتند که تبهکاران را بیرون بیاورند.

و... وَ كَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٦﴾ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا؛

این کار روی وعده ای که داده بودیم، یک کار حتمی بود که بر اثر طغیان شما انجام خواهد شد و انجام هم شد. دوباره خواستیم به شما گوشمالی بدهیم، شما را تنبیه کردیم که حالا به خود بیایید، مجدداً شما را به قدرت رساندیم و تعداد افراد شما را از دشمن هم بیشتر کردیم.

تخطئه ی مسلک جبر

خواستیم بگوییم: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسْأَثُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ»؛ بد و خوب مال خود شماست. این آیه ی «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ» مسلک جبر را تخطئه

۱- سوره ی اسراء، آیات ۸ تا ۴.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۴۹.

می کند. خیلی صریح می گوید، انسان مختار است. آنچه از بدی و ناراحتی پیش بیاید، بر اثر اعمال خود او می باشد. اگر هم خوبی پیش آمد باز محصول اعمال خود اوست. بعد دوباره شما را بر دشمن مسلط کردیم. آن وعده‌ی دوم که رسید، بار دیگر شما بر اثر این قدرت و ثروت طغیان کردید. ما هم مجدداً دشمنی قهار را بر شما مسلط کردیم.

لِیَسُوْا وُجُوْهُكُمْ وَ لَیَدْخُلُوْا الْمَسْجِدَ؛

آن چنان شما را فشردند که آثار اندوه و غم و غصه از سراسر زندگی شما مشاهده می گردید. در چهره‌ی شما بارز بود که گرفتار غصه و اندوه شده‌اید. آن‌ها حتی به مسجد شما هم وارد شدند. بیت المقدس و مسجد الاقصی را گرفتند.

وَ لَیَدْخُلُوْا الْمَسْجِدَ کَمَا دَخَلُوْهُ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لَیُبْیَّرُوْا مَا عَلَوْا تَبْیِْراً؛

به همان کیفیت که بار اول وارد شده بودند، بار دوم باز آمدند و مسجد و معبد شما را که بیت المقدس بود، گرفتند. اکتفا به همین هم نکردند. تمام بلاد و سرزمینهایی را که اشغال کرده بودند ویران کردند. این هم بار دوم که قرآن در سوره‌ی «اسراء» پیشگویی تورات را درباره‌ی بنی اسرائیل نشان می دهد که این کار را ما پیشگویی کردیم و این طور هم شد. در عین حال باز هم ما در را نبسته‌ایم.

عَسٰی رَبُّكُمْ اَنْ یَّرْحَمَکُمْ وَ اِنْ عُدْتُمْ عَدُوْنا وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْکَافِرِیْنَ حَصِیْراً؛

در باز است. اگر به راستی با نیتی صادقانه و قلبی مخلص بیایید، ما قبول می کنیم. اما اگر شما برگردید، ما هم بر می گردیم. نه با شما قوم و خویشی داریم، نه با دیگران خرده حسابی. سنت ما این است. اگر بخواهید بر خلاف قوانین آفرینش و شریعت عمل کنید، ما هم بر می گردیم. بعد هم در روز قیامت در دامن جهنم خواهید افتاد.

تقدیر خدا متناسب با تدبیر شما

آیه‌ی دیگری هم داریم که حضرت موسی علیه السلام به آنها می فرمود:

... قَالَ عَسٰی رَبُّكُمْ اَنْ یُّهْلِكَ عَدُوْکُمْ وَ یَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الْاَرْضِ فَاَنْظُرُوْا کَیْفَ تَعْمَلُوْنَ؛^۱

خداوند دشمن را هلاک می کند و به شما هم حکومت می دهد. مسلط بر زمین می شوید تا ببیند شما چه کار می کنید. دشمن را از بین می برد، شما را هم حاکم قرار می دهد تا ببیند شما چگونه عمل می کنید. این هم آیات سوره‌ی «اسراء» که پیشگویی تورات را درباره‌ی بنی اسرائیل بیان می کند. قرآن قصه نمی گوید. به عنوان عبرت می گوید. شأن قرآن

این نیست که قصّه گویی کند. در آیه ی مورد بحث نیز می بینیم که باز هشدار می دهد که درباره ی شما هم که اُمّت قرآنی و اُمّت اسلامی هستید، مطلب همین است. اگر فاتح و پیروز شدید و به همان نیت صادق و عمل خالص باقی بودید: «فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ»؛ آن برای شما خیر و منشأ خیر است. اگر برگردید، ما هم بر می گردیم. رسول اکرم ﷺ ضمن حدیثی که مرحوم فیض (رض) در المحجة البیضاء نقل می کند، اظهار نگرانی کرده، فرموده اند:

وَلَكِنِّي أَخَافُ أَنْ تُفْتَحَ عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا بَعْدِي فَيُنْكَرَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَ يُنْكَرُكُمْ أَهْلُ السَّمَاءِ عِنْدَ ذَلِكَ؛

من نگران این هستم که بعد از من، دنیا به شما رو بیاورد و به ثروت و قدرت برسید، بعد در میان خودتان اختلاف بیفتد، با هم گلاویز بشوید، به هم پرخاش کنید، چنگال به چهره ی هم بکشید. اگر این کار را بکنید، دیگر رابطه ی شما با آسمان قطع می شود. فرشتگان آسمان به شما مدد نمی رسانند و مددهای غیبی به شما نمی رسد. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»؛

کشته باد انسان ناسپاس

گفته شد که «یا ایها الذّین آمنوا» در قرآن غالباً برای این می آید که می خواهد عرق دینی و ایمانی مردم را تحریک کند. یعنی شما مسلمانید. شما حسابتان از دیگران جداست. آنها انسانهای طبیعی هستند. انسانهایی که مثل حیوان زندگی می کنند. ...يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ...^۱

آن طور که چارپایان می خورند و می خوابند، فقط اشباع شهوت شکم و شهوت جنسی می کنند. اینها همان زندگی مادّی را دارند. ولی شما که اینگونه نیستید. شما اهل ایمانید. شما سر به آسمان کشیده اید. شما به دامن وحی افتاده اید. حساب شما جداست. به خود بیایید. شما قرآن دارید. پیامبر ﷺ دارید. علی علیه السلام دارید. شما حسین شهید دارید. قرآن پیوسته می گوید «یا ایها الذّین آمنوا» به خود بیایید که شما چه کاره اید. حسابتان را از دیگران جدا کنید. چون انسان وقتی به طبع خودش بماند، کم ظرفیت است. خیلی کم ظرفیت است. در گذشته گفته شد اگر اندکی آب زیر پوستش رود خود را گم می کند و لذا قرآن نسبت به انسان خیلی خوشبین نیست. اگر دَقّت کنیم شاید آیات مذمت درباره ی انسان از مدحش بیشتر باشد.

۱- سوره ی محمد، آیه ی ۱۲.

إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا ﴿١﴾ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا ﴿٢﴾ وَ إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا ﴿٣﴾

طبع انسان این است. سرشتش این است که حریص است. می خواهد هر چه هست مال او باشد. وقتی گرفتار می شود و بدبخت می شود، اظهار ذلت می کند، وقتی به ثروت و قدرت می رسد پلنگ می شود، شیر می شود، منوع^۲ می شود. می گوید همه چیز مال من است. کسی حق ندارد در میدان من، قد علم کند. «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»^۳

این انسان نسبت به خدای خویش ناسپاس و حق شناس است. گاهی رو در روی خدا می ایستد و می گوید «انا ربکم الاعلی». اصلاً من در عالم همه کاره ام. این جمله منحصر به فرعون نیست. این روح طغیانگری را همه دارند. یعنی هر کسی در حد خودش این طبیعت را دارد، منتهی مجال نمی بیند. میدان برایش باز نمی شود، برای فرعون این میدان باز شد و توانست بگوید «انا ربکم الاعلی» حتی گفته اند نمرود دستور داد برای او چیزی ساختند تا به آسمان برود و خدا را با تیر بزند و تیر هم پرتاب کرد. فرعون هم به هامان می گفت: برای من صرحی^۴ بساز تا بالا بروم و از خدای موسی با خبر گردم. «...یا هامان ابْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَشْبَابَ ﴿٥﴾ أَشْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى...»^۵؛ او می گفت، خدای موسی کجاست که من او را به دست بیاورم. «و إِنَّهُ لَحُبُّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ»^۶؛ انسان خیلی مال دوست و خیلی مقام دوست است. «قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ»^۷

خدا می گوید، مرگ بر انسان. بدتر از مرگ، تعبیر قتل است. یعنی حیف است که انسان خودش بمیرد. باید کشته شود. باید کسی بیاید خفه اش کند. «مِنْ أَى شَيْءٍ خَلَقَهُ...»^۸ ای کشته باد این انسان، چقدر ناسپاس است. هیچ فکر نمی کند که خالقش او را از چه ساخته است. یک نطفه ی کثیف و پست در حالی که فاقد همه ی کمالات است. نفسی به او می دهند، نفسش قطع شود، مرده است. یک قطره آب به حلقش بجهد، مثل فرعون مرده است. قرآن کریم درباره ی انسان ناسپاس می فرماید:

۱- سوره ی معارج، آیات ۱۹ تا ۲۱.

۲- منوع: خسیس.

۳- سوره ی عادیات، آیه ی ۶.

۴- صرح: کاخ.

۵- سوره ی غافر، آیات ۳۶ و ۳۷.

۶- سوره ی عادیات، آیه ی ۸.

۷- سوره ی عبس، آیه ی ۱۷.

۸- همان، آیه ی ۱۸.

وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوهُ إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَ جَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا...^۱

انسان وقتی گرفتار می شود، دست دعا به سوی پروردگارش بر می دارد و او را با تضرع می خواند. اما همین که خدا نعمتی از خود به او عطا کند، آنچه را که به خاطر آن قبلاً خدا را می خواند به فراموشی می سپرد و برای خدا شبیه ها و شریک هایی قرار می دهد. می گوید این مال و دارایی که من دارم، بر اثر پشتکار خودم بوده، فلان رفیق زوردار یا پولدار کمکم کرده. هزار شریک برای خدا می سازد.

فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ...^۲

وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ...^۳

و هرگاه به انسان ضرر و زبانی برسد، خوابیده می گوید خدایا، ایستاده می گوید خدایا، نشسته می گوید خدایا، چون گرفتار است. اما همین که ما بلا را از او برطرف کردیم مَرَّ چنان ما را پشت گوش می افکند و چنان از کنار ما با بی اعتنایی رد می شود که گویا ما را هیچ برای دفع بلا و گرفتاریش نخوانده است. با توجه به چنین شناختی از انسان است که قرآن مکرر می فرماید «یا ایها الذین آمنوا! ای مؤمن! تو که انسان طبیعی نیستی که این قدر بی وفا باشی. تو انسان الهی هستی. انسان تربیت شده در مکتب وحی و قرآن هستی. تو اعتقاد به خدایی داری که سریع الحساب و شدید العقاب است. خدایی که:

يَغْلُمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ...^۴

کوچکترین حرکت مردمک چشم تو را می بیند. باریکترین خطورات ذهنی تو را می داند.

معتقد به خدایی شده ای که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است.^۵ حال که اینگونه هستید «اطيعوا الله و رسوله» خدا را و رسول خدا را اطاعت کنید. ولی تأکید می کند در «یا ایها الذین آمنوا» همه ای این مطالب هست. یعنی وقتی که ایمان دارید، باید مطیع هم باشید. چون

۱- سوره زمر، آیه ۸.

۲- همان، آیه ۴۹.

۳- سوره یونس، آیه ۱۲.

۴- سوره غافر، آیه ۱۹.

۵- سوره ق، آیه ۱۶.

لازمه‌ی ایمان اطاعت است. دوباره می‌گوید «اطیعوا الله ورسوله» شما که مؤمنید اطاعت خدا و رسول کنید. باز می‌گوید «لا تولّوا عنه» به خدا و رسول پشت نکنید. خود کلمه‌ی «امنوا» همه‌ی مطلب را داشت. «اطیعوا و لا تولّوا» هم همه را دارد. ولی برای تأکید آورده است. «وانتم تسمعون» در حالی که می‌شنوید. شما که فرمان خدا را می‌شنوید، چرا اعراض می‌کنید؟

کسب سعادت جز با عمل میسر نیست

جمله‌ی آخر می‌گوید:

و لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ؛

از آن گروهی نباشید که می‌گویند، ما مطیعیم، گوش به فرمانیم، اما نمی‌شنوند. از این گروه در میان خودمان فراوان داریم. همه می‌گوییم سمعنا ما مسلمانیم، اهل ایمانیم، تابع قرآنیم. قرآن در میان ماست. نهج البلاغه در میان ماست. ما چه کم داریم؟ جلسات داریم. مساجد داریم. قرآن می‌فرماید، دروغ می‌گویند، اینان نمی‌شنوند. می‌گویند می‌شنویم اما نمی‌شنوند. آری! صدا از گوششان می‌گذرد ولی در قلبشان نمی‌نشیند. قلب گوش نمی‌دهد. فقط گوش سر می‌شنود. چهار تأکید هم دنبال هم آمده است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَا تَوَلُّوا عَنْهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ؛

این چهار تأکید نشان می‌دهد که معارف دینی تا به مرحله‌ی عمل نرسد، در سعادت انسان تأثیری نخواهد داشت. هر چه می‌خواهید داشته باشید، درس بخوانید، کتاب بخوانید، حوزه‌های علمیه تشکیل بدهید، مدرس و مفسر باشید، خطیب باشید، هر چه می‌خواهید باشید؛ تا به مرحله‌ی عمل نرسد فایده ندارد. همه‌ی آنها «و هم لا یسمعون» است زیرا انسانها نسبت به حقایق دین پنج گروهند:

۱- یک گروهی اصلاً حاضر نیستند حتی صدا را هم بشنوند. بعضی حتی بدشان می‌آید که به چهره‌ی یک روحانی نگاه کنند یا صدایش را بشنوند. قرآن در سوره‌ی مبارکه‌ی نوح نقل می‌کند:

وَ إِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ أَصْرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا؛^۱

حضرت نوح به خدا شکایت کرد، ناله‌اش از دست مردم بلند شد که خدایا! چه کنم؟ هر چه این مردم را دعوت می‌کنم که به راه بیایند تا آمرزیده شوند و به سعادت برسند

۱- سوره‌ی نوح، آیه‌ی ۷.

انگشت‌ها را در گوش‌هایشان می‌گذارند و گردن‌هایشان را در گریبان می‌کشند که مرا نبینند؛ نه چشمشان به صورت من بیفتد، نه صدایم به گوششان برسد. قرآن مجید درباره‌ی کفار همین را می‌فرماید:

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ^۱

وقتی پیغمبر قرآن می‌خواند، ابوجهل‌ها گفتند نشنوید، گوش نکنید، وقتی او قرآن می‌خواند سرو صدا کنید تا صدایش در میان صداهای شما گم شود و شما غالب بشوید. اینها یک گروهند. اصلاً از چهره‌ی یک راهنما و صدای او بدشان می‌آید.

۲- گروه دوم می‌آیند و می‌شنوند، اما دل نمی‌دهند. اگر مجلس ترحیمی برای کسانشان پیش بیاید و ناچار شوند که بیایند و بنشینند، اصلاً گوش نمی‌دهند و فقط صدا به گوششان می‌رسد. شاگرد حاضر در کلاس نیستند. در عین حال که نشسته‌اند دل نمی‌دهند. وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنفًا...^۲

به پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله خطاب شده است که گروهی به مجلس تو می‌آیند و می‌شنوند و گوش می‌دهند اما به حرف‌های تو دل نمی‌دهند. وقتی بیرون می‌روند به دیگران می‌گویند این چه می‌گفت؟ با اینکه آمده، نشسته، گوش هم کرده ولی چون دل نداده است، وقتی می‌رود بیرون، می‌گوید این چه می‌گفت؟ این هم یک گروه.

۳- گروه دیگری هستند که می‌شنوند و دل هم می‌دهند ولی تصمیم به عمل ندارند. اینان نمی‌خواهند کار بکنند. فقط می‌نشینند تا ثواب ببرند. مثلاً فلان جا مجلس عزاداری یا مجلس تفسیر یا مجلس ختم انعام است. می‌گویند، برویم قدری ثواب ببریم. اکثر مردم اینگونه هستند. «قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ»؛

۴- یک عده هم هستند که اصلاً حس تشخیص را از دست داده‌اند. چنان تاریک شده‌اند که دیگر اصلاً درک نمی‌کنند. درباره‌ی ایشان قرآن فرموده:

...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ^۳

این گروه در وادی غفلت افتاده‌اند. دلشان سیاه و تیره شده. آینه‌ی قلب آنها واقعاً

۱- سوره‌ی فضلت، آیه‌ی ۲۶.

۲- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۶.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

زنگار گرفته. دیگر هیچ ممکن نیست که بر آن قلب چیزی اثر کند. اینها مال جهنم هستند. پس دیندار واقعی کیست؟

۵- دیندار واقعی آن کسی است که وصف او همین آیه‌ای است که می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ؛

هم خوب گوش کنید، هم خوب دل بدهند، هم خوب بفهمند، هم خوب تصمیم بگیرند و هم خوب عمل کنند. اینها دینداران واقعی هستند. همان کسانی که قرآن درباره‌شان فرموده است:

فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛^۱

به خدایت قسم اینها مؤمن نمی‌شوند تا اینکه تو را حاکم بر تمام شئون زندگی خود بدانند. بعد وقتی حکمی صادر کردی، نه تنها مخالفت نمی‌کنند بلکه قلباً هم رضا می‌دهند. ناراحت نمی‌شوند. این گروه تسلیم محض تو هستند. اینها دیندار واقعی و قرآنی هستند.

در این باره قبال‌روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که اسلامی که من می‌گویم این است:

الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْإِدَاءُ وَ الْإِدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ؛^۲

تا به عمل نرسد، نه یقین تحقق دارد، نه اسلام و نه تسلیم. به راستی انسان وقتی در حالات بعضی اشخاص تأمل می‌کند، می‌بیند اگر قرآن، کسی را بخواهد تربیت کند و کسی خودش را به دامن قرآن بیفکند، چه می‌شود و چه از آب درمی‌آید! حیرت‌انگیز است.

تأثیر کلام یکی از تربیت شدگان مکتب قرآن

مرحوم آیت الله دستغیب (رض) در یکی از تألیفاتشان از مرحوم آیت الله سبط (رض) که هر دو از بزرگان بودند - نقل می‌کنند - یکی از شیوخ عرب که رئیس قبیله‌ی معروفی در اطراف بغداد بود و بسیار متشخص و محترم بود، خواست برای پسرش زن بگیرد. از قبیله‌ی معروف خواستگاری کرد و معلوم است که وقتی دو قبیله‌ی بزرگ می‌خواهند با هم ازدواج کنند، آداب و رسوم خاصی دارند، رسمشان هم این بود که همان شب که عقد می‌کردند، عروس را به حجله می‌بردند و فاصله‌ای بین عقد و عروسی نبود. این مرد بزرگ، مجلس

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۵.

۲- تفسیر القمی، جلد ۱، صفحه‌ی ۹۹.

مجلّل و با شکوهی تشکیل داد و از شخصیت‌های بزرگ دعوت کرد. مخصوصاً از شخصیت‌های روحانی آن زمان مرحوم شیخ محمد خالصی (رض) را - که ظاهراً مرجع تقلید عرب در آن روزگار بوده است - دعوت کرد تا صیغه‌ی عقد را اجرا کند. مجلس تشکیل شد و همه‌ی شخصیت‌های محترم حاضر بودند. رسم این بود که برای اجرای صیغه‌ی عقد، جوان‌ها دنبال داماد می‌رفتند و او را با تشریفات می‌آوردند. جوان‌ها رفتند، سرود می‌خواندند و از جمله‌ی تشریفاتشان این بود که تیر هوایی شلیک می‌کردند. اتفاقاً در همان موقع سید جوانی که از دوستان داماد بود، تفنگ دستش بود، ناگهان تیری شلیک کرد و اشتباهاً تیر به سینه‌ی داماد خورد و داماد کشته شد. به پدر داماد که صاحب مجلس است، خبر دادند. معلوم است که خیلی حادثه سنگین است. داغ فرزند جوان از بزرگ‌ترین مصیبت‌هاست، آن هم در شب عروسی و زفاف و آن هم با کشته شدن. مرحوم خالصی جریان را فهمیدند. صاحب مجلس را احضار کرده و کنار خود نشاندند. آرام آرام با او صحبت کردند و گفتند: شما که قبول دارید ما مسلمانیم، تابع قرآنیم، این آیات قرآن را که خدا فرموده است، برای شما می‌خوانم:

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ
 الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ ﴿١٠﴾ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا
 إِلَيْهِ رَاغِبُونَ ﴿١١﴾ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولَئِكَ هُمُ
 الْمُفْتَخُونَ ﴿١٢﴾

آیات قرآن، بهترین آرامش بخش و تسکین دهنده است. آن هم وقتی مرد بزرگوار عالمی آن را بخواند. پدر داماد چون مسلمان و آشنا به قرآن بود، گوش می‌کرد و ساکت بود، در حالی که چهره‌اش برافروخته بود و اشک می‌ریخت. بعد آقای خالصی به او گفت: قبول داری که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای ما خیلی زحمت کشیده و خیلی خون دل خورده تا این اسلام و این قرآن به دست ما رسیده است؛ این سید هم از ذریه‌ی پیغمبر است. خطا کرده، تعمّدی در کار نبوده است. پیغمبر بر ما حق دارد و فرموده است:

حَقَّتْ شَفَاعَتِي لِمَنْ أَعَانَ دُرِّيَّتِي بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ مَالِهِ؛^۱

«شفاعت من واجب و ثابت است درباره‌ی کسی که با قلب و زبان و مالش ذریه‌ی مرا یاری کند».

۱- سوره یقره، آیات ۱۵۵ تا ۱۵۷.

۲- مستدرک الوسائل، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۳۷۶.

می فرماید، من شفیع خواهم شد درباره‌ی آن کسی که به فرزندان من، به ذریه‌ی من کمک کند؛ با زبانش، با قلبش، با مالش. حالا ما مدیون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستیم. این مصیبت سنگین واقع شده است ولی برای این که خدا از تو راضی شود و از صابرین محسوب شوی، بر این مصیبت، صبر و تحمل پیشه کن و جزع و بی‌تابی نکن و برای این که پیغمبر نیز از تو راضی شود، این سید را که قاتل است، اگر چه این قتل ناخواسته هم بوده، عفو کن تا هم مشمول رضای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشی و هم مشمول رضای خدا.

این جملات را آن عالم بزرگوار می گفت و او گوش می کرد و اشک می ریخت. بعد از مدتی سرش را بلند کرد و گفت: آقا! من امشب مهمان دارم. مردم را دعوت کردم که با عیش و سرور از اینجا بیرون بروند. روا نیست که مجلس ما تبدیل به عزا شود و این همه شخصیت‌های محترم از اینجا ناراحت بیرون بروند. من از شما تقاضا می کنم دستور بدهید بروند همان آقای سید را که قاتل است بیاورند و همین دختر را که بنا بود برای پسر من عقد کنید، همین امشب برای او عقد کنید و به حجله ببرید، در خانه‌ی خودم، همان جا که حجله‌ی زفاف پسر من بوده است؛ تا پیغمبر از من راضی شود. مرحوم آقای خالصی تعجب کرد. دید این مرد یک قدم بالاتر از او رفته است و لذا بی اختیار گفت: احسنت، احسنت. مرحبا به این گذشت و بزرگی روح. مردم هم که این صحنه را مشاهده کردند، همه یک صدا گفتند: احسنت و او را تشویق کردند. لذا عده‌ای را دنبال آن جوان قاتل فرستادند؛ جوان‌ها دنبال او رفتند و موضوع را با او در میان گذاشتند. او اول باورش نمی شد و فکر می کرد می خواهند به این بهانه ببرند و او را بکشند. ولی وقتی مطمئن شد، آمد و همان جا عقد کردند و او را با دختر به حجله‌ی زفاف آن پسر که در خانه‌ی خود آن مرد بود، بردند. فردا هم جنازه‌ی داماد را دفن کردند. این مرد که نه پیغمبر و امام بود و نه از علما، یک فرد عادی ولی تربیت شده‌ی در مکتب دین و قرآن بود. او باورش شده بود که: «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛ باورش شده بود که ما، مال خودمان نیستیم. ملک خدا هستیم و باید به سوی خدا بازگردیم. اشخاصی که درباره‌ی آنان گفته شده است: «...وَيُسَلَّمُوا تَسْلِيمًا»؛ آنها هستند. غیر اینها چه؟ «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَقُولُونَ»؛ جنبه‌هایی هستند که روی زمین راه می روند. بدترین جانوران، آن کسانی هستند که چشم دارند و نگاه می کنند ولی نمی بینند. گوش دارند و شنوا هستند ولی نمی شنوند. گویا هستند ولی سخن نمی گویند.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۵.

بُکُم اند بُکُم جمع اَبَکُم، «ابکم» یعنی لال، سخنور لال. اَصَمَّ یعنی شنوای کر. اعمی یعنی بینای کور. عجیب است شنوا و ناشنوا: «قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ»؛

یعنی دل گوش نمی دهد و طبعاً به مقام عمل هم نمی رسد. خلاصه! ما چاره ای نداریم جز اینکه خود را با قرآن تطبیق دهیم. چون برنامه ی زندگی این است. همه، روزی می میریم می فهمیم که خیلی خسران و ضرر کرده ایم. مکرراً ندای قرآن را شنیدیم اما خود را با آن تطبیق ندادیم. خدا می فرماید اگر به راستی می خواهید من شما را بیا مرزم و به خود نزدیک کنم؟

چهار شرط قرآن برای آمرزیده شدن

وَ اِنِّیْ لَغَفَّارٌ لِّمَنْ تَابَ وَ اَمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدٰی^۱

قرآن برای آمرزیده شدن انسان چهار شرط را مطرح می کند:

۱- باید توبه کند و از کجروی برگردد.

۲- ایمان بیاورد.

۳- عمل صالح نشان بدهد؛ یعنی آنچه را که فهمیده و ایمان آورده، در عمل پیاده کند.

۴- «ثُمَّ اهْتَدٰی» آنگاه بپذیرد. چون اهتداء غیر از هدایت است. ممکن است کسی مهتدی باشد اما مهتدی نباشد. راهنمایی شده، ولی نپذیرفته است. ما مهتدی هستیم و هدایت شده ایم. راه را به ما نشان داده اند اما غالباً مهتدی نیستیم. اهتداء، مسأله ای بالاتر از هدایت است. اگر هم می گوئید که مقصود از اهتداء، ولایت علی علیه السلام است درست است. اما باید ولایت را بپذیرید. اهتداء درباره ی حضرت علی علیه السلام چگونه است؟ آیا همین که بگوئید قربان اسمش می روم، قبرش را می بوسم، برایش سینه می زنم و شعر می خوانم کافی است؟ خیر، باید بپذیرید و دنباله رو او باشید. البته منظور در این آیه ی شریفه، ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است اما ولایت چیست؟ پذیرفتن است: «ثُمَّ اهْتَدٰی»؛

امام جواد علیه السلام پربرکت ترین مولود در اسلام

این روزها منسوب به امام جواد علیه السلام است. چون روز دهم این ماه روز ولادت امام

جواد علیه السلام است که امام رضا علیه السلام فرمود:

هَذَا الْمَوْلُودُ الْمُبَارَكُ الَّذِي لَمْ يُوَلَدْ فِي الْإِسْلَامِ أَعْظَمَ بَرَكَهً مِنْهُ^۲

این فرزند مبارکی است که در اسلام مولودی پربرکت تر از او به دنیا نیامده است.

چون امام رضا علیه السلام تا اواخر عمرشان فرزندان نداشتند و همین مسأله ی بی فرزندی در

۱- سوره ی طه، آیه ی ۸۲.

۲- کافی، جلد ۶، صفحه ی ۳۶۰، حدیث ۶.

میان شیعه اضطراب ایجاد کرده بود. می گفتند: او امام نیست اگر امام بود، فرزند داشت و فرزندش هم امام بود (بر طبق عقیده‌ی ما). وقتی که امام جواد علیه السلام به دنیا آمد این اضطراب‌ها برطرف شد و ایمان جای آن نشست. لذا چون اضطراب شیعیان را از بین برد و عقیده‌ی آنها را تحکیم کرد، مولودی پربرکت تراز امام جواد علیه السلام نیامده است.

اولین امامی هم که در سنّ کودکی به امامت رسید، امام جواد علیه السلام است که در سنّ هشت یا نه سالگی به امامت رسید. ابن میمون یکی از راویان حدیث می گوید: من به مکه رفته بودم. امام رضا علیه السلام نیز در مکه بودند. وقتی خواستم به مدینه برگردم، خدمت آقا شرفیاب شدم و گفتم: آقا! می‌خواهم به مدینه بروم. اگر پیغامی برای خانواده‌تان دارید، بفرمایید من می‌برم. در آن زمان من نابینا بودم. امام رضا علیه السلام چیزی نوشتند و به من فرمودند: این نامه را به دست فرزندم جواد برسان. وقتی به مدینه آمدم، به در منزلشان رفتم. می‌دانستم که امام جواد علیه السلام کودکی در قنداقه است. خادم ایشان آمد. به او گفتم: من مأمورم این نامه را به دست آقا زاده برسانم. قنداقه‌ی حضرت جواد علیه السلام را آورد. من نامه را به دستشان دادم، ایشان گرفت و به من فرمود: چشمانت چگونه است؟ گفتم: ملاحظه می‌فرمایید که من نابینا هستم و چشمم را از دست داده‌ام و الآن از زیارت جمال شما محروم‌م. احساس کردم که دست مبارکش را روی چشمانم کشید، چشمم باز شد و دیدم همه جا را می‌بینم. دستشان را بوسیدم. نابینا رفتم و بینا برگشتم. ما معتقدیم حضرت عیسی علیه السلام در حالی که کودک نوزاد بود، لب به سخن گشود و گفت: من پیغمبرم. در قرآن آمده است:

...إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا؛^۱

قرآن تصریح می‌کند که حضرت عیسی‌ای نوزاد، نبی بوده است، پس چه تعجیبی دارد که امام جواد نوزاد در قنداقه دارای مقام امامت و ارتباط با عالم ربوبی بوده است؟

روایت دیگری نقل شده که اباصلت گفت: من خواستم امام جواد علیه السلام را ملاقات کنم در حالی که کودکی هفت - هشت ساله بیشتر نبود. با خود فکر کردم که چون برای بچه‌ها اسباب بازی می‌برند، من نیز خوب است برای ایشان اسباب بازی ببرم. کیسه‌ای را از اسباب بازی پر کردم و رفتم. دیدم جمعیت زیادی نشسته‌اند و امام برای آنها مسائلی را که می‌پرسند، بیان می‌کند. من از این که اسباب بازی بردم، خجالت کشیدم. وقتی مردم رفتند، من باز متنبه نشدم. امام برخاست و از بیرونی به اندرونی خانه رفت. من نیز دنبال ایشان رفتم و اجازه‌ی ملاقات گرفتم. سلام کردم. دیدم مثل این که اندکی ناراحتند و نسبت به من

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۳۰.

بی التفاتی می‌کند و حتی اجازه نشستن هم به من ندادند. من کیسه را مقابلشان خالی کردم. امام خیلی خشمگین شدند، با دست خود آنها را به این طرف و آن طرف پرتاب کردند و فرمودند: «مالنا و اللعب»؛ مرا به بازی چه کار؟ «ما خَلَقْنِي اللَّهُ لِهَذَا»؛ خدا مرا برای بازی خلق نکرده است.

در مقابل، کسانی هم بودند که به مقامشان معرفت داشتند و راه و رسم ادب را می‌دانستند. مثل حضرت علی بن جعفر علیه السلام که فرزند امام صادق علیه السلام است و برادر امام کاظم علیه السلام و عموی امام رضا علیه السلام. از این گذشته مردی بزرگوار، عالم محدث و راوی است که در مدینه در مسجد النبی حلقه‌ی درس داشت و از نظر سنّ و سال جای پدر بزرگ امام جواد علیه السلام بود. روزی علی بن جعفر در مسجد، جلسه‌ی درس و بحث داشت، ناگاه امام جواد علیه السلام از در مسجد وارد شدند. او تا امام را که کودکی هشت - نه ساله بود دید، برخاست و در حالی که عبا از دوشش افتاده بود، پا برهنه به استقبال ایشان رفت. دست آقا را بوسید. امام، عنایتی فرمودند: «رَحِمَكَ اللَّهُ يَا عَمَّ»؛ عمو جان خدا تو را مشمول رحمت خود قرار دهد.

برو سر جای بنشین. گفت: آقا چطور می‌شود با بودن شما من در حلقه‌ی درس بنشینم و تدریس کنم؟ برای این که عمو راحت باشد، امام برگشتند و او هم به جلسه‌ی درس برگشت. آن بزرگان که نشسته بودند و شاگرد او بودند، تعجب کردند. گفتند: آقا! شما به جای پدر بزرگ او هستید و او یک بچه است، شما درس را تعطیل کرده و نزد او می‌روید و دستش را می‌بوسید؟! ناراحت شد و اشک ریخت. محاسنش را به دستش گرفت و گفت: خدا این محاسن سفید را برای مقام امامت لایق ندانسته و این کودک را لایق دانسته است. شما می‌گویید: من آفتاب را نادیده بگیرم و فضل خداوند را منکر شوم. «أَنَا عَبْدُهُ»؛ من بنده‌ی او هستم.

موعظه‌ای از امام جواد علیه السلام

جمله‌ی کوتاه دیگری عرض می‌کنم تا مطلب تمام شود. مردی خدمت امام جواد علیه السلام آمد و گفت: آقا! مرا سفارشی بفرمایید. فرمود: اگر بگویم عمل می‌کنی یا نه؟ یعنی، من حرف بزنم و تو گوش کنی، فایده ندارد. عمل می‌کنی یا نه؟ اوّل از او قول عمل گرفتند. گفت: بله، فرمود:

تَوَسَّدِ الصَّبْرَ وَارْقُضِ الشَّهَوَاتِ وَ خَالِفِ الْهَوَىٰ وَ اعْلَمْ أَنَّكَ لَنْ تَحْلُوَ
مِنْ عَيْنِ اللَّهِ فَإِنْظِرْ كَيْفَ تَكُونُ أَنْتَ^۱

اولاً صبر را بالش و تکیه گاه خود قرار بده. شکیباباش و برای ترک گناهان، سختی‌ها را تحمل کن و شهوات را رها کن. با هوای نفست مخالفت کن و این را بدان که در چشم انداز خدا هستی [باورت بشود که خدا تو را می‌بیند] آنگاه بنگر که چگونه هستی.

این هم موعظه‌ای از حضرت جواد علیه السلام که می‌فرماید: تا به مرحله‌ی عمل نرسیدی چیزی نمی‌شوی؛ صبر را بالشت قرار بده، شهوات را رها کن، با هواهای نفست مخالفت کن؛ بدان که در چشم انداز خدا هستی، در محضر و منظر خدا هستی. آن وقت ببین چه حالتی خواهی داشت.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۴۲﴾ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

بدترین جنبنده‌ها نزد خدا افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی‌کنند.

مراتب مردم در فهم حقایق و معارف دینی

در فصول گذشته ذکر شد که مردم نسبت به حقایق و معارف دینی پنج گروهند:

۱- گروه اول اصلاً حاضر به شنیدن حقایق دینی نیستند و حتی دوست ندارند صدای یک روحانی را هم بشنوند. همانند ابوجهل که وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرآن می‌خواند به مردم می‌گفت گوش نکنید. سر و صدا کنید تا صدایش در میان صدای شما گم شود و صدای شما غالب شود.

۲- گروه دوم کسانی هستند که حقایق را می‌شنوند اما دل نمی‌دهند. وقتی از مجلس بیرون رفتند می‌گویند، این آقا چه می‌گفت؟ ما نفهمیدیم او درباره‌ی چه صحبت می‌کرد!

۳- گروه سوم گروهی هستند که به صدای حق و آیات قرآن گوش می‌دهند و دل هم می‌دهند اما تصمیم به عمل ندارند. اینان تنها برای ثواب بردن به مجلس عزا و سخنرانی و ختم انعام و مانند اینها می‌روند و می‌گویند ما در این مجالس شرکت می‌کنیم تا ثوابی ببریم یا این که به بعد علمی و اطلاعات علمی خود در دین بیفزاییم. اینها نیز اهل عمل نیستند. اینان می‌خواهند فقط بفهمند و مطالب دینی را یاد بگیرند در حالی که علم باید با عمل همراه باشد و آنچه در دین اهمیت دارد، عمل است. علمی هم که مقدمه‌ی عمل باشد در دین دارای ارزش است. خداوند متعال در آیه‌ی ۲۰ سوره‌ی انفال درباره‌ی همین گروه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ»؛ منظور، اطاعت خدا و رسول است. شما که آیات حق را می‌شنوید شما که می‌پذیرید، چرا در مقام عمل تا این

اندازه ضعیف و سست هستید؟» «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»؛

از آن گروهی نباشید که می گویند، شنیدیم و فهمیدیم، قبول هم کردیم، اما در مقام عمل گویی که ننشیده اند. اینها ارزششان از نظر قرآن با آنان که ننشیده اند، یکی است.

۴- گروه چهارم که می توان گفت بدبخت ترین و محروم ترین مردم هستند، کسانی هستند که به تعبیر روایات، قلبشان قلب منکوس است، یعنی قلبشان وارونه و واژگون شده. به قدری اعمال بد از خود نشان داده اند که دلشان وارونه شده: «...جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا...»؛^۱ سرشان به زمین و پایشان به آسمان است. «...أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ...»؛^۲

از خدا برگشته اند. با آن که فطرتشان خدایی است، ولی در اثر بدعملی ها از خدا برگشته و زمین گیر شده اند. این افراد مانند آن بیماری هستند که مزاجش منحرف و مختل شده و از بهترین غذا نیز تنفر دارد. این بیمار، حتی از دیدن رنگ بهترین غذایی که دیگران آن را با لذت و حلاوت می خورند، بدش می آید. اگر بوی غذا به شامه اش برسد، حال تهوع پیدا می کند. نسبت به حقایق دینی و دعوت حق بیمارند. قرآن کریم درباره ی اینان خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ^۳

بعضی از آنان به سخن تو گوش فرا می دهند ولی ما بر دل های آنها پرده افکنده ایم تا آن را نفهمند و در گوش آنها سنگینی قرار داده ایم و [آنان به قدری لجو جند که] اگر همه ی آیات الهی را مشاهده کنند، باز ایمان نمی آورند تا آنجا که چون نزد تو آیند، در مقام مجادله برخاسته و گویند این چیزی جز افسانه ی پیشینیان نیست.

می فرماید این بدبختان نزد تو می آیند و گوش به سخنان تو هم می دهند اما قلبشان به غلاف رفته است. یعنی پوشش در دل آنها افتاده که نمی فهمند و گویا گوششان سنگین شده است. اینها اگر تمام آیات و بینات و نشانه های روشن حق را هم ببینند، تسلیم نشده و تصدیق نمی کنند. بلکه همان جمله ای را می گویند که همیشه بر اساس عناد خود می گفتند.

۱- سوره ی هود، آیه ی ۸۲.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۶.

۳- سوره ی انعام، آیه ی ۲۵.

يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ؛

می گویند، این حرف ها همان حرف ها و سخنان کهنه و افسانه های پیشین است که گذشتگان می گفتند.

او (پیامبر ﷺ) نیز همان حرف ها را تکرار می کند. این گروه بدبخت ترین مردم هستند.

۵- گروه پنجم کسانی هستند که اهل بشارتند و خوشا به حال این گروه! خدا به آنها بشارت داده است:

...فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ؛^۱

...بندگان مرا بشارت ده؛ آنان که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می کنند آنها کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها پند که خردمندانند.

فرمود: بشارت بده آن بندگان مرا که در مسیر عبادت افتاده اند. در مجلس تو حاضر می شوند. هم خوب گوش می دهند، هم خوب می فهمند و هم خوب عمل می کنند و بهترین سخنان تو را می گیرند و در مقام عمل تحقق می بخشند. «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ»؛

اولوالالباب مغزداران عالمند

روشن دلان و روشنفکران واقعی اینها هستند. جهان شناس و جهان بین حقیقی نیز اینانند. خدا آنها را زیر سایه ی ولایت خویش گرفته و مشعلی فروزان در قلبشان روشن کرده است. اینان «اولوالالباب» هستند. خردمندان و مغزدارانند. پوست نیستند که با پوست عالم، بازی کنند. می خواهند مغز خویش را با مغز عالم مرتبط سازند. به دنبال جان عالم می گردند؛ نه اینکه تنها گیاه و حیوان و آسمان و کهکشان را بشناسند. چون همه ی اینها پوست عالمند. اینها گوهر گرانبهای عقل را به کار انداخته اند. خداوند اینها را خیلی تأیید کرده و در آیات عدیده ای از قرآن آنان را می ستاید. در اواخر سوره ی آل عمران می خوانیم:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولَى الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلاً شُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ؛^۲

محققاً در خلقت آسمان ها و زمین رفت و آمد شب و روز دلایل روشنی است

۱- سوره ی زمر، آیات ۱۷ و ۱۸.

۲- سوره ی آل عمران، آیات ۱۹۰ و ۱۹۱.

برای خردمندان عالم. همان‌ها که در همه حال ایستاده و نشسته و بر پهلوی خوابیده، خدا را یاد می‌کنند و پیوسته در اسرار آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند و می‌گویند، ای پروردگار! تو این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریده‌ای. تو پاک و منزهی، ما را به لطف خود از عذاب دوزخ ننگه دار.

قرآن مجید، این گروه را اولوالالباب می‌داند. آن‌ها در آسمان مطالعه می‌کنند و به اعماق زمین فرو می‌روند، در یاشناس نیز هستند؛ اما هدفشان الله است. همه‌ی اینها را مرآت و آینه‌ای قرار داده‌اند تا جمال او را ببینند؛ نه اینکه فقط با خود اینها بازی کنند و بمیرند و هرگز نفهمند که از کجا آمده و به کجا می‌روند. این افراد که خلقت آسمان‌ها و زمین را مورد مطالعه قرار می‌دهند. اولوالالبابند. چرا؟ «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ»؛ چون هدف آنها الله است و دنبال او می‌گردند. «قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ»؛

در همه‌ی حالات با خدا و به یاد خدا هستند. ایستاده، نشسته و به پهلو خوابیده می‌گویند، خدا! در آموزشگاه و آزمایشگاه و در همه جا کارشان با الله است. اهل تفکرند.

وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا؛

در خلقت آسمان‌ها و زمین تفکر می‌کنند و پی می‌برند که این همه نظام عظیم خلقت باطل و بیهوده نیست.

از خودشناسی تا خداشناسی

این نظام حکیمانه مقصدی دارد. در اواسط سوره ی بقره نیز می‌خوانیم:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ؛^۱

محققاً در خلقت آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی‌ها که در دریا به سود مردم در حرکتند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگ زنده نموده و انواع جنبندگان را در آن گسترده و [همچنین] در تغییر مسیر بادها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان معلقند [در همه‌ی این امور] نشانه‌هایی است [از مدبری علیم و حکیم و قدیر] برای مردمی که عقل دارند و می‌اندیشند.

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۶۴.

تمام این خلقت عظیم آسمان‌ها و زمین و ریزش باران و رویش گیاهان؛ همه برای این گروه، آیات و نشانه‌های خداست و به عنوان آیه و نشانه به آنها می‌نگرند. اینها را مقدمه می‌دانند و ذی‌المقدمه را در نظر می‌گیرند. این افراد عقل را به عنوان ابزار شناخت، دانسته‌اند. منتهی شناختن چه؟ آیات آفاقی و انفسی.

اینان نه تنها به بیرون از خود می‌نگرند، بلکه ابتدا از خود به خود می‌نگرند زیرا خودشناسی، برتر و مقدم بر عالم‌شناسی است. انسان ابتدا باید خود را بشناسد، بعد به شناخت عالم خارج پردازد. انسان نباید مانند یک شخص کور دوربین باشد که دور را می‌بیند اما خود را نمی‌بیند. بسیاری از دانشمندان این چنینند. فقط آسمان و زمین و کهکشان و کرات را می‌بینند ولی خود را نمی‌بینند. در صورتی که قرآن فرموده است:

وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ۖ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ^۱

و در زمین نشانه‌هایی برای طالبان یقین است و در وجود خودتان [نیز نشانه‌هایی است] آیا نمی‌بینید؟

آیا نمی‌خواهید چشم باز کنید و ببینید؟ اول خود را ببینید و به جان و درون خویش بیندیشید؛ سپس به آسمان و زمین پردازید. ابزار شناخت همین است. مولای ما حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

اتَزَعَمَ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ^۲

آیا چنین می‌پنداری که تو یک جسم کوچکی هستی، در حالی که عالم اکبر در وجودت منطوی [گنجانده شده] است.

تو خیال کردی که حقیقت تو همین یک متر و چند سانتیمتر قامت توست؟ و حال آن که عالم اکبر در وجودت منطوی است. به خود بنگر که عالم کبیر را در خود می‌بینی. ای آیینی جمال‌شاهی که تویی وی مخزن اسرار الهی که تویی بیرون ز تو نیست در دو عالم چیزی از خود بطلب هر آن چه خواهی که تویی چون از نظر قرآن، انسان در این جهان کاری جز خودسازی ندارد. او آمده تا خود را بسازد؛ نه اینکه فقط خانه و... بسازد و عمر خویش را برای بیرون از خود تباه کند. یا اینکه دنبال ماشین و آجر و آهک و اینطور چیزها برود. هدف از خلقت انسان خودسازی است. هدف این است که خود را برای آینده‌اش آماده کند. «أَعَدَّ لِنَفْسِهِ وَ اسْتَعَدَّ لِرْمِيسِهِ»؛

۱- سوره ذاریات، آیات ۲۰ و ۲۱.

۲- دیوان علی (علیه السلام)، صفحه ۱۷۵.

توشه‌ی خود را بردارد و خانه‌ی قبرش را برای سکونت در آن مهیا سازد. انسان باید خود را بسازد؛ اما خودسازی مبتنی بر خودشناسی است. انسان تا خود را نشناسد، نمی‌تواند آن را چنان که باید، بسازد.

معرفت النفس از همه‌ی معرفت‌ها بالاتر و برتر است. درباره‌ی سقراط حکیم نقل شده که روزی از کنار معبدی می‌گذشت. دید در بالای آن معبد نوشته‌اند خود را بشناس همین یک جمله را که دید، آن را مبنا و اساس فلسفه‌ی خویش قرار داد. به راستی که انسان‌های متفکر بسیار با ارزشند. همیشه در حال تفکرند. هر چه می‌بینند به دنبالش می‌روند و تحلیل می‌کنند. ریشه‌یابی می‌کنند. می‌خواهند بیشتر بفهمند. اینها انسان‌های واقعی هستند. به هر چه می‌نگرند، فکر می‌کنند و منتهی‌الیه فکر را در نظر می‌گیرند. چشم سرشان گذرگاه چشم فکرشان و چشم فکرشان نیز گذرگاه چشم قلبشان است. می‌بینند، سپس آنچه را که دیدند به مغز تحویل می‌دهند. می‌فهمند و فکر می‌کنند. وقتی شناختند آن را به قلب تحویل می‌دهند و به آن می‌پیوندند. گرایش به او پیدا می‌کنند. اول می‌بینند، بعد می‌فهمند و سرانجام می‌پیوندند. انسان عاقل همین است.

جمله‌ای از مولی المتقین امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل شده که فرمود:

جَمَعَ الْخَيْرُ كُلَّهُ فِي ثَلَاثِ خِصَالٍ النَّظَرُ وَالسُّكُوتُ وَ الْكَلَامُ كُلُّ نَظَرٍ لَيْسَ فِيهِ اِعْتِبَارٌ فَهُوَ سَهْوٌ وَ كُلُّ سُّكُوتٍ لَيْسَ فِيهِ فِكْرَةٌ فَهُوَ غَفْلَةٌ وَ كُلُّ كَلَامٍ لَيْسَ فِيهِ ذِكْرٌ فَهُوَ لَغْوٌ؛

تمام خیرات در سه چیز جمع شده: نظر [نگاه]، سکوت و کلام. هر نگاهی که به دنبالش عبرت گرفتن نباشد سهو است، یک نگاه زودگذر و بی‌ارزش است و هر سکوتی که توأم با فکر نیست غفلت است و هر کلامی که در آن یاد خدا نیست، لغو و بیهوده است.

به طور مثال انسان سکوت کرده اما فکر نمی‌کند. خیالات و اوهامی در ذهنش خطوط می‌کشد که نه تنها فایده ندارد بلکه فساد هم دارد. انسان باید سکوتش فکر باشد. وقتی سخن می‌گوید، ذکر حق باشد و او را به یاد حق و حقیقتی بیندازد. سپس فرمود:

فَطُوبَى لِمَنْ كَانَ نَظَرُهُ عِبْرَةً وَ سُّكُوتُهُ فِكْرَةً وَ كَلَامُهُ ذِكْرًا؛^۱

پس خوشا به حال کسی که نگاهش عبرت است و سکوتش فکر و سخنش ذکر.

می‌فرماید: خدا مشمول رحمت خویش قرار دهد کسی را که وقتی نگاه می‌کند عبرت

۱- مشکاة الانوار، صفحه‌ی ۵۵، فصل ۱۵ و تحف العقول، صفحه‌ی ۱۵۴.

می گیرد. وقتی که ساکت شد فکر می کند و هنگامی که سخن می گوید ذا کر است؛ یعنی به یاد خدا و حق و حقیقت می افتد. سقراط حکیم به علاقه مندان دانش طبیعی می گفت شما بیهوده خود را در راه شناختن این موجودات خشک و بی روح به رنج و تعب نیفکنید. تمام عالم اگر منهای خدا باشد، خشک و بی روح و مرده است. بکوشید تا خود را بشناسید؛ که خودشناسی مقدمه‌ی خداشناسی است.

چهار سؤال اساسی

و لذا انسان عاقل اگر اندکی به خود بیاید و شعور داشته باشد، باید چهار سؤال برای خود طرح کند:

سؤال اول این که من که هستم؟ نه اینکه فقط بگوید: مورچه چیست؟ زنبور چیست؟ عنکبوت چیست؟ زمین و آسمان چیست؟ باید پرسد: من که هستم؟

سؤال دوم: از کجا آمده‌ام؟

سؤال سوم: برای چه آمده‌ام؟

و سؤال چهارم: به کجا می‌روم؟

ز کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود به کجا می‌روم آخر نمایم وطنم

انسان اگر حداقل عقل و شعور را هم داشته باشد، باید این چهار سؤال را از خود بپرسد. اینها سؤال‌های اولیه و ابتدایی است که هر کس باید طرح کند و جوابش را هم بگیرد. قطعاً هیچ مرجعی جز ادیان آسمانی، جواب این سؤالات را نمی‌داند. کدام مکتب جز مکتب آسمانی وحی و مکتب دین می‌تواند پاسخگوی این سؤالات باشد؟ این مکتب به انسان می‌گوید تو فقط همین جسم نیستی، بلکه روحی خدایی داری.

... وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ...^۱

این مطلب را فقط دین می‌تواند بیان کند، که چه هستی؟ آنگاه می‌گوید، از کجا آمده‌ای. مبدأ عالم را که صفات کمال دارد، نشان می‌دهد. سپس می‌گوید: برای چه آمده‌ای، برنامه‌ی زندگی‌ات چیست. راهنمایی می‌کند که چه طور زندگی کن، کسب و کارت چگونه باشد، چگونه ازدواج کن، چه طور با اشخاص معاشرت کن و...

همه‌ی اینها را «دین» که از آن تعبیر به «شریعت» می‌کنیم، نشان می‌دهد. اما اینکه عاقبت کار به کجا منتهی می‌شود و معاد شما کجاست؟ این را هم دین نشان می‌دهد. جواب این چهار سؤال را فقط دین می‌دهد. بنابراین ناچار انسان عاقل برای رسیدن به جواب آنها

خود را به دامن دین می افکند.

مرحوم علامه‌ی جعفری (رض) می فرمودند: من با یک دانشمند اروپایی صحبت کردم و به او گفتم، هر انسان عاقلی باید این چهار سؤال را داشته باشد و جواب این سؤال‌ها را فقط دین می دهد. شما جواب این سؤالات را از کجا می آورید؟ او گفت: ما نیازی به جواب این سؤالات نداریم. همین گونه زندگی می کنیم. دنبال جواب این سؤالات نمی رویم. مگر نه این است که باید زندگی کنیم؛ ما هم آرام زندگی می کنیم. اما چه زندگی؟ زندگی «شرالدواب» که قرآن معرفی کرده است. فرموده است:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمَمُ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَقُولُونَ؛

اینان زندگیشان، زندگی چارپایان است. منظور آن کسانی است که عقل را به کار نمی اندازند. اولین قدم عقل هم طرح این چهار سؤال است. خدای متعال می فرماید: آنها که عقل خود را به کار نمی اندازند و دنبال جواب این سؤالات هم نمی گردند؛ کورند و کردند و لالند. چشمشان غیر از این عالم محسوس جایی را نمی بیند. گوششان نیز چیزی نمی شنود. زبانشان هم از بیان حقایق، لال است. قرآن می فرماید این افراد گمراه تر از چارپایانند. از انعام نیز پست ترند. مثل «دابه» عادی هم نیستند. بدترین جانوران و جنبدگانند. چون دواب جمع دابه است و دابه یعنی جنبنده. این شامل حشرات نیز می شود؛ ولی در زبان عربی اغلب به چارپایان گفته می شود. این افراد از چارپایان نیز پست ترند.

...إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا^۱

چرا این انسان‌ها از چارپایان پست ترند؟ به آن جهت که انعام و بهایم محکوم غرائزند. آن‌ها بر حسب خلقتشان در مسیر طبیعی خودشان حرکت می کنند. منحرف نیستند. در مسیری که خالقشان برایشان ترسیم کرده حرکت می کنند. از آنها هیچ توقعی نیست.

...مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَّتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۲

اما این موجود دو پای انسان‌نما، که از مسیر فطری خودش که خداگرایی است منحرف شده و به لجنزار شهوات بهیمیّه و سبعیّه افتاده و خود را آلوده کرده و به تباهی کشانده است، شایسته‌ی اینکه انسان باشد، نیست. حتی شایسته‌ی اینکه اسب و الاغ و استر باشد هم نیست. اصلاً نمی توان به او اسب و الاغ و استر گفت. چه بسا اگر بگویند، حیوانات ادعای شرف کنند و بگویند که این انسان‌نما، ما را بدنام کرده است. بنابراین خداوند متعال

۱- سوره ی فرقان، آیه ی ۴۴.

۲- سوره ی هود، آیه ی ۵۶.

در قرآن، آنها را اَضَلّ از چارپایان نام برده تا چارپایان اعتراض نکنند و در جای دیگر هم به «شَرَّ الدَّوَابِّ» نام برده، نه خود دوابّ تا جنبندگان و چارپایان اعتراضی نداشته باشند.

می‌فرماید: این انسان‌نماها، پست‌ترین هستند. برای اینکه گوهر گرانبهای عقل را که معیار شرف و کرامت انسانی است زیر پای شهوت و غضب که از صفات بهیمیّه و سبعیه است لگدمال کرده و آن امیر حکیم را اسیر و غلام حلقه به گوش سگ غضب و خوک شهوت قرار داده‌اند از این نظر پست‌تر از حیوانات حساب می‌شوند. تبدیل به «الصُّمُّ الْبُكْمُ...» شده‌اند و نمی‌فهمند. در آیه‌ی دیگر عُمی هم اضافه شده است.

صُمُّ بُكْمٌ عُمی فَهُمْ لَا یَرْجِعُونَ؛^۱

هم کردند، هم لالند، هم کورند و هیچ بازگشتی ندارند.

اگر کسی در بیابان راه را گم کند و تنها باشد، چنانچه چشم داشته باشد نگاه می‌کند و راه را پیدا می‌کند. اگر چشم هم نداشته باشد ولی گوشش شنوا باشد، از صدای پای کسی یا بوق ماشینی راه را پیدا می‌کند. اگر ناشنوا هم باشد ولی زبانش گویا باشد، فریاد می‌کشد و استمداد می‌کند. اما بدبخت آن کسی که هم کور است، هم کر و هم لال و در بیابان راه گم کرده است. نه راه را می‌بیند، نه صدای کسی را می‌شنود و نه می‌تواند فریاد بزند و کمک بخواهد. «لَا یَرْجِعُونَ»؛ او دیگر هیچ بازگشتی ندارد. باید همان‌جا بماند تا بمیرد.

این عالم، عالم مکافات است

بسیاری از مردم این چنینند. اینان هم کورند، جمال حق را نمی‌بینند. هم کردند، صدای حق را نمی‌شنوند. هم لالند. زبانشان حرف حق را نمی‌زند. هیچ وقت از این بدبختی بیرون نخواهند آمد. لازم است آدم این مقدار را بفهمد که حیوان با انسان فرق دارد. حیوان حسّاس و متحرّک است، اما به نظم و حساب پای‌بند نیست. قانون و عدالتی ندارد. اما انسان اینگونه نیست. اگر یک الاغ در خیابان رها شده و مقابل مغازه‌ی سبزی و میوه‌فروشی برسد فکر نمی‌کند که این میوه و سبزی صاحب و مالکی دارد و تصرف در آن خلاف حق و عدل و قانون است. سبزی و ریحان و سیب و انگور و گلابی، هر چه که هست، دهان می‌افکند و می‌پیچد و می‌بلعد و فرار می‌کند. اما انسان اینگونه نیست. وقتی مقابل میوه و سبزی‌فروشی رسید، می‌داند که این میوه و سبزی‌ها مالک دارد. نباید دست تعدی به آنها دراز کند. انسان منطقی، حق و عدل را می‌فهمد. می‌داند که نباید به ناموس مردم با نظر خیانت بنگرد. می‌گوید این زن ناموس مردم است، من حق ندارم نگاه شهوت‌آلود بر اندام او

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸.

ببندازم. در میان حیوانات، نر و ماده به هم مخلوطند و حریمی را نمی فهمند. این انسان است که به او می گویند: «لَا تَزْنُوا فَتَزْنَى نِسَائِكُمْ»؛ به نوامیس دیگران تعدی نکنید، که نوامیس شما هم مورد تعدی دیگران قرار خواهند گرفت. این عالم، عالم مکافات است. زشت و زیبای اعمال انسان به خود او باز می گردد.

این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا

کلمه‌ی صدا به فتح صاد عربی است و صدا به کسر صاد، فارسی. صدا یعنی صوت منعکس شما. اگر پایین کوه یا زیر گنبدی بایستید و صدای خود را سر بدهید، صدا می پیچد به سینه‌ی آن کوه می خورد و بر می گردد. آن که بر می گردد، صداست. آن که شما سر می دهید صدا و ندا و آواز شماست. اگر صدای لطیف تحویل داده باشید، لطیف بر می گردد. اگر صدای خشن تحویل داده اید، خشن بر می گردد. در این عالم هر کاری از انسان صادر می شود به سینه‌ی عالم می خورد و پیش از روز قیامت در همین عالم به خود او بر می گردد.

گر زان که بد کنی تو مپندار کان بدی

گردون فرو گذارد و دوران رها کند

قرض است فعل‌های تو در پیش روزگار

در هر کدام روز که باشد ادا کند

آنچه گفتنی بوده - از حقایق - همه را گفته‌اند و چیزی باقی نمانده است. انبیا، اولیا، حکما، فقها، ادبا، شعرا و مورّخین هر چه را که لازم بوده گفته شود، گفته‌اند ولی:

مَا أَكْثَرَ الْعَبْرَ وَ أَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ^۱

چقدر عبرت‌ها زیاد، اما عبرت گرفتن‌ها بسیار کم است.

مردی با همسرش در خانه مشغول غذا خوردن بود، غذایشان هم مرغ بریان بود. ناگهان گدایی بر در خانه آمد و گفت: ای بندگان خدا! من گرسنه و وامانده‌ام، کمک کنید. مرد بر سر گدای بینوا فریادی کشید و او را از در خانه‌اش راند. آن گدا دلش شکست و از آن جا رفت. مدّتی گذشت. کم کم دنیا به این مرد پشت کرد و او خاک‌نشین شد. پناه بر خدا از این که زمانی دنیا به انسان روی آورد و زمانی به انسان پشت کند. جمله‌ی پرمحتوایی از مولای ما علی علیه السلام نقل شده که می فرماید:

(مَا قَالَ النَّاسُ لِشَيْءٍ طُوبَى لَهُ إِلَّا وَقَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ يَوْمَ سَوْءٍ)^۲

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، کلمات قصار، حکمت ۲۹۷.

۲- همان، حکمت ۲۸۶.

مردم به هیچ چیز، خوشا به حال او نگفته‌اند: مگر این که سرانجام روزگار، روز بدی را برای او فراهم ساخته است.

هر وقت مردم به کسی بگویند خوشا به حالش، باید منتظر باشد که روزگار، روز بدی را برای او ذخیره کرده است، یک روز بدبختی هم در انتظار اوست. این فراز، فرود هم دارد. بالا رفتن، پایین آمدن نیز دارد. این مرد هم چنین شد. روزگار به او پشت کرد. ثروتمند بود؛ کم کم به فقر و بیچارگی دچار شد. تا به جایی رسید که حتی از تأمین هزینه‌ی همسرش هم عاجز شد و او را طلاق داد.

آن زن هم رفت و به مرد دیگری شوهر کرد. روزی این زن با شوهر دومش در خانه نشسته بودند و غذا می‌خوردند. اتفاقاً غذایشان هم آن روز مرغ بریان بود. گدایی آمد و صدا کرد: من بیچاره‌ام، گرسنه‌ام. این مرد، مهربان بود. به همسرش گفت: برخیز قدری از این مرغ بریان به این سائل بدبخت بده که قابل ترحم است. زن مرغ را بُرد تا به گدا بدهد. ناگهان چشمش به او افتاد و دید عجب! این گدا همان شوهر اوّل اوست! سخت تکان خورد و گریه‌اش گرفت. وقتی برگشت، شوهرش پرسید: مگر چه شده که گریه می‌کنی؟ زن گفت: جریان عجیبی است. این گدا شوهر اوّل من بود. روزی با او غذا (مرغ بریان) می‌خوردیم. گدایی آمد. او با صیحه و فریاد او را از خانه دور کرد. حالا می‌بینم که به سزای عملش گرفتار شده و به گدایی افتاده است. شوهر دوم گفت: عجب! من نیز همان گدا هستم که آن روز به در خانه‌ی شما آمدم و او مرا با زجر و اهانت بیرون کرد. این، مکافات عمل است.

نمونه‌ای دیگر از مکافات عمل

نقل شده است که به انوشیروان گفتند: چطور شد که به فکر عدالت افتادی و از ظلم و ستم کناره گرفتی؟ گفت: روزی صحنه‌ی عبرت‌انگیزی دیدم و از خواب غفلت پریدم. در ایام جوانی، در میان صحرا تفرّج‌کنان می‌رفتم؛ فرد پیاده‌ای را دیدم که بی‌جهت سنگی برداشت و به پای سگی زد و پای سگ شکست. این مرد چند قدمی راه نرفته بود که اسب سواری پیدا شد که به سرعت می‌آمد، همین که کنار او رسید، اسب لگد انداخت و پای این پیاده هم شکست. اسب سوار هم چند قدمی بیش نرفته بود که سوراخ موشی پیدا شد و پای اسب داخل سوراخ رفت و اسب سرنگون شد؛ در نتیجه پای اسب هم شکست! من از دیدن این صحنه‌ی عبرت‌انگیز به خود آمدم و گفتم: انوشیروان دیدی! که چه کردند و چه دیدند؟ عدالت کن تا سالم بمانی. اینگونه مطالب را تا این حدّ تنها انسان‌ها

می فهمند، حیوان ها نمی فهمند. انسان منطق دارد. برهان و استدلال و مقدمه و نتیجه را می فهمد. انسان است که با یک نگاه به صفحه‌ی آسمان می گوید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته‌ی خویش آمد و هنگام درو

وگر نه حیوان چه می فهمد مزرع سبز فلک کدام است و داس مه نو کدام؟ او چه می داند کشتن چه معنایی دارد و درو کردن چه معنایی؟ او فقط دنبال علف می گردد تا مستی از آن نشخوار کند و روی تخته‌ی پهن نرمی بخوابد و بغلتد. به بیان امیرالمؤمنین (علیه السلام):

كَالْبَهِيمَةِ الْمُرْبُوطَةِ هُمُّهَا عَلْفُهَا^۱

خدای حق گو، چه خوب گفته است بدترین جانوران، پست ترین و بی ارزش ترین حیوان ها، این موجودات دوبا هستند که عقلشان را از دست داده و کور و کر و لال شده اند. برای یاوه گویی آماده اند، ولی برای گفتن حرف حق، دفاع از حق و مبارزه‌ی با ظلم لالند. برای دیدن هر منظره‌ی شهوت انگیزی چشمشان باز است اما برای دیدن جمال حق و آیات الهی کورند. برای شنیدن هر صدای لغوی گوششان تیز است اما برای شنیدن ندای حق و آوای حکمت، گوششان سنگین است.

علی بن ابیطالب (علیه السلام) صدیق اکبر و فاروق این امت

روشن ترین مصداق برای این آیه، همان مسلمانان صدر اسلام بودند که بعد از ارتحال پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (علیه السلام) را که حق محض بود ندیدند؛ صدایش را نشنیدند، زبانشان هم برای دفاع از او لال بود. این مردم در اندک مدتی از مسیر حق برگشتند و حق را پشت سر انداخته و باطل را تاج سر قرار دادند. گویی نشنیده بودند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) همان روز اول که در «نص الدار» بعثت خود را اعلام کرد، بعد از این که آیه‌ی انذار را بر مردم خواند و پیام خویش را ابلاغ کرد، فرمود: هر کس، همین الان با من بیعت کند، او وصی من خواهد بود. تا سه بار این کار تکرار شد. در هر سه بار هم تنها علی (علیه السلام) با ایشان بیعت کرد. سپس دست بر شانه‌ی مبارک علی (علیه السلام) گذاشت که مردم شخص او را ببینند و اشتباه نکنند و فرمود:

إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيَّيَ وَ خَلِيفَتِي فَيَكُمُ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوهُ^۲

همه بدانید! این علی که الان کودک ده ساله‌ای است، وصی و برادر و جانشین من در میان شماست. حرفش را گوش کنید و اطاعتش کنید. این روز اول رسالتش بود. در سال آخر عمرش هم در غدیر خم دست همین علی (علیه السلام) را گرفت و نشان مردم داد و گفت: «مَنْ كُنْتُ

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، نامه‌ها، نامه‌ی ۴۵.

۲- امالی طوسی، صفحه‌ی ۵۸۱، مجلس ۲۴، حدیث ۱۱.

مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»؛^۱ این علی را می گویم. همان علی که روز اوّل به شما معرفی کردم. این علی وصی و خلیفه‌ی بعد از من است. آیا آنها این سخن را نشنیدند؟ در مدّت فاصله‌ی بین یوم الدّار و یوم الغدیر نیز مکرّر به مردم می فرمود: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُ مَا دَارَ»؛ علی با حقّ است و حقّ با علی است. آنجا که علی می چرخد، حقّ نیز همان جایی می چرخد. در جای دیگر فرمود: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضِ»؛^۲ حقّ و علی از هم جدا نمی شوند تا در قیامت به من برسند. دائم می فرمود که مراقب باشید:

فَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَالْزَمُوا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ؛^۳

بعد از من فتنه‌ای برپا می شود [اختلاف آرا به وجود می آید] وقتی چنین شد دست از دامن علی علیه السلام برندارید از علی جدا نشوید.

فَالْزَمُوا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَإِنَّهُ هُوَ الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ وَهُوَ فَارُوقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَهُوَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ؛^۴

دیدید که چطور کلمه‌ی صدیق و فاروق را دزدیدند و سر دیگری گذاشتند؟! به اوّلی، صدیق گفتند و به دوّمی فاروق!! در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی بن ابیطالب علیه السلام صدیق اکبر و فاروق این امت است. پیشوای مؤمنین علی علیه السلام است. فارق بین حقّ و باطل علی علیه السلام است. مگر اینها نشنیده بودند؟ چرا شنیده بودند. پس چطور شد؟ هم کور شدند و هم کر و هم لال. واقعاً مصداق آیه‌ی مذکور شدند. شرالدّواب شدند. علی علیه السلام خود در این باره فرمود که چرا چنین شد. فرمود: «سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ»؛^۵ پرده‌ی دین شما مرا از چشم شما پوشاند.

می فرماید، دین شما- همان دینی که باید صدای حقّ را به گوش همه برساند - مرا از چشمتان مخفی کرد. دین شما باعث شد که من ۲۵ سال خانه‌نشین شوم. همان دین توأم با جهالت، تعصّب جاهلانه، ریاکاری و نفاق. امام علی علیه السلام فرمود، شما با همین دیتان مرا از بین بردید. قاتل من همین دین شماست. جمله‌ای نیز گفته شده که باز به همین معناست.

قَتَلَ الْحُسَيْنَ علیه السلام بِسَيْفٍ جَدِّهِ؛

۱- بحار الانوار، جلد ۲۸، صفحه‌ی ۳۶۸.

۲- همان، جلد ۳۸، صفحه‌ی ۳۹.

۳- همان، صفحه‌ی ۲۱۷، حدیث ۲۲، نقل از بشاره المصطفی.

۴- همان، جلد ۳۸، صفحه‌ی ۲۱۷.

۵- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۴.

حسین علیه السلام با همان شمشیری که جدّ او به دست مردم داده بود، کشته شد. گفتند، ما دین داریم و او از دین بیرون رفته. اما آن که حسین علیه السلام را با آن کشتند، دین نبود؛ در لباس دین بود. علی علیه السلام فرمود: من به خاطر دین شما مستور و پوشیده شدم و شما مرا ندیدید، حقیقت مرا نشانختید. آیا شخصیتی روشن تر و واضح تر و صحیح تر از علی علیه السلام در عالم برای دین و حقّ بود؟ با این حال او را ندیدند؛ کور و کر و لال شدند. در جنگ جمل، مردی به تردید افتاد. دید آن طرف طلحه و زبیر و عایشه هستند و این طرف علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحاب خاص همچون عمار و... با خود گفت: مگر آنها صحابی پیغمبر نیستند؟ مگر ممکن است شخصیت‌های اصلی همچون طلحه و زبیر به خطا رفته باشند؟ طلحه و زبیر در آن وقت صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و شخصیت‌های عظیمی بودند. حالا در نظر ما بی ارزشند. این مرد به اشتباه افتاد که چه طور ممکن است ما شمشیر بکشیم و با آنها بجنگیم در حالی که آنها نیز چون ما مسلمانند؛ نماز خوان و قرآن خوان و صحابی پیامبرند. آخر نتوانست خود را نگه دارد. نزد مولا رفت و گفت: یا امیرالمؤمنین! برای من شبهه‌ای پیش آمده است. آن‌ها صحابی پیامبرند و در رأس اسلام واقع شده‌اند. چطور ممکن است ما با آنها بجنگیم؟ فرمود: «إِنَّكَ رَجُلٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْهِ»؛ 'تو مردی هستی که سخت به اشتباه افتاده‌ای. إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يُعْرِفَانِ بِأَقْدَارِ الرَّجَالِ'؛ 'هیچگاه برای شناختن حقّ و باطل، شخصیت‌ها را ملاک قرار نده. حقّ و باطل را با شخصیت‌ها نمی‌توان شناخت.

إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ وَاعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفْ أَهْلَهُ؛^۳

ابتدا رشد فکری پیدا کن و حقّ را بشناس؛ وقتی حقّ را شناختی به طور حتم اهل حقّ را هم خواهی شناخت. همچنین اوّل باطل را بشناس، وقتی آن را شناختی اهل باطل را هم خواهی شناخت. وقتی اینگونه شدی، دیگر مرعوب شخصیت‌های بزرگ واقع نمی‌شوی و از خطا رفتن آنها تعجّب نمی‌کنی و به اشتباه نمی‌افتی. اما شناخت حقّ چگونه است و میزان شناخت حقّ چیست؟ قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میزان همین است. باید دید قرآن چه کسی را معرفی می‌کند. در این باره قرآن کریم می‌فرماید:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ؛^۴

۱- بحار الانوار، جلد ۶۵، صفحه ۱۲۰، باب ۱۸، حدیث ۴۹، نقل از بشاره المصطفی.

۲- همان.

۳- همان.

۴- سوره ی مائده، آیه ۵۵.

همگان معتقدند، آن کسی که در حال رکوع نماز ایتای زکات کرده، علی علیه السلام است و خدا و رسول و علی علیه السلام ولی شما هستند. آیهی تطهیر می فرماید:

...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا^۱

اهل بیت علیهم السلام مطهرند و به خطا نمی روند و علی علیه السلام جزو اهل بیت علیهم السلام است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «عَلِيُّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»؛

میزان حق شناسی، قرآن و رسول صلی الله علیه و آله و سلم است. اینکه طلحه و زبیر شخصیت های بزرگی هستند و قرآن و نماز می خوانند و روزه می گیرند و... معیار و میزان نیست. حق را بشناس!

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دلش از دست مردم زمانش به تنگ آمده بود. میثم تمار می گوید: در زمان حکومت آن حضرت، یک شب بعد از نماز جماعت، از مسجد بیرون آمد و به من گفت: همراه من بیا؛ همراهش رفتم. با من هیچ حرفی نزد تا از شهر بیرون رفتیم و به بیابان رسیدیم. آنجا به من فرمود: بایست. من ایستادم و ایشان چند رکعت نماز خواند. سپس دست به آسمان برداشت و دعا کرد. بعد سر به سجده گذاشت و سجده اش طولانی شد و آنگاه برخاست و به من فرمود: همین جا بمان تا من برگردم. من ایستادم. او از من جدا شد و رفت. برگشتن آن حضرت طول کشید، من وحشت کردم. با خود گفتم: بیابان تاریک و خلوت است، آقا هم دشمن بسیار دارد. اگر آسیب به ایشان برسد، من نزد خدا و رسول چه عذری دارم؟! بهتر است بروم دنبالشان بگردم. دلم آرام نگرفت و دنبالشان رفتم. دیدم صدایی به گوشم می رسد. مثل این که کسی با کسی حرف می زند، همه می ایستاد. نزدیک تر رفتم و دیدم آقا سر خود را بر در چاهی گذاشته و با آن حرف می زند. تعجب کردم و ایستادم. صدای پایم به گوش آن حضرت رسید. فرمود: کی هستی؟ گفتم: من میثم هستم. فرمود: گفته بودم که همان جا بمان تا من برگردم. گفتم: آقا! من ترسیدم آسیب به شما برسد، زیرا بیابان خلوت است و شما دشمن زیاد دارید. فرمود: فهمیدی من چه می گفتم؟ گفتم: نه؛ همه می شنیدم ولی حرف ها را نمی فهمیدم. آنگاه امام این چند بیت را انشاء فرمودند:

وَ فِي الصَّدرِ بُنَاتٌ	إِذَا ضَاقَ لَهَا صَدْرِي
نَكَتُ الْأَرْضَ بِالْكَفِّ	وَ أَوْدَعْتُ لَهَا سِرِّي
فَمَهْمَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ	فَذَلِكَ النَّبْتُ مِنْ بَدْرِي

[میثم] غصه و اندوه دلم را گرفته و سینه ام مملو از اندوه شده است. هرگاه دلم تنگ

می شود، می آیم اینجا و با دست خودم زمین را می شکافم و خاک را کنار می زنم و حرفم را با زمین می گویم. هر وقت دیدی از این زمین گیاهی روییده، بدان که بذرش را من افشانده ام. بذر این گیاهان از غصّه و اندوه قلب من است.^۱

وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتِهِ

۱- بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه ی ۲۰۰، باب ۹۳.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۲۲﴾ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

﴿۲۳﴾ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ

لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ

﴿۲۴﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا

دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ

بَيْنَ الْمَرَّةِ وَقَلْبِهِ ۚ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ

بدترین جنبندگان نزد خدا کسانی هستند که [از شنیدن و گفتن حق] کر و لالند و اصلاً در آیات خدا تعقل نمی کنند و اگر خدا در آنها خیر و صلاحی می دید آنها را شنوا به کلام حق می کرد. اگر هم آنها را به حق شنوا کند، باز از آن رو بر می گردانند و اعراض می کنند. ای کسانی که ایمان آورده اید! چون خدا و رسول شما را دعوت کنند به آن چه که شما را زنده می کند اجابت کنید و بدانید که خدا در میان شخص و قلب او حایل می شود و همه به سوی او محشور خواهید شد.

بدترین مخلوقات نزد خداوند متعال

قبلاً ذکر شد که مردم بر اساس نظر قرآن کریم در مقابل دعوت حق بر چند گروهند. گروه اول کسانی هستند که اصلاً حاضر نیستند صدای دعوت کننده را بشنوند. گروه دوم صدای دعوت کننده به سوی حق را می شنوند اما دل نمی دهند و نسبت به مطالب گفته شده حضور قلب ندارند. گروه سوم می شنوند و دل هم می دهند و می فهمند، تصدیق نیز می کنند اما در مقام عمل نیستند و تصمیم بر عمل ندارند. گروه چهارم که آیات مذکور روی آنها تأکید دارد، بدبخت ترین مردمند. آن ها مبتلا به بیماری مهلکی هستند که اصلاً حسن تشخیص را از دست داده اند و قدرت تمیز بین حق و باطل را ندارند. در قلب آنها نسبت به حق حال تنفری به وجود آمده است. قرآن کریم درباره ی این افراد می فرماید:

وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ^۱

از آنها کسانی هستند که به [سخنان] تو گوش می دهند ولی بر دلهای آنها پوشش داده ایم تا آن را نفهمند و در گوششان سنگینی قرار داده ایم [و آنها به قدری لجوجند] که اگر تمام نشانه ی حق را ببینند [هم] ایمان نمی آورند تا آنجا که وقتی پیش تو می آیند با تو به پرخاشگری می پردازند و کافران می گویند اینها افسانه های پیشینیان است.

و همچنین می فرماید:

إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ^۲

ما در گردن های آنها غلهایی قرار دادیم که تا چانه ها ادامه دارد و سرهای آنها را به بالا نگاه داشته است.

این اشخاص چنان در گرداب شهوات و گنداب تمایلات نفسانی خود فرو رفته اند که از دیدن این همه مظاهر جمال و جلال کل الکمال، تکانی در آنها پیدا نمی شود و لرزش و حرکتی در جان شان به وجود نمی آید. اینان چنان آسوده می خورند و می خوابند و می رقصند که گویی در سرتاسر عالم هستی، هیچ محیطی غیر از محیط پر عفونت آنها وجود ندارد و هیچ فضایی غیر از فضای پر ننگ آنها متصور نمی باشد.

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۲۵.

۲- سوره ی یس، آیه ی ۸.

وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ؛

اگر خدا در وجود این افراد خیری سراغ داشت - یعنی حالت پذیرش در وجودشان بود شنوایشان می کرد و به هر طریقی حق را در قلبشان جای می داد. منظور از "خیراً" در این آیه، احتمالاً همان خضوع در مقابل حق و نداشتن لجاج و عناد است. «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ»؛ یعنی خدا نمی داند و آنچه که خدا نمی داند وجود ندارد. چون هر چه در عالم وجود دارد معلوم خداست. به اصطلاح علم فعلی منظور است و به علم ذاتی مربوط نیست. در عالم آنچه که موجود است مخلوق و معلوم خداست. پس وقتی چیزی معلوم خدا نیست یعنی در عالم موجود نیست. پس منظور از این عبارت کنایی، نبودن آن خضوع و آمادگی لازم برای پذیرش حق است. در سوره یونس آمده است:

...قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ...^۱

...بگو [شما که برای خدا شریک قایل هستید و شفعاوی نزد خدا انتخاب کردید] آیا سخن از چیزی می گوید که خدا آن را در آسمانها و زمین نمی داند؟...

در اینجا هم خدا نمی داند، یعنی وجود ندارد. شریک خدا و شفعی که خودتان تراشیده اید در عالم وجود ندارد. در آیه ی پیشین هم همین طور است. خدا نمی داند، یعنی در این افراد خیری وجود ندارد. اگر خیری (حالت خضوع) در این اشخاص بود خدا هم شنوایشان می کرد. از هر طریق ممکن به گوش قلبشان می رساند. البته خدا در هدایت کوتاهی نکرده است، همه از هدایت عامه ی خداوند برخوردار شده اند؛ هم ابوجهل و هم ابوذر:

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا^۲

ما راه را به انسان نشان دادیم؛ حال خواه [آن را بپذیرد و] شاکر گردد و خواه [نپذیرد و] کافر شود [کفران کند].

ما انسان را سر دو راهی نشانده ایم و راه مستقیم را هم نشانش داده ایم. شاکر بودن و کفور بودن و بهشت و جهنم رفتن در اختیار خود اوست. ما او را راهنمایی کرده ایم. در جای دیگر می فرماید:

أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ ﴿۱﴾ وَ لِسَانًا ﴿۲﴾ وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ^۳؛

۱- سوره یونس، آیه ۱۸.

۲- سوره انسان، آیه ۳.

۳- سوره بلد، آیات ۸ تا ۱۰.

آیا مگر نه این است که ما دو چشم بینا و یک زبان و دو لب به او [انسان]

داده‌ایم و او را به خیر و شرش هدایت کرده‌ایم؟

ما درباره‌ی او کوتاهی نکرده‌ایم. به او همه چیز داده‌ایم، چشمی که ببیند، گوشی که بشنود. قلبی که بفهمد و زبانی که بیان کند. در امر هدایت او از چیزی فروگذار نکرده‌ایم.

هدایت، قابلیت می‌خواهد

خداوند همه را به گونه‌ی هدایت عامّه هدایت کرده است. هدایت خاصّه هم مخصوص کسانی است که زمینه‌ی قابل‌ی داشته باشند. توفیق از آن کسانی است که آمادگی داشته باشند. خداوند اسماع عامّ کرده؛ اسماع خاصّش به زمینه‌ی افراد بستگی دارد. در مورد افرادی که از زمینه‌ی مناسب هدایت برخوردار نیستند فرموده: «وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ»؛

اگر به فرض خداوند از طریق معجزات و خوارق عادات، حقّ را به گوش آنها برساند باز هم این گروه روی بر می‌گردانند و زیر بار نمی‌روند. حتی اگر خدا تمام پرده‌ها را کنار بزند و حقّ را به صورت روشن به آنها نشان بدهد باز به خاطر حالت لجاج و عنادی که در وجود اینهاست، آن را قبول نمی‌کنند و با کمال اعراض و بی‌اعتنایی از آن سرپیچی می‌کنند. در شأن نزول این آیه آمده است، جمعی از سران قریش که از مشرکین بودند خدمت پیغمبر اکرم ﷺ آمدند و گفتند:

تو که ادّعا می‌کنی من از جانب خدا هستم و خدا به من علم و قدرت فوق عادی داده است، آیا می‌توانی جدّ بزرگ ما قصی بن کلاب را زنده کنی؟ او را زنده کن و از قبر بیرون آور. اگر او به تو ایمان بیاورد، ما نیز به تو ایمان می‌آوریم.

معلوم است که این بهانه‌گیری است. آیه درباره‌ی همین گروه نازل شد که خدا اگر خیری در این مردم سراغ داشت و اینها حالت خضوع در مقابل حق داشتند این کار را می‌کرد. حتّی قصی بن کلاب را هم زنده می‌کرد و صدای او را به گوش اینها می‌رساند. بر فرض که این کار را هم بکنند، ایمان نخواهند آورد.

معجزه‌ی آشکار پیغمبر اکرم ﷺ برای سران قریش

نظیر همین قصّه در نهج البلاغه نقل شده است. در خطبه‌ی قاصعه که شاید طولانی‌ترین خطبه نهج البلاغه است و امام علی (ع) در آن مطالب مختلفی بیان می‌کند، در قسمت پایانی آن آمده است: من در مکه کنار پیامبر ایستاده بودم. جمعی از سران قریش همچون ابوجهل و ابوسفیان و ولید بن مغیره نزد پیامبر آمدند و بی‌ادبانه نام ایشان را بردند و گفتند:

يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَنِيكَ وَ

نَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَ أَرَيْتَنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَ رَسُولٌ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ...؛

ای محمد! تو ادعای بزرگی کرده‌ای، مدعی نبوت شده‌ای. سخنی می‌گویی که آبا و اجدادت نگفته بودند. اگر راست می‌گویی ما پیشنهادی داریم. اگر آن را انجام دهی، ما به تو ایمان می‌آوریم و اگر انجام ندادی، مطمئن می‌شویم که تو ساحری کذاب هستی.

فرمود: خواسته و پیشنهاد شما چیست؟ گفتند: می‌خواهیم آن درخت را صدا بزنی که از ریشه کنده شود و جلو بیاید و پیش روی تو بایستد. فرمود: البته خداوند قادر به هر کاری هست. من هم به اذن خدا می‌توانم. ولی آیا اگر من به اذن خدا این کار را انجام دادم، ایمان می‌آوردید؟ گفتند: بله. فرمود: آنچه را می‌خواهید انجام می‌دهم، ولی می‌دانم که شما ایمان نخواهید آورد. «إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيُّونَ إِلَيَّ خَيْرٍ»؛ می‌دانم که شما حالت خضوعی نزد حق ندارید و به سوی خیر و نیکی باز نخواهید گشت.

وَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ وَمَنْ يُحَزَّبُ الْأَحْزَابِ؛

در میان شما کسانی هستند که بر کفر خودشان باقی می‌مانند تا این که در چاه انداخته می‌شوند و نیز کسی در میان شما هست که نبرد احزاب را به راه خواهد انداخت، لشکرکشی کرده و حزبه‌ها و گروه‌ها را با هم مؤتلف می‌کند و علیه من می‌شوراند و با من می‌جنگد.

این دو مطلب اخبار غیبی بود و آن حضرت از آینده خبر داد. در این جمعیت ابو جهل، ولید، عتبّه و شیبّه بودند که بر کفر خود باقی ماندند تا در جنگ بدر کشته شدند و اجسادشان را به دستور پیامبر ﷺ در چاه انداختند و منظور حضرت از کسی که جنگ احزاب را پیش خواهد آورد ابوسفیان بود. زیرا هم او بود که گروه‌ها را با هم مؤتلف کرد و جنگ احزاب را پیش آورد. سپس فرمود: در عین حال، من برای اینکه حجت را بر شما و دیگران تمام کنم، به اذن خدا این کار را انجام می‌دهم. آنگاه به درخت اشاره کرد و فرمود: يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ تَعْلَمِينَ أَنَّي رَسُولُ اللَّهِ فَأَنْقَلِبِي بِعُرْوِكَ حَتَّى تَقْفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ؛^۱

ای درخت! اگر تو به خدا و روز قیامت ایمان داری و می‌دانی که من رسول خدا هستم، با ریشه‌ات از زمین کنده شو، به نزد من بیا و به فرمان خدا مقابل من بایست.

از این جمله معلوم می شود که عالم نباتات هم به خدا و روز قیامت و رسالت ایمان دارند. همان طور که در قرآن کریم داریم:

...وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...^۱

هر چیزی که در عالم وجود دارد تسبیح خدا می کند. ولی شما تسبیح آنها را نمی فهمید. جمادات، نباتات و حیوانات، همه در حال تسبیح و تحمید خدایند. در سوره ی نور نیز می خوانیم:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَاقَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ...^۲

هر آنچه که در آسمان ها و زمین است تسبیح خدا می کنند. پرندگانی که در آسمان پرواز می کنند در حال تسبیح خدا هستند و همه علم به تسبیح خود نیز دارند...

هم مسبحند و هم عالم به تسبیحند. شما که راهی به عالم جمادات و نباتات و حیوانات ندارید، حق داوری ندارید و نمی توانید منکر شوید. آن که خالق است، او اثبات مطلب می کند. به قول آن شاعر عارف:

گر تو را از غیب چشمی باز شد	با تو ذرات جهان همراز شد
جمله ی ذرات عالم در نهان	با تو می گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیر و باهشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم

شما نامحرم هستید. صدای شما به گوش نامحرمان نمی رسد. شما مشغول آب و علف هستید. فقط با جمادات سروکار دارید. دایم می گویند خانه ی من چنین است، ماشین من چنان است، مزرعه ی من، تجارتخانه ی من و... شما با جمادات سروکار دارید.

چون شما سوی جمادی می روید	محرم جان جمادان کی شوید
از جمادی در جهان جان روید	غُلُّلُ اجزای عالم بشنوید

به هر حال از این جمله ی رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که به آن درخت خطاب کرد و در نهج البلاغه نقل شده است، روشن می شود که نباتات نیز به خدا و رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و روز قیامت ایمان دارند. بعد امام عَلَيْهِ السَّلَام قسم می خورد:

قسم به کسی که او را مبعوث به حق کرده است، دیدم درخت از زمین با ریشه هایش کنده شد، زمین را شکافت و جلو آمد در حالی که به شدت صدا می کرد. مانند پرندگان که

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۴۴.

۲- سوره ی نور، آیه ی ۴۱.

هنگام پرواز بال و پر می‌زنند و صدایی از خود دارند، شاخه‌هایش به هم می‌خورد و صدا می‌کرد. آمد تا پیش رسول خدا ﷺ ایستاد. وقتی درخت ایستاد قریش [ابوجهل‌ها] به هم نگاه کردند و گفتند: حالا دستور بده تا دو نیمه شود؛ نصفش بماند و نصفش بیاید. معلوم است که بهانه است. فرمود: بسیار خوب! به درخت خطاب کرد که نصف بیاید و نصف بماند. نیمی از درخت ماند و نیم دیگرش سریع تر و باشتاب بیشتر از بار اول نزد پیامبر ﷺ آمد و صدای شدیدی داشت. آن چنان به پیغمبر ﷺ نزدیک شد که گویی می‌خواهد او را در آغوش بگیرد و به آن حضرت بپیچد. شاخه‌ی بلندش را روی دوش پیغمبر ﷺ افکند و بعضی از شاخه‌های دیگر را بر دوش من انداخت. باز آنها از روی کفر و لجاج گفتند: این بار بگو این نیمه بازگردد و به اولی متصل شود و به صورت اولش درآید. پیامبر ﷺ دستور فرمود و درخت چنین کرد. دوباره به هم نگاه کردند و گفتند: ساحر ماهری است و سحری عجیب و شگفت آور دارد و گفتند: ما زیر بار حرف تو نمی‌رویم، مگر امثال همین آدم (منظورشان امام علی علیه السلام بود) حرف تو را تصدیق کنند. اما حضرت علی علیه السلام از کسانی است که از هیچ ملامتی در راه خدا نمی‌ترسند و از گروهی است که قرآن می‌فرماید: «... وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ...»؛^۱ در مقابل حضرت امیر علیه السلام مصداق واقعی این آیه هستند.

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا...﴾^۲

از آنان کسانی هستند که به تو گوش فرا می‌دهند ولی بر دل‌های آنها پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند و در گوش آنها سنگینی قرار داده‌ایم...
اینها هر چه ببینند، باز تصدیق نخواهند کرد، می‌گویند سحر و جادوست.

زبان‌بازان در این دنیا، وامانندگان در روز قیامتند

در سوره‌ی اعراف راجع به ذکر آمده:

وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ
وَ الْآصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ^۳

خدای خود را در دل خود از روی تضرع و خوف... یاد کن و از غافلان مباش.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۲۵.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۵.

اما چه کسی می تواند ذاکر باشد؟ مگر هر زبان و هر قلبی لیاقت این را دارد که ذاکر خدا باشد؟

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٨﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ۚ^۱

تو ای نفس و روح آرام یافته! به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی که هم تو از او خشنودی و هم او از تو خشنود است.

چه کسی شایسته‌ی این خطاب است و نفس مطمئنه را چه کسی واجد است؟
بر سماع راست هر تن چیر نیست طعمه‌ی هر مرغکی انجیر نیست
گوش خر بفروش و دیگر گوش خر کاین سخن را در نیابد گوش خر
این شعر ظاهراً خلاف ادب است؛ اما واقعیت، را بیان می‌کند! می‌گوید این گوش خر
را که هیچ چیز نمی‌فهمد بفروش و گوش دیگری بخر و قبل از آن شاعر، قرآن کریم
فرموده است: «صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ»^۲

به راستی انسان باید به خدا پناه ببرد از اینکه چشمی داشته باشد که برای دیدن هر
منظره‌ی شهوت‌انگیزی باز باشد ولی برای دیدن صحنه‌ی عبرت‌انگیز و خواندن مقالات
پندآموز، کور و بسته باشد. گوش‌ی داشته باشد که برای شنیدن هر صدای گناه‌آمیز و
تملق‌آمیزی شنوا و تیز باشد اما برای شنیدن آوای حکمت و بانگ حقیقت، کر باشد. زبانی
داشته باشد بسیار روان. اما برای چه؟ برای تملق‌گویی و چاپلوسی نزد پولدارها و زوردارها.
برای هرزه‌گویی. اما برای ارشاد و هدایت و دفاع از حق و مبارزه با ظلم لال باشد. هم اکنون
چه زبان‌ها و قلم‌هایی که به کار افتاده‌اند؛ برای دفاع از حق، گویی شکسته و لالند؛ ولی در
مقام تقویت باطل و تخریب حق قهار و رسا و روانند! در کلام بزرگان آمده است: «فُرسَانُ
الْكَلَامِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مُشَاهَةٌ»؛ روز قیامت بسیاری از سخن‌سواران که در دنیا بر مرکب سخن سوارند
و تند می‌تازند پیاده‌اند.

آنها که در دنیا با زبان‌شان تاخت و تاز می‌کنند و به انواع زبان‌بازی و چرب‌زبانی رو
می‌آورند، در روز جزا در زمره‌ی اشخاص لال هستند، امروز سواره‌اند و با قلم و زبان‌شان
می‌تازند، اما آن روز از پیادگان و واماندگانند.

وَالْمُحَلِّونَ بِزُخَرِفِ الْعِبَارَاتِ عُرَاةٌ؛

کسانی که در دنیا گفتار خود را با الفاظی پر جاذبه و دل‌نشین می‌آرایند و

۱- سوره‌ی فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸.

خیلی زیبا و فصیح سخن می گویند، در روز جزا از برهنگانند.
 اینجا لباس الفاظشان خیلی زیباست؛ اما آنجا روح و جانشان برهنه و رسواست.
 سَيَأْتِي يَوْمٌ يَنْدَمُ فِيهِ الْفَصِيحُ وَالطَّيْبُ الَّذِي يَصِيحُ؛
 روزی خواهد آمد که آن روز سخنوران بی تقوا پشیمان می شوند و می گویند
 ای کاش این زبان روان را نداشتیم.
 دیدی این زبان روان چه بلایی بر سر من آورد؟! زبانم روان بود و سخنور بودم. حق و
 باطل را با هم می آمیختم. صدق و کذب را با هم مخلوط می کردم. توجه مردم را جلب
 می نمودم. پولدارها و زوردارها را از خود راضی می ساختم. چنین سخنورانی آن روز پشیمان
 خواهند شد.

لَوْ كَانَ السَّخْبَانُ عَاقِلًا، يَتَمَتَّى أَنْ يَكُونَ بَاقِلًا؛
 اگر سخبان [سخنور فصیح معروف] عاقل بود هم امروز آرزو می کرد که ای
 کاش من باقل [مرد الکن معروف] بودم و زبان فصیح و طلیق نداشتم.
 أَيُّهَا الْغَافِلُ قَدْ شَابَ رَأْسُكَ وَبَرَدَتْ أَنْفَاسُكَ إِنَّكَ فِي الْقِيلِ وَالْقَالِ وَ
 النَّزَاعِ وَالْجِدَالِ؛
 تو ای غفلت زده! موی سرت سفید شد و نفسهای گرمت به سردی گرایید تو
 هنوز در قیل و قال و نزاع و جدالی؟
 فَاحْبِسِ لِسَانَكَ عَنِ الْكَلَامِ فِيمَا لَا يَنْفَعُكَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ؛
 پس زبانت را از سخنی که در روز قیامت نفعی به حالت نخواهد داشت، بازدار.
 شد خزان و بلبل از قول پریشان بازماند

تو همان مردار مرغ بی محل، گویی هنوز
 نمی دانیم کار ما به کجا خواهد انجامید. هر نفسی که می کشیم قدمی به مرگ
 نزدیکتر می شویم. قرآن مجید تهدید می کند:
 وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 أَعْمَى ﴿۱۲۴﴾ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا؛
 کسی که از ذکر [و قرآن] من رو گرداند، دچار زندگی دشوار و نکبت باری
 خواهد شد و در روز قیامت او را کور محسور می کنیم. آنگاه او می گوید،
 خدایا! من که بینا بودم؛ چرا نابینا محسورم کردی؟

قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى ﴿٦﴾ وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَشْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى؛^۱

این بدان جهت است که آیات ما به تو رسید، تو آنها را فراموش کردی، امروز نیز تو فراموش خواهی شد و اینگونه جزا می دهیم کسی را که اسراف کند و ایمان به آیات پروردگارش نیاورد و عذاب آخرت شدیدتر و پایدارتر است.

آن روز تو ما را فراموش کردی، امروز ما تو را فراموش می کنیم. فراموشی خدا یعنی

بی اعتنائی خدا.

ستایش اولوالالباب در قرآن

مواردی که ذکر شد راجع به چهار گروه اول بود. اما گروه پنجم اهل بشارتند. خدا در قرآن آنها را می ستاید و مدح می کند و آنها را با نام «اولوالالباب» معرفی می کند. خدا می فرماید اینها اهل بشارتند. «...فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿٦٩﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ...»^۲ بشارت بده آن بندگان مرا که در وادی عبودیت افتاده اند و فرمان مرا می برند. هم خوب می شنوند و هم خوب می فهمند و هم خوب عمل می کنند. در عمل پیروی می کنند. قرآن روی این گروه تأکید دارد و آنها را با کمال عنایت و محبت مورد خطاب قرار می دهد و در عین حال تحریک عرق ایمانی کرده و می فرماید «یا ایها الذین آمنوا» شما که ایمان آورده اید، شما که باور کرده اید؛ ما با شما طرف صحبت هستیم. از خدا و رسولش اطاعت کنید و از او روی برنگردانید. شما که می شنوید و می فهمید، چرا به فرمان خدا پشت می کنید؟

تفاوت اجابت با استجاب

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ؛

ای باورداران! ای اهل ایمان! بپذیرید. معلوم می شود که این گروه «یا ایها الذین آمنوا» کمبود دارند، وگرنه تحصیل حاصل می شد. وقتی از این گروه که ایمان و همه چیز دارند دوباره می خواهد که ایمان بیاورید؛ معلوم می شود که کمبود دارند. با اینکه اهل ایمان و اهل مسجد و جلسه هستند؛ مگه و کربلا و مشهد می روند؛ کمبود دارند. یعنی استجاب نمی کنند و حرف خدا را گوش نمی دهند. این فرمان که چندین بار در قرآن کریم تکرار شده همان دعوت مردم به عمل است. «اجیبوا» نفرموده بلکه «استجیبوا» فرموده است. «استجب» با «اجب» فرق دارد. به قول اساتید فن ادب «کثرة المبانی تدلُّ على كثرة المعاني» هرگاه در

۱- سوره طه، آیات ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲- سوره زمر، آیات ۱۷ و ۱۸.

یک کلمه حروف زیاده‌تر شد، معنای بیشتری هم دارد. استجاب، جواب دادن با پذیرش است. یعنی من که صدایت می‌کنم جواب بده، اما با پذیرش! حرکت کن، تکان بخور. اگر شما خادم خود را صدا بزنید که برخیز و آب بیاور و او بگوید: بله آمدم، اما تکان نخورد؛ این «اجابت» است، ولی «استجاب» نیست. ما چقدر لبیک می‌گوییم؟ فراوان! در عمر خود چقدر مکّه رفتیم و حجّ به جا آوردیم و لبیک گفتیم؟ لبیک یعنی بله، بله. مثل همان خادم. ما هم وقتی که لبیک می‌گوییم به این معنی است که بله آمدم. من خدمتکار آماده به خدمتم. جا دارد او بگوید: ای دروغگو! چرا تکان نمی‌خوری؟ اگر واقعاً جواب مرا دادی، پس چرا در زندگی همان‌طور را کد مانده‌ای؟ همان شهوات و تمایلات و دروغ‌ها و غیبت‌ها و بهتان و رباخواری و رشوه‌خواری را دنبال می‌کنی؟ لبیک لبیک گفتن و تکان نخوردن چه فایده دارد؟ به استهزا و تمسخر شبیه‌تر است تا اجابت دعوت. «اَسْتَجِیْبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ»؛ گوش به فرمان خدا و رسول بدهید و بپذیرید. رسول ﷺ که به نفع خودش حرفی نمی‌زند. شما بیایید، یا نیابید نفعی یا ضرری به حال خدا و رسول ندارد. او شما را دعوت می‌کند به کاری که به شما حیات می‌بخشد. «لِما يُحْیِیْکُمْ»؛

شما را زنده می‌کند. شما مرده‌اید. این حیاتی که شما دارید، دیگر موجودات زنده نیز دارند. زمین و درخت و حیوان هم دارند. زمین هم وقتی باران بهاری می‌بارد، زنده می‌شود. رشد گیاهان، نشانه‌ی زنده شدن زمین است. حیوان هم زنده است؛ چون راه می‌رود و غذا می‌خورد. درخت هم زنده است چون رشد می‌کند. حیات شما هم اگر منحصر به همین باشد که رشد کنید، نفس بکشید، غذا بخورید و بخوابید، زندگی حیوانی دارید. شما زنده نیستید. قرآن می‌خواهد شما را زنده کند و حیاتی به شما بدهد که:

أَوْ مَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ...^۱

آیا کسی که مرده بود و ما او را زنده کردیم و به او روشنی علم و ایمان دادیم تا در پرتو آن بین مردم زندگی کند.

می‌خواهد آن نور را به شما بدهد تا جان شما را زنده کند. آن حیات شما چیست؟ آخر آیه می‌گوید: «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ اَنَّهُ اِلَيْهِ تُخْشَرُونَ»؛ باورتان بشود که خدا در بین خودتان و قلبتان حائل می‌شود. همچنین می‌فرماید: «...وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ

مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۱؛ ... ما از رگ گردن به او نزدیکتریم. «... وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...»^۲؛ ... هر جا هستید خدا با شماست...

این جمله تقریباً همان مطلب را دارد. گرچه مفسرین توجیهاتی ذیل این آیه دارند. می‌گویند «يُحَوِّلُ بَيْنَ...» ظاهراً تعبیر کنایی است. یعنی همان معنای «وَهُوَ مَعَكُمْ» را نشان می‌دهد. همان‌طور که «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ...» قیومیت خدا را نشان می‌دهد. می‌گوید شما قبل از اینکه به قلبتان برسید خدا بر قلب شما حاکم است. خدا پیش از خودتان فکر شما را می‌داند که چه فکری می‌کنید و چه تصمیمی دارید. بین تو و قلبت، او حاکم و حایل است. باید بدانید که خداوند، حاکم و محیط بر شماست. اراده و مشیت او در تمام ابعاد وجودیتان راه دارد. بدانید که «وَاللَّيْثُ تُحْشَرُونَ» هم خدا را باور کنید، هم روز جزا را. هم تمام قرآن همین است: خدا و روز جزا. این مطلب را باور کنید و در جانتان بنشانید تا زنده شوید. حیات سیاسی و الهی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی پیدا کنید. اگر از قرآن جدا شوید، نتیجه‌اش مرگ است. از در و دیوار برای شما مرگ می‌بارد. مرگ سیاسی، مرگ اجتماعی، مرگ فرهنگی، مرگ نظامی و... تا قرآنی نشوید، به معنای واقعی کلمه زنده نخواهید بود. این دو جمله همان حیات شماست: «أَنَّ اللَّهَ يُحَوِّلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ»؛ این همان استجاب شماست. اگر عالم به این دو جمله شدید استجاب حاصل شده است. منظور غایی مبدأ و معاد است.

تفاوت پیامبران با فلاسفه

اولین قدمی که پیامبران برای تربیت بشر بر می‌دارند، همین است. می‌خواهند به بشر بفهمانند که ای انسان! تو مالک وجود خودت نیستی. تو مملوکی هستی که در پنجه‌ی قدرت قادری قهار، اسیری. اگر او نباشد، تو قادر به هیچ حرکتی نیستی. قادر بر تنفس هم نیستی. بی‌جهت گزافه‌گویی نکن که من مالک فلان زمین و صاحب فلان خانه‌ام. به قول سعدی: فلان اموال من ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان.

آن دخترم در آمریکا و این پسر من در اروپاست. تو مالک نفس خودت نیستی، چه برسد به دیگران. بزرگترین شاهد بارزی که خدا را به انسان نشان می‌دهد، همین فقر اوست. وقتی آدم بفهمد که سراپا نیاز و فقر است، طبعاً دست به دامن دیگری می‌شود. ولی

۱- سوره ی ق، آیه ی ۱۶.

۲- سوره ی حدید، آیه ی ۴.

او خیال می کند که غنی است: «كَلاَّ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَافٍ»^۱ «انسان از آن جهت که خود را بی نیاز می بیند طغیان می کند.

اگر انسان بفهمد که سراپا نیاز و احتیاج است دست به دامن دیگری می شود و طغیان نمی کند. انسان باید بفهمد به چه کسی محتاج است. ما نیاز را می فهمیم اما نیاز به چه کسی؟ به پولدارها و زوردارها و این قبیل چیزها؟ انسان نمی فهمد که به خدا محتاج است. لذا حرف خدا را زیر پا می گذارد و حرف پولدارها و زوردارها را ترجیح می دهد. این برای آن است که به خدا معتقد نیست. از مولا و سرورمان امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: «بِمَا عَرَفْتَ رَبَّكَ؟»^۲ خدای خود را به چه شناختی؟ فرمود:

عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِقَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ لَمَّا هَمَمْتُ بِأَمْرِ فَحَالَ بَيْنِي وَ بَيْنَ هِمَّتِي وَ عَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ عَزْمِي. عَلِمْتُ أَنَّ الْمُدَبِّرَ لِي غَيْرِي؛

خدا را به این شناختم که هر وقت تصمیم گرفتم کاری انجام دهم دیدم اراده‌ی دیگری بین من و تصمیم من حایل شد. چه بسا تدبیرها کردم و اندیشه‌ها در مغز خود پروراندیم؛ ولی دیدم تقدیر مخالف با تدبیر من شد. فهمیدم مالک امر من دیگری است، نه خودم. مدبر امر من دیگری است، نه خودم.

در اولین قدمی که پیامبران برداشتند، از همین راه وارد شدند. فقر انسان را به او نشان دادند تا دست به دامن خدای غنی مطلق شود. قرآن در مقام معرّفی خدا برخلاف دانشمندان بشری از فلاسفه و متکلمین از راههای پر پیچ و خمی که انسان را گیج و گم کند وارد نمی شود. هر یک از اندیشمندان راهی را پیش گرفته و برهانی آورده‌اند. البته راه آنها نیز درست است. ادله‌ای که بزرگان فلسفه و کلام آورده‌اند در جای خود صحیح و محکم و متین است. اما راه‌های پر پیچ و خمی دارند که اکثر مردم نمی توانند از آن راهها بروند و چیزی بفهمند. باید مدّت‌ها درس بخوانند تا با اصطلاحات فنی آنها آشنا شوند و بفهمند که مثلاً مرحوم خواجه نصیر که از اعظم حکمای مذهب است، منظورش چه بوده که گفته:

كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَا بُدَّ أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى مَا بِالذَّاتِ؛

یا در مسأله‌ی ممکن الوجود و واجب الوجود و اینکه همه‌ی ممکنات باید متکی به یک موجود واجب الوجود باشند و ابطال دور و تسلسل و بسیاری از اصطلاحات فنی که خودشان هم در پیمودن این راهها با هم اصطکاک و تصادم پیدا می کنند. همه‌ی اینها خوب

۱- سوره‌ی علق، آیات ۶ و ۷.

۲- روضة الواعظین، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۰، به جای نقض الهمم در این روایت منع الهمّة نوشته شده است.

است و محکم؛ اما از افق فهم بیشتر مردم بالاتر است. تازه اگر هم بفهمند ایمان نمی آورند. این حرفها ایمان در دل کسی ایجاد نمی کند. برهانهای فلسفی و کلامی و... همه محکم و منتج است؛ اما ایمان آور نیست. در نهایت طرف مقابل را مجاب می سازد و منکر خدا را به زانو در می آورد و به قول معروف، دست و پایش را در پوست گردو می گذارد که قادر بر تکان خوردن نمی باشد اما آن نور و عشق به راز و نیاز با خدا با براهین فلسفی حاصل نمی شود. اینکه بگوید:

إِلَهِی وَ رَبِّی مَنْ لَی غَیْرُکَ أَسْأَلُکَ کَشْفَ ضُرِّی وَ النَّظَرَ فِی أَمْرِی؛^۱
إِلَهِی هَبْ لَی کَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَیْکَ وَ اِنْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَاءِ نَظَرِهَا
إِلَیْکَ؛^۲

این حالت در دل کسی با استدلالهای فلسفی ایجاد نمی شود. آن نور ایمانی که او را از بستر زفاف به بستر شهادت بکشد، در دل ایجاد نمی شود.

ایمان راستین یک جوان

در جنگ جمل، امام امیرالمؤمنین علیه السلام می خواست درجه ای ایمان کسی را به مردم نشان دهد، فرمود: آیا در میان شما کسی هست که قرآن را ببرد در مقابل دشمن بخواند و او را دعوت به حق کند. جوانی برخاست و گفت: آقا! من می روم. فرمود: می دانی که رفتن تو چه نتیجه ای دارد؟ اگر بروی دست و پا و زبان تو را می برند، بدنت را قطعه قطعه می کنند. با این حال باز هم حاضری بروی؟ تأملی کرد و گفت: بله، حاضر می روم. بنشین. بار دیگر پرسید: آیا کسی هست که قرآن را ببرد و مقابل دشمن بخواند؟ دوباره همین جوان برخاست. این پیشنهاد سه بار تکرار شد. امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای جوان چگونه است که تو این چنین از مرگ استقبال می کنی؟ گفت: آقا! من ایمان به خدا و روز قیامت دارم. شما را حجت خدا می دانم. اطاعت امر شما را اطاعت امر خدا می دانم. در نظر من رفتن به سوی میدان جنگ، به امر شما، استقبال از مرگ نیست. من استقبال از حیات می کنم. زنده می شوم.

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

به وجود آوردن این ایمان، کار فلاسفه نیست. این افراد را پیامبران علیهم السلام می پروراند. حضرت علی علیه السلام می پرورد. امام کاظم علیه السلام می پرورد. او که یک جمله ی کوتاه فرمود و

۱- قسمتی از دعای کمیل.

۲- قسمتی از مناجات شعبانیه.

آن مرد عیاش فاسق را دگرگون کرد.

تحول مرد فاسق با یک سخن کوتاه امام علی(ع)

داستان بُشر حافی را که همه شنیده‌ایم. او یکی از مشایخ عابدان و زاهدان به شمار می‌آید. او در جوانی، آدم فاسق و فاجری بود. ثروتمند و متشخص بود. خانه‌ی مجلّی داشت. اگر آدم، جوان باشد، پولدار و بیکار هم باشد، پیداست که چه فسادِی به پا می‌کند. او خانه‌ای داشت و در آن سفره‌ی شراب می‌گسترد و دوستان عیاشی هم داشت.

روزی صدای ساز و آواز تا بیرون خانه‌اش هم کشیده شده بود، مانند خانه‌های بسیاری از ما. در همان حال حضرت امام موسی کاظم علی(ع) از کنار خانه‌ی او عبور می‌کردند. همان وقت خادم خانه بیرون آمد تا آشغالی را بیرون بگذارد. امام علی(ع) فرمود: صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ گفت: نه آقا! ایشان بنده‌ی کسی نیست، آزاد است. فرمود: آری، اگر بنده بود، این چنین بی‌پروا نبود و از مولایش می‌ترسید. همین مقدار، یک جمله‌ی کوتاه فرمود و رد شد. وقتی غلام به خانه برگشت، بُشر از او پرسید: چرا دیر کردی؟ غلام ماجرا را برای او شرح داد و سخن امام علی(ع) را برای او بازگو نمود. بُشر تا این جمله را شنید آن چنان تکانش داد که ناگهان زیور و شد و از جا برخاست پابرنه وسط کوچه دوید و به خدمت امام علی(ع) رسید. دست آقا را بوسید و توبه کرد گفت: آقا! مرا ببخشید و از خدا بخواهید مرا ببخشید. توبه‌ی نصوح کرد. امام علی(ع) نیز او را مورد لطف خویش قرار داد. بُشر برگشت و هر چه وسایل گناه در زندگی‌اش بود از خانه بیرون ریخت و همه‌ی اعمال زشتش را ترک کرد. در وادی توبه و انابه افتاد و عارف و زاهد معروفی شد. به او بُشر حافی گفتند: حافی، یعنی پابرنه. می‌گفت: چون آن لحظه‌ای که به سعادت توبه رسیدم، پابرنه بودم، همیشه پابرنه می‌مانم. به احترام آن لحظه تا آخر عمر هم پابرنه بود اینگونه تحول دلی مستعد می‌خواهد و گفتاری همچون امام کاظم علی(ع) که تا چنین کسانی را پیروراند.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا
دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ ؕ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ
بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ ؕ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ يُحْشَرُونَ

ای کسانی که ایمان آورده اید! چون خدا و رسول، شما را دعوت کنند به آن
چه که شما را زنده می کند اجابت کنید و بدانید که خدا در میان شخص و قلب
او حایل می شود و همه به سوی او محشور خواهید شد.

ایمان، مایه ی حیات ابدی انسان

این آیه خطاب به اهل ایمان است؛ کسانی که خدا و روز جزا را تصدیق کرده اند و
وحی و شریعت را باور دارند. خداوند حکیم از آنها می خواهد که دعوت خدا و رسول را
بپذیرند و به مطالبی که ایمان آورده اند عمل کنند. مضمون آیه چنین است که وقتی خدا و
رسول، شما را به توحید و معاد دعوت می کنند، دعوت آنها را اجابت کنید. اینجا
کلمه ی «دعاکم» به صورت مفرد آمده است در حالی که خدا و رسول خدا ﷺ هر دو
دعوت کننده اند. بر حسب ظاهر بجا بود که «دعوا» بیاید اما از آن نظر که دعوت رسول
خدا ﷺ همان دعوت خداست کلمه ی «دعا» به صورت مفرد آمده است. چنانکه در جای
دیگری از قرآن مجید می فرماید:

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ...؛^۲

۱- سوره ی انفال، آیه ی ۲۴.

۲- سوره ی نساء، آیه ی ۸۰.

هر کس رسول را اطاعت کند، به تحقیق خدا را اطاعت کرده است.

اطاعت رسول، اطاعت خداست. دعوت رسول ﷺ هم دعوت خداست. حال شما را به چه دعوت می کنند؟ «لما یحییکم» از شما می خواهند آن چه که حیات بخش شماست بپذیرید. در مقابل آن عامل حیات بخش، خاضع و مستجیب باشید. حال مقصود از آنچه شما را زنده می کند چیست؟ مفسرین اقوالی دارند. ولی به هر حال قرآن، جامع تمام آن مطالبی است که گفته اند. همه چیز در قرآن است: جهاد، نبوت، ایمان و... به هر حال آنچه مربوط به اعتقادات و اخلاقیات و اعمال انسانی است تمامش در قرآن موجود است. پس اگر بگوییم مراد از «ما یحییکم» قرآن است صحیح است. این آیه شما را به همین قرآنی دعوت می کند که حیات بخش شماست. آن هم حیات همه جانبه! جمله ی آخر آیه می فرماید:

وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ؛

و بدانید که خدا حائل بین انسان و قلب او است.

این علم در شما پیدا شود و بدانید که خداوند محیط بر شما و حاکم بر تمام ابعاد زندگی شما و قیوم بر شماست. همچنان که در بخش گذشته آمده است، این آیه با توجه به تفسیرهایی که کرده اند یک تعبیر کنایی است و کنایه از قیومیت خداست. به همان معنا که فرمود:

... وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۱

... ما از رگ گردن به او نزدیکتریم.

منظور از این سخن مگر غیر از همان قیومیت و محیط بودن است؟ او افکار شما را می داند. مالک افکار و تصمیمات شماست. قبل از آن که مطلبی به قلب شما خطور کند، او می داند چون بین شما و قلب شما حایل است و نیز بدانید که شما به او باز می گردید. خداوند محیط بر شما و مالک شماست و قدرت احیای شما را دارد. شما را زنده خواهد کرد و به او بر می گردید. موقف حساب تشکیل می شود و کیفر و پاداش پیش خواهد آمد. پس این دو مطلب باور تان بشود. خدا و روز قیامت را باور کنید. این دو، دو رکن اساسی است: مبدأ و معاد. علم به مبدأ و معاد، حیات شماست. این مطلب بیانگر این است که علم خودش حیات است.

شما وقتی به این دو مطلب عالم شوید و باور کردید، زنده می شوید. در حقیقت این جمله، جمله ی «استجیوا» را تفسیر می کند. «واعلموا» عطف به «استجیوا» است و عطف تفسیری است. علاوه بر آن به کلمه ی «ما یحییکم» نیز عطف می شود؛ یعنی آن چیزی که

۱- سوره ی ق، آیه ی ۱۶.

حیات شما در آن است، همین علم است. اگر در وجود شما خدا باوری و قیامت باوری بود، زنده اید و اگر نبود، مرده اید. علم آن قدر در فرهنگ قرآن و روایات، فضیلت و شرافت دارد که به راستی قابل احصا و شمارش نیست. از مولی المتقین علی علیه السلام نقل شده است:

وَ كَفَى بِالْعِلْمِ شَرَفًا أَنْ يَدَّعِيَهُ مَنْ لَا يُحْسِنُهُ وَ يَفْرَحُ إِذَا نُسِبَ إِلَيْهِ وَ كَفَى بِالْجَهْلِ دَمًا أَنْ يَبْرَأَ مِنْهُ مَنْ هُوَ فِيهِ؛^۱

در شرف علم همین بس که هر کس ندارد ادعای داشتن آن را می نماید و اگر به او عالم گفته شود شادمان می گردد و در مذمت جهل همین کافی است که هر کس جاهل است از آن بیزاری می جوید.

در شرف علم همین بس که آن کسی که علم ندارد، ادعا می کند که دارد. چون علم کمال است و او این را می فهمد و اگر به او نسبت بدهیم که عالم است، خوشحال می شود. چه بسا اگر به کسی بگوییم پولدار است، خوشش نیاید زیرا ممکن است مردم باخبر شوند و به سراغش بیایند و به مال او چشم طمع داشته باشند. اگر بگویی فلانی قدرت دارد، شاید خوشش نیاید. زیرا هراس دارد که مبادا مردم او را ظالم بدانند. اما اگر بگوییم عالم است؛ هیچ کس ناراحت نمی شود. به هر کس بگویی عالم است خوشحال می شود و در پستی جهل همین بس که هر کس جهل دارد از آن بیزاری می جوید. با این که جاهل است می گوید، من جاهل نیستم. حتی انسان جاهل هم از جهل بدش می آید. این جمله نیز از امام سجاد علیه السلام منقول است:

لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ بِسَفْكِ الْمُهْجِ وَ حَوْضِ اللَّجَجِ؛^۲

اگر مردم بدانند چه برکاتی در تحصیل علم است به دنبالش می روند؛ ولو با ریختن خون دلها و غرق شدن در دریاها و گردابها باشد.

مردم اگر بفهمند چه برکاتی در کسب علم است به هر کیفیت و زحمتی به دنبالش می روند حتی اگر در این راه کشته یا غرق شوند. امام زین العابدین علیه السلام شرافت و اهمیت علم را تا این حد نشان می دهد که ممکن است کسی علم را به دست نیاورد؛ اما باز به دنبالش می رود. چون بعد از مرگ نیز برکات آن نصیبش خواهد شد. از این سخن امام سجاد علیه السلام می فهمیم که برکات تحصیل علم منحصر به دنیا نیست؛ بلکه پس از مرگ هم

۱- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۵، حدیث ۱۰۷.

۲- کافی، جلد ۱، صفحه ۳۵.

برای انسان برکاتی دارد.

حدود تحصیل علم در اسلام

از افتخارات دین مقدّس اسلام این است که هیچ محدودیتی برای تحصیل علم قایل نیست. علم بر حسب زمان و مکان، بر حسب جنس زن و مرد و بر حسب معلّم، تعمیم دارد. از لحاظ زمان هیچ محدودیت زمانی برای تحصیل علم معین نشده است. می‌فرماید:

أُطَلِّبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ؛ ز گهواره تا گور دانش بجوی.

برای بچه‌ی در گهواره هم باید زمینه‌ی عالم شدن فراهم شود. آن زمان، خود بچه آگاه نیست؛ ولی والدین وظیفه دارند زمینه‌ی عالم شدن را برای او فراهم کنند. انسان باید تا لب گور طالب علم باشد. زمان مشخص و معینی ندارد. از لحاظ مکان، فرموده‌اند، برای تحصیل علم به هر نقطه‌ی دوردست عالم هم که باشد، بروید.

أُطَلِّبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ؛^۱

علم و دانش را بجوید، اگرچه با رفتن به چین باشد.

آن روز کشور چین نسبت به سرزمین حجاز شاید دورترین نقاط به حساب می‌آمده است و یا اینکه به عنوان یک مرکز علمی شناخته شده بوده است. علم، آن قدر عزیز و شریف است که به مسلمان دستور داده شده است تا دورترین نقاط دنیا به دنبال آن برود؛ اگرچه در کشور اسلامی نباشد و در بلاد کفر و کشورهای غیر اسلامی باشد. از جهت جنسیت برای تحصیل علم، مرد و زن بودن مطرح نیست. کسب علم بر هر دو واجب است فرموده‌اند:

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ؛^۲

در بعضی روایات کلمه‌ی «مسلمه» نیز به آخر حدیث اضافه شده است و بر فرض اینکه کلمه‌ی مسلمه هم اضافه نشده باشد، کلمه‌ی مسلم کافی است. چون مسلم یعنی فرد مسلمان، نه مرد مسلمان. به قول آقایان الغای خصوصیت می‌شود و حکم روی حیثیت عموم می‌رود. بر فرد مسلمان واجب است که دنبال علم برود. از جهت معلّم نیز همین طور است. شرط نشده است که معلم به طور حتم مسلمان باشد یا مؤمن و منع نشده که معلّم کافر نباشد. بر فرض که معلّم، کافر هم باشد. همین قدر که علم صحیحی نزد او باشد، کافی است. علم صحیح و واقعیت دار - و نه علم موهوم - نزد هر کسی باشد، مسلمان وظیفه دارد برود و علم صحیح را از او یاد بگیرد. در این باره در نهج البلاغه آمده است:

۱- وسائل الشّیعه، جلد ۲۷، صفحه ۲۷، حدیث ۳۳۱۱۹.

۲- همان.

الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ؛^۱

حکمت، گم شده‌ی مؤمن است، پس حکمت را بگیر، اگرچه از اهل نفاق باشد.

در جای دیگری نقل شده است:

كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا؛^۲

کلمه‌ی حکمت گمشده‌ی مؤمن است پس هر جا که آن را یافت او به آن

سزاوارتر است.

ولی در اینجا یک لغزشگاه وجود دارد. خیال نکنید که هر کسی ادّعا کرد که من علم دارم، او علم صحیح دارد و باید دنبالش بروید. یک مسلمان باید مشخص و ممیز باشد. مسلمان باید حق را از باطل تشخیص دهد و میزانی در دستش باشد که بفهمد این حرف درست است یا نادرست. اگر تشخیص داد که حرف درستی است، در نزد هر که بود دنبالش بروید. این سخن دستاویزی نباشد برای اینکه پای حرف هر کسی بنشینیم یا هر کتابی را بخوانیم. نباید به آن آیه‌ی شریفه متمسک شویم:

...فَبَشِّرْ عِبَادَ ۖ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ...^۳

...آن گروه از بندگان من اهل بشارتند که سخنان را بشنوند و از بهترینش

پیروی کنند...

نباید این آیه دستاویزی باشد برای اینکه حرف هر کسی را بشنویم و هر کتابی را بخوانیم، سخن هر سخنرانی را گوش دهیم و فرزندان خود را به کشورهای غیر اسلامی بفرستیم تا بروند و علم بیاموزند. این طور هم نیست. انسان باید مشخص، ممیز، احسن شناس و حکمت شناس باشد؛ وگرنه شیادها زیادند. شیادهای قلمی و بیانی، شیادان قلم و سخن فراوانند. کسانی که در پوشش الفاظ مقدّس حکمت و عرفان و گاهی با تأویل آیات قرآن افراد ناپخته را می‌فریبند، فراوانند. این اشخاص مس زرد را به عنوان طلا می‌فروشند و سنگ کبود را به جای فیروزه جا می‌زنند. مگر هر کسی می‌تواند حق را تشخیص دهد و حکمت شناس و احسن شناس باشد؟ حتی در یک کشور اسلامی هم حفظ عقاید مشکل است؛ چه برسد به اینکه بچه‌ها را بفرستند به سرزمینهای کفر. بسیاری از ایشان در آنجا عقایدشان را از دست می‌دهند.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۸۰.

۲- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه‌ی ۹۹، حدیث ۵۸.

۳- سوره‌ی زمر، آیات ۱۷ و ۱۸.

فرد باید مُسْلِم بماند تا بتواند تحصیل علم کند «علی کل مسلم» اما اگر کسی به آنجا برود و تحصیل علم هم بکند ولی اسلام و بنیه‌ی اعتقادی‌اش را از دست بدهد هیچ فایده‌ای ندارد. چنین فردی پس از تحصیل با خود چه خواهد آورد؟ او حتّی اگر تمام حقایق علمی را هم بیاورد ولی مسلم و خداشناس نباشد، به فرموده‌ی قرآن، در حقیقت مرده است. حیات از آن علم به مبدأ و معاد است. پس باید حکمت شناس باشد تا بتواند در بلاد کفر تحصیل علوم حقّه کند. در سطح معلم هم محدودیتی نیست. حکمت نزد هر معلّمی باشد، اگر چه کافر و مشرک و منافق، می شود آن را از او تحصیل کرد؛ به شرط آن که مسلم اطمینان حاصل کند که علم و حکمت واقعی را می آموزد. از جهت اقسام علوم، مسلمان نه تنها مجاز است هر علمی را یاد بگیرد بلکه لازم نیز هست. حتّی علوم غیر خداشناسی و غیر معادشناسی و غیر نبوّت شناسی.

علمی از قبیل علوم سیاسی، علوم اقتصادی، بهداشت، علوم اجتماعی و... به جز علمی که فساد اخلاقی و اجتماعی دارد مانند: سحر و جادو و شعبده و... که ممنوع است، تمام علوم را می توان آموخت. در بعضی موارد آموختن این علوم به حدّ وجوب کفایی می رسد و بر مسلمانان واجب می شود که بروند آن علم را تحصیل کنند برای این هدف که جامعه‌ی اسلامی را خودکفا کنند تا امت اسلامی دست نیاز به سوی کفار دراز نکند. همین یک آیه برای فهم این مطلب کافی است:

...وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا^۱

...هرگز خدا نمی پسندد که مسلمانان تحت استیلای کفار قرار گیرند.

دست نیاز به سوی آنها دراز کردن را خداوند هرگز و در هیچ جهتی نمی پسندد. همین یک آیه کافی است تا رگ غیرت امت اسلامی را تحریک کند که بکوشند تا از همه‌ی علوم در دنیا باخبر شوند و دست نیاز به سوی کفار دراز نکنند. استقلال علمی، صنعتی، اقتصادی و... داشته باشند. بنابراین ملاحظه شد که اسلام در همه‌ی جهات، تحصیل علم را تعمیم داده و آن را محدود به چیزی نکرده است.

علم و ایمان با هم کمال آفرینند

نکته‌ای که باید توجّه داشت این است که تنها علمی که حیاتبخش انسان است و انسان را زنده می کند، علم به مبدأ و معاد است. خدا را شناختن و باور کردن و به قیامت معتقد شدن علم انسانی است و به شرف انسانی مربوط است. اگر تمام علوم عالم زیر سایه‌ی

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۴۱.

خداشناسی و قیامت شناسی قرار گرفتند، همه‌ی علوم، انسانی شناخته شده و زنده کننده و حیاتبخش می‌شوند. اما اگر زیر سایه‌ی علم به مبدأ و معاد نیامد، از نظر قرآن همه‌ی آن علوم حیوانی به حساب می‌آیند که نه تنها حیاتبخش نمی‌باشند بلکه مرگ آفرین نیز هستند. دنیای فعلی ما گرفتار همین مشکل است. در دنیای کنونی به هر جا بنگرید می‌بینید که تمام مؤسسات و سازمانها از قبیل مؤسسات فرهنگی و هنری، بنگاههای تجاری، مراکز صنعتی و... تمامشان در خدمت جسم انسان هستند. همه‌ی این مراکز برای بدن کار می‌کنند و می‌خواهند یک نوع زندگی برای بشر بسازند که در آن زندگی، با حیوانات شریک است! نهایت خدمتی که این علوم به بشر می‌کنند چیست؟ خیلی بخواهند خدمت کنند این است که مواد غذایی خوب فراهم بکنند، پوشاک خوبی به بازار عرضه کنند، خانه و کاشانه‌ی مردم را با برق روشن کنند، جاده‌ها را آسفالت کنند و... آیا سعادت بشر در همین است؟ به هر جای دنیا که بروید صحبت از پول است. مسأله‌ی روز، تکامل زندگی مادی است. انسانیت انسان و حیات معنوی بشر به کلی از قلم افتاده است.

قرآن مجید می‌فرماید علم و آگاهی به تنهایی برای تأمین سعادت انسان کافی نیست؛ حتی علم توحید، علم به خدا. خدا آگاهی هم کافی نیست. آنچه لازم است ایمان به خدا و تسلیم شدن در برابر خدا یا به اصطلاح خداگرایی است. خدا آگاهی به تنهایی کافی نیست، خداگرایی هم لازم است. قرآن نشان می‌دهد که شیطان از جهت خدا آگاهی کامل است ولی آنچه ندارد، ایمان و تسلیم شدن در مقابل امر خداست. شیطان خداگرایی ندارد. قرآن می‌گوید، علم منهای ایمان کافی نیست. البته ایمان منهای علم هم کافی نیست. ایمان سفیهانه و جاهلانه بی ثمر است و نتیجه‌ی آن در نهایت مؤمن جاهل است. علم بدون ایمان هم در نهایت عالم بی‌ایمان پرورش می‌دهد. بنابراین علم و ایمان هر دو لازم هستند. در سوره‌ی مبارکه‌ی روم می‌خوانیم:

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ
فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ...^۱

و آنان که به مقام علم و ایمان رسیده‌اند به آن فرقه‌ی بدکار گویند شما تا روز قیامت [که امروز است] در عالم علم خدا مهلت یافتید...

می‌بینیم در این آیه علم و ایمان با هم آمده‌اند. یا در سوره‌ی مجادله می‌خوانیم:

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۵۶.

...يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ...^۱

...و خدا مقام اهل ایمان و اهل علم را [در دو جهان] رفیع می گرداند...

اینجا نیز می بینیم که رفعت را در گرو دو چیز می داند. بالا رفتن و پرواز انسان دو بال می خواهد. یعنی علم و ایمان، هر دو باید با هم باشند. مرحوم استاد مطهری در این باره جمله ای دارد:

علم قلعه‌ی طبیعت را تسخیر و فتح می کند و انسان را مسیطر بر طبیعت می سازد. علم، انسان را بر طبیعت چیره کرده است. انسان به کمک علم توانسته نیروهای طبیعی چون برق و بخار را کشف و مهار کند و از آنها برای رفاه خود بهره گیرد. اما علم هرگز نمی تواند انسان را مسیطر بر خودش بسازد؛ طوری که خودش، رام خود گردد. اینجا جای ایمان است. نیروی قهاری که انسان ساز است، تنها نیروی ایمان است. همه این حدیث را شنیده ایم که وقتی سربازان مجاهد از جهاد بر می گشتند رسول خدا ﷺ به استقبالشان رفتند و ضمن خوشامدگویی، به ایشان فرمودند:

مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؛^۲

خوش آمدید، آفرین بر گروهی که از جهاد کوچکتر برگشته اند و جهاد بزرگترشان باقی مانده است.

گفتند: یا رسول الله! جهاد بزرگتر کدام است؟ این همه جانبازی کرده ایم و شهید داده ایم. فرمود: «جِهَادُ النَّفْسِ»؛^۳ مجاهده‌ی با نفس و خود را به زانو در آوردن، جهاد اکبر است. و در چه جای خوبی هم این نکته را تذکر داد. چون آنها به میدان جنگ رفته بودند و فاتح و مغرور برگشته بودند. برای اینکه سورت غرورشان بشکند فرمود: شما خیال نکنید که همه‌ی کارها انجام شده. ابوجهل کشی خیلی مهم نیست. نفس کشتن مهم است. این نفس است که میلیون‌ها ابوجهل می سازد. یک ابوجهل کشتید و آمدید، ولی در درون خودتان یک میل و خواهش نفس هزاران ابوجهل می سازد. کشتن آن مشکل است. ما خصم بیرون را کشتیم اما خصم درونی باقی مانده است. کشتن این نفس، با چه چیز ممکن است؟ علم نمی تواند آن را بکشد. خرگوش نمی تواند به جنگ شیر برود.

أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ؛^۴

۱- سوره ی مجادله، آیه ی ۱۱.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه ی ۱۲، حدیث ۳.

۳- همان.

۴- عوالی اللآلی، جلد ۴، صفحه ی ۱۱۸، حدیث ۱۸۷.

دشمن ترین دشمنان تو نفس توست که بین دو پهلوی توست.

ابوجهل اصلی همان است که در درون توست. باید آن را بکشی. به هر حال منظور این است که در منطق قرآن کریم دو چیز اصالت دارد: ایمان به مبدأ و ایمان به معاد. بشر اگر این دو را با هم داشته باشد انسان می شود و تمام علومش نیز علوم انسانی و حیات بخش می شود. اما اگر نداشت همه ی علومش حیوانی می شود و برای بُعد حیوانی کار می کند.

چگونگی تحصیل علم

حال چطور می توانیم آن علم انسانی را به دست آوریم؟ اول آیه می گوید «استجیوا» راهش این است که بندگی کنید، فرمان را اطاعت کنید و برنامه را احیا کنید. در آیه ی دیگر می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ^۱

ای اهل ایمان! اگر می خواهید مفلح و رستگار شوید بندگی کنید رکوع و سجده کنید و اعمال نیکو انجام دهید.

منظور از رکوع و سجود این است که در برابر خدا خاضع باشید. در تمام شئون زندگیتان خاضع و فرمانبردار حق باشید. در هر مقام و لباسی که هستید؛ چه کارگر و چه بازاری، یا طبیب و جراح، فرق نمی کند؛ خاضع باشید. خدا را بشناسید و او را بر خود حاکم و ناظر ببینید. قیامت را باور کنید. اگر اینگونه عمل کردید رستگار می شوید.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ... أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^۲

آنان که از رسول پیام آور اُمّی پیروی می کنند رستگارند.

جمله ای نیز از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه منقول است:

وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ. أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَلاَ كُلِّ الْعَرَبِ وَ كَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونٍ رَّبِيعَةً وَ مُضَرَ^۳

من اگر چنین هستم [به این مقامات عالیّه رسیده ام] از برکت پیروی از رسول خداست که از پی او می رفتم مانند بچه شتری که از پی مادرش می رود. من نوجوانی بودم که به میدان های جنگ رفتم و گردنکشان عرب را سرکوب کردم و شاخ های گردنکشان [قبیله های ربیع و مُضَر] را در هم شکستم.

۱- سوره ی حج، آیه ی ۷۷.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۵۷.

۳- نهج البلاغه ی فیض، صفحه ی ۳۰۰ و بحار الانوار، جلد ۱۵، صفحه ی ۳۶۱، باب ۴، حدیث ۱۸، نقل از نهج البلاغه.

او می فرماید، با این همه عظمت، نسبت به پیامبر ﷺ مانند بچه شتری بوده به دنبال مادرش. هر جا او می رفت، علی علیه السلام نیز می رفت. در سفر، در حضر، در غارِ حرا و... و باز در جای دیگر می فرماید:

أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِ مُحَمَّدٍ ﷺ؛ 'من بنده‌ای از بندگان محمد ﷺ هستم.

از حضرت عیسی علیه السلام نقل شده است که به اصحابش فرمود:

بعد از من پیامبر خاتم خواهد آمد، من حتی لایق آن نیستم که بند کفش او را ببندم. این جمله، جلالت و عظمت روح حضرت روح الله عیسی علیه السلام را نشان می دهد که منزلت خود را در عالم درک کرده و خضوع در مقابل حق را اظهار نموده و به مطلوبش رسیده است و لذا رسول اکرم ﷺ وقتی می خواهد علی علیه السلام را با همه‌ی عظمتش به عنوان جانشین خود معرفی کند می فرماید «خَاصِفُ النَّعْلِ» یعنی وصله کننده‌ی کفش پیغمبر. پیامبر اکرم ﷺ در شرایط مختلف هر بار به نحوی امام علی علیه السلام را معرفی می کرد. در روایت است که امام علی با رسول اکرم ﷺ و جمعی نشسته بودند. پیامبر ﷺ فرمود: کسی در میان شماست که بعد از من به تأویل قرآن مقاتله خواهد کرد و متمم کار من خواهد بود. ^۲ هر یک از افراد حاضر بر خود تطبیق کردند! حضرت فرمود:

وَلَكِنَّهُ خَاصِفُ النَّعْلِ؛

جانشین من آن کسی است که کفش مرا وصله می زند.

نگاه کردند و دیدند حضرت علی علیه السلام در گوشه‌ای نشسته و کفش پیامبر را وصله می زند. از میان آن همه القاب و شؤونی که مولا دارد رسول خدا اینجا انگشت روی این خصوصیت آن حضرت گذاشت و ایشان را به عنوان «خاصف النعل» معرفی کرد. پیامبر ﷺ می خواست گوشه‌ای از حقیقت را نشان بدهد و سرّی را ارائه کند. یعنی بدانید آن کس که از خود خالی شود مالا مال از حقیقت می شود. آن که از خود پر شده است، از حقیقت خالی گشته است.

آن کسی می تواند با روح نبی اتحاد پیدا کرده و در لسان خدا «نفس النبی» معرفی شود که تعین و استقلال را از دست بدهد و لذا از دید پیغمبر ﷺ علی علیه السلام استقلال و تعین ندارد. او «خاصف النعل» نبی است. وگرنه موجود تعین دار هرگز موجود دیگر را به خود راه نمی دهد و به او هم راه پیدا نمی کند و در حدّ خودش همیشه ناقص باقی می ماند.

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۸۹ و التوحید، صفحه ۱۷۴، باب ۲۸، حدیث ۳، شیخ صدوق.

۲- امالی شیخ طوسی، صفحه ۲۵۴، مجلس ۹، حدیث ۵۰.

التَّوَّاضُّعُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ؛

تواضع و فروتنی دری از درهای بهشت است.

خضوع در مقابل حق، راه ترقی و پرواز است و لذا علی علیه السلام از آن نظر که تعیین و استقلال خودش را در جنب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دست داد و «خاصف النعل» نبی شد، امیر شد و پا بر سر عالم نهاد. او مانند کودک دنبال مادر، به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می رفت و از او تغذیه می شد و در نتیجه خودش پدری بزرگ شد و تمام عالم را همچون کودکی به دنبال خود کشید. اگر ما سایه وار دنبال علی علیه السلام می رویم، از آن جهت است که علی علیه السلام نیز سایه وار دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفته و سایه بر سر عالم افکنده است.

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ما سوی فکندی همه سایه ی هما را

آیا کسی که آن قدر تعینش را نزد پیامبر از دست داده که «خاصف النعل» او شده است باید جانشین پیامبر شود یا آن کسی که کنار بستر پیامبر وقتی آن حضرت دستور داد دوات و صفحه ای بیاورید تا بنویسم با کمال وقاحت گفت:

إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ^۱؛ او را رها کنید هذیان می گوید.

عجیب است. این سخن را درباره ی کسی می گوید که خدا درباره اش فرموده است:

وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ ۖ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۚ وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^۲؛

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از روی هوای نفس سخن نمی گوید. آنچه می گوید چیزی جز

وحی خدا نمی باشد.

ولی دومی گفت «لَيَهْجُرُ» هذیان می گوید....!

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

۱- بحار الانوار، جلد ۳۰، صفحه ۴۶۶، باب الرابع.

۲- سوره ی نجم، آیات ۱ تا ۴.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا
دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ ؕ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ
بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ ؕ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ يُحْشَرُونَ

ای کسانی که ایمان آورده اید! چون خدا و رسول، شما را دعوت کنند به آن
چه که شما را زنده می کند، اجابت کنید و بدانید که خدا در میان شخص و
قلب او حایل می شود و همه به سوی او محشور خواهید شد.

شناخت مبدأ و معاد، اساسی ترین علم برای انسان

در فصول قبل، ذیل آیه ی شریفه ی مزبور بحث شد. دانستیم که جهان شناسی و
خودشناسی و به عبارتی مبدأ و منتهی را شناختن، حیات بخش انسان است. این شناخت ها
همه ی ابعاد وجودی انسان را زنده می کند. کسی که قبل از خود به خارج از خود بپردازد
عاقل نیست. همچنان که در حدیث شریف آمده است:

رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا أَعَدَّ لِنَفْسِهِ وَاسْتَعَدَّ لِرُّمُسِهِ وَفَكَرَّ مِنْ أَيْنَ وَفِي أَيْنَ وَإِلَى أَيْنَ؛
مشمول رحمت خدا [سعادت مند] آن بشری است که بیندیشد از کجا آمده، در

کجا هست و به کجا می رود؟

حافظ هم به این حقیقت اشاره دارد:

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم در یغ و درد که غافل ز کار خویشتم
بسیار دردناک است که انسان درباره ی خودش نیندیشد چرا که اگر این علم را پیدا

کند قهراً ایمان حاصل می‌شود. وقتی که به دنبال این فکر، ایمان و اعتقاد حاصل شد، انسان باور می‌کند که هستی مبدأ علیم و حکیمی دارد. وقتی ایمان پیدا شد، به دنبال آن، عمل به وجود می‌آید. وقتی انسان مطلبی را باور کرد، آنچه را باور کرده انجام می‌دهد. این علم تولید ایمان می‌کند و ایمان هم عمل را به وجود می‌آورد. از مجموعه‌ی علم و ایمان و عمل حیات طیبه حاصل می‌شود. یک زندگی انسانی، خوش، باصفا و صمیمیت و با عدالت و امانت. قرآن کریم نیز می‌فرماید:

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنَّثِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً...^۱

انسان‌هایی که ایمان آورده‌اند و بر اثر ایمانشان عمل صالح هم انجام می‌دهند، ما به آنها حیات طیبه می‌دهیم...

در جای دیگر فرموده:

الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَّآبٍ^۲

انسان‌های عالم و مؤمن و عامل به عمل صالح، هم در دنیا زندگی خوب و خوشی دارند و هم در آخرت عاقبت نیکی دارند.

پس معلوم شد که به حکم عقل، لازم‌ترین و اساسی‌ترین علم برای انسان شناخت مبدأ و معاد عالم و مبدأ و معاد خودش است. زیرا خودشناسی مستلزم خداشناسی و معادشناسی است. انسان به حکم عقل باید قبل از اینکه به خارج از خود بپردازد به خود بپردازد. معرفت‌النفس و علم‌النفس نتیجه‌اش معرفت الله و معرفت قیامت است. قرآن نیز همین را می‌گوید. در عین این که مکرر بر توجه به آیات موجود در زمین و آسمان تأکید کرده:

وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ^۳

و این مردم بی‌خرد چه بسیار بر آیات و نشانه‌های قدرت خدا در آسمان‌ها و زمین می‌گذرند و از آن روی گردان هستند.

در آیات دیگری روی نفس انسان هم تکیه کرده است: «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^۴ همه جا پر از آیات الهی است. اما آیت کبرای خدا همین انسان است. شما چرا درباره‌ی خود نمی‌اندیشید و خود را نمی‌بینید؟ «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ

۱- سوره نحل، آیه ۹۷.

۲- سوره رعد، آیه ۲۹.

۳- سوره یوسف، آیه ۱۰۵.

۴- سوره ذاریات، آیه ۲۱.

يَتَّبِعْنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ...؛^۱ پس به حکم قرآن، لازمترین علم همین است. حدیث رسول خدا ﷺ نیز قبلاً نقل شده که فرمود:

إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ؛^۲

آن علوم اساسی که اصالت دارند همین سه تا هستند؛ علم عقاید، علم اخلاق، علم احکام. بقیه چیست؟ «... وَهُوَ فَضْلٌ» بقیه رونق دادن به زندگی است. آن علمی که جوهر ذات انسان را نورانیت می دهد ترقی می دهد، بالا می برد و حیات ابدی او را تأمین می کند این سه علم است. بقیه هم جهت رونق دادن به ظاهر زندگی مادی است.

اقسام علم و وظیفه‌ی شرعی مؤمنان

و نیز مولی المتّقین ﷺ فرمود:

الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ لَا يَسَعُ النَّاسُ إِلَّا النَّظَرُ فِيهِ وَهُوَ صَبَغَةُ الْإِسْلَامِ وَ عِلْمٌ يَسَعُ النَّاسُ تَرْكُ النَّظَرِ فِيهِ وَهُوَ قُدْرَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؛^۳

علم دو قسم است. یکی علمی که مردم چاره‌ای ندارند جز اینکه همه‌ی افراد مردم درباره‌اش بیندیشند. همه وظیفه دارند آن را بدانند. آن چیست؟ آن علمی است که رنگ مسلمانان و اسلام به انسان می دهد. آن علم به عقاید و علم به فضایل اخلاقی و علم به احکام و برنامه‌های عملی است. این علم، انسان را در جرگه‌ی مسلمانان وارد می کند. انسان چاره‌ای ندارد جز اینکه درباره‌ی اینها بیندیشد. اما علم دیگر علمی است که انسان می تواند درباره‌اش نیندیشد. آن علم مظاهر قدرت خدا شامل تمام کائنات، موجودات عالم، جمادات، نباتات، حیوانات، زمین و آسمان است. لازم نیست که فرد فرد انسان‌ها، زمین شناس و ستاره شناس و حیوان شناس و... بشوند و مورچه و زنبور را بشناسند. بر همه لازم نیست. آیا بر من واجب است که طیب بشوم و حتماً بروم علم طب یاد بگیرم؟ آیا اگر طب یاد نگیرم، نزد خدا در روز قیامت مسئولم؟ آیا واجب است که ستاره شناس بشوم؟ نه، لازم نیست. بر فرد فرد ما لازم نیست که در این امور بیندیشیم و همه‌ی کائنات و مظاهر قدرت خدا را بشناسیم. ولی بر جامعه‌ی مسلمانان واجب کفایی است که همه‌ی علوم را یاد بگیرند تا خود کفا شوند و دست نیاز به سوی کفار دراز نکنند.

۱- سوره‌ی فضلت، آیه‌ی ۵۳.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۲.

۳- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۰۹، باب ۶، حدیث ۱، نقل از خصال شیخ صدوق.

...لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا^۱

یعنی بر فرد فرد مسلمانان واجب نیست بلکه بر جامعه‌ی اسلامی واجب کفایی است که هر گروهی در علمی متخصص شوند و در همه‌ی علوم از بیگانگان خود کفا شوند. در این باره مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود:

الزَّمُ الْعِلْمُ لَكَ مَا ذَلَّكَ عَلَى صَلَاحِ قَلْبِكَ وَ أَظْهَرَ لَكَ فُسَادَهُ^۲

لازمترین علم برای شما این است که خود را بشناسید و صلاح قلبتان را بشناسید و باعث شود فساد قلبتان برای شما آشکار شود.

لازم است آنچه جوهر ذات را صالح یا آن را فاسد می‌کند، بشناسید. تحصیل این علم چگونه است؟ چگونه می‌توان عالم به مبدأ و معاد شد و حقایق دینی را در جان خود نشان داد؟ راه تحصیل این علم به حکم قرآن کریم، تمرین عملی است. تمرین عملی روی برنامه‌ها و دستوراتی که قرآن ارائه فرموده: واجب، حرام، مستحب و... اینها احکامی است که بر انسان تکلیف شده است. چه بسا انسان اوایل کار این اعمال را با سختی و تکلف انجام می‌دهد. انسان ابتدا خیلی رغبت ندارد. اما همین کارها را باید انجام دهید، تا کم کم جوهر جان شما نورانیت پیدا کند و علم به مبدأ و معاد در جانتان بنشیند. تکرار و ممارست و تداوم لازم است تا انسان، علم پیدا کند. با چند جلد کتاب خواندن و پای منبرها نشستن و امثال اینها، آن علمی که حیات بیاورد، حاصل نمی‌شود:

أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ...^۳

هدف این است که حیات انسانی در آدم پیدا شود. حیات طبیعی را همه، حتی حیوانات دارند. آن‌ها هم نفس می‌کشند، غذا می‌خورند و راه می‌روند. اشاره‌ی قرآن به حیاتی است که در وجود انسان نورانیت ایجاد کند و او را با مبدأ عالم مرتبط کند. این حیات تمرین عملی می‌خواهد. این علم، با سواد متفاوت است.

گاهی فکر می‌کنیم منظور از علم همان خواندن و نوشتن و یا حداکثر تجزیه و تحلیل‌های علمی و فنی داشتن است. اما این علمی نیست که قرآن به دنبال آن است. این سواد است که در بین ما فراوان است. اینگونه دانش و دانشمند بسیار زیاد است. در هر زمانی میلیون‌ها نفر از این دانشمندان داریم. سراسر دنیا را این علوم و دانشگاه‌ها و دانشسراها و

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۴۱.

۲- مستدرک الوسائل، جلد ۱۲، صفحه ی ۱۶۶، باب ۱۸، حدیث ۱.

۳- سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۲.

فیلسوف‌ها و پروفیسورها فرا گرفته است. ولی انسان کجاست؟ به قول شاعر:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند یافت می‌نشود جُسته‌ایم ما

گفت آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست

چه بسیار دانشمندان و متفکرین که مو را از ماست می‌کشند و در تحقیقات علمی خود بسیار دقیقند؛ ولی همین‌ها از گرگ هم درنده‌ترند. اینان کسانی هستند که به فرموده‌ی قرآن از سگ هم پست‌ترند:

...فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ...^۱

...پس مثل او همچون مثل سگ است که اگر به او نهیب بزنی پارس می‌کند و

اگر او را رها کنی باز هم پارس می‌کند...

و مثل دیگر قرآن تشبیه دانشمند غیر مهذب به چارپای است که بر آن، کتابی چند بار است: «...كَمَثَلِ الْإِمْارِ يَحْمِلُ أَثْقَارًا...»^۲... همچون مثل چارپا که کتبی را حمل می‌کند...

آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر

از طرف دیگر کسانی نیز پیدا می‌شوند که اصلاً سواد خواندن و نوشتن ندارند، ولی به‌راستی انسانند. فرشته‌خو هستند. نورانی‌تی در وجودشان هست که فرشتگان باید خدمتگزارشان باشند. قرآن درباره‌ی آنان فرموده:

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأُبَشِّرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ^۳

آنان که گفتند الله پروردگار ماست و بر این ایمان پایدار ماندند فرشتگان رحمت

بر آنان نازل می‌شوند و می‌گویند دیگر هیچ ترس و غم و اندوهی از گذشته‌ی

خود نداشته باشید و به همان بهشتی که وعده داده شده اید خوش دل باشید.

اویس قرن یک شترچران در بیابان یمن بیشتر نبود. اینگونه سواد هم که مامی گویم

نداشت. اما آن چنان روح بلند و نورانی‌ای داشت که وقتی به دیدار رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد ایشان فرمود: «إِنِّي أَشْمُ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ»؛^۴ بوی رحمان از جانب یمن به مشام می‌رسد.

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۶.

۲- سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۵.

۳- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۰.

۴- انی لا جاد نفس الرحمن من جانب الیمن، مجموعه‌ی وزام، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۵۴.

همچنین بلال حبشی هم که سواد نداشت و از این دانشمندان و مخترع‌ها و مبتکرها نبود. با این حال رسول خدا ﷺ فرمود: «أَرِحْنَا يَا بِلَالُ»؛ [با اذان خود] به من راحتی ببخش ای بلال!

صدای تو آرامش بخش من است. او شین را هم نمی‌توانست بگوید. در «اشهد أن لا اله الا الله» می‌گفت: «اشهد أن لا اله الا الله». مخرج ش نداشت. رسول خدا ﷺ می‌فرمود: إِنَّ سَيْنَ بِلَالٍ عِنْدَ اللَّهِ شَيْنٌ؛^۲ سین بلال نزد خدا شین است.

سواد، فی حدّ نفسه کمال نیست. خواندن و نوشتن مقدمه است برای رسیدن به کمال. بلکه گاهی سواد برای برخی افراد، مقدمه‌ی ضلالت است. بسیاری با همین خواندن و نوشتن‌ها و قلم به دست گرفتن‌ها ضلالت‌ها به وجود می‌آورند و خیانت‌ها و جنایت‌ها می‌کنند و خون‌ها می‌ریزند. ولی برای بعضی دیگر، این خواندن و نوشتن وسیله‌ی کمال و ارتقا است. به وسیله‌ی آن به کمالات عالیه می‌رسند.

اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی

چرا آن قبله‌ی کُلّ نانویسا بود و ناخوانا
می‌دانیم که قبله‌ی کُلّ، رسول اکرم ﷺ است. او در تمام عمرش نه یک صفحه کتاب خواند و نه یک سطر نوشت. نانویسا و ناخوانا بود. اگر خواندن و نوشتن کمال بود می‌بایست در وجود او هم باشد، چون اگر نباشد، نقص است. اما اینطور نیست.

سختی‌های متقی شدن

مردم باور دارند که نجار خوب و بتّای خوب و نقاش و خطّاط و مهندس و دکتر خوب شدن زحمت دارد. انسان باید بسیار زحمت بکشد، درس بخواند، خون دل بخورد، بی‌خوابی‌ها و رنج سفر و غربت را تحمّل کند تا مثلاً یک دکتر یا مهندس یا کشتی‌گیر خوب بشود. قهرمان کشتی شدن خیلی زحمت دارد. آن قدر دست و پایش می‌شکند و زمین می‌خورد و عرق می‌ریزد تا قهرمان کشتی بشود. همه این مطلب را باور دارند اما باورشان نمی‌شود که متدین شدن، متقی شدن و خداشناس شدن زحمت دارد. قهرمان توحید و پهلوان تقوا شدن زحمت دارد. رسیدن به این مرتبه به این سادگی نیست. خیلی خون دل خوردن می‌خواهد.

خیلی دندان روی جگر گذاشتن و مشتتهیات نفسانی را زیر پا نهادن می‌خواهد. انسان

۱- بحار الانوار، جلد ۷۹، صفحه ۱۹۳، باب ۱.

۲- مستدرک الوسائل، جلد ۴، صفحه ۲۷۸، باب ۲۳، حدیث ۳.

خیلی خوردنی‌ها را نباید بخورد. خیلی نوشیدنی‌ها را نباید بنوشد. خیلی شنیدنی‌ها را نباید بشنود. کسب و کارها را باید کنترل کند. خشم و غضب‌ها را باید فرو بخورد. خیلی زحمت دارد تا انسان متقی شود. برای همین ندای قرآن بلند است که:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ^۱

اگر می‌خواهید رستگار شوید، باید کار کنید. ای باورداران! با شما صحبت می‌کنیم؛ شما که مسأله‌ی خدا و قیامت و دین باورتان شده. کار کنید؛ راکع و ساجد باشید؛ نزد خدا خاضع و فرمانبر باشید؛ سرکش و گردنکش نباشید؛ کارهای خیر انجام بدهید تا شاید به فلاح برسید. همچنین می‌فرماید:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿۲﴾ وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ﴿۳﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ﴿۴﴾ وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ ﴿۵﴾ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ﴿۶﴾... الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفَرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^۲

همانا اهل ایمان به رستگاری رسیدند. آنان که در نماز خاضع و خاشع هستند و آنها که از لغو و سخن باطل پرهیز می‌کنند و کسانی که زکات مال خود را می‌دهند و آنها که دامنه‌شان را حفظ می‌کنند مگر در مورد همسرانشان یا کنیزان ملکی که هیچ ملامتی در این کار نیست.... بهشت فردوس ارث آن خوبان و منزلگاه ابدی آن پاکان است.

فردوس و جنت و حیات ابدی در گرو صفات و اعمالی است که مؤمن دارای آنها است. از جمله اینکه در نماز خاشع است. اگر ما از اول عمرمان حساب کنیم، معلوم نیست که حتی یک نماز را با خشوع خوانده باشیم. آن نمازی که «تنهی عن الفحشا و المنکر» است. نمازی که جلوی بدی‌ها را می‌گیرد. آدمی که نماز با حضور قلب بخواند، رباخوار و رشوه‌خوار و کلاهبردار نمی‌شود. دروغ نمی‌گوید. خیانت نمی‌کند. ما چند نماز به این شکل در زندگیمان داریم؟ «عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»؛

مردمی که بخواهند به فلاح برسند باید از لغو اعراض کنند. زندگی ما غرق در لغو است. ما در آغوش لغو زندگی می‌کنیم. خانه‌های ما همه پر از لغو است. این فیلمها که نشان

۱- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۷۷.

۲- سوره‌ی مؤمنون، آیات ۱ تا ۱۱.

می‌دهند آیا لغو نیست؟ این صداها که به گوش می‌رسند، لغو نیست؟ قسمت زیادی از اوقات شبانه‌روزی جوان و بچه‌های ما را همین لغویات می‌گیرد. مقابل این فیلمها می‌نشینند و نگاه می‌کنند. اینها بدآموزی دارند. اگر هم بدآموزی نداشته باشند تضييع وقت می‌کنند. اگر زمان سابق سینماها چند تا و در خارج خانه‌ها بود، حالا در همه‌ی خانه‌ها سینما هست! گاهی اوقات در هر اتاقی یک سینما وجود دارد. تلویزیون به همه جا رفته است. قرآن فرمود اهل ایمان کسانی هستند که از لغویات اعراض می‌کنند و رو بر گردانند و نفرت دارند. آیا ما از آن دسته هستیم؟ سپس می‌فرماید: «لِلزَّكَاةِ فَاعْلَمُونَ»؛

انفاقات مالی هم دارند. هرچه از حقوق الهی و حقوق بندگان خدا به آنان تعلق گرفته ادا می‌کنند. اینها مفلحند. ما که دنبال فلاح و رستگاری می‌گردیم باید این صفات را داشته باشیم. مراعات همه‌ی این احوال خیلی زحمت و رنج دارد.

رزق حلال و فواید آن

معاملات پرسودی ممکن است برای انسان پیش بیاید، اما خدا راضی نیست. آیا کسی یافت می‌شود که بگوید چون خدا راضی نیست، من این معامله‌ی سودآور را نمی‌کنم؟ خوب است ما تاریخ گذشتگان و صلحا را بخوانیم تا دریابیم که آنان چگونه در دامن دین تربیت یافته بودند و چه حالی داشتند.

مرحوم فیض (رض) در المحجّة البیضاء نقل می‌کند که یک تاجر واسطی بود و وکیلی در بصره داشت. آن مرد از واسط یک کشتی گندم بار کرد و به بصره فرستاد. سپس به وکیلش نامه نوشت: همان روزی که این کشتی گندم به بصره رسید، به بازار عرضه کن و در معرض فروش قرار بده و تا فردا تأخیر نکن. وقتی کشتی گندم به بصره رسید، تجار بصره به آن وکیل گفتند: اگر یک هفته صبر کنی، قیمت گندم خیلی بالا می‌رود و چندین برابر استفاده خواهی کرد. او هم به توصیه‌ی آنها عمل کرد و یک هفته در فروش گندم تأخیر کرد. قیمت خیلی بالا رفت و آن را به بازار عرضه کرد و سود فراوان نصیبش شد. خیلی خوشحال شد. برای صاحب گندم نوشت که این کار را کردم و خیلی استفاده کردی. او ناراحت شد. برای وکیلش نوشت: تو خیال کردی به من خدمت کردی؟ نه، به من خیانت کردی. مال مرا احتکار کردی. مرا به گناه احتکار دچار کردی. دینم را فاسد کردی. من می‌خواستم دینم سالم بماند، اندک سودی هم در تجارت مشروعم برده باشم، تو برای من پول فراوان به دست آوردی ولی دینم را لکه‌دار کردی. حالا تمام آن پول‌ها را که گرفته‌ای در میان فقرای بصره تقسیم کن. من آنها را نمی‌خواهم. شاید خداوند به برکت این

صدقه، گناه احتکار مرا بیمارزد و مرا به حالت اول برگرداند. نه منفعت، نه زیان.

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: «مُجَادَلَةُ السُّيُوفِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْحَلَالِ»؛^۱ در مقابل ضربات شمشیر قرار گرفتن آسان تر از تحصیل مال حلال است. طلب حلال خیلی دشوار است: مَنْ أَكَلَ الْحَلَالَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ وَ أَجْرِي يَنْابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ؛^۲

کسی که چهل روز فقط حلال بخورد، خداوند قلبش را نورانی می کند و چشمه های جوشان حکمت را از قلبش به زبانش جاری می سازد.

چرا؟ چون در اثر حلال خوری نورانیت پیدا کرده. این امر نشان می دهد که تمرین و عبادت و بندگی و عمل می خواهد تا انسان به این نورانیت برسد. کسی به معصوم علیه السلام گفت: آقا دعای کنید من دعا می مستجاب شود. فرمود:

أَطِيبْ طُعْمَتَكَ تُسْتَجَبْ دَعْوَتُكَ؛^۳

تو خوراکت را پاک کن، دعایت مستجاب می شود.

این آیه در قرآن خیلی عجیب است:

كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اَعْمَلُوا صَالِحًا؛^۴

غذای پاک بخورید تا عمل صالح از شما صادر شود.

معلوم می شود بین حلال خوردن و عمل صالح انجام دادن ارتباطی وجود دارد. ما گاهی غصه می خوریم که چرا افرادی هستند که صالح العملند و بندگی خوب دارند، اما من نمی توانم انجام دهم. نماز شب می خوانند ولی من نمی توانم بخوانم. از مال حرام پرهیز می کنند ولی من نمی توانم. قرآن فرمود: شما غذای پاک و خوب بخورید، تا عمل صالح از شما بجوشد. یعنی مطمئن باشید تا غذایتان پاک نباشد، عمل صالح از شما صادر نمی شود و بنده ی خوب خدا نخواهید بود.

از مرحوم محدث قمی (رض) نقل شده که فرمود: من سفری به همدان رفتم و بر شخص معتمدی وارد شدم. یک شب او به من گفت: فلان جا شام مهمانم، دلم می خواهد خدمت شما باشم، با هم آنجا برویم. من امتناع کردم. گفت: آقا! اگر شما همراه من بیایید،

۱- کافی، جلد ۵، صفحه ۱۶۲.

۲- من اکل الحلال اربعین یوماً نور الله قلبه، بحار الانوار، جلد ۱۰۰، صفحه ۱۶، باب ۱، حدیث ۷۱.

۳- اطب کسبک تستجب دعوتک فان الرجل یرفع اللقمة الی فیه حراماً فما تستجاب له دعوة اربعین یوماً، مکارم الاخلاق، صفحه ۲۷۵.

۴- سوره ی مؤمنون، آیه ۵۱.

آبروی من بیشتر می‌شود. برای من خوب است. با هم رفتیم. شام آوردند و خوردیم. بعد از شام به منزل برگشتیم. من صبح برخلاف هر شب که با کمال راحتی برای نماز شب برمی‌خاستم، زمانی از خواب بیدار شدم که نزدیک طلوع آفتاب بود و نزدیک بود نماز صبحم نیز قضا شود. خیلی ناراحت شدم. عجب! آدم یک عمر زحمت بکشد که نماز شبش ترک نشود، ولی حالا چطور شده که نماز صبحم نزدیک است قضا شود؟ با عجله برخاستم، با ناراحتی وضو گرفتم و نماز صبح را خواندم تا قضا نشود. بعد به فکر افتادم چرا این طور شد؟ یعنی چه؟ برای من مصیبتی شد.

برای ما خیلی مهم نیست که نماز صبحمان هم قضا شود؛ اما آنها که خود را منظم کرده‌اند، تطهیر کرده‌اند، برایشان سنگین است. من فکر کردم چرا این طور شد؟ گفتم: شاید به خاطر شام دیشب بوده است. غیر از این دیگر توجیهی ندارم. صاحبخانه آمد، به او گفتم: صاحب آن منزل که دیشب رفتیم چه کاره بود؟! قدری تأمل کرد و گفت: ایشان بانک بعد از ظهر است. من نفهمیدم یعنی چه؟ بعد ادامه داد بانک‌ها قبل از ظهر، ربا می‌دهند. این آقا بعد از ظهر ربا می‌دهد. من خیلی ناراحت شدم، گفتم: عجب! مرا به خانه یک رباخوار بردی و سر سفره‌ی او نشاندی. چرا این کار را کردی؟ به من خدمت کردی؟ این مهمان نوازی بود؟ ایشان فرمود: اثر این غذا این طور شد که تا چهل شب نمی‌توانستم خوب برای نماز شب برخیزم. تا چهل شب مؤقّق نشدم آن گونه که باید نماز شب را انجام بدهم. به ما می‌گویند، اگر می‌خواهید صالح‌العمل باشید، غذایان را پاک کنید اما ما دائم سعی در آلوده کردنش داریم. هر چه بیشتر پول به دست بیاوریم خوشحال‌تر می‌شویم؛ اما اینکه از کجا آمده، تحقیق این مطلب لازم نیست!!

آثار و برکات فراوان انفاق

خدا در قرآن می‌فرماید:

خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا...^۱

[ای رسول! تو] از مؤمنان صدقات را دریافت دار تا نفوس آنها را به آن پاکیزه

سازی...

این آیه نشان می‌دهد که محبت به پول و تعلق به دنیا که غالباً گرفتار آن هستیم، باعث می‌شود که آدم نجس شود. آیه می‌فرماید، اینها که آلوده‌اند، دلبستگی به مال دنیا دارند. هم آلوده‌اند و هم رشدی ندارند. ای رسول! صدقات را بگیر و تطهیرشان کن، هم

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۰۳.

پاکشان کن. هم رشدشان بده. چون تزکیه یک معنایش رشد دادن است. به قرینه‌ی اینکه «تُطَهَّرُهُمْ» قبلاً آمده معنای رشد دادن منظور است. چون گاهی گیاه سمّی به ساقه‌ی درخت می‌پیچد و آن را هم فاسد و سیاه می‌کند و هم از رشد باز می‌دارد. وقتی درخت سیاه شد طراوتش از بین می‌رود و رشد هم نمی‌کند. انسان نیز همین طور است. وقتی روح و قلب آدم به دنیا، پول، مقام و جاه دنیا تعلّق پیدا کرد هم آلوده می‌شود، هم رشد نمی‌کند. راه نجات انفاق است. باید انفاق کند و آن [مال] را از خودش جدا کند تا هم پاک شود و هم رشد پیدا کند. دلبستگی به مال، نجاست و رکود می‌آورد. در عوض انفاق مال هم طهارت می‌آورد و هم رشد می‌دهد. انفاق رذایل را از بین می‌برد. بخل و حسد و کبر و دویه هم زنی و پر خاشگری، همه نتیجه‌ی حبّ دنیا است. انفاق مال این رذایل را از بین می‌برد و فضایل را با خود می‌آورد. یعنی انسان واقعاً به خدا محبّت پیدا می‌کند. در اثر رفع این رذایل، حبّ خدا پیدا می‌شود انفاق کننده حلاوت مناجات با خدا را درک می‌کند. از نماز و طواف و... لذّت می‌برد.

غالباً حلاوت عبادت را نمی‌فهمیم. لذّت طواف را نمی‌فهمیم. ما که به حجّ می‌رویم، مشتی سوغاتی می‌آوریم. اما از طواف کعبه چه می‌آوریم؟ از آن حالات روحی و معنوی مثل عشق به خدا و راز و نیاز با خدا، آخر شب بیدار شدن، با خدا مناجات کردن و لذّت بردن چه می‌آوریم؟ بنابراین خداوند متعال به پیغمبر ﷺ دستور می‌دهد:

خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا...

تو خودت از آنها بگیر؛ نه اینکه منتظر بنشینی تا آنها بیاورند و بدهند. برای این کار مأمور بالای سرشان بگمار. اینها نمی‌دانند، مریضند و به بیماری مهلکی مبتلا هستند. تو طبیبی تو «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ»^۱ هستی. تو باید به در خانه‌ها بروی و این بیمارهای جاهل را درمان کنی و دارو بدهی. اینها خبر ندارند که چه دردی دارند. ولی طبّ تو:

قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ^۲

هم مرهم دارد و هم میسم دارد. میسم یعنی ابزار داغ نهادن. بعضی بیماریها را باید داغ کنند و بسوزانند تا خوب شود. رسول اکرم ﷺ اینطور است. گاهی باید از بعضی افراد اموالی را بگیرند تا در اثر آن، دل دهنده‌ی آن مال بسوزد و بیماری او خوب شود. اگر در دنیا نسوزد، به قیامت خواهد رسید و آنجا خواهد سوخت. اگر در دنیا مال کسی را بگیرند

۱- غرر الحکم، صفحه‌ی ۱۰۹، الفصل الثانی، حدیث ۱۹۴۵.

۲- همان.

دلش می سوزد. وقتی به دنیا سوخت، از سوزش قیامت در امان می ماند. لذا گرفتن زکات درد بسیاری از مردم را درمان می کند. برای انفاق کردن شرایطی هم وجود دارد:

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ^۱

شما به آن برّ که همان تطهیر و تزکیه است، نخواهید رسید، مگر اینکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید. غذای شب مانده و لباس پاره را به کسی ندهید؛ آنچه را دوست دارید بدهید. صدّیقه‌ی کبری (عَلَّاه) در شب زفافش پیراهن عروسی خود را انفاق کرده است. همان پیراهنی که با جان هر عروسی برابری می کند! وقتی پدر بزرگوارش فردای شب عروسی به دیدارش آمد، دید پیراهن کهنه بر تن دارد. فرمود: ما برای شب عروسی شما پیراهن نو خریده بودیم چه کردی؟ عرض کرد: آن را به مسکین دادم. فرمود: چرا پیراهن کهنه را ندادی؟ در جواب پدر گفت: خدا فرموده:

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ؛ از آنچه دوست دارید، بدهید.

قرآن کریم می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ...؛

ای باورداران! از پاکیزه‌ها و خوب‌های درآمدتان بدهید...

در ادامه می فرماید: «...وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ...»^۲

برای انفاق، سراغ آنچه منفورتان هست و دلتان نمی خواهد نروید. اگر آن را به خودتان بدهند، چشم می بندید و بعد می گیرید. چرا آن را که خود نمی پسندید، به دیگری می دهید؟ اینگونه انفاق هیچ نفعی به حال گیرنده‌ی آن ندارد؛ چون بهره‌ای نمی برد و گاهی گیرنده‌ی آن شخص محترمی است که تهی دست است و اینگونه بخشش به او، توهین تلقی می شود و در نتیجه هم او آزرده خاطر می شود و هم برای حال شما نفعی ندارد. چون آن رذایل و حبّ دنیا را از بین نمی برد؛ چرا که پیش تر گفتیم، انفاق باید حبّ دنیا را از بین ببرد و این درد را درمان کند. قصّه‌ای هنگام نزول آیه‌ی «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ...» روایت شده که نشان می دهد این آیه چقدر در دل‌های مؤمنین تأثیر داشته است. نقل شده است که شخصی باغی داشت بسیار مصفاً و زیبا. چشمه‌های زیبایی هم در باغش جاری بود و در میان مردم

۱- سوره آل عمران، آیه‌ی ۹۲.

۲- سوره بقره، آیه‌ی ۲۶۷.

معروف بود. وقتی این آیه نازل شد، آن شخص خدمت رسول اکرم ﷺ آمد و گفت: آمده‌ام باغی را که دارم، صدقه بدهم. فرمود: چرا آن باغ را می‌دهی؟ گفت: چون محبوبترین چیزها نزد من همان است و خدا فرموده محبوب خود را بدهید. پیامبر فرمود: ^۱

يَحُكُّ لَكَ ذَلِكَ مَالٌ رَابِعٌ لَكَ؛ ^۲

آفرین بر تو! این مالی است که برای تو سودبخش است. آری:

...مَنْ آتَقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ...؛ ^۳

کسی که مطمئن و معتقد باشد که خدا جای آن را [که انفاق می‌کند] پر خواهد کرد خیلی راحت مال خود را از خود جدا می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ مَمَرَكُمُ لِمَقَرَّكُمْ؛

ای مردم! همانا دنیا گذرگاه است و آخرت قرارگاه! حال از گذرگاهتان برای قرارگاهتان توشه بردارید.

لِلَّهِ آبَاؤُكُمْ فَقَدّْمُوا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ قَرْضًا وَلَا تَخْلِفُوا كُلًّا فَيَكُونَ قَرْضًا عَلَيْكُمْ؛ ^۴

قسمتی از اموالتان را پیش بفرستید تا به نفع شما تمام شود همه را پس از خود نگذارید که باعث زیان شما خواهد بود.

همه‌ی اموالتان را نگذارید که دیگران بخورند و روز قیامت کیفرش، برای شما باشد. این جملات برای ما الهام بخش است. ما مفتخریم به اینکه قرآن بخوانیم و روایات معصومین علیه السلام را بشنویم که فرمودند:

رَحِمَ اللَّهُ مَنْ أَحْيَا أَمْرَنَا؛

خدا مشمول رحمت خود قرار دهد آن کسی را که امر ما را زنده نگه دارد.

گفتند: امر شما چیست؟ فرمود: «يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ»؛ کلام و علم ما را یاد بگیرد و به مردم یاد بدهد. ^۵

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۷، صفحه ۲۴۸، باب ۴۴، حدیث ۱.

۲- همان، حدیث ۲.

۳- وسائل الشیعه، جلد ۹، صفحه ۳۷۰.

۴- نهج البلاغه، فیض، صفحه ۶۱۸، کلام ۱۹۴ و بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۱۳۲، باب ۱۲۲، حدیث ۱۳۹ (نقل از نهج البلاغه).

۵- وسائل الشیعه، جلد ۲۷، صفحه ۹۲، باب ۸، حدیث ۲۳۲۹۷، رحم الله عبداً احیا امرنا قلت کیف یحیی امرکم قال یتعلم علومنا و

به هر حال منظور این بود که آن علمی که از همه لازم تر است، علم به مبدأ و معاد است؛ خودشناسی و جهان‌شناسی. تحصیل آن هم از راه تمرین عملی است. گفته شد که تمرین عملی، راه‌های مختلف و گوناگونی دارد که انفاق مال، یکی از آنهاست. انسان باید تمرین کند و حقوق حقّی خدا را ادا کند. از ابتدا همان‌طور که نماز را به بچه‌ها یاد می‌دهید، ادای خمس و انفاق مال را هم یاد بدهید. وقتی قلّک برایشان درست می‌کنیم و آخر سال آن را باز می‌کنیم، به آنها بگوییم خمسش را بده. به این ترتیب او از اوّل یاد می‌گیرد که خمس بدهد. در غیر این صورت وقتی بزرگ شد محاسبه می‌کند و می‌بیند میلیون‌ها تومان بدهکار است. برای او سخت است که بپردازد. اگر از اوّل دادن خمس را تمرین کرده بود، حالا که به ثروت رسیده پرداختش برای او مشکل نبود. تأمین معیشت خانواده‌های تهی دست مسلمان بسیار مورد تأکید قرار گرفته است. امام باقر علیه السلام می‌فرمود:

من اگر بتوانم هزینه زندگی خانواده‌ی مسلمانی را تأمین کنم برای من محبوب‌تر است از اینکه هفتاد بار حجّ به جا بیاورم.

زُهری که از شخصیت‌های معروف معاصر امام سجاد علیه السلام بوده است، می‌گوید:^۱

در یک شب زمستانی در کوچه‌های مدینه به امام سجاد علیه السلام برخورددم در حالی که عبا سرکشیده و کیسه‌ی آردی با مقداری هیزم بر دوش می‌برد. تعجب کردم. سلام کردم و گفتم: آقا! شما در این شب سرد و تاریک، کجا می‌روید؟ اینکه با خود می‌برید چیست؟ فرمود: من سفری در پیش دارم. این توشه‌ی راه من است می‌برم به جای امنی بسپارم. گفتم: آقا! من روی دوشم می‌گیرم و با شما می‌آیم. فرمود: نه، من خودم باید ببرم. گفتم: غلام من همراهم است، بگذارید او ببرد. فرمود: خیر! من خودم باید ببرم. توشه‌ی راه من بر عهده‌ی خود من است. باید خودم ببرم.

و مرا به خدا قسم داد که دنبال کار خودت برو، مرا به حال خودم بگذار. او می‌گوید: من رفتم. بعد از چند روز آقا را دیدم. گفتم: آقا! شما قصد مسافرت داشتید، منصرف شدید؟ فرمود: نه، منظور من سفر مرگ بود. من سفر مرگ در پیش دارم و آن زاد و توشه‌ی سفر مرگ من بود که به خانه‌ی مستمندان می‌بردم. آنجا مکان امن است و به خدا تحویل می‌دهم.

أَخْرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُخْرَجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ؛

پیش از آن که بدن‌های شما را از این دنیا بیرون ببرند، دل‌هایتان را [از این دنیا]

یعلمها الناس فإنّ الناس لو علموا محاسن كلامنا لا تبعونا.

۱- الامالی، شیخ صدوق، صفحه‌ی ۲۱۹، مجلس ۳۹، حدیث ۵.

بیرون ببرد.^۱

دلّتان را به خدا توجه دهید. ارتباط با خدا پیدا کنید. در قرآن کریم آمده است: «...ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»^۲

هر چه که باشد - کم یا زیاد - همین قدر که برای خدا داده شود و اخلاص در کار باشد خدا می پذیرد. خدا می داند که شما چه می کنید و همین کفایت می کند. از خداوند مَنّان می خواهیم به همه ی بزرگوارانی که به هر نحوی در حلّ مشکلات زندگی مردم قدم برمی دارند، توفیق دهد و مؤیّدشان بدارد و خیر و سعادت و سلامت دنیا و آخرت به همه ی ما عنایت فرماید.

انفاق بی مانند سالار شهیدان امام حسین (علیه السلام)

در رأس همه ی منفقین فی سبیل الله حضرت سیّد الشهداء (علیه السلام) است. انفاقی که او کرده، هیچ کدام از انبیا و اولیا نکرده اند.

در یک طبق به جلوه ی جانان نثار کرد هر دُرّ شاهوارکش اندر خزانة بود
اقدام او بود که تمام انبیا را احیا کرد و تمام ادیان آسمانی را زنده نگه داشت. اگر قیام خونین امام حسین (علیه السلام) نبود، همه از بین رفته بودند و اسمی از انبیا نبود. نبوّت و رسالتی در کار نبود. شنیده ایم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد دید بشر در حال سقوط است. بایک ندای آسمانی بشر در حال سقوط را به حال استقامت در آورد. امام حسین (علیه السلام) آمد دید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حال سقوط است. دید تمام انبیا و مرسلین در حال سقوطند. آن روشی که یزید در پیش گرفته بود، اگر ادامه می داد، دیگر اسمی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باقی نمی ماند و لذا حسین (علیه السلام) دست قدرت حقّ از آستین در آورد و بر سینه ی همه ی انبیا و مرسلین نهاد. حتّی دست بر سینه ی جدّ بزرگوارش نهاد و او را مستقیم کرد. پس تعجبی ندارد اگر بگوییم امام حسین (علیه السلام) ابوالانبیاء والمرسلین و ابوالاسلام و ابوالقرآن است. همانگونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمود: فاطمه، دختر من، مادر من است.^۳

وقتی زهرا (علیه السلام) مادر پدر باشد؛ حسین (علیه السلام) نیز اگر به همان معنا پدر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باشد تعجبی ندارد و این از عجایب روزگار است که شادابی و طراوت شاخ و برگ هر درختی از ریشه ی درخت است؛ اما شادابی و طراوت ریشه ی درخت نبوّت از شاخ و برگ حسین (علیه السلام)

۱- الامالی، شیخ صدوق، صفحه ی ۲۱۹، مجلس ۳۹، حدیث ۵.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۹۲.

۳- بحار الانوار، جلد ۴۳، صفحه ی ۱۹، باب ۲، حدیث ۱۹، ابْنِ فَاطِمَةَ (علیه السلام) کانت تکتی ام ابیها.

است. پیامبر اکرم ﷺ می فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ»^۱

درست است که حسین از من است. از گوشت و پوست و استخوان من است ولی من هم شخصیت یافته و باقی مانده از خون حسینم که اگر خون حسین نبود من هم نبودم و شخصیت من نیز از بین رفته بود، دین خدا از بین رفته بود و لذا روز عاشورا شمشیر می زد و به زبان حالش می گفت:

إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمْ إِلَّا بِقَتْلِ فِیَا سَيُوفِ خَذِينِي؛

اگر بر پا ماندن دین جدم بسته به خون من است ای شمشیرها بگیرید مرا [و قطعه قطعه ام کنید] تا خونم به پای درخت نبوت جدم بریزد و شادابش سازد.
وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۱- بحار الانوار، جلد ۳۷، صفحه ۷۴، باب ۵۰، نقل از کتاب مصابیح.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۴۵﴾ وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً
وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ

بترسید و خود را دور نگه دارید از فتنه‌ای که اگر به وجود آید، تنها دامنگیر
ستمکاران و تبہکاران نخواهد شد؛ بلکه همه‌ی شما را فرا خواهد گرفت و
بدانید که خدا شدیدالعقاب است.

معانی فتنه

کلمه‌ی فتنه در قرآن کریم به دو معنا آمده است: ۱- به معنای آزمایش و امتحان، مانند
آیه‌ی: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ...﴾؛ بدانید که اموال شما و فرزندان شما فتنه‌اند...
در اینجا فتنه به معنای آزمایش و امتحان است. یعنی شما در معرض امتحان هستید تا
معلوم شود که آیا اموال و اولاد شما باعث می‌شود که شما از راه خدا منحرف شوید و
خواسته‌های آنها را بر فرمان خدا ترجیح دهید و جهنمی شوید؟ یا اینکه همان‌ها را وسیله‌ی
رسیدن به بهشت ابدی قرار می‌دهید و حقوق آنها را در مسیر حدود دین رعایت
می‌کنید. همچنین در دومین آیه از سوره‌ی عنکبوت می‌خوانیم:

أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ؛

آیا مردم می‌پندارند همین که ادّعیای ایمان کردند ما می‌پذیریم و رهایشان

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۵.

۲- همان، آیه‌ی ۲۸.

می‌کنیم و دیگر در معرض آزمایش قرارشان نمی‌دهیم؟
وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ
الْكَاذِبِينَ^۱

دو کلمه‌ی «يَفْتَنُونَ» و «فَتَنَّا» در این دو آیه مشتق از فتنه به معنای امتحان و آزمایش است.

۲- فتنه به معنای بلا، مصیبت، رنج و محنت، مانند آیه‌ی زیر:
...إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ
لَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ^۲

... کسانی که اهل ایمان را گرفتار می‌کنند و مصیبت‌ها و محنت‌ها برایشان پیش
می‌آورند جهنمی هستند.

اینجا فتنه به معنای بلا، مصیبت و گرفتاری است. یا:

يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمُ مِنَ الْجَنَّةِ...^۳
ای فرزندان آدم! مراقب باشید که شیطان شما را به بلا و مصیبت و هلاکت
مبتلا نکند، همانگونه که پدر بزرگ و مادر بزرگ شما را فریب داد و از بهشت
خارج کرد...

در آیه‌ای هم که ابتدای بحث آمد (انفال/۲۵) فتنه به همین معناست. «وَاتَّقُوا فِتْنَةً...» به
معنای مصائب اجتماعی است. مراقب باشید که فتنه‌ها و بلایات و مصائب اجتماعی پیش
نیاید. اگر پیش آمد تنها تبهکاران را گرفتار نمی‌کند، بلکه شما را هم گرفتار می‌کند. از این
فتنه پرهیز کنید. اما فتنه که برای ما قابل پرهیز نیست، وقتی فتنه پیش می‌آید ما چه کار
می‌توانیم بکنیم که قرآن می‌فرماید: پرهیزید؟ اینجا، منظور موجبات فتنه است. یعنی آنچه
فتنه را به وجود می‌آورد و باعث مصائب اجتماعی می‌شود آنها را از خود دور کنید و انجام
ندهید. هم چنان که در این آیه می‌خوانیم: «وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا
السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ»؛ قرآن می‌فرماید: بشتابید و با سرعت، بهشت و مغفرت
خدا را به دست آورید. ما چه کار کنیم؟ مگر ما می‌توانیم بشتابیم و بهشت را به دست
آوریم؟ معلوم است که منظور، موجبات رفتن به بهشت است. باید برای انجام آنها شتافت و
با سرعت به سراغ کارهایی رفت که انسان را بهشتی می‌کند. «أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ»؛ تقوا در اختیار

۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی بروج، آیه‌ی ۱۰.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۷.

۴- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۳.

شماست. با سرعت به سوی تقوا بشتابید تا مغفرت و جنت، شامل حال شما شود.

جرأت گناهکاران، سکوت مؤمنان

اینجا نیز منظور از «و اتقوا فتنه» موجبات فتنه است. یعنی کارهایی بکنید که به آن فتنه مبتلا نشوید. گاهی فتنه، فردی است؛ یعنی انسان گناهی می کند که فقط خودش گرفتار عاقبت شوم آن می شود. گاهی فتنه خانوادگی است. در خانواده کسی یک کار بدی می کند که آن خانواده مبتلا می شود. گاهی فتنه اجتماعی است؛ یعنی کسانی در اجتماع کارهایی می کنند که در اثر آنها فتنه و بلا به وجود می آید. آن بلاها و مصائب اجتماعی، تنها منحصر به مجرم نیست، بلکه دیگران را هم گرفتار می کند. حال سؤال این است که چرا اگر دیگری گناه کرد من نیز باید عقاب بینم و گرفتار شوم؟

مقصود این است که اگر دیدید جمعیت یا افرادی گناه می کنند و شما مرتکب آن گناه نمی شوید، چنانچه در مقابل آن گناه سکوت کنید، مصائب آن دامنگیر شما می شود. بپرهیزید از مصائبی که اگر پیش آمد، نه فقط دامن کسانی را می گیرد که مرتکب گناه شده اند، بلکه دامن شما را هم می گیرد. اگر دیگران گناه کنند و شما سکوت کنید، همین سکوت باعث می شود که گناهکاران جرأت پیدا کنند و معصیت رواج یابد. هنگامی که ناامنی و هرج و مرج همه جا را فرا گرفت، شما که سکوت کردید، ناچار مبتلا به مصائب اجتماعی می شوید.

تأکید اسلام بر امر به معروف و نهی از منکر

لذا دین مقدس اسلام بر مسأله‌ی امر به معروف و نهی از منکر تأکید زیادی دارد. به این آیه توجه فرمایید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»^۱ در این آیه چند جمله به دنبال هم آمده است که با هم ملازمه دارند. جمله‌ی اول: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»؛ مردان و زنان باایمان همیشه در قرآن ایمان حقیقی - نه ایمان اسمی و لفظی و اصطلاحی - منظور است. مردان و زنان باایمان نسبت به هم ولایت دارند. جمله‌ی دوم: «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»؛ ولایت در اینجا دوستی، محبت و علاقه‌مندی است. یعنی همه با هم دوست و نسبت به هم علاقه‌مند هستند. هر کس خودش را مسئول سرنوشت دیگری می‌داند. در این حد اگر سرپرستی معنا کنیم، نسبت به هم

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۱.

سرپرستی هم دارند. آری! مسلمانان نسبت به هم مراقبند و نظارت همگانی دارند. اگر یکی به زیان خودش کار کند، دیگری دلسوز و خیرخواه اوست. نسبت به او ولایت و محبت و علاقه‌مندی دارد. می‌خواهد کاری کند که او گرفتار این بدبختی نشود. لازمه‌ی ایمان حقیقی، همان ولایت است. یعنی محبت و علاقه‌مندی و مسئول دانستن خود در سرنوشت دیگران. وقتی که ولایت آمد، به دنبالش محبت می‌آید: جمله‌ی سوم:

يَا مُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ؛

پدر وقتی ببیند پسرش به راه کج می‌رود، او را نصیحت و موعظه می‌کند، او را امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. این دلیل محبت و علاقه است. چون پدر به پسر علاقه دارد، امر و نهی می‌کند، نه اینکه چون می‌خواهد ریاست و فرمانروایی کند امر و نهی کند. نتیجه‌ی این امر و نهی چه می‌شود؟ جمله‌ی چهارم: «وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»؛ به دنبال امر به معروف و نهی از منکر، نماز برپا می‌شود و رابطه‌ی مردم با خدا و رابطه‌ی مردم با هم محکم می‌شود. یعنی به داد هم می‌رسند، مستمندان را از بیچارگی نجات می‌دهند و ایتاء زکات می‌کنند. به دنبالش چه؟ جمله‌ی پنجم: «وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ»؛ به طور همه جانبه اطاعت خدا و رسول در همه جا زنده می‌شود. در تمام این اجتماع، اطاعت خدا و فرمانبری رسول، تحکیم می‌شود. آن وقت چه می‌شود؟ جمله‌ی ششم: «أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ»؛ فقط این گروهند که مشمول رحمت خدا واقع می‌شوند. «أُولَئِكَ» انحصار را می‌رساند. یعنی فقط این دسته از مردم هستند که رحمت بی پایان خدا شامل حالشان می‌شود. رحمت خدا شامل حال هر کس نمی‌شود. باران رحمت خدا بر زمین شوره‌زار نمی‌ریزد. «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛

خداوند قادر است که رحمت بدهد، اما خدای حکیم رحمتش را بر هر جایی نازل نمی‌کند بلکه بر اساس حکمت، رحمتش را نازل می‌کند. رحمت خدا هرگز بر حکمت او سبقت نمی‌گیرد. خداوند اول حکیم است، سپس بر اساس حکمتش، رحمت را نازل می‌کند. پس در این آیه چند مطلب به طور ترتب دنبال هم می‌آید: ایمان به معنای واقعی، ولایت و محبت و مودت نسبت به هم، امر به معروف و نهی از منکر، اقامه‌ی نماز، ایتاء زکات، اطاعت مطلقه‌ی خدا و سرانجام رحمت بی پایان خدا.

وجوب امر به معروف و نهی از منکر

در سوره‌ی آل عمران دستور قاطع امر به معروف و نهی از منکر در آیه‌ای آمده است:

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

الْمُنْكَرِ وَ أَوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^۱

در اینجا نیز اولئک آمده که انحصار را می‌رساند. یعنی جمعیت مفلح و رستگار از نظر قرآن اینها هستند: مردمی که «داعی الی الخیر» هستند؛ مردمی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. اینان رستگاراند. اینکه «من» در این آیه «من تبعیض» است یا «من تبیین» بحث دارد. اگر «من تبعیض» باشد، یعنی گروهی از امت باید امر به معروف و ناهی از منکر باشند. اگر «من تبیین» باشد، یعنی همه‌ی امت وظیفه دارند امر به معروف و نهی از منکر کنند و برای هر کس واجب عینی است. در این صورت هر کس به حدّ خودش وظیفه دارد که اگر دید کسی به راه کج می‌رود او را نهی کند.

اگر تبعیض باشد، یعنی بر همه واجب نیست که فرد را امر و نهی کنند؛ بلکه واجب کفایی است. برخی گناهان منتهی به زدن و کشتن می‌شود. این دیگر در حدّ همه کس نیست و مربوط به مقام حکومت می‌شود تا بر اساس حدود و موازین اقدام کند. اما در مراتب پایین تر واجب عینی است و همه‌ی مردم وظیفه دارند. پس «من تبعیض» باشد یا تبیین خیلی فرق نمی‌کند. آیه‌ی زیر نشان می‌دهد که همه موظفند:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ...^۲

شما بهترین امت و نافع‌ترین امت به حال بشر هستید. تنها امتی که در عالم و در جامعه‌ی بشری منفعت و خیر می‌رساند و بشر را می‌تواند به سعادت برساند، شما هستید. شما که تربیت یافته‌ی مکتب اسلام و قرآنید، منشأ و منادی خیر و امر به معروف و ناهی از منکرید. امام باقر علیه السلام ذیل همین آیه فرمود «بها تُقَامُ الْفَرَائِضُ» نتیجه‌ی فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر، این است که تمام اعمال خیر زنده می‌شود. تمام فریضه‌ها و وظایف سعادت بخش در اثر نهی از منکر زنده می‌شود. در روایتی داریم که اگر تمام اعمال خیر را یک طرف بگذاریم - حتی جهاد که جانبازی در راه خداست - نهی از منکر در طرف دیگر تمام اعمال خیر در مقابل امر به معروف و نهی از منکر، مانند قطره‌ی آب دهان در مقابل اقیانوس است.

وَ مَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۴.

۲- همان، آیه‌ی ۱۱۰.

النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا كَنْفُتُهُ فِي بَحْرِ لَجِّي^۱

تمام اعمال خیر، هر چه باشد، حتی جهاد در راه خدا در کنار امر به معروف و نهی از منکر مانند نفته است کنار اقیانوس.

نفته یعنی دمیدن با دهان که اندکی رطوبت هم از آن خارج شود. امر به معروف و نهی از منکر آن قدر عظیم است که تمام اعمال خیر در جنب او مانند یک قطره آب دهان در مقابل اقیانوس است. امام باقر علیه السلام فرمود: «بِهَا تُقَامُ الْفَرَائِضُ وَ تَأْمَنُ الْمَذَاهِبُ...»؛ با امر به معروف و نهی از منکر، راه‌ها امنیت پیدا می‌کند، راهزنی‌ها از بین می‌رود، قطاع‌الطریق دیگر نیستند: «... وَ تَحُلُّ الْمَكَاسِبُ...»؛ کسب‌ها حلال می‌شود؛ بازار مسلمان دیگر رباخوار و رشوه‌خوار نمی‌شود.

... وَ تُرَدُّ الْمَظَالِمُ وَ تُعْمَرُ الْأَرْضُ وَ يُنْتَصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ يَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ^۲؛ حقوق مردم به صاحبانش می‌رسد و زمین آباد می‌شود و می‌تواند از دشمن انتقام بگیرند و تمام کارها روبه راه می‌شود.

عذاب همگان به واسطه‌ی ترک امر به معروف و نهی از منکر

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که تارکین این وظیفه چه می‌شوند؟ آن‌ها با لحن تنیدی مورد مذمت واقع شده‌اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ^۳

خداوند عادل است. هیچگاه عموم مردم را به خاطر گروه تبه‌کار عذاب نمی‌کند. گروهی تبه‌کارند، ولی اکثریت خوب هستند. اکثریت خوب را نمی‌شود به خاطر اقلیت عذاب کرد، مگر: «حَتَّى يَرَوْا الْمُنْكَرَ بَيْنَ ظَهْرَانِهِمْ [أَظْهَرِهِمْ]»؛ مگر اینکه آن اکثریت، منکرات را آشکارا در مقابل خود ببینند در حالی که: «وَهُمْ قَادِرُونَ عَلَى أَنْ يُنْكِرُوهُ وَ لَمْ يُنْكِرُوهُ»؛ قادر باشند جلوی آن را بگیرند، ولی جلوی او را نگیرند و از آن نهی نکنند.

إِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ يُعَذِّبُ اللَّهُ الْعَامَّةَ وَ الْخَاصَّةَ؛

اگر چنین کردند خداوند همه را عذاب می‌کند، هم خوبها و هم بدها را و بلا عالمگیر می‌شود.

۱- نهج البلاغه، فیض، کلام ۳۷۴. «وَمَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا كَنْفُتُهُ فِي بَحْرِ لَجِّي وَ...» بحار الانوار، جلد ۹۷، صفحه ۸۹، باب ۱، حدیث ۷۰.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه ۵۵.

۳- علل الشرایع، جلد ۲، صفحه ۵۲۲، باب ۲۹۸، حدیث ۶.

روایت دیگری نیز داریم که فرمود: «إِذَا أُمَّتِي تَوَاكَلَتِ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَلْيَأْذَنُوا بِوَقَاعِ مِنَ اللَّهِ»؛ هر وقت امت من امر به معروف و نهی از منکر را به هم واگذار کردند، منتظر عذاب خدا باشند. آن عذاب چیست؟ قرآن آن را توضیح می‌دهد:

قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ...^۲

[به آنها] بگو که خدا تواناست بر اینکه اگر شما اینطور شدید بر شما عذاب و بلایی از بالای سرتان بریزد یا از زیر پائتان بجوشاند...

منظور از عذاب بالای سر این است که مثلاً از آسمان صاعقه یا طوفان یا سیل نازل شود. منظور از عذاب زیر پا یعنی مثلاً زلزله بیاید و خسف کند (مردم به زمین فرو روند). اینها را می‌گویند عذاب زیر پا. احتمال دیگر اینکه عذاب بالای سر یعنی ابرقدرتها را بر شما مسلط کند تا شما را بکوبند. عذاب زیر پا هم احتمالاً ممکن است منظور این باشد که گاهی مستضعف‌ها غوغا کنند و علیه شما بشورند. وقتی کارد به استخوانشان رسید دیگر تحمل نکنند و ناگهان قیام کرده و همان مستضعفین شما را از بین ببرند. این دو نوع معنی است که از این دو عذاب تفسیر می‌شود. «أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيعًا»؛ یا اینکه ممکن است عذاب از بالا و پایین نیاید ولی خودتان را به جان هم بیفکند و تفرقه و اختلاف در میانتان ایجاد شود. «وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ».

تلخی آن را به ذائقه‌ی شما بچشاند. همه یکدیگر را لگه‌دار کنید. آبروی هم را بریزید. ناخن به رخسار هم بکشید. پس قرآن تهدید می‌کند که اگر ناهی از منکر نشدید این عذابها ممکن است بر سرتان نازل شود:

لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيَسْلُطَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ
فَيَدْعُوا خِيَارَكُمْ وَ لَا يَسْتَجَابَ لَهُمْ؛

تسلط گناهکاران به سبب ترک امر به معروف و نهی از منکر

شما وظیفه دارید، امر به معروف و نهی از منکر کنید. اگر نکردید، خدا بدها را بر شما مسلط می‌کند. پس هر چه خوبان شما دعا کنند دیگر اجابت نمی‌شود. هر چه ختم «آمن» یجیب» بگیرد و ناله و افغان کنید، دیگر خدا اجابت نمی‌کند.

مرحوم کلینی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که به حضرت شعیب علیه السلام وحی شد که: قرار

۱- مشکاة الانوار، صفحه‌ی ۴۹، فصل ۱۳.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۵.

است صد هزار نفر از امت تو را عذاب کنم. از این تعداد چهل هزار نفر بد عمل ها و شصت هزار نفر خوبان هستند. همه را عذاب می کنیم. عرض شد خوب ها را چرا؟ خداوند متعال فرمود:

دَاهَنُوا أَهْلَ الْمَعَاصِي وَ لَمْ يَغْضَبُوا لِيَغْضَبِي^۱

برای این که اینها با معصیت کاران مداهنه و سهل انگاری کردند و به غضب من غضبناک نشدند.

به این جهت محکوم به عذابند. وقتی بنی اسرائیل مورد غضب خدا واقع شدند، به حضرت ارمیا علیه السلام که پیغمبر زمان بود وحی شد که به همین زودی من مردی را بر اینها مسلط می کنم که خونشان را بریزد و اموالشان را غارت کند. کسی که نه به صغیر رحم کند و نه به کبیر. هر چه اینها دعا کنند دیگر اجابت نمی کنم و هر چه گریه و ناله کنند، دیگر بر ایشان رحم نمی کنم.^۲ وقتی این پیغام به جمعیت رسید که خدا بنا دارد چنین کاری کند علما و بزرگان به تضرع درآمدند و تقاضا کردند که پیغمبر زما نشان نزد خدا شفاعت کند و گفتند: ما چه کرده ایم؟ ما که گناه نکرده ایم. دیگران گناه کرده اند، ما باید چوب آنها را بخوریم؟ حضرت ارمیا علیه السلام سه هفته روزه گرفت و با خدا مناجات کرد. جواب آمد که اینها محکوم به عذابند و باید عذاب شوند. به ایشان بگو: «لَا تَنْتُمْ رَأَيْتُمُ الْمُتَكَبِّرَ وَ لَمْ تُنْكِرُوهُ»؛ چون شما با چشم خود منکرات را دیدید ولی اعتراض نکردید و خشم نمودید.

بعد هم بخت النصیر را بر آنها مسلط کرد که در کشتار و خونریزی و بی رحمی بیداد کرد. به هر جا که رفت، هر شهر و قریه ای را که بود ویران کرد و آتش زد و همه را کشت و یک نفر را هم باقی نگذاشت.

از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند دو ملک را مأمور کرد تا فلان قریه را هلاک کنند. وقتی آنها آمدند به مأموریتشان عمل کنند، دیدند مردی در دل شب ایستاده و دست به دعا برداشته و مناجات می کند و گریه و زاری دارد. گفتند، اگر ما بلا را نازل کنیم، این مرد هم هلاک می شود. بهتر آن است که از خدا کسب تکلیف کنیم که آیا با بودن این آدم باز هم موظفیم بلا را نازل کنیم؟ خطاب رسید: آری! این مرد هم محکوم به عذاب است چون: «إِنَّ هَذَا لَمْ يَتَمَعَّرْ وَجْهَهُ قَطُّ غَضَبًا»؛ برای اینکه این آدم یک بار هم نشد که چهره اش به خاطر منکری خشمگین شود. او عذاب شد چون وقتی مردم معصیت می کردند، به

۱- کافی، جلد ۵، صفحه ۵۵.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۶، صفحه ۱۶۲.

حال خودش مشغول بود.^۱

ترش رویی، کمترین عکس العمل در مقابل گناهکاران

روایتی هم داریم که مولای ما رسول الله ﷺ فرمود:

أَدْنَى الْإِنكَارِ أَنْ يُلْقَى أَهْلُ الْمَعَاصِي بِوُجْهِ مُكْفَهَرَةٍ؛^۲

کمترین مرتبه‌ی اعتراض و اظهار انزجار این است که آدم با چهره‌ی گرفته با معصیت کار روبه‌رو شود.

اگر هیچ چیزی نمی‌گوید، لااقل به او اخم کند. اخم کردن که زحمتی ندارد. به جای اینکه به او تبسم کند، به او اخم کند. این کمترین مرتبه‌ی انکار است. از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ نَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي بِوُجْهِ مُكْفَهَرَةٍ؛^۳

رسول خدا ﷺ به ما امر کرده که معصیت کاران را با چهره‌ی عبوس و گرفته و منقبض ملاقات کنیم.

به آنها تبسم نکنیم. با ایشان خوش برخورد نباشیم. در آیه‌ی آخر سوره‌ی مجادله خداوند متعال می‌فرماید:

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ...؛

نمی‌یابی قومی را که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشند و با این حال با کسانی که نافرمانی خدا می‌کنند و دشمنی با خدا و رسول دارند مودت داشته باشند و با آنها دوستی کنند. اگرچه آنها پدرشان یا فرزندشان یا برادرشان یا قوم و خویشان باشند.

همان پدر و مادری که آن قدر احترام دارند که خدا می‌فرماید: «...فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ...»؛^۴ تو حق نداری در مقابل والدینت اف بگویی که کمترین درجه‌ی اظهار انزجار است؛ ولی در عین حال اگر دیدی پدرت خلاف شرع عمل می‌کند، باید آنجا چهره درهم کشی و با چهره‌ی منقبض با او روبه‌رو شوی تا حداقل بفهمد این کار زشت است. در مسیر

۱- بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه‌ی ۵۰۳.

۲- التهذيب، جلد ۶، صفحه‌ی ۱۷۶.

۳- کافی، جلد ۵، صفحه‌ی ۵۸.

۴- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳.

دین، پدر و مادر بودن دخالتی ندارد؛ خدا و دین خدا بر همه چیز مقدم است.

وظیفه‌ی حساس محبان ائمه (علیهم‌السلام) در قابل افراد خطاکار

این حدیث هم خیلی مسئولیت ما را سنگین می‌کند. امام صادق (علیه‌السلام) به حارث بن مغیره که از دوستان و ارادتمندان آن حضرت بود فرمود:

مَا يَمْنَعُكُمْ إِذَا بَلَغَكُمْ عَنِ الرَّجُلِ مَا تَكْرَهُونَهُ مِمَّا يَدْخُلُ بِهِ عَلَيْنَا الْأَذَى وَالْعَيْبُ عِنْدَ النَّاسِ أَنْ تَأْتُوهُ فَتَوْنِيوُهُ وَتَعْظُوهُ وَتَقُولُوا لَهُ قَوْلًا بَلِيغًا^۱

چرا وقتی باخبر شدید که فلان آدم که از دوستان و شیعیان و محبین ماست، کار ناپسندی می‌کند و در اثر آن کار بد و ناپسندش، مایه‌ی سرشکستگی ما در نزد مردم می‌شود، سکوت کردید؟ باید نزد او بروید و با کمال احترام و ادب او را موعظه کنید و نصیحتش نمایید. با او با قول بلیغ سخن بگویید. گفتاری که رسا و نتیجه‌بخش باشد؛ نه با خشونت و تندی و دشنام، با کمال ادب و احترام او را موعظه کنید. چون او به ما انتساب دارد و مردم وقتی از او بدعملی ببینند به ما بدبین می‌شوند. مردم با خود می‌گویند اینها دست‌پرورده‌های امام صادق (علیه‌السلام) هستند. این شخص در مکتب شیعه پرورش یافته است. ما را نزد مردم لکه‌دار می‌کند و عار و ننگ برای ما درست می‌کند.

حارث بن مغیره به امام (علیه‌السلام) عرض نمود: «إِذَا لَا يَقْبَلُ مِنَّا وَلَا يُطِيعُنَا»؛^۲ اگر ما رفتیم و گفتیم، ولی او قبول نکرد و مطیع ما نشد، چه کنیم؟ اینجاست که گفته شد مسئولیت سنگین می‌شود. امام فرمود: «فَإِذَا فَاهُجِرُوهُ عِنْدَ ذَلِكَ وَاجْتَنَبُوا مُجَالَسَتَهُ»؛ در این هنگام از او دوری گزینید و با او معاشرت نکنید.

آیا این جمله مهم و سنگین نیست؟ اگر همین جمله را از امام صادق (علیه‌السلام) عمل می‌کردیم؛ چقدر اجتماع و زندگیمان مطهر و پاک می‌شد. ولی همه باید عمل کنند، نه یک نفر. برای مثال اگر شما کاسب هستید و یک زن بی‌حجاب یا بدحجاب آمد و خواست چیزی بخرد، با کمال ادب و احترام به او بگویید: خانم، شما مسلمانید، طبق گفتار قرآن باید خود را بپوشانید. اگر قبول نکرد، با کمال احترام به او بگویید پس تقاضا مندم از مغازه‌ی من بیرون بروید. چون من نمی‌توانم با شما معامله کنم. مغازه‌ی دومی و سومی و... هم همین را به او بگویند، نه اینکه دیگری او را بیشتر ببذیرد و تحویل بگیرد. یک بازار مسلمان به احترام قرآن به این زن جنس نفروشد. آیا این زن ناچار نمی‌شود خود را حفظ کند؟ می‌بیند که این

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۱۹۶.

۲- همان.

طور نمی شود زندگی کرد. ناچار می شود خود را حفظ کند و محجوب و مستور بیرون آید. یا اگر دیدیم یک کاسب بازاری طبق شرع عمل نمی کند، بی نماز یا رباخوار است، یا جنس بد می فروشد یا گرانفروش است با او معامله نکنیم. به او بفهمانیم که تو چون این طور هستی ما متشروعین از تو بیزاریم. اگر همه این کار را بکنند، به طور قطع او ناچار می شود خودش را اصلاح کند. چون می بیند نمی شود با مردم زندگی کرد. حال تصوّر کنید که شما در یک مجلس جشن عروسی نشسته اید. کم کم دیدید آقای بی نام مدّاح آوردند که ما از خیلی از آقایان مدّاح گله داریم. البتّه بعضی از آقایان مدّاح بسیار خوب و متعبد و متعهدند. آنها روی موازین شرع عمل می کنند اما بسیاری از ایشان هم بی پروا هستند. به عنوان مدّاحی می آیند حرفهای رکیک می زنند و چیزهای بی اساس می گویند. گاهی هم فتوا می دهند جایز است کف بزنید، محکم بزنید. کم کم به حالت رقص در می آورند. طوری کف می زنند که آدم به حالت رقص در می آید و مجوّز هم از دیگران می گیرند که گفته اند: عیبی ندارد یا ما خواب دیده ایم و... از این حرفها می زنند و کم کم ترویج می کنند. اگر دیدید این طور شد، شما انسان متعهد از آن مجلس برخیزید. وقتی نفر اوّل برخاست، چند نفر دیگر هم از این گوشه و آن گوشه برخیزند و آن یکی را تنها نگذارند. چند نفر، مجلس را به خاطر خدا به هم بزنند. اگر در چند جا این طور شد، آن مدّاح دیگر جرأت نمی کند این طور بخواند. دیگران هم که شنیدند، دیگر چنین مجلسی را برپا نمی کنند که منتهی به ساز و آواز و... شود. اگر در تمام شئون زندگیمان اینگونه بودیم و با گنهکاران برخورد می کردیم، به این لجنزار متعفن نمی افتادیم. ولی افسوس و هزاران افسوس که امروز در بازار مسلمان، هر که آلوده تر و بی بندوبارتر است، در نزد مردم محترمتر و با شخصیت تر و باعرضه تر و به کاردانی معروف تر است. هر کسی که قدم آهسته تر بردارد و از ترس خدا با احتیاط و دست به عصا حرکت کند او نزد مردم سفیه تر و احمق تر و بی عرضه تر است!!

خون می خورد چو تیغ در این دور هر که او

یک رو و یک زبان بود از پاک گوهری

چون شانه هر کسی که دو روی است و صد زبان

بر فرق خویش جای دهندش به سروری

آن آیهی قرآن که می فرماید، نمی شود انسان، باایمان و خدا ترس و معتقد به قیامت

باشد ولی با معصیت کاران. اگر چه از ارحام و خویشاوندان یا پدر و مادرش باشند. با

مودّت رفتار کند. این هم گفتار امام صادق علیه السلام است که فرمود: اگر دیدید چنین شخصیتی به نصیحت شما گوش نمی‌دهد، با او قطع رابطه کنید. هر که می‌خواهد باشد؛ ارحامتان یا غیر ارحامتان.

شرایط و حدود نهی از منکر

مسأله‌ی دیگر آن که نهی از منکر شرایط و حدودی دارد. اولین شرط این است که انسان، حسن نیت و اخلاص داشته باشد. بعضی اوقات افرادی می‌خواهند شرارت نشان بدهند. عقده‌ای هستند. می‌خواهند به عنوان نهی از منکر خرده حسابشان را با کسی پاک کنند. این طور نباشد. نهی از منکر عبادت است. باید برای خدا این کار را کند. باید تقرّب به خدا و خدمت به بندگان خدا منظور نظر باشد. نهی از منکر خدمت به خدا و خلق خداست. نشان دادن ریاست نیست. اینکه من دستور و فرمان می‌دهم؛ من بدم می‌آید و... نباشد. نهی از منکر مثل رابطه‌ی طیب و مریض است. طیب با مریض دشمنی ندارد و بر او فرمانروایی نمی‌کند، دلسوزی و خیرخواهی می‌کند. انسان مسلمان نسبت به معصیت کار طیب است. باید او را با نرم‌خویی، گفتار لین، از راهی که خودش می‌داند و می‌تواند راهنمایی کند. باید معروف شناس و منکر شناس باشد.

حالا دو نفر مرد و زن در خیابان راه می‌روند، ما به سراغشان برویم و بگوییم، شما چه کاره‌اید؟ آیا زن و شوهرید یا اجنبی هستید؟ عقدنامه‌تان کجاست؟ این کار درست نیست. یا چند جوان با هم در خیابان می‌روند، حقّ ندارید بروید بگویید شما اشرارید. دهانتان را بو کنم، ببینم بوی شراب می‌دهد یا نه؟ قرآن دستور داده که در این کارها تجسّس نکنید.

... لا تَجَسَّسُوا...^۱... تجسّس نکنید...

تا گناه علنی و آشکار نشده، ما حقّ نداریم متعرّض کسی بشویم. اگر علنی شد و تجاهر به گناه کردند، وظیفه داریم نهی از منکر کنیم ولی حقّ نداریم در داخل زندگی مردم و اسرار زندگی مردم کنجکاوی کنیم.

قصّه‌ای از عمر بن خطاب نقل می‌کنند که ظاهراً مرحوم علامه‌ی امینی (رض) آن را در الغدير آورده است، از کتاب شرح ابن ابی الحديد، آن سنّی معتزلی نقل می‌کند: شبی عمر بن خطاب در کوچه‌های مدینه می‌گذشت و می‌خواست از اوضاع عمومی مردم کسب اطلاع کند. از کنار خانه‌ای رد می‌شد، صدایی به گوشش رسید. به اهل آن خانه ظنین شد. دیوار خانه کوتاه بود، بالای دیوار رفت و دید مردی با زنی نشسته و جام شرابی هم پیش رویشان هست.

۱- سوره‌ی هجرات، آیه‌ی ۱۲.

فریاد کشید: ای مرد! تو خیال کردی خدا تو را نمی بیند. در خلوت معصیت می کنی؟
مرد وحشت زده شد از اینکه خلیفه از دیوار خانه اش سر کشیده است اما خود را
نباخت، به او گفت: امیر عجله نکن. اگر من یک خطا کردم، شما سه خطا مرتکب شدی.
اولاً: تجسس کرده ای در حالی که قرآن گفته: «لَا تَجَسَّسُوا» حق ندارید در داخل زندگی
مردم تجسس کنید. شما کنجکاوی و تجسس کرده ای. من داخل خانه ی خودم هستم. بر
فرض که گناه کردم، در خانه ی خودم هستم. ثانیاً: «...لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا
وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا...»؛^۱ حق ندارید از پشت دیوار خانه ی مردم به
آن وارد شوید. باید از در خانه ها وارد شوید. شما با این دو آیه مخالفت کردی، از در
نیامدی، از دیوار آمدی. ثالثاً: «...لَا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَ تَسَلِّمُوا عَلَى
أَهْلِهَا...»؛^۲ وقتی به خانه ی دیگران می خواهید وارد شوید، با اطلاع قبلی وارد شوید و آشنایی
بدهید و وقتی وارد شدید، بر اهل آن خانه سلام کنید. شما بی اطلاع آمدی و فریاد
کشیدی، به جای سلام ما را ترساندی. عمر که خیلی قافیه را باخته بود، گفت: بسیار خوب؛
توبه کن، من تو را می بخشم. او گفت: بسیار خوب، توبه می کنم. پس به این کیفیت نباشد.
گناه کسی تا علنی نشده و تهاوری نبوده، ما حق تعرض نداریم. پس برای امر به معروف و
نهی از منکر:

در ابتدا: باید اخلاص و حسن نیت داشته باشیم. دوم اینکه: معروف شناس و منکرشناس
باشیم. سوم اینکه: تدرّج باشد، یعنی مرتبه مرتبه باشد.

اول از تعلیم شروع می شود. یعنی اگر شما احتمال می دهید کسی که گناه می کند، به
احکام خدا آگاه نیست، اینجا وظیفه ی تعلیم دارید. باید به او بگویید که فلان کار در شرع
مقدّس حرام و گناه است. اگر دیدید خودداری نکرد، آنگاه اظهار کراهت کنید. مثلاً اخم
کنید یا جمله ای بگویید با این مضمون که بر اساس شرع ما، این کار پسندیده و مطلوب
نیست و من دوست ندارم. اگر باز هم اعتنا نکرد با قول لَئِنْ و گفتار نرم دعوت کنید. آرام
بگویید، نه با خشونت و دشنام. اگر دیدید باز هم نتیجه نداد، آنگاه با قول غلیظ و درشت
بگویید. رهایش نکنید اما درشتی کردن به معنای دشنام دادن نیست؛ فقط آن قدر که بفهمد
مطلب جدی است.

گاهی به «زدن» می رسد؛ که لازم می شود انسان او را بزند. مراتب بعد آن به دست عامّه ی

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۹.

۲- سوره ی نور، آیه ی ۲۷.

مردم نیست. مرتبه‌ی «جرح و قتل» که بعضی گناهان طوری است که به مرحله‌ی مجروح کردن و کشتن می‌رسد. این مربوط به حکومت است و ربطی به عامه‌ی مردم ندارد. شقرانی از اولاد یکی از آزاد شده‌های پیامبر ﷺ بود و انتساب به خاندان رسالت داشت. از محبان اهل بیت ﷺ بود ولی عادت به شراب‌خواری داشت و در داخل خانه‌اش شرب خمر می‌کرد. خودش می‌گوید: روزی منصور دوانیقی به مردم هدیه می‌داد و مردم می‌رفتند می‌گرفتند. من کسی را نداشتم که برود برای من هدیه بگیرد. بر در خانه‌ی منصور متحیر ایستاده بودم که امام صادق ﷺ تشریف فرما شدند، رفتم جلو و سلام کردم. گفتم: آقا من واسطه‌ای ندارم که برای من هدیه بگیرد. دیدم امام ﷺ از مرکب پیاده شدند و به داخل سرای منصور رفتند. بعد از لحظاتی بیرون آمدند و هدیه را آوردند و به من دادند. سپس آهسته در گوش من فرمودند:

إِنَّ الْحَسَنَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ حَسَنٌ وَ مِنْكَ أَحْسَنُ لِمَكَانِكَ مِنَّا وَ إِنَّ الْقَبِيحَ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ قَبِيحٌ وَ مِنْكَ أَقْبَحُ لِمَكَانِكَ مِنَّا؛^۱

هر کار خوبی از هر کسی شایسته است ولی از تو زشت‌تر، چون به ما انتساب داری. از هر کسی زشت و ناشایسته است ولی از تو زشت‌تر، چون به ما انتساب داری. حضرت همین مقدار فرمود و به رخ او نکشید که تو چه می‌کنی. امام ﷺ خبر داشت که او در پنهانی شراب می‌خورد. اما اظهار نکرد، ولی آن را به کنایه و با قول لئین فرمود. او می‌گوید: همین حرف امام ﷺ در من اثر کرد و رفتم هرچه از بساط گناه در خانه‌ام بود، بیرون ریختم و از آن کار پرهیز و توبه کردم.

پس آیه‌ی شریفه‌ی مورد بحث این بود که سکوت در مقابل معصیت کاران گناهی است که فتنه ایجاد می‌کند. این فتنه، اجتماعی است و دامنگیر همه‌ی مردم می‌شود. طبق این آیات، ما وظیفه‌ای داریم که آن، امر به معروف و نهی از منکر است. در حال حاضر این کار در میان ما خیلی متروک است و گویی جزو وظایف ما محسوب نمی‌شود. انگیزه‌ی اصلی امام سیدالشهدا ﷺ از قیام، همین نهی از منکر بود. خود ایشان وقتی می‌خواست از مدینه خارج شود طبق وصیتش فرمود:

إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَ لَا بَطَرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظَالِمًا وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لَطَلِبِ
الإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ؛^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۴۷، صفحه‌ی ۳۴۹، باب ۱۱.

۲- همان، جلد ۴۴، صفحه‌ی ۳۲۸، باب ۳۷ و مناقب، جلد ۴، صفحه‌ی ۸۹، فصل فی مقتله علیه السلام.

همه بدانند که من جاه طلب و ریاست خواه و ماجراجو نیستم. آشوبگر و ظالم و مفسد نیستم. می خواهم در اقامت جدّم اصلاح کنم و امر به معروف و نهی از منکر نمایم. او می گفت، منکری به وجود آمده که اگر من ساکت بنشینم، دین خدا از بین می رود. «وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيَّرَ»؛ و من از همه سزاوارترم] که آن را تغییر بدهم] اصلاح کنم و در مقابل آن انحراف بایستم].

پروردگارا! به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

توفیق دفاع از حریم دین به همه ی ما عنایت فرما.

قلب های ما را به نور ایمان و یقین منور فرما.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٢٦﴾ وَادْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ

أَنْ يَخْطَفَكُمْ النَّاسُ فَتَأْوِنَكُمْ وَآيَدُكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ

مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ

﴿٢٧﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا

أَمْنَتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ

﴿٢٨﴾ وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَأَنَّ اللَّهَ

عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ

به یاد آورید زمانی را که شما عده‌ی خیلی بودید و شما را ضعیف و خوار در روی زمین می‌شمردند؛ آن چنان که می‌ترسید بد مردم شما را بربایند. ولی او شما را پناه داد و یاری کرد و از روزی‌های پاکیزه بهره‌مند ساخت تا شکر نعمتش را به جا آورید. ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به خدا و رسول خیانت نورزید و به امانت‌های خود خیانت نکنید. در حالی که زشتی خیانت را به خوبی می‌دانید و بدانید اموال و فرزندان و وسیله‌ی آزمایش‌اند و در حقیقت اجر عظیم نزد خداست.

نابودی ملل پیشین به سبب گناه

ذیل آیه‌ی شریفه‌ای که قبلاً ذکر شد درباره‌ی «و اتَّقُوا فِتْنَةً...» گفتیم: ارتکاب گناه باعث پیدا شدن فتنه و مصائب و شداید و بلیات در اجتماع مسلمین می‌شود و آن فتنه به گونه‌ای نیست که فقط دامن تبهکاران را بگیرد؛ بلکه گستردگی پیدا کرده، دامن خوبان را هم می‌گیرد و به اصطلاح تروخشک با هم می‌سوزند و دودش به چشم همه می‌رود. آن گناه که موجب این فتنه‌ی عظیم می‌شود، سکوت در مقابل تبهکاران و معصیت کاران است. از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمود:

إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَيْثُ مَا عَمِلُوا مِنَ الْمَعَاصِي وَ لَمْ يَنْهَهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَخْبَارُ عَنْ ذَلِكَ... وَ نَزَلَتْ بِهِمُ الْعُقُوبَاتُ؛^۱

گذشتگان از ملت‌های پیشین [قوم عاد و ثمود و لوط و فرعون] اگر به هلاکت رسیدند به خاطر این بود که گناهای را مرتکب شدند و عالمان و عابدان، آنها را نهی نکردند و در مقابل معصیت آنها سکوت کردند. در نتیجه عقوبات و بلیات بر آنان نازل شد و دامن همه را گرفت.

آیاتی که ذکر شد، توجه امت اسلامی را به نمونه‌ای از تاریخ گذشته‌ی اسلام معطوف می‌دارد. دأب قرآن کریم است که وقتی سخن از عواقب شوم گناهی به میان می‌آورد، از تاریخ گذشتگان نمونه ارائه می‌کند. یا اگر دستوری از دستورات حیات بخش اسلام را بیان می‌کند، باز هم نمونه‌ای از تاریخ اسلام یا انبیای سلف را نشان می‌دهد. در سوره‌ی مبارکه‌ی اعراف خوانده‌ایم که خداوند حکیم قصه‌ی اصحاب سبت را آورده:

وَ اسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ...^۲

ساحل‌نشینان که شغلشان صید ماهی بود در معرض امتحان و آزمایش خدا قرار گرفتند و طغیان کردند. در نتیجه‌ی آن طغیان، خدا بر آنان عذاب نازل کرد...
فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ؛^۳
عذابی خوارکننده بر ایشان نازل شد که صورت انسانیشان به صورت بوزینگان درآمد.

۱- کافی، جلد ۵، صفحه ۵۷ و بحار الانوار، جلد ۹۷، صفحه ۷۴، باب ۱.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۶۳.

۳- همان، آیه‌ی ۱۶۶.

استضعاف و اقتدار مسلمانان

حال در این آیه‌ی مورد بحث ما، خداوند گوشه‌ای از زندگی گذشتگان قبل از صدر اسلام را نشان می‌دهد که در چه ذلتی بودند و چه طور به عزت رسیدند و چه طور ضعیف بودند و به قدرت رسیدند. «وَادْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ»؛ به یاد آورید آن روزگاری را که شما در زمین اندک و مستضعف بودید و در اثر اتباع عملی از اسلام، به عزت رسیدید. آن ذلت قبل از اسلام را به یاد آورید و ببینید که اسلام به شما چه داده است. برای کلمه‌ی مستضعف دو معنا شده است:

- ۱- کسی که در واقع ضعیف و زبون و خوار باشد و دیگران او را تحقیر کنند و حتی خودش هم احساس حقارت می‌کند که فاقد جهات قوت و عزت است.
- ۲- شخص واقعاً ضعیف نیست؛ بلکه زمینه‌ی ترقی در او وجود دارد، ولی دیگران نمی‌گذارند ترقی کند. می‌کوشند تا بال و پر او را بشکنند و نگذارند ترقی کند و پیش برود. این هم یک نوع مستضعف است. قرآن کریم نشان می‌دهد که فرعون، بنی اسرائیل را به این کیفیت استضعاف می‌کرد.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يَتَّبِعُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ...^۱

برنامه‌ی فرعون استضعاف بود؛ یعنی بنی اسرائیل را استضعاف می‌کرد و نمی‌گذاشت آنها ترقی کنند. آنها ضعیف نبودند. او پی برده بود که اگر اینها مجالی پیدا کنند دمار از روزگار او می‌کشند و بساط سلطنت او را درهم می‌پیچند. فرعون از طریق گفتار کاهنان پی برده بود که موسی (علیه السلام) از میان آنها ظهور خواهد کرد. برای همین بود که پسران آنها را می‌کشت. سرهای بسیاری را برید. جلوی انعقاد نطفه‌ها را گرفت تا آنها نتوانند به قدرت و عزت برسند. اما حق تعالی فرمود، اراده‌ی ما بر این تعلق گرفته بود که آنها به کمال برسند و حکومت یابند:

و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥٥﴾ وَ نُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ^۲

ما می‌خواهیم منت بر مستضعفان نهاده و آنها را پیشوایان و وارثان زمین قرار

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۴.

۲- همان، آیات ۵ و ۶.

دهیم و به آنان نیروی تصرف در زمین بدهیم و فرعون و هامان و لشکریانشان را به ذلت و خواری بيفکنیم.

معلوم می شود که بنی اسرائیل در حدّ خودشان می توانستند به کمال برسند، ولی فرعونیان اجازه نمی دادند. انبیا علیهم السلام همه به این معنا مستضعف بودند. طاغوت های هر زمانی می کوشیدند در برابر ولی خدا بایستند و نگذارند آنان پیش بيفتند و لذا خاندان رسالت همه مستضعف بودند و هستند. مولی المتّقین علیهم السلام ضمن بیان حالات گذشتگان این جمله را در خطبه ای از نهج البلاغه ایراد فرمودند:

لَتَغْطِفَنَّ الدُّنْيَا عَلَيْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضُّرُوسِ عَلَى وَلَدِهَا؛^۱

فعلاً دنیا با ما سر ناسازگاری دارد و دوران لگدپرانی دنیا است؛ مانند شتری که بدخوست و حتی بچه ی خود را هم گاز می گیرد.

به بچه اش هم لگد می پراند. ولی یک روز آن شتر از بدخویی و چموشی بر می گردد و نسبت به فرزندش مهربان می شود. روزی هم دنیا به سمت ما بر می گردد. فعلاً به ما لگدپرانی می کند و گاز می گیرد و با ما ناسازگار است؛ ولی حتماً باید به دامن ما برگردد. سپس به این آیه استشهاد فرمود که:

و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ؛

بعد امام علی علیهم السلام فرمود، آن مستضعفی که باید به اراده ی خداوند در روی زمین مسلط شود ما هستیم.

هُم آلُ مُحَمَّدٍ يَبْعَثُ اللَّهُ مَهْدِيَّهُمْ فَيَعِزُّهُمْ بِهِ وَ يَذِلُّ عَدُوَّهُمْ؛^۲

ایشان آل محمد هستند؛ خدا مهدی آنان را مبعوث و به واسطه ی او عزیزشان می گرداند و دشمنانشان را به سبب او خوار می گرداند.

عاقبت مهدی ما ظهور می کند و دنیا به دامن او بر می گردد و ذلت برای کفار و ملحدین خواهد بود و نیز در حدیث آمده است که رسول اکرم ﷺ روزی به علی علیهم السلام و حسن و حسین علیهم السلام نگاه کردند و بعد فرمودند: «أَنْتُمْ الْمُسْتَضْعَفُونَ بَعْدِي»؛^۳ شما بعد از من مستضعف خواهید بود.

۱- نهج البلاغه ی فیض، حکمت ۲۰۹.

۲- غیبة الطوسی، صفحه ی ۱۸۴ و بحار الانوار، جلد ۵۱، صفحه ی ۶۳، باب ۵، حدیث ۶۵.

۳- معانی الاخبار، صفحه ی ۷۹، حدیث ۱ و بحار الانوار، جلد ۳۹، صفحه ی ۱۶۸.

یعنی طاغوت‌های زمان به شما مجال نمی‌دهند که قدرت و کمالی که در دست شماست، بروز کند. همچنین می‌بینیم آن روزی که امام عصر علیه السلام از مادر متولد شده‌اند نقل شده که امام حسن عسکری علیه السلام به حکیمه خاتون عمّه‌ی خودشان فرمود: فرزند مرا بیاور. وقتی نوزاد را به دست پدر بزرگوارش دادند، ایشان او را روی دست مبارک گرفتند و فرمودند: «يَا بُنَيَّ تَكَلَّمْ!»؛ «فرزندم! حرف بزن. یعنی همان قدرتی که به عیسی‌ای مسیح علیه السلام این توانایی را داد که به هنگام تولّد زبان باز کرده بگوید:

...إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا؛^۲

...من بنده‌ی خدا هستم و به من کتاب داده شده و خدا مرا پیامبر قرار داده است.

همان قدرت به امام دوازدهم علیه السلام در ساعتی که از مادر متولّد شد این توانایی را داد که زبان باز کرده بگوید:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ؛^۳
و اراده کردیم بر مستضعفان زمین منت گذاریم و آنان را ائمه قرار دهیم و آنان را وارث زمین سازیم.

امام دوازدهم با قرائت این آیه‌ی شریفه به هنگام تولّد فرمودند من مستضعف خواهم بود و طاغوت‌های زمان در هر روزگاری می‌کوشند جلوی قدرت مرا بگیرند و نور مرا خاموش کنند.

يُرِيدُونَ لِيُطْفَؤُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ؛^۴
می‌خواهند نور خدا را با دهان‌های [پلید خود] خاموش سازند ولی خدا تمام کننده‌ی نور خویش است اگرچه کافران کراحت داشته باشند.

...وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ؛^۵
می‌خواهند نور خدا را با دهان خاموش کنند ولی خدا نمی‌گذارد. حتماً نور خود را به اتمام می‌رساند اگرچه کافران نخواهند.

همه‌ی انبیا و اولیا و ائمه‌ی هدی علیهم السلام به این معنا مستضعف بودند. امام عصر علیه السلام

۱- بحار الانوار، جلد ۵۱، صفحه ۲، حدیث ۳، باب ۱ (نقل از اکمال الدین، جلد ۲، صفحه ۴۲۶، باب ۴۳).

۲- سوره‌ی مریم، آیه ۳۰.

۳- بحار الانوار، جلد ۵۱، صفحه ۲.

۴- سوره‌ی صف، آیه ۸.

۵- سوره‌ی توبه، آیه ۳۲.

اکنون مستضعف است. طاغوت‌ها می‌کوشند تا نگذارند او روزی به قدرت برسد و عالم را اصلاح کند.

مستضعف یعنی ضعیف و بی‌ارزش

اما در آیه‌ی شریفه‌ی مورد بحث کلمه‌ی مستضعف به همان معنای اول آن است یعنی زبون و ضعیف و بی‌ارزش. کریمه‌ی مورد نظر می‌فرماید:

وَ اذْكُرُواْ اِذْ اَنْتُمْ قَلِيْلٌ مُّسْتَضْعَفُوْنَ فِى الْاَرْضِ تَخَافُوْنَ اَنْ يَّتَخَفَتْكُمْ النَّاسُ....؛

شما مسلمانان، به یاد آورید آن زمانی را که ضعیف و کم و ناتوان بودید [کسی برای شما ارزشی قایل نبود و هیچ‌کس شما را به حساب نمی‌آورد. خودتان هم احساس حقارت می‌کردید] به گونه‌ای بودید که اصلاً می‌ترسیدید مبادا قدرت‌های روزگار، شما را بربایند.

مثل پر کاهی که در دهانه‌ی گردبادی قرار بگیرد یا اینکه یک باز شکاری یا کرکس، گنجشکی را برباید. شما اینگونه بودید و خودتان هم احساس حقارت می‌کردید. اما سؤال این است که مقصود و منظور این آیه‌ی شریفه چه کسانی هستند؟ آیا قبل از اسلام اینطور بودند یا قبل از هجرت؟ و یا بعد از هجرت؟ هر سه احتمال وجود دارد. قبل از اسلام به همین کیفیت بودند. بعد از اسلام تا قبل از هجرت نیز مسلمین می‌ترسیدند که کفار و مشرکین مکه، مزاحمشان شوند. بعد از هجرت در مدینه باز هم می‌ترسیدند که این همه قدرت‌ها مثل امپراتورها و قیصرهایی که روی زمین بودند مزاحمشان شوند. ولی احتمال بیشتر آن است که قبل از اسلام مقصود باشد. یعنی شما قبل از اینکه به اسلام گرایش پیدا کنید، این طور خوار و ذلیل و ضعیف بودید و در دنیا به حساب نمی‌آمدید. شاهد این مطلب جمله‌ای است که از حضرت صدیق‌کبری علیه السلام نقل شده است. در خطبه‌ای که در جمع مهاجر و انصار انشا فرمودند و با ابوبکر احتجاج نمودند، سوابق ننگین عرب را به رخ آنان کشیده، فرمودند:

كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ مُدَقَّةَ الشَّارِبِ وَ نَهْرَةَ الطَّامِعِ وَ قُبْسَةَ الْعَجْلَانِ وَ مَوْطِئِ الْأَقْدَامِ تَشْرَبُونَ الطَّرْقَ وَ تَقْتَاتُونَ الْوَرَقَ اِذْلَّةَ خَاسِئِينَ تَخَافُونَ اَنْ يَّتَخَفَتْكُمْ النَّاسُ مِنْ حَوْلِكُمْ فَانْجَاكُمْ اللهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛^۱

۱- الاحتجاج، جلد ۱، صفحه ۱۰۰، احتجاج فاطمة الزهراء علیها السلام - الطرائف، جلد ۱، صفحه ۲۴۶، حدیث ۳۶۸.

شما مردم بر لبه‌ی گودال آتش گرفته بودید، مانند جرعه‌ی آبی که هر تشنه‌ای می‌توانست شما را بیاشامد و مانند لقمه‌ای که هر گرسنه‌ای می‌توانست شما را ببلعد. شما لگدکوب قدرتمندان عالم بودید. آب‌های گندیده و عفن می‌آشامیدید. برگ درختان غذای شما بود. بدبخت‌های خوار و ذلیل بودید که می‌ترسیدید مردم شما را بربایند. شما قبل از اسلام مردمی خوار و ذلیل و بی‌ارزش بودید تا اینکه پدرم آمد و خداوند شما را به دست پدرم از این ذلت و بدبختی نجات داد.

این جمله‌ی «تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ» شاهد امر است. معلوم می‌شود حضرت فاطمه (علیها السلام) این جمله را از قرآن اقتباس نموده است و چون ایشان راجع به قبل از اسلام تذکر می‌دهند روشن می‌شود که آیه‌ی قرآن هم راجع به قبل از اسلام است. آیه‌ی شریفه می‌فرماید شما قبلاً این چنین بودید. خداوند شما را پناه داد. احکام الهی به شما داده شد. شما را یاری کرد و تأیید نمود و به عزت و پیروزی رسیدید؛ آن چنان عزتی که به قول آن شاعر:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جایی رسانید کار
که تاج کیانی نگویند سار کرد جهان پیرو امر دادار کرد

رشد معنوی اعراب به برکت اسلام

این انقلابی که در عرب پیدا شد عجیب است. وقتی لشکر مسلمانان به ایران حمله کردند ایرانیان باورشان نمی‌شد که عرب چنان قدرتی پیدا کند که بتواند با این کشور و ملت نیرومند بجنگد. خیال می‌کردند آنها گرسنه مانده‌اند و به خاطر گندم و جو هجوم آورده‌اند و لذا رستم فرخزاد که فرمانده‌ی لشکر عجم بود، کسی را فرستاد که از جانب فرمانده‌ی لشکر عرب نماینده‌ای بیاید با او صحبت کند. آن کسی که آمد ظاهراً ربعی بن عامر بود. رستم گفت: ما می‌دانیم که شما از شدت فقر و تنگدستی به ما حمله کرده‌اید. ما کوتاهی کرده‌ایم و به شما نان و آب نرسانده‌ایم. ربعی تبسمی کرد و گفت: نه، شما اشتباه می‌کنید. آن عربی که شنیده بودید برای شکم می‌جنگد آن دیگر ما نیستیم. جمله‌ی عجیبی گفت:

اللّٰهُ جَاءَ بِنَا وَ بَعَثَنَا لِنُخْرِجَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ مِنْ ضِيقِ الدُّنْيَا إِلَى سَعَةِهَا
وَ مِنْ جَوْرِ الْأَذْيَانِ إِلَى عَدْلِ الْإِسْلَامِ؛^۱

ما مأموران خدا و فرستاده‌های خدا هستیم. آمده‌ایم شما را از بشرپرستی به خداپرستی برسانیم. آمده‌ایم تا بساط ظلم و ستم شاهان را برچینیم و بساط عدل اسلامی را در عالم

بگسترانیم. ایرانیان تعجب کردند از این فکر انقلابی که در عرب پیدا شده و این فرهنگ که فرهنگ الهی و آسمانی است، برای آنها تعجب آور بود. پیامبر اکرم ﷺ یک پیشگویی هم داشته اند. می فرمایند شما قبل از اینکه به اسلام گرایش پیدا کنید، دلیل بودید. خداوند شما را به عزت رساند اما ترس من، این است که شما بعداً در اثر نافرمانی از احکام خدا به همان ذلت برگردید.

غلبه‌ی دشمن بر اثر سستی مسلمانان

این جمله را مرحوم سیدبن طاووس در کتاب «الملاحم و الفتن» نقل می کنند: «يُوشِكُ أَنْ تَدَاعَى عَلَيْكُمُ الْأُمَمُ كَمَا تَدَاعَى الْأَكَلَةُ إِلَى قَصْعَتِهَا»؛^۱ به همین زودی پیش می آید که امت ها و ملت های عالم به شما حمله می آورند و یکدیگر را برای کوبیدن شما دعوت می کنند آنگونه که گرسنگان یکدیگر را برای خوردن کاسه‌ی غذا دعوت می کنند. بعضی از اصحاب گفتند: یا رسول الله! چطور می شود؟ یعنی ما آن روز کم می شویم؟ «مِنْ قَلِيلَةٍ نَحْنُ يَوْمَئِذٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ»؛ چون عده‌ی ما کم می شود، این طور خوردنی و بلعیدنی می شویم؟ فرمودند: نه؛ «بَلْ أَنْتُمْ يَوْمَئِذٍ كَثِيرٌ»؛ بلکه در آن روز، زیاد هم خواهید بود. جمعیت مسلمانان از یک و نیم میلیارد نفر هم بیشتر خواهد بود. «لَكِنَّكُمْ غُثَاءٌ كُفَّاءُ السَّيْلِ»؛

ولی آن روز شما مانند خاشاک و کف روی سیل می شوید. پوچ و بی مغز. دل ها از اطمینان و ایمان خالی می شود. مانند پر کاهی که هر موجی آن را می غلتاند و با هر نسیمی دگرگون می گردد. «وَسَيَنْزِعُ اللَّهُ مِنْ صُدُورِ عَدُوِّكُمْ الْمَهَابَةَ مِنْكُمْ»؛ خداوند هیبت شما را از دل دشمنانتان بر می دارد. «وَلَيَقْلُدَنَّ فِي قُلُوبِكُمُ الْوَهْنَ»؛ در دل شما سستی می افکند. رعب شما را از دل دشمن بر می دارد و در دل شما سستی می افکند. عرض کردند: «يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا الْوَهْنُ»؛ آن سستی چیست که در دل ما مسلمانان می افتد؟ فرمود: «حُبُّ الدُّنْيَا وَ كَرَاهِيَةُ الْمَوْتِ»؛^۲ دنیازدگی و حب دنیا در شما پیدا می شود. مجذوب دنیا و مرعوب مرگ می شوید. از مرگ می ترسید و خود را به دامن دنیا می افکنید. این حالت که در شما به وجود آمد، هیبت شما از دل دشمن برداشته می شود و وهن و سستی در دل های شما می افتد. در نتیجه می شوید: «غُثَاءٌ كُفَّاءُ السَّيْلِ»؛ مانند کف و خاشاک سیلاب.

مصدق بارز این جملات پیامبر در آن روزگار در دنیای کنونی مسلمانان تحقق یافته است. دنیایی که این جمعیت عظیم مسلمین بیشتر از یک میلیارد مسلمان را در خود جای داده

۱- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۱۱۰، حدیث ۱۲۶.

۲- همان.

است. ولی در عین حال آن قدر با هم اتحاد ندارند که کمترین کمک لازم را به مسلمانان فلسطین - که غرق در بلا و گرفتاری هستند - برسانند و آنها را از چنگ دشمن برهانند.

خواست شیطان، شاکر نبودن انسان

خداوند می فرماید، همه ی اینها را ما مقدّمات فراهم کردیم، پیامبر و کتاب آسمانی فرستادیم؛ احکام الهی و برنامه ی زندگی برایتان فرستادیم، تا شما شاکر شوید. چه طور شاکر شویم؟ آیا اینکه فقط بگوییم، الهی شکر، کافی است؟ نه، باید آن شکری که شیطان نمی خواهد و خدای خود خواهد داشته باشید. شیطان گفت، کاری می کنم که بنی آدم شاکر نباشند.

قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿١٠﴾ ثُمَّ لَا يَتَذَكَّرُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ^۱

من وسوسه می کنم، از پیش رو می آیم، از پشت سر، از چپ، از راست می آیم تا مردم شاکر نباشند. ممکن است بعضی بگویند، منظور الهی شکر گفتن است و ما هم می گوئیم و شیطان هم نمی تواند آن را از ما بگیرد. دائم می گوئیم صدهزار مرتبه شکر! غذا می خوریم، الهی شکر! لباس می خریم، الهی شکر! خانه و مرکب و... می خریم، الهی شکر. منظور این نیست. می گوید کاری می کنم که اینها شاکر نباشند. گفتند: شکر چیست؟

صَرَفُ الْعَبْدِ جَمِيعَ مَا أَنْعَمَهُ اللَّهُ فِيمَا خُلِقَ لِأَجَلِهِ^۲

اگر انسان آنچه را که خدا به او داده در همان مسیری که خدا خواسته و برای آن خلق شده، صرف کند، شکر آن را به جا آورده است و اگر آنچه خدا به او داده در غیر مسیرش صرف کند کفران نعمت کرده است.

اگر دقت کنیم ما در زندگی شاکر نیستیم. نعمت چشم خود را کفران می کنیم. آن جایی که خدا گفته نگاه نکن نگاه می کنیم. زبان خود را کفران می کنیم. آنجا که گفته حرف نزن، حرف می زنیم. دست و پای خود و کسب و کار خود تمام اینها را کفران می کنیم. همانی هستیم که مراد شیطان بوده است. شیطان خواسته ما شاکر نباشیم و خدا خواسته ما شاکر باشیم اما به دنبال شیطان حرکت کرده ایم، خائن شده ایم. در آیه ی بعد هم فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ»؛

۱- سوره ی اعراف، آیات ۱۶ و ۱۷.

۲- در بحار الانوار، جلد ۵۸، صفحه ۲۴۷، باب ۴۷ جمله ای در معنی شکر ذیل آیه ی «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» آمده بدین صورت: «ان تصرفوا كل آلة فی ما خلق لاجله. این جمله از حیث مضمون همین جمله ی صرف العبد جمیع... می باشد.

قبلاً ذکر شد که چند آیه که دنبال هم واقع شود، خداوند یک بار «یا ایها الذین آمنوا» را برای تحریک عرق ایمانی مردم مطرح می‌فرماید. یعنی با شما اهل ایمان حرف می‌زنم، به خدا و رسول ﷺ خیانت نکنید. خیانت به خدا و رسول ﷺ خیانت به خود شماست. به خودتان خیانت نکنید. تیشه به ریشه‌ی سعادت خویش نزنید. سعادت شما آن چیزی است که خدا به عنوان برنامه‌ی تشریعی برای شما قرار داده است. شما برخلاف آن عمل می‌کنید. خیانت به امانت خدا می‌کنید. خائن به خدا و رسول ﷺ شده‌اید و در نتیجه خائن به خود شده‌اید. بله! در دین ما خیانت در امانت، شدیداً نهی شده است.

ملاک تشخیص ایمان از نفاق

فرموده‌اند: «لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَ سُجُودِهِ»؛ به طولانی بودن رکوع و سجود شخص نگاه نکنید. رکوع و سجده‌ی مردم فریبتان ندهد. مردمی هستند که زیاد رکوع و سجده می‌کنند؛ تسبیح به دست می‌گیرند و مدام ذکر می‌گویند؛ شما فریب این افراد را نخورید. این عبادت نیست. «فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ اِغْتَاذَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِذَلِكَ»؛ [چه بسا] این کاری است که او به آن عادت کرده است. انسان به هر چه عادت کرد از ترک آن وحشت می‌کند. «وَلَكِنْ اَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ اَدَاءِ اَمَانَتِهِ»؛^۱ به صدق گفتار و ادای امانت او نظر داشته باشید.

ملاک ایمان، صدق در گفتار و امانت در رفتار است. اگر راستگو و امانتدار بود، مؤمن است اگرچه مستحبات را به جا نمی‌آورد و نماز شب هم نمی‌خواند. حج و عمره‌ی مستحبی هم نمی‌رود؛ اما آدم صادق‌القول و امینی است. او مؤمن است. مردمی دائماً نمازهای مستحبی می‌خوانند، روزه‌های مستحبی می‌گیرند، تمام ماه رجب و شعبان را روزه می‌گیرند، نماز شب می‌خوانند؛ اما صادق و امین نیستند، بلکه منافقند. امام صادق علیه‌السلام از رسول اکرم ﷺ نقل فرمودند:

ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَانَ مُنَافِقًا وَ اِنْ صَامَ وَ صَلَّى وَ زَعَمَ اَنَّهُ مُسْلِمٌ مَنْ
اِذَا اُتِيَ خَانَ وَ اِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَ اِذَا وَعَدَ اَخْلَفَ؛^۲

سه چیز نشانه‌ی نفاق است، اگر چه نماز بخواند، روزه هم بگیرد و به نظر خود

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۵، باب الصدق و اداء الأمانه، حدیث ۱۲.

۲- همان.

۳- همان.

۴- همان، صفحه ۲۹۰.

مسلمان باشد: وقتی امانت مردم به دستش می‌رسد خیانت می‌کند، وقتی حرف می‌زند دروغ می‌گوید، وقتی وعده می‌دهد خلف وعده می‌کند.

اینها علامت نفاق است. حتی فرمود اگر آن شخص که به شما امانتی سپرده مسلمان نباشد، مهم نیست. حتی اگر کافر بود، انسان است. امانتی که به دست شما سپرده، حق انسانی است؛ شما وظیفه دارید به او برگردانید.

مردی خدمت امام کاظم علیه السلام عرض کرد: آقا فردی خیث که دشمن سرسخت شماست و به هیچ چیز پای‌بند نیست، امانتی گرانها نزد یکی از دوستان شما گذاشته است. او می‌گوید، من می‌توانم در آن تصرف کنم و آن امانت را به او ندهم. آیا حق دارد این کار را بکند؟ حضرت فرمود: نه، چون خدا فرموده:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا...^۱

امانت را به اهلش برگردانید... [هر کس باشد؛ چه مسلمان و چه غیر مسلمان] در امانت خیانت نکنید.

در سوره‌ی تحریم هشدار برای امثال ما هست. خداوند همسر حضرت نوح و همسر حضرت لوط را به عنوان ضرب‌المثل نشان می‌دهد:

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحَ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِّنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ^۲

خدا برای کافران زن نوح و لوط را مثال آورده که در قید زوجیت دو بنده‌ی صالح ما بودند و به آنها خیانت کردند. آن دو عبد صالح [با وجود مقام نبوتشان] نتوانستند آنها را از قهر خدا برهانند و حکم شد که آن دو زن با دوزخیان به آتش افکنده شوند.

آن دو زن، همسر دو پیغمبر بودند. بر حسب ظاهر کسی از همسر انسان به او نزدیکتر نیست، ولی خدا فرموده که آنها جهنمی شدند. چرا؟ چون به شوهرانشان خیانت کردند. البته خیانت در اینجا به معنای انحراف از مسیر عقّت نیست. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

مَا بَعَثَ امْرَأَةٌ نَبِيًّا قَطُّ^۳

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۸.

۲- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۱۰.

۳- القصص الجزائی، صفحه‌ی ۷۲، فصل دوم.

هرگز همسر هیچ پیغمبری از مسیر عفت منحرف نبوده است.

خیانت آنها این بود که اسرار داخلی آن دو پیغمبر را به خارج منتقل می کردند. به دشمنان خبر می دادند که او مردم را ارشاد و هدایت می کند و جمعیتی جمع می کند که خود را علیه شما تقویت کند. چون اسرار زندگیشان را فاش می کردند، خدا فرموده که خیانت کرده اند و با این که همسر پیغمبر بودند جهنمی شدند و آن دو پیغمبر نتوانستند برای آنها کاری انجام دهند. یعنی شما مراقب باشید و تنها به جهت اینکه پیوندی با اولیای خدا دارید، فکر نکنید که اعمال ما هر چه بد باشد، چون ما ارتباط با حضرت امیر علیه السلام یا امام حسین علیه السلام داریم به جهنم نمی رویم. به این اکتفا نکنید. از شما عمل خواسته اند. اگر طبق برنامه ی دین عمل کردید بهشتی هستید و اگر نکردید: «وَقِيلَ ادْخُلُوا النَّارَ مَعَ الدَّاحِلِينَ»؛ هر قدر که پیوند شما با اولیای خدا نزدیکتر باشد، باز به جهنم می روید.

مال و فرزند، وسایل تقرّب یا توقّف؟

خداوند متعال فرموده است:

وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ...

بدانید که اموال شما و فرزندان شما وسیله ی آزمایش هستند.

این دو برای بسیاری افراد لغزشگاه است. خیلی اشخاص هستند که آدمهای خوبی هستند. متدین و نمازخوانند. اما وقتی که مسأله ی مال یا فرزند پیش می آید، به خاطر فرزندان یا به خاطر منافع مادی پا روی دین خدا می گذارند. پای اولاد که به میان بیاید پرده ای از تعصّب و حمیت مقابل چشم او می افتد. دیگر خدا را نمی بیند، فقط برای اینکه منافع اولادش یا منافع مالی خودش تأمین شود. «وَأَنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ»؛

اگرچه پا روی منافع مالی گذاشتن دشوار است یا پا روی منافع فرزندان به خاطر خدا گذاشتن مشکل است؛ ولی خداوند اجر عظیم دارد. در شأن نزول این آیات هم داریم که ابولبابه که از اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود، به خاطر اولاد و اموالش به رسول خدا خیانت کرد. هنگامی که یهود بنی قریظه در مدینه تحت محاصره قرار گرفتند، بنا شد با رسول اکرم صلی الله علیه و آله صلح کنند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ما سعد بن معاذ را حکم قرار می دهیم، هر چه او نظر داد عمل می کنیم. آنها گفتند: ابولبابه را نزد ما بفرستید تا با او مشورت کنیم، ابولبابه که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود مال و خانواده اش نزد یهود بنی قریظه بود. او برای اینکه نظر آنها را جلب کند، تا به اموال و اولاد او لطمه ای نرساند، به رسول اکرم صلی الله علیه و آله

خیانت کرد. آنها از او سؤال کردند: اگر ما راضی به حکمیت سعدبن معاذ شویم، به صلاح ماست؟ او با دست اشاره به گلایش کرد؛ یعنی اگر تن به حکمیت او بدهید، سرتان بریده می شود. با همین اشاره آنها را از اینکه با رسول اکرم ﷺ به صلح بپردازند، منصرف کرد. وقتی از آنجا بیرون آمد، خودش گفت: تا قدم بیرون گذاشتم، فهمیدم به خدا و رسول او خیانت کرده و مرتکب گناه بزرگی شده ام. سپس گفت: دیگر نزد پیغمبر ﷺ نمی روم. به مسجد رفت و خودش را به ستون مسجد بست. الآن نیز آن ستون معروف به ستون ابولبابه (ستون توبه) است. گفت: تا توبه ام قبول نشود، خودم را از این ستون باز نمی کنم. چند روزی به این حال ماند. حتی اعتصاب غذا هم کرد. از گرسنگی و تشنگی بیهوش هم شد. بعد آیه ای برای قبول توبه اش نازل شد.

وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ^۱

توبه اش قبول شد. مردم آمدند و گفتند: توبه ات قبول شده. گفت: تا خود رسول اکرم ﷺ نیاید و مرا باز نکند، از اینجا کنار نمی روم. رسول اکرم ﷺ آمدند و او را از ستون باز کردند. خدا هم هشدار می دهد که مراقب باشید؛ ابولبابه به خاطر اموال و اولادش این خیانت را کرد، شما مراقب باشید که به احکام خدا و دین خدا خیانت نکنید. فرمان های خدا نزد شما امانت است. نمازهای پنجگانه، روزه ی ماه رمضان، تمام اعضا و جوارح، قرآن، همه نزد شما امانت است. به امانت خدا خیانت نکنید. خداوند به حرمت آیات شریفه ی قرآن کریم و انفاس قدسیه ی حضرت ولی عصر ﷺ به همه ی ما توفیق امانتداری عنایت بفرماید و عظمت قرآن و عترت ﷺ را در دل های ما بیشتر جای دهد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا
وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر تقوا پیشه کنید و نسبت به خدا بی پروا نباشید، خدا برای شما وسیله‌ی جدا ساختن حق از باطل قرار می‌دهد، گناهان شما را می‌پوشاند و شما را مورد مغفرت قرار می‌دهد و خداوند دارای فضل عظیم است.

فرقان، ابزار تشخیص حق از باطل

مطلبی که از آیه‌ی شریفه می‌فهمیم این است که مسأله‌ی فرقان یکی از مسائل بسیار مهم و سرنوشت‌ساز برای انسان است به طوری که اگر حالت فرقان در او باشد، از مهالک در امان است و اگر فاقد حالت فرقان بود گرفتار مهالک و آفات و بلیات در دنیا و آخرت می‌شود. می‌توان گفت، فرقان ابزار تشخیص و وسیله‌ی جدا کردن حق از باطل است. یعنی وقتی نیرویی در انسان پیدا شود که با آن نیرو بتواند حق را از باطل، درست را از نادرست، دشمن را از دوست و مفسده را از مصلحت تشخیص دهد؛ فرقان به او عطا شده که سرمایه‌ی بسیار بزرگی است. وقتی انسان در راهی به سوی هدفی می‌رود و در آن راه مهلکه‌ها و چاه‌ها فراوان است، دشمن‌های دوست‌نما فراوانند، راهزن‌هایی که خود را رهنما نشان می‌دهند بسیارند، او مسلماً احتیاج به فرقان دارد. باید معیار و میزانی داشته باشد تا راه را از چاه تشخیص دهد و دشمن را از دوست بشناسد و راهزن را از رهنما تمیز دهد. اگر چنین بود، به سلامت به

مقصد می‌رسد و اگر نبود در پرتگاه‌ها و لغزشگاه‌ها و مهالک گرفتار خواهد شد. این همه اختلاف که در مذاهب پیش آمده و فرقه‌ها و مکاتب گوناگون در تمام شئون زندگی، افکار و آرای مختلف ارائه می‌کنند و برنامه‌های متضاد دارند، همه معلول نبودن فرقان است. چون فرقان نیست، انسان اعتقادات حق را از باطل تشخیص نمی‌دهد.

ما در مرحله‌ی اعتقادات که اولین پایه برای زندگی انسان است، به علت فقدان فرقان تشخیص نمی‌دهیم کدام اعتقاد حق است و کدام باطل. نمی‌دانیم کدام برنامه‌ی اخلاقی و سیر و سلوکی که ارائه می‌کنند درست و کدام نادرست است. در تمام شئون زندگی گرفتار می‌شویم. در معامله، در ازدواج و... نمی‌دانیم کدام مصلحت است و کدام مفسده. در اعتقادات، در اخلاقیات، در برنامه‌های زندگی، به خاطر نبودن فرقان گرفتاری داریم. تاریخ و تجربه به ما نشان داده است که گروهی هستند که روشن بینند و واقعیات را آن چنان که هست می‌بینند و تشخیص می‌دهند. گویی که چراغ و نورافکنی در درونشان نصب شده که در پرتو آن نور و آن چراغ، راه زندگی را می‌یابند و پیش می‌روند. این روشن بینی هم در اعتقاداتشان، هم در اخلاقیاتشان و هم در شئون زندگیشان وجود دارد. قرآن کریم این گروه را چنین معرفی می‌کند:

أَوْ مَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ...^۱

آیا کسی که مرده بود و ما او را زنده کردیم و به او روشنی علم و دریافت دادیم که با آن روشنی میان مردم سرافراز راه برود و...

این آیه نشان می‌دهد که گروهی هستند که واقعاً حیات و زندگی خاص انسانی دارند. این افراد به حیات انسانی زنده‌اند و دارای نورند. نوری در درون آنها قرار داده شده که در میان مردم راه می‌روند، ولی به روشنی راه می‌روند. به وسیله‌ی آن نور در میان مردم زندگی پاک و طیب و نورانی دارند.

در جملات امام امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه مختصات این گروه چنین مطرح

شده است:

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْفَةِ وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَ تَتَّقَاهُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ^۲

خداوند متعال که منزّه و مبراست قرار داد نور ذکر را برای روشنی دل‌ها که

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۲.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۲۲.

به واسطه‌ی آن می‌شنوند بعد از اینکه کر بودند و می‌بینند بعد از اینکه نابینا بودند و مطیع شدند بعد از اینکه سرکش بودند.

گروهی هستند که قلبشان جلا دارد. وقتی صفحه‌ی آئینه زنگار و تیرگی گرفته باشد، صیقل می‌کنند. صیقل که داده شد پاک و صاف می‌شود. این جمله نشان می‌دهد که بعضی از دل‌ها جلا دارند؛ یعنی صیقل شده‌اند. زنگارها و تیرگی‌ها از قلبشان پاک شده و از بین رفته است. طوری شده که گوش شنوا پیدا کرده‌اند؛ اگرچه قبلاً کر بوده‌اند. «وقرة» همان سنگینی گوش است؛ اوّل گوششان سنگین بود و بسیاری از مطالب را نمی‌شنیدند ولی وقتی به راه آمدند و از راه وارد شدند، شنوا شدند. «بعد الوقرة» شنوا شدند. «بعد العشوة» بینا شدند. نابینا بودند؛ ولی حالا خوب می‌بینند. اوّل نافرمان و سرکش بودند؛ ولی حالا مطیع شده‌اند. «تَتَقَادُّ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ»؛

این جملات که دنبال هم در کلام مولی ﷺ آمده نشان می‌دهد که انسان حالات مختلف دارد. گاهی واقعاً کور است بعد بینا می‌شود، واقعاً کر است و خیلی صداها را نمی‌شنود، بعد شنوا می‌شود، واقعاً نافرمان و سرکش است، بعد مطیع می‌شود. ما نمی‌توانیم این جملات را شعارگونه تلقی کنیم. از بس که ما عادت کرده‌ایم حرف‌های پرطنطنه و پر طمطراق بشنویم و به محتوا توجهی نداشته باشیم، به قرآن و نهج البلاغه هم که می‌رسیم همین طور فکر می‌کنیم. اینکه خداوند متعال می‌فرماید، نور برای آنان قرار دادیم؛ فکر می‌کنیم از همین قبیل حرفهای شعارگونه است و یک تشبیهی شده است یا اینکه مولی ﷺ فرموده: این شخص بینا شده، شنوا شده؛ ما همه‌ی اینها را شعار تلقی می‌کنیم و درست در جانمان نمی‌نشیند که واقعاً مسأله‌ی نور است، شعار و تشبیه نیست، واقعیت و حقیقت است. ما اینها را می‌خوانیم و می‌شنویم اما درست به جانمان نمی‌نشیند. امام امیرالمؤمنین ﷺ در ضمن جملاتی می‌فرماید:

بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرٌ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ؛^۱

انسان‌هایی هستند که ناگهان چراغ پرنوری در قلبشان روشن می‌شود و برقی می‌جهد و راه را باز می‌کند، او را حرکت می‌دهد و به مقصد می‌رساند.

این جملات بیانگر واقعیات است؛ شعار و تشبیه نیست. بنا نیست که انسان اگر چیزی را ندارد و به آن نرسیده، منکر آن شود و بگوید چون من ندارم، دیگران هم ندارند؛ چون من نرسیده‌ام، پس هیچ کس نرسیده است. این کمال جهل و غرور است. آدم حداقل باید باور

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۲۰.

کند که در دنیا کسانی هستند که از او بالاتر و روشن تر و بهترند. شاید به خاطر همین اعتراف، خدا ما را بیامرزد و از این تیرگی بیرون بیاورد. وگرنه تا آخر عمر در همین تیرگی می مانیم و با جهل و عناد جان می دهیم!

حالات معنوی افراد صاحب فرقان

وقتی حالات بزرگان و صلحا را می خوانیم از اینگونه روشندان می بینیم. از جمله ی آنان «حارثة بن مالک» است. او جوانی است که فرقان به او عطا شده است. رسول اکرم ﷺ بعد از اقامه ی نماز صبح در بین جمعیت جوانی را دیدند که نشسته و خوابش گرفته است. معلوم است که این جوان بی خوابی ها کشیده. از سیمایش پیداست که اهل ریاضت و زحمت است. حضرت مقابلش ایستاد و فرمود: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ»؛ حالت چگونه است؟ «أَصْبَحْتُ مُوقِنًا يَا رَسُولَ اللَّهِ»؛^۱ به سر حدّ یقین رسیده ایم ای رسول خدا! پیامبر اکرم ﷺ فرمود: هر ادعایی علامتی دارد. نشانه ی یقین تو چیست؟

يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَحْزَنَنِي وَ أَشْهَرَ لَيْلِي وَ أَظْمَأْ هَوَاجِرِي كَأَنِّي الْآنَ
أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي؛

آن حالت یقین من است که مرا بی خواب و خوراک کرده، اشتها به غذا را از من سلب کرده، غالباً نمی توانم بخوابم، هم اکنون گویی صدای شعله ور گشتن آتش جهنم را می شنوم که در گوشم می پیچد.

صحنه های آخرت طوری برای من مجسم شده که گویی اهل محشر را می بینم که به موقف حساب آمده اند. من هم در میانشان هستم. جهنمی ها را مشاهده می کنم که در میان جهنم معذبند. بهشتی ها را می بینم که منتعمند. این حرفها برای ما افسانه است. یعنی چه؟ دیوانگی و جنون گریانش را گرفته است. مولانا، آن شاعر عارف نیز می گوید:^۲

جمله را چون روز رستاخیز من فاش می بینم عیان از مرد و زن

خود قرآن هم می فرماید شما هم می توانید ببینید. اما فعلاً ثروت اندوزی سرگرمتان کرده است.

أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ ۖ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ ۖ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ۖ ثُمَّ كَلَّا
سَوْفَ تَعْلَمُونَ ۖ كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ۖ لَتَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ۖ^۳

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۵۳.

۲- مثنوی معنوی، جلد ۱، صفحه ۹۲.

۳- سوره ی تکوین، آیات ۱ تا ۶.

این افزون طلبی‌های دنیا، پول زیاد و خانه‌ی خوب و فرش خوب و ماشین خوب، همه‌ی شما را سرگرم کرده و غافل شده‌اید. ولی عاقبت می‌فهمید. زمانی می‌فهمید که به گورستان رسیده‌اید و آن موقع دیگر دیر است. اگر شما از خلال آیات قرآن بنگرید و با قرآن انس بگیرید، خواهید دید که اگر شما در قرآن تدبّر کنید، جهنّم را می‌بینید. از خلال آیات قرآن که روشن‌گر شما است. دوزخ را با چشم دل مشاهده می‌کنید. منتهی اگر به این دیدن با چشم دل ترتیب اثر ندهید: «ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ»؛ عاقبت با چشم سر آن را خواهید دید. آن وقت که جهنّم و شعله‌های جهنّم را دیدید فریاد می‌زنید:

... يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي^۱؛

... یا لیتنا نرُدُّ و لا نكذب بآيات ربنا و نكون من المؤمنين^۲؛

آیا می‌شود برگردم و دیگر کارهای بد نکنم؟ آن وقت می‌فهمید؛ ولی الان باید بفهمید.

... يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى...^۳

آن روز انسان باخبر می‌شود و به هوش می‌آید ولی چه فایده‌ای به حالش دارد؟ وقت، گذشته است. این است که آن جوان می‌گوید:

کر شد این گوشم ز بانگ آه آه وز حنین و ناله‌ی واحسرتاه

ناله‌های جهنمی گوشم را کر کرده است. در حالی که گوش ما را صدای ماشین کر می‌کند. بیش از این نمی‌فهمیم. او می‌گوید، من ناله‌های جهنمیان را می‌شنوم و صحنه‌های عذاب آنها را می‌بینم. رسول خدا ﷺ فرمود: «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ»؛^۴ این آدمی است که خدا قلبش را به نور ایمان روشن کرده است. خداوند نور ایمان را به قلب او تابانده و پرده‌ها را کنار زده است. او پشت پرده را می‌بیند. اینها گروهی هستند که دارای فرقاند.

به ظاهر انسان، اما محروم از انسانیت

از آن طرف گروهی را می‌بینیم که واقعاً تاریکند و اصلاً در تاریکی درونی زندگی می‌کنند. روشن‌ترین حقایق را هم نمی‌فهمند.

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم‌پندی خدا

این افراد گاهی چنان با دست خود به زیان خود کار می‌کنند و چنان تیشه به ریشه‌ی

۱- سوره‌ی تکوین، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲۴.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۲۷.

۴- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲۳.

۵- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۵۳.

خویش می زنند که آدم حیرت می کند. مگر اینها آدم نیستند؟ مگر نمی فهمند؟ اینگونه افراد هم هستند که قرآن در دنبال همان آیه دارد:

أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا...^۱

این آیه دو گروه را نشان می دهد: گروهی نور دارند و پشت پرده را می بینند و گروهی تاریکند. حتی عجیب است که نفرمود «کمن فی الظُّلُمَاتِ» بلکه فرمود «کمن مثله فی الظُّلُمَاتِ» یعنی اینها چنان از انسانیت دور افتاده اند که گویی هستی ندارند. حیوانی هستند که نفس می کشند و راه می روند. انسان نیستند. مثل انسانند. شیخ و مجسمه ای متحرک هستند. اینها خودشان نیستند. قرآن از اینان با کمال بی اعتنایی تعبیر می کند. آن‌ها ظلمت‌ها را روی هم انباشته اند. ظلمت جهل، ظلمت کفر، ظلمت فسق، ظلمت غرور و خودخواهی و عجب و خودپسندی دارند. نمی خواهند کسی را قبول کنند. ریاست طلبی و جاه طلبی دارند. اینها در ظلمات زندگی می کنند. هر چه تکان می خورند بیشتر در ظلمت فرو می روند، نمی توانند بیرون بیایند. «لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا»؛ پناه بر خدا که حالت فرقان را به انسان نداده باشند یا داده باشند و بعد از او بگیرند. این حدیث از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام نقل شده که فرمود:

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا سَلَبَ الْعِبَادَ عُقُولَهُمْ فَأَنْقَذَ أَمْرَهُ وَ تَمَّتْ إِرَادَتُهُ فَإِذَا أَنْقَذَ أَمْرَهُ رَدَّ إِلَيَّ كُلِّ ذِي عَقْلٍ عَقْلَهُ فَيَقُولُ كَيْفَ ذَا وَ مِنْ أَيْنَ ذَا؟^۲

وقتی خدا بخواهد مردمی را به کیفر اعمال زشتشان برساند، اول کاری که می کند چراغ عقلشان را خاموش می کند و فرقان را از آنها می گیرد. در آن حال آدمی با دست خود کارهایی می کند که موجب بدبختی و خسارانش می شود. وقتی که کار تمام شد، دوباره چراغ عقلش روشن می شود و با خود می گوید چطور شد؟ چرا این کار را کردم؟ مگر من دیوانه بودم؟ مگر کور بودم که نمی فهمیدم؟ چرا چنین شد؟ چرا با دست خودم، خودم را به مهلکه انداختم؟

اعتراف به نادانی و ناتوانی خود

ما باید همیشه به خدا پناه ببریم تا خدا این حالت را بر ما نیاورد که نتوانیم راه را از چاه تشخیص بدهیم. امام سجاد علیه السلام می فرماید:

إِلَهِي لَا حَوْلَ لِي وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِقُدْرَتِكَ وَلَا نَجَاةَ لِي مِنْ مَكَارِهِ الدُّنْيَا إِلَّا

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۲.

۲- تحف العقول، صفحه ی ۳۲۶.

بِعِصْمَتِكَ؛^۱

خدایا! اگر حول و قوه‌ی تو پشتیبان من نباشد، نمی‌توانم خود را از چنگال حوادث برهانم. نمی‌توانم چراغ عقلم را در مقابل این همه توفان‌های سهمگین شہوات روشن نگه دارم.

و لذا به ما گفته‌اند زیاد بگوئید: «لا اله الا الله، لا حول و لا قوه الا بالله»؛ انسان باید معترف شود که خدایا من هیچم، من پوچم. من اگر خودم باشم و خودم، گرفتار می‌شوم. توفان‌های سهمگین شہوات از همه سو می‌وزد و چراغ عقلم را خاموش می‌کند. به ما فرموده‌اند، بعد از نماز صبح و نماز مغرب هفت بار بگوئید: «بسم الله الرحمن الرحيم و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم»؛^۲

بدانید آن قدرتی که خاک را حرکت داده و تبدیل به این انسان زنده کرده؛ نطفه‌ی کور و کر و لال را تبدیل به انسانی بینا و شنوا و گویا کرده؛ اگر او را به حال خودش رها می‌کرد، هنوز همان خاک مرده بود و همان نطفه‌ی کور و لذا مولای ما امام سیدالشاجدین علیه السلام می‌فرماید:

اللَّهُمَّ وَ إِنَّكَ مِنَ الضُّعْفِ خَلَقْتَنَا، وَ عَلَى الْوَهْنِ بَنَيْتَنَا، وَ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ابْتَدَأْتَنَا؛^۳

خدایا تو ما را از ضعف و ناتوانی ساخته‌ای [پایه‌ی ساختمان وجود ما ضعف و ناتوانی است] خمیر مایه‌ی ما سستی و بیچارگی است. ما از آب پست و بی‌ارزش ساخته شده‌ایم.

این چنین موجودی را که از ضعف و سستی ساخته شده، اگر به حال خودش رها کنند، افتاده و ساقط است. همان قدرتی که در مراحل گذشته‌ی خلقت پشتیبان ما بوده تا ما را به اینجا رسانده، همان قدرت باید در مراحل بعدی حیات نیز پشتیبان و نگهبان ما باشد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله با آن مقام و عظمتش، آخر شب بر می‌خاست، در سجده گریه می‌کرد و می‌گفت: «الهی لا تکلنی الی نفسی طرفة عین أبداً»؛^۴ خدایا! یک چشم برهم زدن مرا به حال خودم رها نکن.

او می‌گوید، مرا به حال خودم رها نکن؛ پس ما چه می‌کنیم؟ بعضی گمان می‌کنند

۱- بحار الانوار، جلد ۹۱، صفحه‌ی ۱۴۳.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۵۲۸.

۳- صحیفه‌ی سجاده، دعای ۵.

۴- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه‌ی ۲۱۷.

سعادت در تأمین خواسته‌های دل است و هر کسی به خواسته‌های دلش برسد به سعادت رسیده و کامیاب شده است. به همین جهت در این راه می‌تازند تا آمال و آرزوها را لباس تحقق بپوشانند. این اشتباه بزرگی است. شقاوت است، سعادت نیست. به خواسته‌های دل رسیدن، به دام شقاوت افتادن است. در سوره ی یوسف نیز قرآن کریم دو نمونه نشان می‌دهد. هم انسان هوسبازی که تمام همش نیل به هوسهاست؛ هم انسان پا روی هوس نهاده‌ای که همه‌ی هوس‌ها را کوبیده است. زلیخا یک زن متشخص بود که به تمام آن چه یک زن در عمرش آرزو دارد رسیده بود. همه چیز داشت: زیبایی، جوانی، تشخص، قدرت، ثروت و... ولی یک چیز کم داشت و آن فرقان بود. تشخیص نمی‌داد مصلحت کدام است و مفسده کدام؟ پشت پرده را نمی‌دید. آن کاخ مجلل را می‌دید، آن زندگی غرق در رفاه را می‌دید. خیال می‌کرد تمام مایه‌ی سعادت و خوشبختی همین هاست.

نیروی فرقان، سرمایه‌ی عظیمی برای انسان

از آن طرف حضرت یوسف علیه السلام را نشان می‌دهد که فاقد همه‌ی اینها بود. نه ثروتی داشت و نه قدرتی. لباس و خوراکش مال خودش نبود. حتی بدنش مال خودش نبود. چون به ظاهر یک برده بود و به عنوان برده‌ای در کاخ عزیز مصر بود. اما یک سرمایه داشت که زمینه‌ساز تمام سعادتهاست و آن نیروی فرقان بود. مفسده را از مصلحت تشخیص می‌داد. پشت این کاخ مجلل عذابهای جهنم را می‌دید و لذا می‌گفت:

... رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...^۱

... پروردگارا! زندان نزد من محبوبتر است از آنچه این زنان مرا به سوی آن می‌خوانند...

خدا هم فرمود:

وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ^۲

اینگونه به یوسف در سرزمین [مصر] قدرت دادیم که هرگونه می‌خواست در آن منزل می‌گزید [و تصرف می‌کرد] رحمت خود را به هر که بخواهیم می‌بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کنیم.

عاقبت کار، زلیخا با آن عزت و شوکتش چنان خاک‌نشین شد و چنان ذلت و خواری

۱- سوره ی یوسف، آیه ی ۳۳.

۲- همان، آیه ی ۵۶.

به سراغش آمد که هیچ دشمن خونخواری نمی توانست او را به این ذلت و خواری بیفکند و یوسف علیه السلام در نتیجه‌ی آن تقوا و فرقانش به آن درجه از سعادت و عزت رسید که هیچ دوست مهربانی هم نمی توانست او را به آن عزت و عظمت برساند. حال بشر متمدن امروز گرفتار یک چنین حالت بی فرقانی شده است. گمان کرده‌اند رسیدن به آرزوهای دل سعادت است و در این وادی افتاده‌اند و در سایه‌ی پیشرفت علم و صنعت، با حرص و ولع تمام می تازند که به خواسته‌های دل برسند. تمام قید و بندهای دینی و اخلاقی را که عقلای عالم با زحمات فراوان در میان بشر تحکیم کرده بودند، از هم گسستند. مرزهای شرم و حیا و عفت را در هم کوبیدند. مرد و زن، پیر و جوان را به بی بندوباری کشاندند به این آرزو که به سعادت برسند؛ دیدند بدتر شد. ناامنی و ستم بیشتر شد. جسم و روح بشر به فشار افتاد. انواع و اقسام تیره‌روزی‌ها به بشر هجوم آورد، تازه فهمیدند که اشتباه کرده‌اند.

فهمیدند که رکن اول در تحصیل سعادت، داشتن نیروی فرقان است. انسان باید تشخیص بدهد که چه بخواهم، از چه راه بروم، چه کار بکنم، به کجا برسم و چون عقل و علم بشر نمی تواند همه‌ی اینها را بفهمد و به همه‌ی مصالح و مفاسد حال و آینده‌اش احاطه پیدا کند، قهراً نیاز به وحی خالق حکیم پیدا می کند. باید به دامن وحی بیفتد چرا که تنها خالق انسان می داند که انسان به چه باید برسد و از کجا و چگونه باید برود. هم رمز سعادتش را می داند و هم راهش را می شناسد و لذا انسان در هیچ دوره‌ای نمی تواند مستغنی از دین باشد. چون خودش به همه‌ی مفاسد و مصالح حال و آینده‌اش محیط نیست. تنها خالقش محیط است و او باید برنامه‌ی زندگی بدهد و لذا می فرماید:

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا^۱

بزرگوار است خدایی که فرقان را بر بنده‌ی خاص خود نازل فرمود تا هشدار دهنده‌ی عالمیان باشد.

خداست که به انسان نیروی تشخیص و فرقان می دهد. منتهی بشر نخواسته که فرقان خدا را بگیرد. به هر حال مطلب اولی که ما از آیه‌ی مورد بحث می فهمیم، این است که فرقان، عالی ترین وسیله و سرمایه برای تأمین سعادت دنیا و آخرت انسان است.

چگونه می توان به فرقان نائل شد؟

خود آیه راه نیل به فرقان را نشان می دهد: «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»؛ اگر تقوای خدا را رعایت کنید، خدا برای شما فرقانی قرار می دهد. البته دشوار است؛ ولی گنج بدون

۱- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۱.

رنج میسر نمی شود. شما را روشن می کنیم، به شما نور می دهیم: «بَرَقَ لَهُ لَمْعٌ كَثِيرٌ الْبَرَقُ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ...»؛^۱ یک برق جهنده در قلبتان روشن می کنیم که راه را باز می کند. منتهی باید تقوا پیشه کنید. ما نمی خواهیم تقوا پیشه کنیم، البتّه خود تقوا فرقان نیست بلکه زمینه ساز فرقان است. شما متّقی باشید، ما به شما فرقان می دهیم. تقوا در وجود انسان کار ترمز ماشین را می کند. ماشینی که ترمز ندارد به تپه می زند و به درّه سقوط می کند. آن ماشینی که ترمز دارد کنار درّه و تپه که رسید توقّف می کند. شما کاری کنید که ترمز در جانتان پیدا شود. سراغ هر مال و مقام و منصبی نروید. به ناموس و عرض و آبروی مردم، به جان و مال مردم تعرّض نکنید. برای هر چیزی حدّی قایل شوید. غالباً در زندگی ما تقوا نیست. هر کسی خودش این را می فهمد. در زندگی فردی و خانوادگی و اجتماعی و کسب و کار ما تقوا نیست. چون تقوا نیست قطعاً بی پروایی هست و در نتیجه فرقان نخواهیم داشت.

... وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ...^۲

...اگر می خواهید خدا به شما علم بدهد [علم، نه سواد که همه دارند] تقوا پیشه کنید...

علم، نور است: «نُورٌ يَضَعُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَن يُرِيدُ أَنْ يَهْدِيَهُ»؛ نوری است که خداوند در دل کسی که می خواهد او را هدایت کند، قرار می دهد. حضرت امام صادق علیه السلام به آن مرد فرمود: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ»؛ علم به زیاد درس خواندن و زیاد کتاب و استاد دیدن نیست. بلکه نوری و چراغی است که خدا در قلب کسی که می خواهد هدایتش کند قرار می دهد. مرد گفت: چه کار کنم که به آن برسم؟ فرمود:

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ؛

اگر می خواهی به آن علم برسی، اوّل در حومه‌ی وجود خود تفحص کن بین

حقیقت بندگی در عمق وجودت هست یا نه؟

بین خدا چقدر در قلب تو ارزش و اهمّیت دارد؟ خدا مقدم است یا هوای دل؟ اگر دیدی خدا مقدم است، بدان که این زمینه برای تابش نور است: «وَ اَطْلُبْ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ»؛^۳ به کار بند آنچه را که می دانی تا دنبالش نور برسد. تقوا پیشه کنید تا فرقان نصیبتان شود. پس تقوا علم نیست، علم آور است. تقوا فرقان نیست، فرقان آور است. این جمله از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است: «فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سَدَادٍ»؛^۴ حقیقت اینکه تقوای خدا

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۲۰.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲.

۳- منیه المریه، صفحه‌ی ۱۴۸، الامر الثانی.

۴- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۳۰.

کلید سداد است.

منظور از سداد، زندگی محکم و استوار و پایدار است. گرفتاری مادر همین پله‌ی اوّل است. غالباً تقوانداریم و لذا در اعتقادات به شبهه می‌افتیم. هر آدم تشکیک کننده‌ای می‌تواند عقیده‌ی ما را به هم بزند. در اخلاقیات و در تمام ابعاد زندگی گرفتاریم. روایت شده است که:

جَاهِدُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى أَهْوَاءِكُمْ تَحُلُّ قُلُوبُكُمُ الْحِكْمَةَ؛^۱

اگر می‌خواهید حکمت در قلب شما حلول کند، با نفس خویش مجاهده کنید.

این هواهای نفسانی، تمایلات، دلم می‌خواهد، شما را بدبخت می‌کند. نگذارید نفس‌اماره‌ی شما به آنچه می‌خواهد برسد. چیزی فروگذار نکرده‌اند، همه چیز را گفته‌اند. این جمله از رسول خدا ﷺ منقول است:

لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكَوتِ السَّمَوَاتِ؛^۲

اگر نه این بود که شیاطین در اطراف دل‌های آدمیان می‌چرخند [و با وسوسه‌های خود دل‌ها را آلوده و تاریک می‌سازند] آنها [آدمیان] ملکوت آسمان‌ها را می‌دیدند.

ما را برای این خلق کرده‌اند که با ملکوت آشنایمان کنند اگر شیاطین مجالمان بدهند. باز هم رسول خدا ﷺ فرمود:

لَوْ لَا تَكْثِيرُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيجُ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ؛

اگر نه این بود که زیاده‌روی در گفتار دارید و زبان را رها می‌کنید [و هر چه پیش آمد می‌گویید، دروغ می‌گویید، غیبت می‌کنید، تهمت می‌زنید] و اگر قلبتان مثل چمنزار بی‌در و دیوار نبود [که هر حیوانی وارد شود،] آنچه را من می‌بینم شما هم در حد خود می‌دیدید و آنچه را من می‌شنوم، شما هم در حد خود می‌شنیدید.

یعنی گرفتاری شما در اینجاست که در دل را باز کرده‌اید و هر چیزی غیر از خدا، وارد این دل می‌شود. این دل نیست؛ علفزار بی‌در و دیواری است که همه چیز در آن وارد می‌شود.

۱- مجموعه‌ی ورام، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۲۱.

۲- بحار الانوار، جلد ۵۶، صفحه‌ی ۱۶۳.

هلاک ابدی به سبب بیماری قلب

امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعْشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ؛^۱

اگر آدم به چیزی عشق بورزد [در امور دنیوی] چشمش [چشم حق بینش] کور می شود و قلبش بیمار می گردد.

بیماری قلب هم مایه‌ی هلاک ابدی است. قرآن و روایات و بزرگان و شعرا، این مطالب را به بیانات گوناگون گفته‌اند. به عربی و به فارسی. یکی از قصیده‌های بسیار پرمحتوا به زبان عربی از ابوالفتح بُستی است:

رَضِيعًا لِبَانٍ حِكْمَةً وَ تَقَى وَ سَاكِنًا وَطَنٍ مَالٌ وَ طُغْيَانٌ

یعنی دو چیز با هم همزادند و از یک پستان شیر خورده‌اند: یکی تقوا و دیگری حکمت. هر که تقوا دارد، حکمت و نورانیت قلبی نیز دارد. دو چیز هم در یک وطن با هم زندگی می کنند: مال و طغیان. آن که ثروت دارد، طغیان و گردنکشی هم دارد مگر کسانی که تربیت شده‌ی دینی باشند و گرنه هر جا که مال آمد، دنبالش طغیان می آید.

الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ؛^۲ مال، سرچشمه‌ی شهوات است.

شعر فارسی آن را هم از زبان سعدی شنیده‌ایم:

حقیقت سرایی است آراسته هوی و هوس گرد برخاسته

نبینی که هر جا که برخاست گرد نبیند بصر گرچه بیناست مرد

چشم باز است؛ اما فضا دود گرفته و تیره و تار است. چون برای دیدن سه شرط لازم است: چشم سالم، نور کافی و فضای باز. وقتی چشم باز است، اما فضا تاریک و گرفته و دود آلود است؛ باز هم نمی بیند. در دعای ابو حمزه می خوانیم:

إِنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ؛^۳

خدا! تو در پرده نیستی. این کارهای بندگان است که پرده مقابل چشم قلبشان افکنده است و تو را نمی بینند.

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، صفحه‌ی ۱۵۹.

۲- بحار الانوار، جلد ۶۹، صفحه‌ی ۶۷، باب ۹۵، الغنی و الکفاف، حدیث ۲۸؛ نهج البلاغه، صفحه‌ی ۴۷۸، کلام ۵۸ و غرر الحکم،

صفحه‌ی ۳۶۸، حدیث ۸۳۱۷.

۳- مصباح الکفعمی، صفحه‌ی ۵۸۸، دعاء السحر لعلی بن الحسین علیه السلام (دعای ابو حمزه).

روشندلی الهی و شیطانی

مطلبی که باید به آن توجه داشت، این است که آن بصیرت و روشندلی که قرآن می گوید از تقوا پیدا می شود، غیر از بعضی اطلاعات نهانی است که بعضی اشخاص پیدا می کنند و از گذشته و آینده و از مافی الضمیر انسان خبر می دهند. نباید گول اینها را بخوریم. اینها از تقوا به وجود نیامده است. بعضی هستند که از راه نامشروع، ریاضت ها می کشند تا چنان می شوند که یک نوع آگاهی پیدا می کنند و از آینده خبر می دهند. گاهی هم از گذشته یا از گم شده خبر می دهند. آنچه را در فکر شما می گذرد، می گویند و گاهی هم درست می گویند. ولی گول اینها را نخورید. خیال نکنید هر که به این درجه از آگاهی رسید، مقرب نزد خداست و انسان می تواند خود را به او بسپارد و حتی حقیقت دین را هم در او جستجو کند.

برخی خیال می کنند اینها آدم های وارسته ای هستند و می شود دنبالشان رفت و می گویند برویم حتی حقایق دین و قرآنمان را از او بیاموزیم. این اشتباه بسیار بزرگی است. افرادی هستند که کم ظرفیتند. کوچکترین مطلبی را که نشانشان می دهند، ادعای طاووسی می کنند. عده ای بی خبر و ساده لوح هم دنبالشان را می گیرند و به مفاسد و انحرافات عمیق می افتند. آن روشندلی که از طریق تقوا پیش می آید، از سنخ الهی است و این نوعی از القائنات شیطانی است. تشخیص آن بسیار مشکل است.

قصه ای را از صاحب کتاب «قصص العلماء» نقل می کنند که ایشان گفته است: عمومی من ملا عبدالمطلب می گفت: من وقتی به مشهد رفتم، مدتی آنجا ماندم و مجاور بودم. به من گفتند: اینجا درویشی هست که امور خارق العاده از او صادر می شود و از مافی الضمیر اشخاص و از گذشته و آینده خبر می دهد. طئی الارض دارد. در یک لحظه خود را به هر نقطه ای که می خواهد می رساند. من گفتم: دلم می خواهد او را ببینم. سعی فراوان کردم تا او را دیدم و با او رفیق و مأنوس شدم. بعد از مدتی یک روز به او گفتم: حالا که ما رفیق شدیم من حقی به گردن تو پیدا کردم، می خواهم رموز آن چیزهایی که می دانی را به من یاد بدهی. مثلاً تو طئی الارض داری، می خواهم به من یاد بدهی که در یک لحظه خودم را مثلاً به کربلا یا مکه برسانم.

او گفت: تو قابل نیستی. مدتی اصرار کردم تا عاقبت گفت: حال که اصرار می کنی، من به دو شرط به تو یاد می دهم. اول اینکه این مردی را که اینجا خوابیده (و اشاره کرد به مرقد مطهر امام رضا علیه السلام) امام ندانی و منکر شوی و اعتقاد به امامتش نداشته باشی. این را

که گفت، من وحشت کردم. یعنی چه؟ اعتقاد به امامت با جان من برابری می کند. اساس و روح دین من اعتقاد به امامت است. به فکر فرو رفتم. بعد گفتم: شرط دوّم چه؟ گفت: شرط دوّم اینکه یک هفته هم نماز نخوانی. پیش خود گفتم: یعنی چه؟ الصَّلَاةُ عَمُوْدُ الدِّينِ؛ نماز نباشد، اصلاً دین نیست. این دو شرط سنگین را به من پیشنهاد کرد. بعد من با خودم فکر کردم که اعتقاد به امامت امر قلبی است. به او می گویم، معتقد نیستم و در دل معتقدم، اعتقاد از بین نمی رود. نمازم را هم در خلوت می خوانم، او که همیشه نزد من نیست. به او می گویم، نخواندم.

به او گفتم: بسیار خوب هر دو شرط را قبول کردم. او رفت و وقت نماز رسید. من وضو گرفتم و در خلوت به نماز ایستادم. تا به نماز ایستادم، ناگهان آقای درویش در مقابل من پیدا شد؛ با اینکه درها بسته بود. با تندی به من گفت: نگفتم تو قابل نیستی؟ این را گفت و ناپدید شد و دیگر او را ندیدم. دیدم عجیب است. این آدم از در بسته وارد شده و از ما فی الضّمیر من هم خبر دارد. در حالی که ایمان و اعتقادی ندارد و نماز هم نمی خواند و اصلاً بی دین است!!

این گونه افراد هستند که از راه شرعی به این مقام نرسیده اند. از راه تقوی نیست. خداوند بنایش این است که اجر کسی را ضایع نمی کند. کسانی که زحمت ها و ریاضت ها کشیده اند، اگر چه برای رسیدن به منافع مادی باشد، در دنیا چیزی به آنها می دهد. اما آخرت را ندارند.

...فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ؛^۱
مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ
يَصْلَاهَا مَذْمُوماً مَذْهُوراً؛^۲

آنهایی که برای نقدینهی دنیا زحمت کشیده اند، خدا به آنها در این دنیا چیزی می دهد و همچنین فرموده:

...أَنْتَى لَا أَضِيعُ عَمَلٍ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ...؛^۳
...من هیچ عملی از هیچ مرد و زنی را بی مزد نمی گذارم...

حتّی به شیطان هم داده است، چون شیطان زیاد زحمت کشیده بود. شش هزار سال به

۱- سوره بقره، آیه ۲۰۰.

۲- سوره اسراء، آیه ۱۸.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۹۵.

حسب ظاهر بندگی و عبادت کرده بود ولی در واقع عبادت نبود؛ شیطان، کافر بود. ولی خدا برای همین عبادت شش هزار ساله‌ی ظاهریش به او مهلت داده که در دنیا زنده بماند. ولی در آخرت بهره‌ای ندارد. افراد این چنینی هم از این قبیلند.

با رعایت تقوا صاحب فرقان می شوید

این قصّه را هم یکی از آقایان علما از مرحوم «ضیاء الحق حکیمی» نقل کرده که او نوه‌ی مرحوم «حاج ملاهادی سبزواری» حکیم معروف بوده و او از پدرش مرحوم «آقا عبدالقیوم» نقل می کند که:

روزی نزد پدرم حکیم سبزواری درس می خواندم. در زدند و عبدالرحمان خادم خانه آمد و گفت: درویشی بیرون در است، می گوید: من روغن منداب احتیاج دارم، به من بدهید. پدرم گفت: برو بین اگر هست به او بده. گفت: آقا نداریم، تمام شده، شیشه‌ها را شسته‌ایم، آماده کرده‌ایم که ببرند بپزند. فرمود: پس به او بگو نداریم. خادم گفت: به او گفتم نداریم اما او می گوید، در گوشه‌ی زیرزمینتان بالای طاقچه یک شیشه‌ی پر به قدر یک چارک روغن منداب هست، همان برای من بس است. فرمود: برو بین اگر هست به او بده، معطلش نکن. او رفت و آمد، گفت: آقا خیلی عجیب است! من همه‌ی شیشه‌ها را شسته بودم، هیچ توجه نداشتم که یک شیشه روغن در آن گوشه‌ی زیرزمین هست. او از موجودی زیرزمین ما خبر می دهد. فرمود: برو شیشه‌ی روغن را به او بده، در را ببند. آقا عبدالقیوم می گوید: من از این نحوه‌ی گفتار پدرم تعجب کردم و پیش خودم گفتم، این آدم دیدنی است، کسی را که از داخل زندگی ما خبر می دهد، باید دید! پدرم چرا این قدر به او بی اعتنایی کرد و می گوید: برو در را ببند؟! در این فکر بودم که پدرم فهمید. گفت: پسر جان! درست را بخوان، اینها قابل دیدن نیستند. این آدم که زحمت‌ها کشیده، یک چارک روغن در گوشه‌ی زیرزمین ما کشف کرده و حالا آمده نمایش بدهد و خودی بنمایند و به ما بفهماند که من نیروی خرق عادت دارم، این قابل دیدن نیست، ولش کن، درس بخوان که انسانیت در این است.

حَلِيلِي قُطَاعُ الْفِيَا فِي إِلَيَّ الْحَمِي كَثِيرٌ وَإِنَّ الْوَاصِلِينَ قَلِيلٌ؛

ای دوستان من! راهزنان در راهی که به مقصد می رسد بسیارند و واصلان اندک.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست

خلاصه تشخیص مشکل است. آن روشندلی که قرآن می گوید، مطلب دیگری است. آن کسانی که از راه غیر مشروع به جایی می رسند، خدا در این دنیا به آنها اجر

می دهد؛ ولی این امر دلیل تقرب آنها نزد خدا نیست. البتّه این خاصیت نفس آدمی است که وقتی در محاصره ی ترک لذات قرار گرفت، آثاری در او پیدا می شود. ولی اگر از طریق شرعی و به وسیله ی رعایت تقوا نباشد، آن حالت فرقان نیست. باید حواس آدم جمع باشد که گرفتار مدعیان کاذب نشود. پس آیه ی شریفه می فرماید، شما تقوا پیشه کنید، برنامه ی دینی و واجبات و محرمات را دقیقاً رعایت کنید، خدا به شما فرقان می دهد.

يُكَفِّرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يُغْفِرُ لَكُمْ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ؛

زشتی های شما را می پوشاند و گناهان شما را می آمرزد و فضل عظیم خدا هم شامل حالتان می شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ
وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ

به یاد آور هنگامی را که کافران نقشه می کشیدند که تو را به زندان بيفکنند یا به قتل برسانند و یا از مکه بیرون کنند، آنها نقشه می کشیدند و خدا هم تدبیری داشت و خدا بهترین مدبران است.

تکمیل بحث فرقان

قبل از ترجمه و توضیح این آیهی شریفه، لازم است چند جمله ای به عنوان مکمل بحث فرقان که در جلسه ی پیشین داشتیم عرض کنم. آنچه از آن آیه فهمیدیم این بود که از جمله مسائل بسیار مهم و سرنوشت ساز در زندگی دنیوی و اخروی انسان، مسأله ی فرقان است. یعنی به دست آوردن حالت تفکیک بین حق و باطل. پیشتر گفتیم که قرآن کریم همانگونه که اهمّیت مسأله ی فرقان را بیان می کند، راه تحصیل آن را هم نشان می دهد که راه، همان تقواست:

...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا^۲

کسی که تقوا پیشه کند، خدا کار او را برایش آسان می کند.

گاهی برخی شکایت می کنند که ما به هر در می زنیم گرفتاری ها و مشکلات زندگی مان حل نمی شود. زندگی ما مانند کلاف سردرگم شده. قرآن نشان می دهد که راهش رعایت تقواست. از آن طرف هم نشان می دهد آن کسانی که تقوا ندارند گرفتار

۱- سوره ی انفال، آیه ی ۳۰.

۲- سوره ی طلاق، آیه ی ۲.

می شوند. در سوره نحل مثل می زند:

وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱

و خدا مثلی زده است درباره‌ی دو نفر که یکی از آن دو گنگ مادرزاد است، قادر به هیچ کاری نیست و سربار صاحب خود است. او را به سراغ هر کاری بفرستد عمل خوبی انجام نمی دهد. آیا او با کسی که به عدل و داد امر می کند و بر راه راست قرار دارد مساوی است؟

و همچنین می فرماید:

أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۲

آیا کسی که با صورت به زمین افتاده حرکت می کند به هدایت نزدیکتر است یا کسی که راست قامت در صراط مستقیم گام برمی دارد؟

آیا کسی که به رو در افتاده و مثل خزنده ها توجّهی به عالم بالا ندارد و فقط زندگی مادی زمینی را می بیند، راه را بهتر می یابد یا آن انسانی که مستقیم ایستاده و چشم انداخته و تا دورترین نقاط هستی را هم می بیند؟ کدام بهتر حرکت می کنند؟ به هر حال، قرآن تقوا را راه رسیدن به فرقان معرفی می کند.

تقوا یعنی چه؟ این کلمه فراوان تکرار می شود. گفته اند مشتق از «وَقَى» و «وَقَايَة» است. به گفته‌ی اهل لغت: «الْوَقَايَةُ حِفْظُ الشَّيْءِ مِمَّا يُؤْذِيهِ وَ يَضُرُّهُ»؛ انسان چیزی را حفظ کند تا آنچه مضرّ به حال اوست، به او نرسد. همچنین:

الْتَّقْوَى جَعْلُ النَّفْسِ فِي وَقَايَةٍ مِمَّا يُخَافُ؛

تقوا این است که انسان جان و نفس و روح خود را در وقایه قرار دهد [در محفظه‌ای قرار دهد] تا آنچه به آن ضرر می زند، به او نرسد.

قرآن که از مصادیق بارز فرقان است می فرماید:

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا^۳

۱- سوره نحل، آیه‌ی ۷۶.

۲- سوره ملک، آیه‌ی ۲۲.

۳- سوره فرقان، آیه‌ی ۱.

قرآن راه را نشان می‌دهد. خیر را از شر جدا می‌کند. مصلحت را از مفسده متمایز می‌کند. ما می‌خواهیم با قرآن در تماس باشیم، زیرا فرقان است و راهش تقواست.

التزام عملی زمینه ساز حالت فرقان

گفتیم که قرآن در ماه رمضان نازل شده است. رمضان ماه ترک مشتهیات نفسانی است. خواسته‌اند که ما در ماه رمضان التزام عملی و تمرینی داشته باشیم و تا ماه رمضان آینده تقوا داشته باشیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ^۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما هم مانند کسانی که قبل از شما بودند روزه واجب شد؛ برای اینکه [از شهوات حیوانی پاک شده] پرهیزکار شوید. هدف ما این نبود که شما هفت ساعت در روز گرسنه بمانید و آنگاه شب سه برابر آن جبران کنید. اینکه نقض غرض می‌شود. منظور این بود که تمرین کنید و پا روی شهوات نفسانی بگذارید؛ تا یک سال از گناه بیمه شوید و ماه رمضان آینده دوباره این تمرین تکرار شود. کسی که شصت هفتاد سال در ماه رمضان تمرین کرده باید خیلی متقی شده باشد. چون هر سال درجه‌ی تقوا بالا می‌رود. یک سال ماه رمضان آمده و با خود تقوا آورده، تا سال بعد. سال بعد دوباره تقوا اضافه می‌شود. هر سال اضافه می‌شود. پس چه طور شده که ۶۰ یا ۷۰ سال از عمرمان گذشته و هنوز همان هستیم که بوده‌ایم؟

گر نه موش دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله کجاست

معلوم می‌شود یک موش دزدی در انبار جان ما راه پیدا کرده که هر چه می‌ریزم او می‌دزد. نماز می‌خوانیم، انفاق می‌کنیم، مکه می‌رویم؛ هر کاری می‌کنیم، آن موش دزد از بین می‌برد. بعد از ۴۰ سال، انبار ما خالی است. فرمود: در ماه رمضان قرآن نازل شده و ماه صیام است. یعنی قرآن با صیام در ارتباط است. باید گرسنه شوید و پا روی مشتهیات نفسانی بگذارید. آیا خداوند در ماه رمضان که ماه ضیافت اوست با گرسنگی از ما پذیرایی می‌کند؟ نه، او می‌خواهد بهترین غذا را به ما بدهد. غذای ما که تنها آب و نان نیست. می‌گوید: پلو و آبگوشت نخور، من به تو غذای دیگری می‌دهم. آن غذا فرقان است. می‌خواهد به ما معرفت و محبت خودش را بدهد. می‌گوید آن غذا (فرقان) به شما نمی‌رسد، مگر اینکه غذاهای نفسانی را ترک کنید. نه تنها آب و نان را باید ترک کنید،

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۳.

بلکه باید تمام مشتهیات نفسانی را ترک کنید تا محبت خود را بدهم. خودم می‌شوم جزای شما: «الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزَى بِهِ»؛^۱ تا طهارت پیدا نکنید، با فرقان که قرآن است تماس پیدا نمی‌کنید. صاحب قرآن قسم خورده:

فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ❀ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ ❀ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ❀ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ❀ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ؛^۲

سوگند به جایگاه ستارگان و این سوگندی است بسیار بزرگ اگر بدانید که آن، قرآن کریم است که در کتابی مستور و محفوظ جای دارد و جز پاکان نمی‌توانند آن را لمس کنند.

قسم به جایگاه ستارگان، قسم به مدارات ستارگان، قسم به نظام هستی. این قسم خیلی بزرگ است. قسم یاد کننده خداست. «مُقَسَّمٌ بِهِ» هم نظام هستی است. «مُقَسَّمٌ عَلَيْهِ» چیست؟ قسم به چه؟ به این نظام هستی که چه؟ بدانید که کسی نمی‌تواند با قرآن تماس پیدا کند، مگر پاکان.

اول پاک شوید و خود را از آلودگی‌ها تطهیر کنید تا بتوانید با قرآن تماس پیدا کنید. سال‌های متمادی، ماه رمضان بر شما گذشت و قرآن خواندید و عاقبت هم با قرآن تماس پیدا نکردید. به روح قرآن پی نبردید. یک خطی خواندید و یک صدایی شنیدید. اما با خود قرآن در تماس نبودید. چون مطهر نبودید. پس روزه، تقوا، قرآن و فرقان همه با هم گره خورده‌اند.

همه‌ی برنامه‌های دینی ما ترتیب دارد. اول از ما تفکر خواسته‌اند. گفته‌اند متفکر باشید. به دنبال تفکر، تعقل داشته باشید. حقایق را درک کنید. اگر به راستی متفکر باشید و به راستی تعقل کنید، به دنبالش ایمان می‌آید. به مبدأ و معاد پی می‌برید و خالق عالم را می‌شناسید. خالق خود را می‌شناسید. خود را نیز می‌شناسید. از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ همه را می‌فهمید. ایمان که آمد، به دنبالش التزام عملی است؛ به دنبال التزام عملی، تقواست. آن ملکه‌ی رادعه‌ی نفسانیه، با تکرار عمل حاصل می‌شود. تقوا تنها یک عمل نیست. اگر عمل خوب تکرار شد و مداومت پیدا کرد، تقوا حاصل می‌شود. تقوا که آمد، به دنبالش فرقان می‌آید. فرقان که آمد، به دنبالش زشتی‌های اخلاقی شما از بین می‌رود و بعد

۱- من لا يحضره الفقيه، جلد ۲، صفحه ۷۵، باب الصَّيَام.

قال الصادق عليه السلام: إنا لله تبارك وتعالى يقول: الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزَى عَلَيْهِ، کافی، جلد ۴، صفحات ۶۲ و ۶۳.

۲- سوره‌ی واقعه، آیات ۷۵ تا ۷۹.

گناهان شما هم مغفور واقع می شود. به دنبالش فضل عظیم خدا شامل حالتان می شود. «والله ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».

پس همه به هم مترتّبند. یعنی اگر ملّتی می خواهد فضل عظیم شاملش بشود، باید «يَغْفِرُ» بیاید و آلودگی ها از بین برود. اگر بخواهد «يَغْفِرُ لَكُمْ» باشد، باید سیئات هم تکفیر شود. آن سیئات اخلاقی که منشأ اعمال بدتان می شود، باید اصلاح شود. آن چطور اصلاح می شود؟ فرقان می خواهد. اگر فرقان بخواهید، باید تقوا داشته باشید. تقوا التزام عملی می خواهد، التزام عملی ایمان می خواهد، ایمان تعقل می خواهد و تعقل تفکر می خواهد. همه دنبال هم، مانند حلقه های زنجیر با هم مرتبطند.

برنامه روشن است. فرقان لازم است و راه تحصیلش هم تقواست. حال، مشکل ما کجاست؟ معلوم است. می فهمیم که التزام عملی نیست تا به دنبالش تقوا و فرقان بیاید. ما (ان شاء الله) هم تفکر هم تعقل کرده ایم. با تعقل ایمان هم پیدا کرده ایم. ما مؤمنیم؛ کافر که نیستیم؛ منتهی درجه ی نازل ایمان در ماست. آن درجه ی عالی ایمان که ما را وادار به التزام عملی کند، در ما نیست.

آیه ای که در ابتدای این فصل ذکر شد، درباره ی هجرت پیامبر اکرم ﷺ است. از رویدادهای مهم زندگی رسول اکرم ﷺ مسأله ی هجرت ایشان است.

هجرت رسول اکرم ﷺ

پیغمبر اکرم ﷺ در وضع بسیار مشکلی قرار گرفته بود. از همه طرف ایشان را محاصره کرده بودند و نزدیک بود نورش را خاموش کنند و نبوّت و رسالت به کلی از بین برود. در چنین وضع دشواری، آن فرقان واقعی در وجود اقدسش به یاری او شتافت. این بود که راه را پیدا کرد. راه چیست؟ مخرج چیست؟ راه هجرت است. هجرت را انتخاب کرد. این راه را پیدا کرد و این راه که باز شد، باب الابواب سعادت ها بود. درهای سعادت ابدی به روی بشر باز شد. هجرت پیامبر اکرم ﷺ درهای سعادت را به روی بشر باز کرد. اصلاً تاریخ زندگی بشر تحوّل پیدا کرد. اگر هجرت نبود رسول اکرم ﷺ در مکه مانده بود و مشرکین هم، که او را در محاصره قرار داده بودند، حتماً ایشان را می کشتند و نور نبوّت و رسالت خاموش می شد و بشریّت و انسانیت رو به هلاکت می رفت. هجرت خود فرقان بود که رسول اکرم ﷺ با وحی الهی به دست آورد. می فرماید:

وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ...؛

به یاد بیاور آن ماجرا را. آن لحظه‌ی حساس را که کفار درباره‌ات مکر کرده بودند. نقشه‌ی خیانت طرح کرده بودند که تو را بکشند یا تبعیدت کنند یا زندانی‌ات کنند.

«اثبات» در این جا به معنای حبس و یک جا نگهداشتن و آزاد نگذاشتن است. نقشه طرح می‌کردند که تو را زندانی کنند یا بکشند یا از مکه بیرون کنند. «وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ» آنها مکر می‌کردند، غافل از اینکه خدا هم مکر می‌کند. مکر در ذهن ما فقط به معنای خیانت است، ولی معنای مکر فقط این نیست. مکر نقشه‌ی محرمانه طرح کردن است. منتهی گاهی برای خیانت به حق و گاهی برای حمایت از حق است. خدا هم نقشه‌ای محرمانه دارد که آنها نمی‌فهمند. نقشه‌ی او مکر است و مکر او حمایت از حق است. کفار هم مکر می‌کنند؛ ولی مکر آنها خیانت به حق است. آنها مکر می‌کردند که حق را نابود کنند؛ ولی خدا مکر می‌کرد تا حق را احیا کند و خدا بهترین مکر کنندگان است؛ «وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ». حيله هم به همین معناست. حيله و مکر و چاره اندیشی ممکن است مذموم باشد و ممکن است ممدوح باشد. مکر الهی، مکر شیطانی، حيله الهی، حيله شیطانی. آیه به ماجرای هجرت اشاره می‌کند.

مقدمات هجرت

می‌دانیم که رسول اکرم ﷺ ۱۳ سال بعد از بعثت در مکه بود و قدرتی نداشت. فقط مردم را دعوت می‌کرد. کم‌کم مردم به زیر پرچم اسلام می‌آمدند. تا ده سال اول که حضرت ابوطالب علیه السلام زنده بود و در میان قریش خیلی محترم بود، به احترام او، به رسول اکرم ﷺ کمتر آزار می‌رساندند. سال دهم بعثت، حضرت ابوطالب از دنیا رفت. چند روز بعد هم همسر فداکار پیامبر ﷺ، حضرت خدیجه علیها السلام، از دنیا رفت. آن سال، سال حزن پیامبر بود که عام الحزن نامیده شد، یعنی سال غم. هم عمومی بزرگوارش که حامی او بود از دنیا رفت و هم همسر فداکارش که مال و جان و هستی خود را به پای پیامبر اکرم ﷺ ریخت از دنیا رفت.

بعد از اینکه آن دو بزرگوار از دنیا رفتند، شدت فشار بر پیامبر ﷺ بیشتر شد. مردم را دعوت می‌کرد و جمعیتی هم می‌آمدند. در مدینه هم پایگاهی درست شده بود. مرکزی بود که هر کس از مکه به مدینه می‌رفت، آنجا اجتماع می‌کردند و این امر هراسی در دل کفار ایجاد کرد که او در حال پیشروی است. لذا در دارالندوة اجتماع کردند. ندوه یعنی مشاورت. دارالندوة یعنی جایی که برای مشاورت آن جا می‌نشستند. محلی بود که رؤسای قبایل در

آنجا اجتماع می کردند تا برای مشکلی که پیش آمده تصمیم نهایی بگیرند. شرط کرده بودند که هر کس وارد آنجا می شود باید از قریش باشد و سنّش هم از ۴۰ سال به بالا باشد. آنجا اجتماع کردند. مردی هم آمد که طبق روایات، شیطان بود که به صورت انسان مجسم شد. به هر حال، انسان شیطان صفتی بود. وقتی می خواست وارد شود، دربان گفت: تو از ما نیستی. گفت: من اهل نجد هستم. چون شنیده ام شما مطلبی دارید و می خواهید مشورت کنید، من هم درباره ی این مطلب نظری دارم. وارد شد. صحبت کردند که چه کنیم.

سخنگوی مجلس ابوجهل بود. گفت: شما می دانید که ما تا به حال در میان همه ی قبایل محترم بودیم، پسر عبدالله در میان ما صادق و امین بود. به خاطر امانتداری و صداقتش خیلی برایش احترام قایل بودیم. کم کم می بینیم که ادّعی نبوّت می کند و تفرقه میان ما افکنده است. جوان های ما را فاسد کرده است. ما از دست او ناراحتیم. باید کاری کنیم که از شرّ او راحت شویم. نظر تان چیست؟ یکی گفت: او را بکشیم. کسی حاضر شود تا او را با شمشیر بزند. گفتند: این درست نیست. چون هر کس بکشد، خودش کشته خواهد شد. زیرا بنی هاشم نمی گذارند قاتل او روی زمین زنده بماند. کسی هست که خود را آماده کند برای کشته شدن؟ بکشد تا کشته شود؟ این نظر درست نیست.

نظر دیگری دادند. گفتند: او را زندانی کنیم تا در زندان بماند و بمیرد. گفتند: این نیز درست نیست. چون بنی هاشم نمی گذارند او در زندان بماند. به هر حال او را از زندان بیرون می آورند. اگر خودشان نتوانند، از قبایل دیگر کمک می گیرند. در موسم حجّ که قبایل به اینجا می آیند، از آنها استمداد می کنند و او را از زندان بیرون می آورند.

نظر سوّم مطرح شد و گفتند: او را تبعید کنیم. او را سوار بر شتر چموشی بکنیم و پاهایش را زیر شکم شتر ببندیم و در بیابان رهایش کنیم. حال یا کشته می شود یا اینکه به گوشه ای می رود. گفتند: این هم درست نیست. زیرا همین آدمی که الآن در میان شما با آن سیمای جذّاب و آن فصاحت و بلاغتش غوغا بر پا کرده، به هر جا برود، همین است. هر جا برود، با همان جذّابیتش ممکن است لشکری عظیم مجهّز کند و به شما حمله کند. پس این نظر هم درست نیست.

عاقبت شیخ نجدی نظر داد؛ یا ابوجهل نظر داد و او پسندید و گفت: بهترین راه این است که از هر قبیله ای یک نفر انتخاب کنید. از بیست تا سی یا چهل قبیله، از هر قبیله یک نفر، از بنی هاشم هم یک نفر انتخاب بشود؛ آنگاه همه با هم او را بکشند تا خون او در میان قبایل لوّث بشود و بنی هاشم نتواند با همه ی قبایل در بیفتد. منتهی دیه و خون بهایش را

می‌دهیم. این نظر را همه قبول کردند و شب اول ربیع‌الاول را برای این کار انتخاب کردند. آن شب خانه‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را محاصره کردند و از همه طرف راه‌ها را بر او بستند. در چنین موقعی بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وحی نازل شد که چنین نقشه‌ای درباره‌ی دارند و می‌خواهند تو را بکشند. امشب وظیفه‌ی هجرت است. باید از مکه بیرون بروی، ولی آنها نفهمند که از خانه بیرون رفته‌ای.

این بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را احضار کرد و به او فرمود: می‌خواهند مرا بکشند و من وظیفه‌ی هجرت دارم؛ ولی آنها نباید بفهمند. وظیفه‌ی تو این است که در بستر من بخوابی تا من بروم. عرض کرد: یا رسول الله، آیا اگر من در بستر شما بخوابم جان شما در امان است؟ فرمود: بله. عرض کرد:

نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْفِدَاءُ رُوحِي لِرُوحِكَ الْوَقَاءُ^۱

جان من فدای جان شما و روح من فدا و سپر بالای شما.

شما سالم بمانید، هرگونه صدمه به من وارد آید خوش آید؛ و لذا در بستر پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابید؛ آنها از بالای دیوار یا از شکاف در می‌دیدند که بستر پیامبر صلی الله علیه و آله همان جاست که هر شب بود و کسی هم در بستر خوابیده است. رسول اکرم صلی الله علیه و آله از خانه خارج شدند. در آن موقع، خداوند خواب را بر آنها مسلط کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله ردّ شد و آنها ایشان را ندیدند در حالی که این آیه را تلاوت می‌فرمود:

وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ^۲

این آیه در این مورد نازل شده است:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ^۳

در میان مردم کسی است که جان خودش را با رضوان خدا معامله می‌کند و خدا با بندگانش مهربان است.

بعد از ترک مکه

رسول اکرم صلی الله علیه و آله رفتند و در بین راه به ابوبکر برخوردند. به اتفاق ابوبکر به خارج شهر و به غار ثور رفتند. غار ثور در نقطه‌ای مقابل راه مدینه بود. یعنی از آن راه به مدینه

۱- تفسیر الامام، صفحه‌ی ۴۶۵، قصّة اللیلة المبيت.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۹.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۰۷.

نمی رفتند. برای اینکه آنها نفهمند به کجا رفته اند، داخل غار شدند. آن افراد تا صبح کنار خانه ی پیامبر ﷺ ماندند. می خواستند شب هجوم ببرند، ولی ابولهب، که عموی پیامبر بود و در میان آنها بود، نگذاشت شبانه حمله کنند. این مقدار غیرت از خود نشان داد و گفت: در خانه زن ها و بچه ها هستند. من نمی گذارم شب به خانه اش بریزید. صبر کنید تا روز روشن شود و مردم همه ببینند که قبیله های متعدّد او را کشته اند و قاتلش یک نفر نیست. این بود که تا صبح ماندند. وقتی به داخل خانه ریختند، علی علیه السلام از جا برخاست و فرمود: چه خبر است؟ با چه کسی کار دارید؟ گفتند: محمّد کجاست؟ فرمود: شما می خواستید بیرونش کنید، او هم رفت. آنها وقتی دیدند که کارشان بی نتیجه شد، دنبال پیامبر ﷺ رفتند. گفتند: به این زودی از شهر خارج نمی شود.

شخصی به نام ابوگُرّز ردّیا می شناخت. او ردّ پایش را گرفت و گفت: در بین راه با کسی همراه شده و دو نفری رفته اند. وقتی به در غار رسیدند گفت: تا اینجا آمده اند، اما از این جا به کجا رفته اند. آیا به آسمان صعود کرده اند، یا به زمین فرو رفته اند، یا داخل غار رفته اند؟ معلوم نیست. کسی گفت: نه؛ بر در غار تار عنکبوت تنیده شده است و اگر کسی می خواست داخل غار برود، تار عنکبوت پاره می شد. به علاوه، کبوترها در پایین در غار تخم گذاشته اند. اگر کسی وارد شده بود تخم ها شکسته می شد. هم تخم ها هستند هم تار عنکبوت باقی است. خدا با تار عنکبوت آنها را منصرف کرد و سرنوشت تاریخ را منقلب نمود.

گفتند: اینجا هم نیست. برگشتند. سه شبانه روز آن حضرت با همراهش در غار بودند. شب ها از مگّه به وسیله ی علی علیه السلام مخفیانه به آنها غذا می رسید. در این سه شبانه روز، دشمنان در بیابان ها و درّه ها دنبال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می گشتند. گفتند: هر کس خبری از او بیاورد، ما صد شتر به او جایزه می دهیم. آن زمان صد شتر جایزه ی زیاد و سنگینی بود. بعد از سه شبانه روز، علی علیه السلام و هند بن ابی هاله، فرزند حضرت خدیجه علیها السلام از شوهر قبلی اش، دو مرکب تهیّه کردند و کنار غار آمدند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر با آن دو مرکب حرکت کردند و قریب هشت روز در راه بودند و روز دوازدهم ربیع الاول به مدینه رسیدند. این آیه به ماجرای هجرت اشاره می کند.

در سوره ی توبه نیز راجع به هجرت سخن به میان آمده است، ولی با تفصیل بیشتر. به مسلمان ها خطاب شده که شما خیال نکنید اگر کمکش نکنید نور او خاموش می شود. در آن لحظات حسّاسی که در محاصره بود، خدا کمکش کرد و او را از مگّه بیرون برد و به مدینه رساند و سرنوشت اسلام منقلب شد. شما خیال نکنید که اگر شما نباشید او شکست

می خورد. این آیه در این مورد نازل شده است:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ...^۱

اگر شما یاری اش نکنید، خدا او را یاری کرده است. آن موقعی که کفار او را اخراج کردند در حالی که دومین دو نفر بود.

آنها خانه ی پیامبر ﷺ را محاصره کردند تا او را بکشند، خدا هم دستور هجرت داد. اگر چه خدا به او دستور خروج از مکه داده است، اما چون آنها زمینه ساز خروج بودند اخراج را به آنها نسبت داده است. «ثَانِيَ اثْنَيْنِ» اشاره به این است که فقط یک نفر همراهش بود. اگر سه نفر بودند، می گفت: «ثَالِثَ ثَلَاثَةٍ» یا اگر چهار نفر بودند، می گفت: «رَابِعَ أَرْبَعَةٍ». همین قدر می فهماند که دو نفر بیشتر نبودند. «أَذْهُمَا فِي الْغَارِ»؛ موقعی که آن دو در غار بودند. «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ»؛ وقتی کفار به در غار رسیدند، ابوبکر مضطرب شد و گفت: الآن است که بریزند به داخل غار. فاصله ی بین ما و آنها جز یک تار عنکبوت نیست. رسول اکرم ﷺ فرمود: نه، مطمئن باش و غم مخور. «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»؛ خدا با ماست. «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ». اینجا بود که خدا نصرتش را بر رسول مکرّمش نازل فرمود. دو نصرت به آن حضرت عنایت فرمود: یکی درونی و دیگر بیرونی. نصرت درونی حالت سکینه و آرامش قلبی بود که به او استقرار و قوّت می داد و اضطراب در او پیدا نشد. سرمایه ی انبیاء ﷺ همین سکینه است. آرامش روحی و استقرار قلبی دارند. اضطراب ندارند: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛^۲ خدا هم سکینه بر رسول اکرم ﷺ نازل کرد و قلبش را مستقرّ و استوار گردانید. نصرت بیرونی هم این بود که: «وَ أَيْدُهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا»؛ لشکریانی که نامرئی بودند به کمکش فرستاد. فرشتگان و ملائکه جنود نامرئی خدا هستند. لذا سخن کفار را پایین قرارداد و نقشه ی آنها را شکست داد: «...وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا...»؛ سخن خدا بالا است. او علّو دارد. او حاکم است.

اهل تسنّن خیلی تلاش می کنند تا از این آیه فضیلتی برای ابوبکر اثبات کنند. یکی از سخنان این است که می گویند: اینجا خدا از ابوبکر تعبیر به صاحب رسول کرده: «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ»؛ رسول اکرم ﷺ به صاحبش فرمود: «لَا تَحْزَنْ»؛ یعنی غم مخور. گفته اند: کلمه ی «صاحب» نشان دهنده ی فضیلت بزرگی است. غافل از اینکه کلمه ی صاحب در

۱- سوره ی برات، آیه ی ۴۰.

۲- سوره ی یونس، آیه ی ۶۲.

قرآن هیچ فضیلتی را نشان نمی دهد. قرآن گاهی کافر را هم صاحب مؤمن معرفی می کند. در سوره ی کهف، آنجا که داستان آن دو نفر را بیان می کند که یکی کافر بود و دیگری مؤمن، از آنها تعبیر به صاحب کرده:

قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ
نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا؛^۱

آن مؤمن که صاحب کافر بوده او می گفت: آیا تو به خدایی که تو را خلق کرده کافر شدی؟ نطفه بودی، خاک بودی. این چنین تو را انسانی آفریده است.

اینجا از مؤمن تعبیر به صاحب کافر شده و طبعاً کافر هم صاحب مؤمن خواهد بود. پس کلمه ی صاحب در قرآن اختصاص به مؤمن ندارد. در سوره ی یوسف هم آمده که حضرت یوسف (علیه السلام) به آن دو زندانی که هر دو کافر بودند فرمود: «يا صَاحِبَي السِّجْنِ...»^۲ ای دو یار زندانی من... اینجا هم از کافر تعبیر به صاحب شده. خلاصه آن که، صاحب یعنی همراه، همنشین و همسفر. و ابوبکر در شب هجرت همراه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بوده، همسفرش بوده و در این شکی نیست. ولی این همراه و همسفر بودن و هم زندان بودن از نظر قرآن فضیلتی نیست.

بعد به سراغ کلمه ی «سکینه» رفته اند و ضمیر «ه» در (علیه) در، «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» را به ابوبکر بر می گردانند و حال آن که، این هم درست نیست. زیرا تمام ضمیرها در این آیه به شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر می گردد. ضمائر در عبارات «إِلَّا تَنْصُرُوهُ، فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ، إِذْ أَخْرَجَهُ، يَقُولُ لِصَاحِبِهِ، أَيَّدَهُ بِجُنُودٍ» همه به پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر می گردد. چطور ممکن است که در این بین خداوند به سراغ ابوبکر برود و ضمیر «ه» در (علیه) را به او برگرداند؟ این خلاف بلاغت و فصاحت است. محور سخن در آیه، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) است. چه طور ممکن است متکلم بلیغ حکیم، در اثنای سخن، محور را رها کند و به سراغ دیگری برود؟ به علاوه اگر چنین باشد، لازمه اش این می شود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) سکینه نداشته و فقط ابوبکر داشته است. با این تعبیر «سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» یعنی خدا آرامش و استقرار قلبی را به ابوبکر داده و به پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نداده است. بعد گفته اند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نیاز به سکینه نداشته است. غافل از اینکه قرآن نشان می دهد که خدا سکینه را بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نازل می کند. در سوره ی توبه آیه ی ۲۶، که مربوط به غزوه ی حنین است، می فرماید:

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۳۷.

۲- سوره ی یوسف، آیه ی ۳۹.

ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ...

چه طور در آنجا هم پیغمبر ﷺ سکینه می خواهد هم مؤمنین؟ در درجه ی اول رسول ﷺ سکینه می خواهد و بعد هم مؤمنین. در سوره ی فتح آیه ی ۲۶ نیز همین مضمون را داریم: «...فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ...»؛ پس چه طور ممکن است اینجا بگوییم به پیغمبر ﷺ سکینه ندادند و به ابوبکر دادند؟ بنابراین، اگر بگوییم او سکینه داشت و پیامبر ﷺ نداشت، او افضل از پیامبر ﷺ می شود.

می گوییم: این آیه نه تنها برای ابوبکر اثبات فضیلت نمی کند، بلکه ردیلت را هم برای او اثبات می کند. زیرا اینجا ابوبکر را شایسته ی سکینه ندانسته و حال آن که اهل ایمان را در آیه ی ۲۶ سوره ی توبه و آیه ی ۲۶ سوره ی فتح شایسته ی سکینه دانسته است. در آن دو آیه دیدیم که به اهل ایمان سکینه می دهد. در آیه ی دیگر هم می فرماید:

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ...

در این آیات می بینیم که قرآن مؤمنین را شایسته ی سکینه می داند، همان گونه که پیغمبر ﷺ را می داند. اما اینجا می بینیم به ابوبکر سکینه نداده است! پس معلوم می شود که او اصلاً شایسته ی سکینه نبوده است. چون اهل ایمان شایسته ی سکینه اند و اگر او هم اهل ایمان و شایسته ی سکینه بود، در اینجا هم می فرمود: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِمَا».

همانگونه که فرمود: «إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ». یا می فرمود: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى

صَاحِبِهِ» و حال آن که سکینه را منحصر به پیامبر ﷺ دانست و فرمود:

فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا؛

صحابه ی پیامبر ﷺ

این عنوان اصحاب پیامبر ﷺ و صحابی پیامبر ﷺ هم در میان امت اسلام آفتی شده و میلیون ها جمعیت را به وادی ضلالت افکنده است. چون در مغز اهل تسنن این طور جا گرفته که صحابه ی پیامبر ﷺ همگی قدیس اند. هر که صحابی پیامبر ﷺ بوده، همین قدر که درک مصاحبت پیغمبر ﷺ کرده است محترم است و قدیس است و کسی حق انتقاد از او ندارد. انتقاد از اصحاب پیامبر ﷺ از نظر اهل تسنن، در حدّ شرک و کفر است و لذا می گویند: ابوبکر چون صحابی پیغمبر ﷺ بوده و پدر زن پیغمبر است، «صدیق» است. عمر چون صحابی پیغمبر ﷺ بوده و پدر زن پیغمبر است، «فاروق» است. عثمان چون صحابی پیامبر ﷺ و داماد پیامبر ﷺ بوده است، «ذوالنورین» است. عایشه

چون همسر پیغمبر ﷺ بوده، «ام المؤمنین» است و معاویه چون صحابی و برادر زن پیغمبر ﷺ بوده، «خال المؤمنین» است و محترم! همه محترمند و مقدس و کسی حق انتقاد از آنها را ندارد.

حدیثی هم جعل کرده و به رسول خدا ﷺ نسبت داده‌اند^۱ که فرموده است:

إِنَّ أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ فَبِأَيِّهِمْ أَهْتَدَيْتُمْ؛

اصحاب من ستارگان آسمان هدايتند؛ به هر کدام از آنها که اقتدا کنید،

هدایت شده و راه یافته‌اید.

این جمله معلوم است که ساختگی و دروغ است. زیرا اگر بنا شود ملاک صلاحیت و ارزش افراد مصاحبت پیغمبر ﷺ باشد، یعنی هر کس درک مصاحبت پیامبر ﷺ کرده آدم صالح و شایسته‌ی پیروی باشد، این ملاک تولید شبهه و حیرت می‌کند. چون ممکن است دو نفر از اصحاب پیامبر ﷺ در امر هدایت امت دو نظر مختلف داشته باشند. در این صورت مردم باید دنبال کدامشان بروند؟ چنان که در جنگ صفین همین ماجرا پیش آمد.

در جنگ صفین مردم دیدند یک طرف معاویه ایستاده که صحابی پیامبر ﷺ و خال المؤمنین است. رو به قبله می‌ایستد، اذان می‌گوید و نماز می‌خواند، قرآن می‌خواند. این طرف هم علی علیه السلام ایستاده است. او هم صحابی پیامبر ﷺ است و رو به قبله می‌ایستد، اذان می‌گوید و نماز و قرآن می‌خواند. کدام درست است؟ اینجا هر دو صحابی پیامبرند، مردم دنبال کدامشان بروند؟ و لذا منطق حق، منطق شیعه است که می‌گوید: تنها درک مصاحبت پیغمبر اکرم ﷺ ملاک صلاحیت و فضیلت نیست؛ بلکه باید دید از تربیت پیامبر ﷺ چه بهره‌ای برده و در حق شناسی به کجا رسیده است.

بهترین دلیل بر این مطلب آیه‌ی آخر سوره‌ی فتح است. خداوند در ابتدای آیه

اصحاب را می‌ستاید:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيَّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا؛

آخر آیه، پرده را بر می دارد و ملاک شرف و فضیلت را نشان می دهد :

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا؛

این کلمه «مِنْهُمْ» پایه ی کار اهل سنت را ویران کرده است. این کلمه نشان می دهد که همه ی اصحاب پیغمبر ﷺ مؤمن صالح العمل نبودند. یعنی در میان آنها کافر و فاسق هم هست. آن گروه از اصحاب را خدا مغفور و مأجور قرار می دهد که ایمان دارند و عمل صالح انجام می دهند و غیر آنها، در عین درک مصاحبت پیامبر اکرم ﷺ، منافق بوده اند. دلیل روشن دیگر بر این مطلب سوره ی منافقون است. چون شأن نزول سوره ی منافقون همان اصحاب پیغمبرند. می فرماید:

إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ؛^۱

منافقان نزد تو می آیند و شهادت به رسالت تو می دهند. و خدا می داند که تو رسول اوئی و می داند که اینها منافقند و کاذبند.

آری، نزد تو می آیند و از اصحابند. ولی در عین حال که از اصحابند، منافق و کافرند. اینان چنان داغ با تو صحبت می کنند که تو را هم به شنیدن سخنان خود وامی دارند:

وَإِذَا رَأَوْهُمْ تَعْجَبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَانْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ؛^۲

و هنگامی که آنها را می بینی، جسم و قیافه شان تو را به شگفتی وامی دارد و اگر سخن بگویند تو به سخنانشان گوش فرامی دهی. آنان گویی چوب خشکی هستند که به دیوار تکیه داده اند. هر فریادی را بر ضد خود می پندارند. آنها دشمنان واقعی هستند، از آنها بر حذر باش. خدا آنها را بکشد که چگونه از حق منحرف می شوند.

آیه ی آخر سوره ی مجادله هم می فرماید:

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ...؛

هرگز مردمی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده اند نخواهی یافت که با

۱- سوره ی منافقون، آیه ی ۱.

۲- همان، آیه ی ۴.

دشمنان خدا و رسولش دوستی کنند، هر چند آنها، پدران و فرزندان و برادران و خویشانشان باشند.

این آیه هم نشان می‌دهد که ملائک فضیلت و قداست همان تقوا و ایمان به خداست؛ مصاحبت پیغمبر ﷺ، برادر و پدر و فرزند پیغمبر بودن یا از قوم و قبیله‌ی پیغمبر بودن هیچ کدام ملائک فضیلت نیست: «...إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...»؛^۱ این منطق شیعه است که حقاً و انصافاً یک منطق عقلانی و قرآنی است. زیرا صرف اینکه چند روزی معاویه‌ها و ابوهریره‌ها و سمرة بن جندب‌ها با پیامبر ﷺ مصاحبت کرده‌اند، دلیل بر این نمی‌شود که آدم خوبی باشند. سوره‌ی منافقون و آیه‌ی آخر سوره‌ی فتح هم نشان می‌دهند که در میانشان کافران و منافقان بوده‌اند و لذا ما شیعه‌ی امامیه معتقدیم آن کسانی که خداوند به رسول اکرم ﷺ دستور داده که آنها را هادی امت معرفی کند، کسانی هستند که:

أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهَّرَ هُمْ تَطْهِيراً^۲؛

این چند جمله‌ی آخر را برای جوان‌ها و نوجوان‌های عزیز عرض می‌کنم که مراقب باشند. مسأله‌ی ولایت و امامت است؛ ولایت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یازده فرزند معصومش و تبرّی از دشمنانشان. این رکن اصیل و اساسی دین ماست. مراقب باشیم که دشمنان در کمینند. انواع و اقسام حيله‌ها دارند. نوشته‌ها و گفته‌های شیطانی دارند برای اینکه این رکن اصیل ایمان را از دست ما بگیرند. رسول خدا ﷺ فرمود:

أُمَّتِي أُمَّتِي إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ بَعْدِي وَ صَارُوا فِرْقَةً فِرْقَةً؛

امت من، امت من، پس از من، وقتی مردم به اختلاف افتادند و فرقه‌فرقه شدند.

فَاجْتَهِدُوا فِي طَلَبِ الدِّينِ الْحَقِّ حَتَّى تَكُونُوا مَعَ أَهْلِ الْحَقِّ؛

بکوشید تا دین حق را بشناسید. فردا می‌میرید. سرمایه‌ی شما در روز قیامت، این حرف‌ها که شما را سرگرم کرده است نیست. همه تمام می‌شود؛ حرف‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، همه تمام می‌شود. سرمایه‌ی شما آن اعتقاد اصیل شماست. مراقب باشید. «فَإِنَّ السَّيِّئَةَ فِي دِينِ الْحَقِّ تُغْفَرُ وَالْحَسَنَةُ فِي غَيْرِهِ لَا تُقْبَلُ»؛ این را بدانید که اگر دین حق را بشناسید و به دست آورید، حتی اگر گنا‌هانی هم داشته باشید، مغفور واقع می‌شوید. اما اگر اعتقادات غلط باشد، عمل خوبتان هم مقبول نمی‌شود. «إِنَّ الْمَعْصِيَةَ فِي دِينِ الْحَقِّ تُغْفَرُ وَالطَّاعَةَ فِي دِينِ الْبَاطِلِ لَا تُقْبَلُ»؛ گناه در دین حق مغفور می‌شود، ولی کار خوب در

۱- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۳.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه‌ی ۱۳.

دین باطل مقبول واقع نمی شود.^۱

همین مضمون را مولا یمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام هم بیان کرده است. امام صادق علیه السلام فرمود: «كَانَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كَثِيرًا مَا يَقُولُ فِي خُطْبَتِهِ»؛ کلمه‌ی «كان» نشان می‌دهد که یک بار و دو بار نبود؛ بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام مکرراً در ضمن خطبه‌هایش به مردم می‌فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ دِينُكُمْ دِينُكُمْ فَإِنَّ السَّيِّئَةَ فِيهِ تُعْفَرُ وَالْحَسَنَةُ فِي غَيْرِهِ لَا تُقْبَلُ؛^۲

ای مردم، مراقب باشید دینتان را از دست ندهید؛ دینتان را از دست ندهید. گناه در دین شما مغفور است، اما کار نیک در غیر دین شما مقبول نیست.

دین حق از دید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

دین حق را که این قدر دنبالش می‌گردیم، خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معین کرده و فرموده است:

يَا عَلِيُّ لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَبْدًا لِلَّهِ مِثْلَ مَا قَامَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ؛

اگر بنده‌ای به اندازه‌ای که حضرت نوح علیه السلام عمر کرده است عبادت کند، (خود قرآن می‌گوید ۹۵۰ سال مدت دعوتش بوده است)، «وَ كَانَ لَهُ مِثْلُ أُحَدٍ ذَهَبًا»؛ به اندازه‌ی کوه اُحد هم طلا داشته باشد، «وَ أَنْفَقَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ و همه را در راه خدا انفاق کند، «و مُدَّ فِي عُمْرِهِ حَتَّى حَجَّ أَلْفَ عَامٍ عَلَى قَدَمَيْهِ»؛ و آن قدر خدا به او طول عمر بدهد که پیاده هزار حج بجا بیاورد، «ثُمَّ قُتِلَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ مَظْلُومًا»؛ سپس در بین کوه صفا و مروه [که بهترین جاست] در راه خدا مظلومانه کشته شود، «ثُمَّ لَمْ يُوَالِكَ يَا عَلِيُّ لَمْ يَشْمُ رَائِحَةُ الْجَنَّةِ وَ لَمْ يَدْخُلْهَا»؛^۳ ولی ولایت تو را ای علی نداشته باشد، بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد و داخل آن نمی‌شود و ذیل حدیث دیگری فرمود: تنها ولایت هم کافی نیست:

إِنَّ وَلَايَتَكَ لَا تُقْبَلُ إِلَّا بِالْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكَ وَ أَعْدَاءِ الْأَيِّمَةِ مِنْ وَلِيِّكَ؛

قبولی ولایت تو هم شرطش این است که با دشمنان تو و دشمنان امامانی که از فرزندان هستند دشمن باشند و از آنها تبری کنند.

بِذَلِكَ أَخْبَرَنِي جَبْرِئِيلُ؛

این فرمان خداست که از طریق جبرئیل به من رسیده.

۱- مستدرک الوسائل، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۶۹، باب ۲۷.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۶۴.

۳- بحار الانوار، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۱۹۴، حدیث ۵۳.

فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ؛^۱

حال، هر که می‌خواهد ایمان بیاورد و هر که می‌خواهد کافر گردد.

رسول اکرم ﷺ خود دین حق را معرفی کرده است. ما باید شاکر باشیم و این دین حق را محکم بچسبیم تا وسوسه‌های شیطانی در ما تزلزل ایجاد نکند. چرا که بدون ولایت علی علیه السلام، هیچ عملی از اعمال دینی مقبول نیست. حال، هر که می‌خواهد بپذیرد، هر که می‌خواهد نپذیرد. این حرف حق را به ما گفته‌اند و ما باید از خدا بخواهیم که به حرمت خود امیرالمؤمنین ولایت او را و برائت از دشمنانش را از روح و جان ما بر ندارد.

در دنیا و برزخ و محشر دست ما را از دامن او کوتاه نفرماید.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرماید.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۳۱﴾ وَإِذْ أَنْتَلَىٰ عَلَيْهِمْ ءَايَتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا

مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ

﴿۳۲﴾ وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ هَذِهِ حَقًّا مِمَّنْ عِنْدَكَ

فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حَجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ آتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

﴿۳۳﴾ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ

مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ

وقتی آیات ما بر آنان [کافران] خوانده می شود می گویند: شنیدیم. [چیز مهمی نیست] ما هم اگر بخواهیم می توانیم مثل همین سخنان را بگوییم. اینها افسانه های پیشینیان است. گفتند: خدایا، اگر این مرد راست می گوید و این قرآن از جانب توست، از آسمان سنگی بر سر ما بیفکن یا ما را به عذابی دردناک گرفتار ساز. و تازمانی که تو [ای پیامبر] در میانشان هستی، به برکت وجود تو، خدا آنها را عذاب نمی کند و نیز مادامی که [از نافرمانی خدا پشیمان شوند و] به درگاه خدا توبه و استغفار کنند باز آنها را عذاب نکند...

مبارزه ی فکری کفار با اسلام

آیه ی شریفه به یک صحنه از صحنه های مبارزه ی کفار با پیغمبر اکرم ﷺ اشاره می کند. آیه ی قبل مربوط به مبارزه ی عملی آنها بود که در مرحله ی نهایی اش تصمیم به

قتل آن حضرت گرفتند. این آیه مربوط به مبارزه‌ی فکری و به زعم خودشان مبارزه‌ی علمی آنها با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است.

وقتی که جمعیتی مستکبر خود را در مقابل شخصیت عظیمی دیدند که بر ضد آنها قیام کرده و با برنامه‌ای بسیار دقیق و حساب شده و منظم که مردم به خواب رفته را بیدار می‌کند، مکتبی عرضه می‌کند، چشم‌ها و گوش‌های بسته را باز می‌کند؛ مردم را از جهل و نادانی به علم و دانایی دعوت می‌کند؛ مردم را از بردگی و اسارت به سوی آزادگی و حریت و عزت سوق می‌دهد؛ بر مستکبرین نهیب می‌زند که شما بشرید، حق ندارید بر دیگران خدایی کنید؛ به مستضعفین ندا می‌دهد که شما انسانید، خُرید، آزادید، نباید برده‌ی دیگران شوید؛ طبیعی است که این ندا و این مکتب برای مستکبرین خوشایند نیست. آنها خودشان را در حال سقوط می‌بینند و کاخ آما و آرزوهای خود را در شرف انهدام و فرو ریختگی مشاهده می‌کنند. پس قهراً ناچار می‌شوند به مبارزه برخیزند و مقابله و معارضه کنند. منتهی، اول از بی‌اعتنایی شروع می‌کنند. روش مبارزه شان همین است. اول در مقابل آن شخصیت عظیمی که چنین مکتبی را عرضه می‌کند، بی‌اعتنایی می‌کنند. می‌گویند چیزی نیست که ما خود را با او برابر ببینیم؛ و بعد می‌بینند که دست‌بردار نیست نوبت به استهزا و تمسخر می‌رسد. او را به مسخره می‌گیرند. کم‌کم کار به مرحله‌ی بدگویی و ناسزاگویی می‌رسد. به انحای مختلف او را تحقیر و توهین می‌کنند. در نهایت، تصمیم می‌گیرند او را به قتل برسانند. ولی در این میان می‌بینند که او همه جا و در هر حال سخن از استدلال به میان می‌آورد. منطق و برهان دارد. می‌بینند نمی‌شود با کسی که این چنین منطق و برهان و استدلال دارد، با خشونت و توهین رفتار کرد. ناچار می‌شوند که قیافه‌ی علمی و فکری به خود بگیرند و در مقابل منطق او، خود را اهل منطق نشان دهند. به زعم خود، به مبارزه‌ی فکری و علمی با او پردازند. مخصوصاً وقتی می‌بینند که او با قاطعیت تمام، مردم را به مبارزه‌ی فکری و علمی دعوت می‌کند. آن هم در میدانی که اینها خود را مرد آن میدان می‌دانند و قهرمان آن صحنه می‌پندارند؛ گما اینکه در این آیه می‌فرماید:

وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا...؛

وقتی آیات ما بر آنها خوانده می‌شود، می‌گویند شنیدیم؛ ما هم می‌توانیم چنین سخنانی بگوییم.

و این مطلب انکارناپذیر است که عرب دوران جاهلیت اگر چه فاقد همه‌ی کمالات بود، ولی در یک کمال می‌توان گفت که در درجه‌ی اعلی قرار داشت و آن کمال، کلام،

سخنوری، سخن شناسی، شعر گوئی و قصیده سرایی بود. در این امور بسیار زبردست بودند. بازار عکاظ مرکزی برای مسابقاتشان بود. هر سال آنجا مجلسشان را تشکیل می دادند و شعرا قصیده ها و شعرهای خودشان را می خواندند. سپس کسانی که سخن شناس بودند، سخنانی، قصایدی و اشعاری را به عنوان نمونه انتخاب می کردند. بعد، آن قصاید منتخب را بر دیوار کعبه نصب می کردند تا کسانی که وارد مسجدالحرام یا از آن خارج می شوند، آن قصاید را بینند و به مهارت صاحبانشان پی ببرند. سבעی معلقه یا معلقات سبعة مشهور است که از ۷ شاعر برجسته ۷ قصیده انتخاب و بر دیوار کعبه نصب شده بود.

قرآن معجزه‌ی جاوید

می دانیم که تمام انبیاء علیهم السلام هر کدام در زمان خود برای اثبات صدق ادعای نبوتشان معجزه‌ای داشتند که مناسب با کمال راقی و چشمگیر زمانشان بود. مثلاً نبوت حضرت موسی علیه السلام در زمانی بود که سحر رواج داشت و ساحرها طبقه‌ی ممتازی بودند. آن حضرت معجزه‌ی خود را مناسب با سحر ساحران نشان داد. البته سحر نبود، ولی شبیه کار آنها بود. وقتی آنها تشخیص می دادند که این حق است و تسلیم می شدند، بقیه‌ی طبقات مردم هم تسلیم می شدند. این بود که وقتی حضرت موسی علیه السلام عصا را افکند و تبدیل به اژدها شد و تمام سحر ساحران را بلعید، آنها تسلیم شدند. معلوم شد که کار او حق است. چون آنها می فهمیدند، رموز سحر دستشان بود و فهمیدند که این کار سحر نیست، از ماورای عالم طبیعت به او مدد می رسد.

حضرت عیسی علیه السلام در زمانی مبعوث به نبوت شد که طب و پزشکی رواج فوق العاده داشت. طبیب‌ها در علاج بیماری‌ها کارهای شگفت‌انگیزی از خود نشان می دادند. حضرت عیسی علیه السلام معجزه‌ی خودش را شبیه کار آنها قرار داد که به بیان قرآن، می فرمود:

...أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ...^۱

من کور مادر زاد را شفا می دهم و مبتلایان به بیماری برص را بهبود می بخشم. کارهایی می کرد که از دست اطباء بر نمی آمد. فهمیدند که کار او کار طبیعی و بشری نیست.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم در زمانی مبعوث شد که کمال چشمگیر آن زمان، سخنوری و قصیده سرایی بود. لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله معجزه‌اش را از سنخ کلام قرار داد تا آنها بفهمند و بدانند که آن رمزی که در سخن رسول اکرم صلی الله علیه و آله هست، در سخن طبیعی و بشری نیست؛

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۴۹.

بلکه نشأت گرفته از عالم ماورای طبیعی است. تفاوتی که میان معجزات انبیای گذشته و معجزه‌ی پیغمبر خاتم هست، این است که معجزات انبیاء مقطعی و در زمان خودشان بوده و دیگر اثری از آن باقی نیست. عصای حضرت موسی علیه السلام تا روز قیامت باقی نیست. اثر مرده زنده کردن و شفا دادن کور مادرزاد به دست حضرت عیسی علیه السلام تا روز قیامت باقی نیست، از بین رفته است.

امروز یهود و نصاریٰ با چه دلیلی می‌توانند نبوت پیغمبرشان را اثبات کنند؟ هیچ نوع آیت و معجزه‌ای در دست ندارند. ما اگر ایمان به نبوت انبیای سلف داریم، از طریق قرآن داریم. چون قرآن فرموده که آنها پیغمبران مبعوث از جانب خدا بوده‌اند، ما هم معتقدیم که بوده‌اند. معجزات آنها تنها در زمان خودشان بوده و زبان هم نداشته است. یعنی پیغمبر در کنارش بوده و آن را پیغمبر توجیه می‌کرده است.

ولی قرآن کریم معجزه‌ای است که تا روز قیامت در میان بشر هست و خودش هم گویاست. نیازی ندارد که پیغمبر در کنارش باشد و توجیهش کند. خود قرآن معجزه است و در هر زمانی و برای هر قومی اعجاز خودش را اثبات می‌کند. اعجاز یعنی اینکه کسی کار خارق‌العاده‌ای انجام دهد که دیگران، حتی نوابغ عالم هم، نتوانند آن کار را انجام دهند و این فرد، همزمان با این اعجازش، ادعای نبوت هم بکند. یعنی هم کار خارق‌العاده‌ای انجام دهد هم ادعای نبوت بکند و تحدی هم بکند. تحدی یعنی مبارز طلبیدن. یعنی بگوید: اگر شما هم می‌توانید مانند این کار را انجام دهید. لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با بیانی بسیار قاطع و صریح و در عین حال محرک به گونه‌ای حرف می‌زد که به رگ غیرت آنها برخورد و به میدان بیایند و کار خود را نشان بدهند. پیامبر صلی الله علیه و آله به طور قاطع و صریح معجزه بودن کار خود را علی‌رئوس‌الاشهاد و با کمال قاطعیت تحدی می‌کند. در این آیه دقت فرمایید:

قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ
بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا^۱

بگو اگر انس و جن با هم اجتماع کنند بر اینکه مانند این قرآن را بیاورند نخواهند توانست؛ هر چند بعضی پشتیبان بعضی دیگر باشند.

این را فقط آن روز نگفته است. پشت پرده هم نگفته است. علناً گفته و امروز هم می‌گوید. امروز هم از طریق انواع دستگاه‌های فرستنده به همه جای عالم ارسال می‌شود. همه را دعوت می‌کند. همه‌ی دانشمندان و متفکران و صاحبان عقل و درایت را به

مبارزه دعوت می‌کند. دعوت قرآن تا آخرین روز عمر دنیا ادامه دارد و از همه‌ی طبقات و گروه‌های بشری دعوت می‌کند.

در سوره‌ی هود قدری با آنها مماشات می‌کند و می‌گوید: نخواستم به اندازه‌ی همه‌ی قرآن بیاورید. به اندازه‌ی ده سوره بیاورید:

أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^۱

یا می‌گویند این [قرآن] را به دروغ [به خدا] نسبت داده است. بگو اگر راست می‌گویید شما هم ده سوره همانند این سوره‌های دروغین بیاورید و تمام کسانی را که می‌توانید غیر از خدا [برای این کار] دعوت کنید.

اینها می‌گویند تو قرآن را از خود ساخته‌ای و به خدا نسبت داده‌ای. قرآن از جانب خدا نازل نشده و محصول فکر خودت است. می‌گویند تو به خدا افترا بسته‌ای. اگر این طور معتقدند، بگو شما هم مثل من بشر هستید و اگر بشر می‌تواند مانند این کتاب را بیاورد، شما هم که بشرید، عقل و فکر دارید و در سخنوری توانایی، مثل من به اندازه‌ی ده سوره از این قرآن بیاورید. اگر من به خدا افترا بسته‌ام، شما هم این کار را بکنید. هر کسی را هم که می‌خواهید دعوت کنید تا کمکتان کند. جز خدا، همه‌ی مردم را هم دعوت کنید.

بار دیگر در سوره‌ی بقره تنزل کرده که ده سوره هم نخواستیم، به اندازه‌ی یک سوره بیاورید. این دیگر کوبنده تر است و تهدید نیز همراهش هست:

وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۲۳﴾ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَأْزَنُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ^۲

اگر شما در این کتاب شک دارید که از جانب خداست و معتقدید که من آن را ساخته‌ام، شما هم به اندازه‌ی یک سوره از این قرآن بسازید. شما هم مثل من بشوید. مانند همه‌ی قرآن را نخواستیم؛ مانند ده سوره هم نخواستیم؛ به مقدار یک سوره بیاورید...

قرآن ۱۱۴ سوره دارد. طولانی‌ترین آنها سوره‌ی بقره است که ۲۸۶ آیه دارد و کوچک‌ترین آنها سوره‌ی کوثر که سه جمله‌ی کوتاه‌تر نیست. مثل این سوره بیاورید:

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۳.

۲- سوره‌ی بقره، آیات ۲۳ و ۲۴.

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ۖ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۚ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ؛

همفکران خود را هم دعوت کنید. تمام کسانی را که با شما هم اندیشه و هم عقیده اند جمع کنید و همانند یک سوره بیاورید. ولی اگر نتوانستید، که هرگز نخواهید توانست، پس بترسید و معاند نباشید. آتش جهنم سرراhtان هست که برای کفار آماده شده. این آیه هم تحدی می کند، یعنی مبارز می طلبد، هم تهدید می کند. در نتیجه، به رگ غیرت کفار بر می خورد. قرآن به گونه ای تعبیر می کند که آنها را تحریک و تشجیع می کند. مثل اینکه دو نفر با هم دعوا می کنند. اولی می گوید: من می زنم، می گویم. دومی می گوید: اگر مردی بزنی! این جمله او را تحریک می کند و برای اینکه مردانگی اش را ثابت کند، قطعاً به میدان می آید. مشت ها را گره می کند، پاها را بر زمین می کوبد و نعره می کشد که: من هستم! مخصوصاً اگر او را تهدید کند که من آتشی در وجودت روشن کنم که دود از سرت برخیزد!

حال، رسول اکرم ﷺ چنین کرده است. می فرماید: من این قرآن را که دلیل بر صدق نبوت من است آورده ام. اگر مرد هستید و راست می گوئید، شما هم مثل آن را بیاورید. اگر نیاورید و همچنان در عناد خود باقی ماندید، در میان جهنم خواهید سوخت و خود شما آتشگیره ی آن جهنم خواهید شد. از این بترسید.

عرب جاهلی خشن، که خیلی هم متکبر است، طبیعی است که این گونه تحدی و تهدید به رگ غیرتش بر می خورد و او را بر می انگیزد که به میدان بیاید و لذا ادعا کردند که ما هم می توانیم:

وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ؛

می گویند: شنیدیم. ما هم اگر بخواهیم مثل همین را می گوئیم. گفتند: اینها افسانه است. اگر افسانه است، شما هم مثل این افسانه ها را بیاورید.

فصاحت الهی، فصاحت بشری

تاریخ اسلام نشان می دهد که به میدان آمدند و معلوم بود که وقتی آنها را دعوت کرد که این کار را بکنید، قطعاً می آیند. آنها هم سخنورانی داشتند که در فن سخن خیلی زبردست بودند. قصیده سرایی ها داشتند. حتماً آمده اند؛ اما شکست خورده اند. تاریخ اسلام نشان می دهد که در طول این ۱۴ قرن بسیاری برای مبارزه با قرآن آمده اند، ولی شکست خورده و رسوایی به بار آورده اند. یکی از آنها مسیلمه ی کذاب است که در زمان خود پیغمبر اکرم ﷺ مدعی نبوت بود. این فرد به میدان آمده و ادعای نبوت کرده و کتابی هم

با خود آورده و به مقابله با قرآن پرداخته است و از جمله خواسته که به جنگ سورهی فیل برود. در قرآن کریم در سورهی فیل داریم:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ﴿١﴾ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ﴿٢﴾ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ﴿٣﴾ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ ﴿٤﴾ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ؛

آیا ندیدی خدای تو با اصحاب فیل [سپاه ابرهه] چه کرد؟ آیا کید و تدبیری را که برای خراب کردن کعبه اندیشیده بودند خراب نکرد؟ بر آنها مرغان ابابیل را فرستاد تا آن سپاه را به سنگ‌های سجّیل سنجباران کنند و تنشان را چون علفی زیر دندان‌های حیوان خرد گردانید.

چقدر این کلمات زیبا و پر محتواست. از یک واقعیت تاریخی حکایت می‌کند و قدرت قهار خدا را نشان می‌دهد. می‌گوید: عده‌ای با فیل برای ویران کردن کعبه آمدند. دیدید که خدا با آنها چه کار کرد؟ چند تا پرنده‌ی کوچک مانند پرستو بالای سرشان فرستاد. هر کدام سه سنگ‌ریزه به اندازه‌ی یک نخود همراهشان بود. یکی در منقارشان و دو تا هم در پنجه‌هایشان. اینها بالای سر آن اصحاب فیل آمدند و سنگ‌ریزه‌ها را روی سرشان ریختند و آنها را کوبیدند و به صورت توده‌ی کاه در آوردند. این سوره به این مطلب اشاره می‌کند که خیلی با جلالت و پر محتواست.

آن مرد هم خواست به مبارزه با این سوره برود. چیزی از پیش خودش درست کرد که رسوایی به همراه داشت و چیز مسخره‌ای شد. او گفت:

الْفِيلُ مَا الْفِيلُ ﴿١﴾ وَ مَا أَذْرِيكَ مَا الْفِيلُ ﴿٢﴾ لَهُ ذَنْبٌ وَبِيلٌ ﴿٣﴾ وَ خُرُطُومٌ طَوِيلٌ؛

اولاً کلماتش را از خود قرآن گرفته است، برای اینکه «الفیل» در قرآن و سورهی فیل است. «ما ادریک» هم در قرآن است: «وَ مَا أَذْرِيكَ مَا الْحَاقَّةُ»^۱؛ خرطوم هم در قرآن است: «سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ»^۲؛ «طویل» هم در قرآن است: «إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا»^۳؛ مفرداتش مال قرآن است. ترکیبی از خود ساخته که چیز مضحکی از آب درآمده است. «الْفِيلُ مَا الْفِيلُ وَ مَا أَذْرِيكَ مَا الْفِيلُ»؛ فیل، چه دانی که فیل چیست؟ «لَهُ ذَنْبٌ وَبِيلٌ وَ

۱- سورهی حاقه، آیه‌ی ۳.

۲- سورهی قلم، آیه‌ی ۱۶.

۳- سورهی مزمل، آیه‌ی ۷.

خُرْطُومٌ طَوِيلٌ»؛ دُمی ضخیم و خرطومی دراز دارد. آیا در مقابل آن سوره‌ی پرمحتوا این مسخره نیست؟ بار دیگر خواست به جنگ سوره‌ی عادیات برود که قرآن کریم می‌فرماید:

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا ﴿١﴾ فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا ﴿٢﴾ فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا ﴿٣﴾ فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا ﴿٤﴾ فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا ﴿٥﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ...^۱

سوگند به اسبان دنده‌ای که نفس‌زنان [به سوی میدان جهاد] پیش می‌روند و سوگند به آنها که [بر اثر برخورد سم‌هاشان به سنگ‌های بیابان] جرقه‌های آتش می‌افروزند و با دمیدن صبح بر دشمن یورش می‌برند و گرد و غبار به هر سو پراکنده می‌سازند و ناگهان در میان دشمن قرار می‌گیرند که انسان در برابر خدایش ناسپاس است...

این سوره راجع به عظمت جهاد است و به قداست آن اسب‌هایی اشاره می‌کند که سربازان را به میدان جهاد می‌برند. تا آنجا که مورد سوگند خدا قرار گرفته‌اند و این مطلب بسیار مهمی است. عزّت‌آوری جهاد را بیان می‌کند و از این راه، اُمت اسلامی را تشویق به جهاد می‌کند. حالا آن مرد ریاست‌طلب که به جنگ همین سوره آمده بود، سوره‌ای درست کرده که راجع به خوردن و شکم‌خوارگی است:

وَالْبَازِرَاتِ بَدْرًا ﴿١﴾ فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا ﴿٢﴾ فَالطَّائِفَاتِ طُفْحًا ﴿٣﴾ فَالْعَاجِجَاتِ عَجْنًا ﴿٤﴾ وَالْخَابِرَاتِ خَبْرًا ﴿٥﴾ وَالثَّارِدَاتِ ثَرْدًا ﴿٦﴾ وَاللَّاقِمَاتِ لُقْمًا ﴿٧﴾

قسم به کشاورزانی که دانه می‌افشانند و بعد درو می‌کنند و بعد خرمن می‌زنند و آنگاه دانه‌ها را آرد می‌کنند و سپس خمیر می‌کنند و نان می‌پزند و بعد ترید درست می‌کنند و سرانجام لقمه می‌زنند.

ابن ابی العوجاء مردی ملحد بود و خیلی هم در سخنوری توانا بود. با چند نفر از همفکرانش در مکه و در کنار کعبه اجتماع کردند. چهار نفر بودند؛ با هم پیمان بستند و تا یک سال وقت معین کردند که چیزی مانند قرآن درست کنند. قرار شد یک سال بعد در همین جا حاضر شوند و آورده‌های خود را بخوانند. بعد از یک سال آمدند و در همان جا اجتماع کردند. ساخته‌های خود را برای هم خواندند.

یکی گفت: من وقتی به این آیه رسیدم، دیدم نمی‌توانم با قرآن مبارزه کنم. خود را در زمین دیدم و آن را در آسمان:

۱- سوره‌ی عادیات، آیات ۱ تا ۶.

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛^۱

هر چند خواستم مانند این آیه، حدّ اقلّ از حیث الفاظش، بیاورم، دیدم نمی توانم. دست برداشتم و خودم را عاجز دیدم. دیگری گفت: من هم وقتی به این آیه در سوره یوسف رسیدم که می فرماید:

فَلَمَّا اسْتِئْذِنُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا...؛^۲

دیدم نمی توانم وارد این میدان شوم. من هم دست برداشتم. هر یک چیزی می گفتند و از مبارزه با قرآن اظهار عجز می کردند. در همین اثنا حضرت امام صادق (علیه السلام) از مجمع اینها می گذشت. توقّفی کرد و نگاهی به آن جمع فرمود و این آیه را خواند:

قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا؛

اینها به هم نگاه کردند و گفتند: عجب! از کار ما آگاه بوده و از فکر ما خبر می دهد که ما چه می خواستیم بکنیم و جواب ما را نیز از خود قرآن داد که اگر جنّ و انس با هم جمع شوند، نخواهند توانست مانند آن را بیاورند.

رسول اکرم ﷺ جامع کمالات

دانشمندان مادی و غیر مذهبی وقتی جامعیت محیر العقول شخصیت پیغمبر اکرم ﷺ را می بینند، متحیر می شوند که چگونه آن را توجیه کنند. چون اعتقاد به وحی و نبوّت ندارند که بگویند از جانب خدا مبعوث شده است و از عالم غیب به او مدد می رسد. در صورتی که ما به این موضوع معتقدیم و مطلب برای ما روشن است که:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...؛^۳

چون ارتباط با عالم بالا دارد، تمام کمالاتش غیر عادی است و بشری نیست. اما آنها، از طرفی اعتقاد به وحی و نبوّت ندارند تا این طور توجیه کنند، از طرفی هم می بینند که او یک موجود استثنایی و خارق العاده است. از جهت قوّت عقل و قوّت اراده و روحیات و اخلاقیات و دیگر ابعاد زندگی اش، کلاً غیر عادی و فوق مقتضیات طبیعی است. بنابراین، متحیر می مانند که چگونه معنا کنند و چه بگویند. لذا آن حضرت در نظرشان یک

۱- سوره ی هود، آیه ی ۴۴.

۲- سوره ی یوسف، آیه ی ۸۰.

۳- سوره ی کهف، آیه ی ۱۱۰.

شخصیت معنایی جلوه می‌کند که هیچ راهی برای توجیه او نمی‌یابند. تا آنجا که نوشته‌اند: یکی از استادان دانشگاه‌های پاریس کتابی درباره‌ی آن حضرت نوشته و به جای اینکه اسم کتاب را طبق معمول بگذارد زندگانی محمد ﷺ اسمش را گذاشته معنای محمد ﷺ. این امر نشان می‌دهد که فکر بشر غیر معتقد به وحی و نبوت چنان در مقابل عظمت و جلالت آسمانی پیغمبر اکرم ﷺ میهوت و متحیر می‌ماند که هیچ راهی نمی‌باید جز اینکه از او به معنای تعبیر کند و بگوید وجود او یک وجود معنای و شناختن او یک مشکل لاینحل است.

باز در مقاله‌ای خواندم که یک دانشمند ایتالیایی که سمت استادی دانشگاه آن کشور را هم داشته است، درباره‌ی قرآن این جملات را می‌نویسد:

ما در این کتاب ذخایر و مخزن‌هایی از علم و دانش و حکمت می‌بینیم که فوق ظرفیت و استعداد باهوش‌ترین اشخاص و بزرگ‌ترین مردان سیاست و علم و حکمت است. ما هرگز نمی‌توانیم باور کنیم که این کتاب ساخته‌ی فکر یک انسان درس خوانده و تحصیل کرده است؛ چه برسد به کسی که می‌دانیم اُمّی بوده است.

هرگز یک انسان تحصیل کرده و متفکر نمی‌تواند مثل این کتاب را بیاورد؛ زیرا هر قدر هم کسی دانشمند متخصص باشد، نمی‌تواند به همه‌ی علوم و فنون وارد شود و ریزه‌کاری‌های هر علمی را به نحو احسن تشریح کند. تا چه رسد به اینکه یقین داریم آورنده‌ی این کتاب مردی بوده که در تمام مدت عمر خودش نه مکتبی رفته، نه استاد و معلمی به خود دیده، نه یک صفحه کتاب خوانده و نه یک بار قلم به دست گرفته و چیزی نوشته است. تمام عمر خود را در میان یک جامعه‌ی غیر مهذب و مردم دور از علم و تمدن به سر برده است.

ما هیچ راهی نداریم جز اینکه بگوییم این کتاب محصول مغز بشر نیست؛ بلکه سرچشمه گرفته از مبدئی است که علمش به همه جای عالم محیط است.

همانگونه که خود قرآن می‌گوید: «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ...»؛^۱ بگو آن را روح القدس از جانب پروردگارت به حق نازل کرده است... یا می‌فرماید:

...وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ...^۲

...و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آن چه را تو نمی‌توانستی

۱- سوره نحل، آیه ۱۰۲.

۲- سوره نساء، آیه ۱۱۳.

بدانی یادت داد...

نه تنها دیگران نمی توانستند، بلکه تو هم نمی توانستی آن مطالب را خودت بفهمی و خودت بدانی. همچنین می فرماید:

وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا...^۱

و همان گونه که به پیامبران پیشین وحی فرستادیم، به تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم...

در ادامه می فرماید:

...مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛

... تو پیش از این نمی دانستی کتاب و ایمان چیست [از محتوای قرآن آگاه نبودی] ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله ی آن هرکس از بندگان خویش را که بخواهیم هدایت می کنیم و تو مسلماً به راه مستقیم هدایت می کنی.

شاعر در این باره می گوید:

کُتُبِ خانه ی هفت مِلّت بشُست	یتیمی که ناخوانده قرآن درست
که تورات و انجیل منسوخ کرد	نه از لات و عزّی برآورد گرد
به تمکین و جاه از ملک درگذشت	شبی برنشست از فلک بر گذشت
که بر سِدْره جبریل از او باز ماند	چنان گرم در تیه قربت براند

حال آیات را می خوانیم: «وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا»؛ این مردمی که خودشان فهمیدند که عاجزند و نمی توانند با قرآن در بیفتند و به مبارزه با آن بر خیزند، باز وقتی آیات ما خوانده می شود، در عین عجز و ناتوانی، از شدّت خشم و غیظ، مثل جهنّم که: «تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ...»^۲

از شدّت غیظ می خواهد پاره شود، اینها هم از شدّت خشم و غضب نزدیک است که پاره شوند. از طرفی نمی توانند قبول کنند و از طرفی هم نمی توانند در مقابلش کاری کنند. ادّعای پوچ می کنند و می گویند: ما هم اگر بخواهیم مثل این را می گوئیم: «لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا»؛ بعد قرآن مطلب دیگری را از آنها نقل می کند که حرفی ابلهانه تر و سفیهانه تر است:

۱- سوره ی شوری، آیه ی ۵۲.

۲- سوره ی ملک، آیه ی ۸.

وَ إِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ^۱

گفتند: خدایا، اگر این مرد راست می گوید و این قرآن از جانب توست، از آسمان سنگی بر سر ما بیفکن و ما را نابود کن.

وقتی دیدند که نمی توانند با قرآن مبارزه کنند، از در نفرین درآمدند، آن هم نفرین بر خودشان. انسان وقتی روی دنده ی لجاجت بیفتد، عقلش خوب کار نمی کند و از تشخیص مصلحت عاجز می شود؛ آن چنان که به خودش هم نفرین می کند. آدم عاقل این طور حرف نمی زند. آدم عاقل می گوید: خدایا، اگر این شخص دروغ می گوید و از جانب تو نیست، سنگی بر سر او بینداز و نابودش کن و اگر راست می گوید و از جانب تو آمده است، به ما توفیق بده حرفش را بپذیریم و به حق برسیم. اما آنها گفتند: اگر از جانب تو آمده است و واقعاً پیغمبر است، سنگی بر سر ما بزن و ما را نابود کن.

این منطق سفیهانه و احمقانه است. معلوم می شود که از شدت غیظ و غضب، چنان از خود بی خود شده اند که نمی فهمند چه می گویند.
در ذیل همین آیه این قصه آمده است:

وقتی در غدیر خم مسأله ی ولایت مولای ما علی علیه السلام اعلام شد و رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امر خدا خلیفه ی بعد از خود را معین کرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مُوَلَّاهُ»؛ این خبر در بلاد منتشر شد. خبر به گوش آن مرد منافق، نعمان بن حارث فهری، رسید. اینکه علی علیه السلام ولی آنها شده باشد خیلی بر او گران آمد. سوار بر شتر خود شد و به مدینه نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و گفت: آقا، شما آمدی به ما گفتی شهادت به وحدانیت خدا بدهیم، دادیم. شهادت به رسالت خودت هم دادیم. گفتی نماز بخوانید، روزه بگیرید، حج بروید، زکات بدهید؛ همه را قبول کردیم. به اینها اکتفا نکردی و اینک داماد خودت را هم بر دوش ما سوار کردی و او را خلیفه ی بعد از خودت معین کردی. این حرف خودت بوده یا از جانب خدا بوده؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به خدایی که مرا به حق مبعوث کرده، خدا گفته. به دستور خدا این کار را کردم، نه به خواست خودم. این شخص خیلی خشمگین شد. برخاست که برود. در راه این آیه را می خواند:

...اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ

...خدایا، اگر او راست می گوید، سنگی بر سر ما بزن و ما را نابود کن...

همان جا سنگی بر سرش افتاد و از پا درآمد.

وسایل امان از عذاب الهی

این مطلب را قرآن نقل می کند که حرفشان این بود که می گفتند: اگر تو به راستی بر حقی، بلا بیاور و ما را نابود کن. خدا فرمود: نه، ما بلای دسته جمعی و عمومی بر شما نازل نمی کنیم. تا پیغمبر ﷺ در میان شماست، به حرمت پیامبر ﷺ ما بلای عمومی نازل نمی کنیم. بلای فردی ممکن است؛ اما بلای عمومی، مثل بلایی که بر قوم لوط نازل کردیم و باعث شد که تمام شهرهاشان از بین برود؛ یا مثل بلایی که بر قوم نوح نازل کردیم و باعث شد که طوفان بیاید؛ یا مثل بلایی که بر قوم عاد و ثمود نازل کردیم؛ بر شما نازل نمی کنیم:

وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ^۱

تا تو در میانشان هستی، به برکت وجود تو، خدا آنها را عذاب نمی کند و بلای عمومی نازل نمی شود...

یکی پیغمبر است که بودنش در میان مردم جلو بلا را می گیرد و دیگری استغفار. این آیه نشان می دهد که دو چیز عامل جلوگیری از نزول بلای آسمانی خداست: یکی وجود پیغمبر اکرم ﷺ، که تا در میانشان هست به احترام او بلا نازل نمی شود و در نبود او، استغفار. حال که او رفته، استغفار باقی مانده است. تا وقتی که مردم در حال استغفارند، بلا نازل نمی شود. «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ الْبَلَاءَ»؛ در نهج البلاغه هم در این باره آمده است:

كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ وَ قَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمْ الْآخَرُ فَتَمَسَّكُوا بِهِ أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ أَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالِاسْتِغْفَارُ^۲

روی زمین دو وسیله ای امان از عذاب وجود دارد: یکی پیغمبر بود که از میان مردم رفته و دیگری که باقی است استغفار است. پس آن را نگه دارید. دست از این دومی بردارید.

تا وقتی که استغفار می کنید، عذاب خدا نازل نمی شود. چون پیغمبر در میان شما

۱- سوره انفال، آیه ۳۳.

۲- نهج البلاغه فیض، حکمت ۸۸.

نیست، اگر استغفار هم نباشد و مردم در گناه غرق شوند، زمینه برای نزول بلا آماده می شود. می بینیم که در گوشه و کنار عالم چه خبر است؛ سیل ها و صاعقه ها می آید. زلزله ها می آید. جنگ های خانمان سوز و ویرانگر رخ می دهد. اینها بلاهایی است که نازل می شود. تنها برای آن جمعیتی که مستغفرین در میانشان زیاد باشند، خدا (به آبروی آنها) دفع بلا می کند. ما همیشه باید دعا کنیم که اگر خودمان اهل توبه و استغفار نیستیم، کسانی در میان ما باشند که واقعاً بندگان صالح خدایند. در دل شب برمی خیزند، به درگاه خدا تضرع و زاری می کنند. چه بسا بسیاری از این نعمت ها که به ما می رسد، به خاطر همان بندگان خوب خدا می رسد.

به این نکته هم باید توجه داشت که استغفار باید استغفار واقعی باشد نه صیغه ی استغفار. چون ما غالباً صیغه ی استغفار داریم. صیغه ی استغفار تنها کافی نیست، باید خود آن حالت ندامت در انسان پیدا شود و واقعاً توبه کار باشد. همچنان که در مورد صیغه ی استعاذه. یعنی:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ؛

خود این جمله، استعاذه ی واقعی نیست؛ بلکه انسان واقعاً باید از ته قلب، پناهنده به خدا شود و این پناهندگی را انشا کند. مثل اینکه کسی می خواهد زنی را عقد کند. آیا فقط گفتن «أَنْكِحْتُ وَ زَوَّجْتُ...» کفایت می کند و علاقه ی زوجیت بین مرد و زن حاصل می شود؟ خیر؛ قصد انشا می خواهد. باید در عالم اعتبار، غلظه ی زوجیت را ایجاد کند. تا واقعیت انشای نکاح تحقق پیدا نکند، تنها صیغه و ایجاد الفاظ کافی نیست. اینجا هم تنها صیغه ی استغفار و صیغه ی استعاذه و توبه، کافی نیست. حقیقت استعاذه و حقیقت توبه و استغفار باید باشد. این روایت از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود:

سَبْعَةُ أَشْيَاءَ بَغَيْرِ سَبْعَةِ أَشْيَاءَ مِنَ الْإِسْتِغْثَاءِ؛

هفت چیز است که اگر هفت چیز همراهش نباشد استغناء حساب می شود:

مَنْ اسْتَغْفَرَ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يَنْدَمْ بِقَلْبِهِ فَقَدْ اسْتَغْثَرَ بِنَفْسِهِ؛

کسی که به زبان استغفار می کند و تسبیح دستش می گیرد و علی اللّوام می گوید: «اسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ»؛ ولی قلبش نادم نیست. او مستغفر نیست، بلکه مستغثر است و خود را به استغناء و تمسخر گرفته. استغفار وقتی درست است که نشأت گرفته از ندامت قلبی باشد نه لفظ تنها. «وَمَنْ سَأَلَ اللَّهَ التَّوْفِيقَ وَلَمْ يَجْتَهِدْ فَقَدْ اسْتَغْثَرَ بِنَفْسِهِ»؛ کسی که از خدا توفیق می خواهد تا کار خوب انجام دهد، ولی هیچ کوششی نمی کند؛ خودش حرکتی

نمی‌کند، فقط می‌گوید توفیق بده، خود را مسخره کرده. مثلاً در ماه رمضان دعا می‌کنیم:

اللَّهُمَّ ادْخُلْ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ الشُّرُورَ اللَّهُمَّ اغْنِ كُلَّ فَقِيرٍ اللَّهُمَّ اشْبِعْ كُلَّ جَائِعٍ...

خدایا، بر اموات مسرت بده. خدایا، هر نیازمندی را بی‌نیاز کن. خدایا، همه‌ی گرسنگان را سیر کن و...

اما خودمان حرکتی نمی‌کنیم و به نیازمندان کمک نمی‌کنیم. باید خود نیز در رفع نیاز حاجتمندان تلاش کنیم. برهنگان را بپوشانیم. گرسنگان را سیر کنیم. پس کسی که توفیق بخواهد و خودش اجتهاد و کوششی نکند، خود را به استهزا گرفته است.

وَمَنْ سَأَلَ اللَّهَ الْجَنَّةَ وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى الشَّدَائِدِ فَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ؛

و کسی که می‌گوید خدایا مرا بهشتی کن، اما در شداید صبر نمی‌کند و نمی‌خواهد مشکلاتی را که در امر عبادت است تحمل کند در حقیقت استهزا کرده است.

وَمَنْ ذَكَرَ الْمَوْتَ وَلَمْ يَسْتَعِدَّ لَهُ فَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِنَفْسِهِ؛

آدمی که سخن از مرگ می‌گوید و می‌شنود، ولی خود را برای آن آماده نمی‌کند؛ می‌داند که خواهد مرد، اما اصلاً خودش را آماده نکرده که اگر امشب اجلم رسید، چه کار کنم؟ او در واقع استهزاکننده‌ی خود محسوب می‌شود.

فرموده‌اند این دعا را که از دعا‌های مخصوص شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان است زیاد بخوانید تا از حال غفلت به درآیید:

اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِيَّ عَنْ دَارِ الْعُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْقَوْتِ؛

خدایا، به من روزی کن که از خانه‌ی فریبنده‌ی دنیا پهلوتهی کنم و به خانه‌ی

جاودانه‌ی آخرت گرایش پیدا کنم و برای مرگ، پیش از فرار سیدنش، آماده شوم.

به ما گفتند: این طور باشید. نسبت به دنیا «تجافی» داشته باشید. به دنیا نچسبید. قدری خود را از دنیا خالی کنید. آماده باشید. نیم‌خیز بنشینید. محکم ننشینید تا اینکه وقتی بانگ جناب عزرائیل به گوشتان رسید، فوراً حرکت کنید. از این دار فریبنده تجافی داشته باشید. به عالم آخرت گرایش داشته باشید و آمادگی برای مرگ را تحصیل کنید. ما یاد مرگ می‌افتیم، جنازه‌ها را هم می‌بینیم، اما خودمان آماده نیستیم. این حال هم استهزای نفس محسوب می‌شود.

به هر حال، اواسط ماه شوال منسوب به شهادی احد است. مخصوصاً حضرت حمزه علیه السلام

که در هفتم یا پانزدهم این ماه به شهادت رسید. به اختلاف نقل شده که جنگ اُحد در سال سوّم هجرت در نیمه ی شوّال، یا هفتم شوّال، واقع شده است. در آن جنگ به پیغمبر اکرم ﷺ خیلی سخت گذشته است. به خاطر آن که جمعی از مسلمان ها نافرمانی کردند.

ایشان به گروهی فرموده بود: چه غالب بشویم چه مغلوب، شما از جایتان حرکت نکنید. در سنگر بمانید تا خودم به شما خبر دهم. ولی ابتدای کار که مسلمان ها فاتح شدند و دشمن فرار کرد، اینها برای جمع آوری غنائم سنگر را ترک کردند. مال دنیا عجب گرفتاری تولید می کند. وقتی چشم آنها به غنائم افتاد، گفتند: ما هم برویم غنائم را جمع کنیم. چرا بمانیم؟ جنگ که تمام شد!

وقتی که سنگر خالی شد، دشمن دوباره از پشت آن سنگر حمله کرد و شکستی فاحش برای مسلمان ها پیش آمد. رسول اکرم ﷺ در همان جنگ صدمه دید و مجروح شد. مخصوصاً قلب مبارکشان از شهادت حضرت حمزه ﷺ سخت متأثر شد. او علاوه بر اینکه عمویشان بود، برادر رضاعی شان هم بود. یعنی از پستان یک زن شیر خورده بودند. لذا خیلی مورد علاقه ی پیغمبر اکرم ﷺ بود. وقتی که ایشان به شهادت رسید، رسول اکرم ﷺ کنار جسدش آمدند و خیلی دگرگون شدند. فرمودند: ایستادن در هیچ موقعی مثل ایستادن در این موقف بر من دشوار نبود.

در همین حال شنید که صفیّه، خواهر حضرت حمزه ﷺ و عمّه ی پیغمبر ﷺ می خواهد بیاید بدن برادر را ببیند. به زیر فرمود: برو نگذار مادرت بیاید. او گفته بود اجازه بدهید من بیایم. قول می دهم که جزع و بی تابی نکنم. فقط بیایم بینم و برگردم. پیغمبر اکرم ﷺ دید که بدن حمزه ﷺ را مُثله کرده اند. لب ها را بریده اند، گوش ها و بینی را بریده اند. پهلوی را شکافته و جگرش را بیرون کشیده اند. دید اگر خواهر بیاید و برادر را به این کیفیت ببیند، تحملش بسیار دشوار خواهد بود. لذا عبا را از دوش برداشت و روی بدن حمزه ﷺ انداخت. عبا نارسا بود و تمام بدن را نپوشانید. دستور داد از گیاهان بیابان چیدند و روی پاها را پوشاندند که بدن مستور باشد تا وقتی خواهر آمد، بدن را اینگونه نبیند.

می گویم یا رسول الله، کاش در کربلا بودی! یک عبا هم روی جسد حسین ﷺ عزیزت می انداختی، آن وقت که خواهر آمد به قتلگاه، کنار بدن برادر.

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتِهِ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۳۴﴾ وَمَا لَهُمْ أَلَّا يَعْبُدَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يُصَدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أُولِيَائِهِ إِلَّا الْاٰمَنُونَ
وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
﴿۳۵﴾ وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً
فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ

چرا خدا آنها را عذاب نکند و حال آنکه از عبادت [بندگان خدا] در
مسجد الحرام جلوگیری می کنند، در صورتی که آنها سرپرست آن نیستند.
سرپرست آن تنها پرهیزگارانند؛ ولی بیشتر آنها نمی دانند که نماز آنها در کنار
خانه ی خدا جز سوت کشیدن و کف زدن نیست. پس بچشید عذاب [خدا] را
بدان جهت که کفر می ورزیدید.

مبارزات کفار با رسول اکرم ﷺ

آیات قبل قسمت هایی از مبارزات کفار را با رسول اکرم ﷺ بیان کرد. یک
قسمت، مبارزه ی عملی آنها و قسمت دیگر، مبارزه ی فکری و علمی آنها با رسول
اکرم ﷺ بود.

سعد بن زراره ی خزرچی چند آیه شنید و مجذوب شد و در مقابل اسلام سر تسلیم
فروود آورد. همین فرد مُصْعَب را به دستور پیغمبر اکرم ﷺ همراه خود به مدینه برد. مصعب
جوانی مؤمن و قاری قرآن بود که در مدینه قرائت قرآن می کرد و محافلی برای تعلیم و قرائت

تشکیل می داد. در نتیجه، مدینه پایگاهی برای اسلام شد که از مکه مسلمانان دسته دسته به آنجا می رفتند و اجتماع می کردند. در خود مکه هم افرادی که پاکدل و بی غرض بودند، به خصوص جوانان، جذب می شدند؛ تا آنجا که نوشته اند وقتی از ولید بن مغیره می پرسیدند که مردی ثروتمند و قدرتمند بود و در میان قریش به سخن شناسی و هوشمندی شهرت داشت، پرسیدند: این سخنانی که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله می گوید از چه سنخ سخنانی است؟ او به سخنان حضرت گوش داد و آنگاه به میان آنها برگشت و گفت: سخنی از او شنیدم که تا به حال از کسی نشنیده ام. نه شعر است نه نثر نه کهنات:

إِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً وَإِنَّ عَلَيْهِ لَطَرَاوَةً وَإِنَّ أَعْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَإِنَّ أَسْفَلَهُ لَمُعْدِقٌ إِنَّهُ
يَعْلُو وَلَا يُعْلَى عَلَيْهِ؛^۱

سخنی از او شنیدم که حلاوت و شیرینی و شادابی و زیبایی مخصوصی دارد. مانند درختی است که شاخه هایش پر بار و ریشه هایش نیرومند است. برتر از هر سخنی است و هیچ سخنی به پای آن نمی رسد.

در نتیجه کفار هم خواستند قیافه ی علمی به خود بگیرند. لذا تعبیر آیه این است:

قَالُوا لَوْ تَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا...؛

اگر بخواهیم ما هم مثل این حرف ها می زنیم.

منظورشان این بود که ما نمی خواهیم به مقابله با او برخیزیم و سخنانی همانند سخنان او بیاوریم! ما می پرسیم چرا نمی خواستند؟ در صورتی که این بهترین و ساده ترین راه برای کوبیدن شخصیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود. چرا نخواستند کلامی مانند قرآن بیاورند که از جهت فصاحت، بلاغت، انسان شناسی و جهان شناسی برای زندگی بشر در تمام ابعاد و جوانبش لازم است؟ اگر چنین کاری می کردند، دیگر جنگ های خونین مانند جنگ بدر، احد، حنین، احزاب و خیبر به وقوع نمی پیوست.

الآن هم در عالم مردمی وجود دارند که متفکرند و دارای عقل و عرفان و حکمت. در میان مادی مسلکان و کلیمیان و مسیحیان، نویسنده های بسیار توانای عرب وجود دارند. پس چرا به میدان نمی آیند و کتابی مانند قرآن نمی آورند؟

تاریخ نشان داد که به میدان آمدند اما نتوانستند. تا امروز هم نتوانسته اند و در آینده هم بشر خواهد دید که نمی توانند.

قسمت دیگر، مبارزه ی کینه توزانه ی آنها بود. می گفتند: اگر او بر حق است، عذاب

۱- مناقب آل ابیطالب، ابن شهر آشوب، جلد ۱، صفحه ۴۹.

بیاورد و ما را هلاک کند. سنگ از آسمان ببارد و ما را نابود کند. چون می گفتند: تو می گویی وقتی امت انبیای سلف آنها را تکذیب می کردند، عذاب می آمد. مثلاً عذاب هایی که بر قوم نوح، قوم لوط، قوم عاد، قوم ثمود نازل شد. تو هم عذاب بیاور و ما را هلاک کن. جواب آمد:

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ...

خدا بنایش بر این نیست که تا تو در میان آنان هستی عذاب بر آنها نازل کند... منظور از «أَنْتَ» در عبارت «وَأَنْتَ فِيهِمْ» شخص پیامبر است. یعنی تا تو در میانشان هستی، عذاب نازل نمی شود. شخص تو که از میانشان رفت، زمینه ی نزول بلا آماده می شود. ظاهر آیه همین است؛ ولی احتمال هم دارد که مراد، اعم از شخص و شخصیت پیامبر ﷺ باشد. یعنی مادامی که شخص یا شخصیت پیغمبر ﷺ، یعنی دین پیغمبر ﷺ، قرآن و شریعتش و برنامه های آسمانی اش، در میان مردم محفوظ است، عذاب نازل نمی شود. همچنین تا هنگامی که مردم گناهکار استغفار می کنند و صادقانه توبه کار می شوند، عذاب نازل نمی شود. اما اگر خدای ناخواسته زمانی شخصیت پیامبر ﷺ از بین برود، دینش متروک و قرآنش مهجور واقع شود و دیگر به شریعت پیغمبر اعتنایی نشود و استغفار هم نباشد و مردم طاعی توبه کار نشوند و غرق در گناه شوند، در این وقت حتماً زمینه ی نزول بلا آماده می شود.

همچنان که می بینیم در گوشه و کنار عالم عذاب نازل می شود، سیل ها می آید، زلزله و صاعقه و طوفان می آید، جنگ های ویرانگر و خانمان سوز در می گیرد. مگر الآن زندگی خود ما «مَعِيشَةً ضَنْكًا» نیست؟

به همان اندازه که دین و آیین خدا در میان ما کمرنگ شده، زندگی بر ما مشکل و دشوار شده است. البته دین به کلی از میان ما نرفته، قرآن متروک نشده و صلحا از بین نرفته اند. باز هم افرادی هستند که مستغفر و توبه کارند. صلحا و بزرگان دینی، به هر حال، پرتوی از آفتاب وجود پیغمبر اکرم ﷺ هستند. شخص او در میان بشر نیست. امام عصر (عج) هم پشت پرده ی غیبت است. اما در عین حال صلحا و مستغفرین هنوز در میان مردم هستند. لذا، بحمدالله هنوز زمینه ی بلای عمومی فراهم نشده است. ولی گهگاه دیده می شود که هر چند وقتی در گوشه ای از عالم بلا می آید. در زندگی خودمان هم می بینیم. به این وسیله خدا ما را گوشمالی می دهد تا متنبه شویم و متوجه باشیم که وقتی شخص پیغمبر ﷺ در میان بشر

نیست، اگر دین پیغمبر ﷺ و قرآن او نیز مورد عمل واقع نشود و صلحا و مستغفرین هم از میان بروند، زمینه برای نزول بلای عمومی و همگانی آماده می شود.

این یک قسمت دیگر از مبارزات کفار بود. قسمت اول مبارزه ی عملی و قسمت دوم مبارزه ی فکری بود. قسمت سوم هم اینکه عذاب خواستند. جواب آمد که ما با وجود یکی از دو مانع در میان شما عذاب نازل نمی کنیم. این مطلب مکمل بحث فصل قبل بود.

زمینه های نزول عذاب الهی

حال، در آیه ای که امروز تلاوت می کنیم خداوند از سه گناه نام می برد و می فرماید: مردم به خاطر این سه گناه مستحق عذابند.

« مَا لَهُمْ إِلَّا يَعْدُوهُمْ اللَّهُ » چرا خدا عذابشان نکند، در حالی که زمینه ی عذاب در زندگی آنهاست؟ اگر چه این سه گناه در میان مردم قریش شایع بود و شأن نزول آیات هم مردم قریش بوده اند، ولی عرض شد که قرآن نمی خواهد قصه و تاریخ بگوید، بلکه می خواهد شما عبرت بگیرید و مراقب باشید که در میان شما چنین مسأله ای پیش نیاید. آن سه گناهی که در میان قریش بوده و قرآن به آن اشاره می کند موارد ذیل است:

۱- مانع شدن از ورود مردم به مسجد الحرام

وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ؛

آنها مردمی بودند که دیگران را از رفتن به مسجد الحرام باز می داشتند. «صد» به معنای منع و بازداشتن است. بازداشتن مردم از ورود به معابد گناهی بزرگ است که منحصر به قریش هم نیست؛ بلکه در هر زمانی اگر مردمی مانع شوند که بندگان خدا به معابد و مساجد بروند و با خدا ارتباط برقرار کنند، گناهی بزرگ مرتکب شده اند و زمینه ی نزول بلاست. قریش مدعی بودند که مکه مال ماست، ما اهل مکه ایم، مسجد الحرام و کعبه مال ماست، اجازه نمی دهیم هر کسی به آن وارد شود. قرآن گفتار آنها را تخطئه کرد و فرمود: ما مسجد الحرام را برای همه ی مردم معبد قرار دادیم.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظَلَمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ؛^۱

کسانی که کافر شدند و مؤمنان را از راه خداوند و از ورود به مسجد الحرام باز

داشتند، در صورتی که آن را به تساوی برای همه ی مردم قرار دادیم، اعم از کسانی که در مکه زندگی می کنند و یا از نقاط دور می آیند [مستحقّ عذابی دردناکند] و هر کس بخواهد در این سرزمین از طریق حقّ منحرف گردد و دست به ستم بزند، ما از عذاب دردناک به او می چشانیم.

برخی می گویند مسجدالحرام مختصّ ماست، در حالی که مسجدالحرام مختصّ آنها نیست، بلکه مال همه ی مردم است. چه آن کسی که مقیم مکه است و چه آن که از بیرون می آید. بومی و غیر بومی، همه در مسجدالحرام مساوی هستند. کسی حقّ ندارد بگوید مال ماست. حتّی خانه های مکه مورد اشکال بین آقایان فقهاست که آیا اهل مکه حقّ دارند خانه های خود را به زوّار و حجّاج اجاره دهند و اجرت بگیرند؟ چون زمین مکه مال آنها نیست. حقّ ندارند بگویند ما مالکیم و اجاره می دهیم. این مسأله در میان فقها مورد شبهه است. حتّی دیدم مرحوم صاحب جواهر نقل می کند از فقهای گذشته که فتوا به حرمت هم داده اند و گفته اند حرام است که اهل مکه برای خانه های خود از حجّاج مال الاجاره بگیرند. همه آزادند که هر جا خواستند سکونت کنند. ولی می فرمایند اکثر فقها فتوا به کراهت داده اند. منتهی ایشان می فرمایند بهتر است وقتی حجّاج به آنها پول می دهند، به عنوان کرایه ی خانه و مال الاجاره ندهند؛ برای اینکه اثاث آنها را حفظ می کنند و موجبات رفاه ایشان را فراهم می آورند، به آنها پول داده شود. گفته اند احتیاطش در این است.

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم در نامه ای که به قُثم بن عبّاس، والی مکه، نوشته اند، به او دستور می دهند که:

مُرُّ أَهْلِ مَكَّةَ إِلَّا يَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنِ أَجْرًا؛^۱

به اهل مکه دستور بده که حقّ ندارند از کسانی که می آیند و در مکه سکونت می کنند و مدّتی می مانند، اجرت بگیرند.

گاهی اوقات که خلفا می خواستند مسجدالحرام را توسعه بدهند، قدری با مشکل روبرو می شدند. جمعیت رفته رفته زیاد می شد و می خواستند مسجدالحرام را توسعه دهند. برای همین لازم بود خانه هایی را از مردم بخرند و به مسجد ضمیمه کنند. بسیاری از مردم راضی نبودند و خانه هایشان را نمی فروختند. در چنین مواردی خلیفه ی وقت مردّد می ماند که چه کند. آیا خانه های مردم را با زور بگیرد و پولشان را بدهد یا حقّ ندارد این کار را بکند؟

مهدی عبّاسی که سوّمین خلیفه ی عبّاسی بود با این مشکل مواجه شد. او از فقهای سنی

۱- نهج البلاغه ی فیض، نامه ی ۶۷.

زمان استفتاء کرد. آنها هم در این مورد اختلاف نظر داشتند. بعضی می گفتند حقّ دارد بگیرد و بعضی دیگر با این نظر مخالف بودند و اعتقاد داشتند که رضایت مردم شرط است. چاره را در این دیدند که از وجود مبارک حضرت امام کاظم علیه السلام کسب تکلیف کنند. ایشان فرمودند: عیبی ندارد. در این مورد خاصّ لازم نیست رضایت مردم تأمین شود. تا حدّی که لازم است مسجد الحرام پیش برود. خانه های مردم را بخريد، پولش را به آنها بدهيد و بعد آن خانه ها را به مسجد ملحق کنید. بعد به این بیان استدلال فرمودند که آیا اوّل مسجد الحرام بود و مردم به دور او جمع شدند یا اوّل مردم بودند و بعد مسجد الحرام ساخته شد؟

چون در همه جای دنیا، همه ی مسجدها بعداً آمده و بر مردم وارد شده اند. به این معنا که ابتدا مردم آمدند و زمین ها را مالک شدند. سپس خودشان مقداری از مال خود را جدا کردند و عنوان مسجد به آن دادند و لذا هیچ مسجدی حقّ ندارد خانه ی مردم را بدون رضایت صاحبش تصرف کند. تنها یک مسجد در دنیا هست که اصالت و حقّ تقدّم دارد و آن مسجد الحرام است. اوّل کعبه و مسجد الحرام بنا شد و بعد مردم آمدند و گرداگرد آن خانه ساختند. زمانی که کعبه بنا می شد، مکه وادی «غیر ذی زرع» بود. در قرآن کریم می خوانیم که حضرت ابراهیم علیه السلام، که بانی کعبه است، این گونه دعا می کند:

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ...^۱
خدایا، من ذرّیه ام را در جایی سکونت دادم که بیابان [لَمْ يُزْرَعْ] است و هیچ آبادی در آن نیست.

و در آیاتی دیگر چنین می خوانیم:

وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ^۲

وقتی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای خانه ی کعبه را بر افراشتند، عرض کردند پروردگارا، این خدمت را از ما قبول کن که تویی که دعای خلق را اجابت می کنی و به اسرار همه دانایی.

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَ هُدًى لِّلْعَالَمِينَ^۳
اوّل خانه ای که برای عبادت مردم بنا شد همان خانه ای است که در مکه است،

۱- سوره ی ابراهیم، آیه ی ۳۷.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۷.

۳- سوره ی آل عمران، آیه ی ۹۶.

در حالی که مبارک است و سبب هدایت جهانیان است.

لذا، کعبه در جایی که نه خانه‌ای بود نه صاحب خانه‌ای ساخته شد. بعداً مردم آمدند و در اطراف کعبه خانه ساختند. بنابراین، مسجد الحرام بر مردم وارد نشده است، بلکه مردم بر مسجد الحرام وارد شده‌اند؛ لذا حق تقدّم با مسجد الحرام است و تا هر جا که مصلحتش ایجاب کند، حقّ پیشروی دارد.

چنین شد که مسجد را توسعه دادند. خلاصه آن که، یک گناه قریش این بود که از ورود مردم به مسجد جلوگیری می‌کردند. در قرآن کریم می‌خوانیم:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا...^۱

ظالم‌ترین مردم آن کسانی هستند که از رفتن مردم به مساجد و ارتباط آنها با خدا جلوگیری می‌کنند و در خرابی آن کوشش می‌کنند...

صدّ مساجد راه‌های گوناگون دارد. یک راه این است که کسی با زور جلو مردم را بگیرد و اعمال قدرت کند تا کسی به مسجد نرود. راه دیگرش این است که شهوات مردم را تحریک و فحشا و منکر را ترویج کند. بدیهی است که وقتی مظاهر فساد و فحشا در میان مردم ترویج شود، مردم به سمت فحشا می‌روند و از مسجد و معبد تنفّر پیدا می‌کنند. طبیعی است که وقتی منظره‌های محرّک و شهوت‌انگیز را در مقابل چشم دخترها و پسرهای جوان قرار می‌دهند، چون آنها مسجد و معبد را مزاحم خویش می‌بینند، طبعاً از مسجد و معبد تنفّر پیدا می‌کنند. این خود نوعی از صدّ مساجد و معابد است.

اینکه غالباً در خانواده فیلم‌هایی نشان داده می‌شود که بی‌رغبتی به دین و مساجد در آنها به وجود می‌آورد، صدّ مساجد است. تلویزیون همه چیز دارد؛ تدریس و تفسیر قرآن دارد، وعظ و نصیحت و عزاداری و سینه زنی هم دارد. از سوی دیگر، مظاهر فساد و فیلم‌های محرّک شهوت هم دارد. معلوم است که آن صحنه‌های شهوت‌انگیز در دل اکثر مردم و جوانان می‌نشیند و لذا به مسائل دینی و مساجد بی‌رغبت می‌شوند. راه دیگر صدّ هم این است که متصدّیان امور دینی و افراد متدین دین را در میان مردم نامعقول ارائه کنند. یعنی دین را آن چنان که هست تبیین نکنند و با سلیقه‌ی خود، چیزهایی کم یا اضافه کنند و آن را کج و مُعوج نشان دهند. قرآن کریم درباره‌ی اینان می‌فرماید:

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ؛^۱
 آنان که [مردم را] از راه خدا باز می دارند و [با القای شبهات] می خواهند آن
 را کج و مُعوج نشان دهند، به آخرت کافرند.
 قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا...؛^۲
 بگو ای اهل کتاب، چرا افرادی را که ایمان آورده اند از راه خدا باز می دارید
 و می خواهید آن راه را کج نشان دهید...

چه بسا بعضی پدرها و مادرها در خانواده ها این کار را بکنند.
 پدری دیندار اما نادان با بچه های خود به گونه ای رفتار می کند که آنها را به دین
 بی رغبت می کند. او می خواهد بچه ها را متدین و نمازخوان بار آورد. اما با خشونت رفتار
 می کند و آنها را آزار و اذیت می کند. در نتیجه، نه تنها فرزندان خود را دیندار نمی کند،
 بلکه آنها را به دین بی رغبت می کند. مثلاً می خواهد فرزندش را برای نماز صبح بیدار کند،
 لگد می زند و فریاد می کشد. در صورتی که این کار او را از نماز متفر می سازد یا کسانی
 می خواهند فرزندان شان را به جلسه و مسجد بیاورند، با دعوا و فریاد و فحش و ناسزا این کار
 را می کنند. البته آن بچه ممکن است ناچار شود و بیاید، ولی واضح است که با رغبت
 نمی آید. ترویج دین باید از راه مناسب باشد و انسان شرایطش را به دست آورد. اینها نکاتی
 است که باید مراقب آنها بود و به آنها توجه کرد. مطالب ذکر شده راجع به گناه اول
 قریش، یعنی «صدّ عن سبیل الله»، بود.

۲- غصب تولیت مراکز دینی

از نظر قرآن، گناه دوم قریش آن است که ایشان خود را ولی و صاحب اختیار
 مسجد الحرام می دانستند و می گفتند ولایت مسجد الحرام با ماست. آیه می فرماید: «وَمَا
 كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ» اینها اولیای مسجد الحرام نیستند و شایستگی ولایت مسجد را ندارند. «إِنَّ أَوْلِيَاءَهُ
 إِلَّا الْمُتَّقُونَ»؛ کسانی می توانند عهده دار امور مساجد و معابد و مراکز دینی باشند که متقی
 باشند. انسانهای غیر متقی حق ندارند امور مربوط به دین و مساجد و معابد را به عهده
 بگیرند. تنها مسلمان بودن هم کافی نیست. بدیهی است که کفار حق چنین کاری را ندارند:
 مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ

۱- سوره اعراف آیه ۴۵.

۲- سوره آل عمران، آیه ۹۹.

أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ وَفِي النَّارِ هُمْ خَالِدُونَ^۱

مشرکان حق ندارند عمران و آبادی مساجد را به عهده گیرند، آنها حتی اگر اعمال خوب هم داشته باشند بی ارزش است. چرا؟ چون متقی نیستند. عمل صالح از ایمان و نیت پاک سرچشمه می گیرد. نیت ناپاک نمی تواند عمل پاک ایجاد کند. متأسفانه در حال حاضر بسیاری از معابد و مساجد و مراکز دینی ما را کسانی اداره می کنند که متقی نیستند و به همین جهت است که می بینیم نتیجه ای حاصل نمی شود. البته ممکن است این مراکز دینی بر حسب ظاهر اداره شود و خوب هم اداره شود! اما فایده و محصول ندارد. این آیه را خوانده ایم که می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ^۲

ای اهل ایمان، صدقات خود را به واسطه منت و آزار تباه نسازید. مانند کسی که مال خود را از روی ریا انفاق می کند و ایمان به خدا و روز جزا نمی آورد. کار او همچون قطعه سنگی است که بر آن [قشر نازکی از] خاک باشد [و بذرهایی در آن افشانده شود] و باران درشتی به آن برسد [و همه ی خاک ها و بذرها را بشوید] و آن را صاف [و خالی از خاک و بذر] رها کند. آنها از کاری که انجام داده اند چیزی به دست نمی آورند و خداوند کافران را هدایت نمی کند.

مفهوم این آیه ی شریفه این است که شما اهل ایمان متوجه باشید که کارهای خوبی را که انجام می دهید خراب نکنید. انفاق مال یا کارهای خدماتی صدقات است. صدقات منحصر به انفاق مال نیست. خدماتی که انسان ها برای رضای خدا انجام می دهند صدقات است. ولی مراقب باشید که با منت گذاری و آزردن مردم، آنها را ضایع نسازید. اگر خدمتی می کنید، مسجد یا جلسه ای را اداره می کنید یا هر خدمت دیگری که انجام می دهید، مراقب باشید منت سر مردم نگذارید، مردم را آزرده خاطر نسازید و با مردم برخورد بد نداشته باشید.

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۱۷.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۴.

آیه در ادامه می‌فرماید: کسانی که کار خوب انجام می‌دهند اما در عین حال منت سر مردم می‌گذارند و اذیت و آزار به مردم می‌رسانند، مثلاً مثلاً سنگ صافی است که خاکی روی آن هست و باران تندی بر آن می‌بارد و آن خاک را می‌شوید و می‌برد. وقتی باران مرگ بیاید، تمام اعمال خوب آنها را می‌شوید و از بین می‌برد. آخر آیه از چنین افرادی به کافر تعبیر می‌کند. عجیب است که اول آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» آمده و آخر آیه «وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ». یعنی این افراد مؤمن با کافران در یک درجه محسوب می‌شوند، مؤمن هستند «الَّذِينَ آمَنُوا» اما خود، صدقات و خدمتشان را باطل می‌کنند و در نتیجه، مانند کافران هیچ چیز دستگیرشان نمی‌شود.

بسیاری از معابد و مساجد و مراکز دینی، از آن جا که در دست اشخاص ناپاک افتاده است، معنویتشان از بین رفته است. در چنین مراکزی غالباً معنویتی که باید در دل‌ها پیدا شود و دل‌ها را به خدا نزدیک کند، دیگر پیدا نمی‌شود. چنان که الآن هم می‌بینیم در مکه و مدینه چنین است. ما بر حسب ظاهر خیلی خوشحال می‌شویم که چه قدر این شهرها را آباد کرده‌اند! چه قدر مسجدها منظم شده! چه قدر آب و برق و... اما معنویت کجاست؟ بسیاری ممکن است به حج بروند و برگردند و حتی ذره‌ای هم معنویت به همراه نیاورند. مساجد و معابد در زمان‌های سابق این طور نبوده‌اند. در زمان ما ظاهراً خیلی خوب و زیبا و جالب توجه است، ما هم مجذوب همین ظواهر زیبا می‌شویم. اما از باطن آنها سراغ نمی‌گیریم که باطنش چیست؟ معنویت آن کجاست و روحانیت دین کجا رفته است؟

دین مقدس قبرستان را وسیله‌ی تزهید قرار داده تا مردم به قبرستان بروند و رغبتشان به دنیا کم و به آخرت زیاد شود. به یاد مرگ و برزخ و محشر بیفتند. اما حالا قبرستان‌های ما آباد و تفرجگاه و مثل پارک‌های عمومی است. غالباً افراد برای تفریح و تفرج به آنجا می‌روند و در آنجا تنها چیزی که به یاد آن نمی‌افتند، همان مرگ و برزخ و محشر است. ظواهر آن چنان فریبنده و سرگرم کننده است که دیگر به یاد مرگ و مراحل پس از مرگ نمی‌افتیم. ما هم می‌گوییم مکه و مدینه خیلی خوب شده. مشعر الحرام روشن شده. قبلاً این طور نبود و تاریک بود. عرفات تمامش خاک بود. حال درخت‌هایی کاشته‌اند و سبز و خرم شده است. اینها همه ظواهر است. اما آیا در باطن چگونه است؟ آیا آن معنویتی که مشعر الحرام داشت حالا نیز دارد؟ آن معنویتی که عرفات و منی داشت حالا نیز دارد؟

اینها «صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» محسوب می‌شود. قرآن می‌گوید: چنین افرادی نمی‌توانند اولیای مسجد باشند و تنها کسانی می‌توانند ولی مساجد و معابد و اختیاردار مراکز دینی

باشند که متقی باشند و به راستی می توان گفت که بشر امروز، به بلایی مبتلا شده که بسیار مهلک است و همه ی ابعاد زندگی او را مثل سرطان در چنگال خودش گرفته است و این بلا «مادیّت» است. مادیّت و تجمل خواهی محرّک اکثر مردم در حرکات و سکناتشان است. یعنی معیار و ارزش هر موضوعی جنبه ی مادیّت آن موضوع است. امروز اگر مردم دنبال تحصیل علم می روند، بیشتر برای این است که به منافع مادی برسند و مسند و مبلغی به دست آورند. حال، اگر اقلیّت نادری پیدا شوند که به فکر جهات معنوی باشند «النَّادِرُ کَالْمُعْدُومِ» است این افراد، حتّی زمانی که می خواهند ازدواج بکنند، اوّل به سراغ پول و مسائل مادی می روند. چه قدر پول دارد؟ مرکبش چگونه است؟ خانه اش چه طور؟ کسب و کارش چیست؟ اما غالباً سوّالی از اینکه اخلاقش چگونه است و عفت و دینش چه طور است نمی کنند.

حتّی اکثر مسلمان هایی که مؤسّسات خیریه و مدرسه و دانشگاه و درمانگاه می سازند، در این فکرند که چه کنند تا به پول بیشتری برسند و رونق بازارشان زیادتر شود. در اینجا هم جنبه ی مادیّت مطرح است. متأسّفانه این مسأله کم کم ریشه دوانیده و حتّی مبلغان دینی هم به همین سمت سوق داده می شوند. یعنی یک مبلغ دینی اگر بخواهد در میان مردم از حقایق دینی صحبت کند، فکرش به سراغ جنبه های مادی آن موضوع دینی می رود. مثلاً می گوید: روزه می گیریم برای اینکه موجب سلامت بدن می شود، روده ها را خوب پاک می کند و فشار خون را پایین می آورد. یا مگه برویم چون اسرار سیاسی و اجتماعی و منافع اقتصادی دارد. مسأله ی ارتباط با خدا متروک شده و آیه ی:

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۱

و ما جنّ و انس را نیافریدیم، مگر برای اینکه عبادت کنند.

از ذهن ها بیرون رفته است. در مورد نهضت امام حسین (علیه السلام) باز هم به سراغ این امر می رویم که این نهضت چه قدر اسرار سیاسی و اجتماعی داشته است. اما این جمله ی او را که می گفت: «أَمَّا تَرَوْنَ الْحَقَّ لَا يَعْمَلُ بِهِ» نمی شنویم. او می گفت: مگر نمی بینید که به حقّ عمل نمی شود؟ حقّ کم کم دارد متروک می شود. من برای این رفتم. من به دنبال این اموری که شما به آن اصالت داده اید نیستم. اینها در مسائل دینی ما جنبه ی طفلی دارند.

۳- نماز بی اخلاص

گناه سوّم قریش این بوده است که: «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً»؛ این

۱- سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۶.

گناه قریش بود. اما گفتیم که تنها مال قریش نیست. قرآن برای عالم انسان، تا آخرین روز دنیا، دستور می دهد. قریش هم عبادت می کردند. خدا را همه می پرستیده اند؛ حتی بت پرست ها می خواستند خدا را ببرستند. ولی به اشتباه و از روی نادانی به سراغ بت می رفتند و دین همه ی انبیاء ﷺ توحید است. همه نماز داشته اند. مگر دین حضرت ابراهیم ﷺ نماز نداشت؟ خدا می فرماید: به او گفتیم کعبه را بساز تا در آن نماز بخوانند و رکوع و سجده کنند.

وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ؛^۱

...از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که خانه ی مرا از هر پلیدی پاکیزه دارید، برای اینکه اهل ایمان به طواف و اعتکاف حرم بیایند و در آن نماز و رکوع و سجود به جای آورند.

حضرت عیسیٰ ﷺ می گفت:

...أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا؛^۲

خدا مرا تا زنده ام به نماز و زکات سفارش کرده است.

همه ی انبیاء ﷺ نماز می خواندند. مردم زمان جاهلی هم خود را تابع دین حضرت ابراهیم ﷺ دانستند و لذا آنها هم نماز می خواندند. اما نمازشان، به گفته ی قرآن، کنار بیت خدا کف زدن و سوت کشیدن بود. برای طواف برهنه می شدند و مرد و زن لخت مادرزاد به دور کعبه طواف می کردند. قرآن می فرماید:

وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ؛^۳

آنها وقتی کار زشتی انجام می دهند، می گویند: پدران خود را به این کار یافته ایم و خدا ما را به آن امر کرده است؛ بگو هرگز خدا امر به اعمال زشت

نمی کند؛ آیا چیزی را که نمی دانید به خدا نسبت می دهید؟

آنها می گویند: عبادت ما همین است. پدران ما چنین می کردند و خدا همچنین دستور داده است. قرآن می فرماید: به خدا نسبت دروغ می دهید؛ حرفی می زنید که خودتان نمی فهمید. خلاصه اینکه قرآن می گوید: مراقب باشید شما کارتان به اینجا نرسد و نمازتان

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۲۵.

۲- سوره ی مریم، آیه ی ۳۱.

۳- سوره ی اعراف، آیه ی ۲۸.

کم کم به کف زدن و سوت کشیدن مبدل نشود. آنها هم از اول این طور نبودند. نمازشان نماز ابراهیمی بود. نماز حضرت عیسی علیه السلام بود. طوافشان طواف و توحیدشان توحید بود. کم کم که دین و حکومت به دست مردم نادان هوسباز افتاد، اعمال سلیقه کردند و در دین خدا کم و زیاد کردند تا اینکه طوافشان شد لخت و برهنه دور بیت گشتن؛ توحیدشان شد بت پرستی؛ نمازشان شد کف زدن و سوت کشیدن. شما مراقب باشید که عبادت هایتان به اینجاها نرسد. مگر ما از اینگونه عبادت ها نمی کنیم؟ شب هایی که برای امام زمان علیه السلام یا برای امیرالمؤمنین علیه السلام جشن می گیریم، کف زدن ها چگونه است؟ گاهی تلویزیون نشان می دهد، واقعاً شرم آور است. شب عید فطر بود یا شب نیمه ی شعبان؛ دیدم در تلویزیون مجلس رقص و ساز و آواز و دنبک و... برقرار بود. آیا این هم عبادت است؟ ما می گویم بهترین عبادت ها عرض مودّت به آستان اقدس اهل بیت علیهم السلام است؛ ولی مودّت ما این گونه است! شعرها را آن طور با حرکات مخصوص سر و دست خواندن؛ کم کم ما هم داریم به همان جاها می رسیم. قدم به قدم، خُطوه به خُطوه، پیش می رویم.

ترویج آداب غیر اسلامی

وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ...؛^۱

از گام های شیطان پیروی نکنید.

در فصول گذشته عرض شد که ما از صنف محترم مدّاح گلایه داریم. آنها بزرگوارند، موقعیّتشان بسیار حسّاس است و خدمتگزار به آستان اقدس قرآن و عترتند. در میان آنها کسانی هستند که کاملاً متدین و متعهدند و واقعاً روی موازین دینی کار می کنند و این دقّت را هم در اشعاری که خودشان می سرایند و هم اشعاری که از دیگران می خوانند مراعات می کنند. اما بسیاری هم هستند که بی تقوا و بی پروا هستند. اینها در مجالس مسأله ی کف زدن و سوت کشیدن را کم کم ترویج می کنند. باید مراقب باشید که شما آداب و رسوم زمان جاهلی را احیا نکنید.

قرآن می گوید: زمان جاهلی این طور بوده و نماز و عبادتشان به این کیفیت بوده است. حتّی از زمخشری، صاحب تفسیر کشاف، مطلبی را دیدم که معلوم می شود هشت قرن پیش همچنین مسائلی وجود داشته است. همان طور که به استناد قرآن در چهارده قرن پیش همچنین بوده است. باید متوجّه باشیم که اغواگرانی پیدا شده اند، برای اینکه پسران و دختران جوان را به خود جذب کنند مجالسی تشکیل می دهند به عنوان مجالس ذکر و ورد

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۶۸.

و سیر و سلوک و اخلاق و خود سازی و در آن مجالس، اذکار ساختگی و جعلی را با رقص و پایکوبی تکرار می کنند و اعمال زشت و ناپسندی انجام می دهند و ادعا می کنند که راه رسیدن به محبوب واقعی همین است. زمخشری در ذیل آیه ی:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱

بگو [ای پیامبر] اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناه شما را ببخشد که خداوند آمرزنده و مهربان است.

این طور می گوید:

وَإِذَا رَأَيْتَ مَنْ يَذْكُرُ مَحَبَّةَ اللَّهِ يَصِفُ بِيَدَيْهِ مَعَ ذِكْرِهَا لَا تَشْكُ فِي أَنَّهُ لَا يَعْرِفُ مَا اللَّهُ وَلَا يَدْرِي مَا مَحَبَّةُ اللَّهِ؛

هرگاه دیدی کسانی مجلس تشکیل می دهند و سخن از محبت خدا و اولیای خدا به میان می آورند، سپس کف می زنند و به نام محبت خدا و اولیای خدا نعره می کشند و گاهی اوقات غش می کنند، مطمئن باش که اینها نه خدا را شناخته اند نه معنای محبت خدا را فهمیده اند.

این آدم با نیروی تخیل، صورت زیبایی با چشم و ابروی خوب و اندام موزون و لب و دندان نمکین در ذهن خودش درست کرده و با آن ساخته ی خیالش عشق بازی می کند و به او می گوید: ای دلبر و دلدار من، نه اینکه به امام زمان علیه السلام بگوید. زمخشری می گوید: تو تصوّر کرده ای که او به خدا و اولیای خدا این جمله را می گوید؟ نه، او یک صورت زیبای خیالی در ذهن خودش درست کرده و به او می گوید.

إِنَّهُ تَصَوَّرَ فِي نَفْسِهِ الْخَبِيثَةِ صُورَةً مُسْتَمْلَحَةً؛

او یک صورت زیبا و ملیحی را در ذهن پلیدش تصوّر کرده و به آن صورت خیالی خود عشق می بازد.

وگرنه چه تناسب دارد که ای دلبر و دلدار من را، آن هم با آهنگ خاصی، برای امام زمان بخواند. گاهی زن ها هم از این اشعار برای امامشان می خوانند با همان صدای خودشان (نه ترانه و مثل آن). صدای زن دلنشین است و شکی در آن نیست؛ همچنان که خود گفتار زن دلنشین است. می ترسیم کم کم به جایی برسد که با همان صدا و آهنگی که سابق می خواندند بخوانند. اینها درست نیست و اصلاً مناسب نیست.

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۳۱.

حال، بر فرض اینکه کف زدن حلال باشد، مناسب نیست که در مجالس ائمه علیهم السلام کف بزنند. در شأن آنها نیست. آیا اگر خود امام زمان (عج) در مجلس حاضر باشند، ما می‌توانیم کف بنزیم؟ گاهی هم اشعاری خوانده می‌شود که مردم را در گناهکاری گستاخ می‌کند. به عنوان مثال:

شرمنده از آنیم که در روز قیامت
اندر خور عفو تو نکردیم گناهی
می‌گویند: ای کاش گناهان بیشتری می‌کردیم! چرا کم کردیم؟ قرآن می‌گوید:
گنهکار شرمنده است که چرا گناه کردم. این شعر ضد قرآن است. قرآن می‌گوید:
وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا
فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ^۱

[ای رسول] اگر بدکاران را ببینی که چگونه در حضور خدای خود سرافکنده
و ذلیلند و می‌گویند پروردگارا، اینک عذاب تو را به چشم دیدیم و به گوش
شنیدیم. ما را به دنیا بازگردان تا از آن پس صالح و نیکوکار شویم که اکنون
[و عده‌ی تو را] به چشم یقین مشاهده کردیم.

و آیاتی چون موارد ذیل:

... رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿۱۰﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...^۲
... بار الهی، مرا به دنیا برگردانید تا شاید در آنچه باقی گذاشته‌ام عملی صالح به
جا آورم...

... يَا لَيْتَنَّا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ^۳
... ای کاش ما را به دنیا باز می‌گردانیدند تا دیگر آیات خدای خود را تکذیب
نکنیم و از مؤمنان باشیم.

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ...^۴
مبادا کسی بگوید: ای افسوس بر اینکه در حضور خدا تفریط کردم...

قرآن می‌فرماید: آن روز همه شرمنده‌اند که چرا گناه کردیم؛ ولی شاعر در این بیت
می‌گوید:

شرمنده از آنیم که در روز قیامت
اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

۱- سوره‌ی سجد، آیه‌ی ۱۲.

۲- سوره‌ی مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۲۷.

۴- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۶.

شاعر دیگری می گوید:

سرمد، اگر معامله‌ی حشر با علی است

من ضامنم که هر چه بخواهی گناه کن

بسیار عجیب است. خود علی علیه السلام ضامن نشده، ولی این شاعر ضامن شده که هر چه

خواهی گناه کن. خود علی علیه السلام گفته است:

فَاعْمَلُوا وَاطِيعُوا وَلَا تَتَكَلَّوْا وَلَا تَسْتَصْغِرُوا عُقُوبَةَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ؛^۱

مردم کار کنید، بندگی کنید، اتکال به ما نکنید. [نگوید پشتیان ما علی

است. علی شفیع ماست] و عقوبت خدا را کوچک شمارید.

در آخر می فرماید: آری شما مؤمنید، ایمان به ولایت من هم دارید؛ ولی مؤمن

مسرف [اسرافکار] هستید. آنگاه می فرماید:

فَإِنَّ مِنَ الْمُسْرِفِينَ مَنْ لَا تَلْحَقُهُ شَفَاعَتُنَا إِلَّا بَعْدَ عَذَابٍ ثَلَاثِمِائَةِ أَلْفِ سَنَةٍ؛^۲

از اسرافکاران کسانی هستند که پس از عذاب سیصد هزار ساله، شایستگی

شفاعت ما را به دست می آورند.

کفار که حسابشان جداست و مخلّد در عذابند. شما که اهل ایمانید، شما که جزو

محبّین ما هستید، به شما می گویم: «فَاعْمَلُوا وَاطِيعُوا»؛ برای خودتان کار کنید، به ما اتکا

نداشته باشید. رسول خدا نیز به دخترش فرمود: «يَا فَاطِمَةُ اَعْمَلِي لِنَفْسِكَ»؛ فاطمه، برای خودت

کار کن [نکند دلگرم به این باشی که دختر من هستی]. اهل بیت علیهم السلام می فرمایند: مانمی توانیم

شما را به هر کیفیتی که باشید، به بهشت ببریم. شفاعت حساب و حدودی دارد. دین خدا

حدود دارد.

چه بسا در میان ما کسانی باشند (إن شاء الله ما و شما از آن دسته نباشیم) که آلوده به

گناهان بسیار باشند و لازم باشد که سیصد هزار سال عذاب بینند تا مستحقّ شفاعت بشوند.

ما حقّ نداریم حرفی بزنی و شعری بخوانیم و یا آیه را طوری معنا کنیم که مردم در امر گناه

گستاخ شوند. اینان نباید به این دلگرم باشند که شیعه و اهل قرآن و محبّ علی و آل

علی علیهم السلام هستند. امام صادق علیه السلام فرموده اند: «مَا أَحَبَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَنْ عَصَاءَ»؛ کسی که خدا

۱- تفسیر نور الثقلین، الشیخ الحویزی، جلد ۲، صفحه ۲۵۲، نقل از معانی الأخبار.

۲- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، حدیث ۲، صفحه ۲۸۸.

۳- بصائر الدرجات، حدیث ۱۰، صفحه ۳۲۴؛ بحار الأنوار، علامه مجلسی، جلد ۲۲، باب ۱، حدیث ۱۸، صفحه ۴۶۴.

را معصیت می کند، خدا را دوست ندارد.

بعد این شعر را خواندند که به آن حضرت منسوب است:

تَعْصِي الْإِلَهِ وَأَنْتَ تَظْهَرُ حُبُّهُ هَذَا مُحَالٌ فِي الْفِعَالِ بَدِيعُ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعُ

خدا را نافرمانی می کنی و در عین حال اظهار محبت به او می کنی. این، کاری نوظهور و ناشدنی است. اگر در محبت صادق بودی اطاعتش می کردی زیرا هر محبتی مطیع محبوبش است.

بیست و پنجم ماه شوال، بنابر قول مشهور، روز شهادت حضرت امام صادق علیه السلام است. در این روز در مدینه چهار جنازه تشییع شده و این روز از روزهای قیامت گونه‌ی مدینه بوده است.

اول، جنازه‌ی امام مجتبی علیه السلام بود که می دانیم به چه کیفیتی تشییع شد. آماج تیرها واقع شد. دوم، جنازه‌ی امام سیدالسادین علیه السلام بود. سوم، جنازه‌ی امام باقر علیه السلام و چهارم، جنازه‌ی امام صادق علیه السلام بود.

روزی که جنازه‌ی امام صادق علیه السلام روی دوش مردم بلند شد، در مدینه غوغایی برپا شد. رستاخیزی به وجود آمد. در این باره یکی از شعرای مداح اهل بیت علیهم السلام این ابیات را سروده است:

أَتَدْرُنْ مَاذَا تَحْمِلُونِ إِلَى الثَّرَى ثَبِيرًا ثَوَى مِنْ رَأْسِ عَلِيٍّ شَاهِقِ
غَدَاةَ حَتَّى الْخَائِثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ تُرَابًا وَأَوَّلَى كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ

هیچ می دانید چه کسی را به سمت خاک می برید؟ می دانید چه کسی را می خواهید در میان خاک بگذارید؟ صبحگاهی بود که خاک را روی بدن طیب و طاهر او [امام صادق علیه السلام] ریختند و ای کاش آن خاک را بر سر مردم می ریختند!

ولی یک روز دیگر هم در مدینه غوغا شد و آن روزی بود که اهل بیت امام حسین علیه السلام از شام بر می گشتند. بشیر در میان کوچه‌های مدینه می خواند:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَادْمَعِي مِدْرَأُ

ای اهل مدینه، دیگر مدینه جای ماندن شما نیست. حسین شما را کشتند. آفتاب شما غروب کرد. تنش در بیابان کربلا آغشته به خون گردید. سرش بالای نی، به بیابانها و شهرها برده شد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۳۶﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ
فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ
﴿۳۷﴾ لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضُهُ
عَلَىٰ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَٰئِكَ
هُمُ الْخَاسِرُونَ

کسانی که کافرنده اموالشان را برای بازداشتن مردم از راه خدا انفاق می کنند و
همین کارشان مایه ی حسرت و اندوهشان خواهد شد و سرانجام مغلوب
می شوند و در عالم آخرت محکوم به عذاب می گردند. اینها بدان جهت است
که خدا می خواهد ناپاک را از پاک جدا سازد و ناپاک ها را روی هم بگذارد و
متراکم سازد و یک جا در جهنم قرار دهد؛ اینها همان زیانکارانند.

انفاق مال برای محو یا گسترش دین

در شأن نزول این آیات، مفسرین غالباً می فرمایند این آیات به غزوه ی بدر اشاره
می کند که ابوسفیان و همفکرانش اموال فراوانی جمع آوری کردند، به این منظور که به
رزمندگان خودشان که در میدان بدر با مسلمین درگیر شده بودند مدد برسانند تا آنها پیروز
شوند. ظاهر آیه را می شود به همان غزوه ی بدر حمل کرد، چون در سیاق آیاتی که مربوط

به آن غزوه است واقع شده است. ولی در عین حال، ممکن است آیه‌ی شریفه یک مطلب کلی را مطرح کرده باشد؛ هر چند که یکی از مصادیقش همان ماجرای غزوه‌ی بدر است. آیه‌ی شریفه می‌خواهد دأب و دَیدَن (یعنی آداب و روش) کَفَّار را بیان کند که روش فکری و عملی آنها این است که مردم را از راه خدا منحرف کنند. تمام هدفشان تضعیف دین است. مردم کافر، جز اینکه به مطامع دنیوی‌شان برسند و تمایلات نفسانی خودشان را اشباع کنند، هیچ همی ندارند. آنها در این مسیر، دین و متصدیان امر دین را مزاحم خودشان می‌شناسند و از طرفی هم می‌بینند طرفداران و نگهبانان شوکت دین، توده‌ی مردمند. آنها خوب می‌دانند که وقتی مردم به دین علاقه‌مند باشند و حول و حوش متصدیان امر دین بچرخند، غالب و پیروز می‌شوند و دین را ترویج می‌کنند و پیش می‌برند و چون دین مزاحم کار آنهاست، پس ناچار باید کاری کنند که مردم را از دین برگردانند.

وقتی که مردم از دین برگشتند، طبیعی است که دین و اولیای دین تنها و غریب و بی‌یار و یاور می‌مانند و منزوی می‌شوند و قهراً آنها به اهدافشان می‌رسند. آنها می‌دانند یکی از عوامل بسیار مؤثری که می‌تواند مردم را از دین برگرداند، انفاق مال است. با انفاق مال می‌شود دستگاه‌های تبلیغاتی مُضِلّ و مُفْسِد به وجود آورد و چهره‌ی دین را با آمیختن آن به انواع اوهام و خرافات، مُشوّه و بدنما ساخت. با پول می‌شود فرقه‌های گوناگون به نام مذاهب مختلف ایجاد و اُمت واحده را تبدیل به احزاب متضادّ با هم کرد. آری، با پول می‌شود این کارها را کرد و لذا قرآن می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيُضِدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ؛

به راستی که کافران انفاق مال می‌کنند تا مردم را از راه خدا باز دارند.

به طور کلی، از اصول مسلم هر مکتبی انفاق مال است. مکتب الهی یا مادی فرق نمی‌کند. دین نیز، اگر بخواهیم ترویج بشود و پایه و اساس آن تحکیم بشود، نیاز به انفاق مال دارد. فرق مؤمن و کافر فقط در دو چیز است: یکی در انگیزه‌ی کار و دیگری در نتیجه‌ی کار. مؤمن اگر انفاق مال می‌کند، انگیزه‌اش تنها جلب رضای خداست. هدفش این است که ذکر خدا را در عالم احیا کند، احکام خدا را ترویج کند، کلمه‌ی توحید را اِعلا کند و بساط عدل و حق را در میان جامعه‌ی بشر بگستراند. اما هدف کَفَّار از انفاق مال تخریب دین است. آنها می‌خواهند دین را تخریب کنند، احکام خدا را از بین ببرند، اسم خدا را از زبان مردم و از دل مردم بیرون کنند و بساط حق را از زندگی بشر برچینند.

خوب، معلوم است که نیّت‌ها متفاوت است و هدف‌ها مختلف. نتیجه‌ای هم که

عایدشان می شود متفاوت است. اگر اهل ایمان انفاق مال می کنند، هیچ غصّه و حسرت و اندوهی ندارند؛ چون برای خدا انفاق می کنند. چه به آن هدفی که دارند، در ظاهر برسند یا نرسند. اگر رسیدند، کلمه‌ی توحید را اِعلّا کرده‌اند و عدل و حق را در عالم گسترده‌اند. اگر هم نرسیدند، اجرشان پیش خدا از بین نرفته است:

قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ...^۱

بگو آیا برای ما یکی از دو نیکی را انتظار دارید...

تاریخ هم نشان داده که پس از این همه مبارزات بین حق و باطل، الآن در عالم طرفداران حق زنده‌اند و دشمنان آنها، هر چه بودند، مردند و پوسیدند و رفتند. به فرموده‌ی قرآن:

...فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ...^۲

آنها را پوساندیم و از بین بردیم و جز قصّه و داستان از آنها چیزی باقی نگذاشتیم.

فرعون‌ها، نمرودها، شدّادها، یزیدها و معاویه‌ها از بین رفته‌اند و نزد مردم هم ملعون و منفورند. آن کسانی که در عالم زنده‌اند، انبیاء علیهم السلام هستند. اینها زنده‌اند و افکار و آرا و احکامشان در دل‌های مردم باقی است. پس اهل ایمان مغلوب نمی شوند، غصّه هم ندارند و در عالم آخرت هم مثاب و مأجورند.

ولی نتیجه‌ای که کفار از انفاق مال عایدشان می شود، حسرت نرسیدن به هدف و شکست در دنیا و عذاب در آخرت است. آیه می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ»؛ کافران انفاق مال می کنند، «لِيَصُدَّوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»؛ برای اینکه مردم را از راه خدا برگردانند. «فَسَيُنْفِقُونَهَا».

«سین» در این کلمه، به قول اهل ادب، استقبال را نشان می دهد. به این مفهوم که آیه پیش گویی می کند که در آینده همچنین خواهد شد. یعنی انفاق مال به منظور «صَدَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» منحصر به زمان ابوسفیان نیست. این احتمال هم وجود دارد که «سین» در اینجا دلالت بر تأکید داشته باشد؛ چون «سین» گاهی به منظور تأکید می آید و حتمیت را نشان می دهد. مثل این آیه:

وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ...^۳

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۵۲.

۲- سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۹.

۳- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۱۰۵.

و بگو هر کاری می خواهید بکنید؛ ولی مطمئن باشید که خدا و رسول خدا و ائمه ی هدی حتماً اعمال شما را می بینند...

اینجا منظور از «سین» در «فَسَيَرَى» حتمیت است. شاید در آیه ی مورد بحث ما هم به معنای تأکید باشد و به مستقبل مربوط نباشد. به هر حال، ما آن را پیشگویی از آینده بدانیم یا ندانیم، این آیه نشان می دهد که کفار انفاق مال می کنند ولی به طور قطع و مسلم به هدف نمی رسند. «ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً»؛ حسرت انفاق مال در دلشان می ماند. اینها می خواهند با انفاق مال حق را از بین ببرند و باطل را زنده کنند. این ممکن نیست. عاقبت خواهند دید که مال را داده اند و به هدف نرسیده اند، در دنیا حسرت و مغلوبیت و در آخرت عذاب جهنم دستگیرشان خواهد شد. «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»؛^۱ نظام خلقت بر اساس عدل است. ما آسمان ها و زمین را به لعب و بازی خلق نکرده ایم.

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...^۲

اساس خلقت، حق و عدل است. مگر می شود با نظام عالم جنگید و اساس آن را در هم ریخت؟ ممکن نیست. در فطرت مردم، باطل جایی ندارد. در فطرت مردم یزید مقبول نیست، ولی امام حسین علیه السلام مقبول است. فرعون مطرود است، ولی موسی علیه السلام مقبول است. پایه و اساس دین در فطرت انسان نهاده شده است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...^۳

روی خود را متوجه دین خالص کن، این فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده است. دگرگونی در آفرینش خدا نیست این است دین محکم و استوار...

به این علت است که حسرت از بین بردن دین در دل کفار می ماند و مغلوب می شوند. ولی هدف انبیاء احیای حق بوده و حق در عالم باقی است و عاقبت هم حاکم مطلق در عالم خواهد بود. با ظهور حضرت امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که بقیة الله است و ذخیره ی خداست، حق به کرسی خواهد نشست و عدل احیا خواهد شد.

كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ^۴

۱- کافی، جلد ۵، صفحه ی ۲۶۶؛ عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور الاحسانی، جلد ۴، صفحه ی ۱۰۳، حدیث ۱۵۰.

۲- سوره ی حجر، آیه ی ۸۵.

۳- سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۴- سوره ی مجادله، آیه ی ۲۱.

خدا این مطلب را مقرر داشته که باید من و رُسُل من غالب بشویم. من مغلوب نمی شوم و رُسُل من نیز غالب خواهند شد. زیرا ذات اقدس حق نیرومندی شکست ناپذیر است:

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ^۱

ما به طور مسلم رسولان خود و کسانی را که ایمان آورده اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان به پا می خیزند یاری می دهیم.

سُنَّة مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَ لَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا^۲

این سنت [ما] درباره ی پیامبرانی است که پیش از تو فرستادیم و هرگز در سنت ما تغییر و دگرگونی نخواهی یافت.

پس کفار علیرغم انفاق مال مغلوب می شوند. آیا ابوسفیان مغلوب نشد؟ این همه اموال جمع آوری کردند تا در جنگ بدر غالب بشوند، ولی با اینکه عده ی آنها چندین برابر مسلمین بود، مغلوب شدند. سپس جنگ اُحد پیش آمد، باز مغلوب شدند. بعد جنگ حنین پیش آمد، باز هم مغلوب شدند. در جنگ احزاب، در جنگ خیبر و عاقبت در فتح مکه مغلوب شدند. علاوه بر شکستشان در دنیا: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ»؛ همین مردم فردا هم در میان جهنم با هم محشورند.

در سوره ی آل عمران هم آیه ای داریم که راجع به همین انفاق اموال کفار است. منتهی آن آیه نشان می دهد که انفاق مال کفار برای جامعه ی بشر مضر است. یعنی، کفار با انفاق مالشان، اگر چه به ظاهر کمک می کنند، در واقع مایه ی مرگ جامعه اند. اینها با انفاق مالشان به اجتماع بشر ضرر می زنند:

مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ^۳

کسانی که کافر شدند هرگز نمی توانند در پناه اموال و اولادشان از مجازات خدا در امان بمانند و آنها برای همیشه ملازم آتشند. آنچه آنها در این زندگی دنیا انفاق می کنند همانند باد سوزانی است که به زراعت قومی که بر خود ستم کرده اند بوزد و آن را نابود سازد.

آری، انفاق چنین افرادی محیی نخواهد بود بلکه ممیت و مهلک خواهد بود.

۱- سوره ی غافر، آیه ی ۵۱.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۷۷.

۳- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۱۷.

اینها به خدا صدمه‌ای نمی‌زنند؛ بلکه به خود ستم می‌کنند. انفاقاقتشان همانند تند باد سمومی است که به کشتزاری بوزد و فساد به بار آورد. چرا؟ چون افکار شیطانی است، نیت‌ها ناپاک است و حول محور فساد می‌چرخد و لذا انفاقشان نیز بر محور فساد است. برای تأمین شهوات نفسانی است. می‌خواهند به هوس‌ها برسند، پول می‌ریزند. خرج بی‌حساب می‌کنند تا به پست‌های حساس برسند، کرسی‌های وزارت و وکالت را اشغال کنند. اگر چه در این راه، خانواده‌ها بسوزند، عفت و عصمت‌ها بر باد برود، بازارها ورشکست بشوند، ملت‌ها به آتش استعمار بسوزند و خاکستر بشوند.

مردم امروز، بیشتر از مردم دیروز انفاق می‌کنند؛ انفاق مال، انفاق وقت، انفاق فکر و... علی‌الدوام در حال دوندگی و فعالیتند. شب و روز کار می‌کنند و تحصیل مال کرده آن را خرج می‌کنند؛ اما در عین حال از زندگی بی‌بهره‌اند. از خوشی و آسایش بی‌بهره‌اند. همیشه نالانند. همیشه درمانده‌اند. نه زراعتشان درست است، نه صناعتشان درست است و نه تجارتشان. عمرها تباه و دست‌ها از همه جا کوتاه. این دنیای ماست؛ و اوایلا به عقبای ما. دنیا طلبیدیم به جایی نرسیدیم آیا چه شود آخرت ناطلیده

چرا چنین شده؟ چرا انفاقی که باید زنده کننده باشد، مانند باد سموم میرانده شده و همچون «و ظِلٍّ مِّنْ يَّحْمُومٍ»^۱ زندگی را به آتش کشیده است؟ قرآن جواب می‌دهد: سرش این است که این انفاق، انفاق فی سبیل الله نیست.

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...^۲

در راه خدا انفاق کنید و خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید...

انفاق، دیروز و امروز

انفاق در راه خداست که مدرسه‌ها و مسجدها به وجود می‌آورد؛ پل‌ها، حمام‌های عمومی و موقوفات ارزشمند برای احیای مراکز دینی و انسانی تولید می‌کند؛ بدون اینکه چشم‌داشتی به منافع مادی و اغراض دنیوی در کار باشد. شما به شهرها و قصبات و صحراها در سرتاسر این مملکت بروید و آثار باقیه‌ی انفاق گذشتگان ما در راه خدا را مشاهده کنید. همه‌ی این مساجد، مدارس، تکایای عزاداری سیدالشهدا (علیه السلام) و مرقد‌های منوره‌ی ائمه‌ی هدی (علیه السلام)، که هر کدامشان حیات معنوی به بشر می‌بخشند و درهای سعادت ابدی را به روی انسان‌ها می‌گشایند، تجلیات روح ایمان گذشتگان است و

۱- سوره ی واقعه، آیه ی ۴۳.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۹۵.

محصول انفاق فی سبیل الله.

آنگاه سری هم به اجتماع بشر متملّن کنونی بزنید و ببینید انفاقات اینها در چه راهی است و مولّد چه محصولی است؟ سینماها، تئاترها، قمارخانه‌ها، میخانه‌ها، صدها مؤسسات مخربّ ایمان، دستگاه‌های عفت سوز و... همه محصول انفاقات مردم امروز است. می‌توانیم بگوییم که در اکثر مردم سابق شعور دینی زنده بود. نسیم ایمان در فضای جانشان می‌وزید، غنچه‌ی فکرشان با یاد خدا شکفته می‌شد و با یاد خدا آبیاری می‌شد و میوه و محصول خدایی هم می‌داد. آن مردمی که در دامن علمای دین تربیت یافته بودند، محفلی جز مسجد و مجمعی جز مجامع دینی نمی‌شتاختند و هدفی جز تأمین رضای خدا و قرب به ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام نداشتند. در نتیجه، انفاقات هم در راه خدا و زنده کننده‌ی اجتماع بود.

ولی امروز باید گفت شعور دینی در اکثر مردم کم‌رنگ شده و روح توجّه به خدا رو به خاموشی است. به تدریج، جلب رضای خدا و انفاق در راه خدا یک مسأله‌ی موهوم و خرافی و مولود جهل و سفاهت تلقّی می‌شود. از آن طرف، شعور دنیاطلبی و منفعت‌جویی و پول‌دوستی در مردم بیدار شده است. بادهایی که در فضای جان‌ها می‌وزد، غالباً بادهای شیطانی و شهوات نفسانی است؛ شهوت پول‌طلبی، شهوت مقام‌طلبی، شهوت منفعت‌جویی و به مرور، پناه بر خدا، توهین به مقدّسات دینی و گاهی هتک حرمت مقام شامخ روحانیت که تنها رابط‌هی میان مردم و اهل بیت علیهم‌السلام هستند عادی می‌شود. متأسفانه روحانیون از دست خودشان بیشتر لطمه می‌خورند. چه بسا لطماتی که از دست خودشان می‌رسد، بیشتر از لطماتی است که از دیگران می‌رسد و همین سبب جرأت و گستاخی دیگران می‌شود و زمینه برای نزول قهر و غضب خدا فراهم می‌گردد.

در حالات یکی از بزرگان دین آمده است که بر اثر مخالفت آن عالم دینی با سلطان زمانش جمعی از اراذل و اوباش که طرفدار قدرت بودند، به خانه‌ی ایشان ریختند و هر چه در خانه بود غارت کردند و بردند. به خود ایشان هم اهانت کردند، بعد از این ماجرا، علما و بزرگان برای تسلیت خاطر او به دیدارش رفتند. دیدند که شدیداً ناراحت است و سخت گریه می‌کند. دل‌داری‌اش دادند. آن مرد عالم گفت: شما گمان نکنید که من به خاطر از دست دادن اموال و زندگی‌ام گریه می‌کنم؛ ناراحتی و پریشان‌حالی من، به سبب خواندن حدیثی است از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرموده است:

مَا اسْتَحَفَّ قَوْمٌ بِعَالِمِهِمْ وَانْهَتَكُوا حُرْمَتَهُ إِلَّا سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْعَدُوَّ؛^۱
 هرگاه جمعیتی عالیشان را استخفاف کنند [حق او را سبک بشمارند] و حرمتش
 را نگه ندارند، خداوند دشمن را بر آنها مسلط می‌کند.

و لذا گریه‌ی من به خاطر آینده‌ی این مردم است که می‌ترسم زمینه‌ی نزول بلا
 فراهم شده باشد و همین طور هم شد. یعنی آن مرد بزرگ در همان سال غارت و هتک
 حرمت از دنیا رفت و سال دیگر خداوند دشمنی قهار را بر همان شهر مسلط کرد و به
 بدترین و فجیع‌ترین وضعی دمار از روزگارشان کشید.

در وفات او هم نوشته‌اند: مشکلی برای او پیش آمد و ناچار شد که برای حل آن
 مشکل با سلطان وقت ملاقات کند. با کمال بی‌رغبتی، عازم رفتن به شهری شد که مقر
 سلطان بود. شب جمعه بود. بنا شد که فردا به دیدار سلطان برود. شب با خدا خلوت کرد.
 چند رکعت نماز خواند و از خدا خواست که: خدایا، جان مرا بگیر قبل از اینکه من به
 ملاقات او برسم. در حال سجده از دنیا رفت.

این قصه و آن حدیث نشان می‌دهد که هرگاه شعور دینی در میان مردم رو به ضعف
 برود و مسأله‌ی هتک حرمت مقدسات دینی پیش بیاید، زمینه‌ی نزول بلا فراهم می‌شود.
 خدا می‌فرماید مبارزه‌ی حق و باطل را من به وجود آوردم تا پاک از ناپاک جدا شود.
 لِيُمَيِّزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ...؛

مبارزه‌ی حق و باطل، همیشه در دنیا بوده و هست و خواهد بود. شما باید در صحنه‌ی
 مبارزه حاضر باشید. خیال نکنید همین قدر که اعتقاد به خدا و پیامبر و امام دارید کافی
 است؛ دیگر کارها خود به خود درست می‌شود و دشمن، خودش می‌میرد. «الْبَاطِلُ يَمُوتُ
 بِتَرْكِ ذِكْرِهِ».

مقابله به مثل با کفار

این طور نیست. باید اهل مبارزه باشید. اگر آنها انفاق مال می‌کنند، شما هم انفاق
 مال بکنید. اگر انفاق جان می‌کنند، شما نیز انفاق جان بکنید. اگر تشکیلات وسیع فرهنگی
 و تبلیغاتی دارند، شما هم داشته باشید. حتی اگر شعار می‌دهند، شما هم شعار بدهید و الا
 بودن خود رسول اکرم ﷺ هم در میان مردم کافی نیست.

۱- حدیث نبوی: سَيَأْتِي زَمَانٌ عَلَى النَّاسِ يَفْزَوْنَ مِنَ الْعُلَمَاءِ كَمَا يَفِرُّ الْغَنَمُ مِنَ الذَّنَبِ ابْتِلَاهُمْ بِثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: الْاَوَّلُ يَرْفَعُ الْبُرْكَهَ مِنْ
 اَمْوَالِهِمْ وَ الثَّانِي سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا جَانِرًا وَ الثَّالِثُ يَخْرُجُونَ مِنَ الدُّنْيَا بِلا اِيْمَانٍ (مستدرک، الشَّيْخُ عَلِيُّ التَّمَازِيُّ: سَفِينَةُ الْبَحَارِ،
 جلد چهارم، صفحه‌ی ۳۱۰).

مگر خود پیامبر ﷺ در جنگ اُحد نبود؟ بر اثر یک نافرمانی از ناحیه‌ی مسلمانان، خود آن حضرت نیز صدمه دید. دندانش شکست و صورتش مجروح شد. در همان جنگ، نود زخم کاری بر بدن امیرالمؤمنین (علیه السلام) وارد آمد. پس بودن خود پیامبر و امام هم در میان مردم کافی نیست. خدا از شما می‌خواهد که اطاعت کنید، بندگی کنید و با کُفّار مقابله به مثل کنید. آنها هر چه می‌کنند، شما در مقابل همانند آن را انجام دهید. تنها اعتقاد به حقّ کافی نیست. باید در راه حقّ قیام و انفاق مال کنید. ببینید وهابیت، با چه شدّت وحدّتی مسلک پوچ خود را تبلیغ می‌کند. چه قدر سرمایه می‌گذارند. چه قدر تبلیغات دارند. با این هدف که شیعه را تضعیف و ضدّ شیعه را تقویت کنند. آیا نباید امت شیعه در مقابل آنها قیام کنند؟ در همان‌جا که آنها دارند فعالیت می‌کنند، شما هم فعالیت کنید. آنها مدرسه می‌سازند، شما هم مدرسه بسازید. پول می‌ریزند، سرمایه‌گذاری می‌کنند، معلّم و مبلّغ تربیت می‌کنند تا وهابیت ترویج بشود؛ شما هم معلّم و مبلّغ تربیت کنید، تبلیغاتتان را تقویت کنید و در مقابلشان بایستید تا خبیث از طیب جدا بشود و الا در حالت عادی همه با هم مخلوطند. وقتی حالت اجتماعی از وضع عادی بیرون آمد و در آن انقلاب و تحوّل پیدا شد، آنجا معلوم می‌شود که مدّعیان کاذب کیانند و مؤمنان صادق کیانند. منتهی آنچه مهمّ است، به دست آوردن معیار تشخیص پاک و ناپاک است.

آیا تمام افراد اهل کتاب طیبند؟

این شناسایی مهمّ است. ما همیشه به تناسب مباحث هشدار می‌دهیم که مسأله‌ی امامت و ولایت را، مخصوصاً جوان‌ها، سبک‌نشانند. بدانند طیب کیست و خبیث کیست، حقّ در کجا و باطل در کجاست. این را مسلم بدانیم که حقّ جز امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیست. این حقیقت را بدانیم و در جانمان بنشانیم تا تشکیکات مشکّکین در ما اثر نکند. ما ناچاریم حقّ را آن‌چنان که هست بگوییم، ما در قرآن می‌خوانیم:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۱

ای اهل کتاب، چرا حقّ و باطل را با هم مخلوط می‌کنید و با علم و آگاهی کتمان حقّ می‌کنید؟

اگر چه علمای یهود و نصاری از مصادیق اهل کتاب هستند، ولی عنوان اهل کتاب منحصر به آنها نیست. تمام عالمان به حقایق آسمانی اهل کتابند. می‌فرماید: ای آگاهان از

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۷۱.

حقایق، چرا حق را کتمان می کنید؟ چرا دو پهلوی حرف می زنید؟ چرا حق و باطل را با هم مخلوط می کنید و مردم را گمراه می کنید؟ چرا باید تلویزیون، که یک رسانه تبلیغی در یک کشور شیعی است، طوری نشان بدهد که سنی هم نماز می خواند و شیعه هم نماز می خواند؟ آنها هم وضو می گیرند، اینها هم وضو می گیرند. واقعاً طوری نشان می دهد که گویی همه دارای یک حقیقتند و آن اسلام است و اسلام هم دو شعبه دارد، یک شعبه ی آن شیعه و شعبه ی دیگرش سنی است. این گونه ارائه کردن به راستی که خیانت به حق است. وظیفه ی علمای دینی و دستگاه های تبلیغاتی دینی تبیین حق است؛ نه فقط تلاوت آیات و نشر کتاب. حق را بی پرده و عریان برای مردم بیان کنید. این پیمانی است که خدا از دانیان و عالمان به کتب آسمانی گرفته است:

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبُخْسَ مَا يَشْتَرُونَ؛^۱

خدا از کسانی که عالم به حقایق آسمانی هستند پیمان گرفته که شما به طور مؤکد باید بیان حق کنید و کتمان حق نکنید. ولی این دانیان نقض پیمان کردند [به خاطر رسیدن به منافع مادی دنیوی] و میثاق حق را پشت سرشان انداختند و آن را به بهای اندکی فروختند. چه معامله ی بدی کردند.

در جای دیگر هم می فرماید:

...وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِنِّي فَاتَّقُونَ؛^۲

...آیات مرا به بهای اندک نفروشید. از من بترسید [از دنیاداران نترسید که

نکند ما را کوچک بشمارند و مرتجع بخوانند و مرا به حساب بیاورید].

ما می ترسیم که روز قیامت اهل تسنن گریبان ما را بگیرند و بگویند: شما چرا بیان حق نکردید؟ آن قدر گفتید برادر برادر که ما خیال کردیم واقعاً با شما برادر هستیم و همه از فرزندان یک پدر هستیم که پیغمبر ﷺ است و همه از پستان یک مادر شیر خورده ایم که قرآن است. حالا که محشر برپا شده و حقایق آشکار شده، می بینیم آن طور نبوده است. اصلاً نه از پدر با هم بوده ایم نه از مادر. دائم گفتید مشترکات و ما خیال کردیم واقعاً در یک سلسله از اصول کلی دین با هم متحدیم. اما امروز که کشف غطا و پرده برداری شده می فهمیم که چنان نبوده است. ما خدایی را عبادت می کرده ایم که به پیغمبرش نگفته بود

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۷.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۴۱.

که بگو: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاَهُ»^۱؛

در صورتی که چنین خدایی موهوم است و وجود خارجی ندارد. ما از پیغمبری تبعیت می کرده ایم که روز غدیر خم به مردم نگفته است که این علی بعد از من جانشین من است؛ بلکه او خلافت را به مردم واگذار کرده و رفته است. در صورتی که چنین کسی به عنوان رسول از جانب خدا مبعوث نشده است. ما قرآنی را کتاب آسمانی و نازل شده از جانب خدا می دانستیم که مبین آن، ابوحنیفه و شافعی و احمد حنبل بوده اند. حال، فهمیدیم آن قرآنی کتاب هدایت بوده، که در کنار عترت و اهل بیت رسول ﷺ بوده است. چرا که خود آورنده ی قرآن فرموده:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي^۲؛

پس معلوم شد که اصلاً مشترکاتی با هم نداشته ایم. پس چرا می گفتید با هم مشترکات داریم؟ چرا می گفتید در توحید با هم شریکیم، در نبوت با هم شریکیم، در قرآن با هم شریکیم؟ چرا ما را اغوا کردید؟ این است که ما می ترسیم فردا آنها با ما به مخاصمه برخیزند و گریان ما را بگیرند و بگویند چرا تبیین حق نکردید؟ چرا این حدیث را که متفق علیه شیعه و سنی است خوب برای ما تشریح نکردید که:

الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ مَا دَارَ^۳؛

حق با علی و علی با حق است. حق بر آن مدار می چرخد که علی می چرخد.

حال، این حدیث را می گذاریم کنار این آیه ی قرآن که می فرماید:

...فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ...^۴؛

...غیر از حق، هر چه هست گمراهی است...

این حدیث می گوید علی ﷺ حق است؛ قرآن هم می گوید هر چه غیر حق است، ضلالت است؛ پس نتیجه می گیریم که هر چه غیر علی ﷺ است، گمراهی است. حالا اگر بخواهیم مطلب را بازتر کنیم، می گوییم: حق چیست؟ حق توحید است، حق نبوت است، حق نماز است، حق روزه است، حق حج است. آن وقت این حدیث و این آیه می فرمایند: آنجا که توحید باشد اما علی نباشد، آن توحید نیست. نبوت شناسی که علی همراهش نیست، آن پیغمبر شناسی نیست. همچنین نماز بی علی، نماز نیست. روزه بی

۱- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، صفحه ی ۱۷.

۲- حدیث الثقلین، نجم الدین العسکری، صفحه ی ۸۲.

۳- مناقب امیرالمؤمنین، محمد بن سلیمان الکوفی، جلد ۲، صفحه ی ۵۳۰.

۴- سوره ی یونس، آیه ی ۳۲.

علی علیه السلام روزه نیست. حجّ بی علی علیه السلام حجّ نیست.

آنگاه اگر نتیجه بگیریم و بگوییم طبق فرموده قرآن کریم:

وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصَدِيَةً...^۱

نمازی هم که الآن در کنار بیت خوانده می شود، با آن انبوه جمعیت، چون خالی از ولای علی است، جز مُکاء و تصدیه چیزی نیست و استعبادی ندارد. برای اینکه مُکاء و تصدیه، یعنی کف زدن و سوت کشیدن، کاری لغو و بی ارزش و بی اثر است و هر کار لغو و بی اثر و بی ارزش ناپسند است.

خلاصه اینکه خدا می خواهد خیث و طیب را از هم جدا کند و سرنوشت دنبال روهای آنها را هم نشان بدهد و لذا می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُنْفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ^۲

و آنها که به دنبال خیث ها می روند، یک باره سر از این حال در می آورند که خداوند همه را، از پیشروها و پسروها، روی هم متراکم کرده و در میان جهنم نهاده است. آنجا پی می برند که چه خسروانی به بار آورده اند.

پس نتیجه ی بحث این شد که خدا می فرماید: مبارزه ی حقّ و باطل، همیشه در عالم برقرار است. شما ببینید طرفداران باطل چه می کنند، شما نیز با آن مبارزه کنید. آنها انفاق مال می کنند، شما هم انفاق مال کنید و هر چه آنها در مقام تضعیف دین به کار می برند، شما همانند آن را در مقام تقویت دین به کار ببرید. ولی اول حقیقت دین را بشناسید. طیب و خیث را از هم جدا کنید و بفهمید به دنبال چه کسی باید بروید و از چه کسی باید دوری گزینید تا عاقبت کار این نشود که خود را در کنار خیث ها ببینیم و در میان جهنم با آنها محشور باشیم. آن وقت با تعجب ببینیم که در میان آنها از همه ی گروه ها هستند: بازاری هست، اداری هست، دانشگاهی هست، روحانی هم هست و...

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- سوره انفال، آیه ۳۵.

۲- همان، آیه ۳۶.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۳۸﴾ قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوْا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ
وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ
﴿۳۹﴾ وَقَالُوا هُمْ حَتَّى لَا تُكُونَ فَتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ
كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنْ أُنتَهُوا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
﴿۴۰﴾ وَإِنْ تَوَلَّوْا فَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مُوَلِّكُمْ نِعَمَ الْمُؤْمِنِينَ وَنِعَمَ النَّصِيرِ

به کسانی که کافر شدند بگو چنانچه از مخالفت بازایستند [و ایمان آورند]
گذشته‌ی آنها بخشوده خواهد شد و اگر به اعمال سابق خود باز گردند سنت
خداوند درباره‌ی گذشتگان درباره‌ی آنها نیز جاری می‌شود و با آنها پیکار
کنید تا فتنه [شرک و فساد] برچیده شود و دین [و پرستش] همه مخصوص
خدا باشد و اگر آنها [از راه شرک و فساد باز گردند و از ارتکاب اعمال
نادرست] خودداری کنند [خداوند آنها را می‌پذیرد] خدا به آنچه انجام
می‌دهند بیناست. و اگر سرپیچی کنند، بدانید [ضرری به شما نمی‌زنند]
خداوند سرپرست شماست. او بهترین سرپرست و بهترین یاور است.

تقابل جاودان حق و باطل

در فصول گذشته، ذیل آیاتی که مورد بحث بود، توضیح داده شد که خداوند علیم و
حکیم به اهل ایمان و پیروان قرآن هشدار می‌دهد که مبارزه‌ی بین حق و باطل همیشه در

عالم جریان داشته و دارد و خواهد داشت.

از همان اول که حضرت آدم عليه السلام به زمین هبوط کرده است، دو گروه مقابل هم صف کشیده‌اند؛ گروه مادی و گروه الهی. طرفداران حق و طرفداران باطل همیشه در حال مبارزه‌اند. ممکن نیست اهل باطل از مبارزه با حق دست بردارند؛ زیرا هدف آنها تأمین منافع مادی و اشباع شهوات نفسانی است و می‌خواهند در همه‌ی شؤون زندگی آزاد باشند. در حالی که مکتب الهی می‌خواهد تمایلات نفسانی بشر را تعدیل کند و به دهان نفس اماره‌ی انسان مهار بزند؛ بنابراین، اهل باطل قهراً احساس می‌کنند که مکتب الهی و حق، مزاحم آنهاست. ناچار برای دفع مزاحم دست به مبارزه می‌زنند و نمی‌توانند مبارزه نکنند؛ زیرا حق مانع از این است که آنها در اشباع شهواتشان آزاد باشند. به فرموده‌ی قرآن:

...كُلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ؛^۱

همیشه جریان این بوده است. هر زمان که منادی حق به میان مردم می‌آمد و برخلاف اهل نفسانی آنها مطالبی را القا می‌کرد، آنها در مقام مبارزه برآمده گروهی را تکذیب می‌کردند و گروهی را می‌کشتند.

مطلب دیگر اینکه اهل باطل هیچ‌گاه به هدف نمی‌رسند و حسرت اینکه حق را بکوبند و آن را از بین ببرند، در دلشان می‌ماند و آن را با خودشان به گور می‌برند. در دنیا همیشه مغلوبند و سرانجام پس از مرگ سر از جهنم در می‌آورند. این آیه را در فصول پیش خواندیم:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُفْقَهُنَّهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُخْشَرُونَ؛^۲

آنها که کافر شدند اموالشان را برای بازداشتن مردم از راه خدا انفاق می‌کنند. آنها این اموال را انفاق می‌کنند، اما مایه‌ی حسرت و اندوهشان خواهد شد و سپس شکست خواهند خورد.

وظیفه‌ی مؤمنان در کسب پیروزی

مطلب مهم دیگر این است که حق همیشه غالب و باطل همیشه مغلوب است. اما این حقیقت، دلیل بر آن نمی‌شود که شما پیروزی را به خود حق واگذار کنید و خودتان آسوده‌خاطر و آرام بنشینید. همان گونه که قرآن از قول بنی اسرائیل نقل می‌کند:

قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّا لَنُذْخِلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَادْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۷۰.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۳۶.

فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ^۱

گفتند: ای موسی، تا آنها [عمالقه و جبّاران] در آنجا هستند هرگز وارد آن نخواهیم شد. تو و پروردگارت بروید و [با آنان] جنگ کنید؛ ما همین جا نشسته‌ایم.

این درست است که حق همیشه پیروز است و عدل در نظام آفرینش غالب است: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...»^۲؛ اما این، بدان معنا نیست که شما دیگر وظیفه‌ای ندارید. شرط اینکه شما از این حق برخوردار شوید و حق در زندگی شما تجلّی کند و برای شما سعادت بیاورد و از شر دشمن مصونیت پیدا کنید، حرکت شماست. حق در عالم غالب و ثابت است و از بین نخواهد رفت؛ ولی شما تا حرکت نکنید، نمی‌توانید از حق بهره ببرید.

دأب قرآن کریم این است که نه پیروان خود را مغرور و نه مخالفین را مأیوس کند. یعنی به پیروان خویش نمی‌گوید: همین قدر که شما به من اعتقاد دارید و حق را می‌شناسید کافی است؛ دلخوش باشید و آرام و مطمئن زندگی کنید و هیچ کاری با شما نیست. از آن طرف، دشمن را هم مأیوس نمی‌کند و نمی‌گوید: حال که شما در مقام دشمنی با من برآمدید، دیگر شما را راه نمی‌دهم و شما را محکوم به عذاب ابدی می‌کنم. بلکه می‌گوید: راه باز است. هر وقت که شما از ستیزه‌جویی با ما دست برداشتید، ما آماده‌ایم که شما را بپذیریم. با مؤمنین و پیروان خود بسیار محبت آمیز حرف می‌زند. به آنها وعده و بشارت می‌دهد. دست نوازش بر سر آنها می‌کشد و می‌گوید:

وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ^۳

خداوند به مردان و زنان با ایمان باغ‌هایی از بهشت وعده داده که نهرها از زیر [درختان] آنها در جریان است. جاودانه در آنها خواهند ماند و مسکن‌های پاکیزه‌ای در بهشت عدن [نصیب آنها ساخته] و رضای خدا از همه‌ی اینها برتر است و پیروزی بزرگ همین است.

اما شرطش این است:

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۴.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۸۵.

۳- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۲.

قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ...^۱

بگو من فقط یک حرف با شما دارم، و آن این است که برای خدا قیام کنید... قیام یک کلمه بیشتر نیست، اما خیلی مشکل است. وظیفه‌ی شما قیام است. باید برخیزید و بایستید. حالت قیام یعنی ایستادن. ولی معلوم است که کنایه از تصمیم قطعی است. اینکه می‌فرماید بایستید، یعنی آماده شوید، مجهّز شوید، مصمّم شوید، قاطع و عازم و جازم باشید. چون کسی که می‌خواهد کاری را انجام دهد، نمی‌خواهد یا نمی‌نشیند؛ بلکه برمی‌خیزد و می‌ایستد. هر کسی که می‌خواهد کار مهمی انجام دهد برمی‌خیزد؛ دامن به کمر می‌زند و آستین‌ها را بالا می‌کشد. این قیام است. قرآن با خواب رفته‌ها سازگار نیست. با نشسته‌ها هم سازگار نیست.

آن وجود اقدسی هم که ما انتظار او را می‌کشیم که بیاید و عالم را اصلاح کند و همه جا را پر از عدل و داد کند، لقبش **قائم** است. لقب بارز ایشان، مشتقّ از قیام است. هم مهدی است هم قائم است. **مهدی** است؛ یعنی از جانب خدا راهنمایی شده و راه یافته است. راه را خوب می‌شناسد، و رموز هدایت را خوب می‌داند. **قائم** است؛ یعنی مجری فرمان است. هم عالم است هم عامل. هم راه را می‌داند هم اجرا می‌کند و قیام می‌کند.

اگر به ما هم گفته‌اند که پسندیده است وقتی از آن حضرت با لقب مبارک قائم نام برده می‌شود شما برخیزید و بایستید، این برخاستن و ایستادن، تشریفاتی نیست؛ تنها برای احترام و از روی ادب نیست. ولی مع‌الأسف استفاده‌ای که ما از این لقب می‌کنیم این است که مثلاً در یک مجلس، مقداری قسمت جلو باز است. اسم آن حضرت را می‌بریم. گوینده هم پشت بلندگو صدا را بلندتر می‌کند و مدّ الف قائم را هم زیاد می‌کشد، تا فوراً مردم را تکان دهد که برخیزند و جلو بیایند. بهره‌ی ما از این نام مقدّس همین است و حال آن که این قیام و برخاستن ما کنایه از این است که مولای ما آماده‌ی قیام است و ما هم آماده‌ایم. ما هم برخاستیم و دامن‌ها را به کمر و آستین‌ها را بالا زدیم. از تو به یک اشاره، از ما به سر دویدن. هدف این است که نشان دهیم ما هم قائمیم و تو را به عنوان قائم شناخته‌ایم و انتظار قیام تو را می‌کشیم.

پس برای احیای حقّ و دفاع از حقّ، قیام به این کیفیت لازم است. آن هم باید لله باشد. قسمت مشکل‌تر آن همین است. ممکن است بسیاری از افراد قیام کنند و فعالیت کنند، خیلی هم در کارها جدّیت داشته باشند. اما هدفشان الله نباشد و چیزهای دیگری

۳- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۹.

نوازش و اظهار ملاطفت می کند و بشارت می دهد، شرط هم می کند. این شرط، قیام و حرکت و طبق فرمان عمل کردن است.

راه بازگشت برای کفار

به کفار هم می گوید: شما از ما نهی را بپذیرید. نهی یعنی اینکه می گوئیم: این کارها را نکنید. اگر پذیرفتید و آمدید، ما شما را قبول می کنیم و تمام گذشته‌ی شما را می پوشانیم و نادیده می گیریم. این مسأله، خود، اصلی در اسلام است: «الْإِسْلَامُ يُجِبُّ مَا قَبْلَهُ»^۱ اگر کافری پنجاه یا شصت سال در حال کفر بوده، نمازها نخوانده، روزه‌ها نگرفته و حج نرفته، حالا که مسلمان شده، همه‌ی اینها بخشیده می شود. لازم نیست نمازها و روزه‌ها را قضا کند. تمام اینها مغفور است. ولی درباره‌ی مسلمان این طور نیست. اگر مسلمانی از اوّل مسلمان بوده ولی نمازهایش را نخوانده و روزه‌هایش را نگرفته، بعد توبه کرده، باید تمام آنها را انجام دهد. نمازهای نخوانده را باید قضا کند، روزه‌های نگرفته را باید بگیرد و حج نرفته را باید برود. اما کافر همین قدر که به اسلام برگشت، مثل آن روزی است که تازه به تکلیف رسیده است. این لطفی درباره‌ی کفار است. می فرماید: شما همین قدر که دست از ستیز بردارید و در مقابل ما مقاومت نکنید، ما شما را می آمرزیم. اما اگر دوباره بخواهند برگردند و ستیز را ادامه دهند:

وَ إِنْ يَعْودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ؛

برنامه‌ی ما با گذشتگان معلوم است.

تهدید این تعبیر بیشتر است. گاهی شما به کسی می گوئید: اگر این کار را بکنی، تو را می زنم، می کوبم و گاهی می گوئید: دیدی چه بلایی بر سر آنها آوردم؟ تهدید این تعبیر بیشتر است. خدا نفرمود: اگر برگردید و دوباره طغیان را ادامه دهید، شما را می سوزانم. فرمود: برنامه‌ی ما با گذشتگان معلوم است. دیدید با قوم نوح و قوم لوط و قوم عاد و قوم ثمود چه کردیم؟ شما عبرت بگیرید. سپس مجدداً اهل ایمان را مخاطب قرار می دهد و می فرماید: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ»؛

شما وظیفه دارید که در مقابل مخالفین دین و طرفداران باطل بایستید و مبارزه کنید؛ حال از هر طریقی که بتوانید. مبارزه‌ی اقتصادی، مبارزه‌ی فرهنگی، مبارزه‌ی سیاسی. آخرین مرحله‌ی این مبارزه قتال است. باز هم وظیفه دارید در آن شرایطی که لازم شد، بجنگید. آن قدر با آنها بجنگید تا فتنه از بین برود. احتمالاً منظور از فتنه همان است که اوّل

۱- بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، جلد ۶، حدیث ۲۴، صفحه ۲۲.

آیه فرمود: «لِيُصْذَوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»؛

فتنه‌ی آنها همان است که «صَدْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» می‌کنند. می‌خواهند راهزنی کنند. کاری کنید که آنها دیگر قدرتی نداشته باشند که راهزنی کنند و آن قدرت استکباری که حاکم است، از بین برود. ریشه‌ی آن قدرتی که از طرق مختلف می‌خواهد شما را از حق برگرداند کنده شود.

فتنه را به شرک، بت پرستی یا چیزهای دیگر هم تفسیر کرده‌اند که درست است. ولی در عین حال، از خود آیه می‌فهمیم که «الَّذِينَ كَفَرُوا» کارشان «لِيُصْذَوْا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» است. انفاق مال می‌کنند، سرمایه گذاری می‌کنند، تا «صَدْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» کنند. شما کاری کنید که آنها قدرت اینکه مردم را از راه حق برگردانند نداشته باشند. «وَيَكُونَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّهِ»؛ دین در همه جا دین خدا باشد. آن چه در عالم حکومت می‌کند، دین الهی باشد. بقیه همه تحت الشعاع دین الهی قرار گیرند.

معیار تشخیص معاندین

نمی‌خواهیم بگوییم همه مسلمان بشوند. نه، اسلام دین تحمیلی نیست. ممکن است مسلمان نشوند و یهودی یا مسیحی بمانند؛ اما با اسلام ستیز نکنند و در مقابل ما مقاومت نکنند. حکومت از آن الله باشد، بقیه هم در سایه‌ی حمایت دین الله زندگی کنند. تحمیلی در کار نیست. «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...»^۱

دین را نمی‌شود با اکراه و اجبار در دل‌ها ایجاد کرد. درست است که راهشان باطل است، اما ما می‌گوییم که همه باید با منطق و برهان و عقلشان دین را قبول کنند. همین قدر می‌خواهیم که مقابل ما نایستند. ما می‌خواهیم تبلیغ کنیم و دین خدا را نشر دهیم و به همه جای دنیا برسانیم. کسی در مقابل ما نایستد. قدرتی نیاید سر راه ما بایستد و مانع از این شود که ما تبلیغ دین کنیم.

دین، حقی است که با فطرت و عقل انسان موافق است. هر فطرت سالم و هر عقل آزاد دین را می‌پذیرد. همین که شما راه باز کنید تا ما با مردم در تماس باشیم، افکار مردم در پذیرش آزاد باشد و ما هم در عرضه کردن و القا و ابلاغ دین به مردم آزاد باشیم و شما مانع کار ما نباشید، کافی است.

قرآن به مؤمنان می‌گوید: «فَإِنْ أَنْتَهُوا»؛ اگر آنها از ستیزه‌جویی دست برداشتند، شما هم دست بردارید. آنها وقتی نمی‌خواهند مقاومت کنند، شما هم متعرض آنها نشوید. «فَإِنْ يَمَّا

يَعْمَلُونَ بَصِيرَةً؛ خدا خودش از افکار و نیاتشان خبر دارد. آن که دست از مبارزه برداشته، اگر این عمل او از سر تسلیم و برای خدا بود پاداش دارد و اگر برای رسیدن به مقاصد دیگر بود کیفر دارد. به هر حال، شما با نشستگان کاری نداشته باشید. همین که ستیز نمی‌کنند، رهاشان کنید. «وَإِنْ تَوَلَّوْا فَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ...»؛ ولی اگر دوباره برگشتند و طغیان را ادامه دادند، نترسید و در مقابلشان بایستید و مقاومت کنید. بدانید که خدا پشتیبان شماست. شما مولا دارید: «...نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ»؛ خوب سرپرستی دارید و خوب یار و یآوری دارید. این ترجمه‌ی آیات شریفه بود.

آینده‌ی اسلام از نگاه امام صادق (ع)

ذیل آیه، روایتی از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود:

لَمْ يَجِئْ تَأْوِيلُ هَذِهِ الْآيَةِ بَعْدَ وَ لَوْ قَامَ قَائِمُنَا سَيَرَى مَنْ يُدْرِكُهُ مَا يَكُونُ مِنْ تَأْوِيلِ هَذِهِ الْآيَةِ وَلَيُبْلَغَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ ﷺ مَا بَلَغَ اللَّيْلُ حَتَّى لَا يَكُونَ مُشْرِكٌ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ؛^۱

هنوز تأویل این آیه نیامده است. وقتی قائم ما ظهور کرد، کسانی که او را درک می‌کنند خواهند دید که تأویل این آیه چگونه تحقق پیدا می‌کند. آن روز، دین اسلام در همه جا گسترش پیدا می‌کند. تمام شرق و غرب عالم، تا آن جایی که آفتاب طلوع و غروب می‌کند، تحت سیطره‌ی اسلام خواهد بود. حتی یک مشرک هم روی زمین پیدا نخواهد شد.

هنوز آن گونه نشده که فتنه ریشه کن شود و دین، همه جا از آن خدا باشد. آن موقعی که مصلح کل، یعنی وجود مقدس حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کند، او می‌تواند در عالم ریشه‌ی فتنه را برکند و حکومت را به حکومت الله مختص کند. در همه جای عالم فقط یک پرچم برافراشته شود و آن پرچم توحید باشد. ولی در عین حال، شما در زمان غیبت آن حضرت وظیفه دارید که در منطقه و محل خودتان، تا آن جا که می‌توانید، در مقابل باطل ایستادگی کنید و حق را احیا کنید، اگر چه نتوانید تمام عالم را اصلاح کنید.

لَتُبْلَىٰ بُلْبُلَةٌ وَلَتُغْرِبَنَّ غَرْبَلَةٌ وَلَتُسَاطَنُ سَوَاطِنُ الْقُدْرِ حَتَّىٰ يَعُودَ أَصْفُلُكُمْ

۱- بحار الانوار، علامه محمدباقر مجلسی، جلد ۵۱، حدیث ۴۱، صفحه ۵۵؛ مجمع احادیث الامام الهادی، الشیخ علی الکوثرانی العاملی، جلد ۵، صفحه ۱۳۱.

أَعْلَاكُمْ وَأَعْلَاكُمْ أَصْفَلَكُمْ^۱

به طور مسلّم در هم آمیخته می شوید و [در غربال امتحان] از هم جدا می گردید و بر هم زده می شوید، مانند با کفگیر برهم زدن آنچه در دیگ طعام است در وقت جوشش؛ تا اینکه بازگشت کند پست ترین شما به مقام بلندترین شما و بلندترین شما به مقام پست ترین شما.

آری، حوادثی پیش می آید. شما هم باید در مقابل حوادث مقاومت کنید. قهراً زیور و می شوید. یک عده طرفدار باطل و عده ای طرفدار حقّند. بعضی که بالا آمده اند، پایین می روند. بعضی که پایین مانده اند، بالا می روند. مثل قیامت می شود:

إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ۖ لَيْسَ لَوْعَتِهَا كَاذِبَةٌ ۖ خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ^۲

روز قیامت، بالا رفته ها را پایین می آورد و پایین رفته ها را بالا می برد. در دنیا هم انقلاباتی پیش می آید که چنین می شود. صف ها از هم جدا می شوند: (لَيَمِيزُ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ)؛ صف خبیث از صف طیب جدا می شود و خدا می خواهد این کار را بکند. «غریبه» یعنی تفرق. یعنی شما آن روز از هم جدا می شوید. شما را در غربال می ریزند. دانه های درشت را از دانه های ریز جدا می کنند. پناه بر خدا که اگر ما در غربال امتحان بیفتیم، چه از آب درآییم! این موضوع به دیگ در حال جوشیدن تشبیه شده است. وقتی دیگ را روی آتش می گذارند، ابتدا آرام است. نخود و لوبیا و عدس همه در کنار هم هستند. معلوم نیست که هر کدامشان چه حالی خواهند داشت. وقتی حرارت به آن رسید و جوش آمد، بالا و پایین می روند. آنها که پایین هستند بالا می آیند؛ آنها که بالا هستند پایین می روند.

پیش بینی تکان دهنده ی رسول اکرم ﷺ

رسول اکرم ﷺ به حضرت امیر علی علیه السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ»؛^۳ در آینده مردم با اموالشان مورد امتحان قرار می گیرند تا مشخص شود که اموالشان را به چه مصرفی می رسانند؟ «وَيُمْنُونَ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ»؛ بعضی هستند که سر خدا منت می گذارند که ما مسلمانیم. در این دنیای بد، ما چه کارهای خوبی می کنیم؛ متدینیم. «وَيَتَمَنُونَ رَحْمَتَهُ وَيَأْمُنُونَ سَطْوَتَهُ»؛ از خشم خدا نمی ترسند و به پندار خود آرزوی رحمت خدا دارند. طبق فرمان عمل نمی کنند و در عین حال توقع دارند با تمام آن نافرمانی ها و

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۶.

۲- سوره ی واقعه، آیات ۱ تا ۳.

۳- نهج البلاغه ی فیض، جلد ۲، خطب الامام علی علیه السلام، خطبه ی ۱۵۶، صفحه ی ۵۰.

معصیت کاری‌هایشان به بهشت خدا هم نایل شوند. «وَيَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالْأَسْبَاطِ الْكَافِرَةِ»؛ مردمی می‌شوند که حرام‌ها را با شبهه‌انگیزی‌ها در میان خودشان حلال می‌کنند. «...فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالْبَيْدِ وَالشُّحْتَ بِالْهَدْيَةِ»؛ رشوه می‌خورند و آن را به عنوان هدیه، حلال می‌دانند. می‌گویند این هدیه است، اما در واقع رشوه است. «وَالرِّبَا بِالْبَيْعِ»؛

ربا می‌خورند به عنوان بیع و فروش. می‌گویند ما خرید و فروش می‌کنیم. معامله می‌کنیم. من یک میلیون می‌فروشم به یک میلیون و دویست. در واقع می‌خواهد آن را بدهد و بیشتر بگیرد. اسمش را فروش می‌گذارد. می‌گوید من قرض نمی‌دهم تا ربا باشد؛ می‌فروشم. اگر یک میلیون قرض می‌دادم و دویست تومان اضافه می‌گرفتم، ربا بود. آیا انصافاً کدام عاقلی است که این گونه معامله کند و یک میلیون و دویست را با یک میلیون معاوضه کند؟ آیا این معامله سفیهانه نیست؟

مَنْ أَحَبَّنَا فَلْيَعْمَلْ بِعَمَلِنَا^۱

اگر شما راست می‌گویید دوستان ما هستید، ببینید ما چه کار می‌کنیم شما نیز همان کار را بکنید. «وَيَسْتَعِينُ بِالْوَرَعِ»؛ ورع داشته باشید، پرهیزگار باشید. این قدر بی‌پروا و بی‌تقوا نباشید. این کار ما نیست. شما به دنبال ما هستید. «لَا تُغْنُونَا فِي طَلَبِ الشَّفَاعَةِ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ کاری نکنید که روز قیامت نتوانیم شما را شفاعت بکنیم و از خدا برای شما طلب رحمت کنیم. ما را در امر شفاعت به رنج و تعب نیفکنید. «بِسَبَبِ مَا قَدَّمْتُمْ»؛ این کارهایی که شما می‌کنید، باعث می‌شود که در روز قیامت، نتوانیم شما را شفاعت کنیم. «لَا تَفْضَحُوا أَنْفُسَكُمْ عِنْدَ عَدُوِّكُمْ»؛^۳ خودتان را نزد دشمنانتان رسوا نکنید. خود را مفتضح نسازید. مبادا روز قیامت دیگران بگویند: شما به دنبال امام صادق علیه السلام بودید، اما کارهای شما مثل کارهای ما بوده. خود را در میان مردم رسوا نکنید.

راه‌های نجات

مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: «فَاعْمَلُوا وَالْعَمَلُ يُزْفَعُ»؛ حالا فعلاً شما در عمل آزادید. اعمال را می‌پذیرند. کار کنید که فعلاً به شما مهلت داده‌اند. «وَالْتَّوْبَةُ تَنْفَعُ»؛ توبه مقبول است و نافع به حال شماست. توبه کار باشید. «وَالِدُّعَاءُ يُسْمَعُ»؛ اگر الآن دعا کنید مسموع است. اگر حالا توبه کنید مقبول است. حالا عمل شما مرفوع است. اما لحظه‌ای فرا

۱- الخصال، صفحه‌ی ۶۱۴.

۲- همان.

۳- همان.

خواهد رسید که نه دعایی را می شنوند نه توبه ای را می پذیرند و نه عملی را قبول می کنند. «وَالْحَالُ هَادِئَةٌ»؛ فعلاً زمان مهلت و زمان آرامش است. هنوز سكرات مرگ نیامده، نفس در گلو گیر نکرده، هنوز به برزخ نرسیده اید. «وَالْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ»؛ قلم های نویسندگان اعمال شما هنوز در حال نوشتن است. ملائکه اعمال شما را می نویسند. «وَبَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ»؛ دست به کار شوید و پیشدستی کنید. تا مرگ نیامده، اعمال خود را انجام دهید.

عُمْراً نَاكِساً أَوْ مَرَضاً حَاطِئاً أَوْ مَوْتاً خَالِئاً^۱

اگر تأخیر کنید، از یکی از این سه حال بیرون نخواهید بود: یا عمر طولانی می کنید و عاقبت پیر می شوید و از کار می افتید و دیگر نمی توانید کارهایی را که در ایام جوانی می کردید انجام دهید. این عمر، ناکس است؛ یعنی عمری است که در شما نُکس ایجاد کرده و توانایی شما را از بین برده است. یا ممکن است بیمار شوید و در بستر بیفتید و چند سال در بیمارستان یا خانه بخوابید. این مرض، مرض حابس است؛ یعنی دست و پای شما را می بندد و نمی توانید کاری کنید. و یا ممکن است مرگ ناگهانی فرا رسد. در صورت تأخیر توبه و عمل، از این سه حال خارج نخواهید بود که هر سه آفت است.

الآن که پیر نیستید و بیمار نیز نشده اید و مرگ هم نرسیده، از فرصت استفاده کنید. «فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالْإِجْتِهَادِ»؛^۲ بکوشید و تلاش کنید. «وَالْتَأَهُبِ وَالْإِسْتِعْدَادِ»؛^۳ آمادگی پیدا کنید. برای مرگ آماده شوید. «إِغْتَنِمُوا الْفُرْصَ فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»؛ از این فرصت های زودگذر بهره بگیرید تا به این سه آفت مبتلا نشوید.

نماز توبه ی ماه ذیقعه را فراموش نکنیم. اعمال سهل و ساده ای را به ما توصیه کرده اند که بهره های فراوان دارد. چه بسا با همان نمازی که می خوانیم، خداوند توفیق توبه ی واقعی را به ما عنایت کند و گذشته هایمان را اصلاح کند.

در روز یکشنبه ی ماه ذیقعه، وقتی بزرگان به هم می رسیدند به هم می گفتند: شما نماز توبه را خوانده اید؟ یادتان نرود! به هم تذکر می دادند. روایت شده است که روز یکشنبه ی ماه ذیقعه بود. رسول خدا ﷺ فرمود: آیا می خواهید توبه کنید؟ گفتند: بله. فرمود: امروز روز یکشنبه ی ماه ذیقعه است. غسل توبه کنید. سپس وضو بگیرید. بعد چهار رکعت نماز بخوانید؛ دو نماز دو رکعتی. در هر رکعت، بعد از سوره ی حمد، سه بار

۱- نهج البلاغه ی فیض، جلد ۲، خطبه ی ۲۳۰، صفحه ی ۲۲۳.

۲- همان.

۳- بحار الانوار، جلد ۶۸، نقل از نهج البلاغه ی فیض، صفحه ی ۳۳۷.

سوره ی توحید، یک بار سوره ی فلق و یک بار سوره ی ناس را بخوانید. وقتی تمام شد، هفتاد بار استغفار کنید: «اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّي وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ»؛ سپس بگویند: «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»؛ بعد هم این دعای کوتاه را بخوانید:

یا عَزِيزُ یا عَفَّارُ اغْفِرْ لی ذُنُوبی وَ ذُنُوبَ جَمِیعِ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ
فَاِنَّهُ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اَنْتَ؛

حال اگر این دعا یادتان نماند، اشکالی ندارد. با زبان خود با خدا صحبت کنید. بگویند: خدایا ما را بیا مرز. گذشته های ما را نادیده بگیر. خدا قبول می کند. این عمل کوتاهی است، ولی آثار زیادی دارد. مبادا شیطان تو را وسوسه کند که تو آن قدر کارهای بد کرده ای که این نماز برایت فایده ندارد و با یک نماز کارت درست نمی شود. این وسوسه ی شیطان است. خداوند عمل اندک را می پذیرد. «يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ الْكَافِرِينَ»؛ گاهی هم می گوید: این یکشنبه نشد، یکشنبه ی بعد انجام می دهی. این هم وسوسه ی شیطان است. مگر آدم مطمئن است که تا هفته ی بعد زنده می ماند؟ باید از همین حالا فرصت را مغتنم بشمارد و کارش را انجام بدهد. هر که ما را به عبادت تشویق کند، گفتارش رحمانی است و هر که ما را از عبادت باز دارد، گفتارش شیطانی است.

وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتِهِ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٤١﴾ وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ
وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن
كُنتُمْ أَمْنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ
يَوْمَ النِّقَىٰ الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

و بدانید که هرگونه غنیمتی به شما برسد، خمس آن برای خدا و رسول و
ذی القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه است، اگر شما به خدا و
آنچه بر بنده‌ی خود در روز جدایی حق از باطل [روز درگیری دو گروه با
ایمان و بی ایمان در جنگ بدر] نازل کردیم، ایمان آورده اید. و خداوند بر هر
چیزی قادر است.

صفات قلبی و عملی مؤمنان

این آیه‌ی شریفه آیه‌ی خمس است. در تمام قرآن، تنها در یک جا درباره‌ی مسأله‌ی
خمس سخن به میان آمده و آن همین آیه‌ی ۴۱ از سوره‌ی انفال است. آیه‌ی خمس به
دنبال آیات مربوط به انفاق مال و جهاد آمده است و با هر دو موضوع تناسب دارد. از آن
نظر که ادای خمس از مصادیق انفاق مال است و انفاق مال در قرآن کریم از علایم ایمان
شمرده شده و از صفات مؤمن به حساب آمده است.

در اوایل سوره‌ی انفال، به سه صفت از صفات قلبی و دو صفت از صفات عملی
مؤمنان راستین اشاره شده است. صفات قلبی شان این است که وقتی یاد خدا به میان
می آید، دل هایشان از درک عظمت او ترسان و هراسان می شود و وقتی آیات خدا نزدشان

خوانده می شود، درجه‌ی ایمانشان بالا می رود و همواره حال توکل بر خدا دارند. این سه صفت قلبی است. دو صفت عملی هم دارند و آن اینکه نماز را به پا می دارند و از آنچه به آنها داده ایم انفاق می کنند. کسانی که دارای این صفاتند مؤمن حقیقی هستند و در آیه‌ی مورد بحث نیز معیار ایمان کامل ادای خمس معرفی شده: «إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ»؛

اگر به راستی شما مؤمن هستید و ایمان به خدا و قرآن آورده‌اید، ادای خمس کنید؛ زیرا معیار ایمان کامل ادای خمس است. عجیب این است که مخاطب این آیه اصحاب بدر هستند. یعنی آن کسانی که مجاهد بوده‌اند و جان بر کف، برای دفاع از اسلام آمده‌اند؛ با آن شرایط خاصی که آنها داشته‌اند. اصحاب بدر، گروه بنیادی اسلامند. حسابشان از حساب سایر رزمندگان در سایر غزوات جداست. به فرموده‌ی رسول اکرم ﷺ اگر آنان نبودند اسلام از بین رفته بود. چون در همان شبی که فردای آن قرار بود جنگ بدر واقع شود، یعنی شب هفدهم ماه رمضان سال دوم هجرت، مسلمان‌ها سخت مضطرب بودند، از آن جهت که در مقابل دشمن بسیار کمبود داشتند. هم از جهت قوا هم از جهت مهمات جنگی چیز زیادی نداشتند.

از امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده که رسول اکرم ﷺ در آن شب، تا صبح مشغول عبادت و دعا به پیشگاه خدا بود و این جمله را آن شب فرمود:

اللَّهُمَّ إِنْ تَهْلِكْ هَذِهِ الْعِصَابَةُ الْيَوْمَ لَا تُعْبَدُ^۱

خدایا، اگر این گروه شکست بخورند و از بین بروند دیگر تو عبادت نخواهی شد.

دیگر روی زمین دینی و عبادتی نخواهد بود. این نشان می‌دهد که اصحاب بدر دارای اهمیتی فوق‌العاده‌اند و در تحکیم اساس اسلام مؤثر بوده‌اند.

در عین حال، در آیه‌ی مذکور، همان گروه مخاطبند و می‌فرماید: شما که جان بر کف گرفته‌اید و با صلابت و قوت ایمان آمده‌اید، اگر ادای خمس نکنید، مؤمن محسوب نمی‌شوید. باید از آنچه در این جنگ از اموال کفار به دست آورده‌اید خمس بدهید تا در زمره‌ی مؤمنین به الله محسوب بشوید و این مسأله‌ی بزرگی است و به راستی عجیب است.

به قول ما، از جان بالاتر که چیزی نیست. اینها آمده‌اند جان بدهند و عده‌ای هم در این راه جان داده‌اند. در همین حال به آنها خطاب می‌شود: تنها آمدن به جهاد نشانه‌ی ایمان کامل نیست؛ اگر همراه جان بر کف گرفتن، مال هم بر کف گرفتید، آن وقت مؤمن کامل خواهید بود.

عَلَّتْ أَهَمِّيَّتْ خَمْسَ

مال محبوب انسان است و در این شکی نیست. حتّی به کنایه گفته‌اند: فلان چیز، مال است؛ جان نیست که به آسانی بشود داد! آری، مال محبوب است و محبوبیتش هم طبیعی است. قرآن هم تصدیق می‌کند که محبوب است و اگر محبوب نبود، انفاقش ارزش نداشت. انفاقِ محبوب کمال است و گرنه ریختن خروارها کلوخ در دریا سخت نیست. اما آیا یک سکه‌ی طلا را می‌توانید از خود دور کنید؟ طلاست که محبوب است. حُبّ مال هم مذموم نیست، بلکه طبیعی است. باید محبوب باشد. اگر نباشد انفاقش بی‌ارزش است. همچنین آمده:

الْمَالُ وَ الْبُتُونُ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ
ثَوَابًا وَ خَيْرٌ أَمْلًا؛^۱

مال و فرزندان زینت حیات دنیا هستند و باقیات صالحات [ارزش‌های پایدار و شایسته] ثوابش نزد پروردگار بهتر و امید بخش تر است.

مال و فرزندان زینت زندگی دنیا هستند. زینت که مذموم نیست و همچنین:
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...؛^۲
بگو چه کسی زینتی را که خدا حلال کرده حرام کرده است و بندگان را از رزق پاکیزه منع کرده است...

مال، خودش خیر است. مال بسیار خوب است و قرآن از آن تعبیر به خیر می‌کند. چرا که وسیله‌ی رسیدن به سعادت ابدی است و انسان به این خیر حُبّ شدید دارد:
إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ۝ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكَ لَشَهِيدٌ ۝ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ
لَشَدِيدٌ؛^۳

در سوره‌ی آل عمران می‌خوانیم:

رُزِقَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ
الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ؛^۴

محبّت امور مادی، اعم از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۴۶.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۲.

۳- سوره‌ی عادیات، آیات ۸ تا ۶.

۴- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴.

اسب‌های ممتاز و چهار پایان و زراعت، در نظر مردم جلوه داده شده است] تا در پرتو آن آزمایش و تربیت شوند، ولی اینها] در صورتی که هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند] سرمایه‌ی زندگی پست [مادی] هستند و سرانجام نیک [زندگی عالی تر] در نزد خداست.

آنچه لازم است این است که باقیات الصالحات و حسن‌المآب را فراموش نکنید، وگرنه مال باید باشد. چون محبوب است و انفاق محبوب ارزنده است. قرآن در توصیف نیکان می‌فرماید:

... وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَ...^۱

... ولیکن نیکوکار کسی است که به خدا و روز قیامت و فرشتگان و کتاب آسمانی و پیامبران ایمان آورده است و مال خود را، با وجود علاقه‌ای که به آن دارد، به خویشان و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه و سائلان و بردگان انفاق می‌کند...

نیکوکار واقعی کسی است که با اینکه محبت به مال دارد آن را انفاق می‌کند. چون محبوبش را در راه خدا می‌دهد، مؤمن است. نزول سوره‌ی هل اتی، که در شأن خاندان عصمت علیهم‌السلام نازل شد، بر همین اساس است. چرا آن قدر بزرگ شدند؟ از آن جهت بود که:

و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا^۲

در این جا ضمیر حبه به طعام بر می‌گردد. یعنی با اینکه آن غذا محبوبشان بود، آن را به دیگران دادند. اگر محبوبشان نبود، بخشیدنش مهم نبود. آیا انسان اگر سه روز گرسنه بماند، غذا محبوبش نیست؟ این طبیعی است؟ سه روز و سه شب روزه‌دار باشند و هر روز هم با آب خالی افطار کنند و آنچه دارند به مسکین و یتیم و اسیر بدهند. چون این طور بوده، این قدر در عالم اهمیت پیدا کرده است. «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ...»^۳؛ بله، با اینکه این طعام محبوب ماست، همین محبوب خود را برای رضای خدا می‌دهیم. چون محبوب اعلایی را در نظر گرفته‌اند، این محبوب ادنی را فدای او می‌کنند. این کمال است. بنابر این، آیه‌ی خمس با آیات انفاق مال تناسب دارد. چون خمس نشان ایمان حقیقی و مصداق «أُولَئِكَ

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۷۷.

۲- سوره ی انسان، آیه ی ۸.

۳- همان، آیه ی ۹.

هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» است.

رابطه‌ی خمس با جهاد

آیه‌ی خمس با آیات جهاد هم تناسب دارد. در همین سوره راجع به جهاد هم مطالبی داشتیم. از اول سوره تا آیه‌ی بیستم، تقریباً همه به جهاد مربوط است. به غزوه‌ی بدر و اوصاف آنها مربوط است. در آن آیات خواندیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْاُدْبَارَ ﴿٦٠﴾ وَمَنْ يُولُوهُمْ يُؤْمِدْ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ^۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، وقتی با دشمن روبرو شدید حق ندارید فرار کنید. پشت به دشمن کردن و از میدان جنگ فرار کردن گناه بزرگی است. مشمول غضب خدا می‌شوید و جای شما در جهنم خواهد بود.

و همچنین فرمود:

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ...^۲

وظیفه دارید در شرایط خاصی به میدان قتال و جنگ با کفار بروید. آن قدر بجنگید تا ریشه‌ی فتنه کنده شود و آن قدرت حاکم طاغوتی درهم بشکند و صدّ عن سبیل الله در میان نباشد و دین همه‌اش از آن خدا باشد. به دنبال همین آیات جهاد، آیه‌ی خمس آمده است. یعنی جهاد با خمس مربوط است. برای اینکه خمس انفاق مال و مجاهده با تمایلات نفسانی است. خود جنگ با نفس امّاره جهاد اکبر است. رسول خدا ﷺ به آن سربازان مجاهد که از میدان جنگ با کفار پیروزمندان بازگشته بودند فرمود:

مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ^۳

شما که از جنگ برگشته‌اید و این همه صدمه‌ها دیده و شهید داده و زخمی شده‌اید، جهاد اصغر را انجام داده‌اید. جهاد اکبر باقی مانده که جهاد با نفس امّاره‌ی خودتان است.

حال، لازم تر آن است که با تمایلات نفسانی بجنگید. ادای خمس جنگ با نفس امّاره است. نفس امّاره می‌گوید: خمس نده، مال خودت است. زحمت کشیده‌ای، رنج

۱- سوره‌ی انفال، آیات ۱۵ و ۱۶.

۲- همان، آیه‌ی ۳۹.

۳- کافی، جلد ۵، صفحه‌ی ۱۲، حدیث ۳.

برده‌ای. خون دل خورده‌ای تا این مال را تهیّه کنی. اینجا جهاد لازم است. پا روی هوای نفس نهادن و رو به خدا رفتن لازم است. پس ادای خمس جهاد هم هست و جهد خودش عزّت آور است. جهاد با کفّار عزّت و شرف می آورد. مسلمانان را از اسارت و بردگی و ذلّت نجات می دهد. به اُمت اسلامی استقلال می دهد. خمس هم همین طور است. ادای خمس هم در حدّ خودش شرف آور و عزّت بخش است. در فصول بعدی - ان شاء الله - توضیح داده می شود که اصلاً حفظ بنیه‌ی اقتصادی اسلام بستگی به ادای خمس دارد. حفظ حوزه‌های علمیّه و تعمیم فرهنگ اسلامی و همچون سدی، در مقابل هَجمه‌ی فرهنگ غربی ایستادن با ادای خمس امکان پذیر است؛ اگر خمس از بین برود، حوزه‌های علمیّه متلاشی می شود؛ فرهنگ اسلامی تضعیف می گردد و فرهنگ دشمن غلبه پیدا می کند.

توضیحش - ان شاء الله - بعداً خواهد آمد؛ ولی به هر حال، آیه‌ی خمس در ردیف آیات جهاد آمده است تا اشاره به این حقیقت باشد که همان گونه که جهاد استقلال آور و شرف آور و عزّت آور است، ادای خمس هم در همین دنیا شرف و عزّت و استقلال می آورد؛ چه برسد به جهان آخرت. عزّت اجتماعی شما و حفظ فرهنگ دینی شما بستگی به همین خمس دارد.

خمس از دیدگاه اهل تشیع و تسنّن

از جمله موارد اختلاف ما با اهل تسنّن، همین مسأله‌ی خمس است.

قبلاً هم مکرّر گفته شده است که ما در همه چیز با آنها اختلاف داریم؛ هم در اصول دین هم در فروع دین. از اصل توحید گرفته تا برسد به مسائل فرعی. ولی در دو مسأله، اختلاف ما با اهل تسنّن خیلی بارز و روشن است و اختلاف عمیقی است. یکی در اصول دین است و دیگری در فروع دین.

در اصول عقاید، در مسأله‌ی امامت با آنها اختلاف داریم که رکن اساسی مذهب ماست. باید گفت که از این جهت، ما از زمین تا آسمان با آنها اختلاف داریم. زیرا ما معتقدیم که اصل امامت تحقّق بخش تمام اصول و معارف دینی ماست. یعنی اگر اعتقاد به توحید و نبوّت و معاد باشد ولی اعتقاد به امامت در کار نباشد، همه‌اش هیچ است و پوچ است و بی اثر. این اعتقاد ماست. البتّه ما فعلاً در مقام اقامه‌ی برهان برای اثبات صحت این اعتقاد نیستیم؛ چون مکرّر گفته شده است. منظور اینکه، اعتقاد ما این است که اصل امامت رکن اصیل و پایه‌ی اساسی دین ماست و اگر نباشد، هیچ چیز ما درست نیست. نه تنها فروع دین باطل و از بین رفته است، بلکه معارف و اصول دین ما هم ارزشی نخواهد داشت. این

دعا را همیشه می خوانیم:

اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ
اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ
اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي؛^۱

اگر حجت را و امام معصوم را نشناسیم، دین نداریم. نه توحید داریم نه نبوت و نه چیز دیگر. قبلاً هم اندکی درباره‌ی این حدیث بحث شد که:

مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ مَاتَ مِيتَةً كُفْرٍ وَ
نِفَاقٍ؛^۲

کسی که بمیرد در حالی که امام معصوم را که از جانب خدا منصوب است به امامت شناسد، گویی در عصر جاهلیت مرده است.

یعنی اهل نجات نخواهد بود. هر چند در دنیا، بر حسب ظاهر، احکام اسلام باید بر او جاری باشد، ولی بعد از مرگ اهل نجات نخواهد بود و مرگش مرگ جاهلی و مرگ کفر و نفاق خواهد بود.

اما اهل تسنن می گویند مسأله‌ی امامت هیچ نقشی در دین ندارد و علی علیه السلام هیچ موقعیتی در مسائل دینی ندارد. دین همان اعتقاد به توحید و نبوت و معاد است و مسأله‌ی حکومت هم به امت واگذار شده است. خود امت مسأله‌ی حکومت را تدبیر می کنند. آنها تصور می کنند که امامت یعنی همان حکومت و زعامت اجتماعی و آن را خود مردم می توانند اداره کنند. پس علی علیه السلام هیچ نقشی در دین ندارد. این اعتقاد درست نقطه‌ی مقابل اعتقاد ماست. ما می گوئیم علی علیه السلام نقش اساسی در دین دارد. رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله بستگی به امامت علی علیه السلام دارد؛ یعنی اگر امامت علی علیه السلام نباشد، اصلاً رسالت نبی صلی الله علیه و آله تحقق نمی یابد و این گفته‌ی خداوند حکیم است که:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
رِسَالَتَهُ...؛^۳

ای رسول، آنچه را ما به تو گفته ایم به مردم بگو؛ و اگر نگویی و او را خلیفه‌ی بعد از خود معرفی نکنی، اصلاً ابلاغ رسالت نکرده‌ای...

پس معلوم شد که بین اعتقاد ما و اعتقاد آنها از زمین تا آسمان فاصله است. ما

۱- بحار الانوار، جلد ۵۳، صفحه‌ی ۱۸۷، حدیث ۱۸.

۲- همان، جلد ۱۰۸، صفحه‌ی ۳۹۱.

۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۷.

می‌گوییم اگر علی علیه السلام نباشد، اصلاً اسلام نیست؛ آنها می‌گویند: خیر، اسلام بی علی علیه السلام هم اسلام است. ما می‌گوییم نسبت میان اسلام و علی علیه السلام نسبت پوست و مغز است؛ نسبت جسد و روح است. یعنی اگر علی علیه السلام نباشد، اسلام جسدی بی روح و پوستی بی مغز است. آنها می‌گویند: خیر، اسلام بی علی علیه السلام هم زنده است هم مغزدار است. لذا بین ما و آنها از لحاظ اعتقاد دینی خیلی فاصله است.

حال، چه بسا کسانی ما را ملامت کنند که شما چرا هر وقت درباره‌ی هر مطلبی بحث می‌کنید، با اندک مناسبتی فوراً سراغ علی علیه السلام می‌روید و در این مطلب چرا این قدر حریص هستید؟ ما می‌گوییم: بله، ما به این حرص افتخار می‌کنیم و اصلاً شرف خود را در همین حرص می‌دانیم. نه تنها ما، بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله هم به امر خدا درباره‌ی علی علیه السلام حریص بود. در آیات آخر سوره‌ی توبه می‌خوانیم:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ
بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ^۱

رسولی از خود شما به سوی شما آمد که رنج‌های شما بر او سخت دشوار است؛
او حریص بر شماست و با مؤمنان مهربان است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی شما حریص است. پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی چه امری از امور امت حریص است؟ بسیار روشن است که او در امر هدایت امت حریص است و از طرفی هم می‌داند که هدایت امت جز با علی و فرزندان علی علیه السلام محقق نخواهد شد و لذا درباره‌ی علی علیه السلام حریص بود. تا آنجا که می‌دانیم، همان روز اول که پیامبر صلی الله علیه و آله رسالت خود را ابلاغ کرد، ولایت علی علیه السلام را نیز ابلاغ کرد. این مصداق حرص است که هنوز رسالت خودش پا نگرفته، ولایت علی علیه السلام را ابلاغ می‌کند.

البته آن روز مسخره‌اش کردند که رسالت خودش هنوز جا نیفتاده، وصی و جانشین معین می‌کند. در میان آن جمعی که همه از اقربا و خویشاوندانش بودند فرمود: من از جانب خدا مبعوث به رسالت هستم. حالا امروز، اول کسی که اعلام کند از من تبعیت می‌کند و به یاری من برمی‌خیزد وصی من خواهد بود. همه خندیدند و مسخره کردند. تنها یک نفر برخاست که کودک ده ساله‌ای بود. او گفت: من با تو هستم. تا سه روز و سه بار این مطلب تکرار شد و در هر سه بار علی علیه السلام بود که گفت: من با تو هستم. همان‌جا رسول اکرم صلی الله علیه و آله دست روی شانه‌ی علی علیه السلام گذاشت و فرمود:

هَذَا أَخِي وَ وَصِيَّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوهُ؛^۱

این برادر من، وصی من و جانشین من بعد از من است. به حرفش گوش بدهید و اطاعتش کنید.

همه خندیدند و مسخره کردند و رفتند. ولی او مأموریت الهی خود را انجام داد و حرص خودش را درباره‌ی علی علیه السلام نشان داد. آن روز اوّل بود. بعد هم در طول ۲۳ سال، همیشه در مناسبت‌های مختلف از علی علیه السلام نام می‌برد و می‌گفت: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»؛^۲ یا: «عَلِيٌّ شَأْنُهُ عَظِيمٌ»؛ از این سنخ کلمات فراوان داشت. تا اینکه در آخر عمرش مطلب را علنی کرد. در آن مجمع عمومی مردم که از حجة الوداع بر می‌گشتند، در کنار غدیر خم، دست علی علیه السلام را گرفت، بلند کرد و نشان مردم داد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»؛^۳ تا آخرین لحظات عمرش سخن از علی علیه السلام می‌گفت. در یکی از مجالس که نشسته بودند فرمود: «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ» هر که بگوید لا اله الا الله بهشتی است. آن دو نفر هم که می‌شناسیم نشسته بودند و گفتند: «فَنَحْنُ نَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ ما می‌گوییم لا اله الا الله. رسول اکرم صلی الله علیه و آله دست روی سر علی علیه السلام گذاشت و فرمود:

مِنْ عِلَامَةِ ذَلِكَ أَنْ لَا تَجْلِسَا مَجْلِسَهُ وَلَا تُكْذِبَا قَوْلَهُ؛^۴

علامت این [توحید] آن است که جای او ننشینید و گفتارش را تکذیب نکنید.

نشانه‌ی توحید شما این است. علی علیه السلام نشانه‌ی توحید شماست. به هر حال، ما اگر درباره‌ی علی علیه السلام حرص می‌ورزیم و در همه جا سخن از علی علیه السلام می‌گوییم، برای این است که رسول خدا به امر خدا درباره‌ی علی علیه السلام حریص بوده است و ما به همین حرص افتخار می‌کنیم و باید همچنین باشیم؛ چون اساس دین ماست و ما می‌خواهیم در عالم آخرت با دین زندگی کنیم. گذشته از دنیا، حیات ابدی ما با دین درست می‌شود و دین هم با علی علیه السلام درست می‌شود.

آری، رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌دانست که اگر علی علیه السلام نباشد، امام حسین علیه السلام نیز نخواهد بود و اگر امام حسین علیه السلام نباشد، یزید و یزیدیان دین را از بین خواهند برد و مملکت اسلامی را به لجنزار تبدیل خواهند کرد. اگر علی علیه السلام نبود امام صادق علیه السلام هم نبود و اگر امام صادق علیه السلام نبود، فرهنگ ابلیسی بنی امیه و بنی عباس، فرهنگ الهی اسلامی را از بین برده

۱- الکوفی، مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، محمد بن سلیمان، جلد ۱، صفحه‌ی ۳۷۱.

۲- همان، جلد ۲، صفحه‌ی ۵۳۰؛ الخنزیر القمی، کفایة الأثر، صفحه‌ی ۲۰.

۳- بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار، صفحه‌ی ۹۷.

۴- بحار الانوار، جلد ۲۷، صفحه‌ی ۲۰۱.

بود. او بود که توانست فرهنگ اسلامی را احیا کند و جلو غلبه‌ی فرهنگ اموی و عباسی را بگیرد. اگر علی علیه السلام نبود، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف هم نبود. اگر امام زمان نباشد، دنیا ظلمتکده‌ای وحشتبار می‌شود و همه جا پر از ظلم و جور و ستم می‌گردد. چه کسی جز او می‌تواند این دنیای دیوانه را مهار کند؟ او فرزند علی علیه السلام است. اگر علی علیه السلام نبود، هیچ کدام از این اولیای خدا نبودند.

پس اساس اسلام و روح دین و جان قرآن همان علی علیه السلام است؛ در حالی که اهل تسنن به تبعیت از پسر خطاب می‌گویند: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»^۱ ما با داشتن قرآن نیازی به علی علیه السلام نداریم. بین ما و آنها در اصول دین اختلاف هست. از نظر ما اصول عقاید حقّه، بسته به ولای علی علیه السلام است و حال آن که آنها او را اصلاً به حساب نمی‌آورند و برای او در تحقق دین نقشی قایل نیستند.

در فروع دین هم اختلاف ما با آنها در مسأله‌ی خمس بارز است. ما معتقدیم که خمس همیشه هست و یک تکلیف مهمّ دینی است. هر مسلمانی، در هر زمانی، هر کاری که دارد، باید از درآمد آن کارش خمس بدهد و لذا خمس در ردیف سایر فروع دین ماست. در ردیف نماز و روزه و حجّ و جهاد و زکات است. ما می‌گوییم فروع دین از نظر ما ده تا است: نماز، روزه، زکوة، خمس، حجّ، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر، تولّی، تبرّی (که به غلط تولّاً و تبرّاً می‌گویند).

خمس از نظر ما یکی از فروع دین و مستقلاً یک تکلیف دینی است. ولی از نظر اهل تسنن، خمس از توابع جهاد است و فقط در غنائم جنگی است. می‌گویند: اگر مسلمان‌ها با کفّار جنگیدند و اموالی به دستشان آمد، آن اموال خمس دارد. ولی ما می‌گوییم: منحصر به غنائم جنگی نیست، تمام درآمدها خمس دارد. هر مسلمانی، هر شغلی که دارد اعمّ از زراعت، تجارت، صنعت؛ یا کارمند است، کارگر است، یا هر چه هست، با شرایطی که فقها بیان فرموده‌اند، وقتی درآمدش از مؤونه‌ی سالش اضافه آمد، به آن اضافه خمس تعلّق می‌گیرد. مطلق درآمد از هر نوع کسب و کاری خمس دارد که یکی از آنها غنیمت جنگی است که به ندرت پیش می‌آید.

از نظر اهل تسنن، خمس فقط در جهاد ممکن است مورد تکلیف قرار بگیرد و جهاد هم که «النَّادِرُ كَالْمَغْدُومِ» است و بسیار کم پیش می‌آید. چه بسا ده‌ها یا صدها سال بگذرد و جهادی بین مسلمین و کفّار پیش نیاید، به گونه‌ای که کفّار مغلوب شوند و اموال آنها عاید

۱- شرح اصول کافی، مولی محمد صالح مازندرانی، جلد ۱۲، صفحه ۴۱۲؛ مسند احمد، الامام احمد بن حنبل، جلد ۱، صفحه ۳۲۵.

مسلمانان شود. اما ما می‌گوییم: خمس تمام زندگی اقتصادی هر مسلمانی را فرا گرفته است. همان‌طور که هر مسلمانی در هر شبانه‌روز پنج بار نماز می‌خواند و هر سال یک ماه روزه می‌گیرد، هر سال هم خمس می‌دهد. هر چه از مخارج سالش اضافه آمد، به آن خمس تعلق می‌گیرد.

حال، این اختلاف بین شیعه و سنی در مسأله‌ی خمس از کجا پیدا شده است؟ از همین آیه‌ی چهل و یکم سوره‌ی انفال پیدا شده است. چون تفسیر این آیه میان شیعه و سنی مختلف است. از جهت اختلاف در تفسیر، اختلاف در حکم خمس پیش آمده است. ما می‌گوییم، مفاد آیه این است: هر درآمدی و هر غنیمتی خمس دارد. «ما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ»؛ کلمه‌ی شیء عمومیت دارد؛ یعنی هر چیزی. «ما»ی موصوله که هم اولش آمده، عام است و به مفهوم «هر چه» است. کلمه‌ی «شیء» هم بر آن تأکید می‌کند. در نتیجه، هر چه غنیمت محسوب شود خمس دارد.

اختلاف برسر همین کلمه‌ی «غنیمت» است. آنها می‌گویند: منظور از غنیمت، غنیمت جنگی است. اگر جنگی بین کفار و مسلمین پیش آمد و چیزی عاید مسلمین شد، آن غنیمت است و خمس دارد. ما می‌گوییم: شما این کلمه‌ی «جنگ» را از کجا آوردید و به آیه اضافه کردید و می‌گویید: «أَمَّا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فِي الْحَرْبِ»؛ شما عبارت «فی الحرب» را به آیه تحمیل کردید و این خود تفسیر به رأی و گناه است.

مراجع مورد استفاده جهت معنا کردن قرآن

مگر قرآن عربی نیست؟ ما در معنا کردن قرآن باید اول به لغت عرب مراجعه کنیم. چون قرآن به لغت عرب نازل شده است و عرب هر کلمه‌ای را در هر معنایی که استعمال کرده، قرآن هم آن کلمه را به همان معنا آورده است. لذا در تفسیر آیات، اول به سراغ لغت می‌رویم تا ببینیم مردم عرب فلان کلمه را در چه معنا استعمال کرده‌اند؟ مثلاً آیه می‌گوید: «...كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...»؛ «...صیام بر شما واجب است...»

صیام لفظ عربی است. باید ببینیم در لغت عرب به چه چیز صیام می‌گویند؟ در لغت عرب، صیام یعنی امساک و خودداری کردن. اما خودداری کردن از چه؟ قیدش در آیه نیست. ناچاریم به بیان قرآن مراجعه کنیم. زیرا خود قرآن فرموده است: «...فَسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»؛^۲ اگر نمی‌دانید از اهلش پرسید و ببینید اهل قرآن چه می‌گویند. اهل

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۳.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۳.

قرآن پیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام یعنی عترت است. به آنها که مراجعه کنیم، می گویند: مراد از صیام، امساک از خوردن و آشامیدن و دیگر مبطلاتی است که می دانیم.

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ...

ما قرآن را بر تو نازل کردیم برای اینکه تو آن را بیان کنی...

در این آیه تصریح شده که پیامبر صلی الله علیه و آله بیان و مبین قرآن است، نه ابوحنیفه و شافعی و مالکی و... پیامبر صلی الله علیه و آله هم فرموده: من که بیان قرآن هستم می روم و در کنار قرآن، عترت و اهل بیتم را به عنوان بیان و مبین قرآن می گذارم: «أَنْتِ تَارِكُ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي»؛ من مبین قرآنم. ولی من همیشه در دنیا نیستم. بعد از من کسانی هستند که در هر زمانی هستند و شما باید برای تبیین قرآن به آنها مراجعه کنید. آنها عترت من هستند.

در مورد غنیمت همچنین است. غنیمت چیست؟ به کتب لغت مراجعه می کنیم. مؤلفین کتاب های لغت کارشان این است که می گردند الفاظ عرب را به دست می آورند و جمع آوری می کنند. اینها را لغوی می نامند. لغوین فراوانند؛ افرادی از شیعه، سنی، غیر شیعه و غیر سنی به تألیف کتب لغت پرداخته اند و کتاب هایی چون مجمع البحرین، اقرب الموارد، مقایس اللغه، مصباح، صحاح، لسان العرب، از این قبیلند. کسانی که اهل تحقیقند، باید خود به این کتاب ها مراجعه کنند و اگر اهل تحقیق نیستند، باید از محققین بپذیرند. ما وقتی به این کتاب ها مراجعه می کنیم، می بینیم همه ی آنها غنیمت را مطلق در آمد معنا می کنند. در هیچ کدام از کتب لغت، کلمه ی حرب در معنای غنیمت ذکر نشده تا بشود نتیجه گرفت که منظور فایده ی جنگی است. چون ما باید معنا را از لغت عرب بگیریم. حال، ما شیعه را کنار می گذاریم تا حمل بر تعصب شیعی نشود. سنی را هم کنار می گذاریم. از یک مسیحی که لغوی عرب است بپرسیم، تا ببینیم او چه معنا می کند؛ چون تعصب مذهبی ندارد. مؤلف کتاب «المنجد» مسیحی و عرب است. او غنیمت را این طور معنا می کند: «كَغْنَمٍ غُثْمًا الشَّيْءُ فَازَ بِهِ وَ نَالَهُ الْغَنِيمَةُ الْمَكْسَبُ عُمُومًا»؛ می گوید: غنیمت، مطلق در آمد است. کسی کارگر است و پولی به دست آورده، آن پول غنیمت است. کارمند پول دارد، غنیمت است. پول زارع، تاجر و... همه بر حسب لغت عرب غنیمت است: «الْمَكْسَبُ عُمُومًا»؛ بعد به قرآن مراجعه می کنیم، می بینیم مشتقات این کلمه در قرآن نیز به معنای مطلق فایده آمده است. مثلاً:

...فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ...^۱

...خداوند مغانم و مواهب فراوان دارد...

مَغْنَم همان غنیمت است و آن را منحصر به جنگ نکرده. وقتی هم به روایات مراجعه می کنیم، می بینیم از پیغمبر اکرم ﷺ تا ائمه اطهار همه غنیمت را مطلق در آمد معنا می کنند. به اهل تسنن می گوئیم: شما که می گوئید غنیمت یعنی غنیمت در جنگ، از کجا این کلمه ی جنگ را آوردید و به معنای کلمه اضافه کردید؟ در لغت که نیست. در قرآن که نیست. در روایات نبوی هم که نیست. در روایات عترت هم که نیست. پس کجاست؟ این کلمه ی حرب اضافه است و تفسیر به رأی است و در روایت داریم:

مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۲

کسی که قرآن را تفسیر به رأی کند، [از نزد خود چیزی به قرآن اضافه یا از آن کم کند] جای خود را در آتش فراهم کرده باشد.

این مطلب هم روشن شد که اختلاف ما با اهل تسنن، هم در اصول عقاید هم در فروع دین است.

و السَّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۹۴.

۲- بحار الانوار، جلد ۹۲، صفحه ی ۱۱۱، حدیث شماری ۲۰ (از نبی اکرم ﷺ به عبارت نقل شده: مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ يَغْيِرُ عِلْمَ فَلْيَتَّبِعُوا مِنَ النَّارِ).

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٤١﴾ وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ
وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن
كُنْتُمْ أَمْنًا مِّنْ اللَّهِ وَمِمَّا أَنزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ
يَوْمَ التَّقَىٰ أَجْمَعِينَ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

و بدانید که هرگونه غنیمتی به شما برسد خمس آن برای خدا و رسول و
ذی القربی و یتیمان و مسکینان و واماندگان در راه است، اگر شما به خدا و
آنچه بر بنده‌ی خود در روز جدایی حق از باطل [روز درگیری دو گروه با
ایمان و بی‌ایمان در جنگ بدر] نازل کردیم، ایمان آورده‌اید. و خداوند بر هر
چیزی قادر است.

خمس از دیدگاه مذهب تشیع و تسنن

در صفحات گذشته ذیل همین آیه‌ی مبارکه بحث شد. گفته شد که از جمله موارد
اختلاف شیعه‌ی امامیه و اهل تسنن مسأله‌ی خمس است.

ما می‌گوییم همان گونه که یک مسلمان موظف است در هر شبانه‌روز نمازهای
پنج‌گانه را بخواند و در هر سال یک ماه روزه بگیرد و در عمر یک بار حج برود، همچنین
مکلف است که هر سال از اضافه‌ی مؤونه‌ی سالانه‌اش، از درآمد کسب و کارش، ادای
خمس کند. ولی اهل تسنن معتقدند که خمس یک تکلیف مستقل نیست؛ بلکه از تبعات
جهاد است. خمس از نظر فقه شیعه، در تمام زندگی اقتصادی یک مسلمان جریان دارد.
ممکن است یک مسلمان در شرایطی مکلف به روزه، حج یا زکات نباشد. مثلاً کسی که

مريض یا پیر است و قادر به روزه گرفتن نیست، روزه از او ساقط است. یا مسلمانی که مستطیع برای حج نیست، حج بر او واجب نیست. یا کسی که اجناسی ندارد که زکات به آنها تعلق می گیرد، مثلاً طلا و نقره ی مسکوک رایج ندارد یا گاو و گوسفند و شتر و گندم و جو و خرما و کشمش ندارد، زکات بر او واجب نیست.

اما همین آدمی که روزه و حج و زکات بر او واجب نیست، خمس بر او واجب است. برای اینکه بالاخره هر کسی شغلی دارد و درآمدی؛ اگرچه کم هم باشد، دارد. به فرموده ی قرآن «مِنْ شَيْءٍ» هر چه، کم یا زیاد. در آخر سال، هر چه از مخارج خود و عایله اش اضافه آمده باید تخمیس کند. فرضاً یک تومان (یعنی ده ریال) اضافه آورده، دو ریالش خمس است. اگر پنج ریال اضافه آورده، یک ریال آن خمس است. ده سیر برنج اضافه آمده یا یک سیر فلفل و زردچوبه اضافه آمده، هر چه هست، متعلق خمس است. لازم نیست که درآمد زیاد باشد تا خمس به آن تعلق بگیرد. به هر چه که برای انسان فایده و درآمد محسوب می شود و سال بر آن گذشته و اضافه بر مؤونه ی سال است، خمس تعلق می گیرد. پس ما شیعه ای امامیه معتقدیم که خمس منحصر به غنیمت جنگی نیست، بلکه مربوط به مطلق درآمد است.

شان نزول آیه ی خمس

تنها دلیل اهل تسنن برای منحصر کردن خمس به غنیمت جنگی این است که می گویند شان نزول آیه ی خمس غزوه ی بدر است. چون از ابتدای سوره، قسمت عمده ی آیات مربوط به غزوه ی بدر بود، آقایان می گویند: شان نزول این آیه هم غزوه ی بدر است و لذا حکم خمس مربوط به غنیمت جنگی است. دلیلشان همین است. ما می گوئیم: این مطلب یکی از مسلّمات در میان فقها و علماست و اهل تحقیق آن را اثبات کرده اند که هیچ وقت شان نزول مُخَصَّصِ قانون کلی نمی شود. شان نزول و مورد نزول، هیچ گاه حکمی را که به صورت عموم آمده است اختصاص به خود نمی دهد و نمی گوید این قانون فقط مال من است.

شان نزول یعنی حادثه ای پیش می آید و زمینه فراهم می شود که قانون نازل شود. نه اینکه وقتی قانون آمد، تنها مختص آن مورد باشد. این همه آیات در قرآن کریم داریم که طی بیست و سه سال تدریجاً نازل شده است. هر زمان موردی پیش می آمد، آیاتی به صورت قانون نازل می شد؛ اما منحصر به آن مورد نبود. مثلاً پیش می آمد که کسی می خواست زنش را طلاق بدهد؛ در این مورد آیه نازل می شد و حکم طلاق را بیان می کرد.

یا مسأله‌ی نکاح پیش می‌آمد و آیه در این باره نازل می‌شد و حکم نکاح را متذکر می‌شد. خلاصه اینکه شأن نزول، قانون کلی را به خودش اختصاص نمی‌دهد. در میان علما و محققان این یک اصل مسلم است که می‌گویند مورد و شأن نزول، مُخَصَّص نیست. حال از باب مثال آیاتی را ذکر می‌کنیم که درباره‌ی ظهار در سوره‌ی مجادله آمده است. ظهار این است که مردی به همسر خودش بگوید: «أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي»؛ تو برای من به منزله‌ی مادر من هستی.

به این عمل می‌گویند ظهار. در زمان قبل از اسلام این چنین بود که اگر مردی به همسرش این جمله را می‌گفت، آن زن به او تا ابد حرام می‌شد. به طوری که نه دیگر برای آن مرد در خانه‌اش همسر بود نه حق اتخاذ شوهر دیگری داشت. پس از ظهور دین مقدس اسلام، زنی به نام «خوله» نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و از شوهرش به نام اوس بن صامت شکایت کرد که چنین کرده و به من این جمله را گفته و من بیچاره شده‌ام. نه یک زن بی‌شوهرم و نه شوهردار. در این مورد آیه نازل شد. در سوره‌ی مجادله از همان اول سوره این قصه شروع می‌شود:

قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَ تَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ۝ الَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْكُم مِّنْ نِّسَائِهِمْ مَا هُنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِنَّ أُمَّهَاتُهُمْ إِلَّا اللَّائِي وَلَدْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَيَقُولُونَ مُنْكَرًا مِّنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا ۚ وَإِنَّ اللَّهَ لَعَفُوءٌ غَفُورٌ ۝ وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِّسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِّن قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا ذَلِكُمْ يُوعْظُونَ بِهِ ۚ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ^۱

خداوند شنید سخن زنی را که درباره‌ی شوهرش با تو سخن می‌گفت و شکایت به خدا می‌برد. گفتگوی شما را خدا می‌شنید. خداوند شنوا و بیناست. هرگاه کسانی از شما همسرانشان را ظهار کنند، آنها مادرانشان نمی‌شوند. مادرانشان تنها همان زنانی هستند که آنها را به دنیا آورده‌اند. اینان سخنی زشت و باطل می‌گویند و خداوند عفو کننده و آمرزنده است و کسانی که زنانشان را ظهار می‌کنند و سپس از گفته باز می‌گردند، باید پیش از آمیزش جنسی با آنها برده‌ای را آزاد کنند. این دستوری است که به آن اندرز داده

۱- سوره‌ی مجادله، آیات ۱ تا ۳.

می شوید و خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است.

یعنی خدا شنید حرف آن زنی را که نزد تو آمده و با تو گفت و گو می کند و از شوهرش شکایت دارد. بعد بیان حکم می کند و می فرماید: هرگاه مردی زنش راظهار می کند، با گفتن این حرف، او مادرش محسوب نمی شود و این حرف زشت و ناپسندی است و کیفری دارد. حلیّت به این سادگی باز نمی گردد؛ یا باید زن خود را طلاق بدهد و مجدداً عقد کند یا کفّاره بدهد تا حلیّت باز گردد. منتهی تحقّقظهار شرایطی دارد. گفتن این حرف در خلوت، تأثیری ندارد. مانند صیغهی طلاق است که باید دو نفر شاهد عادل حاضر باشند و حرف او را بشنوند و آن زن هم در حال حیض یا نفاس نباشد و در حال طهر غیر مواقعه باشد. اگر با این شرایط این جمله را با قصد انشاء به همسرش گفت، آن وقتظهار محقّق می شود و نتیجتاً آن زن به آن مرد حرام می شود و نمی تواند با او رابطه ی زناشویی داشته باشد، مگر اینکه او را طلاق بدهد و مجدداً عقد کند یا کفّاره بدهد تا رابطه ی زناشویی حلال شود.

کفّاره ی آن هم در خود آیه آمده است: بنده ای آزاد کند؛ اگر نتوانست، دو ماه متوالی روزه بگیرد؛ اگر از این هم عاجز شد، شصت مسکین را اطعام کند. این کفّاره یظهار است. کفّاره ی مرتبه هم هست؛ یعنی اوّل تحریر رقبه؛ اگر نشد، دو ماه روزه بگیرد و اگر نتوانست شصت مسکین را اطعام کند. این حکمظهار است. حالا چون شأن نزول آن مردی به نام اوس بن صامت، همسر زنی به نام خوله، بوده است، آیا باید بگویم که مختصّ همان مورد خاصّ است و عمومیت ندارد و اگر الآن در میان ما کسی این کار را کرد، مشمول این حکم نمی شود؟ معلوم است که می شود و اگر این طور نباشد، قرآن کتاب قصّه می شود که می گوید: در زمان سابق چنین بوده و حکمش هم این بوده و به دیگران مربوط نیست! درحالی که قرآن کتاب قانون عمومی است و تا آخرین روز عمر دنیا، قانون همین است. یعنی در همه جا و در هر زمان، اگر از هر کسی چنین کاری صادر شود، حکمش همین است. برخی از مفسّرین مثال و شاهد دیگری آورده اند که برای این مطلب مناسب است و گفته اند ما این جمله را در سوره ی بقره داریم:

...لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...^۱

...هر کس به مقدار توانایی اش در کارها مکلف است...

این یک قانون کلی است. یعنی از هر کسی به قدر توانایی اش کار خواسته اند. نماز به

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۳۳.

قدر وسعتان؛ اگر توانستید بایستید؛ اگر نتوانستید بنشینید؛ اگر نشد، بخوابید به پهلوی راست؛ اگر نشد، به پهلوی چپ؛ اگر نشد، مستقیماً، به پشت بخوابید و رکوع و سجود را با اشاره انجام بدهید. ما تکلیف حَرَجی نداریم. روزه به اندازه‌ی وسعتان؛ اگر نتوانستید روزه بگیرید؛ اگر نتوانستید، افطار کنید و قضای آن را بگیرید؛ اگر آن هم نشد، کفّاره بدهید. حجّ هم به قدر وسعتان. تمام اعمال، عبادات و معاملات به قدر وسع است. این قانون کلی است. حالا این قانون کلی در چه موردی نازل شده است؟ شأن نزول آن اجرت زنان شیرده بوده است. آیه می‌فرماید:

وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَمِّمَ الرِّضَاعَةَ وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا...^۱

اگر شما برای نوزادان زن شیرده اجیر کرده‌اید، وظیفه دارید اجرت او را به طور متعارف بپردازید. خوراک و پوشاکش بر عهده‌ی پدر نوزاد است. منتهی هر کس به قدر توانایی‌اش باید اجرت بدهد...

این جمله در آن مورد نازل شده است. حالا آیا این حکم مختصّ همان مورد است؟ یعنی تنها اجرت زنان شیرده باید به قدر وسع و توانایی باشد؟ در غیر آن مورد مثل نماز، روزه، حجّ و جهاد، وسع و توانایی میزان نیست؟ معلوم است که این طور نیست، یعنی این قانون، کلی است؛ اگر چه شأن نزولش اجرت زنان شیرده بوده است. در مورد بحث ما هم، این قانون که «غنیمت خمس دارد» کلی است؛ اگر چه شأن نزولش غزوه‌ی بدر بوده و اصحاب بدر مخاطب بوده‌اند. هر غنیمتی خمس دارد و از جمله‌ی آن غنائم غنیمت جنگی است. غنیمت جنگی مصداقی از مصادیق این حکم کلی است، نه اینکه این حکم مختصّ آن باشد.

منابع معتبر احکام

حالا اگر ما این فرض را بپذیریم و بگوییم آیه‌ی خمس ناظر به غنیمت جنگی است، آیا بنابراین فرض، این آیه وجوب خمس را در موارد دیگر نفی می‌کند یا راجع به آن موارد ساکت است؟ غنیمت حربیه را اثبات می‌کند که خمس دارد. اما آیا گفته است که موارد دیگر خمس ندارد؟ آیا گفته که کتف و معدن و غوص خمس ندارد؟ آری احکام مکاسب خمس ندارد؟ نگفته که ندارد؛ بلکه ساکت است.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۳.

در هر جا که قرآن حکمی را در مورد خاصّی گفته و راجع به سایر موارد ساکت است، وظیفه‌ی ما چیست؟ وظیفه‌ی ما فُحْص در سنّت است. باید به سراغ بیان رسول ﷺ و عترت برویم و ببینیم نظر آنها چیست؟ زیرا خود قرآن مراجعه به آنها را لازم دانسته می‌گوید: در کنار من باید بیان باشد. قرآن ابهاماتی دارد. اجمال‌ها و کلی‌گویی‌هایی دارد. اما تبیین و تفصیل این کلی‌گویی‌ها به بیان رسول ﷺ و عترت واگذار شده است. خود قرآن ما را به رسول ﷺ ارجاع داده است. از جمله در سوره‌ی حشر فرموده:

... مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا...

پیغمبر هم امر و نهی کرده است؛ به هر چه امر کرده عمل کنید و از هر چه نهی کرده خودداری کنید...

به حکم این آیه، پیغمبر ﷺ گذشته از اینکه احکام را تبلیغ می‌کند، خودش هم امر و نهی می‌کند. ما وظیفه داریم که امر و نهی او را اطاعت کنیم و بیان او در کنار قرآن لازم است. در سوره‌ی نحل هم که خوانده‌ایم:

... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...

... ما قرآن را بر تو نازل کردیم، برای اینکه تو میّن آن باشی...

قرآن می‌فرماید: وظیفه‌ی تو ای پیامبر تنها تبلیغ آیات قرآن، یعنی «لِتُبَلِّغَ» نیست؛ بلکه «لِتُبَيِّنَ» است. تو وظیفه داری کلمات کتاب مرا تبیین کنی. اگر بنا بود قرآن نیاز به بیان نداشته باشد «تُبَيِّنَ» معنا نداشت. پس لازم است که پیغمبر ﷺ تشریحش کند. خود پیغمبر ﷺ هم به حکم حدیث ثقلین که - مکرّر گفته‌ایم - تمام فرق اسلامی از شیعه و سنی بر آن متفقند، فرموده است:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي؛^۱

بنابر این، پس از پیامبر ﷺ عترت او میّن قرآن است. پس این سه بیان احکام، باید کنار هم باشند: خدا، رسول و عترت.

در این صورت، احکام الهی و حقایق آسمانی قرآن روشن می‌شود و این یک مطلب اساسی است که باید در ذهن جوان‌ها خوب جا بگیرد. چون مغرض‌ها خیلی زیاد هستند که القای شبهه می‌کنند و می‌گویند: در کجای قرآن فلان مطلب آمده است؟ قرآن که فلان مطلب را نگفته است! باید این را بفهمیم که احکام ما تنها از قرآن به دست نمی‌آید. احکام

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۴.

۲- حدیث الثقلین، نجم الدین العسکری، صفحه‌ی ۸۲.

دینی ما دو منبع دارد. یکی کتاب و دیگری سنت. قرآن و سنت. سنت، یعنی بیان رسول ﷺ و عترت.

اگر احکام دینی ما تنها مُتکی به قرآن باشد، در مقام عمل متحیر و سرگردان می‌مانیم. هیچ کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم. نمی‌توانیم عبادت کنیم. مثلاً عبادت حجّ صدها حکم دارد. از وقتی که به میقات می‌روید و مُحَرَّم می‌شوید تا وقتی که تمام می‌شود، احکام فراوانی دارد. این مناسک و احکام از کجا آمده که وقتی به میقات رسیدید، لباس از تن بر کنید و جامه‌ی احرام بپوشید و لبیک بگویید؟ در حال احرام، مرد نباید زیر سایه برود و نباید سر را بپوشاند، نباید روی پا پوشیده شود، نباید به آینه نگاه کند و... این دستورها در کجای قرآن است؟ هیچ کدام از اینها در قرآن نیست. فقط همین قدر فرموده که:

«...لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ...»... مردم وظیفه دارند به خانه‌ی خدا بروند...

اما چگونه بروند و چه عملی انجام بدهند؟ هیچ کدام در قرآن نیست. ما این همه مناسک را از کجا آورده‌ایم؟ از فقها گرفته‌ایم. فقها از کجا گرفته‌اند؟ به سراغ سنت رفته‌اند و گفته‌اند: قال الصادق علیه السلام و قال الباقر علیه السلام. همه‌ی اینها از سنت گرفته شده نه از قرآن. اگر ما هم تبعیت از عمر کنیم و بگوییم: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»؛

همین قرآن برای ما کافی است، در عمل به قرآن و فهم آن دچار مشکل می‌شویم. آن گاه از چه کسی پرسیم که مراد از حجّ چیست و مناسک آن کدام است؟ ابوحنیفه بگوید؟ مالک ابن انس بگوید؟ شافعی بگوید؟ یا احمد بن حنبل؟ می‌گوییم: نه، هرگاه چیزی از قرآن را نفهمیدیم، باید به سراغ پیغمبر ﷺ برویم. پیغمبر ﷺ که خودش آورنده‌ی قرآن است و عترت او که خودش آنها را خلیفه‌ی خویش قرار داده است باید بگویند، نه دیگران.

ما می‌گوییم استنباط احکام این گونه است. تنها خود قرآن برای بیان احکام کافی نیست. شرایط نماز چیست؟ مبطلات روزه چیست؟ هیچ کدام از اینها در قرآن نیست. تمام اینها از سنت گرفته می‌شود. بنابراین، ممکن است قرآن قسمتی از یک حکم را بیان کند و بقیه را موکول به سنت کند. در مورد خمس نیز همین طور است. بر فرض که آیه ناظر به غنیمت حریه باشد، اما راجع به سایر موارد ساکت است. چون ساکت است و خودش ما را ارجاع به پیغمبر ﷺ داده، ما هم مراجعه می‌کنیم تا ببینیم آیا پیغمبر ﷺ و ائمه‌ی دین علیهم السلام راجع به غیر از غنیمت حریه سخن گفته‌اند؟ می‌بینیم آری، فراوان هم گفته‌اند.

گفته‌اند: خمس منحصر به غنیمت حربیه نیست. غنیمت جنگی یک مورد آن است. در گنج و معدن و غوص و ارباح مکاسب هم خمس داریم. مثلاً اگر کسی به دریا رفته و غواصی کرده و چیزهایی به دست آورده یا گنجی پیدا کرده و معدنی استخراج کرده، باید خمس آنها را بدهد. در تمام درآمدها خمس داریم. ما اینها را از روایات پیغمبر ﷺ و ائمه‌ی دین ﷺ استنباط می‌کنیم. روایات فراوانی هم در این زمینه داریم. یک روایت از حضرت امام کاظم ﷺ نقل می‌کنیم و می‌دانیم که بیان عترت، به موجب حدیث ثقلین، حجت است. راوی از امام ﷺ سؤال می‌کند که از چه چیزی خمس باید داده شود؟ می‌فرماید: «فِي كُلِّ مَا آفَاذَ النَّاسِ مِنْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ»؛ هر فایده‌ای که به دست مردم می‌رسد، چه کم چه زیاد، خمس دارد. روایت دیگری از حضرت امام جواد ﷺ داریم که کتباً از امام سؤال شده است:

أَخْبَرَنِي عَنِ الْخُمْسِ أَعْلَى جَمِيعِ مَا يَسْتَفِيدُ الرَّجُلُ مِنْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ مِنْ جَمِيعِ الضَّرُوبِ وَ كَيْفَ ذَلِكَ؟^۲

راجع به خمس بفرمایید آیا همه‌ی آنچه انسان به دست می‌آورد، اعم از فواید و عواید، همه خمس دارد؟ از هر نوع کاری، هر درآمدی که نصیب آدم شد آیا خمس دارد؟

امام ﷺ فقط یک جمله‌ی کوتاه با خطّ خودشان در مقام جواب مرقوم فرمودند: «الْخُمْسُ بَعْدَ الْمُؤْنَةِ»؛ با همین جمله‌ی کوتاه، جواب دو سؤال را دادند. اوّل سؤال می‌شود که خمس بر همه‌ی درآمدها واجب است؟ بعد می‌پرسد به چه نحوی واجب است؟ مرقوم فرمود: بله، واجب است. اوّل مؤونه‌ی زندگی را کسر کنید، آنچه از مخارج زندگی تان اضافه آمد به آن خمس تعلّق می‌گیرد. یعنی بر همه‌ی فواید واجب است. بر هر درآمدی، هر چه هست و از هر نوع کاری به دست شما آمده، واجب است. این هم بیان عترت است. خلاصه اینکه، این مطلب بسیار مهمّی است که جوان‌ها باید مراقب باشند که ما احکام دینی خود را تنها از قرآن نمی‌گیریم. قرآن و سنت باید کنار هم باشند.

موارد مصرف خمس

بنابر اعتقاد ما واجب است هر مسلمانی در آخر سال، مخارج سالش را حساب کند،

۱- درائق التناظره، المحقق البحرانی، نقل از کافی، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۳۲۰؛ کتاب الخمس، الشیخ الانصاری، نقل از کافی، صفحه‌ی ۲۱۹؛ کافی، جلد ۱، حدیث ۱۱، صفحه‌ی ۵۴۵.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۶، چاپ الاسلامیه، حدیث ۱، صفحه‌ی ۳۴۸.

هر چه اضافه آمد یک پنجم آن را به عنوان خمس اخراج کند. مثلاً کسی در طول سال یک میلیون تومان مخارج سالش بوده و فرضاً صد تومان اضافه آمده است. همه‌ی این اضافه را هم نگفته‌اند که بدهد؛ بلکه فرموده‌اند تخمیش کن. یعنی پنج قسمت کن. چهار قسمت این اضافه مال خود شما و یک قسمت آن را که بیست تومان است خمس بده. حال بینیم مصرف این خمس که ادایش واجب است چیست؟ آیه‌ی شریفه، شش مصرف تعیین کرده است. یعنی این بیست تومان که خمس اضافه‌ی مال است باید شش قسمت شود:

یک سهم مال خدا، یک سهم مال رسول ﷺ، یک سهم مال ذی القربی، یک سهم مال یتیمان، یک سهم مال مساکین، یک سهم هم برای ابن السبیل.

اینکه «لِلَّهِ خُمُسُهُ» گفته و فرموده «خُمُسُهُ لِلَّهِ»، نشان می‌دهد که این مسأله اهمیت دارد. می‌فرماید: مال الله است، حقّ خداست. نکند به حقّ خدا خیانت کنید.

از جمله مواردی که در قرآن کلمه‌ی «لِلَّهِ» مقدم شده است، یکی در حجّ است که فرمود «لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ» حجّ حقّ من است. آمدن مردم به خانه‌ی من با آن شرایط، حقّ من است بر گردن مردم؛ و دیگر در مسأله‌ی خمس است. خمس هم حقّ خداست.

وقتی می‌گوییم حقّ خداست، یعنی برای امتثال امر خدا، فی سبیل الله است. وقتی شما مثلاً مؤسسه‌ای خیریه مثل مدرسه یا درمانگاه می‌سازید، می‌گویید برای خدا ساخته‌ام. برای خدا یعنی چه؟ یعنی می‌خواهم جلب رضای او کنم، امتثال امر او کنم؛ «تَقَرُّباً إِلَى اللَّهِ». خمس هم یک سهمش مال «الله» است. باید برای خدا انفاق کنید. هیچ انگیزه‌ی دیگری نباید در کار باشد. مصرف سهم الله معلوم است؛ یعنی به مصارف عامه‌ی بندگان خدا برسد و در راه تحکیم اساس اسلام و تأمین مصالح مسلمین صرف شود.

دوم سهم رسول ﷺ است. آن نیز همین طور است. او هم برای خودش نمی‌خواهد. او کسی است که هرگز سه روز متوالی نان گندم نخورد. همیشه نان جو می‌خورد و گاهی که خوراکش خیلی اعیانی بود، خرما هم می‌خورد. یکی از همسرانش پرده‌ای را که عکس گلی یا درختی روی آن بود جلو در آویخته بود. فرمود: «عَيَّيْتُ عَنْي» یعنی این را کنار بزن تا مقابل چشم من نباشد. در نهج البلاغه آمده است:

فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَ زَخَّافَهَا^۱

یعنی من با تجمل نمی‌سازم. پرده‌ای را که نقش درختی روی آن است از من دور

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۶.

کن تا آن را بینیم. کسی که در زندگی اش این طور است، خمس را نمی خواهد بگیرد و برای خودش صرف کند. او هم صرف تحکیم اساس اسلام و تأمین مصالح مسلمین می کند. سهم سوّم مال ذی القربی است. ذی القربی یعنی خویشاوند. نفرمود «ذَوِی الْقُرْبَى» یعنی خویشاوندان. چون ممکن بود تصوّر بشود که یعنی همه ی قوم و خویشان؛ همه ی عمّه ها، عموها، عموزاده ها، عمّه زاده ها. اینجا است که ما باز ناچاریم به سراغ عترت برویم تا ببینیم منظور از ذی القربی چیست؟ فرمود:

...فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؛

...هرگاه چیزی را از قرآن نفهمیدید، به اهل قرآن مراجعه کنید.

ذی القربی کیست؟ خودشان فرمودند: مراد امام معصوم است که جای پیغمبر ﷺ می نشیند. تا خود پیغمبر ﷺ هست، خودش بگیرد. وقتی نبود، آن کسی که جای او می نشیند بگیرد. در آیه ی دیگر آمده: «وَأَبَ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ...»؛ حقّ خویشاوند را بده... آنجا ذالقربی به قرینه ی مقام به فاطمه علیها السلام تفسیر شده است. ولی در این آیه، آن که زعامت اجتماعی را به عهده می گیرد و آن که حاکمیت در میان امت از آن اوست، مورد نظر است. خدا حاکم است. بعد، پیغمبر ﷺ حاکم است. بعد هم ذی القربی حاکم است: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛^۲

بعد از خدا و رسول خدا، ولایت از آن کسی است که در حال رکوع نماز، اینای زکات کرده است.

به هر حال، در روایت فرموده اند، مراد از ذی القربی در این آیه امام معصوم است. یعنی سهم سوّم را به او بدهید. او هم به همان مصرف سهم خدا و رسول ﷺ می رساند. علی علیهما السلام که ذی القربی است، چگونه صرف می کند؟ یعنی خودش خیلی خوب زندگی می کند و خوب می پوشد و خوب می خورد؟ او که حتّی نان جو خشکیده را در انبانی که سرش را مُهر کرده بود قرار داده بود. راوی سؤال کرد که آقا، چرا این کار را می کنید؟ فرمود: چون حسن و حسین ممکن است اندکی به آن روغن برسند و نرمش کنند.

می فرمود: من می توانم بهترین غذا را بخورم و بهترین لباس را بپوشم ولی:

هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ لَقَدْ رَقَعْتُ مِذْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۲۶.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۵۵.

رَاقِعَهَا وَ لَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ أَلَا تَنْبِذُهَا عَنْكَ فَقُلْتُ اغْرُبْ عَنِّي فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ الشَّرِيَّ؛^۱

هرگز ممکن نیست که هوای نفس من بر من غالب شود. به خدا سوگند این جُتّه‌ام را این قدر وصله زده‌ام که از دوزنده‌ی آن شرمنده شدم. کسی به من گفت: آخر این جُتّه را دور نمی‌افکنی؟ گفتم از من دور شو؛ قافله‌ی شب‌رو، صبح تحسین می‌شود.

یعنی علی علیه السلام این دنیا را شبی می‌داند که به دنبال آن صبحی در کار است. این شب دنیا را با سختی تحمّل می‌کند، تا صبح قیامت طالع شود. یعنی من کجا و غذای خوب خوردن کجا و لباس خوب پوشیدن کجا؟ پس ذی‌القربی هم برای خود بهره‌ای نمی‌برد. معلوم می‌شود که سهم او هم برای تحکیم اساس اسلام است. سهم خدا و رسول و ذی‌القربی همه در این راه مصرف می‌شود.

سهم دیگر، برای نیازمندان مرگب از یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است. گر چه در اصل شش سهم است، ولی در نهایت، به دو سهم تقسیم می‌شود. چون سهم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ذی‌القربی به امام می‌رسد. تا پیغمبر صلی الله علیه و آله بود خودش می‌گرفت. بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امام بود که سهم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ذی‌القربی را، یک جا برای تحکیم اساس اسلام می‌گرفت که حالا ما می‌گوییم سهم امام است. یعنی آن شش قسمت تبدیل به دو قسمت می‌شود:

یک قسمت سهم سادات است که همان سهم یتامی و مساکین و ابن‌السبیل است. قسمت دیگر سهم امام است. سهم خدا و رسول و ذی‌القربی به امام می‌رسد و در زمان غیبت امام علیه السلام به دست فقهای که جامع‌الشرایطند و از طرف خود امام علیه السلام به نیابت عامّه منصوبند می‌رسد.

آنچه مایه‌ی تأسّف و تأثر است اینکه، در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله خمس به این کیفیت مصرف می‌شد، اما بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حکومت شیطانی بر سر کار آمد و نگذاشتند خمس به مصرف اصلی خودش برسد. یعنی سقیفه‌ی بنی‌ساعده تشکیل شد و علی علیه السلام را کنار زدند. آن کسی را که ذی‌القربی بود و از جانب خدا منصوب به ولایت بود و حکومتش حکومت منصوب از جانب خدا بود، کنار زدند.

پس از آن به سراغ مسأله‌ی خمس رفتند. دیدند اگر علی علیه السلام باشد و خمس به دستش

۱- نهج‌البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۶.

برسد، چون خمس ثروت سرشاری بود، پولدار می‌شود. وقتی علی علیه السلام پولدار شود، مردم دورش را می‌گیرند؛ چون مردم، هر جا که پول بیشتر هست می‌روند و سراغ فقیر نمی‌روند. گفتند: باید کاری کنیم که علی فقیر شود و هیچ منبع مالی در دستش نباشد تا مردم به سراغش نروند. از سیاست کنارش زدند؛ گفتند: اصلح این است که ابوبکر خلیفه باشد. بعد هم فدک را از همسر بزرگوارش گرفتند. سپس سراغ خمس رفتند و گفتند: خمس به آنها نمی‌رسد، زیرا یک قسمت خمس سهم خداست. خدا که نیاز به چیزی ندارد. رسول صلی الله علیه و آله هم که از دنیا رفته و سهمی ندارد. ذی القربی هم آن کسی است که خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله است؛ او باید ببرد. ابوبکر گفت: من خلیفه‌ی پیغمبرم و سهم ذی القربی به من می‌رسد و لذا علی علیه السلام را، که ذی القربی بود و هر سه سهم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ذی القربی مال او بود، کنار زدند. دستش را هم از سیاست کوتاه کردند هم از مسائل اقتصادی تا هیچ چیزی نداشته باشد. او باید در بیابان زمین را شخم بزند و آبیاری کند. حتی گاهی برای مردم کار کند و مزد بگیرد تا معاش خود و عایله‌اش را تأمین کند و دیگران به رغم نداشتن هیچ گونه صلاحیت بر مسند خلافت بنشینند و برای مردم مسائل دین و قرآن بیان کنند و همه‌ی اموال هم مال خودشان باشد. اول کسی که مانع رسیدن خمس به دست ذی القربی شد ابوبکر بود که هم فدک را گرفت هم جلوی خمس را گرفت.

اماسه سهم دیگر که به عنوان سهم سادات داده می‌شود، توضیح دیگری دارد که بعداً بیان می‌شود. ان شاء الله، حال، این حدیث را که به عنوان موعظه نقل شده ذکر می‌کنیم که فرموده‌اند:

أَعْقَلُ النَّاسِ عَبْدٌ عَرَفَ رَبَّهُ فَأَطَاعَهُ وَ عَرَفَ عَدُوَّهُ فَعَصَاهُ وَ عَرَفَ دَارَ أَقَامَتِهِ فَأَصْلَحَهَا وَ عَرَفَ سُوءَةَ رَحِيلِهِ فَتَزَوَّدَ؛^۱

عاقل‌ترین مردم کسی است که خدا را بشناسد و اطاعتش کند؛ دشمن را

بشناسد و نافرمانی‌اش کند و آخرت را هم که ابدی است بشناسد و آن را

اصلاح کند و بداند که به زودی خواهد رفت و زاد و توشه بردارد.

این دنیایی را که می‌گذرد بشناسد تا تمام نیرویش صرف اصلاح این گذرگاه نشود.

بداند که اقامتگاهش دار آخرت است و آنجا را اصلاح کند. یعنی عقلایی نیست که هر چه

دارد برای گذرگاه صرف کند و پل را آباد کند؛ ولی مقصد را ویران کند. باورش بشود که

دنیا می‌گذرد و به زودی انسان وارد برزخ می‌شود.

و السَّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۱- بحار الانوار، علامه مجلسی، نقل از اعلام الدین دیلمی، جلد ۷۴، صفحه ۱۷۹.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۴۲﴾ إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ
أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَا خْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ
وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ
هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ
لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ

﴿۴۳﴾ إِذْ يَرِيكَهُمْ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا
لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنْزَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ
عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ

﴿۴۴﴾ وَإِذْ يَرِيكُمُوهُمْ إِذْ اتَّقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيَقَلِّلُكُمْ
فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ
تَرْجَعُ الْأُمُورُ

به یاد آورید آن هنگامی را که شما در سمت پایین بودید و آنها در سمت بالا و
کاروان قریش پایین تر از شما بود. اگر با یکدیگر وعده می گذاشتید [که در
میدان نبرد حاضر شوید] در اجرای وعده‌ی خود اختلاف می کردید، ولی
خداوند می خواست کاری که می بایست انجام می گرفت تحقق پذیرد تا آنها

که هلاک [و گمراه] می شوند از روی اتمام حجت باشد و آنها که زنده می شوند [و حیات می یابند] از روی دلیل روشن باشد و خداوند شنوا و داناست.

جنگ بدر، عزت مسلمان و ذلت کفار

این آیه و چند آیه بعد از آن بازگشت مجددی به واقعه ی غزوه ی بدر است. این غزوه اولین جنگ میان مسلمان و مشرکین بوده که در سال دوم هجرت در ماه مبارک رمضان واقع شده است. الطاف و عنایات خاصی که شامل حال اصحاب بدر بوده، در آیات قبلی ذکر شده و این چند آیه هم به همان مطلب مربوط است.

در این آیات، خداوند حکیم لطف ها و محبت هایی را که شامل حال اصحاب بدر فرموده است تذکر می دهد. با آن که شرایط و اوضاع و احوال جنگ طوری بود که زمینه برای فتح و پیروزی کفار فراهم بود و موازین عادی به ضرر مسلمان بود، مسلمان ها فاتح شدند. در این آیات خداوند اشاره به این موضوع می فرماید که جنگی که میان مشرکین و مسلمان پیش آمد، حادثه ای اتفاقی و تصادفی نبود؛ بلکه تقدیر و تنظیم شده از جانب ما بود و لازم بود که واقع شود. یعنی تنها راه برای ظهور عزت اسلام و مسلمان و ظهور ذلت کفار جنگ بود.

مسلمان بعد از بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سیزده سال در مکه در نهایت ضعف زندگی می کردند. هیچ گونه قدرتی نداشتند. شکنجه های طاقت فرسا از جانب کفار می دیدند و گاهی ناچار می شدند به کشورهای دیگر هجرت کنند. گروهی مجبور شدند به حبشه که کشوری مسیحی نشین بود پناهنده شوند. عاقبت مسلمان ها مجبور شدند به مدینه هجرت کنند.

خود هجرت محنت بزرگی است که انسان دست از همه ی شئون زندگی اش بردارد. برای کسی که در جایی یک عمر برای خودش بساط زندگی پهن کرده و مسکن و کار و خانه و کاشانه دارد، بسیار مشکل است که همه را رها کند و بیاید در شهر غربتی با مسکنت زندگی کند، آن هم طوری که برای خوراک و پوشاکش هم محتاج باشد. طبعاً مسلمانان از اینکه ناچار به هجرت شده بودند احساس ذلت و ضعف و کفار و مشرکین احساس قوت و عزت می کردند. کفار از اینکه مسلمان ها را از خانه و زندگی شان بیرون کرده و همه ی اموال شان را تصرف کرده بودند، مغرور بودند. مسلمانان هم تقریباً بر حسب ظاهر مأیوس بودند.

در چنین شرایطی، برای تغییر این حالت، غیر از اینکه جنگی میان این دو گروه پیش بیاید راهی وجود نداشت. جنگ تنها راه بود که خداوند لطف خودش را شامل حال مسلمانان کند. به گونه ای که هم خود آنها بفهمند که از جانب غیب به آنها مدد می رسد و

هم کفّار بفهمند که از جانب غیب منفورند. برای رسیدن به این مقصود می‌بایست تمام موازین عادی به نفع کفّار باشد، ولی مسلمین با داشتن کمترین امکانات پیروز شوند و لذا می‌فرماید: ما می‌خواستیم جنگ واقع شود و شما نمی‌خواستید.

در اوایل سوره‌ی مبارکه‌ی انفال خواندیم:

كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
لَكَارِهُونَ^۱

همان‌گونه که خدایت تو را از خانه‌ات [برای رفتن به میدان جنگ] بیرون آورد، در حالی که برای گروهی از مؤمنان ناخوشایند بود.

خدا طوری پیش آورد که تو و پیروانت از خانه بیرون آمدید، در حالی که جمعی از مؤمنان دلشان نمی‌خواست. البته آنها مؤمن بودند و منافق نبودند. ولی همه‌ی مؤمنان از لحاظ معرفت و ایمان در یک درجه نیستند؛ عده‌ای هستند که تسلیم محضند و بدون چون و چرا در مقابل فرمان خدا تسلیمند. ولی عده‌ای هم در عین حال که ایمان دارند و موحدند، ضعف ایمان دارند و بینش و آگاهی‌شان کم است. اینها «کاره» بودند؛ یعنی خوشایندشان نبود و حتی با تو مجادله هم می‌کردند.

يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ^۲

با اینکه برایشان روشن بود که این فرمان خداست، با تو مجادله می‌کردند و می‌گفتند: جمعیت ما اندک است، مهمات جنگی نداریم و آنها مجهّزند. مقابله‌ی ما با آنها صحیح نیست. با اینکه مؤمن بودند ولی: «كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ»^۳؛ چنان وحشت و اضطراب آنها را فرا گرفته بود که گویی مرگ را مقابل چشم خود می‌دیدند. بعد می‌فرماید: شما دلتان می‌خواست با کاروانی تجارتی روبه‌رو شوید و اموال آنها را بگیرید.

زمینه‌های بروز جنگ بدر

ذیل آیات گذشته ذکر شد که ابوسفیان از مکه کاروان تجارتی به سوی شام حرکت داد. با اموال فراوان برمی‌گشتند که به سمت مکه بروند. لازم بود از کنار مدینه عبور کنند. این بود که مسلمان‌ها با اذن خدا و رسول ﷺ برای گرفتن اموال حرکت کردند؛ البته غارتگری نبود، بلکه از باب تقاص بود. چون مشرکین در مکه همه‌ی اموال مسلمان‌ها را

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۵.

۲- همان، آیه‌ی ۶.

۳- همان.

تصرف کرده بودند، مسلمانان حق داشتند اموالشان را بگیرند. وظیفه داشتند که آنچه را آنها تصرف کرده بودند پس بگیرند.

وقتی مسلمانان برای مقابله با کاروان تجارت از مدینه بیرون رفتند، خدا چنان مقدّر فرمود که آنها نتوانند به این اموال دست یابند. خواست خداوند این بود که مسلمانان با لشکر مجهّزی که از مکه برای حمایت از کاروان تجارت آمده بود روبه‌رو شوند. چنین شد که آنها سر راه مسلمانان را گرفتند و جنگ درگرفت. اگر مسلمانان می‌توانستند به دنبال کاروان تجارت بروند، جنگ پیش نمی‌آمد و غرض، که ظهور عزّت مسلمین و ذلّت کفار بود، حاصل نمی‌شد. بنابراین، کاروان تجارت رفت و لشکر مجهّز قریش آمد. چون لشکر قریش با خبر شدند که مسلمانان می‌خواهند کاروان تجارت را تصرف کنند، برای دفاع آمدند و ایشان در جایی موضع گرفتند که جای مناسبی بود؛ کنار چاه بدر. این مکان مرتفع بود. هم آب داشت هم بالا بود و هم زمینش سفت بود و برای جنگ مساعدتر بود. مسلمین تقریباً در مقابل مشرکین غافلگیر شدند و در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتند. آنها برای گرفتن کاروان تجارت رفته بودند و مجهّز نبودند، ولی خود را با لشکری مجهّز مواجه دیدند. دیگر چاره‌ای نداشتند جز اینکه بایستند و به رغم نداشتن امکانات مقاومت کنند. این است که می‌فرماید: «تَوَدُّونَ أَنْ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ...»^۱

شما دوست داشتید کاروان تجارت را بگیرید. شما نمی‌خواستید با آنها که «شوکه» یعنی شمشیر یا نیزه یا هر سلاح برنده‌ی دیگر دارند، یعنی لشکر قریش، روبه‌رو شوید. بلکه می‌خواستید اموال کاروان تجارت را بگیرید و به پول و مال برسید. ولی ما نخواستیم که این طور باشد. ما می‌خواستیم جنگ پیش بیاید:

...وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ^۲

خدا می‌خواست حق را با فرمان خود حاکم کند و ریشه‌ی کفار را بکند و تنها راه ریشه کن کردن آنها جنگ بود. آیه‌ی مورد بحث این فصل، آن شرایطی را که بسیار سخت بود تشریح می‌کند. شرایطی که مناسب با حال مشرکین و غیر مناسب با حال مسلمین بود. می‌فرماید: «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا»؛ به یاد بیاورید آن صحنه را که شما مسلمانان در جانب پایین وادی قرار گرفته بودید. «وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى»؛ و آنها در قسمت بالا قرار گرفته بودند. قهراً نیروی کفار مشرف بر سپاه اسلام بود. کلمه‌ی «دنیا» هم به معنای نزدیک هم به

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۷.

۲- همان.

معنای پایین است. حیات قبل از مرگ را هم دنیا می‌گوییم. منظور از دنیا این زمین و آسمان نیست؛ بلکه منظور زندگی قبل از مرگ است. زندگی بعد از مرگ را عقبی می‌گویند.

زندگی قبل از مرگ، یعنی دنیا را، هم نزدیک هم پایین و پست می‌شود معنا کرد. درباره‌ی معنای اول می‌توان گفت: چون زندگی پیش از مرگ به ما نزدیک است و حیات پس از مرگ قدری دور است. میان این زندگی و آن زندگی فاصله‌ای به نام مرگ قرار دارد. همچنین می‌توان دنیا را پایین یا پست معنی کرد. چرا که اگر زندگی دنیا را با زندگی آخرت مقایسه کنیم پست و پایین است. به هر حال، در آیه چنین تشریح می‌شود که شما در جانی قرار گرفته بودید که پایین بود و آنها بالا بودند. «وَالرَّكْبُ أَشْفَلَ مِنْكُمْ»؛ آن شترسواران و کاروان تجارت هم از شما پایین‌تر بودند و در دسترس شما نبودند. شما در شرایطی قرار گرفتید که هم موضع‌تان پست و پایین بود هم آب نداشتید و هم زمین زیر پایتان «رمل» بود و استقرار نداشت. آنها هم بالا بودند؛ هم زمین‌شان سفت بود هم آب داشتند. عده‌شان بیشتر از شما بود. تقریباً سه برابر لشکر مسلمین بودند. امکانات و تجهیزات فراوان داشتند، ولی شما نداشتید. از همه جهت زمینه برای شکست شما و فتح و پیروزی آنها مهیا بود.

لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَا خُتِلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ؛

طوری بود که اگر بنا بود با هم به مشورت بنشینید اختلاف می‌کردید. ما شما را خبر نکردیم که چنین لشکری در مقابلتان هست. اگر خبر می‌کردیم، با هم می‌نشستید و مشاوره می‌کردید که برویم یا نرویم. قهراً اختلاف پیدا می‌شد و به میدان جنگ نمی‌رفتید و جنگی پیش نمی‌آمد؛ در حالی که ما می‌خواستیم جنگ پیش بیاید.

وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا؛

خدای خواست آن کاری که باید بشود به پایان برسد. خداوند از آنجا که می‌دانست تنها راه عزت شما جنگ است و شما نمی‌خواستید بجنگید، طوری پیش آورد که شما حتی به مشورت هم نرسید و ناگهان خود را در مقابل لشکر دشمن ببینید. ما می‌خواستیم این طور بشود.

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ؛

تا اینکه وقتی جنگ واقع شد و با نبود امکانات مناسب شما پیروز شدید، معلوم شد که شما از خدا مدد می‌گیرید و با توجه به این موضوع درجه‌ی ایمان شما بالا می‌رود و با بینش کامل در مسیر اسلام می‌مانید و دشمنان هم می‌فهمند که شما حقیق و اگر به دنبال شما نیامدند با چشم باز خود را به جهنم افکنده‌اند. نتیجه‌ی جنگ بدر این بود که شما با چشم باز مؤمن شوید و آنها هم با چشم باز رو به ضلالت بروند. و لذا قرآن روز بدر را به

«یوم الفرقان» تعبیر کرده است: «...یَوْمَ الْفُرْقَانِ یَوْمَ التَّقِی الْجُمُعَانِ»^۱

ترغیب طرفین به جنگ

وقتی دو گروه با هم مواجه شدند، جنگ بین حق و باطل فارق شد. یعنی معلوم شد که مسلمین بر حَقّند و مؤید از جانب خدایند و مشرکین باطلند و منفور خدا هستند. سپس خداوند متعال چند مقدمه ذکر می کند که همه ی آنها باعث شد که جنگ واقع شود. یکی از آنها این بود که یک شب قبل از اینکه شرایط جنگ آماده شود، رسول اکرم ﷺ در خواب دیدند که مشرکین کمند؛ در حالی که چنین نبود. ولی در عین حال، چهره ی واقعی آنها که ضعف بود، در خواب نشان داده شد. پیغمبر ﷺ دید که آنها کمند و به مردم هم فرمود که من چنین خوابی دیده ام. در نتیجه، روحیه ی مسلمانان قوی شد. یعنی معلوم شد که آنها ضعیفند و ما می توانیم غالب شویم.

عامل دیگر این بود که خداوند می فرماید: وقتی با هم مواجه شدید و هنوز جنگ شروع نشده بود، ما کاری کردیم که هم دشمن در نظر شما کم نمودار شود هم شما در نظر آنها کم نمودار شوید. این موضوع باعث شد که هر دو لشکر جرأت پیدا کنند. چون اگر مسلمانان دشمن را زیاد می دیدند سست می شدند و اگر کافران مسلمین را زیاد می دیدند می ترسیدند و اقدام به جنگ نمی کردند. ولی چون ما خواستیم جنگ به طور حتم واقع شود، هر دو گروه را تشجیع کردیم.

می فرماید آنها را در نظر شما کم نشان دادیم. با اینکه مثلاً هزار نفر بودند، به نظر شما هفتاد یا صد نفر آمدند. حتی نقل شده که ابن مسعود به فردی که در کنارش بود می گفت: نمی بینی که اینها هفتاد نفرند؟ او گفت: نه، به نظر من صد نفرند.^۲ و از طرف دیگر، لشکر مسلمانان هم در نظر آنها کم دیده شدند. با اینکه بیش از سیصد نفر بودند، به نظر آنها پنجاه یا صد نفر آمدند. ابو جهل گفت: «إِنَّ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ ﷺ أَكَلَةُ جَزُورٍ»؛ اینها چیزی نیستند. خوراک یک شتر ما هستند. یعنی شتر ما دهان ییفکند اینها را در هم می پیچد.

بنابراین، هر دو گروه جرأت پیدا کردند و وارد جنگ شدند و هدف هم همین بود. قرآن در مورد خواب پیامبر ﷺ می فرماید: «إِذْ يُرِیْکَهُمُ اللَّهُ فِی مَنَامِکَ قَلِیلًا»؛ خدا آنها را در نظر تو، در خواب کم نشان داد. چرا کم نشان دادیم؟ برای اینکه: «وَلَوْ أَرَاکَهُمْ کَثِیرًا

۱- سوره ی انفال، آیه ی ۴۱.

۲- تفسیر جامع شیخ طبرسی، جلد ۲، صفحه ی ۲۸؛ الدر المنثور، جلال الدین السیوطی، صفحه ی ۱۶۷؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر، جلد ۳۸، صفحه ی ۲۵۳.

لَفَشِلْتُمْ»؛ اگر خدا آنها را آن چنان که بودند به شما مسلمانان نشان می‌داد، «فَشَلَّ» در شما پیدا می‌شد و سُست می‌شدید. فشل، ضعف توأم با ترس است. منظور این است که می‌ترسید و اقدام به جنگ نمی‌کردید. اگر شما را هم در نظر آنها زیاد نشان می‌دادیم، آنها هم می‌ترسیدند و اقدام نمی‌کردند و جنگ واقع نمی‌شد؛ در حالی که ما تمام همتان این بود که جنگ واقع شود و لذا هم شما را هم آنها را تشجیع کردیم. اگر بنا بود آنها را آن طور که هستند به تو در خواب نشان دهیم، همه‌ی پیروان به سستی می‌گریزند. «وَلَتَنَارَغُتُمْ فِي الْأُمْرِ»؛ بعد در بین شما اختلاف نظر در می‌گرفت و با هم به مشورت می‌نشستید که جنگ بکنیم یا نکنیم؟ می‌گفتید: آنها زیادند و ما کم هستیم. پس درست نیست که با آنها بجنگیم. «وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ»؛ ولی خدا با همین کار، سلامت شما را تأمین کرد. کاری کرد که جنگ واقع شود تا شما سالم بمانید و عزّت شما بارز شود. «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»؛ او می‌داند در دل‌های شما چه می‌گذرد. یعنی خدا می‌داند که شما سست و ضعیفید. اگر آنها را زیاد می‌دیدید، فَشَلَّ در شما پیدا می‌شد.

وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ؛

وقتی با هم ملاقات کردید و هنوز جنگ واقع نشده بود، خدا جمعیت آنها را به شما کم نشان داد و شما را هم در نظر آنها کم نشان داد. چرا؟ «لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا»؛ این جمله دوباره تکرار شده. چون خدا می‌خواهد آن کاری که باید بشود، یعنی جنگ به پایان برسد. اگر خداوند این کار را نمی‌کرد، هم آنها منصرف می‌شدند هم شما منصرف می‌شدید. باز همان عزّت برای آنها و همان ذلّت برای شما باقی می‌ماند. شما برای همیشه احساس ذلّت می‌کردید و آنها برای همیشه احساس عزّت می‌کردند. ولی ما خواستیم قضیه به عکس شود. یعنی آنها بفهمند که ذلیلند و شما بفهمید که عزیزید. آیه‌ای مشابه این آیه در سوره‌ی آل عمران هست که خلاف این مطلب را می‌گوید: لشکر دشمن شما را دو برابر دیدند.

قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا...؛

وقتی دو گروه با هم ملاقات کردند، آیت قدرت خدا بر شما این بود که: «...فِيئَةُ تَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْآخَرَىٰ كَافِرَةٌ...»؛ یک گروه الهی بودند و یک گروه کافر بودند. «...يَرَوْنَهُمْ مِثْلَهُمْ رَأَى الْعَيْنِ...»؛ آنها مسلمان‌ها را دو برابر می‌دیدند و لذا خود را باختند و مغلوب شدند. ملاحظه می‌فرمایید که در سوره‌ی انفال جمله قید دارد و می‌فرماید: آن موقع که به ملاقات هم رسیدید «إِذِ الْتَقَيْتُمْ»؛ یعنی در آن موقع که شما یکدیگر را دیدید، آنها شما را

کم دیدند و شما هم آنها را کم دیدید. این برای این بود که جرأت پیدا کنید و جنگ را شروع کنید. اما وقتی اقدام کردید و بحران جنگ پیش آمد، در اثنای جنگ ورق برگشت. یعنی آنها مسلمان‌ها را زیاد دیدند. سوره‌ی آل عمران به این زمان اشاره می‌کند. یعنی با اینکه مثلاً سیصد نفر بودند، کفار آنها را ششصد نفر دیدند. این بود که مرعوب شدند و شکست خوردند.

...سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا...^۱

ما خواستیم آنها را از آن اوج غرور پایین بیاوریم، لذا در حین جنگ، شما را در مقابل دیدگان کفار دو برابر نشان دادیم. برنامه‌ی کارها را او تنظیم می‌کند. شما هیچ گاه در مقابل او چون و چرا نکنید. چون آدم به ذهنش خطور می‌کند که چرا خدا این کار را کرده؟ آیا حتماً باید جنگ پیش بیاید؟ می‌فرماید: بله، شما خیال کردید که همیشه لطف خدا داشتن زندگی مرفه است که در آن همه چیز آماده است و مرفه هستید، بدنی سالم دارید، کسب و کار با رونق دارید، خوب می‌خورید و خوب می‌پوشید؟ خیر، گاهی لطف خدا وقتی شامل حال شما می‌شود که مبتلا و گرفتار شوید.

علم محدود انسان

گاهی مرض برای انسان‌های موحد وسیله‌ی ارتقا است. گاهی فقر، مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها وسیله‌ی ارتقا است:

فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿١﴾
أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ^۲

اما انسان وقتی خدایش او را مورد آزمایش قرار داده و با دادن نعمت گرامی‌اش می‌دارد، می‌گوید خدایم مرا گرامی داشته است و اما وقتی او را به فقر و تنگدستی می‌آزماید، می‌گوید خدایم مرا خوار کرده است.

انسان وقتی به رفاه برسد می‌گوید خیلی نزد خدا محترم. چون خدا به من صحت بدن داده، مرکب و مسکن و کسب و کار خوب داده. اگر گرفتار شود می‌گوید خدا با من قهر کرده و لطفش را برداشته است. این طور نیست. نه رفاه نشانه‌ی لطف ماست نه گرفتاری نشانه‌ی قهر ماست. گاهی جنگ واجب می‌شود. «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ...»^۳

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۲.

۲- سوره‌ی فجر، آیات ۱۵ و ۱۶.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۶.

جنگ بر شما واجب شده است در حالی که ناپسند شماست. من مقرر کرده‌ام که در شرایطی جنگ پیش بیاید، هر چند شما آن را نمی‌پسندید.

و... عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ؛^۱

...و چه بسا شما چیزی را نپسندید، در حالی که برای شما خیر است و چه بسا شما چیزی را دوست بدارید، در حالی که برای شما شر است و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

همین قدر بفهمید و باورتان بشود که خیلی چیزها را شما نمی‌دانید. خدا حکیم است و حکمت خدا لایتناهی است. عقل و فکر شما محدود است. متوقع نباشید که اقیانوس کبیر در یک استکان بگنجد. عقل شما استکانی بیش نیست.

و يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا؛^۲

از تو راجع به روح می‌پرسند؛ بگو روح از امر پروردگار من است و به شما جز اندکی از علم داده نشده است.

می‌فرماید: وقتی از تو راجع به روح که مطلبی عمیق است سؤال می‌کنند، بگو شما کار نداشته باشید که روح چیست. اندکی به شما علم داده شده است. همه‌ی علوم نزد شما نیست، شما همه‌ی اسرار را نمی‌دانید و نمی‌توانید همه چیز را بدانید. باید در مقابل «نظام تکوین» و «نظام تشریع» خاضع باشید. در کائنات و نظام تکوین چیزهایی هست که شما نمی‌فهمید و نمی‌توانید بفهمید. در نظام تشریع هم اسراری هست که شما نمی‌توانید بفهمید؛ مثلاً فلان چیز چرا حلال است؟ فلان چیز چرا حرام است؟ در مقابل خدا تسلیم باشید.

و... إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ؛^۳

بدانید که خدا مرجع و منشأ تمام این کارهاست و تنظیم و تقدیر امور از جانب اوست. فرض بفرمایید مورچه‌ای در بیابان حرکت می‌کند و در مسیرش به پای تیر ارتباطی سیم‌های تلفن و تلگراف می‌رسد. این موجود ناتوان از این تیر وسط بیابان چه می‌فهمد؟ هیچ. همین قدر می‌فهمد که جسمی است. او حتی نمی‌فهمد که جنس این جسم چوب

۱- سوره بقره، آیه ۲۱۶.

۲- سوره اسراء، آیه ۸۵.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۰۹.

است، آهن است یا سنگ. تا چه رسد به درک اینکه با آن سیم‌هایی که بالای آن تیر کشیده شده، دو سرشهر با هم مرتبط شده‌اند و انسان‌ها به وسیله‌ی آن سیم‌ها با هم مکالمه می‌کنند و کارهای سیاسی و اجتماعی انجام می‌دهند. آن مور ضعیف هیچ کدام اینها را نمی‌فهمد و توان آگاهی از هیچ کدام اینها را ندارد.

ما هم مانند مورچه‌ای در این عالم بزرگ هستیم. در این کره‌ی زمین با این عظمت، چه قدر ما ارزش داریم؟ چه قدر بزرگیم؟ خود کره‌ی زمین که ما را روی خود جای داده، در مقابل خورشید چه قدر است؟ یا خود خورشید در مقابل کهکشان چه قدر است؟ وسعت کهکشان‌ها در مقابل عوالم بالا چه مقدار است؟ تمام عالم ماده و طبیعت در جنب عالم ملکوت چه ارزشی دارد؟ حال، اگر این انسان مورچه مانند ناتوان بخواهد تمام حقایق این عالم کبیر و عظیم و نظام کائنات را بفهمد و تمام حقایق نظام تشریع را درک کند، چنین چیزی ممکن نیست. قرآن می‌فرماید: «... وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»؛ شما باید به کوچکی خود پی ببرید و بزرگی ما را هم اندکی بشناسید و بدانید: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ اصلاً توصیف عظمت حکمت او برای شما امکان‌پذیر نیست. ببینید چه قدر ائمه‌ی دین علیهم‌السلام تواضع دارند. امام سیدالسادین علیه‌السلام در دعای ابوحمزه این جمله را می‌فرماید:

مَا أَنَا يَا سَيِّدِي وَ مَا خَطَرِي؛^۲

آقای من، من چه هستم و چه ارزشی دارم؟

حتی نفرموده: «مَنْ أَنَا»، من «کی» هستم؟ بلکه می‌گوید: «مَا أَنَا»، من «چه» هستم؟ چه ارزشی دارم؟ امام سجاد علیه‌السلام کسی است که تمام عالم امکان با اراده‌ی او به اذن خدا گردش می‌کند. چون او ولی خداست. تازه او می‌گوید: من «چه» هستم؟ در دعای روز عرفه‌ی صحیفه‌ی سجادیه هم این جمله را می‌فرماید:

وَأَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقْلَيْنِ وَأَذَلُّ الْأَذَلِّينَ وَمِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا؛^۳

خدایا، من کمترین کمترین‌ها هستم. من از همه‌ی ذلیل‌ترها و فرومایه‌ترها ذلیل‌تر هستم. من مثل مورچه‌ام یا از آن هم کمترم.

لفظ «ذره» هم به مورچه‌ی ریز گفته می‌شود هم به ذراتی که در فضا پخش است و اصلاً دیده نمی‌شود. فقط گاهی در خلال نوری که از منفذی می‌تابد، چیزهایی دیده

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۶.

۲- مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی، دعای ابوحمزه‌ی ثمالی.

۳- صحیفه‌ی سجادیه، دعای چهل و هفتم، دعای روز عرفه، صفحه‌ی ۲۴۴.

می شود که در فضا می چرخند. اینها را هم «ذره» می نامند. امام سجّاد علیه السلام ولی خداست و دست قدرت او به اذن خدا در عالم کار می کند:

يُيَمِّنُهُ رُزْقَ الْوَرَىٰ وَ يُؤْجِدُهُ ثَبَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ؛

به برکت او عالمیان به رزق خود می رسند و در پرتو نور وجود او زمین و آسمان استقرار یافته است.

البته این منصب مال همه ی اولیای خدا و ائمه ی هدی علیهم السلام است. امام سجّاد علیه السلام در عین داشتن این مقام می فرماید: من چه هستم؟ به قدر مورچه ی ناتوانی هستم یا از او هم پست تر: «مِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا»؛ حال، انسانی که مقامش با مقام و منزلت ائمه ی هدی علیهم السلام اصلاً قابل مقایسه نیست می خواهد به همه چیز عالم پی ببرد! می خواهد همه ی اسرار نظام کائنات و نظام تشریع را بفهمد. البته اشتباه نشود. نمی خواهیم بگوییم تحقیق نکنید. نه؛ تحقیق وظیفه است. هیچ دینی به اندازه ی اسلام مردم را به تحقیق و تفکر و تعقل دعوت نمی کند. چنان که ذکر شد، قرآن حکیم انسان هایی را که اهل تحقیق و تفکر نیستند شرالدواب می داند و در مقام ترغیب به تفکر می فرماید:

قُلْ أَنْظَرُوا مَا ذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...^۱

[ای پیامبر، به مردم] بگو [اهل فکر و اندیشه و تحقیق باشید. کنجکاو باشید و]

بنگرید که در آسمان ها و در اعماق زمین چیست...

خداوند تأکید می کند که راجع به کرات و کهکشان ها و بالاتر از آنها تحقیق کنید. در دینتان محقق باشید. اما بدانید تحقیق غیر از اعتراض است. تحقیق علامت عقل است. هر انسان عاقلی محقق و کنجکاو است. اما اعتراض نشانه ی جهل است. سؤالاتی چون: چرا این طور شد، چرا آن طور نشد، چرا نباید این چنین بشود، چرا آنجا سیل آمد، چرا صاعقه آمد، چرا طوفان آمد، چرا زلزله آمد، همه نشانه ی جهل است. انسان خود را نمی شناسد و همچنین عالم و آفریدگار جهان را نمی شناسد؛ در نتیجه، هرگاه چیزی به نظرش ناپسند آمد از روی اعتراض می گوید چرا و آن را در نظام تکوین و تشریع نابجا می داند. این اعتراض نشانه ی جهل است.

اعتراض با تحقیق کردن و کنجکاو بودن که نشانه ی عقل است فرق می کند. شما وظیفه دارید تحقیق کنید، منتهی متوقع نباشید که همه چیز را بفهمید. اگر به اسراری رسیدید، «هَنِيئًا لَّكُمْ» گوارا باد بر شما و اگر نرسیدید، بگویید: من نمی فهمم. اعتراض نکنید

و آن را نشانه‌ی نقص در خلق و شرع ندانید. در مقابل خلاق عالم و شارع حکیم تسلیم باشید. زیرا: «وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ»؛ باورتان بشود که همه چیز را شما نمی‌توانید بفهمید. فقها محققند در نظام تشریع، حکما محققند در نظام تکوین. اینها با سلاح تحقیق و ابزار عقل کار می‌کنند؛ ولی در عین حال، گاهی به جایی می‌رسند که می‌گویند نمی‌فهمیم. مثل شیخ الرئیس ابو علی سینا، که وقتی نفهمید، می‌گوید:

كُلَّمَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ فَذَرَهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ؛

هر وقت مطلبی را شنیدی و دیدی عجیب و غریب است و به نظرت ناپسند آمد، بگو ممکن است درست باشد.

او که دانشمندی متفکر است و ابزار کارش عقل است می‌گوید: بنا نیست که من همه چیز را بفهمم. آن مقدار را که می‌توانم بفهمم می‌فهمم و آنجا که نفهمیدم، می‌گویم درک من ضعیف است و نمی‌توانم بفهمم. بگویند: «وَ اِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»؛ ریشه‌ی تمام کارها به خدا برمی‌گردد که حکمت و قدرت و علمش لایتناهی است؛ و من محدودم. هم علمم محدود است، هم قدرتم، هم درک و شعورم. آیات بعد چند دستورالعمل برای میدان جهاد می‌دهد و می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا...^۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که با گروهی [از دشمن در میدان نبرد] مواجه شدید استوار باشید و خدا را زیاد یاد کنید...

ویژگی مؤمنین در مقابل شداید

وقتی با دشمن مواجه شدید، دو وظیفه دارید. یکی ثبات قدم است. یعنی محکم بایستید و مقاوم باشید. وظیفه‌ی دیگر یاد خداست. خدا را هیچ‌گاه فراموش نکنید. فعالیت و کوشش کنید و قلباً هم با خدا مرتبط باشید. تنها خدا را مددکار خود بدانید. ثبات قدم و ذکر خدا باید با هم باشند. ممکن است کسانی فقط ثبات قدم داشته باشند. در میان کفار هم افرادی وجود دارند که مقاومند و محکم در مقابل دشمن می‌ایستند. اما این ثبات بدون ذکر خداست. نتیجه‌ی این ثبات و استقامت چه می‌شود؟ ظلم و ستم، اجحاف و تعدی و همه‌گونه فساد. اگر انسان نیرومند باشد ولی فقط به نیروی خودش متکی باشد و با خدا مرتبط نباشد، این قدرت فساد به بار می‌آورد. عامل همه‌ی فسادها انسان‌هایی هستند که نیرومندند ولی به خدا ایمان ندارند.

۱- سوره انفال، آیه ۴۵.

در نقطه‌ی مقابل، کسانی قرار دارند که به خدا ایمان دارند ولی فعال نیستند. این افراد فقط اهل ذکرند و بیشتر علاقه دارند در مسجد بنشینند و سبحان الله بگویند. فعالیت آنها منحصر به این است که دائم سجده و رکوع کنند و دنبال کاری نمی‌روند. این کار هم به تنهایی سودمند نیست. نه آن قدرتمند بی‌خدا نافع به حال جامعه‌ی بشری است، نه این دیندار بدون فعالیت. هر دو دسته افراط و تفریط می‌کنند. «كَانَ الْجَاهِلُ أَمَّا مُفْرِطًا أَوْ مُفْرِطًا»^۱ ثبات قدم و فعالیت توأم با یاد خدا کار اصولی است. وقتی انسان قوی باشد و به یاد خدا کار کند، ظلم و اجحاف نمی‌کند؛ حتی به دشمنش. چنین انسانی تدلیس نمی‌کند، حقه نمی‌زند و نیرنگ ندارد. این انسان عادل و صادق و امین می‌شود. قرآن از انسان همین را می‌خواهد: «...لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ»؛ فلاح و رستگاری شما اینجاست. بهترین نمونه‌اش مولای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که هم مقاوم و فعال و ثابت قدم و هم ذاکر بود. ما واقعاً اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نداشتیم چه کسی را داشتیم که او را به دنیا نشان بدهیم و بگوییم: این انسان کامل است. هم قوی و مقاوم است هم الهی و ذاکر خداست. ما دست روی هر کسی بگذاریم، اگر از یک جهت کمالی دارد، از ده جهت نقص دارد. کسی که می‌شود بگوییم کامل به معنای واقعی است، یعنی هم فعال هم ذاکر خداست، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که خدا هم او را نشان می‌دهد:

وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتُ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَ
مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ؛^۲

کافران می‌گویند تو فرستاده‌ی خدا نیستی! بگو کافی است برای شهادت بر رسالت من خدا و آن کسی که علم کتاب نزد اوست.

خداوند به پیامبر خود می‌فرماید: بگو من برای اثبات حقایق خود دو شاهد دارم؛ یکی خدا و دیگری علی (علیه السلام) است. خدا بر زبان من، که درس نخوانده و مکتب نرفته‌ام، کتاب آسمانی را جاری کرده است و من آن را به عالم عرضه کرده‌ام. این شهادت خدا بر صدق رسالت من است.

شاهد دیگر من علی (علیه السلام) است که محصول مکتب من و مولود قرآن من است. او شاهدی بر این مدعاست که مکتب و قرآن من انسان پرور است. علم الکتاب نزد اوست. یعنی تمام حقایق قرآن در وجود او مجسم شده است. عقاید قرآن، اخلاق قرآن و

۱- مختصر المعانی، سعدالدین تفتازانی، صفحه‌ی ۲۸۹.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴۳.

برنامه‌های عملی قرآن در وجود علی علیه السلام تجسم یافته است. وقتی جنگ جمل آغاز شد، نه تنها خودش آمد، بلکه فرزندان او را هم به جبهه‌ی جنگ آورد. کدام سلطان را در عالم سراغ دارید که خودش و عزیزانش در صف اوّل جبهه بجنگند؟ سلاطین عالم خودشان را کنار می‌کشند تا دیگران حافظ آنها باشند. اما علی علیه السلام خودش می‌آید و فرزندان او را می‌آورد تا حافظ مردم باشند. در آن جنگ پرچم را به دست پسرش، محمد بن حنفیه، داد و با چند جمله‌ی کوتاه تمام تعلیمات نظامی و جنگی را به او آموزش داد:

تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُلُ عَصَى عَلَى نَاجِذِكَ أَعِزَّ اللَّهُ جُمُجُمَتَكَ تَدْفِي الْأَرْضَ قَدَمَكَ أَرَمَ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ وَ عَصَى بَصْرِكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ^۱

[فرزندم، پرچم را بگیر و پیش برو] اگر کوه‌ها از جا کنده شوند، تو تکان نخور. دندان‌هایت را محکم روی هم بگذار. جمجمه و کاسه‌ی سر را به خدا بسپار. قدم‌هایت را چون میخ بر زمین بفشار. چشمت را به دورترین نقاط لشکر دشمن بدوز. از هر چه هولناک است چشم‌پوش [نیزه و شمشیرها را نادیده بگیر] و بدان که یاری و پیروزی از خداست.

هم ثبات قدم هم ذکر خدا در این جملات تعلیم داده شده است. این جملات در واقع مصداق آیه‌ی مورد بحث است. یعنی فَعَالٌ بَاشْ و مثل میخ محکم بایست. اما این را بدان که اگر خدا نخواهد، هیچ کار تو پیش نخواهد رفت. این دستور خداوند است:

فَاتَّبِعُوا وَ اذْكُرُوا اللَّهَ؛ هم ثبات قدم هم ذکر خدا.

محمد پرچم را گرفت و با عده‌ای از سلحشوران که همراهش بودند پیش رفت. وقتی به نزدیکی لشکر دشمن رسید، تیرباران دشمن شروع شد. محمد قدری توقف کرد. همین که توقف کرد علی علیه السلام کسی را فرستاد که به محمد بگو: پیش برو؛ زیر باران تیر پیش برو. مقداری پیش رفت و باز توقف کرد. این بار خود امام مثل شیر خشمناک از پشت سر رسید و محکم با دست چپ به شانه‌ی محمد زد و فرمود:

أَذْرَكَكَ عِرْقٌ مِنْ أُمِّكَ؛ رگی از مادرت در وجودت جنبید!

یعنی چه کنم که فرزند زهرا علیها السلام نیستی! اگر مادرت زهرا علیها السلام بود سستی نمی‌کردی. یعنی تو مادری که فرزند شجاع بیاورد نداشته‌ای. بعد پرچم را به دست گرفت و خودش یک تنه حمله کرد. مانند شناوری که در میان دریا به شناوری بپردازد، میان دریای لشکر

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۱.

دشمن فرو رفت. آن قدر پیش رفت تا فریاد «الامان الامان» از لشکریان برآورد و ناله‌ی آنها را به آسمان رساند و برگشت.

وقتی برگشت، شمشیر کج شده بود. نشست با زانو شمشیر را راست کرد و خواست دوباره حمله کند. فرزندان و اصحابش اطرافش را گرفتند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، خود را به رنج و تعب نیفکن. اگر تو صدمه ببینی اسلام صدمه می‌خورد. این خدمت را به ما واگذار. آنگاه علی علیه السلام رو به فرزندش محمد کرد و فرمود: پسر، این طور حمله کن. او هم گفت: پدر، چه کسی می‌تواند کار تو را انجام دهد؟

نقل شده است که بعضی به محمد بن حنفیه گفتند: چرا با اینکه امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام در میدان جنگ بودند و از تو بزرگترند، علی علیه السلام پرچم را به تو داد و تو را به میدان جنگ فرستاد؟ او در حالی که اشک می‌ریخت گفت: من به جای دست پدرم هستم و آنها به جای چشم پدرم هستند. هر کسی دست خودش را سپر بالای چشم خودش قرار می‌دهد. من باید فدای آنها بشوم.

و نیز نقل شده که به امام علیه السلام گفتند: چه طور شد که شما حسین علیه السلام را با اینکه بزرگتر بودند به میدان جنگ نفرستادید و محمد را که کوچک‌تر بود فرستادید؟ شاید فرموده باشد که محمد پسر من است و من اختیار او را دارم. ولی حسن و حسین علیه السلام جگرگوشگان زهرای اطهرند. نخواستیم که زهر علیه السلام دل شکسته شود.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ
كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
وَاطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ
وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

ای کسانی که ایمان آورده اید، هرگاه با فوجی از دشمن [در میدان جنگ] مواجه شدید، پایداری کنید و پیوسته به یاد خدا باشید تا رستگار شوید. و از خدا و رسولش اطاعت کنید و با هم به نزاع [و کشمکش] برنخیزید که سست می شوید و قدرت [و هیبت] شما از بین می رود؛ و پایدار و صبور باشید که خدا با صابران است.

صبر و توکل، کلید پیروزی مؤمنان

در فصل قبل، با توجه به آیاتی که از سوره ی مبارکه ی انفال ذکر شد، این نتیجه به دست آمد که در غزوه ی بدر، که اولین جنگ و درگیری میان مسلمین و مشرکین بود، خداوند حکیم مقرر فرمود که مسلمین علی رغم داشتن امکانات بسیار کمتر فاتح شوند. وقتی چنین معجزه و امر خارق العاده ای پیش آمد، ممکن بود در مسلمان ها حالت غرور پیدا شود و چنین بپندارند که کارها همیشه به طور خارق العاده انجام می گیرد و دیگر نیازی به جهاد نیست و خدا به هر حال دین خود را حفظ می کند. چنین نگرشی ممکن بود موجب سستی اراده و تصمیم مسلمین شود. از این رو، خداوند حکیم مؤکداً دعوت به قتال

می کند و وظیفه‌ی مسلمان‌ها را سنگین نشان می دهد. بعد هم تحذیر می کند که مبادا از میدان جنگ رو برگردانید و فرار کنید. خلاصه اینکه، چنین نباشد که به عذر اتکال به خدا، خود را مکلف به عمل کردن ندانید. قرآن در موارد متعدّد بر این نکته تأکید می کند. از جمله می فرماید:

فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا^۱

آنها که می خواهند زندگی دنیا را به آخرت بفروشند باید در راه خدا پیکار کنند و هر کس در راه خدا پیکار کند و کشته شود یا پیروز گردد، پاداش بزرگی به او خواهیم داد.

همچنین می فرماید: «وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...»؛^۲ چه شده شما را که نمی خواهید در راه خدا بجنگید...؟ در آیات قبلی همین سوره‌ی مبارکه هم خواندیم: وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ...^۳ با آنها بجنگید تا فتنه برچیده شود و تمام دین از آن خدا باشد...

اینها از جمله‌ی ترغیب‌های قرآن کریم است؛ خودتان را مکلف بدانید، شداید را تحمّل کنید و در میدان جهاد وارد شوید. این جمله را هم بیان فرموده: «...إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ...»؛^۴ شما خیال نکنید که نصرت خدا در هر شرایطی شامل حال شما می شود. نصرت خدا متفرّع بر نصرت شماست. اگر شما اقدام کردید و در راه خدا شداید را تحمّل کردید، خدا شما را یاری می کند. نصرت خدا به طور مطلق نیست؛ بلکه مشروط به اقدام شماست. وقتی هم وارد میدان جنگ شدید، حقّ فرار ندارید. آنجا هم تهدید می کند که در اوایل همین سوره خواندیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمْ الْأَدْبَارَ ۖ وَمَنْ يُولُوهُمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرُهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ...^۵

چنانچه در میدان جنگ پشت به دشمن کنید، مغضوب خدا می شوید و سر از جهنّم

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۴.

۲- همان، آیه‌ی ۷۵.

۳- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۳۹.

۴- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۷.

۵- سوره‌ی انفال، آیات ۱۵ و ۱۶.

در می آورید. در آیهی مورد بحث این فصل، دعوت به ثبات می کند و دستورالعمل هایی برای میدان جهاد می دهد. یکی از این دستورها ثبات است. باید ثابت و استوار و محکم بمانید. نباید تزلزل در شما پیدا شود. البته مسألهی ثبات منحصر به میدان جنگ نیست. انسان باید در همهی میدان ها و صحنه های زندگی ثابت قدم بماند و تزلزل در او پیدا نشود. اگر انسان بخواهد به مقصد برسد، با ثبات قدم می رسد. اگر یک محصل بخواهد تحصیل علم و دانش کند، مسلماً استقامت و ثبات و تحمل شاید می خواهد. اگر تزلزل پیدا کند به جایی نمی رسد. اگر یک تاجر بخواهد به ثروت برسد، با تزلزل و اضطراب و شک و دودلی نمی رسد. باید ثبات داشته باشد. همچنین، اگر یک سیاستمدار بخواهد به مقصد سیاسی برسد باید ثبات داشته باشد.

در همهی صحنه های زندگی ثبات شرط لازم است، ولی در میدان جهاد واجب تر است. زیرا میدان جنگ سرنوشت ساز است. اگر تزلزل پیدا شود، ممکن است این تزلزل منجر به هدم اساس قومیت و ملیت و دیانت شود. به همین علت است که هم خداوند در قرآن مکرراً بر لزوم استقامت تأکید می کند هم در دعاها بر آن تأکید شده است. در صحیفهی سجّادیه که بحر مواج حقایق و معارف و به تعبیر برخی از بزرگان قرآن صاعد است نیز به این امر اشاره شده است. قرآنی که از جانب خدا آمده قرآن نازل است چون از عالم ربوبی فرود آمده است. صحیفهی سجّادیه «اخت القرآن»، «عدیل القرآن» و «قرآن صاعد» است. گویی که از عالم عبودیت به عالم بالا صعود کرده است. امام سجّاد علیه السلام در این صحیفهی مبارکه برای مرزبانان و رزمنده ها دعایی دارد که بخش هایی از آن چنین است:

وَأَنْسِهِمْ عِنْدَ لِقَائِهِمُ الْعَدُوَّ ذِكْرَ دُنْيَاهُمْ الْخَدَاعَةِ الْغُرُورِ وَ امْحُ عَنْ قُلُوبِهِمْ خَطَرَاتِ الْمَالِ الْفُتُونِ وَ اجْعَلِ الْجَنَّةَ نُصْبَ أَعْيُنِهِمْ، وَ لَوْحَ مِنْهَا لِأَبْصَارِهِمْ مَا أَعْدَدْتَ فِيهَا مِنْ مَسَاكِينِ الْخُلْدِ وَ مَنَازِلِ الْكِرَامَةِ وَ الْخُورِ الْحَسَنِ وَ الْأَنْهَارِ الْمُطَرَّدَةِ بِأَنْوَاعِ الْأَشْرَبَةِ وَ الْأَشْجَارِ الْمُتَدَلِّيَةِ بِصُوفِ الثَّمَرِ حَتَّى لَا يَهُمَّ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِالْإِدْبَارِ وَ لَا يُحَدِّثَ نَفْسُهُ عَنْ قَرْنِهِ بِفِرَارٍ؛

خدایا، هنگامی که رزمندگان مسلمان با دشمن مواجه شدند، فکر دنیای فریبنده و گول زن را از یادشان ببر تا در میدان جنگ به فکر دنیا و زن و بچه و خانه و کاشانهی خود نیفتند و اندیشهی دنیای فتنه انگیز و گمراه کننده را از دلشان بزدای. بهشت را نصب العینشان قرار بده. آن مقامات عالی را در نظرشان

بیاور تا فقط آن را ببینند و برای رسیدن به آن مقامات از دنیا بگذرند. طوری بشوند که هیچ کدام از آنها فکر عقب برگشتن از میدان جنگ را نکنند و گریختن از مقابل حریف را به ذهن خود نیاورند.

آیات زیادی هم در این زمینه داریم. از جمله ی این آیات، آیه ی چهارم سوره ی صفّ است که در آن خداوند متعال با تعبیر جالبی می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُيُوتٌ مَرْصُوصٌ؛

خداوند کسانی را دوست می دارد که در راه او پیکار می کنند، همچون بنایی آهنین.

اگر خدا کسی را دوست بدارد، او غرق در سعادت و رحمت خواهد بود. آن کسانی که در راه خدا مقاتله می کنند و صف واحدی تشکیل می دهند، از این دسته افراد هستند. آنها چون افراد یک صف کنار هم می ایستند و هیچ فاصله ای میانشان نیست. باید آن قدر انسجام میان مسلمان ها باشد که مانند دیوار فولادین و سدّ آهنین باشند. کلمه ی «رُصَّاص» یعنی سُرَب. در زمان قدیم وقتی می خواستند ساختمانی محکم و یکپارچه باشد، سرب را ذوب می کردند و لابه لای قطعات آن ساختمان می ریختند؛ در نتیجه، آن بنا طوری محکم و یکپارچه می شد که به قول معروف، مو لای درزش نمی رفت!

خداوند این صف در هم فشرده را که هیچ فاصله و شکافی میانش نیست این گونه تعبیر می کند: «صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُيُوتٌ مَرْصُوصٌ»؛ تعبیر جالبی است. یعنی مسلمان ها باید آن چنان متحد و منسجم باشند که مثل دیوار آهنین و سدّ فولادین هیچ فاصله و شکافی میانشان نباشد. اینها محبوب خدا هستند. آیه ی دیگر می فرماید:

وَكَأَيُّنَ مِنْ نَبِيِّ قَاتَل مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ؛^۱

و چه بسیار پیامبرانی که مردان الهی فراوانی به همراه آنها [با دشمن] جنگیدند و هیچ گاه در برابر آنچه در راه خدا به آنها رسید سست نشدند و ناتوان نگردیدند و تن به تسلیم ندادند و خداوند استقامت کنندگان را دوست دارد.

چه بسیار مردان الهی که غرق در جلب رضای خدا هستند و در زندگی شان جز رضای خدا چیزی نمی خواهند. آیه می فرماید: چه بسیار مردان ربّی و ربّانی که همراه پیغمبر زمانشان با دشمن جنگیدند. تمام مشکلاتی که در این راه بود به آنها روی آورد، اما آنها سستی از خود نشان ندادند و ناتوان نشدند و در مقابل دشمن تن به ذلّت و پستی ندادند.

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۴۶.

آخر آیه می فرماید: «وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»؛

باز نشان می دهد که اینها محبوب خدا هستند، چون صابرند. پس وقتی تنها آن ملّتی محبوب می شوند که ثابت باشند، مثل سدّ آهنین باشند، صابر باشند، کوچک ترین ضعف در آنها پیدا نشود، دل هایشان با هم یکی باشد، بنابراین، به قول فضلا، مفهوم مخالف آن این می شود که ملّتی که این طور نباشند مورد غضب خدا قرار می گیرند. یعنی مردمی که پراکنده باشند، بدن هایشان به هم چسبیده ولی دل هایشان از هم متفرّق باشد، افکار و تصمیمات مختلف داشته باشند، رو در روی هم بایستند و به دشمنی با یکدیگر بپردازند، مبعوض خدا می شوند.

وقتی آن چنان ملّتی محبوب باشند، طبعاً این چنین ملّتی مبعوض و منفور می شوند. در مورد اخیر، خدا رحمت خودش را بر می دارد، برکات الهی به آنها نمی رسد و قهر خدا شامل حالشان می شود. آیا این نشانه ی قهر خدا نیست که در حضور ملّتی با این عظمت به نام امت اسلام، که بیش از یک میلیارد جمعیت دارند، یک گروه کوچک صهیونیست سرزمین های اسلامی را اشغال کند و اینها نتوانند مشتی بر سر او بزنند و نابودش کنند؟ آیا این قهر خدا نیست که امروز شامل حال امت اسلامی شده است؟

علم و عمل

وقتی که لشکر غارتگر معاویه مرزهای عراق را مورد تاخت و تاز خود قرار داده بود، خبر به مولا رسید. ایشان سخت ناراحت شد. مقابل اصحاب و یارانش ایستاد و با جملاتی که از سوز دلش حکایت می کند خطاب به آنها فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمُ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ»؛ ای مردمی که بدن هایتان به هم چسبیده ولی دل هایتان از هم رَمیده است، افکارتان مختلف و اهوای و تصمیماتتان گوناگون است. «كَلَامُكُمْ يُوْهِى الصُّمَّ الصَّلَابَ وَفِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فَيْكُمْ الْأَعْدَاءَ»؛ وقتی حرف می زنید، چنان داغ و پر شور سخن می گوئید که نزدیک است سخنانتان سنگ های سخت را در هم بشکند. اما وقت عمل که می رسد، چنان سستی و زبونی از خود نشان می دهید که دشمن را برای بلعیدنشان به طمع می افکنید.

تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ كَيْتَ وَ كَيْتَ فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حَيْدِي حَيَادِي؛

در مجالس خود می گوئید چنین و چنان می کنیم. موقع کارزار که می رسد، می گوئید از کجا بگریزیم. دور شو از ما ای مرگ، ای جنگ. «ما بِالْكُم»؛ شما را چه شده؟ چه آفتی به جان شما خورده؟ «ما دَوَائِكُمْ»؛ داروی درد شما کدام است؟ «ما طِبُّكُمْ»؛ راه

علاج شما چیست؟ «أَقُولُ لَا يَغَيِّرُ عِلْمٌ»؛^۱ حرف هایی می زنید که نه تنها در مقام عمل قاصرید، بلکه خودتان هم اعتقاد به آنها ندارید. مرد سخن هستید، نه مرد عمل.

شاعری برای مجسم کردن سرنوشت ملّتی که فقط اهل سخن است و اهل عمل نیست و سرانجام اسیر چنگال دشمن می شود، قصّه ی بلبل و باز شکاری را به نظم آورده است:

دوش می گفت بلبلی با باز	کز چه حال تو خوشتر است از من
تو که زشتی و بد عبوس و مهیب	تو که لالی و گنگ و بسته دهن
مست و آزاد روی دست شهبان	با دو صد ناز می کنی مسکن
من بدین ناطقی و خوشخوانی	با خوش اندامی و ظریفی تن
قفسم مسکن است و روزم شب	بهرام غصّه است و رنج و محن
باز گفتم که راست می گویی	لیک سرّش بود بسی روشن
دأب تو گفتن است و نا کردن	خوی من کردن است و ناگفتن

فرق ما این است که من مرد عملم و تو مرد حرفی. تو فقط حرف می زنی و آواز می خوانی، کاری نمی کنی. ولی من کار می کنم و حرف نمی زنم.

انتقاد از عالمان بی عمل

گاهی شنیده می شود که بعضی آقایان محترم به مردم می فرمایند: ما اهل علمیم؛ شما هم اهل عمل باشید. ولی حقیقت آن است که بسیاری از ما نه اهل علمیم نه اهل عمل؛ بلکه فقط اهل سخن هستیم. چه بسا حتّی به آنچه هم که می گوئیم اعتقاد نداشته باشیم. آیا اگر ساعت ها حرف بزیم، اهل علم می شویم؟ یعنی به آنچه می گوئیم معتقد می شویم؟

تازه اهل سخن بودن هم مرد می خواهد. این طور نیست که هر کسی چند جمله سخن گفت سخنور باشد. سخنور بودن خیلی مایه می خواهد. اطلاعات عمیق و وسیعی می خواهد. قدرت پروراندن مطالب در ذهن خود می خواهد. قدرت انشای سخن با فصاحت و بلاغت می خواهد. در همین گذشته ی نزدیک سخنورانی قهار و علما و بزرگانی داشتیم که دست ما از دامنه شان کوتاه شده است. به قول آقای سیویه (رحمه الله علیه) که گاهی با اقتباس از دعای ندبه به یاد گذشتگان با سوز دل می گوید:

أَيْنَ الشُّمُوسِ الطَّالِعَةُ أَيْنَ الْأَقْمَارِ الْمُنِيرَةُ أَيْنَ الْأَنْجُمِ الرَّاهِرَةُ؛

کجا رفتند آن خورشیدهای تابان علم؟ کجا رفتند آن ماه های فروزان عمل؟

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۲۹.

کجا رفتند آن ستارگان درخشان سخن؟

در همین تهران بزرگ، طیّ همین سی چهل سال اخیر، شاهد بودیم که چه بزرگانی بودند و رفتند. از علما، خطبا، عبّاد و صلحا. از همه‌ی طبقات بودند و رفتند و راستی جایشان خالی شد. در این تهران به این عظمت باید چراغ به دست بگیریم و دنبالشان بگردیم نمونه‌شان را هم پیدا نمی‌کنیم.

نگرانی ما برای جوان‌ها و نوجوان‌هاست. زیرا اینها آن بزرگان علم و عمل و سخن را ندیده‌اند. چشم باز کرده‌اند امثال بنده را می‌بینند و می‌گویند: دین اگر همین است، ما نخواستیم. منتظر هم می‌شوند. آنهایی که گذشتگان را دیده‌اند، یادشان هست و می‌فهمند که حقیقت چیز دیگری است. اما آنها که ندیده‌اند، به حقایق بدبین می‌شوند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

بِأَعْلَمَاءٍ مَنْ صَدَّقَ فِعْلُهُ قَوْلُهُ وَ مَنْ لَمْ يُصَدِّقْ فِعْلُهُ قَوْلُهُ فَلَيْسَ بِعَالِمٍ^۱
عالم واقعی کسی است که کردارش گفتارش را تصدیق کند و اگر غیر از این باشد عالم نیست.

عالم آنچه را می‌گوید، در مقام عمل و رفتار هم همان را نشان می‌دهد. کسی که کردارش گفتارش را تصدیق نکند عالم نیست. بدترین بلایی که دامنگیر ملت و جامعه‌ای می‌شود، سلب اعتماد و اطمینان است. وقتی اعتماد و اطمینان از میان مردمی برداشته شود، دیگر نمی‌توانند در زندگی مستقیم حرکت کنند. عامل اصلی سلب اعتماد و اطمینان جدا شدن رفتار از گفتار است. قرآن کریم در آیه‌ی مورد بحث می‌گوید: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رِسُولَهُ»؛ قانونی باشید. قانون خدا را در نظر بگیرید. نباید هرج و مرج در کارهایتان باشد. در مقام عمل هم انضباط داشته باشید.

فرق رزمنده‌ی مسلمان با کافران

دستور عمده‌ای که آیه می‌دهد مسأله‌ی «ذِکْرُ اللَّهِ» است. خداوند در این آیه می‌فرماید: «وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ فلاح و رستگاری شما در گرو کثرت ذکرالله است.

صبر و ثبات مؤمنان و کافران

ممکن است سایر صفات موجود باشد. مثلاً ثبات باشد. کفار هم ثبات دارند. آنها هم در مسیر خودشان ثابت و استوارند. رو به هر مقصدی که بخواهند بروند، با استقامت و

استواری می‌روند. آنها هم به قانون خودشان عمل می‌کنند. انضباط عملی هم دارند. آنچه ندارند «ذکر الله» است.

تفاوت سرباز مسلمان و سرباز کافر همین است. سرباز کافر در راه خود ثابت و نیرومند است؛ ولی خدا همراهش نیست و با خدا ارتباطی ندارد. چنین آدمی ظالم و ستمگر می‌شود. دروغگویی، تدلیس، حقّه‌بازی و آدم‌کشی در او هست. ولی سرباز مسلمان تنها به ثبات و انضباط اکتفا نمی‌کند. باید خدا در کنارش باشد. او قدرت و انضباط را در مسیر خدا به کار می‌بندد. سرباز مسلمان هرگز دروغ نمی‌گوید، تهمت نمی‌زند، نیرنگ به کار نمی‌برد و اجحاف نمی‌کند.

شاعر در این خصوص داستانی را از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند. حال نمی‌دانیم آیا این قصّه مدرک روایی دارد یا نه؟ ولی به هر حال نقل آن خالی از لطف نیست.

از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزّه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری برآورد و شتافت

علی علیه السلام در میدان جهاد الهی شمشیر را بالا برده. همین قدر که آن را پایین بیاورد، کار حریف تمام می‌شود. دشمن فقط یک لحظه با مرگ فاصله دارد. ولی در آن حال «او خدو انداخت بر روی علی». دشمن مغلوب آب دهان به صورت علی علیه السلام انداخت. کسی که مسلط شده و می‌خواهد بر فرق دشمن شمشیر بزند و نابودش کند، می‌بیند دشمن آب دهان به صورتش انداخت. طبیعی است که در این حال خشمش بیشتر می‌شود و محکم‌تر شمشیر می‌زند. ولی عجیب اینکه تا آب دهان انداخت، دید شمشیر علی علیه السلام از زدن باز ایستاد:

او خدو انداخت بر روی علی	افستخار هر نبی و هر ولی
او خدو انداخت بر روی که ماه	سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران آن مبارز زین عمل	از نمودن عفو و رحم بی محل

شمشیر را انداخت، طوری که آن مرد مبارز خودش متحیر شد. برای او سؤال پیش آمد که چه شده؟ چه سّری است؟ با اینکه الآن من یک قدم با مرگ فاصله داشتم، چرا او شمشیر را فرود نیاورد؟

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم بنده‌ی حقّم نه مأمور تنم

چون دشمن آب دهان به صورتش انداخت، طبیعی بود که خشمش بیشتر شود. علی علیه السلام اندیشید که اگر در آن حال شمشیر بزند، نیم از بهر خدا و نیم از بهر هوی خواهد

بود. این عمل شرک است و این شمشیر زدن مشرکانه می شود. ولی او می خواست موحد باشد و لذا در آن حال از شمشیر زدن منصرف شد.

امیر علیه السلام نیز غضب بشری دارد. وقتی دشمن آب دهان به صورتش بیفکند، طبعاً خشمش بیشتر می شود. اما چون برهان رب همراهش است، می خواهد این شمشیر را فقط برای خدا بزند. بنابراین، در همین حال کنار می رود. زیرا کشته شدن در راه خدا محبوب تر از کشتن در راه هوی است. تفاوت سرباز مسلمان و سرباز کافر این است که کافر هدفش فقط کشتن است. حال، از هر راهی و به هر کیفیتی باشد تفاوتی ندارد. ولی مسلمان فقط در راه خدا می کشد.

شیر حَقَمَ نیستم شیر هوی فعل من بر دین من باشد گوا
خشم بر شاهان شه و ما را غلام خشم را من بسته ام زیر لگام
سلاطین بنده ی خشمند، ولی من سلطان بر خشمم. آنها اسیر خشمند، ولی من امیر بر خشمم.

معاویه اسیر خشم و خشم، اسیر علی علیه السلام

در جنگ صفین، دو لشکر علی علیه السلام و معاویه با هم روبه رو شدند. معاویه پیشدستی کرد و شریعه ی آب را در اختیار خود گرفت. او راه آب را بست تا لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام از آب محروم باشند. اصحاب جمع شدند و به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: اجازه بدهید ما آب را از اینها بگیریم. حضرت فرمود: نه، من نمی خواهم جنگ را آغاز کنم. صبر کنید تا مذاکره کنیم، شاید مسأله با پیغام و گفت و گو حل شود. نامه ای نوشت و نزد معاویه فرستاد، با این مضمون که ما اینجا آمده ایم تا با مذاکره حل اختلاف کنیم. اما تو پیشدستی کرده و آب را به روی ما بسته ای. دستور بده آب را آزاد کنند.

معاویه اعتنا نکرد. حتی عمرو عاص، وزیر و مشاور او، گفت: علی علیه السلام راست می گوید. او کسی نیست که نتواند آب را از ما بگیرد؛ دستور بده آب را آزاد کنند. معاویه باز هم اعتنا نکرد. چندین بار پیک رفت و آمد کرد. عاقبت امام چاره را در حمله دید. برای اینکه خون لشکریانش را به جوش آورد، مقابل آنها ایستاد و با جمله ای کوتاه ولی بسیار داغ و پر شور فرمود: «إِنَّمَا بَغَدُ فَإِنَّ الْقَوْمَ قَدْ بَدَأُوا كُفْرًا بِالْظُلْمِ»؛ اینها پیشدستی کرده و آب را بسته اند.
قَدْ اسْتَطَعْمَوْكُمُ الْقِتَالَ فَأَقْرُوا عَلَى مَذَلَّةٍ وَ تَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ أَوْ رَوْوَا الشُّيُوفَ
مِنَ الدِّمَاءِ تَرَوْوَا مِنَ الْمَاءِ؛

بدانید که اینها مانند گرسنه ای که طالب غذا باشد، گرسنه ی جنگ با شما هستند. یا

باید تن به ذلت و پستی دهید و سکوت کنید یا شمشیرها را از خون این نابکاران سیراب کنید تا از آب روان سیراب شوید.

فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَالْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ^۱

زندگی با ذلت و پستی مرگ است و مرگ با فتح و پیروزی حیات است.

شما وقتی زنده‌اید که قاهر و پیروزمند بمیرید. اگر زنده بمانید ولی مغلوب و مقهور باشید، مرده‌اید. همین چند جمله چنان لشکریان را تهییج کرد که یکباره از جا جستند و به اردوی معاویه حمله بردند و آب را گرفتند. پس از آن عمرو عاص به معاویه گفت: حالا اگر آب را به روی ما ببندد چه می‌کنی؟ او تبسمی کرد و گفت: تو علی را نشناخته‌ای؛ علی کسی نیست که آب را به روی ما ببندد. وقتی اصحاب علی علیه السلام جمع شدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، حالا ما هم آب را به روی آنها ببندیم. فرمود:

لَا، خَلُّوا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْمَاءِ؛ نه، راه آب را باز بگذارید و مانعشان نشوید.

لَا أَفْعَلُ مَا فَعَلَهُ الْجَاهِلُونَ؛ من کار جاهلان را نمی‌کنم.

عمل علی علیه السلام مصداق «فَاتَّبِعُوا وَ أَذْكُرُوا اللَّهَ» است. هم ثبات و مقاومت در آن هست هم یاد خدا؛ لذا فرمود: خدا اجازه نمی‌دهد ما آب را به روی بندگان ببندیم.

کافر می‌گوید: من باید فاتح و پیروز شوم؛ از هر راهی باشد فرق نمی‌کند. اما مؤمن می‌گوید: من هم می‌خواهم پیروز شوم؛ اما باید از راه خدا بروم. علی علیه السلام می‌فرمود:

وَاللَّهُ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَذْهَى مِنِّي وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ وَ لَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْعَدْرِ لَكُنْتُ مِنَ أَذْهَى النَّاسِ^۲

به خدا قسم معاویه از من سیاستمدار تر نیست؛ ولی او آدم غدار و مکار و حیله‌گری است. اگر زشتی مکر و حیله‌گری نبود، من از سیاستمدارترین مردم بودم.

می‌دانیم که عایشه دشمن سر سخت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و جنگ جمل را او به راه انداخت. امام در آن جنگ فاتح شد. شتر عایشه پسی شد و او بر زمین افتاد. امیرالمؤمنین علیه السلام فوراً به برادر عایشه، محمد بن ابی بکر، فرمود: برو خواهرت را دریاب و او را به جای امن و آبرومندی ببر و مصونیت بده. وقتی هم غایله‌ی جنگ خوابید، امام خود به دیدار عایشه رفت و او را با تجلیل به مدینه فرستاد.

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۵۱.

۲- همان، خطبه ی ۲۰۰.

اهل علم و مال و قتال در روز جزا

روایتی داریم که احتمالاً از امام سجّاد علیه السلام است مبنی بر اینکه در روز قیامت، اولین کسانی که مورد سؤال قرار می گیرند سه گروهند.

یکی مردی که خدا به او علم داده. روز قیامت او را به موقف حساب می آورند و از او سؤال می کنند که ما این همه به تو علم و قدرت درک حقایق دادیم. چه کردی؟ چه استفاده ای کردی؟ می گوید: خدایا، شب و روز مردم را ارشاد و هدایت کردم. می گویند: دروغ می گویی؛ برای اینکه مردم از تو تعریف کنند، داد و قال به راه انداخته بودی. قرآن می خواندی، حدیث می خواندی؛ همه برای این بود که مردم بگویند: به به! چه عالم و ناطق خوبی است. مردم هم که به به گفتند و اکرام و احترام کردند و پاداشت را دادند. دیگر از ما چه می خواهی؟ اعمال تو برای ما نبوده، برای مردم بوده.

دیگر، کسی است که ثروتمند بوده. می گویند: تو چه کردی؟ می گوید: از ثروتم استفاده کردم. جلسه به راه انداختم. حسینیّه درست کردم. مسجد درست کردم. به مستمندها رسیدگی کردم. می گویند: تو هم دروغ می گویی؛ اعمال تو برای این بود که مردم بگویند: واقعاً آدم جواد و سخی و دست و دل بازی است. آدم خدومی است. آنها هم که گفتند. دیگر از ما چه می خواهی؟

و سوّمی، مردی است که در راه خدا کشته شده است. می گویند: تو چه کردی؟ به تو شجاعت و دلیری و قوّت و نیرو دادیم. می گوید: من هم رفتم در راه خدا کشته شدم. می گویند: تو هم دروغ می گویی؛ برای این جنگیدی که مردم بگویند چقدر دلیر و با شهامت است. آنها هم که گفتند. دیگر از ما چه توقّعی داری؟

واقعاً حماقت و سفاهت و بدبختی است که آدم علم و مال و جان خود را در مقابل شندر غازی از مال مردم و به به های بی محتوایی از زبان مردم بدهد:

...أَلَا ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ^۱

این است که قرآن کریم علی الدوام از «سبیل الله» دم می زند. «انْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، «قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»، «جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ». آری، قرآن می خواهد این رشد فکری و عقلی را در انسان به وجود بیاورد که خودش را ارزان نفروشد. در تمام حرکات و سکناتش «الله» را، که کُلُّ الکمال و کُلُّ الجمال است، هدف گیری کند. فرموده اند:

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۱۵.

إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَتَّبِعُوهَا إِلَّا بِهَا؛^۱

بدانید که شما بهایی جز بهشت ندارید، پس خود را جز به بهشت نفروشید.
تو به قیمت، و رای هر دو جهانی چه کنم قدر خود نمی دانی
ارزش انسان و کار او بسته به همان قصد و نیتی است که در دل دارد. باید دید که
انگیزه‌ی کارش چیست؟

ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی ور بود خاری، تو همیشه گلخنی

شرایط جهاد

اسلام حتی جهاد را که جانبازی کردن است به شرایطی مشروط کرده که با نبود آن
شرایط بی‌ارزش خواهد بود. یکی از آنها این است که جهادگر باید با اجازه‌ی امام معصوم
یا پیشوای عادل به جهاد برود تا مبارزه‌اش از روی هوس نباشد. برای خدا و امتثال امر خدا
باشد. چون به همان اندازه که دین برای جهاد ارزش قائل است، برای خون انسان نیز ارزش
قائل است. اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد که آدمی به تحریک هوسبازان و ریاست طلبان از
جا بجنبند و برود و خون خود را بریزد و میدان را برای هوسبازی دیگران آماده سازد.
در طول تاریخ، افرادی بوده‌اند که به نظر خودشان مقدّس و متدین بوده‌اند و سنگ
اسلام و ایمان را به سینه می‌زده‌اند و این افراد، که همیشه بوده‌اند، از کار و گفتار بزرگان
خرده‌گیری می‌کنند؛ بدون اینکه صلاحیت این کار را داشته باشند و بویی از حقیقت برده
باشند. یکی از این افراد عبّاد بصری بود. در سفر امام سجّاد علیه السلام به حج، او آمد و مقابل امام
سجّاد علیه السلام ایستاد و با کمال بی ادبی و وقاحت گفت:

تَرَكْتُ الْجِهَادَ وَ صُعُوبَتَهُ وَ أَقْبَلْتُ عَلَى الْحَجِّ وَ لِينِهِ؛^۲

تو دیدی میدان جنگ رفتن دشوار است و سختی دارد، آن را رها کردی و به
حج آمدی.

حال آن که خدا فرموده است:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، جلد ۴، صفحه‌ی ۱۰۵؛ عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمّد اللّیثی الواسطی؛ بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه‌ی ۱۳۲.

۲- جواهر الکلام، الشّیخ الجواهری، جلد ۲۱، صفحه‌ی ۱۲.

فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ...^۱

خداوند جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده؛ آنها در راه خدا جهاد می کنند تا دشمنان را به قتل برسانند یا خود کشته شوند...

سپس شروع کرد به قرآن خواندن و آیه خواندن برای امام سجاد علیه السلام و استدلال کردن که خدا از شما قتال و جهاد خواسته است، شما حج آمده‌ای؟ امام علیه السلام هم با همان وقار و متانت خاصّ خودش قرآن را گوش کرد. بعد فرمود: این آیه دنباله دارد. آیه‌ی بعدش را هم بخوان. او خواند:

التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْإِمْرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ
الْمُؤْمِنِينَ^۲

توبه کاران، خداپرستان، شکر نعمت گزاران، روزه داران، رکوع و سجود آورندگان، امر به معروف و نهی از منکرکنندگان و نگهبانان حدود الهی [همه اهل ایمانند] و مؤمنان را [به اجر و ثواب و سعادت] بشارت بده.

امام علیه السلام فرمود: آن جهادی که آیه‌ی اوّل دستور می دهد، شرایطش را هم آیه‌ی دوّم بیان می کند. می فرماید: اگر مردمی یافتید تائب از گناهان و خداشناس واقعی که در همه‌ی شرایط حدود خدا را حفظ می کنند، با آنها به جهاد بروید که افضل از حج است.

امام علیه السلام خواست با این بیان به او بفهماند که هر جنگ و نبردی اسلامی نیست و هر کشتن و کشته شدن هم مرضیّ خدا نیست. آن جهادی که اسلام دستور داده، آن است که نتیجه اش به کرسی نشاندن حقّ و مستقرّ ساختن حکومت عدل باشد؛ وگرنه من که علی بن الحسینم بروم و بجنگم و خون خودم را بریزم و نتیجه اش این شود که عبدالملک بن مروان و سلیمان بن عبدالملک و این قبیل مردم ریاست طلب شهوت پرست بر سریر حکومت اسلامی بنشینند و خود را امیرالمؤمنین و امام المسلمین قلمداد کنند و احکام خدا را به آتش اهوای نفسانی شان بسوزانند، آیا این جهاد است و زنده کننده‌ی اسلام است؟ نه، این جنایت است و گُشنده‌ی اسلام است.

برای امام سجاد علیه السلام شرایط زمان پدر بزرگوارش پیش نیامد تا مسلّحانه قیام کند و شرایط زمان امام صادق علیه السلام پیش نیامد که فرهنگ اسلامی را تعلیم و تعمیم کند. دوران آن

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۱.

۲- همان، آیه‌ی ۱۱۲.

حضرت دوران خفقان بود. شاید در هیچ زمانی از دوران زندگی امامان علیهم السلام به قدر زمان امام سجاد علیه السلام خفقان نبوده است. به طوری که نه مردم آزاد بودند به خانه‌ی ایشان بروند نه ایشان آزاد بودند که میان مردم بیایند و به تعلیم و ارشاد آنان پردازند. ولی در همان حال، با طاغوتیان مبارزه و اسرارشان را افشا می کردند. مبارزه تنها شمشیر کشیدن نیست. همین دعا‌های صحیفه‌ی سجادیه که از آن حضرت داریم مبارزه است؛ اگر در مضامینش دقت شود. یک نمونه عرض می کنم که برای ما هم درس و تعلیم است.

توصیه‌های امام سجاد علیه السلام به زُهری

محمد بن مسلم، معروف به ابن شهاب زُهری، شخصیت معروف و ممتازی بوده است. هم مردی عالم و از فقها و علمای امت به حساب می آمده هم وابسته به دستگاه بنی امیه بوده و قسمت عمده‌ی عمر خودش را در خدمت آنها صرف کرده است. امام سجاد علیه السلام نامه‌ای به او نوشته‌اند که خود این نامه نوعی مبارزه است. معلوم است که اگر این نامه به دستگاه حکومت قهار بنی امیه برسد چه می کند و چگونه آتش خشمشان را برافروخته تر می سازد. نامه‌ای که خیلی تکان دهنده است. این جملات قسمتی از آن نامه است:

فَقَدْ أَصْبَحْتَ بِحَالٍ يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَكَ بِهَا أَنْ يَرْحَمَكَ؛

تو چنان بیچاره شده و در شرایطی قرار گرفته‌ای که هر کس از حال تو با خبر باشد باید دلش به حال تو بسوزد.

قَامَتْ عَلَيْكَ حُجَجُ اللَّهِ بِمَا حَمَلَكَ مِنْ كِتَابِهِ؛

خدا تو را عالم به کتاب خودش قرار داده و حجت را بر تو تمام کرده است. تو در دین خودت فقیه هستی و می فهمی.

فَانْظُرْ أَيُّ رَجُلٍ تَكُونُ عَدَاً إِذَا وَقَفْتَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ؛

حال بنگر که چگونه آدمی خواهی بود فردا که تو را در موقف حساب نگه بدارند، چه جوابی خواهی داد؟

وقتی در مقابل خدا بایستی و از تو بپرسند تو که عالم و فقیه بودی، چرا دستگاه ظلم را تقویت کردی؟ (چون بودن تو در دستگاه بنی امیه مردم را به اشتباه افکند و مردم خیال کردند چون تو نزد آنان رفته‌ای بر حقند) چه جوابی داری؟ در ادامه می فرماید:

وَأَعْلَمُ أَنَّ أَدْنَى مَا كُتِمَتْ وَ أَحَفَّ مَا اخْتُمِلْتُ أَنْ أَنْتَ وَ حَشَّةُ الظَّالِمِ؛

بدان، کمترین خدمتی که به آنها کرده‌ای این است که راه را برایشان هموار

کرده و ترس از خدا را از دلشان برداشته‌ای.

جَعَلُوكَ قُطْبًا أَدَارُوا بِكَ رَحَى مَظَالِمِهِمْ وَ جِسْرًا يَعْبُرُونَ عَلَيْكَ إِلَى
بِلَايَاهُمْ وَ سَلَّمَا إِلَى ضَلَالَتِهِمْ؛

آنها تو را قطبی قرار داده و آسیای ظلم خودشان را بر محور تو می چرخانند.
تو را نردبان خویش ساخته‌اند که با توجیه تو به مقاصد خودشان برسند. تو را
پلی برای نیل به اهداف شیطانی‌شان قرار داده‌اند.

فَمَا أَقَلَّ مَا أَعْطَوَكَ فِي قَدَرٍ مَا أَخَذُوا مِنْكَ؛

ببین از تو چه گرفته‌اند و به تو چه داده‌اند؟

دین تو را گرفته‌اند و مقداری مال و مقام دنیوی به تو داده‌اند. آیا این خسران نیست؟
دنیا را آباد و آخرت را ویران کرده‌اند. آیا این زیان جبران‌ناپذیر نیست؟

إِخْذِرْ فَقَدْ نُبِّئْتَ بِأَذْرِ فَقَدْ أُجِّلْتَ؛

بر حذر باش که الحال آگاه و با خبر شدی! پیشدستی کن که مهلت اندکی که
به تو داده‌اند، تمام می‌شود و مرگ فرا می‌رسد.

تَجَهَّزْ فَقَدْ دَنَى مِنْكَ سَفَرٌ بَعِيدٌ؛

خودت را آماده کن که سفر دور و درازی در پیش داری.

وَ دَاوِدُ نَبِيكَ؛ دَرْدِ گناهت را مداوا کن.

من نگران این هستم که مبادا تو هم مانند کسانی باشی که خدا درباره‌شان فرموده است:

...أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا^۱؛

نماز را ضایع کردند و به پیروی از شهوات پرداختند؛ و به زودی سزای
گمراهی خود را خواهند دید.^۲

منظور این است که در عین حال که شرایط قیام موجود نبود و شرایط زمان امام
صادق علیه السلام هم برای امام سجاد علیه السلام فراهم نبود که خودشان مجلس درس و تعلیم تشکیل
دهند، ولی در همان خفقان شدید مبارزه می کردند. از راه‌های گوناگون افشای اسرار
می کردند و بطلان حکومت امویان را بیان می فرمودند.

و السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۱- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۵۹.

۲- وضوء التبی، شهرستانی، جلد ۱، صفحه‌ی ۲۴۸؛ تحف العقول، ابن شعبه الحزازی، صفحه‌ی ۲۷۴.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٤٥﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ

كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

﴿٤٦﴾ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَتَزَعَّوْا فَنفَشِلُوا وَتَذْهَبَ رِجْكَهُ

وَأَصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

﴿٤٧﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَرًا وَرِئَاءَ

النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که با فوجی از دشمن روبرو شدید پایداری کنید و خدا را پیوسته یاد آرید تا رستگار شوید. و همه پیرو فرمان خدا و رسول خدا باشید و هرگز راه اختلاف و تنازع نپویدید که در اثر تفرقه عظمت شما نابود خواهد شد. پایدار و صبور باشید که خدا همیشه با صابران است. و مانند کسانی نباشید که از روی هواپرستی و خودنمایی در بین مردم، از سرزمین خود خارج شدند و خلق را از راه خدا باز می‌داشتند و علم خدا به هر چه می‌کنند محیط است.

وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ^۲

۱- سوره انفال، آیات ۴۵ تا ۴۷.

۲- همان، آیه ۵۹.

کافران هرگز نپندارند که پیش افتادند؛ آنها هرگز ما را عاجز نخواهند کرد.

ضرورت قتال با دشمنان دین

ذیل آیه‌ی گذشته توضیح داده شد که از جمله مسائلی که در قرآن کریم به طور مؤکد مورد توجه قرار گرفته و امت اسلامی دعوت به آن شده است، مسئله‌ی قتال، یعنی جهاد و جنگ با دشمنان حق است، که عامل حیاتبخش امت معرفی شده است. چنان که می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...^۱

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، وقتی خدا و رسول ﷺ شما را به قتال با دشمنان حق دعوت می‌کنند، در واقع شما را به امری حیاتبخش فرا می‌خوانند. کاری که شما را هم در دنیا هم در آخرت زنده می‌کند. اساساً مسئله‌ی قتال و نبرد با دشمن یک قانون طبیعی است. یعنی نه منحصر به عالم انسان است نه مختص به شرایع آسمانی است. هر موجودی در این عالم حقی دارد و در راه رسیدن به حقش می‌کوشد و با مزاحمش می‌جنگد. یک درخت، در عالم نباتی خود، به حکم:

...رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى؛^۲

... خدای ما کسی است که همه چیز را خلق و سپس هدایت فرمود.

بر اساس هدایت تکوینی با حقوق حق‌اش آشناست و راه دفاع از حق را هم می‌داند و پی برده که در این عالم، از آب و خاک و نور و هوا، حقی دارد و باید به آن برسد و اگر بر سر راهش مزاحمی پیدا شد باید با او بجنگد و لذا می‌بینیم از همان لحظه‌ای که در زمین فرو می‌رود، شروع به استیفای حقوق حق‌اش می‌کند. ریشه‌اش را در عمق زمین فرو می‌برد. آب و خاک و مواد معدنی زمین را، که مایه‌ی حیات اوست، جذب می‌کند. شاخ و برگش را در فضا بالا می‌کشد تا از نور و هوا هم بهره‌ی خود را بگیرد.

اگر سر راهش مزاحمی پیدا شود، با او مبارزه می‌کند. اگر ریشه‌اش در عمق زمین با تخته سنگی برخورد کند، آن تخته سنگ را می‌شکافد و خودش را به آب و خاک می‌رساند. اگر شاخه‌هایش در فضا با سقفی یا دیواری تصادم پیدا کند، آن سقف و دیوار را ویران می‌کند و خود را به نور و هوا، که حق طبیعی اوست، می‌رساند. این نمونه در عالم نباتات است. در عالم حیوانات نیز هر حیوانی مطابق با محیط زیست و متناسب با حقوق حق‌اش، آماده‌ی نبرد با دشمن و مجهز به اسلحه‌ی دفاعی است. مثلاً شیر دندان برنده و

۱- سوره انفال، آیه‌ی ۲۴.

۲- سوره طه، آیه‌ی ۵۰.

چنگال درنده دارد. با همان به مبارزه با دشمنش می‌رود. فیل خرطوم دارد و به وسیله‌ی همان با دشمنش مبارزه می‌کند. همچنین گفته‌اند:

سِلَاحُ الْخُبَّارِ سَلْحُهَا؛ اسلحه‌ی خُبّاری فضله‌ی اوست.

خُبّاری پرنده‌ی کوچکی است. این پرنده وقتی در آسمان با باز شکاری مواجه می‌شود و خود را در معرض خطر می‌بیند، در همان حال پرواز، از قسمت بالا، خود را در محاذات باز قرار می‌دهد و فضله‌ی خودش را روی باز می‌ریزد. فضله‌ی او مایع و روان است و حالت چسبندگی دارد. همین که روی باز ریخت، بال و پرش به هم می‌چسبد و از پرواز باز می‌ماند و به زمین می‌افتد؛ او هم به راحتی فرار می‌کند. خالق حکیم فضله‌ی این حیوان را اسلحه‌ی دفاعی او قرار داده است.

هَلَاهِل حیوان معروفی است که می‌گویند زهرش کشنده است. سر دُم این حیوان به صورت قاشق ساخته شده است. وقتی با دشمنش مواجه می‌شود و خود را در معرض خطر می‌بیند، فوراً دُم خود را زیر شکمش می‌برد و در قاشق آن بول می‌کند. بول او همان زهر هلاهل معروف است که به سمت دشمن می‌پاشد. هر قطره‌اش به کسی برسد او را می‌کشد. این هم اسلحه‌ی دفاعی این حیوان است.

تِمَسَاح یک حیوان گوشتخوار است. وقتی که غذا می‌خورد، اجزای غذا در لای دندانهایش می‌ماند و متعفن می‌شود. خدا پرنده‌ای را آفریده که قوت و غذای او همان باقی‌مانده‌ی غذای لای دندان تمساح است. وقتی تمساح از وجود این مواد در لای دندان‌هایش ناراحت می‌شود، سرش را از آب بیرون می‌آورد و دهان خود را زیر آسمان باز می‌کند. آن پرنده می‌آید در فضای دهان او می‌نشیند و شروع به برچیدن آن مواد مزاحم می‌کند و برای اینکه تمساح آن حیوان خدمتگزار را نبled، خداوند شاخکی روی سر آن پرنده آفریده است. این شاخک، مانند درفش، هم تیز است هم محکم. اگر تمساح تکان بخورد، این شاخک در فکش فرو می‌رود؛ ناچار دهان خود را همچنان باز نگه می‌دارد. آن حیوان، با آسودگی خاطر، هم غذای خود را می‌خورد هم به تمساح خدمت می‌کند. وقتی او کار خودش را کرد و رفت، پرنده‌های دیگر که غذای تمساح هستند، به خیال اینکه دهان او غاری است، می‌آیند و داخل دهان او می‌نشینند. او هم سرش را به زیر آب می‌برد و مشغول خوردن روزی خودش می‌شود.

حالا همین ناموس طبیعی در وجود انسان تحت نام قوه‌ی غضب قرار داده شده است. غضب به هنگام مواجهه با دشمن و تجاوز به حریم حق تحریک می‌شود. اعضا و

جوارح را استخدام می کند و به وسیله ی آلات و ادواتی که به عنوان اسلحه ی دفاعی در دست دارد، از قبیل چوب و چماق و شمشیر و توپ و تانک و تفنگ و بمب و غیره، به جنگ با دشمن می رود. پس معلوم می شود که قانون نبرد با دشمن و دفاع از حق، یک قانون طبیعی و عمومی است که در نهاد همه ی موجودات قرار داده شده است و لذا هر دینی که بخواهد با این ناموس طبیعی مبارزه کند و به انسان بگوید: تو حق نداری از حق خودت دفاع کنی؛ تو حق نداری با دشمن حق کش خودت مبارزه کنی، خلاف قانون طبیعی است و در عالم پیش نمی رود و نمی تواند بشر را اداره کند.

دین مسیحیت (البته مسیحیت تحریف شده ی فعلی، نه مسیحیت واقعی که به آن ایمان داریم و در قالب کتاب انجیل از جانب خدا نازل شده است) به حضرت مسیح علیه السلام نسبت می دهد که او فرموده:

اگر ظالمی به صورت راست تو سیلی زد، سمت چپ را هم بگیر تا بزند. اگر ظالمی پیراهن تو را خواست به زور ببرد، تو قبا را هم روی آن بگذار و دو دستی تقدیمش کن. اگر ظالمی خواست تو را یک فرسخ با زور بدواند، تو دو فرسخ دنبالش بدو.

معلوم است که این یک قانون آسمانی نیست و نمی تواند بشر را اداره کند و لذا می بینیم که خود مسیحیان نیز نتوانسته اند این قانون را به مرحله ی اجرا درآورند و گرنه این همه جنگ های جهان سوز از دست مسیحیان در دنیا به وجود نمی آمد. آیا مدعیان پیروی از حضرت مسیح علیه السلام بر اساس این گفته که اگر ظالمی خواست پیراهن تو را ببرد قبا را هم بده، حاضر می شوند که اگر مثلاً کسی خواست پاریس را از آنها بگیرد، لندن را هم روی آن بگذارند و دو دستی تقدیمش کنند؟ خیر؛ برای یک مشت خاک و یک وجب زمین چنان به هم می پرند که دنیا را به آتش می کشند و هزاران بلا و مصیبت بر سر ملت ها می آورند و در ظرف کمتر از نیم قرن دو جنگ جهانی به وجود می آورند و کره ی خاک را متزلزل می کنند. پس معلوم می شود که این قانون در عمل قابل اجرا نیست. یا باز به حضرت مسیح علیه السلام نسبت داده اند که فرموده اگر مردی بخواهد به خدا و ملکوت خدا برسد، نباید زن بگیرد. زن هم نباید شوهر اختیار کند. همه ی مردان و زنان باید رهبانیت پیشه کنند و همه راهب و راهبه بشوند. در دیرها بنشینند و قانون حیاتی خود را تعطیل کنند.

آیا این دستور قابل اجراست؟ آیا می شود جلو غریزه ی حادّ جنسی را گرفت؟ اگر می شود، چرا عالم نصرانیت این کار را نکرده است؟ عکس العمل طبیعی همان حبس غریزه ها و دیرنشینی و راهب و راهبه درست کردن ها است که منجر به لجام گسیختگی

وحشتباری شده و دنیای مسیحیت را کانون فساد و فحشا کرده است.

مسئلاً قانونی که با غرایز و تمایلات فطری بشر مبارزه کند، در میان جامعه‌ی بشر دوام نمی‌آورد و نمی‌تواند بشر را اداره کند. آن آیینی می‌تواند در میان آدمیان دوام پیدا کند که تمام غرایز و تمایلات فطری را امضا کند، ولی برای جلوگیری از تعدّیات و اجحافات، آنها را تعدیل کند و آن آیین تنها آیین مقدّس اسلام است که تمام غرایز و تمایلات فطری بشر را امضا می‌کند. هیچ‌گاه اسلام نمی‌گوید اگر کسی بخواهد به خدا و ملکوت خدا نزدیک شود، نباید ازدواج کند؛ بلکه صریحاً گفته است:

النَّكَاحُ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي؛^۱

ازدواج و نکاح روش و سنت من است. هر کس از آن اعراض کند، از من نیست.

این اسلام است که می‌گوید ارزش و ثواب نماز انسان متأهل هفتاد برابر ثواب نماز انسان غیر متأهل است. اسلام هرگز نمی‌گوید اگر ظالمی به صورت راست تو سیلی زد، سمت چپ را هم بگیر که بزند. بلکه می‌گوید:

وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ بِهِ...؛^۲

وقتی به شما تعدّی شد، ساکت ننشینید. به مقابله برخیزید، منتها از حدّ اعتدال

خارج نشوید...

همان مقدار که عقوبت شده‌اید، عقوبت بدهید نه بیشتر. اسلام است که می‌گوید:

وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ...؛^۳

آدم‌کش را بکشید تا حیات اجتماعی شما محفوظ بماند...

اسلام برای جلوگیری از طغیان داخلی، قصاص و دیات و حدود و تعزیرات دارد و برای ممانعت از تهاجم خارجی جهاد و دفاع. مسائل سَبَق و رمایه و احکام مربوط به این جهات را دارد. مطلبی که مهم است و باید درباره‌ی آن اندیشید این است که بدانیم قتال و جنگ در اسلام که قرآن کریم مؤکداً دستور می‌دهد و آن را عامل حیاتبخش امت اسلام معرفی می‌کند، به منظور «حفظ حیات انسانی» است و هدفی جز این ندارد.

به طور کلی، قتال انبیاء با قتال سلاطین عالم فرق می‌کند. هدف سلاطین عالم از جنگ، کشورگشایی و مملکت‌گیری و توسعه‌ی قلمرو حکومت است. ولی تمام همّ انبیاء علیهم‌السلام در

۱- شرایع الاسلام، محقق الحلی، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۹۲.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۶.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۹.

قتال‌هایی که دارند، حفظ حیات انسانی است و این مطلب باید درست در جان آدمی بنشیند تا خوب بفهمد که انسان کیست و حیات انسانی چیست و راه حفظش کدام است؟

هدف از خلقت انسان

قرآن می‌گوید:

أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...^۱

آیا نمی‌اندیشید که این همه نظامات عظیم و محیرالعقول خلقت، از زمین و آسمان‌ها و منظومه‌ها و کهکشان‌ها و نعمت‌های آشکار و نهان، همه از آن شما و مستخر شما هستند...

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا شما به حیات انسانی برسید و لقمه‌ی نانی که به کف آورده‌اید به گونه‌ی انسان‌ها بخورید نه به گونه‌ی حیوان‌ها.

...وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ...^۲

...کافران بهره می‌برند و می‌خورند، آن گونه که چهار پایان می‌خورند...

اینک ببیندیشید که مجموعه‌ی عالم خلقت برای خدمت به انسان است. انسان برای چیست؟ جواب این سؤال را خالق انسان می‌دهد و می‌گوید: انسان مقصد‌اعلایی دارد که برای آن خلق شده و از آن تعبیر به لقا (دیدار) می‌کند که فهمیدنش برای ما بسیار دشوار است؛ چرا که ما عادت نکرده‌ایم در معنویات بیندیشیم و انس با مادیات نیروی تفکر ما را فلج کرده و نمی‌توانیم از چهار دیواری عالم ماده فراتر برویم. او می‌گوید شما را برای خودم آفریده‌ام:

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۳

تو ای انسان، بار سفر بسته‌ای و علی‌الدوام می‌کوشی تا به لقای خدایت برسی و خواهی رسید.

و همچنین فرموده:

...وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُّلاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ^۴

...تقوای خدا را رعایت کنید و بدانید که به لقای او خواهید رسید و مؤمنان را

۱- سوره لقمان، آیه ۲۰.

۲- سوره محمد، آیه ۱۲.

۳- سوره انشقاق، آیه ۶.

۴- سوره بقره، آیه ۲۲۳.

بشارت ده.

خوشا به حال اهل ایمان که چه مقصد اعلا و اعظمی دارند! اگر به راستی هدف این بود که همه‌ی نظامات عالم برای انسان باشد و انسان هم خلق شود برای اینکه بخورد و بخوابد و بعد بمیرد، در این صورت دستگاه خلقت دستگاه لغو و بی‌مزه، بلکه ابلهانه‌ای می‌شد.

... قَدْ حَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ؛^۱

... آنان که لقای خدا را دروغ پنداشته‌اند زبان کرده و راه نیافته‌اند.

إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ ﴿۸۰﴾ أُولَئِكَ مَا وَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ؛^۲

مردمی که روز لقا و ملاقات با مرا باور نمی‌کنند و به همین زندگی فناپذیر دنیا اکتفا کرده و دل به آن داده‌اند، به خاطر اعمالی که انجام می‌داده‌اند، سرانجام کار و منتهی‌الیه سیرشان آتش است.

چقدر خوب و بسیار لازم است که ما درباره‌ی این آیات واقعاً بیندیشیم. آخر مگر نه این است که کتاب آسمانی قرآن مال ماست که می‌گوید:

أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُخْضَرِينَ؛^۳

... [انصاف بدهید] آیا کسی که ما وعده‌ی عاقبت نیک به او داده‌ایم [و عاقبت هم به آن خواهد رسید] با آن کسی که فقط بهره‌ی زودگذر دنیا را هدف‌گیری کرده و پایان کارش جهنم سوزان و محرومیت جاودانی خواهد بود برابر است؟

همچنین فرموده است:

وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ زِينَتُهَا وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى أَفَلَا تَعْقِلُونَ...؛^۴

آنچه فعلاً به شما داده شده است، متاع زودگذر دنیا و زیور و زینت فریبنده‌ی آن است و آنچه در نزد خداست بهتر و ماندگار است، آیا نمی‌فهمید؟

می‌گوید: هدف لقای من است. اما این لقا را از چه راهی باید به دست آورد؟ خداوند

۱-سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۴۵.

۲-همان، آیات ۷ و ۸.

۳-سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۶۱.

۴-همان، آیه‌ی ۶۰.

برای رسیدن به این هدف برنامه تنظیم کرده است.

راه‌های رسیدن به لقای خداوند

برنامه‌ی سیر و سلوک به سوی خدا و لقای خدا مشخص شده است. این برنامه به صورت دین و شریعت و حلال و حرام به وسیله‌ی انبیا فرستاده شده است. آنهایی که به مقامات عالی معرفت رسیده‌اند و واقعاً انسان‌هایی صاحب‌دل و واقع‌بین هستند، از همین راه رفته‌اند. مبدا مدعیان کاذب فریبتان دهند که ما برنامه‌ی سیر و سلوک داریم و در جلسات مخصوص آن را القا می‌کنیم و راه تهذیب نفس ارائه می‌کنیم. قرآن کریم می‌گوید:

... وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ^۱

... توشه بردارید که بهترین توشه و زاد تقواست...

معنای تقوا هم روشن است. ادای واجبات و ترک محرمات تقوی است.

...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
أَحَدًا^۲؛

... پس هر کس امید لقای خدایش را دارد باید عمل صالح انجام دهد و احدی را شریک در عبادت خدایش قرار ندهد.

در کارتان مشرک نباشید. مدح و ذمّ مردم را به حساب نیاورید. مدح و ذمّ و اقبال و ادبار مردم در مقابل رضای خدا ارزشی ندارد. تنها خدا را در نظر بگیرید و بدانید که عزّت و ذلّت از اوست. محبوبیت و منفوریت از اوست. باید او را از خود راضی کنید. اینها که خود را نشان می‌دهند و مردم را به سوی خود دعوت می‌کنند، مدعیان کاذبند.

یکی از علما مثل خوبی زده است. می‌گوید: ببینید این جواهر فروش‌های معتبر، نزدیک غروب آفتاب که می‌شود، جواهر گران قیمتشان را در جعبه‌ای جمع می‌کنند، در مغازه را می‌بندند، عبای خود را سر می‌کشند، جعبه‌ی جواهر را هم زیر عبا می‌گیرند و خیلی آهسته و آرام از گوشه‌ی دیوار حرکت می‌کنند. خیلی مراقبند که کسی بین راه معطلشان نکند. چون زیر عبا خود جعبه‌ی جواهر دارند و می‌خواهند زود به خانه برسند و از مزاحم برکنار باشند.

از سوی دیگر، کسی را هم می‌بینید که تمام سرمایه‌اش یک من لبو و چغندر پخته است. آن را میان طبق می‌ریزد، روی سرش می‌گذارد، در خیابان‌ها و کوچه‌ها و بازارها

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۷.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

می چرخد و لبوی خود را نمایش می دهد و فریاد می کشد و سرود لبو می خواند. آن عالم بزرگوار می فرماید: بدانید این کسانی که ادّعاها دارند و مقامات معنوی و کشف و کرامت ها برای خودشان قایلند و از راه های گوناگون مردم ساده لوح را جذب خود می کنند، مثلاً می گویند من با امام زمان علیه السلام در ارتباط هستم، همیشه امام به سراغم می آید، خواب ها می بینم، صداها از غیب به گوشم می رسد و... اینها لبو فروشانی هستند که لبوی خودشان را نمایش می دهند و اصلاً به حقیقت، بسیار اندک و نادرالوجودند. بر فرض هم که در جایی وجود داشته باشند، شناختنشان بسیار مشکل است و خود را نشان نمی دهند.

جواهر فروشان به کنجی خموش برآورد شلغم فروشان خروش

فطرت حق طلب انسان

بنابراین، قرآن کریم مقصد را نشان داده که لقاء الله است؛ راه را هم به نام دین و شریعت مشخص کرده و آن را به دست انبیاء علیهم السلام که پاک ترین افراد بشر و معصوم از خطا هستند سپرده و آنها را مأمور کرده که به بندها برسانند و لذا مأموریت انبیا تنها ابلاغ پیام خداست، نه جنگیدن با مردم. انبیاء هرگز برای جنگ با مردم نیامده اند. آنها آمده اند تا برنامه ی سیر و سلوک الی الله را به عباد الله ابلاغ کنند. از طرف دیگر، خدا انسان را طوری آفریده که فطرتاً طالب حق و در جستجوی حق است. سرشت انسان خداجویی و دین خواهی است. دین یعنی عدالت، یعنی صداقت و عفت و امانتداری، که اینها حقایق مطلوب فطری انسان هستند. قرآن می فرماید:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ
لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...^۱

روی خود را متوجه آیین خالص کن. این فطرتی است که خداوند انسان ها را بر آن آفریده است. دگرگونی در آفرینش خدا نیست. این است دین و آیین محکم و استوار...

حتی آن افراد واژگون فطرتی که می خواهند مردم را به راه باطل بکشاند، باز ناچارند لباس حق را به اندام آن بپوشانند و با جاذبه ی حق آنها را به سوی باطل بکشاند. دروغ را در لباس صداقت، خیانت را در لباس امانت و ظلم را در لباس عدالت می توان به مردم قبولاند، و گرنه هیچ گرگی نمی گوید من گرگم و آمده ام شما را بخورم. اول لباس میش می پوشد و بعد گرگی می کند. حتی فرعون هم می گفت:

۱- سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

...وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ^۱

...من هیچ هدفی جز هدایت شما به طریق رشد و سعادت ندارم.

آن آدمی که خودش کافر و گمراه محض بود، می گفت من می خواهم شما را هدایت کنم و می گفت:

...إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ^۲؛

...من می ترسم موسی دین شما را دگرگون سازد...

پس انسان همیشه طالب حق است و هیچ گاه دین منفور انسان نمی شود؛ بلکه محبوب انسان است و اکراه بردار هم نیست:

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ^۳؛

هرگز ممکن نیست که با اکراه و اجبار اعتقادات در مردم ایجاد شود. عقیده باید در قلب بنشیند و آن نیاز به بینه و برهان و استدلال دارد. انبیا هم با انسان هایی روبه رو می شوند که فطرتاً طالب دینند. فقط اقلیتی در عالم ملأ مستکبر هستند و اینها در عین اینکه به حقانیت دین یقین دارند، تن به آن نمی دهند.

اینجاست که انبیا دست به اسلحه می برند و به جنگ با آنها برمی خیزند. اگر به انبیا دستور قتال داده شده است، برای این است که آنها هم مثل همه ی موجودات عالم، وظیفه ی دفاع از حق خود دارند. گفتیم که هر موجودی در عالم برای رسیدن به حق طبیعی خود و نبرد با دشمن اسلحه ی دفاعی دارد. انبیا هم در این عالم حقی دارند؛ حق ابلاغ و حق تبلیغ. می خواهند دین خدا را که برنامه ی حیات انسانی است، به بندگان خدا برسانند. اگر کسانی آمدند و ممانعت کردند، طبعاً وظیفه دارند با آنها بجنگند. البته اگر سر راهشان نیایند و نخواهند شرک را که بیماری مهلک انسان است ترویج کنند، انبیا با آنها کاری ندارند.

آری، این مطلب پیشتر گفته شد که اگر کسانی در یک گوشه ی دنیا مشرکانه زندگی می کنند و کاری با انبیا و پیروان آنان ندارند، پیامبر زمان وظیفه ی الهی دارد که دین خدا را که مایه ی حیات انسان است به آنها ابلاغ کند. پیامبر نمی تواند بی اعتنا باشد و آنها هم مشرک بمانند و به هلاک ابدی بيفتند. پیامبر وظیفه دارد که به سمت آنها برود و احکام آسمانی خدا را ابلاغ کند.

۱- سوره ی غافر، آیه ی ۲۹.

۲- همان، آیه ی ۲۶.

۳- سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۶.

تسخیر قلوب، یگانه سلاح پیامبر ﷺ

افرادی هستند که یا مغرض یا بی خبر از حقایقند و اسلام را متهم می کنند به اینکه دین شمشیر است و خود را با زور به بشر تحمیل می کند.

آن وقت بعضی از دوستان نادان یا دشمنان دانا هم عکس هایی ساختگی و خیالی درست می کنند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را با شمشیر نشان می دهند: مردی درشت هیکل که از مرحب خیبری هم بزرگ تر است، در حالی که شمشیری روی زانو نهاده است. یعنی، من مرد شمشیر هستم و حرفم این است؛ یا مرگ یا اسلام. به این طریق، در نظر بهانه جویان، اسلام دین شمشیر معرفی می شود که با زور بر مردم تحمیل شده است و منطق عقلانی ندارد.

اگر انسانی عاقل و منصف در تاریخ اسلام و تاریخ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مطالعه کند، خواهد دید که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) سیزده سال در مکه بود و دعوت به توحید می کرد ولی در طول این سیزده سال نه یک شمشیر به دستش بود نه یک جمعیت پشتیبان داشت. در همان شرایط، دل ها را به خود جذب می کرد و زیر پرچم توحید می آورد.

در خانواده ها میان زن و شوهر اختلاف می افتاد؛ زن می خواست مسلمان شود، مرد نمی خواست. مرد می خواست مسلمان شود، زن نمی خواست. میان اولاد و والدین، میان کارگر و کارفرما و... همیشه این جذبه را در میان دل های آماده داشت و هیچ شمشیری هم در کار نبود. آیا وقتی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه آمد، با شمشیر آمد یا با دعوت مردم؟ عامل اصلی جذبه ی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) متانت احکامش بود و تطابق دین اسلام با فطرت آزاد بشر.

برای نمونه ذکر داستان ذیل خالی از لطف نیست:

عبد الله ذوالبجاذین جوانی بود که در کودکی پدر را از دست داد و تحت کفالت عمویش درآمد. او بزرگ شد و در اثر کار و کوشش خودش ثروت سرشاری به دست آورد. گاو و گوسفند و شتر و کنیز و غلام و غیره فراوان داشت. وقتی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) مبعوث به نبوت شد، او ندای حق را شنید و با دیدن نشانه های صدق و حقیقت در رفتار و گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) شیفته ی اسلام شد. او می خواست به حضور پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) شرفیاب شود و به مسلمانان بپیوندد؛ ولی از ترس عمو که کافری متعصب بود جرأت اظهار نداشت.

مدتی گذشت و او دائم در این فکر بود که چگونه راه به مقصود بیابد. عاقبت دل به دریا زد و پیش عمو آمد و گفت: حقیقت این است که من مدت ها است به اسلام گرایش

پیدا کرده‌ام و منتظر بودم تا شما پیش قدم بشوید و من هم دنبال شما بیایم، ولی دیدم از جانب شما خبری نشد. حالا آمده‌ام از شما اجازه بگیرم تا به حضور پیامبر ﷺ شرفیاب بشوم و به گروه مسلمین پیوندم. وقتی عمومی او این حرف را شنید، برآشف و گفت: اگر این کار را بکنی، تمام ثروتی را که تحت کفالت من به دست آورده‌ای از تو می‌گیرم.

عبدالله، که نام اصلی‌اش عبدالعُزّی بود، گفت: من نعمت اسلام و ایمان را بر تمام ثروت عالم ترجیح می‌دهم؛ هر چه می‌خواهی بکن. عمو هم گفت: دست از اموال بردار و هر کجا که می‌خواهی برو؛ و چنان کرد که حتی لباس تنش را هم گرفت! جوان بیچاره لخت و عریان نزد مادر آمد و ماجرای اسلام آوردن خود را به مادر گفت و تقاضا کرد که پوشاکی به او بدهد تا بتواند نزد رسول خدا ﷺ برود. مادرِ مهربان هم پوشاکی نداشت. تنها یک تکه گلیم راه زیر پا افتاده موجود بود. عرب به چنین گلیمی بَجاد می‌گوید؛ یعنی گلیم راه راه. آن را برداشت و از وسط پاره کرد؛ دو قسمت شد. آن دو تکه را به پسرش داد و او یک قسمت آن را به صورت حوله‌ای روی دوشش انداخت و یک قسمت دیگر را هم مانند لُنگ به کمرش بست و از مادر خداحافظی کرد و با صدق و صفای تمام به سمت مدینه آمد.

هنگام سحر بود که به مدینه رسید. داخل مسجد شد و در گوشه‌ای نشست. پیامبر اکرم ﷺ هر روز بعد از نماز صبح، در مسجد می‌گشت و از غُریبا و تازه‌واردها تفقّد می‌فرمود و از حال اصحاب صُفّه، که خانه‌ای نداشتند و در مسجد زندگی می‌کردند، جویا می‌شد. در این اثنا، چشمش به جوان تازه‌واردی افتاد که با وضع مخصوصی خود را پوشانده بود. مقابلش ایستاد و فرمود: تو که هستی؟ گفت: من عبدالعُزّی، از فلان قبیله هستم. عُزّی اسم بت بود. بت پرست‌ها روی بچه‌هایشان اسم بت‌ها را می‌گذاشتند. رسول اکرم ﷺ فرمود: من از امروز اسم تو را عبدالله ذوالبجadin گذاشتم؛ یعنی عبدالله گلیم پوش. تو میهمان من هستی.

او در مدینه تحت عنایت رسول اکرم ﷺ مشغول تعلّم قرآن و احکام دینی بود تا اینکه جنگ تبوک پیش آمد و مسلمانان عازم میدان جنگ شدند. او نزد پیامبر اکرم ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله، دعا بفرماید که فیض شهادت نصیب من شود. رسول اکرم ﷺ درباره‌اش دعا کرد: خدایا، خون عبدالله را بر کافران حرام گردان. عرض کرد: یا رسول الله، منظورم این نبود. می‌خواستم به فیض شهادت نایل شوم. فرمود:

...وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ

وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ...^۱

...و هر گاه کسی برای هجرت به سوی خدا و رسولش از خانه بیرون آید و در

سفر مرگ وی فرارسد، اجر و ثواب چنین کسی بر خداست...

کسی که به قصد جهاد در راه خدا از خانه‌اش بیرون برود و در بین راه بمیرد، اجر شهید خواهد داشت.

این یک پیشگویی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره‌اش فرمود. حرکت کردند و وقتی به محل جنگ رسیدند، او مریض شد و چند روزی هم بیمار بود و با همان بیماری از دنیا رفت. در شب دفنش، بلال مؤذن چراغی به دست داشت. وقتی قبر حاضر شد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله خودش داخل قبر شد و با دست خودش جنازه‌ی عبدالله را گرفت و در میان قبر گذاشت و فرمود: خدایا، من از عبدالله راضی هستم، تو هم از او راضی باش. عبدالله بن مسعود کنار قبر ایستاده بود، گفت: ای کاش من صاحب این قبر بودم!

باطل مغلوب جاودانه‌ی حق

در ادامه آمده است:

و لَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ؛

مردم کافر [که این همه نقشه‌ها دارند و برای هدم اساس اسلام توطئه‌ها

می‌کنند] خیال نکنند که پیش می‌برند و [باطل را بر حق پیروز می‌گردانند]

این شدنی نیست.

اینها هرگز نمی‌توانند حق را به زانو درآورند؛ چون که حق مطلوب فطری انسان است. تا انسان در دنیا هست، حق هم هست؛ مگر اینکه روزی بیاید که انسان در دنیا نباشد. باطل گاهی توپ و تشری دارد و در مقابل حق جوله‌ای می‌کند؛ ولی زودگذر است و از بین رفتنی است. قرآن کریم این حقیقت را چه زیبا و دلنشین بیان کرده که می‌فرماید:

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ...^۲

قرآن در این مورد مثل زده است. وقتی که آب از آسمان فرود می‌آید و سیل جوشان

۱-سوردهی نساء، آیه‌ی ۱۰۰.

۲-سوردهی رعد، آیه‌ی ۱۷.

و خروشان از دامن کوه سرازیر می شود، سیل حرکت می کند و در میان درّه ها و گودال ها و نه‌رهای بزرگ و کوچک پیش می رود و کثافات و آلودگی های زمین (تمام کثافات " زَبَد") را از جا می کند و روی دوش خودش سوار می کند و همراه خود می برد. مردم ظاهربین که خس و خاشاک و کف روی آب را می بینند، خیال می کنند دیگر آب از بین رفت و هر چه هست همین کف و خس و خاشاک است که دارد با سرعت و رقص کنان می رود. اما مردم واقع بین می دانند که آنچه هست، همان آب است. این خس و خاشاک هم از برکت آب جنیده اند و روی آب آمده اند و جوله ی زودگذری بیش ندارند.

دیری نمی پاید که باد می وزد و خورشید می تابد و کف از بین می رود و خس و خاشاک ها می پوسند و به یمین و یسار پرتاب می شوند. «فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً»؛ کف ها به بیرون پرتاب می شوند و از بین می روند. «وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ»؛ آنچه برای مردم مفید و سودمند است، یعنی آب، در دل زمین فرو می رود و باقی می ماند و محصول خود را می دهد. چشمه ها می جوشد، چاه ها و قنات ها به وجود می آید و میوه ها و غذاها تحویل آدمیان داده می شود. تمام اینها از آب است؛ از خس و خاشاک نیست.

...كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ^۱

خدا مثل می زند و به سیل و زَبَد تشبیه می کند. «كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ»؛ یعنی حق و باطل مانند سیل و زَبَد به هم آمیخته می شوند. ولی باطل از بین رفتنی و حق ماندنی است.

در شام، مردی خدمت امام سجاد (علیه السلام)، که در حال اسارت بود و غل و زنجیر بر گردن داشت، آمد و گفت: علی بن الحسین، دیدی چه کسی برنده شد؟ فرمود: صبر کن تا وقت نماز بشود، اذان و اقامه بگو، آن وقت می فهمی چه کسی برنده است. یعنی با همه ی این جنجال ها که شما به راه انداخته اید، در سایه ی سیادت و عظمت جدّ من دارید کار می کنید. او (یزید) هم خودش را خلیفه ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) معرفی می کند و با تکیه بر این امر بر امت اسلامی حکومت می کند و لذا وقتی در اذان گفته شد: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»؛ می فهمی که برنده کیست. اینکه الآن می بینی زنجیر بر گردن من است، به این معنی نیست که ما شکست خورده ایم؛ ما شکست نمی خوریم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و دین خدا از بین نمی رود. خدا و نور خدا از بین رفتنی نیست. «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^۲

۱- سوره ی رعد، آیه ی ۱۷.

۲- سوره ی نور، آیه ی ۳۵.

زینب کبری علیها السلام هم در مجلس یزید همین را فرمود:

فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعْيِكَ فَوَ اللَّهُ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحْيَنَا؛^۱

هر کاری که می خواهی بکن و هر نقشه ای که داری اجرا کن. ولی بدان، به خدا قسم، تو نمی توانی اسم ما را از زبان مردم بیفکنی. تو نمی توانی وحی ما را بمیرانی و محبوبیت ما را از دل های مردم برداری.

در کوفه هم در آن غوغای قیامت گونه، در روز دوازدهم محرم، مردی نشسته بود و در غرفه اش سوره ی کهف را می خواند. وقتی به این آیه رسید که می فرماید:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا؟^۲

آیا پنداشته ای که قصه ی اصحاب کهف خیلی عجیب است؟

شنید قاری دیگری هم این آیه را با لحن خوشی قرائت می کند. تعجب کرد. سربلند کرد و دید رأس مطهر امام حسین علیه السلام بالای نیزه است و او دارد این آیه را قرائت می کند. مرد گفت: نه والله یابن رسول الله؛ داستان تو از همه عجیب تر است.

نزد خود گفتند: کشتیم و از بین بردیم. حتی طفل شیرخوار را هم کشتیم؛ خیمه ها را هم آتش زدیم؛ بدن ها را هم زیر سُم اسب ها له کردیم. دیگر از اسلام و قرآن چیزی باقی نگذاشتیم. ولی مشاهده کردند که قرآن زنده است. امام حسین علیه السلام زنده است. سر مطهرش بالای نیزه تلاوت قرآن می کند.

خدایا:

توفیق توبه ی واقعی را به ما عطا فرما.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت فرما.

گناهان ما را بیامرز.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۱- بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ی ۱۳۵.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۹.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٤٨﴾ وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَلَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ
 الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌّ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآتِ الْفِتْنَانَ
 نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ
 إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ
 ﴿٤٩﴾ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ غَرَّهُوا
 دِينَهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَابْتَغِ اللَّهَ عَزِيزًا حَكِيمًا
 ﴿٥٠﴾ وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ
 وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَرَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ

به یاد آور هنگامی که شیطان اعمال آنها [مشرکان] را در نظرشان آراسته جلوه داد و گفت امروز احدی از مردم بر شما پیروز نمی گردد و من همسایه [و پناه دهنده] ای شما هستم. اما هنگامی که دو گروه [مسلمین و مشرکین] رودرروی هم قرار گرفتند، او به عقب بازگشت و گفت من از شما بیزارم. من چیزی را می بینم که شما نمی بینید. من از خدا می ترسم و خداوند شدیدالعقاب است. هنگامی که منافقان و آنها که در دلشان بیماری بود، می گفتند این گروه [مسلمانان] را دینشان مغرور ساخته است و هر کس بر خدا توکل کند [پیروز

می‌شود] و خداوند عزیز و حکیم است. و اگر ببینی کافران را هنگامی که فرشتگان [مرگ] جان آنها را می‌گیرند در حالی که بر صورت و پشت آنها می‌زنند] و می‌گویند [بجشید عذاب سوزنده را.

سوره‌ی مبارکه‌ی انفال، واقعه‌ی غزوه‌ی بدر را که اولین جنگ مسلمان با مشرکین بوده، مورد توجه قرار داده است. قسمت عمده‌ی آیات شریفه‌ی این سوره مربوط به همین غزوه است و اگر در ضمن بحث سخن از مطالب دیگری نیز به میان آمده است، مجدداً زمام سخن را به سمت همان مطلب برگردانده و مکرراً به ذکر آن ماجرا بازگشته است. در غزوه‌ی بدر معجزه‌ای واقع شد و امر خارق‌العاده‌ای به وقوع پیوست، آن چنان که به طور محسوس و ملموس امدادهای غیبی حضرت حق شامل حال مسلمان‌ها شد. بنابراین، قرآن کریم آن روز را یوم الفرقان^۱ معرفی می‌کند؛ یعنی روزی که صف حق از باطل جدا شد و بر همه روشن شد که مسلمان‌ها مؤید از جانب خدا هستند و کفار مبغوض در نزد خدا. لذا قرآن ماجرای این حادثه را مکرراً به یاد می‌آورد تا حقایق اسلام و رسالت رسول اکرم ﷺ در دل‌ها راسخ گردد و چنان که گذشت، کلمه‌ی «اذ» در رأس آیات مکرر آمده که «اذْکُرُوا» در تقدیر است. به این معنا که صحنه‌های امدادهای غیبی خدا را فراموش نکنید و بدانید که ذات اقدس حق همیشه حامی و پشتیبان شماست. سوره‌ی انفال دو گروه شاخص را نشان می‌دهد؛ یکی گروه الهی‌اند که با قوت ایمان و صلابت روح زیر پرچم خدا رفتند و بدون هیچ گونه اضطراب و تزلزل، جان بر کف گرفته در راه احیای دین خدا کوشیدند و علی‌رغم نداشتن امکانات کافی پیروز شدند؛ و گروه دیگر گروه شیطانی‌اند که با وسوسه‌های ابلیس فریب خوردند و زیر پرچم او رفتند و با تلاش تمام خواستند نور حق را خاموش کنند و علی‌رغم نداشتن امکانات و جهازات کافی مغلوب شدند.

در گذشته، آیاتی از همین سوره مبارکه مورد بحث قرار گرفت که صحنه‌های متعدد از امدادهای غیبی را نشان می‌دهد و می‌فرماید: «اذْتَسْتَعِثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَبْ لَكُمْ» فراموش نکنید وقتی را که احساس ضعف و ناتوانی کردید. اگر مدد غیبی به شما نمی‌رسید، کاری از پیش نمی‌بردید؛ اما دست استغاثه به سوی خدا بلند کردید، دعا و استتصار کردید و قطره‌ی وجود خودتان را به اقیانوس بیکران رحمت و قدرت متصل کردید. او نیز شما را پذیرفت:

...أَنْتِ مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدَفِينَ^۲

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۱.

۲- همان، آیه‌ی ۹.

فرشتگان را به کمک شما فرستاد و پیروز شدید.

إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ...؛

از طریق فرشتگان، وحی نازل کرد که من با شما هستم.

...فَتَبَيَّنُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ...؛^۱

من دل‌های کفار را مرعوب می‌کنم و روح شما را قوت می‌بخشم.

وَ اذْكُرُوا إِذْ أَنتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ...؛

عده‌ی شما کم بود و مستضعف و ناتوان بودید.

...تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ...؛^۲

آن قدر ناتوان بودید که بیم داشتید شما را بربایند و قدرتمندان عالم شما را از بین ببرند، ولی ما شما را پناه دادیم و کمک کردیم. برخی از امدادهای خدا به مسلمانان در آیات گذشته بیان شده است. خداوند متعال در آیات چهل و هشتم تا پنجاهم سوره‌ی انفال صحنه‌ای از اغواگری‌های ابلیس را نشان می‌دهد تا توجه امت اسلامی را به این نکته معطوف کند که نه تنها اغواگری ابلیس به ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌ها منحصر نیست، بلکه امدادهای غیبی خدا نیز مختص اصحاب بدر نیست. این دو جریان همواره در عالم وجود داشته است. امدادهای غیبی خدا همواره در کار است و اغواگری ابلیس نیز همیشه برقرار. مسلمان واقعی باید مراقب باشد که در جرگه‌ی ابوجهل‌ها درنیاید تا شیطان اغواش کند و او را به بدبختی بکشانند. باید شرایط اصحاب بدر را به دست آورد تا مشمول رحمت و لطف بی‌پایان خدا گردد. یکی از آیات مورد بحث از این قرار است:

وَ إِذْ زَيَّنْ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ؛

کلمه‌ی «اذ» در اوّل آیه مجدداً بر این مطلب تأکید می‌کند و این پرسش را مطرح می‌کند که چرا کافران به رغم امکانات بسیاری که داشتند، مغلوب شدند؟ پاسخ آن است که شیطان اعمال آنها را در نظرشان زیبا جلوه داد و مزین کرد.

شیطان به آنها تلقین کرد که شما قدرتمند و ثروتمندید، جمعیت زیادی دارید، مسلمان‌ها ضعیف و ناتوانند، ثروت و قدرت ندارند؛ بر ضد آنها قیام کنید و دینشان را ریشه کن سازید تا به آسودگی زندگی کنید.

ما بر اساس تعالیم قرآن کریم معتقدیم که دو نوع از موجودات و مخلوقات خدا

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۱۲.

۲- همان، آیه‌ی ۲۶.

نامرئی هستند و دیده نمی‌شوند؛ مَلَكٌ^۱ و جنّ^۲، که ابلیس نیز از افراد جنّ است^۳. این دو نوع موجود با چشم دیده نمی‌شوند؛ اما آثارشان در وجود ما نمایان است. البته بسیاری از موجودات عالم نامرئی هستند. این امر منحصر به شیطان و جنّ و مَلَكٌ نیست، بلکه می‌توان گفت اکثر موجودات نامرئی هستند. مثلاً ما می‌دانیم که در وجود ما عقل هست. این امر آن چنان بدیهی است که کسی جرأت ندارد ما را فاقد عقل به شمار آورد. اگر کسی در دعاهایش برای ما طلب عقل کند، طبعاً دلگیر و ناراحت می‌شویم. علم و ایمان و ثروت و قدرت چیزهایی هستند که طالب آنها هستیم و میل داریم دیگران دعا کنند که علم و ایمان و ثروت ما افزوده شود؛ اما اگر کسی از خدا برای ما طلب عقل کند، از آن‌جا که خود را به طور مسلّم واجد عقل می‌دانیم، از دعای او ناراحت می‌شویم. به قول سعدی: "هر کسی را عقل خویشتن به کمال نماید و فرزند خویشتن به جمال"؛ هر کس معتقد است که فرزند من زیباترین آدم‌ها و عقل من کامل‌ترین عقل‌هاست. حال سؤال این است که این عقل که وجودش در ما این چنین واضح و آشکار است، در کجای وجود ماست؟ آیا شما در تمام عمری که زندگی کرده‌اید و به وجود عقل خود ایمان داشته‌اید، آن را دیده‌اید؟ عقل در کجای وجود شماست؟ مرئی است؟ محسوس است؟ دیدنی است؟ شنیدنی است؟ چشیدنی یا بویدنی یا لمس کردنی است؟ در وجود ما اشرف نواحی ما عقل است و در عین حال دیدنی هم نیست. بعضی خیال می‌کنند که هر چه وجود کامل‌تر باشد، محسوس‌تر می‌شود و آنچه محسوس نیست، یا ناقص است یا اصلاً وجود ندارد؛ در صورتی که آنچه از حسّ بیشتر فاصله بگیرد، به کمال نزدیک‌تر است و آنچه به حسّ نزدیک‌تر شود، ناقص‌تر می‌شود. نازل‌ترین مرتبه‌ی وجود همان محسوسات است. ما حیات داریم یا نه؟ زنده هستیم یا نه؟ حیات چیست؟ عمری را در حیات سپری کرده‌ایم؛ اما آیا این حیات را تا به حال دیده‌ایم؟ این حیات در کجای ماست؟ با دیدن مرده درمی‌یابیم که چیزی را که او ندارد، ما داریم. اگر مرده را ندیده بودیم، معنای حیات را در نمی‌یافتیم. از حرکت و حسّاسیتی که داریم، می‌فهمیم که حیات داریم. آثار حیات مشهود است؛ ولی خود حیات دیده نمی‌شود. حافظه نیز از مصادیق همین موجودات است. آیا حافظه داریم؟ وقتی مطلبی را فراموش می‌کنیم، درمی‌یابیم که چیزی به نام حافظه داریم. آن حافظه کجاست؟ این سرمایه‌ی

۱- بحار الانوار، جلد ۵۹، صفحه ۱۷۱.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۷.

۳- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۵۰.

عظیمی که در وجود ما هست و تا آن را از دست نداده‌ایم از وجودش آگاه نمی‌شویم، کجاست؟ آیا عقل و حیات و حافظه محسوس اند؟ نه. اینها همه نامرئی و نامحسوسند. آیا بینایی و شنوایی محسوس است؟ نه. خود بینایی و شنوایی دیده نمی‌شود. تمام این قوا که به کمال نزدیک‌ترند، از حسّ فاصله دارند و دور از آنند تا چه رسد به ذات اقدس حضرت حقّ - جلّ و علا - که مبدأ هستی و کمال محض است و طبعاً نامرئی است.

وحی و نبوت و ولایت نیز چنینند. اینها همه حقایق عالمند و موجودات کاملند و نامرئی و نامحسوسند. نازل‌ترین مرتبه‌ی وجود و پایین‌ترین مراتب هستی همین عالم جسم است. حتی خود جسم نیز محسوس نیست، بلکه اعراضش محسوس است. اصلاً جوهر دیدنی و شنیدنی و لمس کردنی نیست. آنچه دیده می‌شود رنگ جسم است، نه خود جسم. اگر جسم را لمس نیز بکنیم، نرمی جسم را لمس می‌کنیم نه جوهر آن را.

پس جسم که نازل‌ترین مرتبه از مراتب وجود است، نامرئی است تا چه رسد به عوالم بالا و کامل‌ترین موجودات. بنابراین، محسوس نبودن چیزها دلیل بر نبودن یا نقص آنها نیست. موجودات نامرئی مَلَك و جن هستند و شیطان نیز که از نوع جن است، دیده نمی‌شود و نامرئی است. قرآن می‌فرماید:

...إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْهُمْ...^۱

...شیطان و گروهش شما را می‌بینند و شما آنها را نمی‌بینید...

با اینکه انسان شیطان و ملک را نمی‌بیند، اثر آنها را در وجود خود ادراک می‌کند. فرمودند:

فِي الْقَلْبِ لِمَتَانِ لِمَةٌ مِنَ الْمَلِكِ وَلِمَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ^۲

در قلب انسان، گاه افکار بد پدید می‌آید و گاه افکار خوب. افکار خوب از جانب مَلَك است و افکار بد از جانب شیطان. ما در حومه‌ی قلب خود آثار آنها را می‌یابیم؛ ولی خود مَلَك و شیطان را نمی‌بینیم. کار شیطان نیز فقط تزیین است. قادر به کار دیگری نیست. قادر نیست بر انسان مسلط شود و او را به گناه وادار کند. فقط اعمال بدش را نزد او آرایش می‌دهد. این جمله گفتار خود شیطان به بیان قرآن کریم است:

...قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ...^۳

خدایا، چون مرا از درگاهت طرد کردی، من نیز زمین و موجودات زمینی را برای

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۷.

۲- شرح الاسماء الحسنی، جلد ۲، صفحه‌ی ۵۸ و در همین معنی است: قال امیرالمؤمنین علیه السلام لِمَتَانِ: لِمَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَلِمَةٌ مِنَ الْمَلِكِ فَلِمَةٌ الْمَلِكِ الرِّقَّةُ وَالْفَهْمُ وَلِمَةٌ الشَّيْطَانِ الشَّهْوَةُ وَالتَّوَلُّةُ. (کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۳۳۰).

۳- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۳۹.

آدمیان زینت می‌دهم و رنگ آمیزی می‌کنم و دعوتشان می‌کنم. آیه‌ی مورد بحث هم می‌فرماید: «وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ»؛ او فقط تزئین و آرایش می‌کند. حتی روز قیامت نیز که جهنمی‌ها تقصیر گناه‌کاری‌های خویش را به گردن شیطان می‌افکنند و می‌گویند شیطان ما را گمراه کرده است، بین آنها دعوایی برپا می‌شود.

وَ قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ...

پس از اینکه کار گذشت، شیطان می‌گوید: من تقصیر ندارم. خود شما غرق در غفلت بودید. خداوند به شما وعده‌ی حق داد، اعتنا نکردید. من وعده‌ی باطل دادم و خلف وعده کردم، از پی من آمدید.

... وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ...

... من هیچ تسلطی بر شما نداشتم...

... إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي...

من فقط شما را دعوت کردم. در را باز کردم و گل‌ها و ریحان‌ها را نشان دادم. گفتم بفرمایید، شما هم آمدید. «... فَلَا تَلُمُونِي وَلَوْ مَوْأَا أَنْفُسَكُمْ...»؛ 'مرا ملامت نکنید. خود را ملامت کنید که چرا دنبال من آمدید. من به شما چه کردم جز اینکه دعوتتان کردم؟ شما چرا به دعوت من لبیک اجابت گفتید؟ شیطان عمل ابوجهل و فکر او را در نظرش تزئین کرد که بر خیز، ساکت نشین، این دین تازه مزاحم شماست، نمی‌گذارد به راحتی زندگی کنید. آن را از بین ببرید و آسوده زندگی کنید. «وَ قَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ»؛ نترسید، مسلمان‌ها نمی‌توانند بر شما غلبه کنند. کسی بر شما پیروز نخواهد شد. شما چون قدرتمندید و ثروتمندید و روشن‌فکرید، غالب می‌شوید. «وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ»؛ من هم به شما وعده‌ی حمایت می‌دهم. جار شما هستم.

کلمه‌ی «جار» به دو معنا حمل می‌شود. یکی به معنای همسایه است؛ یعنی من همسایه‌ی مهربان شما هستم و از شما حمایت می‌کنم. معنای دیگر «جار» پناه دهنده است؛ یعنی من به شما پناه می‌دهم. در میان قبایل عرب معمول بوده است که قبیله‌های قوی و نیرومند از شخص یا گروهی حمایت می‌کردند و به آنها پناه می‌دادند. این باعث آرامش و دلگرمی قبیله‌ای می‌شد که پناه آورده بود. مثلاً اگر قبیله‌ی بنی‌کنانه، که قبیله‌ای نیرومند بود و رزمنده‌های زیاد داشت، قبیله‌ای ضعیف را پناه می‌داد، این قبیله به حمایت آنها

پشتش گرم می شد. شیطان نیز گفت: من شما را پناه می دهم و حمایتان می کنم. اگر کسی در مقابل شما ایستاد، من به شما مدد می رسانم و با هم او را مغلوب می کنیم. سؤال این است که شیطان این مطلب را چگونه به آنها گفت؟ آیا به ذهن آنها وارد شد و وسوسه شان کرد یا به صورت انسانی آمد و با آنها صحبت کرد؟ ظاهر آیه نشان می دهد که شیطان به صورت یک انسان مجسم شد و میان آنها رفت. شیطان به شکل رئیس قبیله ی بنی کنانه، که قدرت فراوانی داشت، درآمد و آنها را وسوسه کرد که من حامی شما هستم. آیا می شود شیطان و جن و ملک تشکّل پیدا کنند و به صورت انسانی در آیند؟ بله، این ممکن است. خداوند قدرت متمثل شدن و تشکّل به ملک و جن داده است؛ طوری که می توانند به صورت های مختلف در آیند. این امر عقلاً محال نیست و واقع هم شده است، نه اینکه تنها امکان عقلی داشته باشد. در قرآن بیان شده که ملک به صورت انسان درآمد است. در قصّه ی هاروت و ماروت می فرماید:

وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مُارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ...^۱

در بابِل سحر و جادو رواج پیدا کرده بود. ساحرها و جادوگرها فراوان بودند و موجبات اذیت و آزار مردم را فراهم می کردند. خداوند دو ملک را به هیئت دو انسان مأمور کرد تا میان مردم بیابند و راه ابطال سحر را به آنها بیاموزند. در قصّه ی حضرت ابراهیم علیه السلام و حضرت لوط علیه السلام نیز ملائکه به صورت انسان درآمدند و بر آن دو پیامبر وارد شدند.

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفَ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ ﴿٦٠﴾ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ^۲

ملائکه خدمت حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند و او را بشارت دادند به اینکه صاحب فرزند خواهد شد و گفتند: ما برای هلاک قوم لوط آمده ایم. درباره ی حضرت مریم علیه السلام نیز آمده است که: «... فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا»^۳

فرشته را نزد مریم فرستادیم که نزد او به صورت انسان کامل ظاهر شد. پس واضح است که ملک قادر است شکل انسان به خود بگیرد. شیطان نیز بر این امر تواناست. مشرکین برای اینکه پیغمبر را بکشند یا تبعید و زندانی کنند اجتماع کردند. پیرمردی در هیئت و

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۱۰۲.

۲- سوره ی ذاریات، آیات ۲۴ و ۲۵.

۳- سوره ی مریم، آیه ی ۱۷.

قیافه‌ی اهل نجد آمد و در مجلس آنها شرکت کرد و برای نحوه‌ی اجرای نقشه نظر می‌داد. آنجا نیز آمده است که او شیطان بوده که در قالب پیرمردی تجسم یافته است. در این جا هم آیه نشان می‌دهد که شیطان به شکل رئیس قبیله‌ی بنی کنانه، (یعنی سراقه بن مالک) درآمد و گفت: من رئیس این قبیله‌ام و پشتیبان شما هستم. شما بر ضد اسلام قیام کنید. سپس وقتی کار خود را به انجام رساند و آنها را به میدان جنگ با مسلمان‌ها وارد کرد و دو گروه با هم مواجه شدند، فرار کرد. «فَلَمَّا تَرَأَتْهُ الْفِئَتَانِ»؛ وقتی دو گروه با هم روبه‌رو شدند. «نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ»؛

روی دو پاشنه‌ی پایش چرخید؛ عَقَب یعنی پاشنه‌ی پا، عَقَبَيْن یعنی دو پاشنه‌ی پا که نون تثنیه به سبب اضافه افتاده است. این جمله کنایه از این است که شیطان به طور کامل برگشت. کسی که روی دو پاشنه‌ی پایش بچرخد، طبعاً پشت به طرف دیگر می‌کند. تا دید دو لشکر با هم مواجه شدند، فهمید که مسلمان‌ها قوی‌اند؛ هم ایمان قوی دارند هم ملائکه به یاری‌شان آمده‌اند، این بود که ترسید و فرار کرد. «وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ»؛ گفت: من دیگر از شما بیزارم. فرار کرد و رفت و آنها را وسط میدان جنگ تنها گذاشت. از آن طرف مسلمان‌ها، که از جانب خدا تأیید شدند و ملائکه به کمکشان آمدند، غالب شدند.^۱

اما نکته‌ای که باید بر آن تأکید شود آن است که این مطلب مربوط به زمان ابوجهل نیست. اکنون نیز شیطان در قیافه‌ی رفیق، معاشر و دوست به سراغ همگان به‌ویژه جوان‌ها می‌آید، با آنها صحبت می‌کند و وعده‌ی حمایت می‌دهد که نترس من پول دارم، رفیق قدرتمند دارم. به تو مسکن و کار می‌دهم، اگر از والدین و خانواده هم بریدی، جای نگرانی نیست. با این وسوسه‌ها جوان‌ها را بیچاره و آواره و بی‌سرو سامان می‌کند و آنگاه که آنها به انواع و اقسام بدبختی‌ها مبتلا شدند، فرار می‌کند و تنهایشان می‌گذارد. به اصطلاح یک پس گردنی به او می‌زند و لگدی هم می‌اندازد که تو کجا و من کجا؟ من از تو بیزارم. با تو رفاقتی ندارم. اصلاً تو را نمی‌شناسم. شیطان این طور عمل می‌کند. در هر زمانی، شیطان به صورت انسان‌هایی چون رفیق و دوست و معاشر ظاهر می‌شود. در سوره‌ی ناس آمده است:

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ﴿مَلِكِ النَّاسِ... مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾؛^۲

گاهی شیطان مخفی است و در آن حال وسوسه‌ها در ذهن شما می‌افکند. گاهی به صورت انسانی درمی‌آید و شما را گمراه می‌کند. پس مراقب این مطلب باشید. وقتی آنها را

۱- بحار الانوار، جلد ۱۹، صفحه‌ی ۲۳۶.

۲- سوره‌ی ناس، آیات ۱ تا ۶.

تنها گذاشت، گفت: «إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ»؛ من چیزی می بینم که شما نمی بینید. من ملائکه را می بینم که برای یاری کردن مسلمان ها آمده اند و شما آنها را نمی بینید. از آن می ترسم که اگر بمانم به عذاب شما گرفتار شوم.

إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ؛

این بود که رفت و آنها در مقابل مسلمان ها تنها ماندند و مغلوب شدند. قرآن گروه دیگری از مستکبران را نشان می دهد که مسلمین را تحقیر می کنند. آنها فرهنگ و اعتقادات و مجالس و مساجد مؤمنان را به تمسخر و استهزای می گیرند و دین آنها را آمیخته به خرافات و اوهام معرفی می کنند. به زعم آنها، مؤمنین مردم ساده ای هستند که فریب دین خود را خورده اند.

إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ؛

منافقین انسان های بی ایمان متظاهر به اسلام هستند. یک دسته نیز بیمار دلانند. حال، آیا این افراد بیمار دل همان منافقان هستند که به اصطلاح عطف تفسیری شده است یا گروهی دیگرند که منافق نیستند، بلکه ضعیف الایمانند و شک و تردید در دلشان راه یافته است؟ در سوره ی حجرات آمده است که:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...^۱

عده ای گفتند: ایمان آوردیم. بگو شما ایمان ندارید، زیرا ایمان هنوز در جانتان ننشسته است. اینها بیمار دلانند. منافق هم نیستند که در واقع کافر باشند. مسلمانند؛ اما ضعیف الایمان. اندک تشکیکی آنها را در دینشان متزلزل می کند. اینها در مکه بودند و مسلمان شده بودند؛ ولی هجرت نکرده بودند. لشکر ابوجهل که حرکت کرد به دنبال آنها رفتند. بعدها این گروه، مسلمان ها را در مدینه توبیخ و تحقیر می کردند. می گفتند: «غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ»؛ دین آنها گولشان زده. قرآن فریشان داده و گفته است بروید بجنگید که اگر شهید شوید، به بهشت و حور و قصور می رسید. این مسلمان ها نیز گول این وعده ها را خورده و خودشان را به دهان مرگ افکنده اند؛ ساده لوحانی هستند که فریب قرآن و دینشان را خورده اند. خدا به این گروه پاسخ می دهد:

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ؛

شما نفهمیده اید، عالم را نشناخته اید، آن قدرتی را که این همه نظامات را به وجود آورده، گذشتگان را برده و شما را آورده و شما را می برد و دیگران را می آورد، درک

نکرده‌اید. اینها به او ایمان دارند و تکیه به او زده‌اند. آن کسی که به قدرت لایزال تکیه زند، شکست نمی‌خورد. عزیزِ حکیم شکست‌ناپذیر می‌شود و حکیمانه عمل می‌کند. خداوند عزیز و حکیم است و کسانی هم که به او تکیه زده‌اند، عزیز و حکیم می‌شوند و اعمالشان را حکیمانه و عاقلانه انجام می‌دهند. خیال نکنید که آنها ساده‌دلانند و فریب خورده‌اند. شاهد مطلب همان است که تاریخ نشان داد. چه کسی غالب شد و چه کسی مغلوب. آیا ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌ها که به قول خود روشنفکران زمان بودند و از قدرتمندان و ثروتمندان به شمار می‌آمدند، مغلوب شدند یا مسلمان‌هایی که به ظاهر هیچ نداشتند و به زعم شما ساده‌دلان فریب خورده بودند؟

تاریخ نشان داد که آنها غالب شدند و ابوجهل‌ها مغلوب. در جنگ بدر رسول اکرم ﷺ دستور داد، اجساد مرده‌های کفار را آوردند و در چاه افکندند. آنگاه خودشان کنار چاه ایستادند و یکی یکی آنها را صدا کردند: ابوجهل، عتبه، شیبه...

هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا اِنِّیْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِیْ رَبِّیْ حَقًّا؛^۱

من وعده‌ی خدا را صادق دیدم و پیروز شدم. آیا شما هم صدق وعده‌ی او را دیدید؟ حوادث مرگ و پس از مرگ را مشاهده کردید؟ شما که می‌گفتید حق با ماست، آیا شاهد بودید که ماجرا چگونه بود؟ تاریخ نمایانگر این مطلب بود. آیا امروز در دنیا پیغمبر اکرم سیادت و عظمت دارد یا ابوجهل و ابوسفیان؟ معاویه دارای عظمت و بزرگی است یا امیرالمؤمنین (علیه السلام)؟ یزید جاودانه مانده است یا امام حسین (علیه السلام)؟

وَمَنْ یَّتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ؛

آن کسی که خدا را شناخت و به او تکیه کرد، در عالم شکست‌ناپذیر می‌گردد و حکیم می‌شود. «فَأَمَّا الزُّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ...»^۲ کف روی آب از بین می‌رود اما آنچه مایه‌ی حیات است و نافع به حال مردم است همیشه باقی می‌ماند. آیه‌ی بعدی صحنه‌ی دیگری را توصیف می‌کند و می‌فرماید: اگر آن موقع که فرشتگان به قبض روح کافران پرداختند حاضر بودی، می‌دیدى که چه حال بدی داشتند و چه قدر بدبخت شده بودند.

وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ؛

آن قدر فرشتگان به صورت و پشتشان می‌زدند تا جان بدهند. انسان‌های وابسته به دنیا به

۱- بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه‌ی ۱۸۸؛ مسند احمد ۱۸۲/۳.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۷.

سادگی جان نمی دهند. به دنیا چسبیده اند. میوه های ناپخته و نارس این درخت دنیایند. میوه ی نارس را باید آن قدر بزنند تا کنده شود. اما میوه ی رسیده خودش کنده می شود و احتیاج به اینکه آن را بچینند ندارد. میوه ی نارس که به درد کاخ سلطان نمی خورد. ما چون هنوز صلاحیت سکونت در کاخ بهشتی را نداریم، به این دنیا چسبیده ایم.

چون بپخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخ ها را بعد از آن

مولی المتّین علی علیه السلام چون میوه ی رسیده ی این درخت عالم بود می فرمود:

وَاللّٰهُ لَا بَنُیْ اَبِیْطَالِبٍ اَنْسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِتَدْرِ اُمِّهِ^۱

به خدا قسم، اشتیاق پسر ابیطالب به مرگ بیشتر است از اشتیاق بچه به پستان مادرش.

وقتی هم که شمشیر بر فرقش زدند فرمود: «فُزْتُ وَرَبِّ الْكُعبَةِ»^۲؛ به خدا قسم رستگار شدم، به مقصد رسیدم.

مرا که منظر حور است مسکن و مأوا چرا به کوی خراباتیان بود وطنم

مرگ برای کسی که به دنیا چسبیده است، مصیبت عظماست. به آسانی جان نمی دهد و از مرکب و مسکن و کاخ و ویلا دل نمی کند. بند از بندش جدا می شود تا جان از بدنش به در رود. آن قدر باید از پیش رو و پشت سر بزنندش تا از درخت دنیا کنده شود. گروهی از فرشتگان از پشت سر او را می زنند تا از دنیا بیرون برود، چون نمی خواهد برود. گروه دیگر هم از پیش رو او را می زنند تا رو به آخرت برود، چون نمی خواهد برود. قرآن از مردن تعبیر به «توفی» می کند. توفی یعنی تحویل گرفتن. توفیه تحویل دادن است و توفی تحویل گرفتن. هنگام مردن، روح را که حقیقت انسان است فرشتگان خدا قبض می کنند و دریافت می دارند. چه آن روح، مؤمن باشد یا کافر. چنان که قرآن می فرماید:

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ...^۳

ملائکه انسان های با ایمان طیب را تحویل می گیرند.

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِيْ اَنْفُسِهِمْ...^۴

ملائکه کسانی را هم که بر نفس خویش ظلم می کنند تحویل می گیرند.

وَقَالُوا اِذَا ضَلَلْنَا فِی الْاَرْضِ اِذَا لَفِیْ خَلْقٍ جَدِیدٍ...^۵

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۵.

۲- مناقب آل ابی طالب، جلد ۱، صفحه ی ۳۸۵؛ بحار الانوار، جلد ۴۱، صفحه ی ۲.

۳- سوره ی نحل، آیه ی ۳۲.

۴- همان، آیه ی ۲۸.

۵- سوره ی سجد، آیه ی ۱۰.

کافران گفتند: ما وقتی مریدیم در زمین گم می شویم. می پوسیم و ذرات وجود ما در فضا و هوا پخش می شود و هر ذره به جایی می رود. آیا باز ما هستیم؟ در جواب آنها فرمود:

قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ...^۱

بگو: نه، شما از بین نمی روید. گم هم نمی شوید. جان شما را ملک الموت می گیرد. شما که فقط این بدن نیستید. این بدن می پوسد ولی خود شما که روح و جان هستید، تحویل گرفته می شوید. آن فرشته که موکل بر شماست شما را تحویل می گیرد و لذا به توفی تعبیر می کند، یعنی گرفتن و دریافت داشتن. این آیه از آیاتی است که تفاوت روح و بدن را نشان می دهد. بدن از بین می رود و فوت می شود اما روح متوفی می شود نه فائت؛ متوفی به معنای مرده نیست. متوفی یعنی مأخوذ، مقبوض، تحویل گرفته شده. روح مقبوض می گردد و در عالم دیگری که برزخ است، مدتی می ماند در حال تنعم یا عذاب تا مجدداً در محشر، این بدن خاکی را برمی گردانند و روح را به آن متعلق می سازند. جمله ی «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ» نیز دال بر همین مطلب است؛ زیرا آن که کتک می خورد بدن نیست. بدن بی حرکت بر زمین افتاده است. آن که کتک می خورد روح است. بعد می گویند:

...ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ^۲؛ ...حالا بجشید این عذاب سوزان را.

این جمله از آنجا که بلافاصله بعد از گرفتن جان ادا می شود، بیانگر آن است که در عالم برزخ نیز عذاب هست. اینها مراحلی است که همه ی انسان ها در پیش دارند و قرآن آنها را بیان می کند تا ما را متنبه و متوجه گروه های مقابل خود کند. گروه اول الهی نیستند، شیطانی اند و فریب شیطان را خورده اند. گروه دوم نیز روشنفکر مآبانی هستند که شما را تحقیر کرده اعتقادات شما را اوهام و خرافات می نامند. مراقب باشید گول آنها را نخورید تا به سلامت از این گذرگاه دنیا عبور کنید و این سرمایه ی بزرگ ایمان را که تحصیل کرده اید، از دست ندهید؛ گوهر گرانقدر ولایت را که به دست آورده اید از دست ندهید. حب مولا علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام را در دل نگه دارید که در عالم آخرت سرمایه ی اصلی ماست.

حضرت امام باقر علیه السلام در موعظه ای فرمود: «وَاعْلَمُ بِأَنَّكَ لَا تَكُونُ لَنَا وَلِيًّا»؛ این را بدان که تو ولی و دوست ما نخواهی بود، مگر اینکه چنین باشی.

حَتَّىٰ لَوْ اجْتَمَعَ عَلَيْكَ أَهْلُ مِصْرِكَ وَ قَالُوا إِنَّكَ رَجُلٌ سَوِيٌّ لَّمْ يَخْزُوكَ ذَلِكَ؛

۱- سوره ی سجد، آیه ی ۱۱.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۸۱.

اگر همه‌ی مردم جمع شوند و بگویند تو آدم بدی هستی، غمگین نشو؛ چرا که با گفته‌ی مردم تو بد نمی‌شوی. «وَلَوْ قَالُوا إِنَّكَ رَجُلٌ صَالِحٌ لَمْ يَسْرُكَ ذَلِكَ»؛ اگر همه هم گفتند تو آدم خوبی هستی، خوشحال نشو؛ چرا که با گفته‌ی مردم تو خوب نمی‌شوی. نه گفته‌ی مردم تو را خوب می‌کند نه گفته‌ی مردم تو را بد می‌کند.

وَلَكِنْ اَعْرِضْ نَفْسَكَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ؛

خودت را با قرآن تطبیق کن. بنگر آیا آنچه قرآن گفته در زندگی تو هست یا نه؟ اگر طبق قرآن عمل می‌کنی، آدم خوبی هستی؛ ولو مردم تو را بد بدانند. اگر طبق قرآن عمل نمی‌کنی، آدم بدی هستی؛ ولو همه‌ی مردم تو را خوب بدانند.

فَإِنْ كُنْتَ سَالِكاً سَبِيلَهُ زَاهِداً فَي تَرْهِيده؛

اگر دیدی راه قرآن را می‌روی؛ آنجا که قرآن ترهید می‌کند و می‌گوید بی‌اعتنا باش، بی‌اعتنا هستی؛ آنجا که می‌گوید دل به دنیا نبند و در پی تجمل نباش، اطاعت می‌کنی.

رَاغِباً فَي تَرْغِيهِ خَائِفاً مِنْ تَخْوِيفِهِ فَاقْبِثْ وَ أَبْشِرْ؛

آنجا که ترغیب می‌کند، راغبی و آنجا که می‌ترساند، ترس در دل خود می‌یابی؛ هرگاه دیدی این چنین هستی، بدان که آدم صالحی هستی. در همین روش ثابت بمان و خوشحال باش که قرآن تو را پذیرفته است. «وَإِنْ كُنْتَ مُبَايِنًا لِلْقُرْآنِ»؛ اما اگر خود را مباین و مخالف با قرآن دیدی؛ دیدی که اعتقادات و اخلاق و اعمال مطابق با قرآن نیست؛ «فَمَا ذَا الَّذِي يَغُرُّكَ مِنْ نَفْسِكَ»؛^۱ بنابراین، فریب چه چیز را خورده‌ای که خود را خوب می‌پنداری؟ تعریف و تمجید مردم چه نفعی به حال تو خواهد داشت؟

این هم موعظه‌ای دیگر از امام باقر علیه السلام یکی آن قدر به درخت دنیا چسبیده است که کنده نمی‌شود و باید او را بزنند تا از دنیا جدایش کنند. اما دیگری آن چنان روی درخت دنیا میوه‌ی رسیده و پخته شده است که نمی‌تواند بر سر شاخه بایستد. با لب عطشان و قلب سوخته از مرگ عزیزان، در میان دریای لشکر خونخوار کربلا، شمشیر می‌زد و به زبان حالش می‌گفت:

إِنْ كَانَ دِينُ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمَّ إِلَّا بِقَتْلِي يَا سُيُوفُ حُذِينِي؛

اگر بناست درخت اسلام و شریعت جدّم رسول الله با خون من پایدار و شاداب بماند، ای شمشیرها، مرا دربرگیرید و قطعه قطعه‌ام کنید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٥٠﴾ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ
وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَرَ هُمْ وَذُقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ
﴿٥١﴾ ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ

و اگر بینی هنگامی که فرشتگان [مرگ] جان کافران را می گیرند در حالی که
بر صورت و پشت آنها می زنند [و می گویند] بچشید عذاب سوزنده را. این در
مقابل کارهایی است که از پیش فرستاده اید و خداوند هرگز به بندگان ستم
روا نمی دارد.

از آیات فوق، که قسمتی از تفسیر آن پیش از این گذشت، چند مطلب استفاده می شود:
- یکی مسئله ی استقلال روح و مغایرت آن با بدن.
- دوّم بقای روح پس از مرگ در عالم برزخ.

- سوّم مسئله ی مختار بودن انسان در اعمال خود و نبودن اجبار در کار.

امّا مسئله ی استقلال روح و مغایر بودن آن با بدن، از نظر بحث فلسفی و اقامه ی
برهان عقلی بر تجرّد نفس و استقلال آن مورد بحث ما نیست. همچنین بحث در مسئله ی
معاد را و اینکه روز قیامت مجدّداً این بدن به خلق جدید مخلوق می شود و روح به آن تعلّق
می گیرد و بهشتی یا جهنمی خواهد شد، به آینده موکول می کنیم.

اکنون بحث ما در تفسیر این آیه ی شریفه ناظر به لحظه ی مرگ انسان و انقطاع روح
از بدن است و مربوط به قیامت نیست. از این آیه و آیات دیگر قرآن استفاده می شود که

حقیقت انسان این بدن نیست، بلکه جوهر دیگری است که از آن در لسان قرآن کریم گاهی تعبیر به روح می‌شود. چنان که می‌فرماید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي...»^۱؛ یا فرموده است: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي...»^۲؛ و گاهی تعبیر به نفس می‌فرماید: «وَالنَّفْسِ وَ مَا سَوَّاهَا ۖ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»^۳؛ قسم به نفس و آفریننده‌ی آن. **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...»^۴**

أَنفُس جمع **نَفْس** است. خداست که نفس‌ها را هنگام مرگ می‌گیرد. در زبان فارسی نیز از آن تعبیر به روان و جان می‌شود و در محاورات عرفی تعبیر به "من"؛ من فکر می‌کنم، من می‌بینم، من می‌شنوم، من می‌فهمم، من محبت می‌ورزم، من تنفر دارم. حقیقت انسان همان روح و نفس و روان و جان و من است. بدن نیز ابزار کار روح است؛ یعنی روح و نفس ذاتاً مستغنی از بدن است و نیاز به بدن ندارد. تنها در مقام کار و عمل، بدن را استخدام می‌کند؛ یعنی با ابزار بدن کار می‌کند. با چشم بدن می‌بیند، با گوش بدن می‌شنود، با زبان بدن سخن می‌گوید، با مادّه‌ی خاکستری رنگ مغز فکر می‌کند و با قلب گوشتی واقع در سینه‌ی بدن محبت می‌ورزد یا احساس تنفر می‌کند. تمام این اعضا و جوارح بدن ابزار کار روح است. البته ممکن است ابزار مختل شود و در نتیجه، کار تعطیل گردد؛ ولی معنایش این نیست که فاعل کار همین بدن است. بدن فاعل کار نیست. فاعل دیگری است. بدن ابزار کار اوست. مختل شدن ابزار و در نتیجه تعطیل شدن کار به معنای این نیست که فاعل کار ابزار است. آن وسیله است، کار کننده دیگری است. مثلاً نجار است که چوب را با ابزار تیشه می‌تراشد. اگر تیشه مختل شد، طبیعی است که کار نجار تعطیل می‌شود؛ ولی معنایش این نیست که فاعل کار تیشه است. فاعل کار انسانی است که به وسیله‌ی این تیشه کار می‌کند. این تیشه که مختل شد آن را دور می‌افکند و تیشه‌ی دیگری را به دست می‌گیرد و کار را از سر می‌گیرد.

تلفن ابزار کسی است که از منزلش در یک شهر، با شهری دیگر صحبت می‌کند. اگر تلفن خراب شد، کار مکالمه تعطیل می‌شود؛ اما بدیهی است که فاعل مکالمه تلفن نیست. فاعل مکالمه گوینده و شنونده‌ی آن است. وقتی گوشی تلفن خراب شد، گوشی دیگری بر می‌دارند و به وسیله‌ی آن مکالمه را ادامه می‌دهند. بدن نیز به همین کیفیت

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۹.

۳- سوره‌ی شمس، آیات ۷ و ۸.

۴- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۴۲.

است. فاعل کار یعنی آن که کارها را فعلیت می بخشد. آن که می فهمد، می بیند و می شنود، روح و نفس است. بدن نیز ابزار است. گاهی چشم آب می آورد و عمل دیدن تعطیل می شود. روح نمی تواند ببیند؛ چون ابزارش مختل شده است. گوش کر می شود و کار شنیدن تعطیل می شود. زبان آفت می بیند و کار تکلم متوقف می شود. تعطیل شدن کار بر اثر فاسد شدن ابزار دلیل بر آن نیست که فاعل کار ابزار است. ممکن است تمام این اعضا یکی پس از دیگری مختل شود؛ ولی خود انسان که همان روح است، موجود است؛ منتهی نمی بیند، نمی شنود، حرکت نمی کند. از کار افتادن قلب به معنای آن است که تمام بدن از صلاحیت ابزار کار بودن ساقط شده است؛ ولی روح که فاعل کار است، محفوظ است. با کور شدن چشم و کر شدن گوش و لال شدن زبان از بین نمی رود. با از کار افتادن قلب نیز نابود نمی شود، بلکه ابزار کار روح مختل شده است و لذا آن را می افکند و بدن دیگری را استخدام می کند و پس از مرگ با آن بدن، که در اخبار ما از آن به قالب مثالی یا بدن برزخی^۱ تعبیر می شود، تا فرا رسیدن عالم محشر کار می کند.

انسان در هر عالمی با بدن کار می کند. در هیچ عالمی بی بدن نیست. خودش جوهر مستقلی است؛ منتهی در مقام عمل به بدن احتیاج دارد. در دنیا با همین بدن عنصری کار می کند. از این دنیا که رفت، در برزخ با بدن برزخی کار می کند و در محشر نیز با بدن محشری افعالش را انجام می دهد. از خود آیه این مطلب استفاده می شود.

وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ
وَدُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ؛

آیه ناظر به لحظه‌ی مرگ است و کاری به قیامت ندارد. آیه نشان می دهد که هنگام مردن و لحظه‌ی مرگ، انسان متوفی می شود، چه کافر باشد چه مؤمن، چنان که قبلاً گفته شد، توفی یعنی قبض کردن و تحویل گرفتن. مشتق از ماده‌ی وفات است، نه از ماده‌ی فوت. از بین رفتن نیست. انسان با مردن فائت نمی شود، بلکه متوفی می شود؛ یعنی قبضش می کنند و تحویلش می گیرند. توفی تحویل گرفتن و دریافت کردن است. روح که از بدن منقطع شد، متوفی می شود؛ یعنی مقبوض و مأخوذ می گردد. بعد او را - چون بحث در مورد کفار است - می زنند. کافر وقتی متوفی شد، در همان لحظه مضروب می شود و او را در آتش می افکنند و می گویند: «دُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ»؛

پس انسان در لحظه‌ی مرگ، هم متوفی می شود هم مضروب و هم در آتش

می‌سوزد. این سه کار روی انسان، در همان لحظه‌ی مرگ انجام می‌گیرد. حال، آیا این سه کار روی بدن انجام می‌گیرد؟ نه، چون بدن کنار ما افتاده و ما آن را می‌بینیم که متوفی نشده است، یعنی کسی او را تحویل نگرفته است و همان جاست. او را به جایی نبرده‌اند و نمی‌زنند. آتشی هم در کار نیست که در آن بسوزد. متوفی و مضروب نیست. معذب در آتش هم نیست. در حالی که قرآن نشان می‌دهد که انسان در لحظه‌ی مرگ، هم متوفی می‌شود هم مضروب و هم معذب در آتش. پس معلوم می‌شود که انسان حقیقت دیگری است. علاوه بر بدن، جوهر دیگری دارد که ملائکه او را تحویل می‌گیرند، می‌زنند و معذبش می‌کنند. آیه‌ای دیگر در سوره‌ی زمر آمده است:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى...^۱

خدا جان‌ها را هنگام مرگ می‌گیرد. قرآن گاهی توفی را به خدا نسبت می‌دهد، گاه به ملک الموت و گاه به ملائکه. البته، فاعل اصلی یکی است و او خداست، منتهی گاه فعل او به وسیله‌ی ملک الموت انجام می‌پذیرد. ملک الموت مجری بلکه مجرای اراده‌ی خدا در این کار است. فرشتگان نیز عُمال و کارمندان ملک الموت هستند. پس این سه عمل در واقع یک کارند؛ اما گاهی می‌فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ»؛ و گاه می‌فرماید:

قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ...^۲

و گاهی دیگر می‌فرماید: «يَتَوَفَّى الْمَلَائِكَةُ»؛ و این سه فرقی نمی‌کند. در این آیه آمده است: خدا جان‌ها را می‌گیرد، هم در هنگام مرگ هم به هنگام خواب. انسان خواب رفته نیز متوفی است؛ یعنی روح او را می‌گیرند. حال، اگر مدت عمرش تمام شده باشد، آن روح متوفی را نگه می‌دارند و به بدن برنمی‌گردانند و روز بعد جسد او را از محل خوابش بیرون می‌برند. این جا متوفایی است که:

فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ؛

اما روح کسی را که هنوز عمرش باقی است مجدداً به بدن برمی‌گردانند و او از رختخواب برمی‌خیزد و نعره‌ای می‌کشد و عربده‌ای سر می‌دهد که این جا منم و در بغداد خلیفه. این روح همان کسی است که چند ساعت پیش متوفی بود؛ اما چون از عمر صاحبش باقی مانده بود، دوباره او را به بدن برگردانده‌اند. می‌فرماید:

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۴۲.

۲- سوره‌ی سجد، آیه‌ی ۱۱.

و يُرْسِلُ الْآخِرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى؛

این آیه نشان می‌دهد که بر انسان خواب رفته سه کار انجام می‌گیرد: یکی آن که متوفی می‌شود؛ یعنی او را تحویل می‌گیرند. دیگر اینکه او را امساک می‌کنند؛ یعنی در صورت تمام شدن عمرش نگهش می‌دارند. سوم آن که او را ارسال می‌کنند؛ یعنی در صورت بقای عمر رهایش می‌کنند.

واضح است که این کارها به بدن مربوط نیست. بدن در بستر خواب افتاده است، نه مُمَسَّک است نه مُرْسَل؛ زیرا معنای ندارد که وقتی او را به جایی نبرده‌اند، بگویند نگهش داشته‌اند یا رهایش کرده‌اند. این سه کار هیچ‌یک به بدن مربوط نیست: يَتَوَفَّي، يُمَسِّكُ، يُرْسِلُ؛ پس معلوم می‌شود که شخص به خواب رفته حقیقت دیگری غیر از بدن است. همان جوهر روح و جوهر نفس است. او را می‌گیرند، یا نگهش می‌دارند یا رهایش می‌کنند. نتیجه آن که از این آیات استقلال روح و مغایر بودن آن با بدن استفاده می‌شود.

مطلب دیگری که این آیات بر آن دلالت می‌کند، مسئله بقای روح پس از مرگ در عالم برزخ است. وقتی که روح از بدن منقطع شد، در عالم برزخ می‌ماند. حال اگر مؤمن باشد در آن عالم متنعم است و اگر غیر مؤمن باشد معذب است. دلیل این امر آیه‌ای است که پیش از این آمد: «ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ»؛ به همین روح جدا شده از بدن می‌گویند: **بخش این عذاب سوزان را**. این آیه دال بر این است که روح پس از مرگ در برزخ است. برزخ عالمی است میان دنیا و قیامت. همین که انسان از دنیا جدا شد، در آن عالم قرار می‌گیرد که: «رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حَفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ»؛ یا باغی خواهد بود از باغ‌های بهشت یا گودالی از گودال‌های آتش.^۱ در آیه‌ای از سوره‌ی نوح می‌خوانیم:

مِمَّا خَطَبَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا...؛^۲

قوم نوح غرق شدند و به محض اینکه غرق شدند، در آتش افتادند. در این جا نیز نکته‌ی در خور تأمل آن است که آب آتش بشود. این نیز بلافاصله است؛ زیرا هم صیغه‌ی ماضی آمده که فرموده است: «أُدْخِلُوا» و نفرموده است: «يُدْخِلُونَ» تا به عالم قیامت مربوط باشد؛ یعنی به محض اینکه جان از بدنشان درآمد در آتش افتادند، هم "فاء" تعقیب بر سر آن آمده است «فَأُدْخِلُوا» که دلالت بر اتصال بدون فاصله می‌کند.

وباز آیه‌ی دیگر می‌فرماید:

۱- کافی، جلد ۳، صفحه‌ی ۲۴۲.

۲- سوره‌ی نوح، آیه‌ی ۲۵.

...وَ حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ ﴿١﴾ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا
وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ؛^۱

این آیه نشان می‌دهد که عذاب فرعونیان را پس از مرگ فرا گرفت. صبح و شام آنها به آتش عرضه می‌شوند. این ویژگی عالم برزخ است. روی قبرها می‌نویسند: آرامگاه. آیا انسان واقعاً در آن جا آرام گرفته است؟ چه می‌دانید؟ ممکن است آن بیچاره در آن جا داد و فریادها بکشد و ناله‌ها سر دهد و شکنجه‌ها ببیند. کسی که صدها سال «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» می‌گفت و همه چیز را از آن خود می‌دانست، اکنون صبح و شام به آتش عرضه می‌شود و صبحانه و شامش آتش است. ما هنوز به دامن آن عالم نیفتاده ایم. اینها بانگ بیدار باشی برای ماست که مراقب خود باشیم. حوادث به همین نحو اتفاق می‌افتد و افسانه نیست. آخر آیه آمده است:

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ؛

قیامت که برپا شد، آل فرعون را به عذاب اشد می‌افکنند. معلوم می‌شود که قبل از قیامت، آل فرعون عذاب غیر اشد دارند و آن در عالم برزخ است. عذابی که در برزخ دارند از عذاب قیامت خفیف‌تر است.

آیه بیانگر آن است که آل فرعون دو عذاب دارند: یکی روز قیامت که اشد العذاب است و دیگری قبل از قیامت که صبح و شام در عالم برزخ به آتش عرضه می‌شوند. در عالم برزخ بدکاران معذب و نیکوکاران متنعّمند. قرآن درباره‌ی شهدا می‌فرماید:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُرْزَقُونَ ﴿٢﴾ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...؛^۲

شهدا زنده‌اند و رزق مخصوص به خود دارند و در جوار رحمت خدا متنعّمند.

در سوره‌ی مؤمنون نیز آمده است:

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿٣﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا
تَرَكْتُ كَلَّا...؛^۳

انسان به هنگام مرگ، ناله‌اش بلند می‌شود که خدایا، مرا به دنیا برگردانید تا کار نیک انجام دهم. بنابراین واضح است که وقتی انسان از این دنیا رفت، عالمی هست که در آن

۱- سوره‌ی غافر، آیات ۴۵ و ۴۶.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۶۹ و ۱۷۰.

۳- سوره‌ی مؤمنون، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

عالم زنده است و فریاد می زند: خدایا، مرا به دنیا برگردان تا کار خوب انجام دهم.
...كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ^۱

پاسخ می شنود: نه، اکنون گناهکاران در برزخند و راهی برای بازگشتن ندارند.
یونس بن ظبیان گفت: خدمت امام صادق علیه السلام بودم. سخن از ارواح به میان آمد، با این مضمون که ارواح بعد از جدا شدن از بدن چه می شوند؟ فرمود:

إِذَا قَبِضَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ صَيَّرَ تِلْكَ الرُّوحَ فِي قَالِبٍ كَقَالِهِ فِي الدُّنْيَا^۲

روح از بدن که جدا شد و قبض گردید، او را می گیرند و به بدن دیگری منتقل می کنند؛ قالب دیگری که از جهت صورت به همین قالب دنیا شباهت دارد اما از جهت ماده این گونه نیست. یعنی غلظت و جرمیت ندارد و لطیف است، مانند عکس شما در آینه. تصویر در آینه شباهت به شما دارد؛ اما بدن شما جرمیت دارد و آن ندارد، بلکه لطافت دارد. روح بعد از منقطع شدن از بدن دنیوی، به بدن برزخی منتقل می شود. آن جانیز ارواح خوراک و آشامیدنی خاص خود را دارند. «فَيَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ»^۳

وقتی کسی از دنیا می رود و بر آنها وارد می شود، دورش را می گیرند و با او احوالپرسی می کنند: کی آمدی؟ فلان آدم چه می کند؟ برادر و خواهر ما در چه حالند؟ زنده اند یا مرده؟ اگر گفت مرده اند، می گویند: پس معلوم می شود که آنها را جای دیگر برده اند و اگر گفت زنده اند، برایشان دعا می کنند که خدا عاقبتشان را به خیر گرداند.

قصه‌ی حبه‌ی عُرَنی نیز بیانگر مسائلی است که قبلاً گفته شد. حبه از اصحاب امام امیرالمؤمنین علیه السلام بود. از او نقل شده است که وقتی همراه مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام به خارج از کوفه رفتم، وی در وادی السلام ایستاد؛ مانند کسی که با جمعی سخن می گوید. ایستادنش به طول انجامید به حدی که من خسته شدم. نشستم. دیدم هنوز آقا ایستاده است. برخاستم. باز هم او را ایستاده دیدم، همان طور که گویی با جمعی صحبت می کند. خسته شدم و نشستم. چندین بار این عمل تکرار شد تا عاقبت برخاستم. عبا را از دوشم برداشتم و بر زمین پهن کردم و گفتم: مولای من، قدری بنشینید و خستگی بگیرید. فرمود:

يَا حَبَّه إِنَّ هُوَ إِلَّا مُحَادَثَةُ مُؤْمِنٍ أَوْ مُؤَانَسَتُهُ؛

من داشتم با ارواح در عالم برزخ صحبت می کردم و با آنها انس گرفته بودم. گفتم:

۱- سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۰۰.

۲- کافی، جلد ۳، صفحه‌ی ۲۴۵.

۳- همان.

مولای من، آنها خود نیز با هم صحبت و انسی دارند؟ فرمود:

نَعَمْ، لَوْ كُشِفَ لَكَ لَرَأَيْتَهُمْ حَلَقًا حَلَقًا مُحْتَبِينَ؛

بله؛ اگر پرده از مقابل چشم برداشته شود، می بینی که حلقه حلقه دور هم روی پا نشسته اند و با یکدیگر صحبت می کنند.^۱

نتیجه آن که، از آیات و روایات برمی آید که روح مستقل از بدن است و بعد از اینکه از بدن جدا شد، با بدن دیگری در عالم برزخ یا متنعم می شود یا معذب. آیه ی پنجاه و یکم سوره ی انفال: «ذَلِكِ بِمَا قَدَّمْتَ آيْدِيكُم»؛ ناظر بر این مطلب است که بعد از مرگ این حوادث رخ می دهد و آتش سوزان برای کافران و فاسقان فراهم است. اما باید توجه داشت که این آتش را حق تعالی برای گناهکاران نیفروخته است. بلکه این عذاب تجسم اعمال خود آنهاست و آتش هایی است که آنها با دست های خودشان پیش فرستاده اند. «ایدیکم» جمع «ید» است. البته همه ی کارهای انسان با دست انجام نمی گیرد. چشم می بیند و گوش می شنود؛ ولی چون دست مظهر قدرت انسان است و و غالب کارهای انسان با دست انجام می گیرد، این امر به دست نسبت داده می شود.

بنابراین، عذاب های آخرت تجسم همان اعمالی است که بندگان در دنیا با قدرت و با اختیار خود انجام می دهند و جبری برای آنها در کار نبوده است. این اعمال را حق تعالی مرتکب نشده است و بی جهت بندگان خود را عذاب نمی کند؛ چرا که این کار ظلم مسلم است. یعنی آنچنان که جبری مسلک ها اعتقاد دارند، گناه را العیاذ بالله خدا انجام دهد و سپس بندگان را عقاب کند. این امر نه تنها عقلاً محال است، بلکه ضد قرآن است؛ چرا که این نوع عذاب ظلم قبیح و وقیحی است که خدا هرگز به عیبش، بنده های ضعیف و حقیرش، نمی کند. «وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ»؛

با نگاه جبری مسلکان باید بپذیریم که خداوند به زیر دست بی نای خود ظلم می کند. این ظلم بدترین و قبیح ترین ظلم هاست، آن هم درباره ی بنده ی حقیر مسکین که موقعیتی نزد خدا ندارد تا در برابر او قیام کند. مثل این است که سلطان مقتدری لشکرکشی کند و به جنگ مورچه ای برود. این قبیح است که خدا با آن همه عظمت و جلالت نامتناهی به جنگ انسان ضعیف و بدبخت و بینوا برود. عبد حقیر استحقاق ترحم دارد. مگر ممکن است خدا با آن رأفت و رحمت به بنده هایش ظلم کند؟ ابداً. او ظلام نیست. حالا این سؤال اینجا ممکن است مطرح شود که چرا ظلام تعبیر شده است؟ با اینکه ظلام به

معنای کثیر الظلم است، یعنی زیاد ظلم نمی کند. آیا اندکی ظلم می کند؟ نه این طور نیست. در این جا ظلام به معنای کثرت ظلم نیست. اگر هم به معنای کثرت ظلم باشد به لحاظ شمار بنده هاست؛ چرا که عبید به معنای بنده ها است. اگر به یک نفر ظلم کند، یک ظلم می شود؛ به دو نفر، دو ظلم و... به یک میلیارد، یک میلیارد ظلم، قهراً کثیر می شود و ظلام خواهد شد. کثیر الظلم؛ اما به تعداد مظلوم هاست. هر چه مظلوم متعدّد باشد، قهراً ظلم نیز متعدّد است.

معنای دیگر آن است که بگوییم صیغه ی فَعَال همیشه برای افاده ی کثرت به کار نمی رود که نظر به افراد داشته باشد، بلکه گاهی نظر به نسبت دارد و رابطه ی کسی را با کاری نشان می دهد؛ مثلاً گفته می شود فلان آدم عطار یا بقال است. لازم نیست که زیاد بفروشد. همین قدر که شأنش این است و با این کار رابطه دارد، کافی است. بقال آن کسی است که شغلش مثلاً سبزی یا ماست و پنیر فروشی است، ولو اینکه کم بفروشد. زیاد و کم مطرح نیست. فلان آدم خباز است؛ یعنی شأنش نانواپی است و شغلش نیز این است. خدا نیز ظلام نیست؛ یعنی شأنش ظلم نیست؛ هیچ گونه رابطه ای با ظلم ندارد. این امر به کم و زیاد آن مربوط نیست. نتیجه آن که، عذاب های اخروی کار خدا نیست، بلکه کار خود بندگان است. «ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ آئِدِيكُمْ»؛

این اعمال خود شماست که در دنیا انجام داده اید و آن جا مجسم می شود. در این عالم ما شما را خبر کردیم و گفتیم این عالم مزرعه است و شما در آن بذرافشانی می کنید. هر چه بذر در این دنیا می افشانید، در آن عالم به خود شما برمی گردد. این جا کشتگاه و آن جا دروگاه است. هر چه بذر افشاندید، آنجا به صورت محصول عمل به شما برمی گردد. پس این گونه نیست که ما قبلاً آتشخانه ای ساخته باشیم و شما را در آن آتشخانه بیندازیم؛ شما به همراه خود آتش ها را می آورید. عذاب های آن عالم همه محصول کار خود شماست و میوه هایی است که از بذر خود می چینید. این آیات به صراحت نشان می دهد که جبری در کار نیست. عده ای تصوّر می کنند که خدا مقدر کرده و باید اتفاقات پشت هم به وقوع بپیوندند. خدا پاسخ می دهد نه: «ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ آئِدِيكُمْ»؛ اینها پیش فرستاده های خود شماست.

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ ۖ ضَاحِكَةٌ مُّسْتَبْشِرَةٌ ۖ وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ غَافِرَةٌ ۖ
تَرَاهُمْ قَتَرَةٌ ۚ^۱

گروهی خندان و شادانند و گروهی گرفتار ذلت و بدبختی و عذاب. گاه این سؤال مطرح می‌شود که انسانی در مدت کوتاه عمر خود در دنیا اعمال بد مرتکب می‌شود. چرا در عالم آخرت محکوم به عذاب مغلّد می‌شود؟ امام صادق علیه السلام پاسخ فرموده‌اند: ملائک در خلود ثواب و عقاب، نیت انسان‌هاست. «كُلُّ يَوْمٍ عَلَى شَاكِلَتِهِ»^۱

شاکله همان نیت است. نیت کافر این بوده است که اگر همواره در دنیا زندگی کند، کافر و فاسق باقی بماند؛ بنابراین، مطابق نیت کفر خالد، عذاب خالد دارد. مؤمن نیز بر این نیت بوده است که اگر همواره در دنیا ادامه‌ی حیات دهد، مطیع باشد. نیت مؤمن نیز نیت اطاعت خالد بوده و پاداشش بهشت خالد است. پس خلود در عالم آخرت، چه برای بهشتی‌ها چه برای جهنمی‌ها، به نیت‌شان مربوط است نه فقط به عملشان. عمل محدود است و مولود شاکله است. شاکله‌ی خالد نیز جزای خالد دارد.

در ایام مصیبت آل رسول صلی الله علیه و آله شاهد مصیبت‌هایی عظیم در سایه‌ی قوت قلب و قوت ایمان این خاندان هستیم. شهامت و صبر جمیل این خاندان به راستی حیرت‌انگیز است. زینب کبری علیها السلام در این مصیبت‌ها خارق‌العاده و معجزه‌آسا رفتار کرد. این بانوی بزرگوار از شب عاشورا به بعد دیگر نخوابیده است. روز عاشورا مسلم است که با حوادثی که گذشت، نخوابیده. شب یازدهم هم خواب به چشمش راه نیافته. روز یازدهم و شب دوازدهم نیز همچین. روز دوازدهم اسرا را به کوفه آورده‌اند. زینب کبری علیها السلام سه شبانه‌روز، یعنی تقریباً هفتاد ساعت، نخوابیده است. واضح است که بی‌خوابی انسان را از پا درمی‌آورد. از مجرمین در لحظاتی که بی‌خوابی ممتد کشیده‌اند، اقرار می‌گیرند؛ زیرا در این حالت چنان بی‌تاب و مستأصلند که توجه به گفتار خود ندارند. زینب کبری علیها السلام سه شبانه‌روز نخوابیده و گرسنه و تشنه به کوفه آمده. در این مدت، علاوه بر حالاتی که ذکر شد، به پرستاری بچه‌ها و امام سید الساجدین علیه السلام نیز می‌پرداخت.^۲

با این همه، به کوفه آمد و روز دوازدهم در آن شهر غوغایی برپا کرد و آن خطابه‌ی مشهور عجیب و پر محتوایش را ایراد کرد. روشن است که برای ایراد خطابه، لازم است انسان استراحت کافی و تغذیه‌ی مناسب داشته باشد. باید مجلس مهیّا و مخاطبین با محبت و شنوا باشند تا در سکوت کامل به سخنانش گوش دهند. اما زینب علیها السلام در میدان شهر کوفه، در میان شور و غوغا و صدای طبل‌ها و شیپورها و هیاهویی که مردم از دیدن سرهای

۱- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۶.

۲- وفیات الانّة، صفحه‌ی ۴۴۱.

بریده سر می دادند، با آن همه تشّت فکر و پریشانی حال، چنان خطابه‌ای ایراد کرد که متفکرین عالم از جامعیت آن غرق در حیرتند. از زبان دشمن نقل شده است که می گوید: «لَمْ أَرَ خَضِرَةً قَطُّ أَنْطَقَ مِنْهَا»؛^۱ به خدا قسم، هرگز زنی را در کمال حیا و شرم خاصّ زنان، سخنورتر از زینب علیها السلام ندیده‌ام.

روز یازدهم اسیران با وجود تمام مصائب کنار اجساد آغشته به خون عزیزانشان آمدند. خواهر جسد برادر را در آغوش گرفته نوحه‌سرای می کند.^۲ چه حالی دارد، در همان حال مراقب است بچه‌ها پراکنده نشوند. چون قافله سالار آنهاست و کسی جز او پرستار آنها نیست. در همان حال، دید که امام سجاد علیه السلام منقلب است. امام را بر شتر بی جهاز سوار کرده و غل و زنجیر به گردنش نهاده بودند. از آن جهت که امام نمی توانست خود را روی مرکب نگه دارد، پاهایش را زیر شکم شتر بسته بودند. چون اولین بار بود که آن حضرت با این صحنه‌ی دلخراش مواجه شده بود، این صحنه وی را سخت منقلب کرد. روز عاشورا امام سجاد علیه السلام سخت بیمار بود و در حال تب و اغما. از اوضاع و احوال اطلاعی نداشت، تا اینکه ناگهان با آن صحنه‌ی هول انگیز مواجه شد. واضح است که چه حالی به او دست می دهد. زینب کبری علیها السلام امام سجاد علیه السلام را منقلب دید. بدن برادر را رها کرد. این قوّت قلب عجیب بود. به سراغ برادر زاده آمد. «يَا بَنِي أَخِي»؛ ای یادگار گذشتگانم، چرا داری جان می سپاری؟ «تَجُودُ بِنَفْسِكَ»^۳

شکیبایی زینب حیرت انگیز بود. حضرت سیدالساّجدين علیه السلام امام و حجّت خداست؛ ولی زینب علیها السلام به هر حال یک زن است؛ با قلبی ظریف و پر عاطفه و حسّاس. با این حال، حدیثی به منظور تسکین آلام امام زمانش می گوید: آقا، ناراحت نباشید؛ جدّ ما از این حوادث خبر داده است. یعنی تمام این وقایع برنامه‌ای حساب شده است و این بدن‌ها را که می بینی با این وضع اسفبار بر زمین افتاده‌اند، بعد از رفتن ما می آیند و دفنشان می کنند. این جا زیارتگاه می شود و از گوشه و کنار عالم به زیارتشان می آیند.^۴

سال‌ها عشاق خاکم را زیارتگاه کنند

چون که من روزی طواف کوی جانان کرده‌ام

آیا این شهامت و قوّت روح از یک زن داغ‌دیده اعجاز‌آمیز نیست؟ این شیر زن در

۱- امالی مفید، صفحه‌ی ۳۲۱.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحات ۵۹ و ۶۰.

۳- همان، صفحه‌ی ۱۷۹.

۴- همان، صفحه‌ی ۱۸۰.

مجلس ابن زیاد با جمله‌ای کوتاه آن مقتدر سفاک را بیچاره کرد و روزگار را در چشم او تاریک و سیاه گردانید. فرمود: «يَا بَنَى مَرْجَانَهُ»^۱ با همین یک کلمه، پرورنده‌ی ننگین او را پیش رویش باز کرد و با معرفتی مادرش در میان حضار مجلس دنیا را بر سرش کوبید و آبرویش را برد. در عین حال، مردم را نیز ملامت کرد که چرا سر در برابر چنین ناپاکی فرو آورده‌اید. این همه، علامت قوت ایمان و شهامت آن بزرگوار بود و معلوم می‌شود که وقوع همه‌ی این اتفاقات از اول مقدر شده بود. اینکه چه طور به شهادت برسند، چگونه به اسارت بروند، در اسارت، چه بگویند و کجا گریه کنند و کجا سکوت کنند، همه بر اساس برنامه‌ای تنظیم شده بود. در مجلس شوم یزید، با تمام عظمت آن چنانی که شخص یزید داشت و کسی را یارای کوچک‌ترین توهینی به او نبود، فقط زینب کبری علیها السلام دختر علی علیه السلام، چنین جرأت و شهامتی را داشت که با کلمه‌ی «یا یزید» او را بیچاره کند.

أَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَضَيَّعْتَ عَلَيْنَا آفَاقَ السَّمَاءِ فَاصْبَحْنَا تُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْأَسَارَى أَنْ بِنَا عَلَى اللَّهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةٌ؛

یزید، تو گمان می‌کنی حالا که مملکت به کمندت افتاده و کارها به کامت گشته و ما را به اسارت کشیده‌ای، ما نزد خدا خوار شدیم و تو بزرگ شدی؟ «فَسَمَّخْتُ بِأَنْفِكَ»؛ باد به دماغ افکنده‌ای. «وَنَظَرْتُ فِي عِطْفِكَ»؛ گردنت را روی شانه‌هایت با نخوت می‌چرخانی. آرزو می‌کنی کاش نیاکانت بودند و فتح تو را می‌دیدند. ولی به زودی به آنها ملحق خواهی شد و آرزو خواهی کرد ای کاش زبانت لال و دستت خشک می‌شد و این حرف‌ها را نمی‌زدی و این کارها را نمی‌کردی. گرچه مصیبت‌ها مجبورم کرده که با تو هم سخن شوم، ولی بدان که تو همچنان نزد من پست و فرومایه‌ای. «كِدْتُ كَيْدَكَ وَاسَّعَ سَعِيكَ»؛ حالا تا می‌توانی نقشه‌ی خود را اجرا کن و سعی و تلاش خود را به کار بر.

فَوَاللَّهِ لَا تَمُحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحْيَنَا؛

ولی به خدا قسم، تو نمی‌توانی اسم ما را از یاد مردم ببری و از زبان مردم بیفکنی. تو نمی‌توانی چراغ وحی ما را خاموش کنی.^۲

در روز عاشورا دو تن از فرزندان این بانوی بزرگوار به شهادت رسیدند. جنازه‌شان را مقابل خیمه‌ها آوردند؛ اما این مادر اصلاً از خیمه بیرون نیامد. خواست بفهماند که من با

۱- بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه‌ی ۱۱۹.

۲- احتجاج، جلد ۲، صفحات ۳۵ تا ۳۷.

بودن حسین عزیز، صاحب پسر نیستم. من این دو را فدای برادرم کردم. مرده و زنده‌شان مال حسین و در اختیار حسین است.

جان‌های ما فدای خاک پای شما باد، ای خاندان رسول، که مرد و زنتان در نهایت درجه‌ی قوّت ایمان و قوّت قلب و شهامت بودید.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۵۲﴾ كَذَّابِ ۚ آلَ فِرْعَوْنَ ۖ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ
فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ
﴿۵۳﴾ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا
مَا بِأَنْفُسِهِمْ ۚ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
﴿۵۴﴾ كَذَّابِ ۚ آلَ فِرْعَوْنَ ۖ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ
فَآهَلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ ۚ وَأَغْرَقْنَاهُ ۚ آلَ فِرْعَوْنَ ۚ وَكُلُّ كَاذِبٍ ظَالِمٍ

[حال مشرکان] همانند حال نزدیکان فرعون و کسانی است که پیش از آنها بودند. آنان آیات خدا را انکار کردند، خدا هم آنها را به کیفر گناهانشان مجازات کرد و خداوند قوی و شدید العقاب است. این به خاطر آن است که خداوند نعمتی را که به گروهی داده است تغییر نمی دهد، مگر اینکه آنها خودشان را تغییر دهند و خداوند شنوا و داناست. [روش اینان] مانند فرعونیان و کسانی است که پیش از آنها بودند، آیات پروردگارشان را تکذیب کردند و ما هم آنها را به سبب گناهانشان هلاک کردیم و فرعونیان را غرق کردیم و همه ی این گروه ها ظالم بودند.

از آیات گذشته استفاده شد که کَفَّار قریش با اینکه صدق دعوت پیغمبر اکرم ﷺ را با رؤیت آیات بینات تشخیص داده بودند و به صداقت او در ادّعی نبوت یقین داشتند، ولی به علّت لجاج و عناد و استکبار در مقابل حقّ تسلیم نشدند. «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ...»؛^۱ و علاوه بر این، در صدد اطفای نور حقّ برآمدند و خواستند نور حقّ را خاموش کنند. «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ...»^۲؛

و لذا رسول اکرم ﷺ از جانب خدا مأمور شد که با آنها درگیر شود و کارشان منتهی به جنگ شد تا مزاحم را از سر راه بردارند و دعوت حقّ را به گوش بندگان خدا برسانند.

در آیات گذشته بیان شد که صحنه‌ی غزوه‌ی بدر به میان آمد و کَفَّار مغلوب و مسلمانان فاتح شدند. حالا خداوند حکیم می‌فرماید: مبارزه‌ی حقّ و باطل و پیروزی اهل حقّ و شکست اهل باطل تنها به غزوه‌ی بدر، که در صدر اسلام واقع شده است، اختصاص ندارد؛ بلکه در هر زمانی بوده و تا آخرین روز عمر دنیا خواهد بود، و لذا تشبیه به آل فرعون کرده می‌فرماید: «كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»؛ یعنی روش کَفَّار قریش همان روش آل فرعون و گذشتگان آنها بوده است. این آیه دوبار با فاصله‌ی یک آیه تکرار شده: آیه‌های پنجاه و دوم و پنجاه و چهارم. می‌دانیم که تکرار آیات در قرآن کریم گاهی به منظور تأکید بر یک مطلب است، یعنی خداوند حکیم مطلبی را که دارای اهمّیت بسیار است، تکرار می‌کند تا توجه پیروان قرآن به اهمّیت آن جلب شود. مثلاً در سوره‌ی الرّحمن آیه‌ی: «...فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ...»؛ سی و یک بار تکرار شده است. در سوره‌ی مرسلات که از سوره‌های کوتاه قرآن است آیه‌ی: «...وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ...»؛ ده بار تکرار شده است. در سوره‌ی قمر این آیه چهار بار تکرار شده است:

...وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدْكِرٍ...

و گاهی هم ممکن است نکات دیگری نیز از آنها استفاده شود که اهل تحقیق باید به آن برسند. در آیات مورد بحث جمله‌ی: «كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...»؛ تکرار شده است که ممکن است برای تأکید بر این مطلب باشد که این ماجرا مختصّ به گروهی خاصّ نیست و در هر زمانی تحقّق می‌پذیرد. پیروزی اهل حقّ و شکست اهل باطل سنّت جاری عالم است و محتمل است که دو وجه مشابهت در این آیات نشان داده شده باشد: یکی کفر به آیات الهی و نادیده گرفتن آنها و در نتیجه، محکوم شدن به اهلاک، زیرا

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۴.

۲- سوره‌ی صفّ، آیه‌ی ۸.

خداوند مردمی را که کافر به آیات اویند محکوم به هلاک می سازد؛ و دیگری تکذیب آیات که نتیجه اش تغییر نعمت است. تکذیب غیر از کفر است. ممکن است کسانی کافر و بی اعتنا به آیات خدا باشند و ترتیب اثر به آنها ندهند اما تکذیب نکنند. ولی عده ای مکذّبند و رو در روی منادی حقّ می ایستند و چه بسا او را به سحر و جادو و کهنات و بلکه جنون نیز متّهم می کنند به رسول اکرم ﷺ می گفتند: این شاعر مجنون است.

و يَقُولُونَ أَإِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ^۱

این تکذیب آیات است که از کفر به آیات نیز شدیدتر و نتیجه ای آن تغییر نعمت و سپس اهلاك است. تکذیب کنندگان قبلاً به رسول اکرم و امانتداری و صداقت و عقل و درایت او اعتقاد داشتند و او را مورد مشورت قرار می دادند و در مشکلات امور از او نظرخواهی می کردند؛ اما همین که ادّعی نبوت کرد، از او روی گردانند و او را مجنون و شاعر و ساحر و کذاب خواندند و لذا مورد قهر و غضب خدا قرار گرفتند؛ نعمت ها برای آنها تبدیل به نعمت شد. زیرا آنها قبلاً سیادت و عظمتی در جزیره العرب داشتند، اما در اثر تکذیب رسول اکرم و آیات الهی به بدبختی و ذلّت افتادند. گذشته از اینکه در جنگ های پی در پی مغلوب می شدند، در فتح مکه به کلّی برده ی مسلمین شدند و رسول اکرم ﷺ آنها را آزاد کرد و فرمود: «...إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ...»^۲ در این جا دوبار تشبیه شده است: یک بار به کفر به آیات که نتیجه اش اهلاك است و دیگری تکذیب آیات که نتیجه اش تغییر نعمت ها به نعمت هاست. یک بار فرمود:

كَذَّابٍ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَآخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ^۳

بار دیگر هم فرمود:

كَذَّابٍ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ^۴

مطلبی که قرآن بر آن تأکید و آن را مکرراً تعقیب می کند تا در دل ها بنشیند، مسئله ی مختار بودن انسان است و اینکه انسان خودش عامل مؤثر در تعیین سرنوشت خویش است. قرآن تصریح می کند که تقدیرات الهی و قضا و قدر در جای خود محفوظ و

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۳۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ی ۵.

۳- سوره ی انفال، آیه ی ۵۲.

۴- همان، آیه ی ۵۴.

مسلم است؛ ولی در سلسله‌ی همین تقدیرات الهی در مرتبه‌ای خاص مسئله‌ی اختیار انسان نیز واقع شده است و همین اختیار است که سرنوشت آدمی را مشخص می‌سازد؛ در واقع، کلید سعادت و شقاوت انسان به دست خود انسان داده شده است و این انسان است که خود را سعید یا شقی می‌سازد. قرآن مجید به این منظور بر این مطلب که جنبه‌ی تربیتی دارد، تأکید می‌کند که انسان با توجه به آن، هم فعال باشد- چون اراده و اختیار خودش را سازنده‌ی سرنوشت خودش می‌داند- هم ذاکر خدا باشد، چون اعتقاد به تقدیر و قضای الهی دارد. نه خدا را فراموش کند نه اختیار خود را. فعال ذاکر باشد، چرا که سعادت انسان در همین است. فعالیت نکردن از او انسانی را کد، تنبل، بی‌عار، بیکار و عاری از کمال و عامل فساد می‌سازد و اگر ذاکر خدا نباشد، طبیعی است که ظالم و ستمگر خواهد شد و مشمول قهر و غضب خدا، چنان که می‌فرماید:

...وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ^۱

هیچ‌گاه ممکن نیست که ما آبادی‌ها را ویران کنیم، مگر اینکه آنها به راه ظلم افتاده باشند. چون مردم ظالمند ما نیز مهلکیم. مهلک بودن ما متفرع بر ظالم بودن آنهاست و همچنین می‌فرماید:

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا^۲

اول مردمی فاسق بر جمعیتی مسلط می‌شوند و فسق و جور در میانشان رواج پیدا می‌کند، آنگاه زمینه برای اهلاک آماده می‌شود. «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...»^۳ هر چه در عالم، فساد به وجود می‌آید، در دریاها و خشکی‌ها، همگی معلول افکار و اعمال خود انسان‌هاست. در سوره‌ی مبارکه‌ی هود آیه‌ای است که از جهت مضمون عجیب است. می‌فرماید:

وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ^۴

خدا هرگز ظالمانه اهلاک نمی‌کند، در حالی که مردم مصلح باشند. تفسیرهای مختلفی در مورد آیه وجود دارد. احتمالاً سه گروه را نشان می‌دهد که خدا به آنها مجال می‌دهد و هلاکشان نمی‌کند. یک گروه آنها که همه صالح و مصلحند و در میانشان هیچ

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵۹.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۶.

۳- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۱.

۴- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۷.

ظلم و انحرافی نیست. وقتی همه صالح و مصلحند، دیگر معقول نیست که خداوند آنها را هلاک کند. گروه دیگر، کسانی که در میانشان ظلم و فساد هست ولی مصلحانی نیز دارند؛ در میان افرادی هستند که فریاد می‌کشند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و مردم را از فساد باز می‌دارند و به صلاح دعوت می‌کنند. اگر این چنین باشند، باز خدا به آنها مهلت می‌دهد؛ چون منادیان صلاح و تقوا در میانشان هستند و غرق در فساد نشده‌اند تا مستحق اهلاك باشند. گروه سوّم که احتمالاً مصداق آیه باشند، جمعیتی هستند که ظالمند. در این جا ظلم به این معناست که مشرکند.

...إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ^۱

موحد نیستند و اصلاً با خدا ارتباطی ندارند. به عبارتی کافر و ملحدند؛ ولی در عین حال در میان خودشان مصلحند. یعنی در میان خود عدل و انصاف را رعایت می‌کنند. امانتدارند و درست کارند؛ چون این صفات از شئون انسانیت است و تنها مربوط به دین نیست. خود اصل انسانیت اقتضا می‌کند که انسان‌ها عادل، صادق، امین و وفادار باشند؛ نیرنگ باز نباشند و یکدیگر را فریب ندهند. ممکن است ملّتی در دنیا باشد که آحاد آن مسلمان و موحد و اهل مناسک دینی نباشند، اما در میان خودشان مصلح باشند و برای آباد کردن کشورشان تلاش بکنند. از آیه می‌توان چنین استنباط کرد که این گروه را هم خدا در دنیا عذاب نمی‌کند و به آنها مجال می‌دهد و البته چون موحد و مؤمن نیستند، در آخرت اهل نجات نخواهند بود؛ اما در دنیا ممکن است خدا به آنها مجال دهد و مؤاخذه‌شان نکند، بلکه پیروزشان کند و به اهداف دنیوی‌شان برساند.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ...^۲

ما آن مقدار را که بخواهیم، به هر کس صلاح بدانیم (به کسانی که تنها هدفشان همین زندگی زودگذر دنیای مادی باشد) عطا می‌کنیم؛ سپس جهنّم را برای او قرار خواهیم داد. البته این احتمالی بود که در معنای آیه ذکر شد. شاهد اینکه این معنا را نیز می‌توان از آیه استنباط کرد، جمله‌ای است در نهج البلاغه‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام که در مورد مردم زمان حکومتشان قسم می‌خورند:

وَاللّٰهُ لَا ظَنُّنَّ أَنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيِّدَ الْوَنَ مِنْكُمْ؛

۱-سوردهی لقمان، آیه‌ی ۱۳.

۲-سوردهی اسراء، آیه‌ی ۱۸.

به خدا قسم، من معتقدم که معاویه و پیروانش عاقبت بر شما مسلط می‌شوند و کار را از دست شما می‌گیرند. آنها پیروز می‌شوند و شما شکست می‌خورید، چرا؟

بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَىٰ بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ وَ بِمَعْصِيَتِكُمْ إِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ وَ طَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ وَ بِأَدَائِهِمُ الْأَمَانَةَ إِلَيَّ صَاحِبِهِمْ وَ خِيَانَتِكُمْ وَ بَصَلَا حِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَ فَسَادِكُمْ^۱

چرا عاقبت شما مغلوب می‌شوید و آنها پیروز می‌شوند؟ برای اینکه آنها در شهر خودشان برای خودشان خیرخواه و صالحند و تابع پیشوایشان، امانتدارند و به خودشان خیانت نمی‌کنند؛ ولی شما چنین نیستید. هم از من نافرمانی می‌کنید هم در میان خود فساد انگیز و خیانتکارید. دروغ می‌گویید و تدلیس می‌کنید، یکدیگر را فریب می‌دهید.

البته، آنها از آن نظر که دنبال معاویه رفته‌اند، تبهکار و ظالمند. در این شکی نیست؛ اما از این نظر که آنچنان تابع او بودند که وقتی دستور داد روز چهارشنبه نماز جمعه بخوانند، آمدند و خواندند، درخور تقدیرند. اطاعت و فرمانبری یک امت از امامشان، اعم از حق و باطل، رمز پیروزی در دنیاست.

چه بسا این گروه پیش ببرند و کار را از دست شماها بگیرند و عاقبت هم گرفتند. همان مردم که به قول خودشان دوستدار علی بودند، علی را کشتند و معاویه و پیروانش بر آنها مسلط شدند. بیست سال تمام معاویه بر سرزمین‌های اسلامی حکومت کرد و همه چیز را زیر پا گذاشت. خلاصه آن که قرآن کریم مؤکداً می‌فرماید: مراقب باشید شما خود سرنوشت خود را تعیین می‌کنید، تمام صلاح‌ها و فسادها با دست خودتان به وجود می‌آید. به ذهنتان نیاید که: «السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ الشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ»^۲؛ و بگویید کار تمام شده و در شکم مادر هر که سعید بوده، سعید خواهد بود و هر که شقی بوده شقی خواهد بود. دیگر کاری از دست ما ساخته نیست. عبارت دیگر آن، این است:

الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ^۳

این جمله درس مسلک جبری نمی‌دهد، بلکه هشدار می‌دهد که مراقب باشید شما با اعمال و افکار و حالات دوران حمل جنین و شیرخوارگی کودک، که مراقب باشید شما با اعمال و افکار و حالات خودتان، با حرام‌خواری‌ها و حرام‌کاری‌ها، ساختمان شخصیت جسمی و روحی فرزند خود

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۵.

۲- السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَ الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ (کنز العمال، صفحه‌ی ۵۷۹).

۳- توحید صدوق، صفحه‌ی ۳۵۶.

را پی ریزی می کنید. افکار و اخلاق و اعمالتان در نطفه و شیر اثر می گذارد؛ وقتی که فرزندان به دنیا آمد، ممکن است در اثر بی مبالاتی های شما به مسیر شقاوت و انحراف بیفتند. ولی در عین حال، اگر فرضاً پدر و مادر بی تقوا و تبهکار بودند و حرام خواری و حرام کاری داشتند، حتی مثلاً (العیاذ بالله) بچه ای از زنا متولد شد، می توان گفت این بچه دیگر روی بهشت را نخواهد دید و حتماً شقی است؟ نه، این طور نیست؛ بلکه به هر حال، او انسان است و یادمان نرود که انسان در هر حال و با هر شرایطی با اختیار و حریت و آزادی در عمل ملازم است. هیچ ممکن نیست موجودی انسان باشد و در عین حال، دارای اختیار نباشد و نتواند کار خوب را انجام دهد و کار بد را ترک کند؛ ولو اینکه نطفه اش نیز از زنا منعقد شده باشد. درست است که تمایل به گناه در وجود او شدید است؛ ولی در عین حال، مضطر به گناه نیست، یعنی باز می تواند خود را از رفتن به راه گناه باز بدارد و به راه صلاح بيفکند و بنده ی خوب خدا بشود؛ هر چند این کار برای او بسیار دشوار است. ولی هر چه در این راه رنج بیشتر ببرد، اجر بیشتر خواهد برد. چه بسا این انسان زنارزاده در اثر ریاضتی که تحمل کرده و با دشواری بندگی کرده است، بهشتی شود ولی آن انسان حلال زاده که بی تقوایی کرده است، جهنمی شود. آری، تمایل به گناه در وجودش شدید است و اجتناب از گناه بر او دشوار، اما این طور نیست که نتواند گناه نکند.

از باب مثل دو مریض هستند که سرکه برای هر دو مضر است. یکی تمایل بسیار شدید به سرکه دارد. آن یکی کمتر بدان تمایل دارد؛ ولی اوّلی فهمیده است که اگر سرکه بخورد، بیماری در بدنش مزمن و مهلک خواهد شد. با زحمت زیاد دندان روی جگر می گذارد و از خوردن سرکه خودداری می کند و بهبود می یابد؛ اما آن یکی بی پروایی می کند و می خورد و مرض در وجودش مزمن و مهلک می شود.

دو کودک نوآموز را فرض کنید که هر دو محصلند. یکی بسیار با استعداد و باهوش و خوش حافظه است و دیگری خیلی کم هوش و کم حافظه و کم استعداد؛ ولی این محصل کم استعداد کم هوش فهمیده است که اگر درس بخواند، عالم بزرگی خواهد شد. لذا با نهایت زحمت و مشقّت درس و بحث و مطالعه را پی می گیرد، بی خوابی ها می کشد تا عاقبت عالمی بزرگوار می شود؛ اما آن یکی به همان استعداد خوب و حافظه و هوشش مغرور می شود. درس نمی خواند و زحمت نمی کشد، بازیگوشی می کند و عاقبت در بی سوادی باقی می ماند.

سکاکی در میان علما و اهل ادب معروف است. این آدم صنعتگر بود و در

صنعتگری مهارت بسیار داشت. جعبه‌ی زیبایی درست کرد و نزد سلطان آورد تا به او هدیه دهد. جعبه‌ی او چشم اطرافیان را گرفت و در محضر سلطان و حاضران، جلب توجه بسیار کرد و همگی شروع به تمجید و تحسین او کردند. در همین اثنا، عالمی وارد مجلس شد و مجلس تکان خورد و همگی برخاستند و سلطان و حاضران به تجلیل از عالم پرداختند. طبعاً مرد صنعتگر و جعبه‌اش به کلی فراموش شد. دیگر راجع به جعبه‌ی او حرفی نزدند. تمام اهل مجلس متوجه آن عالم بودند. سکاکی به فکر فرو رفت و برایش معلوم شد که علم خیلی برتر از صنعتی است که او دارد. تصمیم گرفت صنعت را رها کند و درس بخواند؛ اما هم سنی از او گذشته بود هم بسیار کم حافظه بود. ذوق هنری داشت؛ اما ذوق علمی نداشت. از مجلس سلطان درآمد و یکسر به مدرسه رفت. جمعی را دید که در مدرّس نشسته‌اند و فردی برای آنها درس می‌گوید. داخل شد و نشست و گفت: می‌خواهم درس بخوانم. آقای مدرّس پرسید: تو چه کاره‌ای؟ گفت: صنعتگرم. سؤال کرد: چند سال داری؟ جواب داد: چهل سال. به او گفتند: شما دنبال همان کارت بروی، بهتر است؛ درس خواندن در این سن و سال برای شما فایده‌ای ندارد. او بر خوااهش خود اصرار کرد. استاد گفت: بسیار خوب، جمله‌ای به تو یاد می‌دهم؛ برو تمرین کن و فردا بیا تحویل من بده. آن عالم سنی بود و این جمله را از ابوحنیفه نقل کرد که معنی‌اش این بود که پوست سگ با دباغی پاک می‌شود (به اعتقاد شیعیان پوست سگ نجس العین است و به هیچ کیفیتی پاک نمی‌شود). گفت این جمله را یاد بگیر:

قَالَ الشَّيْخُ جُلْدُ الْكَلْبِ يَتَطَهَّرُ بِالدَّبَاغَةِ؛

ابوحنیفه گفته است که پوست سگ با دباغی پاک می‌شود. این جمله را تمرین کن و فردا بیا تحویل بده. سکاکی رفت و تمام شب بی‌خوابی کشید و با زحمت زیاد این جمله را ده‌ها و صدها بار تکرار کرد. صبح که آمد، چون بی‌خوابی کشیده بود و حافظه‌اش نیز ضعیف بود، در مقام تحویل دادن درس گفت:

قَالَ الْكَلْبُ جُلْدُ الشَّيْخِ يَتَطَهَّرُ بِالدَّبَاغَةِ؛

سگ گفته که پوست ابوحنیفه با دباغی پاک می‌شود. همه‌ی حضار خندیدند. آقای مدرّس گفت: اشکالی ندارد. ناراحت نباش. ان شاء الله کم‌کم اشتباهات درست می‌شود. سکاکی شرم‌منده شد. از کلاس درآمد و از شدت ناراحتی سر به بیابان گذاشت. از کثرت اندوه و پریشان حالی رفت و رفت تا به پای کوهی رسید و آن جا نشست و سر روی زانو نهاد. در همین اثنا متوجه شد که از بالای کوه قطره قطره آب بر سنگی می‌ریزد و آن قدر

این ریزش قطرات آب تکرار شده است که دل سنگ را مانند حوضچه‌ای گود کرده و در آن، جا گرفته است. با خود گفت عجب! قلب و ذهن من که از این سنگ سخت‌تر نیست. علم هم که از این آب کم‌اثرتر نیست. چرا مایوس شوم؟ از جا برخاست و به کلاس بازگشت و آن قدر زحمت کشید تا از علمای بزرگ شد. سکاکی از علمای معروف و صاحب کتاب مفتاح العلوم است.

آن زنزاده نیز که نطفه‌اش ناپاک و طبعاً تمایل به گناه در وجودش شدید است، ولی هیچ‌گاه اضطراب بر گناه ندارد، می‌تواند با زحمات زیاد و با تحمل شداید و دشواری‌های پرهیز از گناه مسلمان خوبی شود و در غرفه‌های اعلای بهشتی مسکن گیرند. چون انسان است و انسان موجودی مختار است. ماهیت انسان ملازم با اختیار است و توانایی ترک و فعل هر کاری را دارد؛ هر چند با زحمت و ریاضت بسیار. همان گونه که ممکن است انسان زنزاده‌ای در اثر زحمت فراوان متدین و بهشتی بشود و حلال‌زاده‌ای در اثر بی‌پروایی‌ها جهنمی گردد. گاهی مردم سخن از قضا و قدر به میان می‌آورند و می‌گویند که قضا و قدر خدا چنین بوده و نمی‌شود غیر این باشد. بله، قضا و قدر صحیح است؛ ولی بعضی از حقایق وجود دارد که ما از درک آن ناتوانیم و مأذون به پی‌گیری آن نیستیم. در کار خدا نمی‌توان دخالت کرد. قضا و قدر کار خداست، مربوط به ما نیست. خداوند در عالم ربوبیت خود مقدراتی دارد که خودش می‌داند و بس. ما هم در عالم عبودیت خود تکالیفی داریم که به امر خدا موظف به انجام دادن آن هستیم. به ما دستور داده‌اند که شما به کار خود مشغول باشید و به کار خدا نپردازید. نباید به اسراری که توان درک آن را نداریم، دست اندازی کنیم.

در نهج البلاغه‌ی شریف آمده است که از امام علی علیه السلام راجع به قدر سؤال کردند: فرمود:

طَرِيقٌ مُظْلِمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ وَ بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلْجُوهُ وَ سِرٌّ اَللهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ؛^۱

دریای بسیار عمیقی است، وارد آن نشوید؛ شناوری در آن دریا را بلد نیستید؛ غرق می‌شوید. راه تاریکی است؛ چاه و چاله زیاد دارد. به شبهات برمی‌خورید و در حل آن گیر می‌کنید و گمراه می‌شوید. پس به آن راه نروید. سری از اسرار الهی است؛ خودتان را برای فهمیدن آن به رنج و تعب نیفکنید که آن را نمی‌فهمید. گویی باورمان نشده است که در عالم حقایقی هست که ما قدرت درک آن را نداریم. قرآن می‌فرماید:

... وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا؛^۲

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۲۸۷.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

به شما فقط اندکی از قدرت علمی داده شده است.

گفت و شنودها و پرس و جوها در زمان ما بالا گرفته است و مردم به قول خود روشنفکر و کنجکاو شده‌اند، آن گونه که هر کس چند جمله اصطلاحات علمی دست و پا شکسته یاد می‌گیرد، می‌پندارد به درجه‌ی اعلایی از قدرت علمی رسیده است و می‌تواند تمام اسرار هستی را بفهمد و به کنه عالم خلقت پی ببرد و رموز همه‌ی کارهای خدا را هم به دست آورد. وقتی چیزی نمی‌فهمد، گاه در حکمت خدا تردید و در عدالت خدا شک می‌کند و گاهی تصوّر می‌کند که بعضی از دستورهای دینی بی‌فایده‌اند. تمام اینها مولود غرور و کبر و جهل و نادانی است. افراد بسیاری هستند که در رشته‌های متعدّد علوم متخصصند، اما در عین حال از درک بسیاری از حقایق هستی ناتوانند.

قرآن کریم با ذکر قصّه‌ی خضر و موسی علیه السلام انسان را توجّه می‌دهد که به علم و دانش خود مغرور نشود، تا آن جا که هر چیزی را که از قلمرو حکومت علمش خارج شود موهوم بداند و از خرافات بشناسد و آن را بیهوده و بی‌اساس تلقی کند. بلکه باید به هوش باشد و بداند که:

... فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ^۱

بالا تر و برتر از هر عالمی، عالمی هست. دست بالای دست بسیار است.

حضرت موسی بن عمران علیه السلام از پیغمبران اولوالعزم و کلیم الله است. به قدری مقام قرب او بالا رفته که با خدا مشافهه^۲ و بلاواسطه صحبت می‌کند. سؤال‌ها می‌کند و جواب‌ها می‌گیرد. سؤال‌ها می‌شود و جواب‌ها می‌دهد. این پیامبر صاحب شریعت و کتاب آسمانی تورات است، در عین حال، خدا به او دستور می‌دهد که باید جستجو کنی و یکی از بندگان من را که عالم است، بیابی و از او کسب علم کنی. نکته‌ی درخور توجّه آن است که خداوند خود قادر بود تمام علوم را در چشم به هم زدنی به حضرت موسی تعلیم دهد، ولی می‌فرماید: باید بروی و جست و جو کنی، زحمت بکشی، متحمّل بی‌خوابی‌ها بشوی، رنج سفر تحمّل کنی، در خشکی و دریا راه بیمایی تا او را بیابی. جمله‌ی «وَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا» نشان می‌دهد که عالم، تنها آن یک نفر نیست، بلکه بنده‌های عالم خدا بسیارند. او کیست؟

... آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِزِّدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا^۲

او کسی است که ما پاره‌ای از علم خود را به او داده‌ایم.

۱- سوره یوسف، آیه ۷۶.

۲- سوره یوسف، آیه ۶۵.

یعنی او نیز از تمام علوم آگاه نیست و همه چیز را نمی‌داند؛ ولی تو وظیفه داری بروی و او را ببینی تا برخی از علوم را که به او یاد داده‌ایم، بیاموزی. حضرت موسی علیه السلام به جست‌وجو پرداخت تا اینکه او را کنار دریا پیدا کرد. این ماجرا نشان می‌دهد که تحصیل علم آن چنان نزد خدا مهم است که حتی به پیغمبر خود دستور می‌دهد که رنج سفر را تحمل کند تا به آن دست بیابد. وقتی به حضور آن عالم رسید گفت:

...هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا؟^۱

به من اجازه می‌دهید دنبال شما باشم تا از آنچه خدا به شما یاد داده به من هم یاد بدهید؟

حتی نگفته که همراهت باشم، بلکه گفته است: «أَتَيْتُكَ» دنبالالت باشم و از این سفره‌ای که خدا برایت گسترده است استفاده کنم. خضوع در برابر عالم از این جمله هویدا است. آنگاه پاسخ آن مرد عجیب است: «قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا»؛ گفت: تو هرگز نمی‌توانی در کنار من صبر کنی؛ من کارهایی می‌کنم که قادر به تحمل آنها نیستی.

وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا؟

تو چه طور می‌توانی آنچه را از اسرارش بی‌خبری و در نظر تو نابجا می‌آید، تحمل کنی. آنگاه حضرت موسی علیه السلام وعده داد: «...سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا»؛ امیدوارم خدا کمک کند تا صبر و تحمل داشته باشم. «...وَلَا أُغْصِي لَكَ أَمْرًا»؛ امیدوارم به خواست خدا، نافرمان نباشم و امر تو را اطاعت کنم. دوباره او شرط می‌کند:

...فَإِنْ أَتَيْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا؟^۲

حالا که می‌خواهی در پی من باشی [باید این شرط را رعایت کنی] راجع به کاری که از من می‌بینی، حق سؤال نداری [مثلاً از من نپرس که فلسفه‌ی این کار چه بوده و فلسفه‌ی آن کار چیست؟] تا آنگاه که وقتش رسید، خودم می‌گویم.

ممکن است این مطلب برای روشنفکران قابل پذیرش نباشد و از خود سؤال کنند که از من نپرس یعنی چه؟ انسان عقل کنجکاوی دارد و باید بپرسد. در پاسخ باید گفت: درست است. انسان موجودی عاقل و متفکر است و حس کنجکاوی دارد، حق سؤال نیز دارد. ولی این مطلب هم باید باورمان بشود که هر انسانی تحت هر شرایطی اهل بیت درک هر مطلبی را ندارد. حقایق هر علمی، مقدماتی دارد. باید طی مراحل و سیر منازل شود تا

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۶.

۲- همان، آیات ۶۵ تا ۷۰.

تدریجاً شرایط درک آن حقایق آماده شود و انسان قادر به درک آن باشد. نوزاد یک ماهه نیز انسان است، معده دارد و غذا می‌خواهد. آیا می‌شود به او به دلیل اینکه انسان است و غذا می‌خواهد، چلوکباب بدهیم؟ خیر، نوزاد یک ماهه را چلو کباب دادن همان است و مردن همان معده‌ی او برای خوردن شیر مناسب است و باید با او مدارا کرد تا معده‌اش تدریجاً قوی گردد و قادر به هضم غذاهای دیگر شود. البته، وقتی جوانی برنا شد، در یک نشست می‌تواند یک برّی را در معده‌اش بگنجاند و یک دیگ آش رشته را هم سر بکشد! در مورد فکر و عقل هم مطلب همین گونه است؛ نمی‌توان به یک کودک پنج ساله یا ده ساله غوامض مسائل فلسفی و ریاضی آموخت، صرفاً به دلیل اینکه انسان است و باید فکر کند و حسّ کنجکاوی دارد. حسّ کنجکاوی او باید در مسائل متناسب با میزان درکش به کار بیفتد، نه در حلّ غوامض مسائل فلسفی و ریاضی. این نکته بسیار درخور تأمل است که در این عالم به جناب موسی بن عمران علیه السلام گفته‌اند:

... فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا؛

تا وقت فهمت نرسیده است، لب به سؤال و پرسش باز نکن. این سخن را به موسی علیه السلام گفته‌اند تا دیگران متوجه باشند و حدّ خود را در پرس و جواز حقایق علمی بشناسند. به پیامبر عظیم الشّانی چون موسی علیه السلام گفته‌اند:

وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا؛^۱

هنوز معده‌ی فکر و عقلت آن اندازه قوّت پیدا نکرده است که قادر به هضم همه‌ی حقایق هستی باشد. البته، تو پیامبری از پیامبران اولوالعزم و صاحب کتاب و شریعت هستی، تو با روح القدس دمسازی، وحی بر تو نازل می‌شود، حائز رتبه‌ی کلیم اللّهی هستی؛ ولی در عین حال حقایقی در عالم هست که تو قدرت درک آنها را نداری. بنابراین، هر چه را به فکرت نادرست آمد، نادرست نخوان. بگو: من نمی‌فهمم و اهلیت درک آن را ندارم. باید فهم آن را به اهلش وا گذاشت.

به طور مثال، اگر طبیب حاذق و ماهری بیماری حصه‌ی یک مریض را تشخیص داده است و به او دستور داده تا با داروهای گرم خود را معالجه و تقویت کند تا درمان شود، یک گل‌گاوزبان فروش نمی‌تواند از راه برسد و بگوید پزشک اشتباه کرده است؛ این مریض خروری مزاج است و نمی‌توان با داروهای گرم او را معالجه کرد. باید به او گفت:

وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا؛

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۶۸.

تو که فقط یک گل گاوزبان را شناخته‌ای و خاصیتش را فهمیده‌ای و از هزاران نازک کاری‌های طبّ بی خبری، حقّ اعتراض نداری. خاموش باش و دم زن تا موقع فهمت برسد. اما آدم جاهل و مغرور نمی‌تواند خاموش باشد و دم نزند. مخصوصاً اگر چند روزی درسی خوانده باشد و اروپا رفته و آمریکا دیده باشد و چند مدرک تحصیلی از چند مرکز علمی هم به دست آورده باشد. این جمله از مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام است که ضمن وصایایی به فرزند بزرگوارشان امام حسن مجتبی علیه السلام می‌فرماید:

لَمْ تَكُنْ لَتَسْتَفْتِ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعَمَاءِ وَالْإِبْتِلَاءِ وَ
الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا تَعْلَمُ؛^۱

بدان که تکوین این دنیا و عالم خلقت بر اساس مقرراتی است که خالقش تنظیم کرده است. نعمت‌ها دارد، بلاها دارد، عمل‌ها و عکس‌العمل‌ها دارد. یک قسمت از آنها را ما می‌فهمیم و به رمزش پی می‌بریم و قسمتی از آن را هم ما نمی‌فهمیم؛ چیزهایی است که او خواسته و مقرر کرده است و ما رمز آنها را نمی‌دانیم.

فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهْلَتِكَ فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا
خُلِقَتْ بِهِ جَاهِلًا ثُمَّ عُلِّمْتَ؛^۲

پس هر گاه چیزی به فکرت نارسا آمد، بگو من نمی‌فهمم. زیرا تو از اوّل که به دنیا آمدی، دانشمند نبودی [دکتر و پروفیسور و فیلسوف نبودی. نطفه‌ای بودی بی چشم و گوش و بی عقل و هوش. به قدر یک مورچه نیز درک نداشتی] کم کم به درک و علم رسیدی.

وَمَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ ثُمَّ
تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ؛

چه فراوان است حقایقی که تو آنها را نمی‌دانی. مطالبی در گذشته بر تو مجهول بوده و امروز معلوم شده است. بدان مطالبی نیز هست که امروز بر تو مجهول است و فردا بر تو [یا بر نوع بشر] معلوم خواهد شد [و چه بسا حقایق دیگری باشد که عمر بشر منقضی گردد و عالم رو به فنا برود و بشر قدرت درک آنها را نیابد].

اینجا مناسب است که به منظور تنبّه جمعی از جوانان و نوجوانان تذکر داده شود که

۱- نهج البلاغه فیض، نامه ی ۳۱.

۲- همان.

داستان موسی و خضر علیه السلام که در قرآن آمده است، دستاویزی برای گروهی شیاد و نیرنگ باز و رونق بخشندگان به بازار شیطان شده است. چند کلمه و چند جمله از اصطلاحات اهل عرفان و تصوّف، از کتاب‌ها و اشخاص مختلف گرفته‌اند و جلساتی تشکیل می‌دهند و مردان و زنان و پسران و دخترانی را در آن جلسات جذب می‌کنند تا به عنوان سیر و سلوک و عرفان و خود سازی و تهذیب نفس و این سنخ سخنان دهان پر کن گول‌زن، مردم را منحرف سازند. کسانی که مراحل اوّلیّه‌ی دینی‌شان درست نیست، نمی‌توانند نماز را صحیح بخوانند، زنانی که حجاب درست قرآنی ندارند، شوهرداری و بچه پروری نمی‌دانند، در عین حال، اهل عرفان و سیر و سلوک شده و در وادی عشق به خدا و فناء فی الله افتاده‌اند و حرف‌هایی که خود نیز از آنها سر در نمی‌آورند به زبان می‌آورند و مردم را گمراه می‌کنند. پیشوایان دین فرموده‌اند: مراقب باشید. گول این اغواگران را نخورید. قرآن می‌فرماید راه رفتن به سوی خدا روشن است، بیراهه نروید:

وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ...^۱

این راه مستقیم من است، پس به سوی آن بیاید. به راه‌های دیگر نروید که از راه خدا بازتان می‌دارند.

رسول از جانب خدا فرستاده شده است، برنامه‌ی دین و شریعت معین شده، حلال و حرام مشخص و مسیر تقوا مبین است. آنها که رسیده‌اند و واقعاً اهل معرفتند، از مسیر تقوا رسیده‌اند، نه از راه شنیدن سخنان بی‌مغز پر باد و بروت مدّعیان کاذب که مردم ساده‌لوح را دنبال خود به بیراهه می‌کشند. اینها مرام و مسلک شیطان را ترویج می‌کنند.

مرحوم محدّث قمی (ره) در سفینه البحار، ذیل مادّه‌ی «صوف» از مرحوم محقق اردبیلی (ره) که به سند معتبر خودشان از امام ابوالحسن هادی علیه السلام روایت کرده‌اند، نقل می‌کنند که راوی گفت: در مسجد مدینه در خدمت امام هادی علیه السلام نشستیم. در این اثنا، دیدیم جماعتی از صوفیه وارد شدند؛ کسانی که ادّعا می‌کردند عرفان دارند و تصفیه و تهذیب نفس کرده‌اند. این عدّه به گوشه‌ی دیگر از مسجد رفتند و حلقه‌وار نشستند و ذکر مخصوص خود را می‌خواندند و با صدای بلند می‌گفتند: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. این امر جلب توجّه کرد و کسانی که در خدمت امام بودند، سر به طرف آنها گردانند. امام ناراحت شد و با تندی به آنها فرمود:

لَا تَلْتَفِتُوا إِلَى هَؤُلَاءِ الْخَدَّاعِينَ؛ به این مردم فریبکار اعتنا نکنید.

فَإِنَّ هُمْ حُلَفَاءُ الشَّيَاطِينِ؛ اینها هم پیمانان شیطانند.

مُخَرَّبُوا قَوَاعِدِ الدِّينِ؛ اینها ویران کنندگان ستون‌های دینند.

اگر چه اظهار دین و محبت به اولیای خدا می‌کنند. علی‌علی‌هم زیاد می‌گویند. «لَا يُهْلِكُونَ إِلَّا لُغُورَ النَّاسِ»؛ ذکر لا اله الا الله را با صدای بلند فقط برای گول زدن مردم و فریب دادن ساده‌لوحان به زبان می‌آورند.

لَا يَتَّبِعُهُمُ إِلَّا السُّفَهَاءُ وَ لَا يَعْتَقِدُ بِهِمْ إِلَّا الْاَحْمَقَى؛

دنبال آنان نمی‌روند مگر کم‌خردان و اعتقاد به آنها پیدا نمی‌کنند مگر ابلهان.

الصُّفِيَّةُ كُلُّهُمْ مِنْ مُخَالِفِينَ؛ صوفیه عموماً از مخالفین ما هستند.

وَ طَرِيقَتُهُمْ مُغَايِرَةٌ لَطَرِيقَتِنَا؛ راهشان مغایر با راه ماست.

أُولَئِكَ الَّذِينَ يَجْهَدُونَ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ؛

اینها می‌کوشند نور خدا را خاموش کنند.

هر چند به قول خود در مسیر دینند و ادعا می‌کنند به مراتب عالی دین نیز دست

یافته‌اند؛ ولی تمام همشان خاموش کردن نور خداست.

إِنَّهُمْ يَتَحَلَّقُونَ لِلذِّكْرِ يَرْفَعُونَ أَصْوَاتَهُمْ؛

اینها حلقه می‌زنند و دور هم جمع می‌شوند و با صدای بلند اذکاری می‌گویند.

فَيُظَنُّونَ أَنَّهُمْ عَلَى طَرِيقَتِنَا؛

پیش خود می‌پندارند که به راه ما می‌روند.

بَلْ هُمْ أَضَلُّ مِنَ الْكُفَّارِ؛ اما اینها از کفار گمراه‌ترند.

هُمْ أَهْلُ النَّارِ؛ اینها اهل آتشند.

فَمَنْ ذَهَبَ إِلَى زِيَارَةِ أَحَدٍ مِنْهُمْ حَيًّا أَوْ مَيِّتًا فَكَأَنَّمَا ذَهَبَ إِلَى زِيَارَةِ الشَّيْطَانِ؛

هر کس به زیارت و دیدار یکی از اینها برود، چه در حال حیاتشان چه پس از

مرگشان، مانند کسی است که به زیارت شیطان رفته است.

مَنْ أَعَانَ أَحَدًا مِنْهُمْ؛

هر کس به یکی از آنها کمک کند [یا مرام و مسلک آنها را ترویج کند]؛

فَكَأَنَّمَا أَعَانَ يَزِيدَ وَ مُعَاوِيَةَ وَ أَبَاسُفِيَانَ؛

همانند این است که به یزید و معاویه و ابوسفیان کمک کرده است.

أَلَا فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَلَيْسَ مِنَّا وَ إِنَّا مِنْهُ بُرَاءٌ؛

آگاه باشید، هر کس به سوی آنها گرایش پیدا کند از ما نیست و رابطه‌اش با ما قطع شده است.

وَمَنْ أُنْكِرْهُمْ وَرَدَّ عَلَيْهِمْ؛

هر کس در مقابل آنها بایستد و مرام و مسلک آنها را ابطال کند و مردم را از رفتن به دنبال آنان باز دارد، مانند کسی است که همراه پیغمبر اکرم ﷺ با کفار جنگیده است. امام صادق علیه السلام فرمودند:

إِيَّاكَ وَأَنْ تَنْصِبَ رَجُلًا دُونَ الْحُجَّةِ فَتَصَدَّقَهُ فِي كُلِّ مَا قَالَ؛^۱

بپرهیز از اینکه جز حجت معصوم فردی را پیشوا و مقتدای مطلق خویش برگزینی و او را در تمام آنچه [بدون استناد به معصوم] می‌گوید تصدیق کنی.

در پاسخ آنان که داستان خضر و موسی علیه السلام را دستاویز خود قرار داده‌اند و مدعی برخورداری از علوم باطنی‌اند باید گفت: آیا برخورداری خضر علیه السلام از علوم باطنی بر این موضوع دلالت می‌کند که شما مدعیان کاذب نیز از این علوم برخوردارید؟ آن داستان نشان می‌دهد که این علوم در دسترس همه کس نیست؛ حتی کسی مانند موسی بن عمران نیز که می‌خواست پس از طی مراحل نبوت در پی کسب آن علوم برود و انسانی چون خضر پیدا کند، نتوانست بار سنگین این علوم را تحمل کند و بانگ "هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ" از جناب خضر شنید و از او جدا شد؛ چه رسد به دیگران.

یکی از علمای بزرگ مشهد (رضوان الله علیه) می‌نویسد: با یکی از مرشد صوفیه ملاقات کردم، بعد از مذاکراتی که بین ما صورت گرفت به من گفت: بیا تسلیم باش تا حقیقت را ببینی. گفتم: آن رقیب شما نیز که شما را باطل می‌داند، همین سخن را به من گفت. حالا کدامتان برحقید؟ گفت: من ذکر می‌دهم که اگر آن را بخوانی، امام را در خواب می‌بینی و همین دلیل حقایق من است. گفتم: اولاً، آن رقیب شما نیز همین را به من گفته است؛ از کجا بفهمم که کدامتان برحقید؟ وانگهی از کجا بفهمم آن که در خواب دیده‌ام، امام است؟ من که امام را در بیداری ندیده‌ام تا در خواب او را بشناسم. بر فرض هم که امام باشد، امام را به برکت آن ذکر و آن آیه دیده‌ام، به شما چه مربوط است؟ گفت: من با تو مباحله می‌کنم تا بفهمی من برحقم. گفتم: مثلاً چه می‌کنی؟ گفت: آتش سرخ شده را در کف دستم می‌گیرم و نگه می‌دارم تا خاکستر شود. اگر تو این کار را کردی من تسلیم می‌شوم. اگر من کردم تو تسلیم باش. گفتم: هر ساحر و شعبده باز و جادوگری نیز می‌تواند

۱- معانی الاخبار، صفحه ۱۶۹.

این کار را انجام دهد. شعبده‌بازها از این قبیل کارها زیاد می‌کنند. مرتاضان هندی نیز که اصلاً دین ندارند و کثافت خودشان را هم می‌خورند، کارهایی خارق‌العاده می‌کنند و در عالم تصرفاتی دارند. این دلیل بر حَقّائیت نیست. بعد گفتم: من خودم کاری پیشنهاد می‌کنم تو آن را انجام بده. اگر انجام دادی من تسلیم می‌شوم. گفت: چه کنم؟ گفتم: یک پهلوان معروف در مشهد هست، با او کشتی بگیر. اگر او را زمین زدی، من تسلیم می‌شوم. گفت: من که پهلوان زورخانه نیستم. گفتم: بله، تو جادوگر آتشبازی! منظورم این بود که یک ذکری بخوان که او زمین بخورد؛ در آن صورت من تسلیم تو می‌شوم. مرد صوفی دید که نمی‌تواند در من نفوذ کند، گفت: من خیال می‌کردم تو قابلیت و اهلیت ارشاد و هدایت را داری. ولی از بس که درس خوانده‌ای، قلب تو تاریک شده و دیگر نمی‌توانم تو را به عالم کشف و شهود برسانم.

الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ^۱

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- بَيَانُ الْفَرْقَانِ فِي نَبْوَةِ الْقُرْآنِ، مرحوم آقا شیخ مجتبی قزوینی، صفحه‌ی ۱۵۰ (با اندکی تصرف در نقل).

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۵۵﴾ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ
 ﴿۵۶﴾ الَّذِينَ عَاهَدَتْ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ
 وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ
 ﴿۵۷﴾ فَإِذَا تَثَقَّفَتْهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِدَ بِهِمْ مَنِ خَلَفَهُمْ لَعَلَّهُمْ
 يَذْكُرُونَ

بدترین جنبندگان نزد خدا کسانی هستند که کافر شدند و ایمان نمی آورند.
 کسانی که با آنها پیمان بستنی و هر بار عهد خود را می شکنند و در حفظ عهد،
 راه تقوی نمی بینانند. پس هر گاه در میدان جنگ آنها را یافتی، چنان به آنها
 حمله کن که جمعیت هایی که پشت سر آنها هستند پراکنده شوند. شاید
 متذکر گردند[و عبرت گیرند].

از مسلمات تاریخ پر ماجرای اسلام و مسلمین، درگیری ها و جنگ و ستیزهای
 گروه های متعدّد دشمنان حقّ با مسلمانان است. قرآن کریم ماجرای آنها را گاهی به اجمال
 و گاهی به تفصیل بیان می کند تا امت اسلامی را همیشه بیدار و هوشیار نگه دارد، تا
 هیچ گاه از تهاجم دشمن غافل نباشند.

بت پرستان قریش اولین گروه از دشمنان اسلام

اولین گروه از دشمنان اسلام مشرکین و بت پرست های قریش در مکه بودند که پس از بعثت پیغمبر اکرم ﷺ و شنیدن ندای توحید، با آن حضرت به مبارزه برخاستند و صدمات و لطومات روحی و جسمی فراوان به آن حضرت وارد آوردند و عاقبت ایشان را به خروج از مکه وادار کردند.

دومین گروه از دشمنان اسلام قوم یهود ساکن مدینه بودند. اینها طوایف متعدّد داشتند که عمده‌ی آنها طایفه‌های بنی قینقاع، بنی نضیر و بنی قریظه بودند. اینها مردمی متدین و موحد بودند؛ به توحید و نبوت و معاد ایمان داشتند؛ کتاب آسمانی تورات در اختیارشان بود و بر اساس بشارت‌های تورات، پیامبر اکرم ﷺ را خوب می‌شناختند. آنها تمام مشخصات آن حضرت را از طریق بیان تورات تشخیص می‌دادند و می‌دانستند که او همان پیغمبر موعود است که باید بیاید و آیین جاودان اسلام، باید به وسیله‌ی او در عالم ارائه شود. در آیه‌ی صد و چهل و ششم سوره‌ی بقره می‌خوانیم:

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ...؛

آنان که ما کتاب آسمانی به آنها داده‌ایم، پیغمبر خاتم را می‌شناسند؛ آن گونه که پسران خود را می‌شناسند...

یعنی همان گونه که هیچ پدری در شناختن فرزند خودش اشتباه نمی‌کند، بدون تردید پیروان تورات نیز پیغمبر خاتم ﷺ را می‌شناختند و یقین داشتند که او همان پیغمبر موعود است. ولی با این حال، کتمان حق می‌کردند:

وَأَنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ؛

... با آن که می‌دانستند، کتمان حق می‌کردند و در مقابل حق تسلیم نمی‌شدند.

همین مضمون را، با اندک تفاوتی در عبارت، در سوره‌ی انعام داریم:

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمُ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ^۱؛

دارندگان کتاب آسمانی [تورات] پیغمبر خاتم را خوب می‌شناختند، همان طور که پسران خود را می‌شناختند؛ ولی [به علت کتمان حق] خودشان را به خسران و زیان ابدی انداختند.

عجیب این بود که اینها، علاوه بر اینکه آن حضرت را می‌شناختند، مروج او هم

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۲۰.

بودند. یعنی قبل از اینکه پیغمبر اکرم ﷺ به مدینه تشریف فرما شوند، آنها مروج و مبلغ آن حضرت بودند و در مجالس و محافل خودشان به مردم بشارت می دادند که به زودی پیغمبر موعود الهی خواهد آمد و ما در ملازمت او با کفار می جنگیم و دین خدا را ترویج می کنیم. چنان که در سوره ی بقره آمده است:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ^۱

و هنگامی که کتابی از جانب خدا برای آنها آمد که موافق نشانه‌هایی بود که با خود داشتند، پیش از آن به خود نوید فتح می دادند [که همراه او بر دشمنان پیروز خواهند شد، ولی] هنگامی که این کتاب و پیامبری که او را از قبل شناخته بودند نزد آنها آمد به او کافر شدند. لعنت خدا بر کافران باد.

آیه می فرماید: اینان قبل از اینکه پیغمبر اکرم ﷺ مبعوث شود یا هجرت کند، استفتاح می کردند؛ یعنی به خود نوید می دادند که به زودی، ما با آمدن پیغمبر خاتم ﷺ بر کفار غالب و فاتح خواهیم شد. ولی وقتی که قرآن نازل شد و بشارت‌های تورات را تصدیق کرد و نشان داد که آن پیغمبر موعودی که منتظرش بودند و آن کتابی که باید نازل شود و در انتظار آن بودند همین است؛ با اینکه فهمیدند و آن حضرت را شناختند، بر خلاف انتظار، به او کفر ورزیدند و تسلیم نشدند و جداً با پیغمبر اکرم ﷺ به مقابله برخاستند. «فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ»؛ مفهوم جمله‌ی آخر آیه این است که اینها، با آن که موحد بودند و ایمان و اعتقاد داشتند، کافر شدند و لعنت خدا بر کافران باد.

همانگونه که ما الآن انتظار داریم امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بیاید، واقعاً عجیب است؛ قرآن با این هدف داستان نقل می کند که برای ما امت اسلام مایه‌ی عبرت باشد (قوم یهود هم عالم بودند «يَعْلَمُونَ» هم عارف بودند «يَعْرِفُونَ» و هم منتظر فرج بودند:

و كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ؛

ما نیز همین طور هستیم. ما هم عالمیم (یعنی می دانیم امام زمان (عج) به دنیا آمده و زنده است و غایب است و ظهور خواهد کرد) هم عارفیم (یعنی مشخصات حضرت مهدی (عج) را می شناسیم). در روایات، همه‌ی علایم و نشانه‌ها را بیان کرده‌اند: پدر و مادرش؛ سال و ماه و روز و ساعت ولادتش و حتی خالی را که در چهره‌ی مبارکش هست

می‌شناسیم. حتی اطلاع داریم که موی سرش چگونه است، قامتش چه طور است و لب و دندان‌هایش چگونه است. همه‌ی مشخصاتش برای ما معلوم است و منتظر فرجش هستیم. چه قدر دعای ندبه می‌خوانیم. آه و ناله و غوغا و داد و فریاد می‌کنیم که:

يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ عَجِّلْ عَلَيَّ ظَهْرَكَ؛

یا:

عَزِيزٌ عَلَيَّ أَنْ أَرَى الْخَلْقَ وَلَا تُرَى وَلَا أَسْمَعَ لَكَ حَسِيصاً وَلَا نَجْوَى؛

ای امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) دلم در فراق تو سوخته است. چه قدر بر من دشوار و زندگی بر من تلخ است که همه را ببینم ولی تو را نبینم. هر صدایی را بشنوم، ولی صدای تو را نشنوم. از اینگونه سخنان عاشقانه خطاب به امام زمان بسیار می‌گوییم. اما اگر آمد، با او چگونه رفتار خواهیم کرد؟ همین قدر عرض می‌کنم که در بعضی از روایات آمده که فقهای زمان فتوا به قتلش می‌دهند! یهود چه طور بودند؟ آنها هم عالم و عارف و منتظر فرج بودند. همین که پیامبر موعود آمد، به مقابله با او برخاستند و منکرش شدند. مگر یهود دیو بودند و ما فرشته‌ایم؟ خیر، آنها هم مثل ما آدم بودند. دردشان چه بود؟ همان دردی که همه داریم؛ بیماری خطرناکی که در هر زمان، همه‌ی مردم داشته‌اند و ما هم داریم. آن چیست؟ «حُبُّ الدُّنْيَا»؛ علت اصلی دشمنی یهودیان همین است، وگرنه این قوم که دشمنی خاصی با پیغمبر اکرم ﷺ نداشتند، فقط حُبِّ دنیا داشتند.

آنها توقع داشتند که وقتی پیغمبر ﷺ بیاید، در سایه‌ی او مقام و منصب دنیوی را حفظ کنند. ولی وقتی پیغمبر ﷺ آمد، دیدند باید تحت الشعاع قرار بگیرند. او حکومتی تشکیل داده و دیگران باید تسلیمش باشند. گذشتن از مقام و منصب دنیوی برایشان مشکل بود. این درد را همه دارند. این طور نیست که بگوییم ما قهرمانیم، ما پهلوانیم و حُبِّ دنیا نمی‌تواند ما را از پا درآورد. مولای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

حُبُّ الدُّنْيَا يُفْسِدُ الْعَقْلَ وَ يُصِمُّ الْقَلْبَ عَنْ سَمَاعِ الْحِكْمَةِ؛^۱

حُبِّ دنیا عقل را فلج می‌کند، [اصلاً عقل از درک حق عاجز می‌شود] و گوش قلب از شنیدن آوای حکمت کمر می‌شود.

واقعاً یک حالت سُکر و مستی در انسان پیدا می‌شود. آدم مست هم که به چیزی توجه ندارد.

۱- مستدرک الوسائل، المیزان التوری، جلد ۱۲، صفحه‌ی ۴۱.

کرشمه‌ی تو شرابی به عاشقان پیمود

که عقل بی‌خبر افتاد و علم بی‌حس شد
حُبّ دنیا کرشمه‌ای دارد و ناز غمزه‌ای. پول و مقام و منصب به آدم چشمک می‌زند
و آدمی را مست می‌کنند و احياناً دیوانه‌اش می‌سازند. تا زمانی که انسان نوبت خودش فرا
نرسیده و از بالای گود تماشا می‌کند، می‌گوید: من قهرمانم، من پهلوانم، کسی نمی‌تواند
مرا از پا در آورد. اما:

هر که هست از فقیه و پیر و مرید وز زبان آوران پاک نَفَس
چون به دنیای دون فرود آمد به عسل در بماند همچو مگس
مگس تا وقتی که به عسل نرسیده، پرواز می‌کند. اوج می‌گیرد، آواز می‌خواند و سر و
صدایی دارد. همین که به عسل رسید، پایش بند می‌شود. هم از صدا می‌افتد هم از حرکت باز
می‌ماند. ما هم تا پایمان به عسل دنیا نرسیده آواز می‌خوانیم. غوغایی و داد و فریادی داریم. اما
وقتی که رسیدیم: به عسل در بماند همچو مگس. به هر حال این داستان مایه‌ی عبرت است.
قرآن قصّه‌گویی نمی‌کند. می‌خواهد بگوید همیشه همین طور بوده است.

گروه سوّم از دشمنان اسلام منافقین بودند که کفر باطن و اسلام ظاهر داشتند. چه بسا
لطماتی که از اینها به اسلام رسیده، از کفّار نرسیده است. مانند حشره‌ای موزی، از داخل،
نهال نوپای اسلام را می‌خوردند و می‌جویدند و به آن ضربه می‌زدند.

گروه چهارم، دشمنان خارجی بودند که به اسلام هجوم می‌آوردند.
از نصارا و جنگ‌های صلیبی آنان با مسلمانان هم باید یاد کرد که دسته‌ی پنجم
دشمنان اسلام را تشکیل می‌دهند. اما مهمّ‌ترین دشمنان اسلام، همین مسلمان‌های
دنیا دوست و بی‌تقوا هستند که با افکار و اخلاق و اعمالشان چهره‌ی نورانی اسلام را
مخدوش و مُشوّه و بد نما و آمیخته با خرافات و اوهام به دنیا ارائه می‌کنند. اگر بگوییم
لطماتی که از این گروه به اسلام می‌رسد، از لطماتی که دیگران به اسلام زده‌اند کمتر
نیست، گزاف نگفته‌ایم و عجیب اینکه حَقّانیت اسلام آن چنان قوی است که با وجود این
همه دشمن‌های مهاجم بی‌رحم، هنوز نورانیتش را حفظ کرده، با سر بلندی تمام، در دنیا
عرض اندام می‌کند.

پانزده قرن است که اسلام مورد هجوم این همه دشمن قرار گرفته و از داخل و خارج،
همه برای از بین بردنش هجوم آورده‌اند. ولی در عین حال، نورانیتش محفوظ است و با
عزّت و شوکت تمام به طاغوت‌های جهان هشدار می‌دهد که:

يُرِيدُونَ لِيُطْفَئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ؛^۱

و نیز می فرماید:

يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفَئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ؛^۲

اینها می خواهند با باد دهانشان نور خدا را خاموش کنند، ولی خدا نور خود را برای همیشه پایدار نگه می دارد؛ اگر چه کافران نا خرسند باشند. اگر کسی زیر آسمان بایستد و با دهان خود فوت کند تا خورشید خاموش شود، آیا این کار شدنی است؟

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛^۳

او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاده است؛ برای اینکه [دین] او را بر همه ی دین ها غالب سازد، اگر چه مشرکان نپسندند.

همچنین می فرماید:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ؛^۴

ما قرآن را نازل کرده ایم و خود نگهدار آن هستیم.

تا قیامت می زند قرآن ندا	کای گروهی جهل را گشته فدا
هین مرا افسانه می پنداشتید	تخم کین و کافری می کاشتید
خود بدیدید ای خسیسان زَمَن	که شما بودید افسانه نه من
... فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَرِّقٍ...؛ ^۵	

... همه ی آنها را پوساندیم و در دل خاک از بین بردیم و قصّه و داستانشان

کردیم...

فرعون ها، شدّادها و نمرودها را به صورت قصّه و داستان درآوردیم که باید در

لابه لای صفحات تاریخ آنها را پیدا کرد.

... فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ...؛^۶

۱- سوره ی صف، آیه ی ۸.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۳۲.

۳- سوره ی صف، آیه ی ۹؛ سوره ی توبه، آیه ی ۳۳.

۴- سوره ی حجر، آیه ی ۹.

۵- سوره ی سبأ، آیه ی ۱۹.

۶- سوره ی رعد، آیه ی ۱۷.

... اما کف روی آب با پرتاب شدن به اطراف از بین می‌رود و اما آنچه به حال مردم نافع باشد در زمین می‌ماند.

شدت عمل رسول اکرم ﷺ و طرح یک سؤال

آیاتی که تا به حال ذکر شد، مربوط به مشرکین و بت پرست‌ها بود. آیاتی که از این به بعد ذکر خواهیم کرد، مربوط به قوم یهود است. همان قومی که هم عالم بودند هم عارف و هم منتظر فرج. ولی وقتی رسول اکرم ﷺ آمد و دیدند اگر بخواهند تسلیم او شوند باید دست از منافع مادی خود بردارند و آن هم مشکل است، تسلیم نشدند و جدلاً با پیغمبر اکرم ﷺ به مقابله برخاستند و مبارزه کردند و دشواری‌های زیادی برای مسلمانان به وجود آوردند.

پیغمبر اکرم ﷺ از جانب خدا مأمور بود با آنها مدارا کند. آنها با مسلمین پیمان صلح، پیمان حمایت نکردن از دشمن و پیمان عدم تعرض بستند و سپس پیمان خود را شکستند و بارها این ماجرای بستن پیمان و شکستن آن تکرار شد؛ چنان که آیه‌ی شریفه می‌فرماید:

الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ؛

کسانی که با آنها پیمان بستنی و آنها هر بار عهد خود را می‌شکنند و [در حفظ عهد] رعایت تقوی نمی‌کنند.

آنها در واقع اصول انسانیت را رعایت نمی‌کردند؛ زیرا مسأله‌ی وفای به عهد و پیمان، تنها یک وظیفه‌ی اسلامی نیست؛ بلکه وظیفه‌ای انسانی و مقتضای اصل شرافت و کرامت آدمی است. مردمی که به عهد و پیمان خود وفادار نیستند، در حقیقت انسان نیستند. این مدارا ادامه یافت تا اینکه رسول اکرم ﷺ از جانب خدا مأمور شد که شدت عمل نشان دهد و باروش حادّ و تندی با آنان برخورد کند. لذا پیامبر اکرم ﷺ گروهی از آنها به نام طایفه‌ی بنی قینقاع را از مکه بیرون کرد و فرمود: اموالتان را هم ببرید و دیگر حقّ ماندن در این جا ندارید. پس از مدّتی، طایفه‌ی بنی نضیر را هم بیرون کرد. منتها نگذاشت که همه‌ی اموالشان را ببرند، بلکه فرمود، هر کس حقّ دارد به قدر یک بار شتر ببرد. طایفه‌ی بنی قریظه سرسختی بیشتری می‌کردند. دستور داده شد که این طایفه نه حقّ بردن اموال را دارند نه خودشان می‌توانند از شهر بیرون بروند؛ بلکه محکوم به قتل هستند. آیه‌ی شریفه هم می‌فرماید:

فَإِذَا تَثَقَّفَتْهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ؛

وقتی در میدان جنگ به آنها دست یافتی، چنان ضربه‌ای به آنها بزن که

گروه‌های پشت سرشان عبرت بگیرند، شاید به خود بیایند و متنبه شوند.

کسانی منتظر بودند تا ببینند اینها چه می‌کنند و چه طور پیش می‌برند. اگر اینها پیش رفتند، آنها هم از جوانب مختلف حمله کنند. از این رو، دستور رسید که چنان با آنها با شدت عمل رفتار کن که موجب تشوید دیگران شود. تشوید یعنی تار و مار شدن. خدا فرمود: کاری کن که دشمنان انسجام و اتحاد خود را از دست بدهند و متفرق شوند و مجال اینکه با هم بنشینند و تصمیم بگیرند نداشته باشند و بدانند که قدرت اسلام آن چنان زیاد است که آنها نمی‌توانند در مقابلش بایستند و ریشه‌ی آن را برکنند.

در بعضی از اذهان عادی، این نحوه‌ی شدت عمل رسول خدا ﷺ سؤال برانگیز می‌شود. این افراد می‌گویند: دین اسلام که دین رحمت و رأفت است و خداوند ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین است و پیغمبر ﷺ هم «رَحْمَةٌ لِّلْعَالَمِينَ»^۱ است، پس چگونه است که او گاهی با این شدت و تندی با انسان خطا کار برخورد می‌کند؟ مثلاً در مورد زناکار در آیه‌ی دوم سوره‌ی نور به طور صریح می‌فرماید:

الرَّأْيِيَّةُ وَالزَّانِيَةُ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...؛

مرد و زن زناکار را به هر یک صد تازیانه بزنید و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، در دین الهی در حق آنان ترحم نکنید...

... وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ^۲

و باید جمعی از مؤمنان حاضر باشند و کیفر آنها را مشاهده کنند...

نباید درباره‌ی آنها رأفت به خرج داد، در اجرای دین خدا سستی نکنید. اگر شما به خدا و قیامت ایمان دارید، در این مورد رأفت نکنید که این جا رأفت خلاف ایمان است. زیرا اگر در اجرای احکام دین خدا سستی کنید، دین که مایه‌ی حیات ابدی انسان‌هاست از بین می‌رود.

قرآن، درباره‌ی کیفر محارب، در سوره‌ی مائده دستور شدیدی داده است. محارب کسی است که اسلحه به روی مردم بکشد و با ایجاد رعب و وحشت در مردم امنیت را از بین ببرد. چنین آدمی محارب خدا و رسول ﷺ معرفی شده است. یعنی کسی است که به جنگ خدا و رسول ﷺ رفته و کیفرش سنگین است:

۱- الشَّيْخ الطَّوْسِي، مصباح المتهجد، صفحه‌ی ۳۰۹؛ سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۷.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲.

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ...؛

کیفر آنان که با خدا و رسولش به جنگ برمی خیزند و روی زمین دست به فساد می زنند این است که اعدام شوند یا به دار آویخته شوند یا دست راست و پای چپ آنها بریده شود [از هر کدام چهار انگشت] و یا از سرزمین خود تبعید گردند [البته با تعیین حاکم شرعی و با رعایت تناسب جرم]...

این دستور صریح قرآن است و علاوه بر این، قرآن می فرماید:

...ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱

... این کیفر توأم با ذلّت و خواری، مربوط به دنیای آنهاست و عذاب عظیمشان در آخرت خواهد بود.

برای بعضی از ذهن ها این سؤال مطرح می شود که شدّت عمل در مورد این گونه افراد برای چیست؟ قرآن می فرماید: بله، ما با انسان با رأفت رفتار می کنیم و او را مورد تکریم قرار می دهیم. «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...»^۲ ما برای «بنی آدم» کرامت قائلیم؛ به شرط اینکه «بنی آدم» باشند. آدم زاده باشند. زیرا آدم عليه السلام همین که ترک اولایی از او صادر شد، فوراً در مقام توبه برآمد که:

...رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا...؛^۳ ای خدای ما، ما به خود ستم کردیم...

اما ابلیس وقتی نافرمانی کرد، به جای معذرت طلبی گفت: «...أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»^۴ من از آدم بهترم [و سجده می من در مقابل او خلاف حکمت است]...

قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ^۵

گفت: خدای من، چون تو مرا اغوا کردی، من هم روی زمین [بدی ها] را برای فرزندان آدم می آرایم و همه ی آنها را اغوا می کنم.

این فرق آدم با ابلیس است. حالا اگر اینها که روی دو پا راه می روند، آدم زاده هستند، توبه کار شوند و در مقابل حقّ خاضع گردند و مورد تکریم قرار گیرند و اگر از اتباع

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۳۳.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۷۰.

۳- سوره ی اعراف، آیه ی ۲۳.

۴- همان، آیه ی ۱۲.

۵- سوره ی حجر، آیه ی ۳۹.

ابلیسند، محکوم به اعدامند. همان گونه که ابلیس محکوم به مطرودیت ابدی شد.

قرآن آدم زاده‌ها را تکریم می‌کند:

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا^۱

و ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنها را بر مرکب‌های برّی و بحری سوار کردیم و از انواع غذای پاکیزه آنها را روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری و فضیلت بخشیدیم.

حتّی به رسول اکرم ﷺ اعلام می‌کند: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۲؛ ما تو را نفرستادیم مگر برای اینکه برای جهانیان رحمت بخش باشی. و می‌فرماید:

وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ^۳؛ تو دارای خُلق و خوی بزرگی هستی.

همچنین:

فَإِمَّا رَحْمَةٌ مِّنَ اللَّهِ لَئِنْ لَّهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْتَفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ...^۴

به لطف رحمت خدا با مردم نرم‌خو و ملایم شدی؛ اگر تندخو و سخت دل بودی، مردم از اطراف تو پراکنده می‌شدند...

حالا همان کسی که دستور رحمت را داده، دستور شدّت را هم داده است. ما در دعای افتتاح می‌خوانیم:

وَ أَيْقَنْتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ وَ أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ؛

ای خدا، اعتقاد من درباره‌ی تو این است: آن‌جا که جای عفو و رحمت است، ارحم الراحمین هستی و آن‌جا که جای عقوبت و نقیمت است، اشدّ المعاقبین هستی.

پس قرآن نشان می‌دهد که خدا با انسان‌ها خیلی خوش‌رفتار و مهربان است:

وَ إِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ...^۵

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۰.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۰۷.

۳- سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۴.

۴- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹.

۵- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۴.

هرگاه کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آمدند به آنها بگو: سلام بر

شما؛ پروردگارتان رحمت بر شما را بر خودش لازم دانسته است.

در آنجا شدت عمل و این جا رأفت و مکرمت. قرآن می گوید: ما انسان ها را تکریم می کنیم، اما جانورهای زیانبار را خیر.

ما از شما می پرسیم: اگر یک گروه سگ های هار یا گرگ های خونخوار یا مار و عقرب و افعی به خانه و زندگی شما هجوم آوردند، شما چه می کنید؟ آیا با آنها با ملایمت رفتار می کنید و آنها را نوازش می کنید؟ یا اینکه دستور اعدام می دهید و می گوید اینها در زندگی ما حق حیات ندارند؟

قرآن نیز به همین علت می گوید: «الَّذِينَ كَفَرُوا شَرُّ الدَّوَابِّ»؛ کافران انسان نیستند، دابّه اند؛ بلکه از دابّه هم پست ترند. دابّه یعنی جنبنده. همه ی جنبنده ها که بد نیستند. گاو و گوسفند و آهو هم دابّه اند، ولی نافعند. بعضی دابّه ها هم موزینند، اما شر الدّوابّ (یعنی بدترین دابّه ها) نیستند. گرگ خونخوار، مار و عقرب و افعی دابّه ی موزینند؛ اما بدترین نیستند. برای اینکه اینها فقط می توانند به جسم آدم صدمه بزنند. به روح آدم کاری ندارند. به حیات ابدی انسان صدمه ای نمی زنند.

ولی ابوجهل ها و ابوسفیان ها و معاویه ها و ضحاک ها، تنها به جسم انسان ها کار ندارند، بلکه حیات ابدی آنها را از بین می برند. دین را که مایه ی حیات ابدی انسان هاست مختل می کنند. آنها روی حقایق عالم پا گذاشته اند؛ کافر به ندای فطرت و کافر به ندای عقل و وجداند. آنها کافر به قوانین عمومی خلقتند و غیر از اشباع غرایز و ارضای تمّنات شیطانی خود هیچ همی ندارند و در راه رسیدن به اینها، از هیچ جنایتی خودداری نمی کنند. ملّت ها را به خاک و خون می کشند. خانواده ها را بی سروسامان می کنند. مال و جان و عرض مردم را به تباهی می کشند. این افراد همان هایی اند که در آیه ی بیست و دوم همین سوره (سوره ی انفال) "صَمُّ بَكْم" تعبیر شده اند:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ؛

بدترین جنبندگان نزد خدا [همین مردمی هستند که چنان حب دنیا و شهوات نفسانی شیطانی سراپای وجود آنها را فرا گرفته که عقلشان فلج شده و درک نمی کنند] کر و کور و لالند. [نه حق را می بینند نه صدای حق را می شنوند و نه به زبان می آورند] که درک نمی کنند.

قرآن اوّل آنها را از جرگه ی انسان ها خارج می کند و بعد می گوید: «فَمَا تَتَفَتَّهُمْ فِي

الْحَرْبِ فَشَرَّدْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ...»؛ با اینها (مردمی که شرالدّوابند) به شدّت رفتار کن. بدترین و زیانبارترین جانوران اینها هستند که به دین و ایمان مردم لطمه می‌زنند.

ملاک رضایت خداوند است

نکته‌ی ظریفی اینجاست و آن این است که می‌فرماید «عِنْدَ اللَّهِ»، نه «عِنْدَ النَّاسِ». ممکن است همین ابوسفیان‌ها و معاویه‌ها در نظر مردم روشن فکر و سیاستمدار به حساب بیایند. وقتی می‌گوییم «عِنْدَ اللَّهِ»، یعنی آن کسانی که خدا تشخیص داده که شرّ الدّوابند، محکوم به این احکامند؛ نه آن کسانی که مردم بگویند.

مردم خیلی از شیطان‌ها را آدم حساب می‌کنند. مگر نبود که مردم معاویه را آدم خوبی می‌دانستند. او را سیاستمداری هوشمند می‌دانستند و می‌گفتند بهترین راه، راهی است که او پیش گرفته است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بی سیاست می‌دانستند. لذا در نهج البلاغه، با دلی پر درد شکایت می‌کند:

لَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْغَدْرَ كَيْسًا وَ نَسَبَهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ؛

ما در زمانی قرار گرفته‌ایم که اکثر مردم شیطنت و مکاری را زیرکی می‌دانند. نادان‌ها این افراد را افراد کاردان معرفی می‌کنند و می‌گویند که مردم روشن بینی هستند و عواقب امور را خوب می‌فهمند.

بعد امام نفرینشان کرد:

مَالَهُمْ قَاتِلَهُمُ اللَّهُ قَدْ يَرَى الْخَوَلُ الْقَلْبَ وَجَهَ الْحِيلَةِ وَ دُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ؛

خدا آنان را بکشد. این چه آفتی است که عقلشان به آن دچار شده؟ آیا من نمی‌فهمم؟ من راه را بلد نیستم؟ من [حَوَلُ الْقَلْب] هستم. من تجربه کارم. من پشت و روی امور را خوب می‌بینم و راه و چاه را خوب می‌شناسم. خوب می‌فهمم چه کار کنم تا مردم را رام خودم کنم، ولی امر و نهی خدا مانع این کار است.

من هم می‌توانم بیت‌المال را بی حساب در میان طرفداران خودم تقسیم کنم؛ آن طور که معاویه می‌کند. ولی من وقتی می‌خواهم با کسی خصوصی صحبت کنم، آن چند شعله‌ی شمع از بیت‌المال را که روشن است خاموش می‌کنم. من هم می‌توانم بی گناهی را به دار بکشم و گردن‌ها بزنم تا همه در مقابل من تسلیم بشوند.

حجاج بن یوسف ثقفی^۱، فرماندار سفاک بنی مروان، ابن زبیر را که خروج کرده بود دستگیر کرد و در مکه، بدنش را بالای چوبه‌ی دار برد و مردم دیدند. عبدالله بن عمر در میان مردم شخص مهمی بود. پسر خلیفه‌ی دوم، وقتی چنین دید، ترسید و نزد حجاج، که آدم خونریز و سفاک و بی دین و بی باکی بود، آمد و با کمال ذلت گفت: من آمده‌ام تا به دست شما با عبدالملک بیعت کنم؛ چون پیغمبر فرموده است:

مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً؛

هر کس که امام زمان خودش را نشناخته بمیرد، به مرگ جاهلی [یعنی کافر] مرده است.

من برای اینکه کافر نمرده باشم، آمده‌ام تا بیعت کنم. امام زمانم را بشناسم. او هم پای خود را دراز کرد و گفت: من الآن دستم بند است؛ با پای من بیعت کن. این عمل به عبدالله عمر خیلی برخورد. او شخصیت بزرگی بود. پسر عمر، خلیفه‌ی ثانی، بود. خیلی ناراحت شد و گفت: «أَتَسْهَرُأُنِي؟» مرا مسخره می‌کنی؟ او هم با تندی گفت:

يَا أَحْمَقَ بَنِي عَدَى أَمَا كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِمَامَ زَمَانِكَ مَا بَايَعْتَهُ؛

ای احمق، مگر علی بن ابیطالب در زمان خودش امام زمان تو نبود؟ چرا نرفتی با او بیعت کنی!

حالا آمده‌ای با من بیعت کنی به خاطر اینکه امام زمانت را بشناسی؟ نه، به خاطر این حدیث نیامدی؛ بلکه چوبه‌ی دار ابن زبیر را دیدی و آمدی. این ذلت و بدبختی است.

امام فرمود: من هم بلدم این کار را بکنم، افراد را بالای چوبه‌ی دار ببرم و گردن‌ها را بزنم تا همه در مقابلم تسلیم شوند؛ اما این چنین نمی‌کنم، زیرا دین دارم. آنچه سر راه مرا گرفته، امر و نهی خدا و حلال و حرام خداست. من که دنیا را از آب دماغ بز پست تر می‌دانم، نمی‌توانم برای خاطر آن، این همه آدم بکشم. اگر هدف آن است که معاویه دارد، یعنی حکومت، البته باید بکشد و دار بزند. ولی هدف من این نیست. هدف من احیای امر و نهی خداست. من که قاتلم را، با اینکه می‌دانم مرا خواهد کشت، نمی‌کشم و قصاص قبل از جنایت نمی‌کنم، چه طور افرادی را بکشم و دار بزنم، برای اینکه به حکومت برسم؟ «فَيَدْعُهَا رَأْيِ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا»^۲ می‌دانم و می‌توانم این کار را بکنم، ولی نمی‌کنم. عجیب اینکه مردم گفتند:

۱- الکُنَى وَالْألقَاب، الشَّيْخ عِيسَى الْقُمِي، جلد ۱، صفحہ ۳۶۳.

۲- نهج البلاغہ فیض، خطبہ ۴۱.

إِنَّ ابْنَ أَبِيطَالٍ رَجُلٌ شَجَاعٌ وَلَكِنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِالْحَرْبِ؛

پسر ابوطالب مرد شجاعی است، اما از فنون نظامی و جنگی بی خبر است.

«له أَبُوهُم»؛ خدا پدرشان را بیامرزد. آیا من از فنون جنگی بی خبرم؟

لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَمَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ وَهَا أَنَا ذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السَّيْنِ؛^۱

من هنوز بیست سالم نشده بود که پاهم به میدان های جنگ باز شد [و سلحشوران

عرب را به خاک هلاک افکندم]. آیا من که در سن کمتر از بیست سالگی وارد

میدان های جنگ شدم و الآن ستم از شصت گذشته است، از فنون نظامی بی خبرم؟

نه؛ من در مرز دین حرکت می کنم. یک قدم هم از مرز دین کنار نمی روم.

امامان علیهم السلام قدرت قهاره ای دارند. مظهر قدرت خدا هستند. ولی از دین منحرف نمی شوند و

مأذون به اِعمال قدرت ولایی نیستند. البته می توانند، اگر اراده کنند، نفس ها را بند بیاورند. ما

قایمیم که امامان ما علیهم السلام ولایت تکوینی دارند. امرشان امر کن فیکون است: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً

يَهْدُونَنَا بِأَمْرِنَا...»^۲ امر ما دست آنهاست. امر ما چیست؟

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛^۳

همین که چیزی را اراده کنیم، موجود می شود.

امر ما دست علی امیر علیه السلام است. دست امام حسن و امام حسین علیهم السلام است. اگر اراده

کنند، نفس ها بند می آید؛ اما نمی کنند. کمال بندگی همین است. چنان در مقابل خدا

خاضعند که از این قدرت ولایی استفاده نمی کنند. نه یک قدم برخلاف دین برمی دارند نه

قدرت تکوینی خود را اِعمال می کنند. باید مثل افراد عادی عمل کنند. البته، وقتی مثل افراد

عادی شدند، قهراً مردم به سوی آنها نمی آیند. وقتی مردم نیامدند، طبیعی است که آنها

منزوی می شوند و لذا، جز چند سالی که امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت کرد، دیگر حکومت از

آن امامان نبود. همان چهار سال و اندی بود و دیگر هرگز تکرار نشد.

امام عصر علیه السلام به همین جهت منزوی است. او اگر الآن اراده کند، نفس ها بند می آید

و همه ی قدرت های پوشالی در هم می ریزند؛ چون:

يُمِثِّلُهُ رِزْقُ الْوَرَى وَبُجُودِهِ ثَبَّتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ؛

روزی روزی خواران در کف با کفایت او و ثبات زمین و آسمان از پرتو نور

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۲۷.

۲- سوره ی انبیاء، آیه ی ۷۳.

۳- سوره ی یس، آیه ی ۸۲.

وجود اوست.

اما نمی‌خواهد چنین کند. چون مجاز نیست از این راه اقدام کند. نمی‌تواند بی‌دینی کند و بی‌جهت مردم را بکشد. پس قهراً منزوی است؛ چون مردم هم فعلاً دنبالش نمی‌روند و شرایطش موجود نیست.

ائمّه علیهم‌السلام مظهر قهاریت خدا هستند. هیبت و سطوت الهی دارند. جبارها از آنها می‌ترسیدند. سلاطین از ترس آنها خواب آرام نداشتند. از ترس موسی علیهم‌السلام بود که فرعون مصری نوزادان پسر را سر می‌برد و زنان آبستن را شکم می‌درید. از ترس ابراهیم علیهم‌السلام بود که نمرود برای سوزاندن یک نفر، هزارها خروار هیزم جمع کرده بود. یک میدان پر از آتش سوزان درست کردند و او را با منجنیق در میان آتش انداختند. از ترس امام سیدالشهداء علیهم‌السلام بود که یزید پلید، برای کشتن هفتاد و دو نفر، بیش از سی هزار لشکر خونخوار به صحرای کربلا فرستاده بود. از ترس امام صادق علیهم‌السلام بود که منصور دوانیقی مأمورهایی سرکوجه گماشته بود تا کسی با ایشان ملاقات نکند.

تمجید امام حسن عسکری علیهم‌السلام از زبان دشمن

امام عسکری علیهم‌السلام که امروز روز شهادتشان است، مظهر قهاریت خداست. اما ایشان مجاز نیست که از آن قدرت ولایی استفاده کند. او باید طبق موازین عادی عمل کند. مردم را هم نمی‌تواند بی‌جهت بکشد؛ ناچار منزوی می‌شود. وقتی ایشان را زندانی کردند، ظاهراً صالح بن وصیف زندانبان ایشان بوده است.^۱ بنی عباس شنیدند که در زندان با امام علیهم‌السلام بدرفتاری نمی‌کنند. نزد نگهبان زندان آمدند و گفتند:

دستور خلیفه این است که شما درباره‌ی او سخت‌گیری کنید. او گفت: من چه کنم؟ دو نفر را بر او گماشتم که رذل‌تر و شرورتر از آن دو نفر سراغ نداشتیم. آنان را مأمور کردم تا با او در زندان باشند و ناراحتش کنند. ولی بعد از چند روز دیدم عابد و زاهد شده و به درجه‌ی اعلای عبادت رسیده‌اند.

به آنها گفتند ما شما را مأمور کردیم تا سخت‌گیری کنید. جواب دادند: ما چه کنیم با مردی که شب‌ها شب زنده‌دار و روزها روزه‌دار است؟ با کسی حرف نمی‌زند. وقتی مقابلش می‌رویم، چنان هیبت او ما را می‌گیرد که بدنمان می‌لرزد. نمی‌توانیم سرپا بایستیم. بله؛ گاهی امامان علیهم‌السلام گوشه‌ای از قدرت معنوی خود را نشان می‌دهند و اگر مصلحت باشد، شرورترین افراد را خاضع می‌کنند. حتی حیوانات درنده را رام خود

می سازند. ایشان را از این زندانبان تحویل گرفتند و به زندانبان دیگری به نام نحیر سپردند که از خبیث ترین افراد بود. روزی همسر آن مرد به او گفت: زندانی تو از اولیای خداست. فرزند رسول خدا ﷺ است. از خدا بترس و او را اذیت نکن. او با خشم تمام گفت: حالا که چنین است، من او را در برکة السباع (جایگاه شیرها و درنده ها) می اندازم تا او را بخورند. این بود که با اجازه گرفتن از خلیفه این کار را کرد. فردای آن روز، دیدند که امام علی (ع) سر سجاده نشسته و آن حیوانات در اطرافش می چرخند. یعنی ما می توانیم حیوانات درنده را هم رام خود سازیم. ضرورتی را هم در مقابل خود به کرنش واداریم. اما مجاز نیستیم. اگر مردم بر حسب موازین عادی دنبال ما آمدند و با ما بودند، قیام می کنیم و اگر نیامدند، منزوی هستیم.

احمد بن عبید الله بن خاقان که پدرش، عبید الله بن خاقان، مقام صدارت و وزارت خلیفه عباسی را داشته (یعنی در آن روزگار مقام دوم مملکت بوده) بیشترین دشمنی را با خاندان پیامبر ﷺ داشته است. همین شخص، هجده سال بعد از شهادت امام عسکری علی (ع) در مجلسی از امام عسکری علی (ع) تمجید کرد و گفت:

به خاطر دارم که روزی کنار پدرم نشسته بودم، مجلس هم مجلس پذیرایی از اعیان و اشراف بود. در این هنگام دربان رسید و گفت: ابن الرضا قصد ورود دارد (به امام عسکری علی (ع) ابن الرضا می گفتند. بعد از امام رضا علی (ع) سه امام به ابن الرضا معروفند: امام جواد، امام هادی و امام عسکری علی (ع)). اولین بار بود که اسم او به گوشم می خورد. تا پدرم نام ابن الرضا را شنید، دیدم از جا جست و متواضعانه به استقبال او رفت. من تعجب کردم که این کیست که پدر من به استقبال او می رود. در حالی که می دانستم پدرم برای کسی جز خلیفه احترام قایل نمی شود. حتی برای ولیعهد هم احترام قایل نبود. دیدم پدرم با پای برهنه تا در ورودی قصر جلو رفت. بعد شخصی وارد شد که مرد جوانی بود؛ در حالی که اول خیال کردم حتماً مرد کهنسالی قصد ورود دارد. او جوانی بود که شاید بیست و چند سال بیشتر نداشت؛ اما سیمای پیران در چهره اش نمایان بود. یعنی بسیار متین و با وقار و با هیبت بود و صورتی بسیار زیبا، قامتی موزون و لباسی ساده و نظیف داشت. پدرم بغل باز کرد و او را در آغوش گرفت، پیشانی اش را بوسید و دستش را گرفت و او را سر جای خودش نشاند. خودش هم خیلی مؤدب مقابل او نشست؛ مثل شاگردی در مقابل استادش. وقتی با او حرف می زد، شنیدم که ضمن سخنانش جملاتی می گوید مثل:

بَابِي أَنْتَ وَ أُمِّي؛ پدر و مادرم فدایت باد!

جُعِلْتُ فِدَاكَ؛ من قربان شما گردم!

از شنیدن این کلمات تعجب می کردم. از خود می پرسیدم که این چه کسی است که پدر من این قدر در مقابل او خضوع و تواضع می کند؟ در همین حال، بار دیگر دربان آمد و گفت: موفّق قصد ورود دارد. موفّق، برادر معتمد خلیفه‌ی عباسی و ولیعهد بود. پدرم احساس کرد که آقا میل ندارد با او ملاقات کند. بنابراین گفت: آقا، پدر و مادرم قربان شما؛ اگر مایل باشید، برای رفتن اشکالی نیست. آقا برخاستند. پدرم دستور داد غلامانش آقا را از راهی عبور دهند که ملاقاتی با موفّق نداشته باشد. او رفت و من تمام روز در فکر بودم. پدرم عادت داشت که بعد از نماز مغرب و عشا، نامه‌های مردم را می خواند. من رفتم مقابل او نشستم. گفت: کاری داری؟ گفتم: اجازه می دهید بیرسم این آقایی که امروز آمد و شما او را محترم داشتید که بود؟ گفت: بله فرزندم، او ابن الرضا، حسن بن علی عسکری است. او امام و پیشوای رافضیان است. سپس، اندکی تأمل کرد و گفت: فرزندم، اگر روزی خلافت بنی عباس زوال یابد، تنها کسی که شایستگی خلافت و حکومت بر مردم را دارد، همین مرد است. این سخنان برای من خیلی تعجب آور بود. تا اینکه پس از چند روز، خبر آوردند که آقا مریض شده‌اند.

امام حسن عسکری علیه السلام را در بیست و هشت سالگی مسموم کردند و چند روز هم بیماری‌شان طول کشید. روز هشتم، همین که پدرم فهمید ایشان مریض شده است از جا برخاست و با عجله به دربار خلافت رفت. وقتی برگشت، پنج نفر از پیشخدمت‌های مخصوص خلیفه را به خانه‌ی امام آورد تا آن جا خدمتکار باشند. چند نفر از اطبای مورد اعتماد را هم آورد تا در بیرونی منزل امام باشند. آنها پیوسته مراقب حال امام بودند و حالات ایشان را به خلیفه گزارش می دادند. چند روز گذشت و بیماری‌شان شدّت پیدا کرد. پدرم دستور داد قاضی القضاة ده نفر از قاضی‌ها را بیاورد تا در همان بیرونی منزل امام باشند. تمام این کارها برای این بود که مردم خیال کنند که از طرف آنها لطمه‌ای به آن حضرت نرسیده؛ بلکه او به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. به این کیفیت مراقب امام علیه السلام بودند، تا آن که در روز هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت امام رحلت کردند. آن روز در سامرا، برای تشییع جنازه‌ی حضرت شیون و غوغایی برپا شد. اوّل، خلیفه دستور صادر داد که شهر را سیاهپوش و تعطیل عمومی اعلام کنند و برای تشییع جنازه‌ی امام تمام شهر تعطیل شد. صدای ضجه و شیون از مرد و زن برخاست.

در مدینه هم، در ماه ربیع الاول سال شصت و یک هجری، قیامتی برپا شد. آن روز امام

سید السّاجدین علیه السلام همراه اسرا از شام برمی گشتند. وقتی به مدینه رسیدند، بشیر بن جذلم، به دستور امام، براسبی سوار شد و پرچمی سیاه در دست گرفت و بانوایی جانسوز در مدینه گفت:

يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ بِهَا قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَذْمَعِي مِدْرَارًا^۱

وقتی زینب کبری علیه السلام قافله سالار اسرا، وارد میدان مدینه شد، یکسره به سمت مرقد مطهر جدّ بزرگوار و مادر عزیزش رفت. با چشمی گریان و دلی سوخته، دست های خود را به دو سمت چار چوب در حرم گذاشت، سرش را داخل حرم برد و گفت:

يَا جَدَّاهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي نَاعِيَةٌ إِلَيْكَ الْحُسَيْنُ؛

ای جدّ بزرگوار، من پیام مرگ آورده ام. [همین قدر بگویم که] من با برادر رفته بودم، ولی بی برادر برگشتم.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- لواعج الاشجان، السید المحسن الأمين، صفحه ی ۲۴۲.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۵۵﴾ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ

﴿۵۶﴾ الَّذِينَ عَاهَدَتْ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ

وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ

﴿۵۷﴾ فَاِمَّا تَثَقَفَنَّ فِي الْحَرَبِ فَشَرَّدَ بِهِمْ مَن خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ

يَذْكُرُونَ

﴿۵۸﴾ وَاِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْذِرْهُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ اِنَّ اللَّهَ

لَا يُحِبُّ الْخَائِبِينَ

بدترین جانوران نزد خدا کسانی هستند که کافر شدند و ایمان نمی آورند. کسانی که هرگاه با آنها پیمان بستی، عهد خود را می شکنند و در حفظ عهد راه تقوی نمی پیمایند. پس، هنگامی که در میدان جنگ به آنها دست یافتی، چنان به آنها حمله کن که جمعیت هایی که پشت سر آنها هستند پراکنده شوند، باشد که متذکر شوند. و هرگاه از خیانتکاری گروهی از معاهدین خویش بیم داشتی، توهم [با حفظ عدل و درستی] عهد آنها را نقض کن که خدا خیانتکاران را دوست نمی دارد.

همان طور که در صفحات گذشته ذکر شد، قسمت عمده ای از آیات سوره انفال به مسأله ای جهاد و قتال با دشمنان حق مربوط است و گفته شد که قتال با کفار برای امت اسلامی حیات بخش است. در آیه ی بیست و چهارم همین سوره، که پس از آیات قتال آمده است، خواندیم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ؛

[ای باورمندان! ای اهل ایمان، اینکه خدا و رسول شما را به قتال با کفار

دعوت می کنند، برای احیای شماست.

یعنی، این کاری است که شما را، هم در دنیا هم در آخرت، زنده می کند؛ در آخرت به حیات ابدی نایل می شوید. در دنیا هم در سایه ی پیروزی بر دشمنان حق، عزت و شرف و سیادت می یابید و اعلائی کلمه ی توحید و ابقای دین حق می کنید. پس قتال با کفار برای شما عامل حیات است. ولی مع الاسف، جنگیدن با کفار، با این همه پیامدهای خوب، خوشایند شما نیست. «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ...»^۱ [فرمان] نبرد با کفار بر شما نوشته شد و شما آن را خوش ندارید. در اوایل همین سوره، راجع به اصحاب بدر خواندیم: «وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ»؛ وقتی گفتیم به میدان جنگ با کفار بیا بید، جمعی از مؤمنان کاره بودند؛ یعنی خوششان نمی آمد.

كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ؛

[چنان از این دستور وحشت زده می شدند] که گویی مرگ را مقابل چشم

خود می بینند و به سوی مرگ رانده می شوند.

وَدُونَ أَنْ غَيْرِ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ؛

آری، شما راحت طلب بودید؛ دوست داشتید با کاروان تجاری که به سرپرستی ابوسفیان از شام برمی گشت مواجه شوید و اموال آنها را به تصرف خود در آورید. نمی خواستید با لشکری مجهز روبه رو شوید. ولی خدا عکس آن را می خواست:

وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ؛

خدا می خواست [شما به کاروان تجارت دست نیابید؛ بلکه با لشکر مجهز دشمن

روبه رو شوید و] امدادهای غیبی خدا به شما برسد و در نتیجه، شما پیروز

شوید و ریشه ی کفار کنده شود.

بعد فرمود: از این جهت هم نگران نباشید که اگر جنگ واقع شود، انسان هایی کشته

می شوند؛ چون گفتیم: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا»؛ مردم کافری که پا روی همه‌ی حقایق و اصول انسانی نهاده و می‌خواهند نظام آفرینش را به تباهی بکشانند، شرالدوابند. چنین افرادی زیانبارترین جانورانند و در عالم حق حیات ندارند. به همان دلیل که شما برای سگ‌های هار و گرگ‌های خونخوار حق حیات قایل نیستید، من هم که خالق شما هستم و همه‌ی مصالح شما را می‌دانم، برای کفار حق حیات قایل نیستم.

وفای به عهد

بعد می‌فرماید: اگر شما با همین کفار و مشرکین، که گفتیم حق حیات ندارند، بر اساس مصالحی پیمان بستید (پیمان صلح و عدم تعرض)، این پیمان محترم است. باید پای این عقد و عهد خود بایستید. حق ندارید نقض پیمان کنید: «أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا»؛^۱ به طور مطلق به عهد خود وفادار باشید؛ حتی راجع به مشرکین. در سوره‌ی توبه آمده:

إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُضُوا عَهْدَهُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا الْبَيْعَ الَّتِي أَنْتُمْ عَلَيْهِمْ ۚ

مگر آن گروه از مشرکان که با آنها عهد بسته‌اید و هیچ عهد شما را نشکستند و هیچ‌یک از دشمنان شما را یاری نکردند. پس تا مدتی که مقرر داشته‌اید، عهد آنها را نگه دارید که خدا متقیان را [که به عهد خود وفا می‌کنند] دوست دارد.

وقتی با مشرکین پیمان بستید، به پیمان خود وفادار باشید، زیرا تا مدت پیمان به پایان نرسیده است، حق تعرض به آنها را ندارید. مسأله‌ی وفای به عهد، قبل از اینکه اسلامی باشد، مسأله‌ای انسانی است. در نهج البلاغه‌ی شریف، امام امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن فرمانی، خطاب به مالک اشتر فرموده است:

فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ وَ تَشْتَّتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ؛^۲

در میان تکالیف و وظایفی که خدا بر عهده‌ی بشر نهاده است، هیچ وظیفه و فریضه‌ای نیست که همه‌ی افراد بشر، با تمام سلیقه‌های مختلف و عقاید متفاوت و مذهب‌های گوناگون که دارند، متحدالقول قبولش کنند، غیر از مسأله‌ی وفای به عهد.

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۴.

۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۴.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، نامه‌ی ۵۳.

وفای به عهد تنها وظیفه‌ی مسلمان‌ها نیست. بلکه همه‌ی مردم، با وجود سلیقه‌ها و مرام و مسلک‌های مختلفشان، متفقند که وفا به پیمان لازم است. ما نیز که هم مسلمان و هم انسان هستیم، باید از دو جهت وفای به عهد را محترم بشماریم. به همین علت است که می‌بینیم خداوند حکیم می‌فرماید:

الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ؛

اینها مردمی هستند که به پیمان‌شان وفادار نیستند و مکرراً پیمان شکنی می‌کنند.

هر بار با شما پیمان می‌بندند که متعرض شما نشوند و به دشمن شما کمک نکنند، نقض عهد می‌کنند. به همین علت قرآن می‌فرماید که آنها شرالدّوابند و انسان نیستند. و در ادامه می‌فرماید: چنانچه شما با مشرکین و کفار پیمان صلح و عدم تعرض بستید و بعد از روی قراین روشن فهمیدید که آنها قصد توطئه دارند و محرمانه خود را تقویت می‌کنند تا به شما حمله کنند، چه باید بکنید؟ از طرفی، با آنها پیمان بسته‌ایم و طبق دستور اسلام و بر اساس اصول انسانی موظفیم که به عهدمان وفادار باشیم؛ از طرفی هم فهمیده‌ایم که آنها مشغول توطئه هستند و خودشان را به قصد حمله به مسلمانان مسلح و مجهز می‌کنند. میان دو محذور واقع می‌شویم. چه کنیم؟ آیا نقض پیمان کنیم، که خلاف اسلام و روش انسانی است، یا اینکه سکوت کنیم و خاموش بنشینیم تا آنها به ما حمله کنند؛ این هم خلاف کیاست و فراست انسانی و اسلامی است. «الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِنٌ، حَذِرٌ»؛ انسان مؤمن باید هوشیار و زیرک و محتاط باشد. چه کنیم؟ قرآن، در چنین مواردی، دستور می‌دهد:

وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ؛^۲

وقتی نگران و خائف شدید [البته منظور خوف عقلایی است، نه ترس منبعث

از ضعف نفس] به دشمن اعلام کنید که شما هم مثل آنها عمل خواهید کرد.

یعنی وقتی از روی قراین و شواهد قطعی یقین کنید که آنها می‌خواهند به شما خیانت کنند، در این صورت شما نقض پیمان نکنید، بلکه به آنها اعلام کنید که ما آگاه شده‌ایم که شما در مقام طرح نقشه‌های خائنانه هستید و لذا دیگر در مقابل شما سکوت نمی‌کنیم؛ از حالا به شما اعلام می‌کنیم که پیمان ما با شما لغو شده است.

اگر شما بدون اعلام و اطلاع حمله کنید و به آنها شبیخون بزنید، این کار خیانت است و اگر سکوت کنید تا آنها به شما شبیخون بزنند، این کار خلاف کیاست و فراست

۱- بحار الانوار، جلد ۶۴، صفحه ۳۰۷، حدیث ۴۰.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۵۸.

مؤمن است. هر دو کار غلط است. تنها راه همین است که قرآن نشان داده است.

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مردم زمان خود می فرمود:

أَلَا وَ إِنِّي قَدْ دَعَوْتُكُمْ إِلَى قِتَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَيْلًا وَ نَهَارًا وَ سِرًّا وَ إِعْلَانًا
وَ قُلْتُ لَكُمْ اغْزَوْهُمْ قَبْلَ أَنْ يَغْزَوْكُمْ فَوَاللَّهِ مَا غَزَى قَوْمٌ قَطُّ فِي عُمْرِ
دَارِهِمْ إِلَّا دَلُّوا فَتَوَاكَلْتُمْ وَ تَخَادَلْتُمْ حَتَّى شُنْتُ عَلَيْكُمْ الْغَارَاتُ وَ مُلِكْتُ
عَلَيْكُمْ الْأَوْطَانَ؛^۱

ای مردم، من بارها شما را به نبرد با این قوم [معاویه و پیروانش] دعوت کردم. شب و روز و در سرّ و علن، فریاد کشیدم و گفتم: قبل از اینکه آنها به شما شبیخون بزنند، شما به آنها حمله کنید. به خدا قسم، هر جمعیتی که در خانه‌ی خود نشستند تا اینکه دشمن بر آنها حمله کرد، ذلیل شدند. این قدر شما امروز و فردا کردید و کار را به گردن یکدیگر انداختید که اموال تان به غارت رفت و شهر و دیارتان به تصرف دشمن درآمد.

رأفت و شدّت در اسلام

گاهی ما در بعضی احکام و دستورهای دین مقدّس اسلام شدّت عمل می بینیم و این مسلّم است و نمی توان آن را انکار کرد. چنان که در همین آیات سوره‌ی انفال خواندیم:

فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ؛

بالای گردن‌ها را بزنید و دست‌ها و انگشت‌ها را ببرید [تا نتوانند با سرهای خود تصمیمی بگیرند و با دست‌های خود اسلحه بردارند].

ظاهر آیه به این معنی است که باید سرها بریده و دست‌ها جدا شوند. البته، می توانیم به عنوان تدبّر در قرآن (نه به عنوان تفسیر و با استفاده از بطون قرآن) بگوییم که ممکن است اشاره‌ی آیه به این باشد که شما باید کاری کنید که کفّار هم استقلال فرهنگی را از دست بدهند هم استقلال نظامی را.

سرها را بزنید تا نتوانند افکار شیطانی در مغز خود بپرورانند و فرهنگ شما را دگرگون کرده به رنگ فرهنگ خود درآورند. چون سر و مغز مرکز تفکر و تصمیم گیری است، توصیه شده که توانایی تصمیم گیری را از آنها سلب کنید و گفته شده که دست‌ها را هم ببرید. یعنی قدرت نظامی را از آنها بگیرید. در نتیجه، کفّار در مقابل شما، نه قدرت نظامی خواهند داشت نه استقلال فرهنگی و از شما شکست می خورند؛ زیرا این دو از عوامل بزرگ

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۷.

پیروزی است. پس آیه‌ی ذکر شده بیانگر شدت عمل است. همچنین می‌بینیم که خداوند حکیم رأفت و مهربانی با زناکاری را که باید تعزیر شود، ضدّ ایمان می‌داند و می‌فرماید:

وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ؛^۱

اگر به راستی شما اهل ایمان هستید و به خدا و قیامت ایمان دارید، نباید با او رئوف باشید.

در همین آیات که ذکر شد، خداوند متعال خطاب به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

فَإِذَا تَنَفَّسْتُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلَفَهُمْ؛^۲

وقتی با دشمن در میدان جنگ روبه‌رو شدی، چنان با شدت و حدّت با آنها برخورد کن که گروه‌های پشت سر آنها عبرت بگیرند.

عده‌ای منتظرند ببینند که گروه اول چه کار می‌کنند و چه طور پیش می‌روند تا آنها هم جرأت پیدا کنند و به شما حمله کنند. تو اینها را چنان بکوب که گروه بعدی هم مرعوب و تارومار بشوند و انسجام خود را از دست بدهند و مجال تصمیم‌گیری بر ضدّ شما نداشته باشند. اینها نمونه‌هایی بود که نشان می‌دهد دین مقدّس اسلام، در موارد و شرایط خاصی، شدت عمل دارد. همین مطلب در ذهن بعضی از افراد سؤال برانگیز می‌شود و می‌گویند: ما از یک طرف خدا را به رحمت و اسعه‌ی او شناخته‌ایم که خودش می‌فرماید:

وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ؛^۳

رحمت من همه چیز را زیر پوشش خود گرفته است.

و می‌دانیم که او ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین است. از طرف دیگر هم معتقدیم که انسان موجودی زنده است و در عالم حقّ حیات دارد. ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌ها هم بالاخره انسانند و جان دارند؛ جانشان باید محفوظ باشد:

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ؛^۴ ما آدمیان را مورد تکریم خود قرار داده‌ایم.

این ترحیم و تکریم با آن تعذیب و تحقیر در تضادّ است. چرا با این انسان مکرمّ چنین شدید برخورد می‌شود؟ در جواب باید گفت که این افراد هم در شناخت خدا به اشتباه افتاده‌اند هم در شناخت انسان. اینان خدا را یک بُعدی شناخته‌اند و فقط رحمت او را دیده و غضبش را نادیده گرفته‌اند. این خداشناسی نیست. خدا را باید خودش معرفی کند، نه

۱- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۵۷.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۶.

۴- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۰.

دیگران. چنان که می فرماید:

...فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ^۱

خدا منزّه است از اوصافی که مردم برایش بیان می کنند.

شما حق ندارید خدا را توصیف کنید. نه تنها شما، حتی فلاسفه و عرفا هم حق ندارند او را با مقیاس ناقص فکر و درکشان وصف کنند. خدا خودش خود را معرفی می کند و می فرماید:

نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ۖ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ^۲

به بندگان من بگو: من خدای غفورم، خدای رحیمم، مهربانم، آمرزنده ام؛ اما عذابی نیز دارم که عذابی الیم است.

و در سوره ی کهف فرموده:

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ ۖ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا^۳

بگو حقیقتِ خدای شما این است. حال هر که می خواهد باور کند و هر که می خواهد باور نکند. ما برای تجاوزگران از مرز بندگی آتشی آماده ساخته ایم که آنان را دربر خواهد گرفت. هر دم که از سوز عطش فریاد برکشند و آب بطلبند، از آب های داغ و سوزان که مانند فلز ذوب شده است، به آنان داده می شود؛ [آن آب] چهره ها را می گدازد. بد نوشابه ای است آن نوشابه و بد جایگاهی است آن جایگاه.

همچنین در سوره ی مزمل می فرماید:

إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا ۖ وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ ۖ وَعَذَابًا أَلِيمًا^۴

البته، نزد ما غل و زنجیر و آتش شعله ور مهیاست و طعامی گلو گیر و عذابی دردناک.

ما باید چه کنیم؟ آیا فقط آیات رحمت را بخوانیم و در مردم غرور ایجاد کنیم؟ اینها هم آیات قرآن کریم است که خبر از عذاب های سنگین خدا می دهد؛ تا آن جا که می گوید:

۱- سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۲.

۲- سوره ی حجر، آیات ۴۹ و ۵۰.

۳- سوره ی کهف، آیه ی ۲۹.

۴- سوره ی مزمل، آیات ۱۲ و ۱۳.

فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابُهُ أَحَدًا ۖ وَلَا يُوثِقُ وَثَاقُهُ أَحَدًا^۱

در آن روز [روز قیامت] آن چنان شکنجه کند که احدی در شکنجه گری به پای

او نرسد و چنان به بند و زنجیر بکشد که هیچ بند و زنجیری به پای آن نرسد.

شما فقط به رحمت خدا نگاه نکنید. زیرا، از یک سو: «فَمَا رَحْمَةُ مِنَ اللَّهِ لَئِنْ لَهِمْ...»^۲

و از سوی دیگر: «...فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ...»^۳ هم «رحمة من الله» هست هم «غضب من الله». بُعد رحمت و بُعد غضب، هر دو را باید در نظر گرفت.

انسان اسلامی و انسان حقوق بشری

اما در رابطه با انسان نیز به طرفداران حقوق بشر می گوئیم: شما انسان را موجودی می شناسید که تنها دارای حیات حیوانی است؛ موجودی مانند دیگر حیوانات که هدف آنها در تمام حرکات و فعالیت های جسمی و فکری اشباع غرایز و ارضای تمنیات حیوانی است. در واقع، معنی حقوق بشر، که دنیای امروز آن را دستاویز خود قرار داده و برای آن سینه چاک می کند، همین است که بشر باید در نیل به شهواتش آزاد باشد و هیچ مانعی سر راه او نیاید و مزاحم او نشود. لذا بشر مادی دنیای امروز با دین مخالف است. برای اینکه دین را مزاحم خود تشخیص داده است. چون دین جلوی بی بندوباری او را می گیرد و بردهان شهوت حیوانی او مهار می زند و به همین جهت دین ضد حقوق بشر تلقی می شود و باید از صحنه زندگی بشر حذف شود.

این افراد، چون انسان را یک موجود زنده به حیات حیوانی می شناسند، می گویند: همان طور که یک مورچه زنده است، عنکبوت زنده است و گوسفند زنده است، انسان هم زنده است و باید تنفس کند و به شهواتش برسد. آری، شما از انسان همین را شناخته اید. ولی از نظر قرآن، چنین موجودی انسان نیست، بلکه شرالدواب و «أَضَلُّ مِنَ الْأَنْعَامِ» است. حیات انسان، از آن نظر که انسان است، شرایط خاصی دارد که از شرایط حیات نبات و حیوان ممتاز است. یک بوته ی گل چه می خواهد؟ تابش نور خورشید و ریزش باران بهار و خاک مناسب حاجتش را تأمین می کند. چیزی بیش از این نمی خواهد. یک گوسفند یا یک دراز گوش چه می خواهد؟ یک من جو و یک سرطوبله ی گرم و یک تخته پهن نرم و یک ماده از جنس خودش نیازش را برطرف می سازد و حیات حیوانی اش را تکمیل می کند.

۱- سوره ی فجر، آیات ۲۵ و ۲۶.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۵۹.

۳- سوره ی انفال، آیه ی ۱۶.

ملاک حیات واقعی انسان

اما انسان به چه نیاز دارد؟ باید درباره اش گفت: «الْإِنْسَانُ وَمَا الْأُنْسَانُ وَمَا أَذْرِيكَ مَا الْإِنْسَانُ»؛ تو چه دانی که انسان چیست و شرایط حیاتش کدام است؟ انسان مظهر «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» است. «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»؛ او موجودی است که ملک در مقابلش به سجده افتاده است. مخلوقی است که خالقش، وقتی تطورات خلقت او را بیان می کند، می فرماید:

...ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ؛^۲

...سپس خلقتی دیگر پدید آوردیم؛ آفرین بر قدرت کامل بهترین آفریننده.

خدا که در خلقت هیچ موجودی به خودش تبریک نگفته، وقتی که به خلقت انسان رسیده، خودش به خودش می گوید: آفرین، چه خوب موجودی آفریدی! آفرین بر تو ای انسان آفرین. آری، این موجود دریای مواجی است که تنها با شرایط نبات و حیوان، آرام نمی شود و از جوش و خروش نمی افتد. او نیرویی فوق عالم ماده و طبیعت لازم دارد تا آرامش کند و آن نیرو ذکر الله است:

...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ؛^۳ ...دل ها با ذکر خدا آرامش می یابند.

تا آدمی روح خود را با روح عالم پیوند ندهد، به حیات انسانی خود نمی رسد و لذات مخصوص آن حیات را نمی چشد و لذا آن انسان خدانشناس و انسان شناس، امام سید الساجدین (علیه السلام) در مناجات المفتقرین، به حضور خالق خویش عرض می کند:

إِلَهِي كَسْرِي لَا يَجْبُرُهُ إِلَّا لُطْفُكَ وَحَنَانُكَ وَفَقْرِي لَا يُغْنِيهِ إِلَّا عَطْفُكَ
وَإِحْسَانُكَ... وَلَوْعَتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ وَشَوْقِي إِلَيْكَ لَا يَبُلِّغُهُ إِلَّا
النَّظَرُ إِلَيْ وَجْهِكَ؛^۴

خدایا، من فقیر و نیازمندم. ولی فقر و نیاز مرا، تنها لطف و عنایت تو برطرف سازد. شکستگی های مرا، تنها عطف و احسان تو ترمیم و جبران کند. خدای من، آتش اشتیاق و طلب را که در وجودم شعله ور است، چیزی جز آب لقای تو خاموش نمی سازد.

به به! چه گفتگوی فرح آوری و چه عرض نیاز لذت بخشی! به راستی که ما از طرفی

۱- سوره ی حجر، آیه ی ۲۹.

۲- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۴.

۳- سوره ی رعد، آیه ی ۲۸.

۴- مناجات المفتقرین.

مفتخریم که چه گنجینه‌های معارفی داریم و از طرفی متأسفیم که چقدر از سرمایه‌های خود بی‌خبریم. کنار گنج، از گرسنگی می‌میریم و کنار دریا، از تشنگی می‌سوزیم.

بیانات قرآن و روایات و مناجات‌ها نشان می‌دهد که انسان موجودی نیست که دنیای حقوق بشری شناخته است. حیات انسان فقط به آن نیست که نفس بکشد، بخورد، راه برود و غرایز حیوانی خودش را ارضا بکند. حیات انسان به حیات توحیدی و ایمانی اوست. تا زمانی که خورشید «ایمان به مبدأ و معاد هستی» از افق جان او طالع نشود، تا وقتی ارتباط خود را با خالق عالم برقرار نسازد، انسان نشده و حیات انسانی به دست نیآورده است. ما تا کی می‌خواهیم آیات قرآن را بخوانیم و بی‌اعتنا از کنارشان بگذریم؟ می‌گوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ...^۱

ای کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارید، بدانید که حیات شما منوط به پذیرش و استجابت دعوت خدا و رسول است [شما هنگامی به حیات انسانی زنده می‌شوید که این دعوت آسمانی قرآن را بپذیرید]...

آری، بپذیرید. در این کلمه‌ی «اسْتَجِيبُوا» دقت بفرمایید؛ حیات شما و زنده شدن شما در گرو استجابت است. نه تنها در تلاوت و قرائت، باید در عمل به دعوت حق لبیک بگویید تا زنده شوید. گفته است: «اسْتَجِيبُوا... يُحْيِيكُمْ»؛ نگفته که: «افْرُؤُوا... يُحْيِيكُمْ»؛ قرآن نفرموده همین قدر که قاری قرآن بشوید، زنده شده‌اید. ولی ما از قرآن این طور بهره می‌گیریم. می‌گوییم: قاری قرآن شدیم؛ حافظ قرآن شدیم؛ مفسر قرآن شدیم؛ دیگر چه می‌خواهیم؟ چه کم داریم؟ می‌گوید: «اسْتَجِيبُوا»؛ باید بپذیرید. در زندگی تان به آن عمل کنید و آن را تحقق ببخشید. بازارتان قرآنی باشد. اداراتان قرآنی باشد. خانواده‌هاتان قرآنی باشد. این چیزی است که از آن بی‌بهره‌ایم، و گرنه دیگر چیزها را داریم. آنچه نداریم، حیات انسانی است. قاری قرآن، حافظ قرآن و مفسر قرآن فراوان داریم. آنچه نداریم استجابت قرآن است. خودمان هم می‌فهمیم که نداریم و در عوض به یک سلسله ظواهر خشک چسبیده‌ایم. می‌گوید: بپذیرید دعوت قرآن را. ما نپذیرفته‌ایم. قرآن در زندگی ما نیست.

قرآن در میان ما، مانند جناب مسلم در کوفه است که مردم او را به خانه‌های خود راه نمی‌دادند. در شب نهم ذی‌الحجه، با اینکه قبلاً هجده هزار نفر با او بیعت کرده بودند، در کوچه‌های کوفه تنها مانده بود. اهل کوفه در خانه‌هایشان را به روی او بسته بودند. قرآن امروز در میان ما همین طور است.

۱- سوره انفال، آیه ۲۴.

ما هم قرآن را به خانه و زندگی خود راه نمی دهیم. در خانه های ما قرآن نیست. در بازار ما قرآن نیست. در ادارات ما قرآن نیست. لفظ و کتابت و قرائت قرآن هست، قاری و حافظش هم هست، اما خودش نیست؛ اخلاق و احکامش نیست. اگر قرآن بخواهد به مجالس جشن سرور و عروسی ما بیاید، اصلاً راهش نمی دهیم. زندگی ما طوری است که با دستورهای قرآن نمی سازد.

ما خیلی خوب بلدییم مجلس قرآن تشکیل بدهیم و قاریان خوش لحن و خوش صدا بیاوریم تا قرآن بخوانند و ما هم صدا و آهنگی سر دهیم و «الله الله» بگوییم. (یعنی قرآن روح ما را تکان داده و به شور و فغان آورده است) و حال آن که این سر و صدا برای تشویق قاری است؛ نه برای قرآن. چون قاری خوش لحن و خوش آهنگ است، شنونده ها را سر وجد و شمع آورده است و تشویقش می کنند. لذا هر چه او صدا را بلندتر کند، اینها هم بیشتر داد می زنند. اگر او صدا را آهسته کند، اینها هم صدا را آهسته می کنند و اگر قاری چند آیه را به یک نفس یا به چند قرائت بخواند، ببینید چه غوغایی برپا می کنند! حال آن که خود قرآن می گوید:

وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ^۱

وقتی قرآن خوانده می شود، ساکت باشید. تنها گوش فرادهید و استماع کنید تا مورد رحمت قرار بگیرید.

اومی گوید: اگر به راستی شما زبان قرآن را می فهمید و در دل می نشانید، باید اشک بریزید:

وَ إِذَا سَمِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ...^۲

آنهايي که صاحب داند و با قرآن مأنوسند، وقتی صدای قرآن به گوششان می رسد، چنان اشک می ریزند که گویی چشم هایشان بر رخسارشان می غلتد. چون راستی عارف به حقتند...

«فَيْضَان» مربوط به اشک است، ولی این جا قرآن این واژه را به چشم نسبت می دهد و می گوید: چشم ها فیضان دارد. چون انسان وقتی خیلی اشک می ریزد، مثل این است که چشمش بر صورتش می غلتد. علت چنین گریه ای این است که معرفت در جانشان پیدا شده است و حق را شناخته اند و فهمیده اند که با قرآن خیلی فاصله دارند. قرآن را در آسمان

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۲۰۴.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۸۳.

و خود را در زمین می‌بینند. از این جهت سخت متأثر می‌شوند و اشک می‌ریزند. همین‌ها هستند که:

...إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا^۱

...وقتی آیات خدا بر آنان خوانده شود، گریه کنان به خاک می‌افتند.

خلاصه، قرآن ملاک حیات را نشان می‌دهد: «اَسْتَجِیْبُوا... یُحْیِیْکُمْ»؛ شما دعوت قرآن را استجابت کنید، عملاً به قرآن لبیک بگویید و احکام آسمانی آن را در تمام شؤون زندگی تان تحقق ببخشید تا به حیات انسانی زنده شوید. در غیر این صورت، تنها حیات حیوانی خواهید داشت. همان حیاتی که حقوق بشر به آن قائل است. همین قدر که نفس بکشید، راه بروید، کاخ بسازید، مرکب‌های راهوار سوار بشوید، خوش بخورید و خوش بخوابید، می‌گویید شما زنده‌اید؛ اما از نظر قرآن چنین حیاتی مرگ انسانیت است و فرو رفتن در تاریکی و ظلمت. چنان که می‌گوید:

أَوْ مَنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا...^۲

آیا کسی که مرده بود و ما زنده‌اش کردیم و نوری در فضای جانش قرار دادیم که در پرتو آن در میان مردم راه می‌رود، شبیه کسی است که در تاریکی و ظلمت زندگی می‌کند [در تاریکی جهل، تاریکی کفر و شرک و فسق و بی‌ایمانی] و هیچ راهی برای خروج از این ظلمات ندارد؟

از نظر قرآن، زنده آن کسی است که جانش به نور ایمان روشن شده و بیدارباش‌های قرآن او را هشیار کرده است و رو به سوی خدا حرکت می‌کند.

قرآن بیدارکننده‌ی جاودانی

...إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ ﴿٦٨﴾ لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا...^۳

قرآن ذکر است. بیدارکننده‌ی خواب رفته‌هاست. هر آدم خواب رفته‌ای، اگر زنده باشد، به محض اینکه صدایش بزیم بیدار می‌شود. اگر با صدا بیدار نشد، تکانش که دادیم بیدار می‌شود و اگر دیدیم که باز هم بیدار نمی‌شود، می‌فهمیم که او مرده است. ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این چند روزه دریابی

۱- سوره ی مریم، آیه ی ۵۸.

۲- سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۲.

۳- سوره ی یس، آیات ۶۹ و ۷۰.

بانگ طبلت نمی کند بیدار تو مگر مرده ای نه در خوابی
و لذا قرآن می گوید: من ذکر، بیدارکننده ام. اَمَّا: «لَمَنْ كَانَ حَيًّا؛ من زنده ها را بیدار
می کنم؛ نه مرده ها را. من انداز می کنم و هشدار می دهم که مراقب باشید، سر راهتان مرگ
و برزخ و محشر است. اَمَّا چه کسانی می توانند از ذکر و انداز من بهره بگیرند؟ «مَنْ كَانَ
حَيًّا؛ آنها که زنده اند و حیات انسانی دارند.» وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ؛ اهل علم، به
قرینه ی مقابله (اینکه «کافرین» مقابل «حی» آمده) استدلال می کنند که کافر مرده است.
کسی زنده است که ذکر قرآن و انداز قرآن در او مؤثر باشد. اگر کسی بیدار و هشیار شد و
برای آینده اش فکر کرد، زنده است؛ وگرنه مرده است و کافر است؛
... وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ؛^۱

فرمان هلاکت و بدبختی انسان های کافر صادر می شود.

ما یک عمر است که با این آیات بینات الهی سروکار داریم؛ می ترسیم عمرمان تمام
بشود و سرانجام بفهمیم که اصلاً زنده نبوده ایم و حیات انسانی نداشته ایم و از ذکر و انداز
قرآن بهره ای نبرده ایم. «ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِين».
خلاصه، قرآن حیات انسانی را معرفی می کند که حیات ایمانی و توحیدی است.
هدف اصلی خلقت نیز همین است. یعنی خدا خواسته که انسان بسازد نه حیوان. اگر ما دنیا
را به دست طرفداران حقوق بشری ها بدهیم تا در آن فقط بخورند و بخوابند و با هم
بجنگند، این دنیا به طویله ای موحش و لجنزاری عفن تبدیل می شود.

هدف قتال با کفار

خدا عالم را چنان خلق کرده که تمام نظامات آن نوکر انسان باشد و انسان هم نوکر
خدا باشد. نظامات خلقت برای ابوجهل ها نیست؛ برای ابوذر هاست. هدف پیغمبران از قتال با
کفار همین است. انبیاء علیهم السلام وقتی که با کفار می جنگند، نمی خواهند سرزمینی را تصرف
کنند. این کار در شأن مردان خدا نیست.

هدف آنها زنده کردن عالم انسان و حفظ حیات انسانی است. هدف این است و لذا
اگر کافران و مشرکان مانع کار آنها شدند، وظیفه دارند که با آنها بجنگند و آنها را از سر راه
خود بردارند؛ اگرچه میلیون ها نفر هم کشته شوند؛ چرا که آنها از نظر قرآن «شُرَّ الدَّوَابِّ وَأَضَلُّ
مِنَ الْأَنْعَامِ» هستند و ارزش انسانی ندارند. حالا اگر فرض کنیم که مشرکان و کافران سر راه
انبیاء نیایند و مانع کار آنها نشوند و در شهر و دیار خودشان زندگی کنند، در این صورت، باز

۱- سوره ی یس، آیه ی ۷۰.

هم انبیاء وظیفه دارند که به سراغ آنها بروند و آنها را به توحید و ایمان دعوت کنند؛ چرا که زندگی مشرکانه زندگی حیوانی است و انبیاء موظفند بشر را به حیات انسانی برسانند و اگر کسانی مانع کارشان شدند، باید با آنها بجنگند. در این صورت، اگرچه انبیاء به حسب ظاهر مهاجم محسوب می شوند، ولی در واقع مدافع هستند و از حیات انسانی دفاع می کنند و می خواهند جلو هجوم حیات حیوانی را بگیرند. مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله علیه) در تفسیر المیزان، مسأله ی قتال اسلامی را به خوبی تحلیل کرده اند و اثبات می کنند که تمام جنگ های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله جنبه ی دفاعی داشته، هر چند به ظاهر تهاجمی بوده است.

شما اگر یک بچه را ببینید که با آتش بازی می کند و نزدیک است خودش را بسوزاند، چه کار می کنید؟ آیا می گوئید: با من که کاری ندارد؛ به خودش صدمه می زند؟ نه، شما وظیفه دارید به سوی او بروید و از جان او دفاع کنید. به حسب ظاهر، شما به او هجوم برده اید. او دارد خودش را آتش می زند و به شما کاری ندارد. اما شما می گوئید: من موظفم جان او را حفظ کنم. چون او نمی فهمد و بچه است. پیغمبر صلی الله علیه و آله همین است. پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر در ظاهر به آن کسانی که مشرکانه زندگی می کنند حمله می برد، برای این است که آنها با جان خود بازی می کنند و خود را به آتش می کشند. وظیفه ی انسانی و الهی پیامبر صلی الله علیه و آله حکم می کند که به آنها حمله ببرد و از آتش نجاتشان بدهد.

به فرموده ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام پیغمبر "طیب دَوَّارٍ بِطَبِّهِ" ^۱ است. اطبا در مطب خود می نشینند تا بیمارها برای درمان شدن نزد آنها بیایند؛ ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله خودش به سراغ بیمارها می رود. او طیب دوره گرد است و در جهان می گردد و جان های آلوده را پاک می کند. نمی گوید: من این جا می نشینم تا مردم نزد من بیایند. او وظیفه دارد برای درمان بیماران به سوی آنان برود؛ ولو اینکه به حسب ظاهر مهاجم شمرده شود. ولی در واقع مهاجم نیست و مدافع است.

مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله علیه) به عنوان یکی از شواهد اثبات اینکه انبیاء باید به مشرکان هجوم ببرند، ماجرای دعوت حضرت سلیمان علیه السلام را نقل می کند:

ملکه ی سبا در مملکت خودش سلطنت می کرد و کاری با جناب سلیمان نداشت. اصلاً خبر نداشت که اینجا سلیمانی هست و سلطنتی دارد. حضرت سلیمان هم خبر نداشت که آنجا ملکه ی سبایی هست و سلطنتی دارد. تا اینکه هدهد خبر آورد و گفت:

إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ ﴿۳۱﴾

۱- نهج البلاغه فیض، جلد ۱، صفحه ی ۲۰۶؛ عیون الحکم و المواعظ، علی بن محمد البیاضی، صفحه ی ۳۱۹.

وَجَدُّهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ...^۱

به این ترتیب، سلیمان علیه السلام فهمید که آن سوی دنیا، زنی سلطنت می کند که خیلی مقتدر است و تاج و تخت عظیم دارد. اما این زن بت پرست و خورشید پرست است. بر اساس نگرش بعضی افراد، او می بایست بگوید: او که با من کاری ندارد؛ من هم که جاه طلب نیستم. او جای خود، من هم جای خودم. ولی سلیمان علیه السلام در مقام آن برآمد که مردم مملکت سبا را به توحید دعوت کند. آنها بیمارند. شرک بیماری مهلکی است. طیب الهی نمی تواند بیمار را در حال مرگ ببیند و خاموش بنشیند؛ باید به سراغش برود. لذا برای آنان نامه نوشت:

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾ أَلَّا تَعْلَمُوا عَلَىٰ وَ أَتُونِي مُسْلِمِينَ؛^۲

به نام خداوند بخشایشگر و مهربان؛ شما حق ندارید مشرکانه زندگی کنید و باید مُسْلِم باشید.

در مقابل من علو نشان ندهید و برتری جویی نکنید. البته، خود سلیمان علیه السلام نیز برتری جویی نمی کند. او پیغمبر معصوم است و می داند که:

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا...^۳

پیغمبر معصوم هیچ گاه علو طلب، ریاست طلب و کشورگشا نمی شود. او می گفت: باید مُسْلِم باشید: «وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ»؛ باید در مقابل «الله» خاضع باشید و حکومت، در همه جا، باید حکومت الله باشد. «يَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»؛ بعد فرمود: «فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِخُذُولٍ لِّقَبْلِ لَّهُمْ بِهَا...»؛ اگر بخواهند در مقابل من مقاومت کنند، چنان لشکری به شهر و دیارشان بفرستم که هیچ قدرتی نتواند در مقابل آن بایستد. «...وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ»؛ این حرف پیغمبر معصوم است.

اصالت دنیوی و اخروی

در حقیقت، مشکل ما این است که ما هنوز نه حقیقت انسان و حیات انسانی را (آن

۱- سوره نمل، آیات ۲۳ و ۲۴.

۲- همان، آیات ۳۰ و ۳۱.

۳- سوره قصص، آیه ۸۳.

۴- سوره نمل، آیه ۳۷.

چنان که هست شناخته ایم) نه خدا را (آن چنان که باید بشناسیم) شناخته ایم. هم اکنون آنچه در عمق جان ما اصالت دارد، حیات حیوانی و زندگی دنیایی است. آری، هنوز در دل و جان ما این حقیقت جا نگرفته که اصالت، از آن آخرت است. عقربک فکر و قلب و جان خود را به هر طرف که بچرخانیم، به طور خودکار، برمی گردد و در محاذات دنیا قرار می گیرد و می خواهد تمام حقایق را با اصالت دنیا تطبیق و تنظیم کند. لذا باید بگوییم که منطق قرآن هرگز با منطق ما سازگار نخواهد بود؛ زیرا ما اصالت را به دنیا می دهیم و قرآن به آخرت. این تعبیر صریح قرآن است که می فرماید:

...الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...^۱

... شما تمام همتان این است که دنیا و متاع زودگذر دنیا را تأمین کنید؛ ولی من که خدا هستم، می خواهم آخرت شما را تأمین کنم...

این یک اصل قرآنی است و اساس مطلب همین است. ما اصالت را برای حیات حیوانی قایلیم نه برای حیات انسانی. لذا هرگز منطق قرآن با منطق حقوق بشر نمی سازد.

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا...^۲

کسانی که با الله رابطه ندارند، حتی اگر سیاستمدار و دانشمند و مبتکر و مخترع هم باشند، ارزش انسانی ندارند و حیوانی بیش نیستند. چرا که:

...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...^۳

... قلب دارند، ولی با آن درک نمی کنند؛ چشم دارند، ولی با آن نمی بینند؛ گوش دارند، ولی با آن نمی شنوند. اینها بسان حیوانات و بلکه کمتر از آنها هستند...

قرآن قصد ندارد که به ابنای بشر توهین کند. او واقعیت هستی را بیان می کند. منتها ما ظواهری از قرآن و دین را گرفته ایم و به عمق و لب و مغز قرآن و اسلام پی نمی بریم و به همین جهت، در فهم احکام آسمانی قرآن دچار مشکلات می شویم.

تفکیک حقوق شخصی و حقوق اجتماعی نزد رسول اکرم ﷺ

پیغمبر اکرم ﷺ در زندگی شخصی خود خیلی بخشاینده و مهربان و نرمخو و ملایم بود و هیچ گونه شدت عملی نشان نمی داد. مثلاً وقتی یک مرد یهودی - که موقعیت

۱- سوره انفال، آیه ۶۷.

۲- همان، آیه ۵۵.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

اجتماعی نداشت و اصلاً به حساب نمی آمد. در مدینه سر راه پیغمبر ﷺ را گرفت که: آقا، من از شما طلبکارم؛ طلبم را به من بدهید، فرمود: من به شما بدهکار نیستم؛ ولی برای اینکه تو را راضی کرده باشم، پولی را که می خواهی به تو می دهم. اما الآن پول همراهم نیست. به منزل که رسیدم می دهم. گفت: همین الآن باید بدهید.

هرچه رسول اکرم ﷺ ماماشات و مدارا کرد، او بیشتر اصرار کرد. حتی نوشته اند که عبای پیغمبر ﷺ را از دوش ایشان کشید، به طوری که حاشیه ی زیر عبا روی گردنشان کشیده شد و آن را خراشید. در همین حال، چند نفر از اصحاب رسیدند و دیدند پیغمبر ﷺ گرفتار این مرد شده است. خواستند او را تنبیه کنند. آقا فرمود: این مرد با من کار دارد و با شخص من طرف است. به این جا که رسید، مرد یهودی دگرگون شد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ»؛ آری؛ آن حضرت در مورد حقّ شخصی خودش خیلی گذشت داشت و نرمخو و ملایم بود؛ اما در مورد دین خیر. اگر کسی می خواست در احکام دین تخلف کند، ممکن نبود گذشت کند.

مثلاً اگر کسی شراب خورده و باید حدّ بر او جاری شود، یا کسی دزدی کرده و باید دستش بریده شود؛ حالا هرچه شفاعت می کردند، کارساز نمی شد. حکم خدا باید اجرا شود. نقل شده که زنی که از قبیله ای متشخص و از اشراف بود، دزدی کرده بود. بنا شد به حکم آیه ی ذیل دستش را قطع کنند.

و السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...^۱

اشراف و بزرگان قبیله آمدند و گفتند: آقا، اگر شما دستش را ببرید به ما توهین می شود. از اشراف و بزرگان است. اشتباهی کرده؛ عفویش کنید. فرمود: نمی شود. دین خدا تعطیل بردار نیست. حتی نقل کرده اند که این جمله را نیز فرمود:

وَلَوْ كَانَتْ ابْنَتِي فَاطِمَةً^۲؛ اگرچه دخترم فاطمه باشد.

کلمه ی «لَوْ» دالّ بر امتناع است؛ یعنی هرچند صدور گناه از فاطمه علیها السلام که معصوم است ممتنع است، ولی بر فرض محال، اگر او همچنین کاری کند، دستش را می برم. از خدا می خواهیم به حرمت پیغمبر اکرم ﷺ به همه ی ما توفیق بهره برداری از معارف قرآن و عترت را عنایت بفرماید.

و السّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۳۸.

۲- بحار الانوار، علامه مجلسی، جلد ۴۳، صفحه ی ۴۳، باب ۳.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٦٠﴾ وَأَعِذُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ
تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَءَاخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ
لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ
اللَّهِ يُوفِّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ
﴿٦١﴾ وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
﴿٦٢﴾ وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ
بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ

در برابر آنها [دشمنان] هر چه می توانید نیرو آماده سازید و همچنین اسب های
ورزنده [برای میدان نبرد] تا به وسیله ی آن، دشمن خدا و دشمن خویش را
بترسانید و [همچنین] گروه دیگری غیر از اینها را که شما نمی شناسید و خدا
می شناسد؛ هر چه در راه خدا [و تقویت بنیه ی دفاعی اسلام] اتفاق کنید به شما
باز گردانده می شود و به شما ستم نخواهد شد. و اگر [آنان] به صلح مایل
باشند، تو نیز از در صلح در آی و بر خدا توکل کن که او شنوا و داناست و اگر
بخواهند تو را فریب دهند، خدا برای تو کافی است. او همان کسی است که
تو را با یاری خود و مؤمنان تقویت کرد.

راه رسیدن به لقاء الله

قبلاً به تناسب آیاتی که مورد بحث بود، توضیح داده شد که لازم است انسان در ترتیب نظام تکوین و تشریع بیندیشد و مکرراً این نکته را مورد توجه قرار دهد که خداوند حکیم تمام آنچه را در آسمانها و در زمین آفریده، به تعبیر خودش، مسخر انسان قرار داده، یعنی در خدمت انسان و برای ایجاد و ابقای حیات انسانی به جریان انداخته است.

أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...^۱

آیا ندیدید که خداوند آنچه را در آسمانها و زمین است مسخر شما قرار داده

و نعمت‌های خود را، اعم از ظاهری و باطنی، بر شما تمام کرده است...؟

هرچه در آسمان و زمین هست، مسخر شما و در خدمت شماست. آنگاه برای خلقت

انسان نیز هدف و مقصد بسیار اعلایی نشان می‌دهد که از آن تعبیر به «لقاء الله» می‌کند:

دیدار خدا

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۲

ای انسان، تو با رنج و تلاش مستمر رو به سوی خدایت می‌روی و او را ملاقات

خواهی کرد.

باید به دیدار او برسید. البته، نه با چشم سر؛ بلکه باید با چشم دل به حقیقت ایمان قلبی

برسید. راه رسیدن به مرحله‌ی لقای خدا هم مشخص شده که همان نظام تشریع است. احکام

دین و شریعت راه حرکت به سوی او و وصول به لقای خداست. چنان که می‌فرماید:

...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
أَحَدًا^۳

...پس هر کس به لقای پروردگارش امیدوار است، باید عمل شایسته انجام

دهد و هرگز در پرستش خدا احدی را با او شریک نکند.

کسی که می‌خواهد این راه را بپیماید و به آن مقصد اعلیٰ برسد، باید عمل شایسته‌ی

عاری از شرک انجام بدهد. ما چون تجربه نکرده‌ایم، باورمان نمی‌شود. عمل کنید؛ مقررات

دینی و آسمانی را سبک نشمارید؛ موحد باشید؛ غیر خدا را در شؤون زندگی خود دخالت

۱- سوره لقمان، آیه ۲۰.

۲- سوره انشقاق، آیه ۶.

۳- سوره کهف، آیه ۱۱۰.

ندهید و مشرک نباشید تا به آن مقصد اعلیٰ برسید. خداوند آن شریعت و احکام آسمانی را به وسیله‌ی پاک‌ترین بندگان، که معصوم از خطا هستند، فرستاده است:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...^۱

ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب [آسمانی] و میزان [شناسایی حق] نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند...

فطرت حقّ پذیر انسان

خداوند انسان را طوری ساخته که وقتی در مقابل احکام آسمانی حقّ قرار گرفت آن را می‌پذیرد و از سوی دیگر، انبیاء را با دستورهای روشن حقّ فرستاده تا بندگان را به سوی خدا هدایت کنند و سرشت انسان پذیرش حقّ است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...^۲

پس روی خود را متوجّه آیین خالص کن؛ این فطرتی است که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده است. دگرگونی در آفرینش خدا نیست. این است دین محکم و استوار...

فطرت اولیّیه‌ی انسان، خاصّیت پذیرش حق را دارد. البته، عده‌ی کمی از انسان‌ها ملاً مستکبرند؛ ولی چنان نیست که بتوان گفت این افراد به طور فطری حق را نپذیرفته‌اند، زیرا فطرت انسانی فطرت توحیدی است و لذا قرآن درباره‌ی آنها هم می‌فرماید: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ...»^۳ در عین اینکه باور دارند، تسلیم نمی‌شوند و انکار می‌کنند. چرا؟ چون مقهور شهوات نفسانی هستند و دین را مزاحم شهوات خود می‌بینند و لذا تسلیم نمی‌شوند. یقین قلبی با انکار عملی منافات ندارد. مگر خود شیطان یقین ندارد؟ شیطان هم به خالق و ربّ خود یقین دارد هم به معاد و روز قیامت معتقد است. هم به وحی و نبوّت اعتقاد دارد هم بندگان مخلص را می‌شناسد. اما عملاً تسلیم نمی‌شود. انبیاء هم فقط در مقابل همین گروه لجوج معاند دست به شمشیر می‌برند و برای ابقای حیات انسانی به جنگ و ستیز با آنها برمی‌خیزند؛ وگرنه انبیاء برای جنگ نیامده‌اند:

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵.

۲- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰.

۳- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۴.

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ...^۱

اکراه در عمل و اعتقاد

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...^۲

در قبول دین اکراهی نیست، [زیرا] راه درست از راه نادرست مشخص شده است... بعضی خیال می کنند که در مقام عمل اکراه نیست. خیر، در مقام اعتقاد اکراه نیست. هیچ گاه نمی توان اعتقادات را با اکراه و اجبار در قلب کسی ایجاد کرد. عقیده امری قلبی است. عقیده‌ی قلبی با برهان و استدلال و با تفکر و تحقیق حاصل می شود، نه با اجبار و اکراه. پس «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» در مقام اعتقاد است، نه در مقام عمل. در مقام عمل، امر به معروف و نهی از منکر را داریم. بدیهی است در مملکتی که قانون اسلام باید اجرا شود، اگر کسانی تظاهر به مخالفت کردند، تکلیف امر به معروف و نهی از منکر پیش می آید و طبعاً همراه با اکراه است. مگر در قصاص اکراه نیست؟ «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ...»^۳ قاتل دوست ندارد کشته شود؛ ولی باید کشته شود. شرابخوار و زناکار نمی خواهند حد بخورند؛ ولی باید بخورند. اکراه است و ترخمی هم در کار نیست: ...جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ...^۴

برخی از مردم «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» را دستاویزی قرار داده اند و می گویند همه آزادند. اگر همه آزاد باشند، پس دیگر دین در کار نیست. اگر بنا باشد هر کس هر چه خواست انجام بدهد، دین خود به خود از جامعه برداشته خواهد شد؛ در صورتی که همین قرآن است که می گوید:

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...^۵

باید در میان شما [امت اسلامی] گروهی باشند که دیگران را به خیر بخوانند و امر به معروف و نهی از منکر کنند...

قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ؛

هر کسی که در نظام خلقت اندکی تفکر کند، پی می برد که این نظام خالق علیم و

۱- سوره انفال، آیه ۳۹.

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۳- همان، آیه ۱۷۹.

۴- سوره نور، آیه ۲.

۵- سوره آل عمران، آیه ۱۰۴.

حکیم دارد و او هم برنامه‌ی وحی و شریعت دارد. در سوره‌ی آل عمران آمده:

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^۱

اگر شما به موازین ایمان عمل کنید، بلند مرتبه ترین امت‌های جهان خواهید بود.

سستی نکنید. خزن و اندوه به خود راه ندهید. امتی با نشاط و شاداب و نیرومند باشید. نه

در خود احساس ضعف بکنید نه در مقابل دیگران اظهار سستی. باز در جای دیگر می‌فرماید:

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا...^۲

آن گونه که رسول برای شما الگوست، شما هم باید برای جهانیان الگو باشید.

پیامبر اُسوه و مقتدای شماست...

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...^۳

ببینید او در همه‌ی ابعاد اُسوه و الگوی شماست...

رسول خدا ﷺ در افکارش، در اخلاقش، در اعتقاداتش، در اعمالش، در معاشرتش و به طور کلی در همه چیز الگوست. شما هم باید چنین باشید. امت وسط باشید. نه مُفْرِط باشید نه مُفْرِط. افراط و تفریط از خصایص جاهلان است. «كَانَ الْجَاهِلُ إِمَّا مُفْرِطًا أَوْ مُفْرِطًا»؛ شما که امتی عاقل و عالم هستید، باید امت وسط و معتدل باشید تا برای مردم الگو یا «شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» باشید. یعنی مردم به شما نگاه کنند و موازین صحیح فکری و اعتقادی و اخلاقی و عملی را از شما فرا بگیرند. همان گونه که رسول اکرم ﷺ الگو و مقتدای شماست، شما هم مقتدا و الگوی عالمیان باشید.

تقویت مسلمین در همه‌ی ابعاد

جداً ما دستورهای عالی داریم و مع الاسف از این دستورهای عالی قرآن بی‌بهره‌ایم. گاهی انسان فکر می‌کند، حیف از این قرآن که به دست ما رسیده است! حیف از این دستورهای سیادت آور عزت بخش که در میان ما به کنج انزوا خزیده است! می‌ترسیم به جرم کفران این نعمت عظمی چوبمان بزنند؛ شاید هم می‌زنند و نمی‌فهمیم.

در دین مقدّس ما قمار حرام است. برد و باخت و شرط بندی مالی، در هر کاری که باشد، حرام است؛ چه با آلات قمار چه با غیر آلات قمار. ولی این برد و باخت در دو جا

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۹.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۴۳.

۳- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

استثنا شده است و جایز است: در سَبَق و رِمَايَة؛ یعنی در اسب سواری و تیر اندازی. در کتاب های فقهی ما، در ردیف کتاب نماز و روزه و حج، کتاب سَبَق و رِمَايَة آمده است. یعنی جایز است اسب سواری و تیر اندازی را، که نوعی آموزش نظامی است، به مسابقه بگذارید و هر کس برنده شد مبلغی به او داده شود. در شرع مقدّس، این برد و باخت مالی، از آن جهت که سبب نیرومندی امت اسلامی می شود، جایز است.

حتّی در موضوع شعار، فرموده است: وقتی گروه دشمن شعار کوبنده می دهند تا روحیه شما را تضعیف کنند، شما هم در مقابل آنها شعارهای کوبنده بدهید. در جنگ اُحُد نقل شده است که ابوسفیان به پیروانش دستور داد فریاد بزنند:

أَعْلَ هُبْلُ، أَعْلَ هُبْلُ؛ بلند مرتبه باد هبل، زنده و پاینده باد هبل.

هبل بت بزرگشان بود. رسول اکرم ﷺ هم به عمویشان عباس بن عبدالمطلب، که مردی جهیر الصّوت بوده و صدایی بلند داشته است، دستور دادند بالای بلندی برود و فریاد بزند، دیگران نیز هم صدا با او بگویند: «اللّهُ أَغْلَى وَ أَجَلُّ، اللّهُ أَغْلَى وَ أَجَلُّ»؛ ابوسفیان و پیروانش دوباره شعار دادند و گفتند: «نَحْنُ لَنَا الْعَزَّى وَ لَا عَزَّى لَكُمْ»؛ ما بت عزّی داریم و شما عزّی ندارید. فرمود شما هم داد بزنید:

اللّهُ مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَى لَكُمْ؛

الله مولا و تکیه گاه ماست، شما مولا و تکیه گاه ندارید.

یعنی در هر حال، از هر طریق ممکن، شما اظهار نیرو و قوّت کنید. هرگز در درون و بیرون اظهار ضعف نکنید و عجیب تر اینکه تفسیر نورالثقلین و تفسیر المیزان روایتی را از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند که فرموده است:

وَ مِنْهُ الْخَضَابُ بِالسَّوَادِ؛ محاسن خود را سیاه کنید.

از جمله مظاهر قوّت و نیرو که سربازان اسلام باید رعایت کنند، این است که در جبهه ی جنگ محاسن خود را با رنگ سیاه خضاب کنند. چون ممکن است پیرمردهای مؤمن به جبهه آمده باشند و دشمن وقتی آنها را ببیند، احساس کند که نیروهای اسلام پیر و ضعیف و ناتوانند و طبعاً در خود احساس قوّت کند و لذا فرمود: محاسن را سیاه کنید و جوان نما شوید؛ طوری که آنها حتّی در صورت شما موی سفید هم نبینند و شما را پیر و ضعیف و ناتوان تصوّر نکنند.

جوان پیر نما زشت است. جوانی که دائم ناله می کند و در راه رفتن از خود استواری نشان

نمی‌دهد، اعلام می‌کند که من به درد کاری نمی‌خورم. ولی پیر جوان نما خوب است. اگرچه پیر است، هرگز خودش را نمی‌اندازد. با گردن افراشته راه می‌رود و سینه سپر می‌کند. در روایت دیگری آمده است که مردی خدمت امام حسین علیه السلام رسید. ملاحظه کرد که ایشان محاسنشان را خضاب کرده‌اند. سؤال کرد: آقا، شما محاسنشان را رنگ کرده‌اید؟ حضرت دستی به محاسنشان کشیدند و فرمودند:

أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي غَزَاةٍ غَزَاهَا أَنْ يَخْتَضِبُوا بِالسَّوَادِ لِيَقُومُوا بِهِ عَلَى الْمُشْرِكِينَ؛^۱

رسول خدا در یکی از جنگ‌ها به سربازانی که موهایشان سیید بود دستور داد شما موی سپیدتان را رنگ کنید تا بدین وسیله در مقابل مشرکان توانا گردید. دین مقدس این مقدار از دقت روانی را هم در نظر دارد، تا چه رسد به مراحل عالی‌تر. به فرموده‌ی یکی از مفسران واقعاً جای آن دارد که بگوییم آیه‌ی: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ باید یک شعار اصلی و اساسی باشد و مسلمانان آن را بنویسند و بر سر در تمام مؤسسات و سازمان‌هایی که دارند، نصب کنند. کشاورزان، صنعتگران، گویندگان و نویسندگان، همه بر سر در مؤسساته‌هایشان این تابلو را نصب کنند. تا می‌توانید قوی بشوید. کشاورزها قوی شوند؛ صنعتگرها قوی شوند؛ گویندگان، نویسندگان، آموزگاران، کارگران و... در همه جا و در هر کار باید قوی و نیرومند باشند. این آیه از قرآن کریم باید در همه جا شعار امت اسلام باشد. در ادامه‌ی آیه‌ی شریفه، به جمله‌ی «وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ» می‌رسیم. خیل یعنی اسب‌ها. رِبَاطِ الْخَيْلِ یعنی آن جایی که اسب‌ها را کنار هم می‌بستند و آماده بودند که اگر دشمن حمله کرد، بتوانند بدون هیچ گونه تأخیری به مقابله برخیزند. می‌دانیم که در زمان نزول قرآن، اسب در میدان‌های جنگ نقش مهمی داشته است و لذا رِبَاطِ الْخَيْلِ در آیه به عنوان نمونه‌ای از وسایل نظامی ذکر شده است. امروزه اسب مورد استفاده در میدان‌های جنگ نیست. وسایل دیگری مثل هواپیما، بالگرد، تانک و زره پوش جای آن را گرفته است. امت اسلامی باید اینها را آماده داشته باشند تا اگر از جانب دشمن حمله‌ای صورت گرفت، غافلگیر نشوند. حالا هدف از این آمادگی و مجهز بودن این است که دشمنان خدا مرعوب شوند و ترس و هیبت امت اسلام در دل دشمن بنشیند. ما امت مسلمان در مقابله با دشمن غرض شخصی یا غرض ملی نداریم. قصدمان

کشور گشایی و مملکت گیری نیست؛ بلکه احیای دین خدا و مرعوب ساختن دشمنان دین خداست. کسانی هم که به شما حمله می کنند، هدفشان از بین بردن خود شما نیست؛ بلکه منظورشان نابود ساختن دین شماست. چون می دانند آنچه مزاحم آنها و مانع آزادی مطلق العنان آنهاست، دین شماست. اگر دین شما از بین رفت، شما هم همه چیز خود را از دست خواهید داد و طبعاً آنها بر همه چیز شما مسلط خواهند شد. پس شما باید بکوشید دین خود را حفظ کنید که با حفظ دین، همه چیز شما محفوظ خواهد ماند. استقلال سیاسی، استقلال فرهنگی، استقلال اقتصادی: «كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرْ»؛^۱ به فرموده ی مولای ما امام امیرالمؤمنین (علیه السلام):

وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ دَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الْآخِرَةِ؛^۲

بدانید که انسان های متقی و دیندار هم دنیای خوب دارند هم آخرت خوب.

در آیه ی شریفه کلمه ی «عدوکم» کنار «عدو الله» قرار گرفته و نشان دهنده ی این حقیقت است که دشمن خدا دشمن شما هم هست. چون شما می خواهید دین خدا را اجرا کنید، طبعاً دشمن خدا با شما هم دشمن است.

پیشگویی تکان دهنده ی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در یک پیشگویی سخت تکان دهنده درباره ی امت اسلام فرموده است:

يُوشِكُ أَنْ تَدَاعَى عَلَيْكُمُ الْأُمَمُ كَمَا تَدَاعَى الْأَكَلَةُ إِلَى قَصْعَتِهَا؛

دیری نگذرد که امت های دنیا یکدیگر را برای حمله و هجوم بر شما فراخوانند؛ آنگونه که جمعی بر سر یک کاسه ی غذا جمع شوند و همدیگر را برای خوردن آن دعوت کنند.

کسی پرسید: آیا این به علت اندک بودن جمعیت آن روز ما خواهد بود؟ فرمود: نه، آن روز شما خیلی هم زیاد خواهید بود (چند صد میلیون، بیش از دو میلیارد جمعیت)، ولی همچون زباله و خس و خاشاکی می شوید که سیل همراه خود به هر طرف می برد (جمعیتی بی ریشه و بی اساس، دل ها خالی از ایمان و اطمینان؛ مانند خاشاک روی سیل، با هر موجی می غلتید و با هر بادی متلاشی می شوید)؛ بعد فرمود:

وَ سَيَنْزَعَنَّ اللَّهُ مِنْ صُدُورِ عَدُوِّكُمْ الْمَهَابَةَ مِنْكُمْ وَ لَيَفْذِقَنَّ فِي قُلُوبِكُمُ
الْوَهْنَ؛^۳

۱- شرح نهج البلاغه ی فیض، جلد ۹، صفحه ی ۲۷۹، خطبه ی ۱۶۶.

۲- نهج البلاغه ی فیض، صفحه ی ۲۸۳، من عهد له ۲۷.

۳- سنن ابی داود، باب الفتن؛ ترجمه ی «الملاحم و الفتن»، سید بن طاووس، صفحه ی ۱۴۷.

خداوند هیبت شما را از دل دشمن برمی دارد و دیگر از شما نمی ترسند و خدا سستی را در دل شما می افکند.

شما سست می شوید و آنها هم در برابر شما جری و گستاخ می گردند. گفتند: چرا سست می شویم؟ علتش چیست؟ فرمود: «حُبُّ الدُّنْيَا وَ كِرَاهِيَةُ الْمَوْتِ»؛ دلبستگی به دنیا و ترس از مرگ در شما پیدا می شود (در نتیجه، سست می شوید. وقتی که سست شدید، آن گرسنه ها دور کاسه ی غذا جمع می شوند و برای بلعیدن شما همدیگر را فرا می خوانند).

دشمنان آشکار و پنهان اسلام

اما دنباله ی آیه ی مورد بحث می فرماید:

وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ؛

شما علاوه بر دشمنان شناخته شده، دشمنانی دارید که آنها را نمی شناسید؛ ولی خدا آنها را می شناسد.

شناخته شده ها معلومند: یهود و نصاری و مشرکین. منظور از دشمن ناشناخته، احتمالاً منافقین است. چون منافقان در واقع با دین دشمنند و دنبال فرصت می گردند تا دین را از بین ببرند؛ ولی تظاهر به اسلام می کنند. در مسجد و جلسات شما حضور پیدا می کنند؛ شعارهای داغ هم می دهند؛ حرف های فریبنده هم می زنند؛ آن چنان که آدم باورش نمی شود که اینها مسلمان نباشند. قرآن هم می فرماید:

...وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُّوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ...^۱

...در میان اهل مدینه کسانی هستند که بر اساس نفاق از حق تمرد می کنند. تو آنها را نمی شناسی و ما آنها را می شناسیم...

وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِن يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ...^۲

اینها چنان ظاهر خوبی دارند که وقتی تو آنها را می بینی، وضع ظاهرشان تو را به شگفتی و ا می دارد. وقتی حرف می زنند، چنان شیرین و جذاب سخن می گویند که تو هم به سخنانشان گوش فرا می دهی.

در پایان به رسول اکرم ﷺ هشدار می دهد که: «هُمُ الْعَدُوُّ»؛ دشمن واقعی تو همین ها هستند و از آن دشمن شناخته شده هم بدترند.

فَاَحْذَرُكُمْ قَاتِلَهُمُ اللَّهُ اِنَّیْ يُؤَفِّكُوْنَ؛

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۱۰۱.

۲- سوره ی منافقون، آیه ی ۴.

از اینها بر حذر باش، خدا اینها را بکشد. چرا به راه کج می‌روند؟

انفاق مال

در آیه‌ی مورد بحث، جمله‌ی بعد هم مربوط به انفاق مال است. انفاق مال از نظر اسلام بسیار مهم است. با اینکه در جمله‌ی «مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» دستور داده شده که "هر نیرویی که لازم است تحصیل کنید، معلوم است که نیروی اقتصادی هم لازم است؛ چون در عین حال، نیروی اقتصادی را به طور مستقل ذکر می‌کند:

يَعْلَمُهُمْ وَ مَا تَنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ؛
و هر چه در راه خدا انفاق کنید به شما باز گردانده می‌شود و به شما ستم نخواهد شد.

هم در آخرت به شما می‌دهند هم در این دنیا. وقتی شما انفاق مال کردید و اساس اسلام را تحکیم کردید، قهراً در سایه‌ی اسلام امنیت و استقلال دارید و بازار تجارت شما هم گرم می‌شود و اموالتان زیاد می‌شود. اما اگر ضعیف بودید و دشمن به شما حمله کرد، هیچ چیز نخواهید داشت. نه امنیت، نه استقلال، نه سیاست، نه اقتصاد.

تحقیق، تصمیم، توکل

آیه‌ی بعد مربوط به موضوع صلح است. یعنی همان‌طور که خداوند در شرایطی به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد تا با دشمن مهاجم یا توطئه‌گر به مقابله برخیزد و حتی آنها را قلع و قمع کند و ریشه‌ی فتنه را بخشکاند، در شرایطی هم می‌گوید که اگر دشمن خواست با شما صلح کند و پیمان ببندد و روابط حسنه برقرار کند قبول کن.

وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ؛

اگر آنها به صلح تمایل داشتند و بال و پر خود را به سوی صلح با شما گشودند، تو هم تمایل نشان بده و بال و پر خود را به سوی صلح با آنها بگشا [اگر احتمال دادید که نیرنگی در کار است، به این احتمال ترتیب اثر ندهید] و با توکل بر خدا اقدام به صلح کنید.

غالباً در تمام شؤون زندگی ما از این احتمالات هست. اگر بخواهیم به هر احتمال ترتیب اثر بدهیم، اصلاً نمی‌توانیم زندگی کنیم. تا چنین شد، مردم ما فوراً می‌روند سراغ استخاره. استخاره هم در زندگی ما رکنی شده است. مثل اینکه اگر استخاره نباشد نمی‌شود زندگی کرد. بعضی‌ها با این کار، در واقع می‌خواهند از خدا امضا بگیرند. یعنی تحقیق کرده‌اند و تصمیم هم گرفته‌اند؛ تنها بله‌ی خدا باقی مانده است. گاهی هم خدا بله

نمی گوید؛ آن وقت چه کار باید کرد؟ آیا باید تمام تحقیقات و تصمیمات را به هم ریخت؟ و آیا این کار مورد رضای خدا هست؟

ابتدا باید تحقیق کرد. به انسان عقل داده اند تا محقق باشد. مثلاً در مورد ازدواج، ابتدا لازم است که هم خانواده هم شخص مورد نظر را خوب بشناسند. وقتی که بر اساس این شناخت تصمیم گرفته شد، برای رفع احتمالات تردیدانگیز هیچ وسیله ای جز توکل بر خدا نیست. بعضی می گویند، با خدا مشورت می کنیم. ما می گوییم آیا خدا دستور داده که در کارها با من مشورت کنید؟ خیر. آنچه فرموده این است:

و شاورْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...^۱

با مردم مشورت کن؛ و به هنگام تصمیم گیری بر من توکل کن...

ابتدا تحقیق و مشورت؛ بعد، تصمیم و توکل. این ترتیب عقلانی و قرآنی است. چه بسا در امر ازدواج که از امور مهم زندگی است، اتفاق افتاده که دو خانواده همدیگر را خوب شناخته اند و پسر و دختر هم به هم متمایلند و از نظر تحقیق و تصمیم، مطلب تمام است. تنها به خاطر احتمالات راجع به آینده ی زندگی، استخاره کرده اند و استخاره هم بد آمده است. حالا حیرت و سرگردانی شروع می شود که چه بکنند؟ آیا به خاطر بد آمدن استخاره، تمام کارهای مقدّماتی را به هم بزنند و دو خانواده از هم تکرّار خاطر پیدا کنند؟ یا اینکه علیرغم بد آمدن استخاره، اقدام به ازدواج کنند؛ که در این صورت، همیشه دل چرکینند و پیوسته منتظر پیشامد بدی هستند و زندگی تلخی را ادامه می دهند. پس وظیفه ی عقلانی و قرآنی ما این است که اوّل با عقل خداداد تحقیق کنیم و پشت و روی کار را تا آن جا که امکان دارد بینیم و بشناسیم. سپس با اشخاص خبیر و امین در آن کار مشورت کنیم و پس از صلاح دید و تصمیم گیری، به احتمالات تردیدانگیز درباره ی آینده، که به صورت «نکندها و مباداها» به ذهن ما می آید، ترتیب اثر ندهیم و برای از بین بردن آن احتمالات آزاردهنده، به خداوند علیم حکیم توکل جدی کرده اقدام به عمل کنیم؛ چرا که خداوند رحمان و رحیم فرموده است:

مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ؛

هر کس تکیه بر خدا کند، خدا او را کفایت می کند.

در مورد آیه ی مذکور نیز چنین امری صدق می کند؛ چرا که خدا هم حرف ها را می شنود هم از نیت ها آگاه است. «الَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»؛ آیا خدا برای حمایت از بنده اش

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۵۹.

کافی نیست؟ این آیه با آیهی قبلی منافاتی ندارد که می‌فرمود:

وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ؛

هرگاه از خیانت قومی خوف داشتی، پیمان صلح را لغو کن.

آن فرمان در صورتی باید اجرا شود که شما پس از برقراری پیمان، از روی قراین و شواهد، یقین پیدا کردید که آنها قصد خیانت دارند. در این صورت، حقّ الغای پیمان دارید. در حالی که آیهی مورد بحث نظر به صرف احتمال دارد که نباید به آن ترتیب اثر بدهید و باید به پیمان خود وفادار باشید. پس مسأله‌ی ارتباط با دشمن دارای مراحل است. وقتی که آنها مهاجمند و قصد براندازی دارند، در این صورت است که:

قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ؛ با آنها بجنگید تا فتنه از بین برود.

در زمانی که مهاجم نیستید، شما باید از هر جهت مجهّز و آماده باشید تا شما را غافلگیر نکنند. در صورتی که تمایل به صلح از خود نشان می‌دهند، بپذیرید و به احتمال خدعه و نیرنگ اعتنا نکنید و با توکل بر خدا اقدام کنید. اگر در شرایطی یقین به توطئه پیدا کردید، لغویت پیمان را اعلام کنید. در ادامه، برای تقویت روحیه‌ی رسول اکرم ﷺ او را به وقایع گذشته‌ی زندگی اش توجّه می‌دهد:

هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ؛

او همان کسی است که تو را با یاری خود و مؤمنان تقویت کرد.

به گذشته‌ات بنگر که آیا با تدبیر خودت به این درجه از عزّت رسیده‌ای یا با حمایت خدایت؟

وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ...؛^۱

زمانی که مشرکین قریش نقشه طرح می‌کردند تا تو را بکشند یا زندانی‌ات کنند و یا از مکه بیرون کنند...

در آن زمان که از هیچ‌یک از توطئه‌های آنها آگاه نبودی، چه کسی تو را از مکر آنها نجات داد و به مدینه آورد؟ در مدینه هم وقتی مشرکین هجوم آوردند و غزوه‌ی بدر پیش آمد، شما در مقابل آنها بسیار کم بودید. عُدّه و عِدّه‌ای نداشتید. آیا چه کسی تو را مظفّر و پیروز گردانید؟ همان قدرتی که در گذشته ناصر و حامی تو بوده است، هم اکنون نیز از تو حمایت می‌کند. او هم نصرت بلاواسطه (از طریق امداد غیبی) دارد هم نصرت با واسطه (از طریق افراد با ایمان).

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۶۳﴾ وَالْفَیِّکَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِی الْأَرْضِ جَمِیعًا مَّا أَلْفَتْ
بَیْنَکَ قُلُوبُهُمْ وَلَکِنَّ اللَّهَ الْفَیِّیْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ
﴿۶۴﴾ یَا أَيُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ

و خدا در میان دل های آنان [مؤمنان] الفت ایجاد کرد. اگر تمام آنچه روی زمین
است صرف می کردی تا در میان دل های آنها الفت بیفکنی، نمی توانستی. ولی
خداوند در میان آنها الفت ایجاد کرد؛ زیرا او توانا و حکیم است. ای پیامبر،
خدا و مؤمنانی که از تو پیروی می کنند برای حمایت از تو کافی اند.

درباره ی آیه ای که پیشتر مورد بحث بود، توضیح داده شد که در این آیه ی شریفه به
آمادگی و مجهز شدن امت اسلامی امر شده است؛ هر چند برای قتال نباشد. یعنی حتی اگر
شما دشمن مهاجم ندارید که به جنگ با او برخیزید، موظفید آنچه را در دنیا سبب عزّت و
شوکت و قدرت می شود، تحصیل کنید. «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ یعنی تا آن جا که
در توانتان هست تحصیل نیرو کنید؛ آن هم به طور مطلق و در تمام ابعاد زندگی؛ در بعد
فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و نظامی عظمت و صلابت و قدرت برای خودتان ایجاد کنید تا
رعب شما در دل دشمن بنشیند. هدف این نیست که بجنگید، بلکه هدف اِرهاَب است.
«تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ»؛ آنچنان رعب و ترسی از خود در دل دشمنان حقّ به وجود بیاورید که
از تصوّر قدرت و شوکت شما بر خود بلرزند و در خود جرأت این را که بخواهند به شما
حمله کنند نبینند. صلاح دشمن نیز همین مرعوب شدن در مقابل حقّ است. زیرا جنگ با

دین خدا موجب هلاک ابدی است. وقتی مرعوب شد، طبعاً به مقابله بر نمی خیزد و قهراً از هلاکت ابدی مصونیت می یابد. خدا دوست دارد که تمام بندگان به سعادت ابدی برسند و یکی از راه ها همین است که رعب در دل آنها بیفکند و از معارضه با دین بازشان بدارد و اگر پس از تحصیل قدرت و شوکت، دشمن به شما پیشنهاد صلح داد، بپذیرید و اگر در این حال تردید در شما پیدا شد که نکند قصد خیانت داشته باشند و پیشنهاد صلحشان به منظور خیانت باشد، به این احتمال ترتیب اثر ندهید و با توکل بر خدا اقدام کنید که جای توکل همین جاست. یعنی شما خودتان تا جایی که لازم بود عمل کردید و وظیفه تان را انجام دادید. مقدمات روشن است؛ منطقی و عادلانه و عاقلانه است. در عین حال، احتمال خیانت هم وجود دارد. اینجا جای توکل است. اول توکل، یعنی اتخاذ وسیله و به سراغ وسایل رفتن و مقدمات را فراهم کردن. بعد که به مرحله تصمیم گیری رسیدید و در هنگام تصمیم گیری حالت شک و تردید در قلبتان پیدا شد که مبادا خیانتی در کار باشد، اینجاست که می فرماید: «وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»؛ از اقدام منصرف نشو و به سبب این احتمال عقب نشینی نکن، بلکه توکل بر خدا کرده عاقبت کار را به خدا واگذار کن. «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ زیرا او هم گفتار آنها را می شنود که تقاضای صلح می کنند هم گفتار شما را که آن را می پذیرید و هم از نیات شما و آنها باخبر است. وقتی او می داند و شما هم توکل به او کردید و خود او هم وعده ی کفایت داده و فرموده است:

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...؟ آیا خدا برای بنده اش کافی نیست...؟

و فرموده است: «...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...»؛^۲ هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی خواهد بود... پس به این احتمال که ممکن است آنها خیانت کنند، ترتیب اثر ندهید و اقدام کنید. حال، اگر واقعاً قصد خیانت داشتند چه می شود؟ جواب می دهد: «وَأِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ»؛ در جایی که واقعاً قصد خیانت داشتند و شما نمی دانستید و صلح کردید، خداوند طبق وعده ای که داده است، کفایت می کند و جلو آنها را می گیرد. بعد فرمود: به گذشته ات نظر کن و ببین در تنگناها خدا چگونه تو را نجات داد.

هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ؛

همان قدرتی که آن زمان که تنها بودی، نه پشتیبانی داشتی، نه ثروت و نه قدرتی، به تو کمک کرد. هم فرشتگان را نازل کرد و مدد غیبی به تو رساند هم انسان هایی فداکار را

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۳۶.

۲- سوره ی طلاق، آیه ی ۳.

در خدمت تو قرار داد که اطراف تو را گرفتند و یاریات کردند. همان قدرت هم اکنون نیز حامی و ناصر توست. تو اقدام به صلح بکن و آینده را به خدا بسپار. این درس و تعلیمی برای همه‌ی ماست.

«توسّل و توکّل» یعنی شما باید در تمام کارها چنین باشید. هر کاری که خواستید بکنید، طبیعی است که مقدّماتی دارد. به شما عقل داده‌اند. تفکّر و تحقیق کنید و پشت و روی کار را، در حدّ خودتان، بنگرید. وقتی با افراد آگاه و امین مشورت کردید و خواستید تصمیم بگیرید، قهراً احتمالاتی پیش می‌آید و در شما تردید پیدا می‌شود که بکنم یا نکنم. نکند در آینده مشکلی پیش بیاید. قرآن می‌گوید در این مواقع به خدا توکّل کنید و به این احتمالات اعتنا نکنید. در همه کار، وظیفه‌ی شما ابتدا توسّل است و بعد توکّل.

انسان مسلمان نباید فقط متوکّل باشد. یعنی گوشه‌ای بنشیند و بگوید: یا خدا، یا علی، یا حسین، و ختم «اَمِنْ يَجِيبُ» بگیرد. این درست نیست، بلکه توسّل لازم است. یعنی باید دنبال وسایل برود. وسایلی را که خداوند برای هر کاری قرار داده است تحصیل کند و همزمان به خدا توکّل کند. توسّل تنها، مادّی مسلکی است. آنها که معتقدند هرچه هست از همین عوامل مادّی است و قارون صفت می‌گویند: «...إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عُنْدِي...»^۱ یعنی، ما خودمان همه کاره‌ایم. عقل و تدبیر و تفکّر داریم. اینها از حقیقت امر بی‌خبرند و نمی‌دانند که این عالم خالق حکیم دارد و تقدیراتی دارد. آنها نمی‌دانند که ممکن است تقدیر خدا با تدبیر آنان موافق درنیاید. توسّل به وسایل مادّی و طبیعی به تنهایی کافی نیست. فقط دعا کردن و ختم اَمِنْ يَجِيبُ گرفتن نیز کافی نیست. باید در کنار توسّل، توکّل باشد.

وظیفه‌ی یک مسلمان که بیمار می‌شود چیست؟ اینکه فقط دعا کند و گوشه‌ای بنشیند و ختم بگیرد تا شفا بیابد؟ خیر، باید دنبال وسایل برود. به طیب مراجعه کردن و از او نسخه گرفتن؛ سپس دارو از داروخانه گرفتن و میل کردن؛ تمام این کارها توسّل، یعنی از وسیله کمک گرفتن، است. اما تنها از این راه نمی‌شود به هدف که بهبود است، دست یافت؛ بلکه در کنار توسّل، توکّل هم لازم است. یعنی دعا و استغاثه و تضرّع به درگاه خدا که تمام این وسایل را به ثمر برساند. توکّل برای اینکه طیب در تشخیص مرض به خطا نرود، دارو فروش داروی اشتباهی ندهد، دارو بی‌خاصیت و بی‌اثر نشود و... آدمی که می‌خواهد عالم و دانشمند بشود، آیا اگر فقط دعا کند عالم می‌شود؟ «أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ أَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا»؛ شب بی‌سواد بخوابد و صبح باسواد برخیزد؟ خیر، باید دنبال وسایل برود. نزد

استاد و معلّم زانو بزند، مباحثه و مطالعه و تلاش کند و همزمان به درگاه خدا عرض نیاز کند تا او به فکر و زبان معلّم، مطالب نافع به حالش را القا کند و به خودش هم فکر باز و هوش سرشار و ذهن وقّاد و حافظه‌ی نیرومند عنایت کند تا نتیجه بگیرد. کشاورزی که می‌خواهد به محصول برسد، آیا فقط باید دعا کند که خدا ریگ‌های بیابان را تبدیل به دانه‌های گندم کند؟ خیر، باید دنبال وسیله برود. زمین را شخم بزند، بذر بپاشد و آبیاری کند؛ بعد دعا کند که خدایا، تو این بذر مرا برویان و به ثمر برسان.

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ﴿٨﴾ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ؟^۱

آیا هیچ درباره‌ی آنچه کشت می‌کنید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آن را می‌رویانید یا ما می‌رویانیم؟

شما با وسایل پیشرفته زمین را شخم می‌زنید و آبیاری می‌کنید. ولی اگر من نخواستم که آن دانه بروید، شما چه می‌کنید؟

شما می‌خواهید ازدواج کنید. به خواستگاری می‌روید. دختری خوب از خانواده‌ی خوب انتخاب می‌کنید. مهریه‌ی سنگین، انگشتر الماس و جواهرات فراوان، مسکن و مرکب عالی؛ بعد هم ولیمه‌ی خوب. آیا اینها کافی است؟ آن که دل‌ها را باید مهربان کند کیست؟ آیا الفت بین این دو دل، با پول و انگشتر و الماس و برلیان و قصر و کاخ و ویلا ایجاد می‌شود؟ خیر، این الفت از لطف و عنایت خاصّ خداست که می‌فرماید:

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً...^۲

و از نشانه‌های او این است که همسرانی از جنس خود شما برای شما آفرید تا در کنار آنها آرامش بیابید و در میانتان مودّت و رحمت قرار داد...

پس وظیفه‌ی انسان مسلمان و مؤمن معتقد هم توکل است هم توسّل. توسّل به وسایل؛ حالا مادی یا غیر مادی فرقی نمی‌کند. حضرات ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نیز وسیله‌اند و آنها اقرب الوسایلند. آنها بر تمام وسایل، اعمّ از مادی و غیر مادی، حاکمند. ولایت مطلقه بر عالم امکان دارند. باید دست به دامن آنها زد تا خدا به وسیله‌ی ولایت آنها به سایر وسایل خاصیت اثربخشی عنایت کند. در یکی از زیارات می‌خوانیم:

۱- سوره‌ی واقعه، آیات ۶۳ و ۶۴.

۲- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۱.

إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهَيِّطُ إِلَيْكُمْ وَ تَصُدِّرُ مِنْ مَبُوتِكُمْ^۱
 مشیت خدا در تقدیر و تنظیم امور عالم خلق ابتدا به شما ابلاغ می شود؛ آنگاه از
 مرکز تصمیم شما، فرمان به همه جای عالم صادر می شود.

تألیف قلوب

وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ
 بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا...^۲

...به یاد آورید نعمت خدا را در حق شما، آن زمان که با هم دشمن بودید، او
 دل های شما را با هم مهربان کرد و برگشتید و با هم برادر شدید...

اگر شما تاریخ عرب قبل از اسلام را مطالعه بفرمایید، ملاحظه خواهید کرد که با
 تاریخ عرب بعد از اسلام چه تفاوت حیرت انگیزی دارد. عرب قبل از اسلام حیوانی بود که با
 اسلام آوردن مبدل به انسان شد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نهج البلاغه راجع به عرب قبل از
 اسلام می فرماید: «أَرْسَلَهُ عَلَى حِينٍ فَتَرَقَّ مِنَ الرُّسُلِ»؛ یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وقتی مبعوث شد
 که دستورهای آسمانی انبیاء متروک شده بود. تا می رسد به این جا:

الدُّنْيَا كَاسِفَةُ التُّورِ، ظَاهِرَةُ الْغُرُورِ... ثَمَرُهَا الْفِتْنَةُ وَ طَعَامُهَا الْجِيفَةُ وَ
 شِعَارُهَا الْخَوْفُ وَ دِتَارُهَا السَّيْفُ^۳

دنیا تاریک بود و نور هدایت مُنکَسِف. ظلمت جهل و ضلالت همه جا را فرا گرفته
 بود. میوه اش فتنه بود و خوراکش جیفه. شعارش ترس بود و دثارش شمشیر.

شعار پیراهن زیرپوش است که به شُعر و موی بدن می چسبد. دثار جامه ای رویی را
 می گویند که مردم آن را می بینند.

امام علیه السلام می فرماید شعار اعراب جاهلی قبل از اسلام ترس بود. یعنی آن حالت و صفتی
 که در عمق جان نشان بود، ترس از یکدیگر بود. از هم می ترسیدند. خواب و آرامش نداشتند.
 همه ی قبایل از هم وحشت داشتند که مبادا فلان قبیله ی مقتدر به اندک بهانه ای به ایشان
 حمله کند و غارتگری و خونریزی شروع شود. آن حالت چسبیده به قلبشان ترس بود و
 آنچه در ظاهر زندگی شان بود و همه می دیدند، شمشیر بود. همه شمشیر به دست و خنجر
 به کمر بودند و آماده ی حمله ی به یکدیگر. در دل ترس و وحشت داشتند و در صحنه ی

۱- مفاتیح الجنان، زیارت اول از زیارات مطلقه ی امام حسین علیه السلام.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۰۳.

۳- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۸۹.

ظاهر زندگی، اسلحه و شمشیر و خنجر و متأسفانه همین جمله‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد دنیای کنونی ما هم صدق می‌کند. دنیای ما، بر حسب ادعا، دنیای فرهنگ و تمدن و علم است. ولی افسوس که وصف دنیای جاهلیت کاملاً بر آن منطبق است. هم اکنون آیا دولت‌ها و ملت‌ها از هم نمی‌ترسند؟ «شِعَارُهُمُ الْخَوْفُ» نیست؟ همه با ترس و وحشت از یکدیگر زندگی می‌کنند و امنیت ندارند. دثارشان نیز اسلحه است که به رخ هم می‌کشند و هر کدام سخن از سلاح‌های پیشرفته‌ی خود می‌گویند.

خود ما در داخل شهر و دیار خودمان چه قدر از همدیگر می‌ترسیم، اعتماد و اطمینان به هم نداریم. می‌خواهیم معامله کنیم، می‌ترسیم؛ می‌خواهیم ازدواج کنیم، می‌ترسیم؛ می‌خواهیم با هم مشارکت کنیم، می‌ترسیم؛ می‌خواهیم یک متاع سالم از بازار بخریم، می‌ترسیم. هر چه فروشنده بیشتر قسم می‌خورد، ترس و وحشت ما بیشتر می‌شود. آن، زمان جاهلیت قبل از اسلام بوده و این هم، زمان جاهلیت بعد از اسلام است. قرآن در سوره‌ی احزاب خطاب به زنان عصر نزولش می‌فرماید:

...وَلَا تَبْرَحْنَ تَبْرِجِ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى...^۱

...ای زنان مسلمان، مانند زنان دوره‌ی جاهلیت نخستین در میان مردان

خودنمایی نکنید...

از اینکه جاهلیت را با قید اولی همراه کرده، معلوم می‌شود که جاهلیت آخری و جاهلیت ثانویه‌ای هم ممکن است پیش بیاید. حال، می‌بینیم که پیش آمده و پیشگویی قرآن تحقق یافته است. منظور این بود که عرب قبل از اسلام حیوانی بود که به برکت اسلام انسان شد. کدام حیوان دُرُنده است که بچه‌ی خود را بخورد و نابودش کند؟ اما این حیوان دو پا را ببینید که با چه قساوت و بی‌رحمی، دختر و پاره‌ی تن خودش را در میان گودال می‌گذاشت، خاک می‌ریخت و خفه‌اش می‌کرد! این سخن قرآن است که می‌فرماید:

وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ ﴿١٠١﴾ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ...^۲

و هرگاه به یکی از آنها بشارت داده شود که دختر نصیب تو شده صورتش [از فرط ناراحتی] سیاه می‌شود و مملو از خشم می‌گردد. از قوم و قبیله‌ی خود به خاطر بشارت بدی که به او داده شده متواری می‌گردد [و می‌اندیشد که] آیا

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.

۲- سوره‌ی نحل، آیات ۵۸ و ۵۹.

او را با قبول ننگ ننگ دارد یا در خاک پنهانش کند...

روایت شده است که مردی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تشکر می کرد که شما آمدید و ما را از بدبختی نجات دادید. بعد ماجرای دخترکشی خود را می گفت که من بچه ام را بردم و خودم قبر کردم و او را در دل خاک گذاشتم. او ناله می کرد و گرد و خاک از سر و صورت من می زدود. ولی من رحم نکردم و او را زنده به گور کردم. اشک رسول اکرم صلی الله علیه و آله از شنیدن این ماجرا جاری شد. آیا این انسان است؟ این حیوان است، بلکه از حیوان هم پست تر است. پیامبر صلی الله علیه و آله این حیوان را انسان کرده است.

واقعاً تحوّل عجیبی در عرب پیدا شد. مثل اینکه خورشید بر آب یخ بسته ای بتابد و دفعتاً ذوبش کند یا مثل آدم خواب رفته ای که با یک صدا ناگهان بیدار شود. طوری شدند که همان هایی که آدم کش خونریز بودند، چنان با هم مهربان شدند که آنچه را برای خودشان دوست داشتند، برای دیگری هم همان را دوست می داشتند. همان هایی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله را می زدند و شکنجه اش می کردند، چنان با او مهربان شدند که جان در راهش فدا می کردند. در فتح مکه، ابوسفیان از دور تماشا می کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله وضو می گرفت و مسلمانان مثل پروانه گرد آن حضرت می چرخیدند و نمی گذاشتند قطرات آب وضویش به زمین ریخته شود. می گرفتند و به صورتشان می مالیدند. ابوسفیان تعجب کرد و به عباس بن عبدالمطلب گفت: برادرزاده ات عجب سلطنتی به هم زده است! پاسخ داد: این سلطنت نیست، نبوت است و این از معجزات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است و پیداست که جنبه ی الهی دارد. همچنان که خدا می فرماید:

لَوْ أَفْنَقْتُ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ؛

اگر تمام موجودی زمین را هم می دادی، نمی توانستی بین دل های آنها الفت ایجاد کنی.

اگر تو خودت می خواستی مثل یک بشر عادی پول بریزی تا مردم با هم مهربان شوند، نمی توانستی. با پول نمی شود دلی را با دلی مهربان کرد. البته، می شود با پول مردم را دور خود جمع کرد؛ ولی با هم مهربان نمی شوند، بلکه بدتر می شوند. هرچه بیشتر بدهید، دشمنی بیشتر می شود؛ به این بهانه که مثلاً مال او بیشتر شد، مال من کمتر. در این صورت بر بغض و عداوتشان افزوده می شود.

نمونه هایی از الفت بین مسلمین
وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَفَ بَيْنَهُمْ؛

و لکن خداوند بود که تألیف قلوب کرد. آن چنان مهربان شدند که انصار در مدینه زندگی‌شان را در اختیار مهاجرین مکه گذاشتند. چون مهاجرین که در مکه مسلمان شده بودند، تحت فشار مشرکین قرار گرفتند و ناچار از تمام زندگی‌شان گذشتند و به مدینه آمدند. در حالی که جز فقر و تهیدستی چیزی با خود همراه نیاوردند. اما مسلمانان مدینه جداً و به طور کامل به مواسات دینی عمل کردند. چه قدر باید مهربان باشند که خانه‌ی خودشان را در اختیار دیگران بگذارند. خودش یک اتاق بیشتر ندارد، همان را در اختیار دیگری می‌گذارد. قرآن اینها را در سوره‌ی حشر مدح می‌کند:

وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ...^۱

این مدح خیلی بزرگی است که قرآن در مورد انصار می‌فرماید: اینها قبلاً در خانه‌های خود بودند. مهاجرین که آمدند، با محبت خانه‌هایشان را به آنها دادند.

دوست داشتند که کسی از مکه هجرت کند و بیاید تا اینها زندگی‌شان را در اختیارش بگذارند. گاهی اوقات، انسان ناچار می‌شود که کاری را انجام دهد که قبلاً خوشش نمی‌آمده. اما اینها کاری را انجام دادند که دوست داشتند: «يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ»؛ بعد فرمود: «وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا»؛

طوری بود که اینها در دل هم احساس نیاز به آنچه به آنها داده بودند، نمی‌کردند. مثل کسی که اصلاً احتیاجی به چیزی ندارد. انصار چنین حالتی داشتند و این جداً نشانه‌ی کرامت و بزرگواری روح است. حتی وقتی یهود بنی‌نضیر به امر پیامبر ﷺ از مدینه بیرون رفتند و اموالشان ماند، غنایم زیادی به دست مسلمین رسید. رسول اکرم ﷺ به انصار فرمود: یا غنایم را با هم تقسیم کنید و خانه و زندگی‌تان را هم به همان ترتیب، یا اینکه خانه و زندگی مال شما و این غنایم مال مهاجرین باشد. گفتند: یا رسول الله، ما غنایم را به آنها می‌دهیم. هرچه هست مال آنها. خانه و زندگی خودمان را هم با آنها تقسیم می‌کنیم. این ایثار است که قرآن درباره‌ی آن می‌فرماید:

...وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ...^۲

خدا در قرآن انصار را مدح عجیبی می‌کند. در آیات متعددی به این موضوع اشاره شده که انصار هم محبت قلبی داشتند هم کرامت روح و هم ایثار و از خودگذشتگی. خودشان محتاج بودند، ولی به دیگران می‌دادند.

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۹.

۲- همان.

آن قصه را هم اغلب شنیده‌ایم که مردی عرب نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله، من گرسنه‌ام، سیرم کنید. فرمود: آیا کسی هست که از این مهمان ما پذیرایی کند؟ بعضی نوشته‌اند: مردی برخاست؛ ولی در روایات ما که از اهل بیت علیهم السلام رسیده، آمده است که امیرالمؤمنین علی برخواست و عرض کرد: یا رسول الله، من پذیرایی می‌کنم. او را به خانه‌ی خودشان بردند و به حضرت صدیقه‌ی کبری علیها السلام فرمود: آیا غذا داری که از مهمان پدر پذیرایی کنی؟ عرض کرد: تنها مقدار کمی هست که بچه‌ها بخورند و گرسنه نخوابند. فرمودند: همان را بیاور و بچه‌ها را به نحوی بخوابان. بچه‌ها را خواباندند و آن غذا را آوردند و سفره را باز کردند. میزبان کنار مهمان نشست و چراغ را هم خاموش کردند تا مهمان نفهمد که میزبان غذا نمی‌خورد. آن مرد مهمان غذا می‌خورد و امام علی هم دهان خود را تکان می‌داد تا او خیال کند که امام علی هم غذا می‌خورد؛ به این منظور که میهمان با آسودگی خاطر غذا بخورد و سیر شود. آن شب میهمان پذیرایی شد و رفت؛ ولی میزبان و زن و فرزندانش گرسنه خوابیدند. فردا که امام خدمت پیامبر ﷺ آمد، وقتی نگاه رسول خدا ﷺ به چهره‌ی مولا علی علی‌الافتاد؛ تبسمی کرد و این آیه را تلاوت فرمود:

و يُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ

بله، اینها چنینند. هرچه دارند به دیگران می‌دهند. این محبت از کجا پیدا شد؟ در جنگ موته یا اُحُد است که آن قصه آمده، که سه یا هفت نفر یا نه نفر تشنه مردند؛ برای اینکه دیگری آب بخورد؛ در میدان جنگ مجروح افتاده‌اند. هوا گرم است و عطش شدید. تلاش جنگی هم بر عطش می‌افزاید. خونریزی هم عطش را شدیدتر می‌کند. مردی ظرف آبی برداشت و کنار یک سرباز مجروح آمد. او گفت: من تشنه هستم، اما آن رفیق که آن طرف افتاده از من تشنه‌تر است؛ آب را به او بده. دیگری هم گفت: آن یکی تشنه‌تر است. به سوئی که رسید، دید که از دنیا رفته است. برگشت؛ نفر دومی هم از دنیا رفته بود. اولی هم همین طور. یعنی هر سه یا هر هفت یا نه نفر به شهادت رسیدند و آب نخوردند، برای اینکه دیگری تشنه است. چگونه می‌شود این الفت را ایجاد کرد؟ این فقط در اختیار قدرت الهی است؛ با پول و زور نمی‌شود. «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ ای پیامبر، نگران نباش. به احتمال اینکه آنها قصد خیانت داشته باشند، اعتنا نکن. خدا و گروه اهل ایمان از پیروانت تو را کافی هستند. تو مقدمات کار را انجام بده. با آنها مصالحه کن. اگر خدعه‌ای داشتند، من خود کفایت می‌کنم. این مطلب دو بار تکرار شده است. یک بار در آیه‌ی شصت و دوم که خواندیم: «وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ

الله»؛ و یک بار هم در آیه‌ی شصت و چهارم است که خداوند حمایت خودش را از پیامبر اکرم ﷺ اعلام می‌کند.

قرآن در کنار علی علیه السلام کتاب هدایت است

به تناسب اینکه فردا روز ولادت یازدهمین امام ما، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است عرض می‌کنیم: آن حضرت ضمن نامه‌ای خطاب به اسحاق بن اسماعیل نیشابوری می‌فرماید:

فَاعْلَمْ يَقِيناً يَا إِسْحَقُ؛ این را بدان ای اسحاق،
 أَنَّهُ مَنْ خَرَجَ مِنْ هَذِهِ الدُّنْيَا أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى؛
 این مطلب باورت بشود که هر کس در این دنیا کور زندگی کند و کور بمیرد،
 در آخرت، کور محشور خواهد شد.

البته، نه اینکه چشم کور در روز محشر نبیند. نه، می‌بیند؛ جهنم و شعله‌های آتش را می‌بیند. گوشش هم باز است و نعره‌های دوزخیان جهنم را می‌شنود. اما چشم حق‌بین او بسته است. هیچ جمال و مظهر رحمتی را نمی‌بیند، هیچ نغمه‌ی رحمتی را نمی‌شنود. چنان که در دنیا همچنین بود. برای دیدن مظاهر معنوی کور بود و برای دیدن مظاهر شیطانی بینا بود. این شخص اعتراض می‌کند که: «...لَمْ خَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيراً»؛^۲...من در دنیا چشم داشتم. چرا مرا کور محشور کردی؟ جواب می‌رسد: «...كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَهَا...»؛^۳ در دنیا نخواستی آیات ما را ببینی؛ کور ماندی و آیات ما را ندیدی. حالا هم کور محشور شدی. پرسید: آن آیات چیست؟ فرمود:

أَيُّ آيَةٍ أَعْظَمُ مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ؛

آیت بزرگ خدا مقام ولایت و امامت است.

اگر آن آیت را دیدید و دست به دامن او زدید، مطمئن باشید که در عالم آخرت بینا محشور می‌شوید و مشمول رحمت پروردگار می‌گردید و اگر در دنیا او را ندیدید و دل به او ندادید، مطمئن باشید که فردا اعمی خواهید بود. اهل تسنن امروز همه چیز دارند: قرآن، نماز، روزه و...همه‌ی اینها را دارند. اما چون علی علیه السلام را که مظهر حق است نمی‌بینند و با او رابطه ندارند، اعمی زندگی می‌کنند و لذا فرمود:

۱- بحار الانوار، علامه مجلسی، جلد ۷۵، صفحه‌ی ۳۷۴، باب ۲۹، حدیث ۲، نقل از تحف العقول.

۲- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۵.

۳- همان، آیه‌ی ۱۲۶.

إِيَّاكُمْ أَنْ تَقْرَظُوا فِي جَنْبِ اللَّهِ؛^۱

مراقب باشید که درباره‌ی جنب الله به تفریط و تهی دستی مبتلا نشوید.

آن کسی که شما را به خدا نزدیک می‌کند و «باب الله المؤتی منه» است، او را فراموش نکنید. خداوند بر شما مَنّت گذاشته و فرایض و احکامی مقرر فرموده و به دست شما داده است. ولی «جَعَلَ لَكُمْ بَاباً»؛ دری هم برای این احکام و فرایض قرار داده. اگر از آن در وارد نشوید، از دین خدایی خبر خواهید ماند. قرآن اگر از علی علیه السلام جدا بشود، دیگر کتاب هدایت نخواهد بود؛ بلکه کتاب ضلالت و خسارت خواهد شد. چنان که خود قرآن می‌فرماید:

و نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً؛^۲

عبارت «مؤمنین» در این آیه، برحسب تفسیر رسیده از اهل بیت علیهم السلام پیروان علی علیه السلام هستند. درباره‌ی اینها قرآن شفا و رحمت است. ولی همین قرآن در مورد اهل تسنن، که معارف آن را از غیر آل علی علیهم السلام می‌گیرند، کتاب ضلالت و خسارت است. اینان فردا به طور مسلم فریاد شان بلند خواهد شد که:

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ...؛^۳

حسرت و افسوس بر من که چگونه خود را باختم و در حق شناسی تفریط کردم و جنب الله را [آن که مرا به خدا می‌رساند و باب الله بود] از دست دادم!...
هَلْ تَدْخُلُ مَدِينَتَهُ إِلَّا مِنْ بَابِهَا؛^۴

آیا جز این است که به هر خانه و شهری باید از در آن وارد شد؟

امام عسکری علیه السلام در نامه‌ی خود فرمود: «لَوْ لَا مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله وَ الْأَوْصِيَاءُ مِنْ وَلَدِهِ لَكُنْتُمْ حَيَارَى كَالْبَهَائِمِ»؛^۵ اگر خاندان پیامبر [علی و آل علی] نبودند، شما مانند چهارپایان متحیر و سرگردان بودید. اصلاً دین را نمی‌فهمیدید. مگر قرآن بدون علی را می‌شود معنا کرد؟ مگر دین را بدون علی علیه السلام می‌توان فهمید؟ امام عسکری علیه السلام می‌فرماید: اگر ما نبودیم: «لَا تَعْرِفُونَ فَرَضاً مِنْ فَرَائِضِ اللَّهِ»؛ شما چیزی از احکام خدا را نمی‌فهمیدید.

جوان‌ها و نوجوان‌ها متوجه باشند که در جامعه‌ی ما اغواگری‌های شیاطین بسیار

۱- بحار الانوار، علامه مجلسی، جلد ۷۵، صفحه ۳۷۴، باب ۲۹، حدیث ۲، نقل از تحف العقول.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۲.

۳- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۶.

۴- الخصال، جلد ۲، صفحه ۵۷۴.

۵- بحار الانوار، علامه مجلسی، جلد ۷۵، صفحه ۳۷۴، باب ۲۹، حدیث ۲، نقل از تحف العقول.

فراوان شده است. مبدا مکتب اهل بیت علیهم السلام در میان ما کم رنگ ارائه شود. ما بحمد الله، قاریان و حافظان قرآن زیاد داریم و بسیار درخور تقدیر و تحسین و تکریمند. اینکه در کشور اسلامی ما قرآن خواندن ترویج و تشویق می شود، جداً موجب شکر و سپاس است. ولی با توجه به اینکه شاخص بارز ما در عالم پیروی از مکتب اهل بیت علیهم السلام است و معتقدیم که قرآن وقتی کتاب هدایت است که با بیان اهل بیت توأم باشد، در کشور ما، ترویج اهل بیت علیهم السلام باید بیشتر از ترویج قرآن مورد توجه قرار گیرد و امتیاز ما از دنیای تسنن باید همین باشد. آنها هم اصلی شان ترویج قرآن است. ما باید جداً هم اصلی مان ترویج اهل بیت باشد، زیرا معتقدیم که کم رنگ شدن اهل بیت مساوی است با انعدام اصل قرآن. به هر حال، راه روشن است و حق از باطل کاملاً جداست. فقط قلبی سلیم می خواهد که در مقابل حق خاضع شود و مقهور اهوای نفسانی و تعصبات جاهلی نباشد.

غایت خلقت بندگی خداست

روشنفکران واقعی همین خضوع کنندگان در برابر حَقّند که مبدأ هستی را به جمال و جلال شناخته اند و سجده به پیشگاهش برده اند، نه هر جاهل سر از گریبان برآورده ای که چند اصطلاح خشک علمی یاد می گیرد و خودش را در جرگه ی روشنفکران به حساب می آورد و با نخوت تمام می گوید: کنار بروید، هر کس از خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علیه السلام حرف بزند، روشن فکر نیست.

اگر ملاک روشن فکری بی اعتنایی به فرمان خدا و گردنکشی در مقابل خداست، پس شیطان قافله سالار روشن فکران است. برای اینکه او بود که از روز اول خلقت، فریاد «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» و نوای «لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ»^۱ سر داد و گفت: من آن نیستم که سجده کنم. سجده و نماز مال عوام مردم است. ولی شیطان و اتباع شیطان بدانند که به هر دنده بخوابند، عاقبت باید در مقابل این دستگاه به زانو درآیند و سر به سجده گذارند. زیرا غایت خلقت سجده و بندگی است.

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۲

من جن و انس را جز برای عبادت نیافریده ام.

باید آنها را به غایت خلقتشان برسانم. خالق حکیم هر موجودی را برای رسیدن به غایتی خلق کرده است و تا او را به غایت خلقتش نرساند، دست بردار نخواهد بود. تا یک

۱- سوره ی حجر، آیه ی ۳۳.

۲- سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۶.

دانه‌ی گندم را که زیر خاک برده است تبدیل به خوشه‌ی گندم نکند، رها نمی‌کند؛ تا نطفه‌ی انسان را انسان نسازد، دست برنمی‌دارد.

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى؛^۱ آیا انسان می‌پندارد که رها خواهد شد؟
أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنًى يُمْنَى؛^۲

مگر نه اینکه انسان نطفه‌ای بوده که تا به این جا رسیده است [همچنان باید برود تا به غایت خلقتش برسد].

من جنّ و انس را برای سجده کردن آفریده‌ام. باید به سجده گاهشان برسانم. آنهایی که عاقلند و در این دنیا به موقف بندگی خود پی برده‌اند و به خاک می‌افتند و سجده می‌کنند و «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى» می‌گویند، در عالم آخرت هم با سربلندی و عزّت به اعلیٰ علّین می‌رسند. اما آنهایی که سفیه و نادانند و در برابر خالق خود گردنکشی می‌کنند، به طور قطع و مسلم، طبق وعده‌ی حقّ حضرت حقّ، در منتهی الیه سیرشان، در میان صحنه‌ای پراز درد و عذاب، به سجده در خواهند آمد. این سخن قرآن است که می‌گوید: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا»؛^۳ بدون استثنا، همه‌ی شما را حتماً از متن جهنّم عبور خواهیم داد. همانگونه که در این دنیا از متن شهوات عبورتان می‌دهم. با این تفاوت که:

ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا؛^۴

سپس متّقیان را در کمال سلامت از جهنّم نجات می‌دهیم و تجاوزگران از مرز بندگی را در میان آتش به زانو در می‌آوریم.

«جِثِيًّا» یعنی به زانو در آمده. این مردم گردنکش را آن جا به زانو در می‌آورم. هدف خلقت این است. تا جنّ و انس در مقابل من به زانو در نیایند، رهایشان نمی‌کنم. عاقلان را با اختیار خودشان در دنیا به زانو در می‌آورم و جاهلان را در آن دنیا، در میان آتش و عذاب.

(مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ) این بخوان جز عبادت نیست مقصود از جهان

چون عبادت بود مقصود از بشر شد عبادتگاه گردنکش سقر

گردنکش باید در آن دنیا به عبادت قهری درآید.

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ...؛^۵

۱- سوره‌ی قیامت، آیه‌ی ۳۶.

۲- همان، آیه‌ی ۳۷.

۳- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۷۱.

۴- همان، آیه‌ی ۷۲.

۵- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

بسیاری از جنّ و انس طعمه‌ی جهنّمند و عبادتگاهشان آن جاست.
يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ^۱
روزی که به جهنّم می‌گوییم پر شدی یا نه؟ می‌گوید: نه. هنوز جا دارم. باز هم بریزید.

أَمَّا:

مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ﴿۸﴾ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ^۲

آن کسی را که آگاه و عالم است و خشیت دارد و با قلبی توبه‌کار رو به خدا آمده است، با احترام و سلامت داخل بهشت جاویدان می‌کند.
حاصل آن که، بشر را برای معبد و مسجد ساخته‌اند. این عالم خلقت، معبد و مسجد است. بالاخره این بشر باید میوه‌ی خود را که سجده و بندگی است، تحویل خالقش بدهد. قدرت قهار عالم نیز دست بردار نیست. آن قدر می‌چرخاند تا او را به سجده‌گاه برساند و به زانو درآورد و سجده‌اش را تحویل بگیرد.

بندگی و سجده‌ی اختیاری و اجباری

دنیا مسجد و معبد اختیاری است. در این دنیا خداوند فرموده که شما با اختیار خود مسجد بسازید و معبد بنا کنید و سجده کنید. اگر نکنید، در یک بُرهه‌ی دیگر از این عالم، با قهر و جبر، شما را به مسجد و معبد اضطراری در میان آتش می‌کشانم. این حتمی است.
يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ قَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سَالِمُونَ^۳
آن روز که می‌خواهند سجده کنند، ولی دیگر قادر نیستند. همان کسانی که در دنیا سالم و قادر بر سجده بودند، ما هم آنها را دعوت به سجده کردیم، ولی اعتنا نکردند.

حالا آنجا که آمده‌اند، دیگر چاره‌ای ندارند جز اینکه به زانو درآیند.
فَقَرَرْنِي وَ مَنْ يَكْذِبْ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ^۳
فعلاً مرا با اینهایی که تکذیب حق می‌کنند واگذار؛ آنها را از راهی که

۱- سوره ی ق، آیه ی ۳۰.

۲- همان، آیات ۳۳ و ۳۴.

۳- سوره ی قلم، آیه ی ۴۴.

خودشان نمی دانند، رو به هلاک ابدی می بریم.

قرآن مذکر و بیدار کننده‌ی خوبی است: «إِنَّهُ هُوَ الْاَذْكُرُّ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ»؛ ولی چه کسانی را بیدار می کند و هشدار می دهد؟ «لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا»؛^۱ کسانی را بیدار می کند که زنده باشند؛ وگرنه:

إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الصَّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ؛^۲

خداوند خطاب به رسولش فرموده: تو نمی توانی به مرده‌ها حرف بشنوی و همچنین به آدم کری که پشت کرده و می رود، چگونه می شود حرف فهماند؟ آدم ناشنوا گوشش نمی شنود. اگر رو به سمت ما باشد، با اشاره می توانیم به او چیزی بفهمانیم؛ ولی وقتی پشت کرده و می رود، نمی توانیم چیزی را به او بفهمانیم. فرمود: این مردم چنینند. هم ناشنوا هستند و حرف حق را نمی شنوند هم پشت کرده‌اند و چهره‌ی حق را نمی بینند و لذا هر چه فریاد بکشی نتیجه‌ای نمی گیری. «...وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ»؛^۳ مردمی که حیات انسانی خود را از دست داده و مرده‌هایی هستند که زیر خروارها اوهام و خرافات و شهوات حیوانی مدفون شده‌اند، چگونه می توانند صدای قرآن را بشنوند؟

مکذبین چه کسانی هستند؟

«وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ»؛^۴ قرآن ما را تهدید می کند؛ وای بر حال مکذِّب‌ها در روز جزا! وقتی خدا بگوید وای بر حال کسی، معلوم می شود که بدبختی بسیار عمیق و سنگین است. وای بر حال کسانی که مسأله‌ی قیامت و کیفر و پاداش را تکذیب می کنند! حالا مکذِّب قیامت کیست؟

وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ؛^۵

هر انسان تجاوزگر از مرز بندگی و گنه پیشه مکذِّب است.

ما هر چه قدر گنه پیشه داریم، همان قدر هم مکذِّب داریم. مردم رباخوار مکذِّبند. مکذِّب قرآن و معادند، چون تجاوزگر از مرز بندگی و گنه پیشه‌اند. رشوه‌خواران مکذِّبند. کلاهبردارها و اجحاف‌گرها مکذِّبند. هر چند اهل مسجد و نمازخوان هم هستند و حج و عمره و زیارت هم می روند. خود قرآن میزان مکذِّب بودن را نشان داده و فرموده است که هر

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۷۰.

۲- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۸۰.

۳- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۲۲.

۴- سوره‌ی مطففین، آیه‌ی ۱۰.

۵- همان، آیه‌ی ۱۲.

تجاوزگر گنه پیشه مکذب است. همین ها هستند که:

إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ^۱

وقتی آیات ما بر آنان خوانده می شود، می گویند: این سخنان افسانه های پیشینیان است.

البته، عملاً نشان می دهند که مسأله ی قیامت باورشان نشده است، و لذا می گویند افسانه است. حالا چرا این طور شده اند؟

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ^۲

چنین نیست که آنها می پندارند، بلکه آثار اعمالشان چون زنگاری بر دل هایشان نشسته است.

علتش این است که در اثر گناهکاری و حرام خواری، آینه ی قلبشان زنگار گرفته و دیگر جمال حق در صفحه ی دل منعکس نمی شود. روز قیامت نیز هرگز خدا و جمال خدا را نخواهند دید.

كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ^۳ ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا الْجَحِيمِ^۴ ثُمَّ يُقَالُ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ^۵

چنین نیست که می پندارید، بلکه آنها در آن روز از پروردگارشان محجوبند. سپس آنها وارد دوزخ می شوند. بعد به اینها گفته می شود، این همان چیزی است که آن را تکذیب می کردید.

آیا آیات قرآن کافی نیست که ما را تکان داده بیدارمان کند؟ گوینده از خود چه دارد که بگوید و چه اثری می تواند داشته باشد؟ ممکن است بگویند: چون خود گوینده ها عامل نیستند، سخنان مؤثر نیست. می پرسیم: آیا از پیامبر اکرم ﷺ عامل تر هم وجود دارد که حرفش در ابوجهل اثر نمی کرد؟ از امام حسین علیه السلام واعظی پاک تر سراغ دارید؟ در روز عاشورا چند بار به موعظه ی آن مردم پرداخت؛ چرا اثر نکرد؟ اصلاً حاضر به شنیدن صدای امام نبودند؛ لهله می کردند و کف می زدند. عاقبت فرمود:

مُلِئْتُ بِطُغْيَانِكُمْ مِنَ الْحَرَامِ^۶

شکم های شما از حرام پر شده [و قلب هایتان زنگار گرفته] است.

۱- سوره ی مطففین، آیه ی ۱۳.

۲- همان، آیه ی ۱۴.

۳- همان، آیات ۱۵ تا ۱۷.

۴- بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ی ۷، باب ۳۷.

برای آخرین وداع به خیمه گاه آمد. کنار بستر فرزند بیمارش، سیدالشاجدین علیه السلام نشست. از امام سجاد علیه السلام نقل شده که فرمود: آن روز، سخت بیمار و در حال شدت تب بودم و از وضع میدان جنگ آگاه نبودم. عمه ام از من پرستاری می کرد. احساس کردم که دستی بر پیشانی من نهاده شد. چشم باز کردم؛ پدرم را کنار بسترم دیدم. لباس جنگ پوشیده بود. وقتی نفس می کشید، از حلقه های زره خون می جوشید. پیشانی اش شکسته، سرش بسته و خون به صورتش ریخته بود. اولین بار بود که پدرم را به این حال می دیدم. سخت منقلب شدم. پرسیدم: کار شما با این قوم به کجا کشید؟ به اجمال فرمودند که کار تمام است. گفتم: آیا خودتان را معرفی نکردید تا این مردم شما را بشناسند؟ فرمود: آنچه لازم بود گفتم. اما حرام خواری صلاحیت تأثر را از دل ها گرفته است.

اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ...^۱

شیطان بر اینها مسلط شده و آنها را از یاد خداوند غافل کرده است...

پس از وصایایی که فرمود، لب های خشکیده ی خود را بر پیشانی فرزند بیمارش گذاشت و برای آخرین بار او را بوسید و از جا برخاست. تمام اهل حرم را جمع کرد و با آنها وداع کرد و رفت. دیگر او را ندیدند تا اینکه صدای اسب بی سوارش را از بیرون خیمه ها شنیدند.

پروردگارا، به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان (عج) تعجیل بفرما.

بندگان خود را از بی آبی نجات بده.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت بفرما.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٦٥﴾ يٰٓأَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ
عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ
مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ
﴿٦٦﴾ أَلَنْ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ
مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ
أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ

ای پیامبر، مؤمنان را به جنگ ترغیب کن که اگر بیست نفر از شما صبور و پایدار باشند، بر دویست نفر غالب خواهند شد و اگر صد نفر از شما باشند، بر هزار نفر از کافران غلبه خواهند کرد؛ زیرا آنها گروهی بی دانشند و شما با دین و دانشید و لذا بر آنها فائق می شوید. اکنون خدا بر شما تخفیف داد [و در حکم جهاد آسان گرفت] و دانست که در شما ضعف ایمان راه یافته [به طوری که یک نفر نمی تواند با ده نفر مقابله کند]؛ پس اگر صد نفر از شما صبور و پایدار باشند، بر دویست نفر پیروز می شوند و اگر هزار نفر باشند، بر دو هزار نفر به اذن خدا غالب خواهند شد و خدا صابران را یاور است.

قسمت عمده ای از آیات سوره ی مبارکه ی انفال مربوط به مسأله ی قتال و جهاد با کفار است. ما به تناسب آیات، مباحث متنوعی داشتیم؛ اصل لزوم قتال، هدف اصلی از

قتال انبیاء ﷺ آثار دنیوی و اخروی قتال، وظایف سربازان مسلمان در میدان قتال، نحوه‌ی برخورد با دشمن، احکام غنائم جنگی و چگونگی رفتار با اسرای جنگی که در آیات بعد خواهد آمد. آیه‌ای که در این جا راجع به آن بحث خواهد شد، مربوط به تحریض مؤمنان به قتال است. آیه می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ؛

تحریض یعنی تحریک، تهییج و تشجیع. کاری که بر شوق و اشتیاق انسان بیفزاید و روحیه‌اش را تقویت کند. شاید رساترین تعبیر در ترجمه‌ی این کلمه، کلمه‌ی شارژ باشد. دستگاهی که خودش کار می‌کند، اگر سستی و رکودی در آن پیدا شد، آن را به وسیله‌ی دستگاه دیگری تقویت می‌کنند و می‌گویند شارژ شد.

عوامل تحریض

به چه وسیله‌ای می‌شود سرباز را تحریک و تهییج کرد تا حالت اشتیاق به جنگ در او پیدا شود؟ سرباز غیر مسلمان احتیاج به عوامل مادی دارد. چون او ایمان به قیامت ندارد، طبعاً از مرگ می‌گریزد. ناچار باید او را تهدید یا تطمیع کنند و وعده‌ی پول، مقام، منصب و امور مربوط به شهوات نفسانی به او بدهند. همه‌ی اینها ممکن است او را تحریک کند؛ ولی در عین حال، از مرگ گریزان است و اگر راهی پیدا کند پا به فرار می‌گذارد، برای اینکه او مرگ را نابود شدن می‌داند.

ولی سرباز مسلمان نه تنها از مرگ گریزان نیست، بلکه به استقبال مرگ و شهادت می‌رود. زیرا او مرگ را نابودی نمی‌داند؛ بلکه آن را دریچه‌ای به عالم حیات و سعادت ابدی می‌شناسد. منطق سرباز غیر مسلمان «أَيْنَ الْمَقَرِّ» است. یعنی، از کجا بگریزم؟ او به دنبال گریزگاه می‌گردد. ولی منطق سرباز مسلمان «أَيْنَ الْمَقَرِّ» است. او قرارگاه و آسایشگاه خود را در عالم پس از مرگ می‌بیند و به دنبال آن می‌گردد. بین این دو منطق فرق بسیاری وجود دارد؛ فاصله از حیات تا مرگ است.

آنها احتیاج به این دارند که سرودهایی حماسی خوانده شود و مارش نظامی نواخته شود تا اندکی روحیه‌شان تقویت شود. البته، اشکالی ندارد. برای مسلمان هم سرود حماسی و مارش نظامی در حد مشروع جایز است. اما سرباز مسلمان نیاز به این هم ندارد. فقط کافی است که یک قاری خوش صدا و خوش لحن یک یا چند آیه از قرآن را بخواند تا تکان و هیجانی در روح سرباز مسلمان ایجاد شود که سر از پا نشناخته به میدان جنگ بشتابد. همین قدر کافی است که این آیه را بخواند:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿۱۶۹﴾ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۱۷۰﴾

و چنین مپندار که شهیدان راه خدا مرده‌اند، بلکه به حیات ابدی زنده‌اند و در نزد خدای خود منتعمند. آنان به فضل و رحمتی که از خداوند نصیبشان شده شادمانند و به آن مؤمنان که هنوز به آنها نپیوسته‌اند و بعداً در پی آنها به راه آخرت خواهند شتافت مژده دهند که از مردن هیچ نهراسند و از فوت متاع دنیا هیچ غم مخورند.

یا پیام روح بخش خدا را به بندگان ابلاغ کند که:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ...؛

خداوند جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریده است. آنها در راه خدا جهاد می‌کنند تا دشمنان دین را به قتل برسانند یا خود کشته شوند. این وعده‌ی قطعی خداست و عهدی است که در تورات و انجیل و قرآن یاد فرموده است و از خدا وفادارتر به عهد چه کسی است...؟

یعنی من که خدا هستم، خریدار مال و جان شما می‌م. وعده‌ی قطعی به شما می‌دهم. کیست که از خدا به وعده‌اش وفادارتر باشد؟

...فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ...؛

خوشا به حال شما که چنین معامله‌ای با خدا کرده‌اید! «...وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛^۲ یا بخواند: «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا...»؛ بگو آنچه به ما می‌رسد تقدیر حکیمانه‌ی خدای ماست... «...هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱۶۹﴾ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ...»؛ یعنی ما در میدان جنگ، چه کشته شویم چه بکشیم، برنده‌ایم. اگر کشته شویم، به حیات ابدی می‌رسیم و اگر کشتیم، کلمه‌ی توحید را برافراشته‌ایم.

...وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا

۱-سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۶۹ و ۱۷۰.

۲-سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۱۱.

فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ^۱

...ولی مادر مورد شما منتظریم که از جانب خدا به عذابی سخت گرفتار شوید یا

به دست ما هلاک شوید. پس در انتظار باشید که ما هم منتظر کار شما هستیم.

اینها آیاتی است که سرباز مسلمان را چنان تهییج و تحریض می کند که اصلاً نیازی

به سرود حماسی و مارش نظامی پیدا نمی کند.

لزوم آمادگی برای قتال

در اینجا لازم است نکته ای ذکر شود که شاید در برخی از اذهان نیز به صورت

سؤالی طرح شده باشد و آن اینکه آیه ای که قبلاً خواندیم آیه ی صلح بود. از آیات متعدد

قتال که گذشتیم، به آیه ی صلح (آیه ی شصت و یکم) رسیدیم:

وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ؛

به رسول اکرم ﷺ خطاب می شود که اگر آنها (کفار و مشرکین) خواستند با شما

پیمان صلحی ببندند و رابطه ی حسنه ای برقرار کنند، قبولشان کن. البته، این بعد از آن است

که مجهز و قوی شده اید و از همه جهت نیرومند هستید و رعب شما در دل ها افتاده است.

در این صورت، اگر آمدند و از شما تقاضای برقراری رابطه ی حسنه کردند، قبول کنید و به

این احتمال هم که مبادا خدعه ای در کار باشد، اعتنا نکنید. این آیه ی صلح بود.

حال، می بینیم که دوباره، به دنبال آیه ی صلح، آیه ی تحریض به قتال آمده است و

این بر حسب ظاهر متناسب به نظر نمی رسد و لذا فرموده اند: این آیه احتمالاً مربوط به زمان

قتال نیست که دشمن مهاجمی حاضر باشد و آیه در مقام تحریض به قتال با او باشد، بلکه

منظور آیه ی شریفه این است که مسلمانان باید همیشه در حال آمادگی روحی برای قتال

باشند؛ اگر چه نه دشمن مهاجمی در کار باشد نه صحنه ی قتالی برقرار. این به میدان جنگ

مربوط نیست. در زمان صلح هم وظیفه همین است که اگر دشمن ناگهانی حمله کرد،

مسلمانان از نظر روحی آماده باشند. آیه ای که قبلاً خواندیم (آیه ی شصتم) مربوط به

آمادگی اجتماعی بود. «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ مربوط به این بود که امت اسلامی

باید در هر حال به نیروهای اجتماعی مجهز باشند. نه برای قتال، بلکه برای ارهاب و ارعاب

دشمن. «تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ»؛ و توضیح داده شد که جمله ی «مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»

مطلق تجهیزات را در تمام ابعاد، اعم از اقتصاد و فرهنگ و سیاست و نیروی نظامی، شامل

می شود و منظور این است که باید دشمن در تمام این ابعاد مرعوب شما واقع شود.

۱- سوره ی توبه، آیات ۵۱ و ۵۲.

آیه‌ی مورد بحث هم به روحیات فردی مربوط می‌شود که هر فرد از افراد مسلمان باید از نظر روحی قوی و شاداب باشد و برای قتال آمادگی داشته باشد. خود آماده بودن مطلبی است. یک بار دعوت به قتال است و بار دیگر تحریض است. همان‌طور که پیامبر ﷺ به تمام احکام و وظایف مانند: نماز، روزه، حج و انفاق مال دعوت می‌کند، به جهاد و قتال هم دعوت می‌کند. این دعوت به قتال و سایر احکام است.

تحریض به این مفهوم و منظور است که می‌خواهد آن حال طلب و اشتیاق به قتال در مؤمنان به وجود بیاید. حتی نفرموده: «حَرَّضَ الْمُقَاتِلِينَ» یعنی رزمندگان در میدان قتال را تحریض کن، بلکه فرموده: «حَرَّضَ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی باید در تمام اهل ایمان این حال آمادگی برای قتال وجود داشته باشد. مردم باید از نظر روحی آماده باشند؛ نه اینکه هر کسی به دنبال کاری برود و تنها به فکر خودش باشد. آن یکی نجار است و دیگری بقال. یکی در حوزه و دیگری در دانشگاه به کار خودشان مشغول باشند و در مورد مسأله‌ی قتال اصلاً نیندیشند و برای آن آمادگی نداشته باشند. این‌طور نباید باشد. هم باید سازمان‌های اجتماعی شما قوی باشد هم روحیاتتان.

حدیثی در کتاب‌های دست دوم نقل شده که نتوانستم منبع اصلی آن را پیدا کنم. اگر سند این حدیث معتبر باشد، مؤید همین مطلب است که رسول اکرم ﷺ فرموده:

مَنْ لَمْ يَغْزُ وَلَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ؛^۱

کسی که نه میدان جنگ رفته نه با خود درباره‌ی جنگ حدیث نفس می‌کند [یعنی، نه خودش را آماده می‌کند که اگر جهاد و قتالی پیش آید آماده باشد و در واقع، آرزوی قتال نداشته باشد] مرگش توأم با نوعی از نفاق خواهد بود [یعنی ایمانش در حد کمال نخواهد بود].

و لذا ملاحظه فرموده‌اید در ماه مبارک رمضان از دعاهایی که داریم، یکی همین است که هر روز می‌خوانیم:

اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِيْ عَامِيْ هَذَا وَ فِيْ كُلِّ عَامٍ؛^۲

این آمادگی برای حج را نشان می‌دهد. اگر چه هر سال و تا آخرین سال عمرش نمی‌تواند برود، آرزو دارد. می‌گوید: دلم می‌خواهد، آرزو می‌کنم و مشتاقم که هر سال به حج بروم. بعد می‌فرماید: «وَ اَسْأَلُكَ اَنْ تَجْعَلَ وَفَاتِيْ قِتْلًا فِيْ سَبِيلِكَ»؛ یعنی، من دلم

۱- منتهی المطلب، علامه حلی، جلد ۲، صفحه‌ی ۸۹۸.

۲- اقبال الاعمال، الشیخ ابن طاووس الحسینی، جلد ۱، صفحه‌ی ۷۹.

می خواهد مردم شهادت در راه تو باشد. حالا ممکن است که به این آرزو نرسد؛ ولی این آرزو را دارد.

وَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَقْتُلَ بِي أَعْدَاءَكَ وَ أَعْدَاءَ رَسُولِكَ؛

یعنی من از تو می خواهم که مرا موفق کنی که با دست من، دشمن تو و دشمن پیامبرت کشته شود. دشمن کش باشم، هر چند زمینه ی آن فراهم نباشد، ولی چنین آرزو می کنم. یعنی، مسلمان کامل موظف است این آرزو را داشته باشد و در زیارت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بعد از نماز صبح این زیارت را بخوانیم، آمده است: «اللَّهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَايَ صَاحِبَ الزَّمَانِ»؛ 'که اوّل دعا و زیارت است و در ادامه می گوئیم:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُّدُ لَهُ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَيْعَةً فِي رَقَبَتِي؛

یعنی خدایا، من هر روز با امام زمان پیمان می بندم. پیمان بستن با امام ساده نیست. جنگیدن است. چون او قائم است. او می خواهد قیام کند. در عبارت بعد، سنگینی این پیمان مشخص تر است.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَ أَشْيَاعِهِ وَ الذَّابِّينَ عَنْهُ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ فِي الصَّفِّ الَّذِي نَعَتْ أَهْلَهُ فِي كِتَابِكَ فَقُلْتُ: صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانُ مَرْصُوصٍ؛

خدایا، من می خواهم از اعوان و انصار او باشم و هم از کسانی باشم که در حضور او به شهادت می رسند. البته، کسانی که عربی بلد نیستند و معانی این جملات را نمی فهمند، راحتند. الفاظ را یاد می گیرند و می خوانند و غصّه هم ندارند. ولی کسی که معانی این جملات را می فهمد، به راستی خجالت می کشد و احیاناً جرأت هم نمی کند این جملات را بگوید. می ترسد مبدا منافق باشد؛ یعنی فقط این الفاظ را بر زبان آورد، ولی در عمق جان به آن باور نداشته نباشد.

کار او قیام است و جنگ. ما آرزو می کنیم که او بیاید و ظالم ها را بکشد. زمینه را آماده کند و سفره ها را پهن کند. بعد ما بنشینیم و خوش بخوریم و خوش بخوابیم. ما منتظریم تا امام زمان (عج) بیاید و زندگی مرفهی برای ما درست کند. غالباً وقتی که عاشقانه با امام زمزمه می کنیم، این گونه آرزو می کنیم، نه آن که آرزو کنیم که در رکاب او بجنگیم. اگر بیاید، معلوم نیست اصلاً بتوانیم او را تحمّل کنیم. می ترسیم مثل بنی اسرائیل در

مورد حضرت موسی علیه السلام باشیم.

ایمان و اطاعت از ولی

بنی اسرائیل هم سال‌ها منتظر حضرت موسی علیه السلام بودند که بیاید. ولی وقتی که آمد و آنها را حرکت داد که به ارض مقدس بروند، قرآن نقل می‌کند که به آنها گفت:

يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ^۱

حالا آن ارض مقدس شام بوده یا فلسطین یا اردن، هر کجا بوده، فرمود: باید آنجا بروید و زندگی شما باید آنجا استقرار پیدا کند. ولی جنگ می‌خواهد تا به رفاه برسید.

قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّا فِيهَا قَوْمٌ جَبَّارِينَ...

گفتند: ای موسی، به آنجا رفتن خیلی ساده نیست. آنجا مردم جبار و جنگنده و رزمنده‌ای هستند. «...وَإِنَّا لَنُدْخِلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ»؛^۲ ما هرگز آنجا نمی‌رویم، مگر اینکه آنها بیرون بروند. آنها که رفتند، ما حاضریم داخل آن شهر بشویم. موسی علیه السلام فرمود: شما باید بجنگید و در مقابل آنها بایستید. در آخر، به قول ما، آب پاکی را روی دست حضرت موسی علیه السلام ریختند.

قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّا لَنُدْخِلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا...

گفتند: ای موسی، مادامی که آنها در آن شهر هستند، ممکن نیست ما داخل شویم.

این جمله عجیب است: «...فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ»؛^۳ تو همراه خدایت برو و با آنها بجنگ؛ ما همین جا نشسته‌ایم تا شهر آماده شود. فرش‌ها و سفره‌ها را پهن کنید، آنگاه ما را خبر کنید تا بیاییم.

مبادا ما هم این طور باشیم! آخر آنها هم منتظر مشتاق بودند. سال‌ها انتظار می‌کشیدند که حضرت موسی علیه السلام بیاید و ظالم‌ها را از بین ببرد تا آسوده زندگی کنند. وقتی آمد، این چنین شد که قرآن نقل می‌کند. امام زمان (عج) هم وقتی بیاید، می‌خواهد قیام کند. کارش قیام است. آن لقب خاص حضرت، مشتق از قیام است. وقتی قیام کرد، شمشیر و جنگ و کشته شدن در کار است. اگر بیاید و ما را به این کار دعوت کند، خیلی مشکل است که انسان بتواند تحمل کند.

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۱.

۲- همان، آیه‌ی ۲۲.

۳- همان، آیه‌ی ۲۴.

چه بسا مردم کم کم بگویند: او امام که نیست هیچ، اصلاً مسلمان هم نیست. ممکن است بگویند ختنه هم نشده! گاهی مردمی که می‌خواهند شخصیتی را لگه‌دار کنند، از این طریق هم وارد می‌شوند. حتی در بعضی روایات داریم که فقهای آن زمان فتوا به قتل آن حضرت می‌دهند. می‌گویند او از دین خارج شده است و دینی که آورده غیر اسلام است. به هر حال، آیه‌ی مورد بحث می‌گوید: ای پیامبر، مردم را تحریض کن تا شادابی ایمان همیشه در مردم باقی باشد. چون فرموده «حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ» همه‌ی اهل ایمان باید چنین حالتی داشته باشند. منتظر و آماده باشند تا اگر اتفاقی رخ داد بتوانند تحمل کنند.

این قصه را در یکی از نوشته‌های مرحوم آیت الله مطهری (ره) خواندم. ایشان به تناسب مطلبی نقل می‌کند که یکی از علمای بزرگ می‌گفته است:

من گمان نمی‌کنم این جمله‌ای که از امام حسین (علیه السلام) نقل شده، واقعاً از ایشان باشد. در کتب مقاتل نقل شده که آن حضرت در شب عاشورا اصحاب را جمع کردند و به آنها فرمودند: شما آزادید، بروید. اینها با من کار دارند. ولی همه اظهار وفاداری کردند. عاقبت این جمله را فرمود:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً خَيْراً وَلَا أَوْفَى مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ
أَبَرٍّ وَلَا أَوْصَلَ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي؛

...من هیچ اصحابی باوفاتر از اصحاب خود سراغ ندارم.

آن عالم بزرگوار می‌گوید: فکر نمی‌کنم ایشان این جمله را فرموده باشند، برای اینکه آنها کار خیلی مهمی نکرده‌اند. البته، هر مسلمانی اگر آن روز بود و امام حسین (علیه السلام) را گرفتار دشمن می‌دید، به او کمک می‌کرد. وظیفه‌ای بوده. دیدند امامشان گرفتار دشمن شده و می‌خواهند او را بکشند، رفتند و دفاع کردند. ما هم اگر بودیم همین کار را می‌کردیم. بعد خودش فرموده: من حادثه‌ی کربلا را در خواب دیدم: آن طرف ابن سعد با لشکریانش و این طرف امام حسین (علیه السلام) با افراد اندکشان هستند. موقع ظهر است و می‌خواهند نماز بخوانند. وقتی می‌خواستند نماز بخوانند، لشکر دشمن تیر پرتاب می‌کرد و مهلت نمی‌داد. دو نفر آمدند و مقابل امام ایستادند تا هر چه تیر می‌آید به آنها بخورد و امام در حال نماز سالم بماند و بعد در مقابل امام افتادند و به شهادت رسیدند.

این آقا هم در خواب دید که این صحنه پیش آمده است. امام که ایشان را دید فرمود: بیا جلو بایست. شما که همیشه می‌گفتی:

يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً؛

ای کاش من هم با شما بودم و به فوز عظیم می‌رسیدم!

ما هم خیلی این جمله را می‌خوانیم، چون یاد گرفته‌ایم. ولی اگر معنایش را بفهمیم، چه بسا جرأت نکنیم که بخوانیم. به هر حال، امام فرمود: بیا مقابل ما بایست تا ما نماز بخوانیم. می‌گوید: من رفتم، ایستادم. دیدم تیر دارد از طرف دشمن می‌آید؛ تا نزدیک شد که به من برسد، خودم را خم کردم. تیر رد شد و به امام خورد. خیلی ناراحت شدم. گفتم عجب کار بدی کردم! «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ»؛ دیدم تیر دوم می‌آید. باز خم شدم و تیر به امام خورد. چند بار این کار تکرار شد و دیدم اصلاً نمی‌توانم بایستم و بی‌اختیار خم می‌شوم. در همین حال امام فرمود:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً خَيْرًا وَلَا أَوْفَى مِنْ أَصْحَابِي؛

...من کسی را باوفا تر از یاران خودم ندیدم.

از خواب که بیدار شدم، فهمیدم که ما اهل آن کار نیستیم و این جمله حقاً از امام صادر شده است.

خلاصه اینکه، از ادعا تا واقعیت فاصله زیاد است. حرف با عمل خیلی فاصله دارد. امام امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل، برای نشان دادن درجه‌ی عالی ایمان، در مقابل لشکریانش ایستاد و فرمود: کسی در میان شما هست که قرآن را مقابل دشمن ببرد و آنها را به حکمیت قرآن دعوت کند؟ جوانی برخاست و گفت: آقا، من می‌روم. فرمود: می‌دانی رفتن تو به این میدان نتیجه‌اش چیست؟ تو را می‌گیرند، دستت را می‌برند، پایت را می‌برند، زبانت را هم می‌برند و قطعه قطعه‌ات می‌کنند. حاضری؟

قدری تأمل کرد و بعد گفت: حاضرم، می‌روم. فرمود: بنشین و بار دوم فرمود: کسی هست که این کار را انجام دهد؟ قرآن را ببرد و دشمن را به حکمیت قرآن دعوت کند؟ باز این جوان برخاست. تا سه بار این عمل تکرار شد. عاقبت امام فرمود: جوان، تو چرا از مرگ استقبال می‌کنی؟ رفتن به این میدان استقبال از مرگ است. او هم با کمال شهامت گفت: یا امیرالمؤمنین، من به خدا و قیامت ایمان دارم. شما را ولی معصوم منصوب از جانب خدا می‌دانم و معتقدم که اطاعت از امر شما اطاعت از امر خداست و یقین دارم که دنبال این اطاعت، حیات ابدی است؛ پس من از مرگ استقبال نمی‌کنم، از حیات ابدی استقبال می‌کنم.

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او روحی ستانم جاودان او ز من جسمی ستانم رنگ رنگ

این همان حالت اشتیاق و طلب نبرد با کافران است که فرمود: «حَرَضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى

الْقِتَالِ»؛ کاری کن که حال اشتیاق و طلب در مؤمنان به وجود آید و نیز فرمود: «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ»؛ اگر شما دارای این درجه از قوت ایمان شدید، دیگر نیازی به قوای برابر با قوای دشمن ندارید؛ بلکه بیست نفر از شما می توانند در مقابل دویست نفر از آنان بایستند.

وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا؛

و صد نفر از شما بر هزار نفر از کافران غالب می شوند.

راز ضعف کافران

سرّ ضعف و شکست کافران این است که اینان فهم و فقهائی درباره ی عالم و کار خود ندارند و اصلاً نمی فهمند عالم از کجا آمده است؟ به کجا می رود؟ مبدأ چیست؟ منتهی چیست؟ جنگ برای چیست و نتیجه ی آن چه خواهد بود؟ این حقایق را اصلاً نمی فهمند.

بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ؛

یا یک انگیزه ی تعبّدی، تعصّب قومی، غرور ملّی یا چیزی از این قبیل گریبانشان را گرفته یا تهدید و تطمیع می شوند و کورکورانه به میدان جنگ کشیده می شوند. امّا شما فقیه هستید. شما فهمیده اید که برای چه می جنگید و به امر چه کسی می جنگید و نتیجه ی آن چه خواهد بود. شما ریشه یابی کرده اید.

فقه با علم فرق می کند. ممکن است کسی عالم باشد ولی فقیه نباشد. فقیه کسی است که ریشه ی مطلب را به دست می آورد. هر مقلّدی عالم است. مثلاً اگر از او بپرسیم: شکّ بعد از سلام نماز چه قدر اعتبار دارد؟ چون مسأله دان است فوراً می گوید: اعتبار ندارد. اعتنا به شکّ نکن و بگو درست خوانده ام. این علم است، ولی فقه نیست. امّا مجتهد صاحب نظر ریشه یابی می کند و قاعده ی «فراغ» و «تجاوز» را چه بسا پس از بیست یا سی سال تلاش علمی و فکری به دست آورده طبق آن قاعده، فتوا به اعتبار نداشتن شکّ بعد از سلام می دهد. این کار فقه و فقهات است و آن عالم «فقیه» است.

راز قوت روحی مؤمنان

قرآن می فرماید: دشمنان شما فقیه نیستند؛ چون معنای کار خود را نمی فهمند و با تردید جلو می روند. ولی شما مسلمان ها فقیه هستید. عالم خلقت را ریشه یابی می کنید که زمین از کجاست؟ آسمان از کجاست؟ مبدأ هستی کیست؟ منتهای هستی کجاست؟ هدف از آفرینش انسان چیست؟ منتهی الیه سیرش کجاست؟ مسیر و برنامه ی سیرش کدام است؟ شما به تمام این سؤال ها جواب قانع کننده می دهید و جنگ در راه خدا را جزو برنامه های سیر خود می دانید و لذا با قوت روحی تمام مقابل دشمن می ایستید و خود را - چه بکشید چه کشته

شوید- فاتح و پیروز می دانید و هیچ گاه در مقابل دشمن احساس ضعف نمی کنید.

إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ؛

اینکه عشرون (یعنی بیست نفر) فرموده، برای این است که حداقل لشکر صدق کند. چون یک نفر دو نفر لشکر نیست. اگر لشکری باشید، حداقل بیست نفر در مقابل دویست نفر می توانید بایستید و باید هم بایستید. چون این جا کلام خدا اخبار صرف نیست؛ بلکه انشای تکلیف می کند:

إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ؛

در اینجا، قرآن صفات «صبر» و «فقاہت» را علت و جوی مقاومت در مقابل دشمنی که ده برابر مسلمان هاست، بیان می کند. بعد می فرماید: «الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ»؛ چون در ابتدای هر جنگی که پیش می آمد، مردم داغ و گرم و پرشور و مقاوم در مقابل لشکر دشمن می ایستادند و به دفاع از حریم دین می پرداختند. البته، در میانشان افراد ضعیف الایمان هم بودند. چنان که قبلاً (در آیه ی پنجم) خواندیم:

...وَ إِنْ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ؛

ولی اکثر اصحاب بدر مردمی قوی الایمان و محکم بودند و لذا غالب شدند. تدریجاً که تازه مسلمان ها آمدند و اهل مکه هم مسلمان شدند، بر جمعیت مسلمین افزوده شد؛ ولی معلوم بود که مسلمانی آنها ریشه دار نبود. در واقع، آنها فقیه و مؤمن فهمیده نبودند و ایمان در عمق جان شان ننشسته بود و لذا علی رغم زیاد بودن تعداد جمعیتشان، اکثرشان ضعیف الایمان بودند. درست نقطه ی مقابل اصحاب بدر که علی رغم کم بودن تعداد جمعیتشان، قوی الایمان بودند تا حدی که یک نفرشان می توانست با ده نفر مقابله کند و لذا می فرماید: «الآن خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا»؛ اکنون خدا بار شما را سبک کرد و چون می داند که در میان شما ضعف پیدا شده است و نمی شود یک نفر را به مقابله با ده نفر واداشت، بنابراین باید یک نفرتان با دو نفر مقابله کند.

فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ؛

صد نفر از شما بر دویست نفر از آنها غلبه می کنند. اول تکلیفتان سنگین بود، چون ایمانتان قوی بود. حالا که ضعف ایمان شما محرز شده است، اگر صد نفر از شما صابر باشند و تحمل کنند، می توانند با دویست نفر مقابله کنند. «وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ هزار نفر از شما بر دو هزار نفر از دشمن غالب می شوند. به علاوه، چون مأذون از

جانب خدا هستید، کمک خدا هم به شما می‌رسد.

پس شما دارای این سه صفت هستید: هم صبر دارید هم فقاقت دارید و هم مورد حمایت غیبی خدا هستید و لذا شما پیروز خواهید بود. «وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»؛ منظور این است که آیه‌ی: «حَرَضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ»؛ منافاتی با آیه‌ی صلح ندارد؛ همان گونه که آیه‌ی اعداد: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ نیز منافاتی با صلح نداشت. پس آیه‌ی صلح میان دو آیه واقع شده است:

یکی آیه‌ی اعداد و تجهیز و دیگری آیه‌ی تحریض. یعنی در عین حال که شما در حال صلح هستید و دشمن مهاجم ندارید، باید به این دو آیه عمل کنید. یکی اینکه سازمان‌های اجتماعی شما از هر جهت باید مجهز باشد، به این منظور که دشمنان به رعب و هراس بیفتند و دیگر اینکه از لحاظ روحیات فردی همیشه حالت طلب و اشتیاق به قتال در دل‌های شما برقرار باشد.

پرسش مهم

نکته‌ای راجع به مباحث پیش عرض می‌کنیم که برای بعضی مورد سؤال قرار گرفته است در آیه‌ای که قبلاً خواندیم، خدا به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد که اگر دشمنان برای مصالحه با تو آمدند ردّشان نکن و به این احتمال که شاید خدعه‌ای در کار باشد، ترتیب اثر نده و توکل بر خدا کن. بعد وعده داد: «وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ»؛ اگر هم قصد خدعه و خیانت داشته باشند، خدا جلو آنها را می‌گیرد و نمی‌گذارد که خدعه‌شان مؤثر باشد. حال آنچه مورد سؤال قرار گرفته این است: در تاریخ اسلام آمده است که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشرکان در دو مورد خدعه کردند و خدعه‌شان هم مؤثر واقع شد و خدا جلوشان را نگرفت و حال آن که وعده کرده بود اگر قصد خدعه داشتند جلو شان را می‌گیریم. آن دو واقعه یکی واقعه‌ی رجیع است و دوّم واقعه‌ی بُثْرَمَعُونَه.

در سال سوّم هجرت، نمایندگان از سوی قبایل اطراف مدینه آمدند و به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: ما آماده‌ایم که اسلام را قبول کنیم و در قبیله‌ی ما هم افرادی که آمادگی دارند فراوانند؛ فقط مبلغ و معلّم نداریم. شما مبلغ بفرستید، آن جا قرآن بخوانند و تعلیم کنند تا اسلام پیش برود. این جا، بر حسب ظاهر، وظیفه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این است که قبول کند؛ چون استنصار می‌کنند و خدا فرموده است:

«...وَإِنْ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ...»^۱

...وقتی کسانی آمدند و از شما راجع به دینشان کمک خواستند، شما کمکشان کنید...

رسول اکرم ﷺ نیز قبول کرد و شش نفر یا ده نفر (اختلاف در نقل است) به عنوان مبلغ مأمور کردند که همراه این نمایندگان بروند. ولی همین که از شهر خارج شدند و به نقطه‌ای به نام «رجیع» رسیدند، آنها شیطنت باطنی خود را آشکار کردند و برای کشتن مبلغین شمشیر کشیدند. ایشان هم ناچار، برای دفاع از خود دست به شمشیر بردند و جنگی میانشان واقع شد. تمام آن شش نفر یا ده نفر به شهادت رسیدند. این جا آنها خدعه کرده بودند؛ ولی پیامبر اکرم ﷺ به وظیفه‌ی خود، که جواب مثبت دادن به استنصار آنها بود، عمل کرد.

واقعه‌ی دیگر هم در سال چهارم هجرت رخ داد. در این مورد هم نمایندگان آمدند و از رسول اکرم تقاضای مبلغ کردند و ایشان هم باز طبق وظیفه عمل کردند و مبلغ فرستادند. حالا کسی نگوید که پیامبر ﷺ عالم به غیب است و از باطن آنها خبر دارد. پاسخ این است که پیامبر ﷺ و امامان از جانب خدا مجاز نیستند که در شؤون زندگیشان، از علم غیب و از قدرت ولایشان استفاده کنند؛ بلکه باید طبق موازین عادی عمل کنند. همان گونه که اگر کسی در امر دینش از شما کمک بخواهد و شما احتمال دهید دروغ یا خدعه‌ای در کار باشد، به این احتمال نباید ترتیب اثر بدهید و باید اقدام کنید. پیامبر و امامان ﷺ هم چنینند و طبق شرایط ظاهر عمل می‌کنند و لذا وقتی بار دوم استنصار کردند، چهل نفر را برای تبلیغ فرستادند. آنها وقتی همراه نمایندگان بیرون رفتند و به جایی به نام «بثر معونه» رسیدند، آن خدعه کاران خبث طینتشان را ظاهر ساختند و از قبایل نزدیک کمک گرفتند و به مبلغین اسلام حمله بردند و همه‌ی آنها را به شهادت رساندند. حالا سؤال این است که چرا خدا که وعده کرده بود جلو خدعه‌ی آنها را می‌گیرد، در آن دو مورد نگرفت؟

پاسخ این است که خدعه‌ای که در قرآن آمده و وعده داده شده که خداوند نمی‌گذارد اثر کند، «خدعه برای از بین بردن اساس دین» است نه برای کشته و اسیر شدن و امثال این امور. خدا ضمانت نکرده که کسی در راه ترویج و تبلیغ دین کشته نشود، بلکه این راه باید کشته‌ها بدهد. خود پیامبران برای کشته شدن در راه خدا جان بر کفند و می‌دانند که در راه تبلیغ دین و مبارزه با مشرکین و ملحدین، قتل و اسارت و تبعید و زندان حتماً وجود دارد. برای این امور آماده‌اند. خدعه‌ی دشمنان دین برای از بین بردن دین است. اگر افراد را

هم می‌کشند، برای این است که آنها را پاسداران دین می‌دانند و هدفشان برچیدن بساط دین است. خداوند وعده داده که نگذارد این نوع خدعه تأثیر کند و پیش برود و می‌فرماید: «وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ»؛

اگر آنها بخواهند خدعه کنند تا بساط دین را برچینند، ممکن نیست؛ خدا به آنان مجال نمی‌دهد. ولی برای کشته شدن، چرا. فراوان هستند کسانی که در راه تبلیغ و ترویج دین کشته، اسیر یا زندانی شده‌اند و می‌شوند و باید هم بشوند. خدا هرگز ضمانت نکرده که اگر آنها برای کشتن مبلّغین دین خدعه کردند، جلوشان را بگیرد. این همه جنگ‌ها و کشتارهای بسیار وسیع برای هدم اساس دین پیش آمده، ولی در عین حال قرآن و اسلام محفوظ است. انبیاء می‌خواهند دین محفوظ بماند؛ نه اینکه جانشان سالم بماند. در این فکر نیستند که بکوشیم خودمان و پیروانمان زنده بمانیم. می‌گویند آمده‌ایم تبلیغ دین کنیم و می‌دانیم که در این راه خودمان یا پیروانمان کشته می‌شویم و از این طریق به سعادت ابدی می‌رسیم.

پس آیه‌ی «وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ» درباره‌ی دین است و با واقعه‌ی «رجیع» و «بئر معونه» که منجر به کشته شدن مبلّغین اسلام شد، منافاتی ندارد.

یک نمونه از قدرت ایمان

در جنگ موته، رسول اکرم صلی الله علیه و آله خودش حاضر نشدند و لشکر اعزام کردند. یعنی این جنگ غزوه نبود. غزوه آن جنگی است که خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله در آن شرکت داشتند. جنگ موته سریّه بود؛ یعنی لشکر را به میدان جنگ اعزام فرمودند. خود ایشان نیز برای مشایعت و بدرقه‌ی سربازان به خارج شهر تشریف فرما شدند و سفارش‌های لازم را کردند و فرماندهان لشکر را معین کردند. فرمودند:

فرمانده لشکر پسر عمّ من، جعفر بن ابی طالب، است. اگر او آسیب دید، زید بن حارثه پرچم را بردارد و لشکر را هدایت کند. اگر زید شهید شد، عبدالله بن رواحه فرمانده لشکر باشد و اگر او هم شهید شد، خودتان یک نفر را برای فرماندهی سپاه انتخاب کنید. لشکر حرکت کرد. مسلمانان که برای مشایعت آمده بودند، در موقع وداع، طبق معمول برای سربازان دعا می‌کردند و می‌گفتند:

دَفَعَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَرَدَّكُمْ سَالِمِينَ غَانِمِينَ؛

امیدوارم به سلامت و با غنایم جنگی برگردید.

عبدالله بن رواحه وقتی این دعا را شنید، با چهره‌ای برافروخته و روحی پرشور این شعر را در جوابشان گفت:

لَكِنِّي أَسْأَلُ الرَّحْمَنَ مَغْفِرَةً
وَصَرْبَةً فَرَّغَ تَقْذِيفُ الزَّبَدِ
حَتَّى يُقَالَ إِذَا مَرُّوا عَلَى جَسَدِي
أَرْشَدَهُ اللَّهُ مِنْ غَايٍ وَقَدْ رَشَدَا

من آرزو ندارم که به سلامت برگردم. آنچه از خدا می‌خواهم این است که مرا بیمارزد و ضربات پی‌درپی شمشیر بر بدن من فرود آید و کف‌های خون از بدنم بر زمین بریزد تا وقتی دیگران کنار جسد بی‌جان من آمدند و بدن آغشته به خون مرا دیدند، درباره‌ی من دعا کنند.

این جمله‌ی حسّاس و جاندار نشان می‌دهد که این سرباز تا چه حدّ به دفاع از حریم دین و قرآن علاقه دارد که می‌گوید: من اشتیاق به سالم بازگشتن از میدان جنگ ندارم؛ بلکه آرزو مندَم به شهادت برسم و در خون خود بغلتم و به سعادت ابدی نایل گردم. بعد، دیدند همین سرباز عاشق شهادت سخت می‌گیرد و اشک می‌ریزد. با تعجب سبب گریه را پرسیدند، گفت: از رسول اکرم ﷺ شنیدم این آیات را می‌خواند:

وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا^۱

همه‌ی شما از کنار جهنم عبور خواهید کرد. آنگاه آنها را که متقی هستند، نجات می‌دهیم و آنها را که از مرز بندگی تجاوز کرده‌اند، در جهنم به زانو در می‌آوریم. من می‌بینم که ورودم به جهنم قطعی است، اما نجات یافتنم مشکوک است. برای این گریه می‌کنم که نکند اعمال من نزد خدا مقبول نباشد و نتوانم از جهنم نجات پیدا کنم. این کمال ایمان است. در عین حال که به وظیفه عمل می‌کند، خود را قاصر و مقصّر می‌بیند. به فرموده‌ی قرآن:

وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ^۲

مؤمنان واقعی آنانند که وظایف خود را خوب انجام می‌دهند و در عین حال قلبشان ترسان است که مبادا اعمالمان ناقص باشد و قابل عرضه نزد خدا نباشد. این نمونه‌ای از قدرت ایمان است.

قدرت ایمان یاران امام حسین (علیه السلام)

وقتی امام حسین (علیه السلام) روز عاشورا در وسط میدان به نماز ایستاد، دو نفر آمدند. یکی از آنها پیش‌روی امام ایستاد؛ چندین تیر بر بدنش خورد و خودش را به این سمت و آن سمت

۱- سوره‌ی مریم، آیات ۷۱ و ۷۲.

۲- سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۶۰.

می کشید تا تیر به امام نخورد. وقتی روی زمین افتاد، در حالی که در خون خود دست و پا می زد رو به امام کرد و گفت: آقا، از من راضی شدی؟ من به وظیفه عمل کردم؟ فرمود:

نَعَمْ وَ أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ؛

بله، در بهشت هم پیش روی من خواهی بود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٦٧﴾ مَا كَانَتْ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَىٰ حَتَّىٰ يَشِخَ فِي الْأَرْضِ
تَرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
﴿٦٨﴾ تَوَلَّا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ
﴿٦٩﴾ فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ
﴿٧٠﴾ يَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلٌّ لِّمَن فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأُسْرَىٰ إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ
فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أَخَذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرَ لَكُمْ
وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ

هیچ پیامبری را روا نباشد که اسیرانی [از دشمن] بگیرد تا کاملاً بر آنها پیروز گردد [و جای پای خود را در زمین محکم کند] شما متاع ناچیز و ناپایدار دنیا را می‌خواهید و خدا برای شما آخرت را می‌خواهد و خدا مقتدر و کارش از روی حکمت است. اگر فرمان سابق خدا نبود [که بدون ابلاغ، اقتی را کیفر ندهد] مجازات بزرگی به خاطر چیزی که [از اسیران] گرفتید به شما می‌رسید. اکنون از آنچه غنیمت گرفته‌اید و حلال و پاکیزه است، بخورید و خدا ترس و پرهیزگار باشید که خدا آمرزنده و مهربان است. ای پیامبر، به اسیرانی که در دست شما مسلمینند بگو اگر خدا در دل شما خیر و هدایتی مشاهده کند، در مقابل آنچه از شما گرفته شده نعمت‌های بهتری عطا می‌کند و از گناهان شما

می گذرد که خدا آمرزنده ی گناه و مهربان است و اگر [با ابراز مسلمانی] قصد خیانت به تو را دارند، پیش از این به خدا هم خیانت کردند و خدا [شما را] بر آنها پیروز کرد و خداوند دانا و حکیم است.

اسیر گرفتن در اسلام

آیات فوق که از سوره ی مبارکه ی انفال ذکر شد، مربوط به قتال و جهاد با کفار است و هر جنگ و قتالی طبعاً توأم با اسیر گرفتن خواهد بود. اکنون سؤال این است که آیا جایز است مسلمانان در میدان جنگ از کفار اسیر بگیرند؟ اگر جایز است، نحوه ی رفتار با اسیران جنگی چگونه باید باشد؟ آیه ی شریفه می فرماید: مجاهدین در میدان جنگ تا وقتی که بر دشمن تسلط کامل پیدا نکرده اند، حق ندارند اسیر بگیرند. «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ» مختص به پیامبر خاتم الانبیا ﷺ نیست؛ بلکه همه ی انبیاء چنین بوده اند. یعنی وقتی که با دشمنان حق می جنگیدند، روششان این بود که تا زمانی که بر دشمن تسلط کامل پیدا نمی شد، حق نداشتند اسیر بگیرند. «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى»؛ یعنی برای هیچ پیامبری این حق و این شایستگی نیست که اسیر بگیرد. کلمه ی «أَسْرَى» جمع اسیر است. اسیر مفرد است و جمعش می شود «أَسْرَى» یا «أَسْرَاء» یا «أَسَارَى» هر سه درست است. تا چه وقت حق ندارند اسیر بگیرند؟

حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ؛

تا اینکه در زمین و در منطقه «ثخن» پیدا کنند. ثخن یعنی صلابت، قوت و شوکت. در مقابل «میعان» است. مایعی که سیلان دارد، وقتی سفت شد و شکل گرفت، می گویند «ثخن» شد. این حالت، حالت ثخن است که دیگر میعان و سیلان ندارد. از قوت و شوکت تعبیر به ثخن می شود. آیه ی فوق به این نکته اشاره می کند که تا شما به طور کامل بر دشمن مسلط نشده اید و جای پای خود را محکم نکرده اید، حق ندارید از دشمن اسیر بگیرید. همه ی انبیاء چنین بوده اند. در جنگ بدر، بعضی اشتباه کردند و این خطا را مرتکب شدند. در اثنای جنگ افرادی را که می دیدند می توانند اسیر کنند، می گرفتند و اسیر می کردند. علت این کار هم این بود که چون ثروتمندان مکه را می شناختند، آنها را می گرفتند و اسیر می کردند تا بعد از آنها پول بگیرند و آزادشان کنند. برای اینکه به پول برسند این کار را می کردند. در همین آیه هم توییح شده اند که بعد می خوانیم.

علل نهی از اسیر گرفتن

چرا اسیر گرفتن پیش از تسلط کامل ممنوع است؟ شاید برای این باشد که در اثنای جنگ، که نور جنگ گرم است و دشمن قوتی دارد، اگر مسلمانان به فکر این باشند که

افرادی را اسیر کنند و ببنند و به پشت جبهه منتقل کنند، طبعاً به همان مقدار از ادامه‌ی جنگ باز می‌مانند و چه بسا دشمن از همین فرصت استفاده کند و بر شدت حمله‌ی خود بیفزاید و خطری عظیم برای لشکر اسلام پیش آید؛ چنان که در جنگ احد پیش آمد. در این جنگ، مسلمانان اول پیروز شدند و همین که دشمن را در حال فرار دیدند، دست از ادامه‌ی جنگ کشیده به جمع‌آوری اموال و غنائم پرداختند؛ غافل از اینکه دشمن هنوز به طور کامل شکست نخورده است و لذا دشمنان از این فرصت استفاده کرده از پشت سر حمله کردند و مسلمانان شکست فاحشی خوردند و حتی به شخص پیغمبر اکرم ﷺ صدماتی وارد شد. این یکی از علل احتمالی نهمی از اسیر گرفتن در اثنای جنگ است.

علت دیگر این است که ممکن است اسیرانی که می‌گیرند افرادی شرور و آتش افروز باشند و وقتی میان مسلمانان آمدند، فرصتی بیابند و مجدداً آتش جنگ را برافروزند و لذا آیه می‌فرماید: هیچ پیغمبری حق ندارد اسیر بگیرد تا وقتی که بر دشمن تسلط کامل پیدا کند. بعد، کسانی را که چنین کرده‌اند توبیخ می‌کند:

تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ؛

شما دنیا خواهید. برای اینکه به دنیا برسید این کار را می‌کنید. این برای مسلمان مجاهد زشت است. البته، همه این طور نبودند. جمعیت کمی در میان آنها چنین بودند. همان کسانی که در آیات گذشته (آیه‌ی پنجم) خواندیم که حتی مایل به آمدن به میدان جنگ هم نبودند. «...وَإِنَّ قَرِيْقًا مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ»؛ همان افرادی که اگر به میدان جنگ هم آمدند، می‌خواستند از غنائم جنگی بهره‌ای ببرند یا اینکه اسیر بگیرند و بعد آزاد کنند و پولی نصیبشان بشود. «تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا»؛ شما این طور هستید. دنبال متاع ناپایدار دنیا می‌گردید. عرض یعنی متاع ناپایدار و فناپذیر. شما هدفتان این است. در همه جا می‌خواهید به دنیا برسید و حال آن که: «وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ»؛ خداوند همش این است که دین را ابقا کند تا شما در سایه‌ی دین به حیات ابدی برسید. اگر دستور جنگ هم می‌دهد به این منظور است. هدف کشورگشایی یا به دست آوردن اموال و غنائم نیست. «وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ خود را به عزت و حکمت می‌ستاید. خداوند عزیز است. قدرتش شکست‌ناپذیر است. هیچ قدرتی نمی‌تواند در مقابل او مقاومت کند و حکیم است؛ کار عاقلانه و حکیمانه می‌کند. باقی را با فانی معاوضه نمی‌کند و می‌خواهد شما نیز این گونه باشید. خودش عزیز و حکیم است؛ دوست دارد بندگان هم عزیز و حکیم باشند. آنها هم عزت و صلابت پیدا کنند و کاری کنند که دشمن نتواند در مقابلشان مقاومت کند. عزت شما در آن موقع است که شکستی

کامل به دشمن وارد آورید و مطمئن بشوید که دیگر رمقی ندارد؛ آن وقت حکیمانه عمل کنید. آخرت را در راه رسیدن به دنیا از دست ندهید. باقی را با فانی معاوضه نکنید. این نشانه‌ی حکمت است. او دوست دارد شما هم در حدّ خودتان، هم عزیز و شکست‌ناپذیر باشید هم حکیم باشید. معامله‌ی احمقانه نکنید. آخرت باقی را برای دنیای فناپذیر از دست ندهید. در ادامه تهدید می‌کند که شما گناهی بزرگ مرتکب شدید؛ زیرا بدون اینکه از رسول استیذان کنید و از خدا دستور برسد، در اثنای جنگ اقدام به اسیر گرفتن کردید. در حالی که ممکن بود این کار به پیکر اسلام لطمه بزند و پایه‌ی دین را متزلزل سازد. از این نظر، شما مستحقّ عذاب عظیم هستید؛ ولی ما شما را عذاب نمی‌کنیم، چون هنوز حکم را بیان نکرده بودیم و روش ما این است که تا حکم را بیان نکرده‌ایم، متخلف را عذاب نمی‌کنیم:

... مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا^۱؛

لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛

اگر نبود قانونی که خدا مقرر کرده که کیفر بدون تبیین نکند، به خاطر آنچه گرفته‌اید عذابی عظیم دامگیر شما می‌شد.

در سوره‌ی محمد ﷺ نزدیک به مضمون این آیه با توضیح بیشتری آمده است. در

آیه‌ی چهارم آن سوره می‌خوانیم:

فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ...؛

وقتی با کفار مواجه شدید و میدان جنگ پیش آمد، وظیفه‌ی شما کوبیدن

است و گردن زدن...

شما حقّ ندارید اسیر بگیرید. وظیفه‌ی شما گردن زدن است؛ آن هم با شدّت تمام. قبلاً در آیات پیشین سوره‌ی انفال (آیه‌ی دوازدهم) خواندیم: «... فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ»؛ وظیفه‌ی شما این است که وقتی با کفار مواجه شدید، ضربات قاطع و کوبنده و پی‌درپی بر آنان فرود آورید تا آنها از پای درآیند. گردن‌ها را بزنید، دست‌ها را ببرید، پاها را ببرید تا از رمق بیفتند. این وظیفه‌ی اوّل شماست. به اصطلاح اهل ادب، مفعول مطلق نوعی است که فعل در تقدیر دارد. یعنی بکوبید آن گونه که گردن‌ها زده شود. بعضی، که یا مغرض هستند یا جاهل، این آیه را دستاویز قرار می‌دهند و می‌گویند: قرآن گفته است شما هر جا کافری دیدید او را بکشید. در کوچه و خیابان و بازار، هر چه کافر دیدید بکشید! بعضی افراد قسمتی از آیه را در نظر می‌گیرند و می‌گویند منظور آیه چنین است. در

حالی که این طور نیست. باید آیه را با آیهی دیگر تطبیق کرد و صدر آیه و ذیل آیه باید کنار هم قرار بگیرند و لذا این آیه نشان می‌دهد که دستور کشتن در میدان جنگ است، نه در کوچه و بازار و خیابان.

وقت اسیر گرفتن

جمله‌ی آخر آیه این است: «...حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا...»؛ «تا جنگ بار سنگین خود را فرو گذارد». «فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا...»؛ «وقتی در میدان جنگ با کفار برخورد کردید»، «فَضْرِبَ الرِّقَابِ»؛ «وظیفه‌ی اول شما کوبیدن محکم است تا گردن‌ها زده شود؛ نه اینکه فقط سیلی بزنید یا مشتی بزنید. باید گردن‌ها زده شود. تا چه وقت؟...حَتَّى إِذَا أَنْحَنُوا...»؛ «تا وقتی که نخن در زمین به دست آورید. یعنی صلابت و قوت و شوکت پیدا کنید تا دشمن از پا درآید و دیگر نتواند در مقابل شما مقاومت کند. به این حد که رسید، آنگاه مرحله‌ی اسیر گرفتن است. پس تا نخن پیدا نشده، حق اسیر گرفتن ندارید. وقتی که نخن، قوی و بر دشمن مسلط گشتید، به طوری که او دیگر انسجامی نداشت و متفرق و پراکنده شد، در این موقع حق دارید اسیر بگیرید. «...فَشُدُّوا الوثاق...»؛ «اینجا مرحله‌ی گرفتن و بستن است. تا به حال مرحله‌ی کشتن بود و حق گرفتن و بستن نداشتید. حالا که آنها از رمق افتاده‌اند آنان را بند کنید. وثاق یعنی طناب یا زنجیر یا هر چه که چیزی را با آن می‌بندند. در قیامت هم خداوند وثاق دارد. در سوره‌ی فجر می‌خوانیم:

فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابُهُ أَحَدًا ۖ وَلَا يُوثِقُ وَثَاقُهُ أَحَدًا^۲

آن روز هیچ کس عذابی همانند عذاب او نمی‌کند و هیچ کس همانند او کسی را به بند نمی‌کشد.

روز قیامت هم خدا بندها و زنجیرهایی دارد که با آنها جهنمیان را می‌بندد. حتی آیه‌ای می‌فرماید:

خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۖ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ۖ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ^۳

او را بگیرید و در زنجیرش کشید. سپس او را به دوزخ در افکنید. آنگاه او را به زنجیری که هفتاد ذرع است ببندید.

۱- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۴.

۲- سوره‌ی فجر، آیات ۲۵ و ۲۶.

۳- سوره‌ی حاقه، آیات ۳۰ تا ۳۲.

فرمان می‌رسد که بگیرید و ببندید و به زنجیرش بکشید و به دوزخش اندازید. این جریان قیامت است. در دنیا هم شما موظفید که وقتی با کفار مواجه شدید، پس از اینکه آنها را از رمق انداختید اسیرشان کنید. «...فَشُدُّوا الْوُثَاقَ...»؛ یعنی محکم بستن بند. «شُدُّوا» امر حاضر است؛ یعنی محکم ببندید. «...فَشُدُّوا الْوُثَاقَ...»؛ محکم ببندید تا مجال پاره کردن بند و فرار نداشته باشند.

فلسفه‌ی اسیر گرفتن

اصلاً چرا باید اسیر بگیریم؟ سرّش معلوم است. برای دفع خطر محتمل که مبدا در میان باقی‌مانده‌ها افراد شروری باشند از قبیل ابوجهل و عمرو بن عبدود و... که مجدداً فرصتی به دست آورده بر ضدّ مسلمین قیام کنند و لذا راه عقلایی‌اش این است که اینها را اگر نمی‌کشیم رهاسان نکنیم. علاوه بر این، یک فایده‌ی بسیار مهمّ اسیر گرفتن این است که آنها در مکتب اسلام تربیت شوند. چون هدف اصلی دین ارشاد و اصلاح و تربیت انسان است. مسلمانان آن چنان رفتار کریمانه با اسرا دارند که آنها را جزو افراد خانواده‌ی خود به حساب می‌آورند. به آنان غلام و کنیز نمی‌گویند، بلکه فتی و فتاة یعنی جوانمرد و جوان‌زن می‌گویند. آنها را شریک خوراک خود می‌کنند. مگر نه این است که خاندان عصمت علیهم‌السلام خوراک خود را به اسیر می‌دادند، زن و فرزند خود را گرسنه می‌خواباندند و اسیر را سیر می‌کردند؟

و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا^۱

پس این طور نیست که اسیر بگیرند و ذلیلش کنند و او را تحت فشار قرار دهند؛ بلکه اصلاحش می‌کنند، تربیتش می‌کنند و از او انسان می‌سازند. یعنی همان کسی که به خون شما تشنه است و آمده شما را از بین ببرد، شما او را نمی‌کشید؛ او را نگه می‌دارید و تمام حوائجش را تأمین می‌کنید. خوراک و لباس و مسکن به او می‌دهید، با کمال ادب و احترام مثل برادر با او رفتار می‌کنید و در عین حال، دفع خطر محتمل هم از خود می‌کنید. بعضی از همین اسیرها در مکتب تربیتی اسلام آن چنان ترقی کردند که به مقام فرماندهی لشکر رسیدند. مگر زید بن حارثه و أسامه بن زید نبودند که به مقام فرماندهی لشکر اسلام رسیدند؟

احکام رفتار با اسیران

در دنباله‌ی آیه می‌فرماید: «...فَأَمَّا مَنْ بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً...»؛^۲ بعد از اینکه اسیر گرفتید،

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۸.

۲- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۴.

دیگر کشتن آنها جایز نیست؛ بلکه با تشخیص ولی امر، اگر مصلحت بود، آنها را بدون فدا^۱ یعنی بلاعوض آزاد کنید و اگر صلاح غیر از این بود فدا بگیرید و آزاد کنید. مسأله‌ی فدا گرفتن در مقابل آزاد ساختن اسیران نیز کاری عادلانه است. به جهت اینکه آنها آتش افروز جنگ بوده‌اند و طبیعی است که جنگ خسارت و تلفات دارد. نیروهای انسانی از بین رفته و اموال تلف شده است. از این نظر مسلمانان حق دارند از کفار غرامت جنگی بگیرند. علاوه بر این، مهاجرانی که در اثر فشار مشرکین دست از خانه و زندگی خود برداشتند و به مدینه آمدند و مشرکین اموال آنها را تصرف کردند، حالا که دسترسی به اموال مشرکین پیدا کرده‌اند حق دارند به عنوان تقاص جنگی غنایم جنگی بگیرند یا اینکه در مقابل آزاد کردن اسیر از آنها فدیة بگیرند. این هم کاری منطقی و عادلانه و عاقلانه است.

آنچه به عنوان فدیة می گرفتند مبلغ کمی بود. اگر اسیر فردی ثروتمند بود، چهار هزار درهم و اگر کم ثروت بود یک هزار درهم می گرفتند. جمعی را هم بدون عوض آزاد می کردند. وقتی که این خبر، که اسیران را با پول آزاد می کنند، به مشرکین قریش در مکه رسید، آنها هم از مکه پول می فرستادند تا اسیران خود را آزاد کنند. در میان اسیران ابوالعاص بن ربیع هم بود. ابوالعاص مشرک بود اما داماد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود. آن حضرت قبل از اسلام زینب دختر خود را که از خدیجه علیها السلام بود به همسری وی درآورده بودند. وقتی خبر اسیران به مکه رسید، زینب که در مکه بود باخبر شد که اسیران را با پول آزاد می کنند. او هم خواست اسیرش را آزاد کند. چیزی نداشت. فقط گردنبندی داشت که از مادرش خدیجه به او رسیده بود. خدیجه علیها السلام در موقع عروسی زینب گردنبند خود را به عنوان جهیزیه به او داده بود. او هم همین گردنبند را به مدینه خدمت پدر فرستاد تا شوهرش را آزاد کند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله وقتی آن گردنبند را دید سخت متأثر شد و به یاد فداکاری‌های حضرت خدیجه علیها السلام افتاد که چه خدماتی به اسلام و مسلمین کرده است و حق بزرگی بر گردن مسلمانان دارد. با رقت و تأثر شدید فرمود: خدا خدیجه را رحمت کند. این گردنبند اوست که به دخترم بابت جهیزیه داده بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دوست داشت به احترام خدیجه گردنبند را به دخترش برگرداند و ابوالعاص را هم آزاد کند؛ ولی چون مربوط به بیت المال بود و مختص به شخص آن حضرت نبود، مردم را جمع کرد و فرمود: ابوالعاص اسیر شماست. این گردنبند را دخترم زینب به عنوان فدیة فرستاده تا شوهرش آزاد شود. این از اموال خدیجه علیها السلام بوده که به عنوان جهیزیه به دخترش داده بود. حالا اگر توافق کنید برای

۱- بعضی گفته‌اند که زینب ربیبه‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله یعنی دختر خدیجه علیها السلام از شوهر قبلی‌اش بوده است.

رعایت حرمت خدیجه، آن زن فداکار اسلام، ابوالعاص را آزاد کنیم و این گردنبند را هم به صاحبش برگردانیم. همه گفتند: «سمعاً و طاعةً یا رسول الله». ما تابع فرمان شما هستیم. ابوالعاص را آزاد کردند و رسول اکرم ﷺ با او شرط کرد که وقتی به مکه رسیدی، دختر من زینب را به مدینه بفرست. ما قبل از اسلام او را به تو تزویج کرده بودیم. اکنون درست نیست که زن مسلمانی در حبaleی مرد کافری باشد. او هم این شرط را پذیرفت و زینب را به مدینه فرستاد.^۱ از جملهی اسیران عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر اکرم ﷺ و عقیل، برادر امیرالمؤمنین علیؓ بودند که هر دو کافر بودند. مسلمانان نزد پیامبر آمدند و گفتند: ما دوست داریم که عموی شما عباس را هم بدون فدیة آزاد کنیم. فرمود: نه، از او فدیة بگیرید.

وَاللّٰهُ لَا تَدْرُوْنَ مِنْهُ دِرْهَمًا؛

به خدا قسم، حتی از یک درهم آن هم صرف نظر نکنید.

عباس از پولدارهای مکه بود. پیامبر اکرم ﷺ به او فرمود: برادرزاده‌ی تو عقیل نیز اسیر است. هم فدیة‌ی خود را بده هم فدیة‌ی عقیل را. عباس آدم پول دوستی بود. گفت: تو می‌خواهی مرا فقیر خاک‌نشین کنی تا دستم به سوی مردم دراز شود. من این قدر پول ندارم که بدهم. پیامبر ﷺ فرمود: از آن پولی بده که هنگام آمدن به جنگ نزد همسرت ام الفضل گذاشتی و به او گفתי اگر من در جنگ کشته شدم، با این پول زندگی خود و فرزندان را تأمین کن؛ از آن پول بده. عباس تا این را شنید، غرق در حیرت شد که این مطلب محرمانه‌ای بود میان من و همسرم و کسی از آن خبر نداشت. با تعجب گفت: تو از کجا فهمیدی؟ فرمود: جبرئیل از جانب خدا به من خبر داد. عباس قدری تأمل کرد و گفت: (أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ)، معلوم می‌شود که تو پیامبری و با خدا رابطه داری. این را گفت و مسلمان شد. عقیل هم مسلمان شد. اسیران همه آزاد شدند و رفتند ولی عباس و عقیل مسلمان شدند و در مدینه ماندند.^۲ منظور این است که خداوند می‌فرماید: «وقتی اسیر گرفتید، آنها را یا بلاعوض آزاد کنید یا فدیة بگیرید و آزادشان کنید».

استفاده از غنائم

خداوند در قرآن می‌فرماید: «فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا...»^۳؛ یعنی از آنچه به عنوان

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحزانی، صفحه ۴۲۲؛ ذخائر العقبی، احمد بن عبد الله طبری، صفحات ۱۵۷ تا ۱۵۹.

۲- المستدرک، الحاکم النیشابوری، جلد ۳، صفحه ۳۲۴؛ التبیان، شیخ طوسی، جلد ۸، صفحه ۱۵۸.

۳- سوره انفال، آیه ۶۹.

غنایم جنگی یا به عنوان فدیة از اسیران گرفته‌اید بخورید که بر شما حلال است. طیب یعنی دلچسب. شاید طیب و دلچسب بودن از آن نظر باشد که به عنوان تقاض در مقابل اموال خودشان، که مشرکین در مکه تصرف کرده بودند، به دست آورده‌اند. کُلُوا یعنی بخورید. کنایه از مطلق تصرف است. چون همه چیز که قابل خوردن نیست. گاهی شتر یا اسب و امثال اینها را می‌گرفتند. اینها قابل خوردن نبود. ما هم در صحبت‌های روزمره می‌گوییم فلان آدم پول فلان کس را خورد یا خانه‌اش را خورد. البته، اینها که قابل خوردن نیستند. منظور این است که تصرف کرد. یعنی آنچه را از کفار به عنوان غنیمت یا فدیة گرفته‌اید تصرف کنید؛ حلال است و پاکیزه و دلچسب.

بعضی حلال‌ها طیب و دلچسب نیست. مثلاً شلغم حلال است اما دلچسب همه کس نیست. همه کس از آن خوشش نمی‌آید. حلال اگر طیب باشد خوب است. گفته‌اند که آقایی زن داشت. هوس کرده بود که زنی دیگر هم بگیرد. خانم با خبر شد و گفت: آدم حسابی، تو در خانه زنی داری حلال و طیب. چرا دنبال دیگری می‌روی؟ گفت: خانم، حلال بودنش درست است ولی طیب بودنش معلوم نیست. سپس آیه می‌فرماید: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ»؛ وَ تَقُوا پیشه کنید. شاید منظور آیه این باشد که بعضی از شما به میدان جنگ آمده بودید تا به غنیمت برسید یا اسیر بگیرید و آزاد کنید و پولی به دست آورید. این فکر را از خود دور کنید که مناسب شأن شما نیست. تقوا پیشه کنید. حساب شما از حساب دیگران جداست. «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ شما آن نیت بد را از خود دور کنید، خدا هم می‌آمرزد هم رحمت خود را شامل حال شما می‌کند.

دلداری اسیران

خداوند متعال می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَشْرَىٰ إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرَ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ؛

ای پیامبر، به اسیرانی که گرفته‌اید با زبانی نرم و لین بگو: اگر واقعاً خدا بداند شما در دل نیت خوش دارید و ایمان آورده‌اید، بیش از آن مقداری که از شما گرفته‌اند به شما بر می‌گردانند. در آخرت پاداش‌های ابدی می‌دهد و در این دنیا هم جای آنچه را داده‌اید پر می‌کند و گناهان گذشته‌ی شما را هم می‌آمرزد و خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است.

قول ظاهری دشمن را بپذیر

بعد می‌فرماید: «وَ إِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ»؛ ممکن است در بین این افرادی که پول

می دهند و آزاد می شوند یا اظهار اسلام می کنند و در مدینه می مانند، عناصری شرور و کینه توز و انتقام جو وجود داشته باشند و بخواهند فتنه انگیزی کنند. البته، این احتمال وجود دارد اما به این احتمال ترتیب اثر نده؛ هم آزادشان کن هم اسلامشان را بپذیر. قبلاً هم در آیهی صلح (آیهی شصت و یکم): «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا...»؛ این مطلب بود که اگر تقاضای صلح و پیمان عدم تعرض کردند و احتمال دادی که دروغ می گویند و خدعه در کار است، به این احتمال ترتیب اثر نده. صلح کن و پیمان هم ببند. اگر در واقع قصد خیانت داشتند خدا جلوشان را می گیرد. اینجا هم مطلب همین است. بر فرض هم که در واقع قصد خیانت داشته باشند باکی نیست: «فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ»؛ قبلاً هم به خدا خیانت کرده اند. خیانت به تو خیانت به خداست. با همین قصد خیانت، به جنگ با شما آمده بودند و می خواستند نظام اسلامی را براندازند، ولی دیدید که خدا شما را پیروز کرد و نگذاشت که آنها به هدف خود برسند. «فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ»؛ خداوند تو را بر آنها مسلط کرد و مغلوبشان ساخت. پس خدا حامی توست. نگران نباش. آنجا که ظواهر امر اقتضا می کند که عمل کنی، عمل کن. اگر آمدند صلح کنند و اگر آمدند پول بدهند تا آزاد بشوند، آزادشان کن. اگر اظهار اسلام می کنند، قبولشان کن. حتی اگر احتمال می دهی که خائن باشند، به این احتمال ترتیب اثر نده. اگر هم قصد خیانت داشته باشند:

فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ؛ خدا کفایت می کند.

همانگونه که تا به حال کفایت کرده است. «وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»؛ خدا از نیت ها آگاه است و بر اساس حکمت کار می کند.

بلای بزرگ دنیاخواهی

در ضمن آیات جمله ای داشتیم که تنبیهی برای ماست و باید به آن توجه داشت. جمله این بود که فرمود:

...تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...؛

شما طبعاً دنیاخواه هستید و خدا آخرت خواه است.

این مطلب بسیار عمیق و ریشه داری است که گویی واقعیت امثال ما را نشان می دهد. خدا می خواهد دین را احیا کند و شما را به سبب دین به حیات ابدی برساند؛ اما شما دائم دنبال دنیا می دوید و بر محور دنیا می چرخید. در همه جا و در همه حال، دنیا را هدف می گیرید. برای دنیا حرف می زنید. برای دنیا مؤسسات خیریه می سازید. برای دنیا مسجد و حسینیه درست می کنید. برای دنیا به دنبال کسب و کار می روید، وزیر می شوید، وکیل

می شوید. دائم دنبال دنیا بید. اصلاً محور فکر شما دنیا است. این عقربک فکر شما علی الدوام می چرخد و در محاذات دنیا قرار می گیرد. دنیا جاذبه‌ی مغناطیسی عجیبی دارد که به هر سمت بچرخید، شما را جذب می کند و به سوی خود می کشد. اگر به عمق جانتان سر بکشید این نکته را می فهمید. ما باید افکار و اعمال خودمان را تحلیل کنیم. نباید فقط افکار و اعمال دیگران را تحلیل کنیم. فلان آدم این حرف را زده؛ ببینیم برای چه زده؟ غرضش چه بوده؟ قصد خیانتی داشته یا نداشته؟ فلان کار را کرده، برای چه کرده؟ درباره‌ی دیگران تحلیلگر خوبی هستیم اما درباره‌ی خودمان نه. را کد و بی حرکتیم. هیچ فکر نمی کنیم که خودمان چه کاره هستیم؟ فلان کار را که می کنیم برای چیست؟ فلان حرف برای چه؟ به تحلیل حرف و کار خود نمی پردازیم. در حالی که قرآن درباره‌ی دیگران فرموده:

لا تَجَسَّسُوا! [درباره‌ی مردم] تجسس نکنید.

به زوایای زندگی مردم سر نکشید. ولی درباره‌ی خودمان فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ...»^۱ ای اهل ایمان، ای باورمندان، بر شما باد اصلاح خودتان... به خود پردازید؛ شما خودتان چه کاره اید؟ انگیزه‌ی شما در کارها چیست؟ کار خیری که انجام می دهید آیا «لله» است؟ واقعاً «خالصاً لوجه الله» است؟ آیا فقط مردم خرابند؟ ما خودمان آبادیم؟ هیچ خرابی در ما نیست؟ اگر تحلیل کنیم می فهمیم که ما از اوّل دنیا خواه از مادر متولد شده ایم. مگر نه این است که وقتی شیرخوار بودیم می خواستیم سینه‌ی مادر فقط مال ما باشد؟ اگر بچه‌ی دیگر می آمد، فریاد می کشیدیم که سینه‌ی مادر مال من است. دنیای ما آن روز همین سینه‌ی مادر بود؛ بعد دامن پدر دنیای ما شد. اگر برادر یا خواهر ما می رفت و در دامن پدر می نشست، ناراحت می شدیم و می گفتیم این دامن پدر مال من است؛ برادر من حق ندارد در دامن پدر بنشیند. کم کم بزرگ شدیم. باز گفتیم کفش و کلاه و کیف و کتاب مال من است. کسی حق ندارد به آنها دست بزند.

تا رسیدم به اینکه منبر مال من است و کسی حق ندارد روی آن بنشیند. اگر هفته‌ی دیگر آمدم و دیدم کس دیگری روی این منبر نشسته و از من هم بهتر سخن می گوید، باز ناراحت می شوم. مغزم به دَوْران می افتد که یعنی چه؟ منبر مال من است. اگر ببینم کس دیگری در محراب من ایستاده و نماز می خواند، درد در دلم می پیچد که چرا؟ محراب مال من است؛ کسی حق ندارد در مال من تصرف کند. این همان دنیاخواهی است. من همانم که

۱- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۲.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۵.

به سینه‌ی مادر می‌چسبیدم، به دامن پدر می‌چسبیدم، کفش و کلاه را از خودم می‌دانستم و می‌گفتم که کسی حق ندارد به آنها دست بزند. حالا هم همان آدم هستم؛ فرق نکرده‌ام. الهی نشده‌ام. همان «تُریدون عَرْضَ الدُّنْیا» هستم. پیش خود فکر می‌کنم که الهی شده‌ام و دیگر دنیاخواه نیستم. زاهدم و ارشاد و هدایت می‌کنم. ولی اگر تحلیل کنم خواهم دید که این طور نیست.

...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...^۱

«كُلُّ شَيْءٍ» یعنی هر چیزی. هر چه می‌خواهد باشد. سینه‌ی مادر باشد، دامن پدر باشد، کفش و کلاه باشد، منبر و محراب باشد، نماز و عمره و حج باشد؛ هر چه می‌خواهد باشد، تا وجه‌ای الهی پیدا نکند هالک است. تا رو به خدا بودن در آن نباشد هالک است. هیچ و پوچ و بی‌ارزش است. همان‌طور که فلان آدم دنیا دار که هر کاری برای به دست آوردن پول می‌کند هالک است، منبر من هم اگر برای پول باشد، برای مقام و شهرت باشد، باز هالک است. فرق نمی‌کند. هم منبر هالک است هم محراب و هم آن کسب و کار. فردا می‌میریم و خیال می‌کنیم که این کارهای ما نجات‌بخش ماست. اما وقتی متّه به خشخاش گذاشتند معلوم می‌شود که چه رسوایی به بار آمده است.

أَخْلَصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ^۲

عمل را خالص کن، زیرا آن که می‌خواهد اعمال را بررسی کند، خیلی آگاه است. خیلی بصیر و دقیق است. کلاه سرش نمی‌رود. آنها که دقت بیشتری در اعمال خود دارند، حتی اگر اندکی حظّ نفسانی در اعمال نیک خود بیابند از آن می‌پرهیزند. البته، آن اندازه دقت را از ما نخواسته‌اند ولی کسانی هستند که مثلاً می‌گویند: چگونه است قرآنی را که جلد خوب و کاغذ اعلیٰ و چاپ زیبا دارد بیشتر رغبت می‌کنیم که بخوانیم تا قرآنی که چنین نیست؟ سجّاده‌ی منقّش و مهر صاف و تسبیح خوش‌رنگ را بیشتر می‌پسندیم؛ چون حظّ نفسانی با آن توأم است. چنان که ذکر شد از ما نخواسته‌اند که این طور باشیم؛ ولی خواسته‌اند نشان بدهند که شیطان آن قدر دامنه‌ی رخنه و نفوذش گسترش دارد که حتی در سجّاده و مهر و تسبیح نمازگزار هم اثر می‌گذارد، چه برسد به سایر کارها از قبیل انفاق مال، تأسیس مؤسسات خیریه، بنای مسجد و حسینیه و منبر و محراب و...

۱- سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

۲- جواهر السنّه، الحزّ العالمی، صفحه ی ۷۹؛ قصص الانبیاء، الجزائری، صفحه ی ۳۲۷.

بلای ظاهربینی

یکی از مجاری نفوذ شیطان در عبادات بسیاری از مردم سرگرم ساختن آنها به ظواهر اعمال است. خیلی از ما آدم‌های خوبی هستیم اما به ظواهر اعمال چسبیده‌ایم. با خدا خیلی رابطه نداریم. عشق به عبادت داریم نه عشق به معبود. چه بسا مردمی که به مکه می‌روند، ولی از آن لحظه‌ای که مُحرم می‌شوند تا وقتی که از مناسک حج فراغت پیدا می‌کنند اصلاً به یاد خدا نیستند. دائم به این فکر هستند که تلبیه را خوب بگویند. الفاظ را خوب ادا کنند و برای گفتن لَبَّیک دهان باز کنند. دائم در این فکرند که جامه‌ی احرامشان نجس نشود و از روی شانه‌شان نیفتد. موقع طواف مراقبند که شانه‌ی چپشان درست محاذی با بیت قرار گیرد. توجه دارند که قرائتشان در نماز طواف نساء غلط نباشد که از استمتاع زن محروم گردند. آری، ما همیشه گرفتار اینها هستیم؛ اصلاً به یاد خدا نیستیم. نه حضور قلبی در کار است نه توبه و استغفاری، و حال آن که فرموده است:

فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا...^۱

یعنی بیش از همه چیز به یاد خدا باشید. بیاایم این قدر سرگرم ظواهر اعمال نباشیم که «و لا الضَّالِّین» را خوب بگوییم. ما غالباً در وضو گرفتار می‌شویم. در غسل گرفتار می‌شویم. مبتلا به وسواس می‌شویم و اغلب گرفتار نیت‌های آلوده به اغراض نفسانی می‌شویم.

به اصلاح خود پردازید

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ...

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خود پردازید...

درباره‌ی خودتان کنجکاو باشید. به مردم خیلی نپردازید. به بهانه‌ی ترویج دین و ارشاد مردم از اصلاح نفس خود غافل نباشید. نه غصه‌ی مردم را بخورید نه غصه‌ی دین را. مردم خدای مهربان‌تر از شما دارند. «...لَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»^۲؛ ...اگر بخواهد همه‌ی شما را هدایت می‌کند. و در خطاب به رسولش فرموده:

و لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنِ يُضْرُّوا اللَّهُ شَيْئًا...^۳

اینکه مردمی شتابان در وادی کفر می‌تازند تو را غمگین نسازد، زیرا زبانی برای خدا نخواهند داشت...

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۰۰.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۶.

دین هم صاحب دارد:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^۱

[کمترین تخلف از دین کیفر دارد] او خودش حافظ و نگهدار دین است.

هرگاه مشاهده کردید که دین کوبیده شد و کوبندگان دین به کیفر نرسیدند، آن وقت بنشینید و برای بیچارگی قرآن و مظلومیت اسلام گریه کنید. اما مطمئن باشید که چنین روزی برای اسلام و قرآن پیش نخواهد آمد. شما نه غصه‌ی دین را بخورید نه غصه‌ی مردم را. آنچه لازم است غصه‌ی آن را بخورید، خودتان هستید. عقاید خود را اصلاح کنید. اخلاق خود را تهذیب کنید. اعمال خود را صالح سازید. اگر به اصلاح مردم می‌پردازید، باز هم باید به منظور تهذیب و تکمیل نفس خود و تقرب به خدا باشد. مگر نه این است که نهی از منکر و امر به معروف خودش عبادت خداست و در ردیف نماز و روزه و حج است و باید تقریباً الی الله باشد؟ ولی همین کار شرایطی دارد. اگر شرایطش موجود بود، قربۀ الی الله اقدام کنید و اگر نبود، قربۀ الی الله کنار بروید و به اصلاح خویشتن پردازید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ...^۲

اگر همه‌ی مردم هم به گمراهی افتاده باشند ضرری به حال شما نخواهد داشت، در صورتی که خودتان راه یافته باشید.

ذیل آیه‌ی «عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ» این روایت آمده است:

أَصْلِحُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْرَاتِ النَّاسِ فَإِنَّ ضَلَّالَتَهُمْ لَا يَضُرُّكُمْ إِذَا أَنْتُمْ صَالِحُونَ^۳

خود را اصلاح کنید و در جستجوی عیوب مردم برنایید؛ زیرا اگر شما صالح باشید، گمراهی مردم برای شما زیانی نخواهد داشت.

و در روایتی دیگر آمده است:

إِذَا رَأَيْتَ شُحًّا مُطَاعًا وَ هَوًى مُتَّبَعًا وَ دُنْيَا مُؤْتَرَةً وَ إِعْجَابَ كُلِّ ذِي رَأْيٍ بِرَأْيِهِ فَعَلَيْكَ بِخَاصَّةِ نَفْسِكَ^۴

وقتی دیدی مردم مطیع هواهای نفسانی شده‌اند و جز بخل و حرص و حسد و

۱- سوره حجر، آیه ۹.

۲- سوره مائده، آیه ۱۰۵.

۳- تفسیر نورالقلین، شیخ حویزی، جلد ۱، صفحه ۶۸۴، حدیث ۴۱۴.

۴- مستدرک الوسائل، میرزا نوری، جلد ۱۲، صفحه ۱۳۸۴۵؛ کنز العمال، المتقی الهندی، جلد ۳، صفحه ۷۳؛ سنن ابن ماجه، محمّد بن یزید القزوینی، جلد ۲، صفحه ۱۳۳۰.

خودرأیی چیزی در زندگی مردم دیده نمی شود، همه را رها کن و به اصلاح خود پرداز.

آیا هیچ در کار پروانه و شمع اندیشیده اید که چرا پروانه خود را به شعله‌ی شمع می زند و می سوزد؟ آیا مسأله‌ی عشق است یا چیز دیگر؟ می گویند سرش این است که حیوانات از تاریکی می گریزند و هر جا شعله‌ی نوری ببینند، به خیال اینکه روزنه‌ای است برای رسیدن به عالم نور، به سمت آن می شتابند. پروانه هم از تاریکی وحشت دارد. وقتی شمع یا لامپ چراغ را می بیند، خیال می کند این روزنه‌ی نور است؛ به سمت آن می رود و خود را به آن می زند تا از آن روزنه بیرون برود و به دنیای روشن برسد. در آن سمت شمع باز به تاریکی می افتد؛ می بیند نشد و هنوز در تاریکی است. فکر می کند راه را اشتباه آمده است. دوباره بر می گردد و خود را به شمع یا لامپ چراغ می زند. به سمت دیگر می افتد. باز می بیند در تاریکی است. آن قدر خودش را به چپ و راست و بالا و پایین شمع و چراغ می زند تا در دامن شمع می سوزد و خاکستر می شود.

ما که کناری نشستیم و ناظر کار او هستیم، به جهل و نادانی او می خندیم که عجب حیوان نادانی است! شعله‌ی شمع و چراغ را روزنه‌ی نور پنداشته و آتش را دریچه‌ی آسایش شناخته و می خواهد از طریق آتش به آسایش برسد. ما به کار او می خندیم، غافل از اینکه کار خودمان همچنین است. ما هم عاشق کمالیم و دل‌باخته‌ی آسایش و آرامشیم، ولی خیال می کنیم این خواهش‌های نفسانی که ظاهری زیبا دارند می توانند ما را به سعادت و آسایش برسانند؛ لذا دنبال همین‌ها می رویم.

زُبْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ...^۱

محبّت مشتهیات، اعمّ از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از قبیل طلا و نقره و اسب‌های ممتاز و چهارپایان و زراعت، در نظر مردم آرایش شده است...

هر جا شعله‌ای از اینها می بینیم به سمت آن می رویم. وقتی شعله‌هایی از پول و مقام و منصب و شهرت و شهوت به چشم ما می خورد، به سرعت دنبالش می رویم. یک عمر پروانه وار گرد همین‌ها می چرخیم اما به آنچه می خواهیم نمی رسیم. پول به دست می آوریم؛ ولی می بینیم باز هم آرامش نیست. زن می گیریم؛ می بینیم باز هم نشد. صاحب فرزند می شویم، وزیر می شویم، وکیل می شویم؛ می بینیم باز هم به آرامش نرسیدیم. خیال

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴.

می کنیم به قدر کافی به دست نیاورده ایم. دوباره می رویم و بیشتر می دویم. این قدر خود را به راست و چپ و بالا و پایین این شهوات می زنیم تا عاقبت در دامن همین ها می سوزیم و جان می دهیم. با این تفاوت که پروانه وقتی سوخت و خاکستر شد راحت می شود، ولی این انسان بینوا پس از مردن، تازه بدبختی اش شروع می شود و گرفتار آتشی می شود که:

إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ ۖ كَأَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ^۱

جرقه هایی از خود پرتاب می کند مانند یک قصر. گویی [در سرعت و کثرت] همچون شتران زردرنگی هستند.

...يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا^۲

...روزی که انسان آنچه را از پیش فرستاده است می بیند و کافر می گوید ای کاش خاک بودم!

انسان بدبخت در آن روز آرزو می کند که ای کاش من هم مثل پروانه سوخته بودم و خاکستر شده بودم و هیچ چیز از من باقی نمانده بود! ولی چنین نیست. آن پروانه خاکستر شد و تمام شد، ولی این بدبخت بینوا:

الَّذِي يَصُلِّي النَّارَ الْكُبْرَى ۖ ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى^۳

کسی که در آتش بزرگ وارد می شود. سپس در آن آتش نه می میرد نه زنده می شود. حالا انصافاً قصه ی پروانه و شمع عجیب است یا قصه ی انسان و دنیا؟ به راستی که قرآن چه قدر زنده و عمیق سخن می گوید! شما دنیاخواهید و من آخرت خواهم. منطق من با منطق شما نمی سازد. من منطق آخرت طلبی دارم و می خواهم در سایه ی دین انسان بسازم و حیات ابدی به وجود بیاورم؛ ولی شما منطق پول طلبی و دنیا دوستی دارید.

پیامی از امام حسین علیه السلام

یک پیام از گودال قتلگاه کربلا رسیده است؛ از آن لب و دهان خشکیده، شاید هم از حنجره ی بریده: «شِيعَتِي مَعَهُمَا شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ فَادْكُرُونِي»؛^۴ ای دوستان من، هرگاه در هوای گرم تابستان تشنه شدید و آب نوشیدید، به یاد لب های تشنه ی من باشید.

لَيْتَكُمْ فِي يَوْمٍ عَاشُورَا جَمِيعًا تَنْظُرُونِي؛

۱- سوره ی مرسلات، آیات ۳۲ و ۳۳.

۲- سوره ی نبأ، آیه ی ۴۰.

۳- سوره ی اعلی، آیات ۱۲ و ۱۳.

۴- شجره طوبی، شیخ محمد مهدی الحائری، جلد ۲، صفحه ی ۴۵۱.

کاش همه در روز عاشورا بودند و مشاهده می کردید که من چه حالی دارم!

كَيْفَ اسْتَسْقَىٰ لِطِفْلٍ فَأَبَوْا أَنْ يُرَحِّمُونِي؛

چطور طفل شیرخوارم را روی دست گرفتم و آوردم وسط میدان تا او را سیراب

برگردانم، ولی قنடைقه‌ی آغشته به خونش را به خیمه گاه برگرداندم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۷۲﴾ إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّنْ وَلِيَّتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّى يَهَاجِرُوا وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ التَّصَرُّؤُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِّيثَاقٌ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿۷۳﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ

﴿۷۴﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿۷۵﴾ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولَئِكَ الْأَرْحَامُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

آنان که ایمان آوردند و از وطن خود هجرت کردند و در راه خدا با مال و جانشان جهاد کردند و هم آنان که به مهاجرین پناه دادند و آنها را یاری کردند، آنها دوستدار یکدیگرند و آنهایی که ایمان آوردند ولی مهاجرت نکردند، شما هیچ دوستدار و طرفدار آنها نباشید تا وقتی که هجرت گزینند. ولی اگر از شما [در حفظ دین خود] مدد خواستند بر شماست که آنها را یاری کنید؛ مگر آن که آنها با قومی که با شما پیمان مصالحه بسته‌اند به خصومت برخیزند که خدا از بد و نیک آگاه است. آنان که کافر شدند نیز بعضی دوستدار و مددکار یکدیگرند و اگر شما مسلمین آن را که خداوند دستور داده به کار نبندید، همانا فتنه و فساد بزرگ روی زمین را فرا خواهد گرفت و آنان که ایمان آوردند و هجرت گزیدند و در راه خدا جهاد و جانفشانی کردند و هم آنان که مهاجران را با فداکاری پناه دادند و آنها را یاری کردند، آنها به حقیقت اهل ایمانند و آمرزش خدا و روزی نیکوی بهشتی مخصوص آنهاست و آنان که بعداً ایمان آوردند و هجرت گزیدند و به اتفاق شما در راه دین جهاد کردند، آنها نیز از شما مؤمنان هستند و بعضی از خویشاوندان در کتاب خدا [و احکامی که مقرر داشته است] از بعضی دیگر سزاوارترند و همانا خدا به همه چیز داناست.

تجلیل از مهاجرین و انصار

چهار آیه‌ی اخیر، آخرین آیات سوره‌ی مبارکه‌ی انفال است. در این آیات دو گروه مهاجرین و انصار مورد تجلیل واقع شده‌اند و خداوند حکیم با تعابیر فوق‌العاده‌ای این دو گروه را مدح کرده است. گروه مهاجرین و انصار به حقیقت، سنگِ اوّل بنای رفیع اسلام بودند. اگر این دو گروه نبودند، بر حسب ظاهر، اسلام پا نمی‌گرفت و رسالت پیغمبر اکرم ﷺ پیش نمی‌رفت. لذا خداوند حکیم آنها را مورد تجلیل و ستایش قرار داده با صفات ممتازی توصیف می‌کند.

اوصاف مهاجرین

قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا»؛ گروه اوّل، مهاجرینند که در فداکاری در راه دین بر انصار تقدّم دارند. اینها مردمی بودند که ایمان آوردند و هجرت کردند. «وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ اینان در راه خدا به جهاد مالی و جانی پرداختند. خداوند در این آیات چهار صفت برای مهاجرین بیان می‌کند:

۱- ایمان؛ ۲- هجرت؛ ۳- جهاد مالی؛ ۴- جهاد نفسی (یعنی جهاد جانی).

هجرت که به عنوان صفت دوّم مهاجرین بیان شده، مسأله‌ی بسیار مهمّی است. در لفظ آسان است که انسان از تمام زندگی خود دست بردارد و با فقر و تهیدستی به شهر دیگری برود. اگر ما خودمان را جای آنان بگذاریم چه حالی خواهیم داشت؟ هر کسی در طول عمر خود بساط زندگی برای خود پهن کرده؛ مسکن و شغل دارد؛ ارحام و اقارب و همسر و فرزند دارد؛ موقعیّت اجتماعی دارد. اینها محصول یک عمر تلاش اوست. ناگهان از طرف پیشوای مذهبی فرمان صادر شود که باید همه را رها کنید و از شهر و دیار خود به شهر دیگر بروید و از زندگی به کلی منقطع شوید. آن هم در حالی که سرنوشت آینده‌شان در آن شهر غریب معلوم نیست؛ چرا که پیشوایشان از طرف مردم قهّار قریش، که هم ثروت دارند هم قدرت، محکوم به قتل شده و آنها با شدّت تمام در تعقیب او و پیروانش هستند.

تمام این آوارگی‌ها تنها به منظور نگهداری دین و ایمان و حمایت از پیشوایشان است. یعنی اگر دست از دین و پیشوایشان بردارند، می‌توانند با کمال آسایش در خانه و دیارشان زندگی کنند. حالا ببینید دین و ایمان و رسول الله چه قدر باید در نظر آن مردم محبوب و ارزشمند باشد تا در راه حفظ و حراست آنها از تمام شئون زندگی خود دست بردارند. مردمی ایمان آوردند و حقّانیت رسول را باور کردند و با او هجرت کردند. دست از تمام شئون زندگی خود برداشتند و با فقر و تهیدستی به شهر غربت رفتند. تازه آنجا هم مکرراً مورد هجوم دشمن خونخوار واقع شدند و در تمام حوادث دشوار جان بر کف گرفتند و با جانفشانی و تحمّل انواع دشواری‌ها به دفاع از حریم دین و ایمان و پیشوای عزیزشان پرداختند. این مسأله‌ی بسیار مهمّی است.

اوصاف انصار

درباره‌ی گروه دوّم، یعنی انصار، می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا»؛ اینان را به دو صفت توصیف می‌کند؛ ایواء و نصرت. ایواء یعنی پناه دادن. اهل مدینه وقتی دیدند مسلمانان قویّ‌الایمان مکه از زندگی خود دست برداشته و برای حمایت از رسول الله ﷺ به مدینه هجرت کرده‌اند، آنها هم با کمال محبّت و علاقه‌ی وافر در خانه‌های خود را به روی آنها گشودند و با کمال اشتیاق به استقبالشان شتافتند و تمام زندگی خود را در اختیار آنها گذاشتند. این هم کار مهمّی است که انسان زندگی خویش را در اختیار غُربا و مهاجران از شهر دیگر قرار دهد. آن هم نه به عنوان میهمان از آنها پذیرایی کند، بلکه آنها را در تمام شئون زندگی خود (به جز همسرش) شریک قرار دهد.

أَوْوُوا وَ نَصْرُوا؛

اهل مدینه هم به مهاجران پناه دادند و در خانه‌هایشان را به روی آنها گشودند و آنان را با آغوش باز پذیرفتند هم به حمایت همه‌جانبه از آنها برخاستند و از جان و حیثیت و آبروی آنان دفاع کردند؛ همان گونه که از مال و جان و عرض و حیثیت و آبروی خود دفاع می‌کردند. البته لازمه‌ی ایواء ایمان است. اگر ایمان نبود غربا را به خانه‌های خود راه نمی‌دادند. لازمه‌ی نصرت هم جهاد است؛ جهاد مالی و جهاد جانی. در نتیجه، انصار نیز متّصف به چهار صفت شدند:

۱- ایمان؛ ۲- ایواء؛ ۳- جهاد مالی؛ ۴- جهاد جانی.

بعد می‌فرماید: «أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»؛ صفت ممتاز گروه مهاجر و انصار این است که تحت ولایت یکدیگر قرار گرفته‌اند. آنچنان رابطه‌ی محبت و علاقه‌مندی به سرنوشت یکدیگر در میان‌شان برقرار شده است که گویی یک روح شده‌اند در چند صد بدن.

مسلمانان غیر مهاجر

گروهی هم بودند که در مکه مسلمان شدند اما هجرت نکردند. خداوند درباره‌ی آنها چنین می‌فرماید:

الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا؛

آنها کسانی‌اند که ایمان آوردند ولی هجرت نکردند. شما با آنها رابطه‌ی ولایی ندارید و موظّف به حمایت از آنها نیستید. حساب آنها از حساب جامعه‌ی اسلامی جداست. زمانی که پیغمبر اکرم ﷺ در مدینه بود، مکه سرزمین کفر بود و مدینه سرزمین ایمان. بر هر کسی که مسلمان می‌شد، واجب بود که از مکه هجرت کند و به مدینه برود. به این منظور که مدینه مرکزیت پیدا کند و در آن حکومت تشکیل شود و بتوانند پیشروی کنند. طبیعی است که اگر مسلمانان پراکنده باشند، وحدت ایجاد نمی‌شود. در صورتی که عامل اصلی فتح و پیروزی یک ملت اتحاد و ایجاد رابطه‌ی ولایی با یکدیگر است. لذا خطاب به مسلمانان می‌فرماید: در صورتی که آنها به مدینه مهاجرت نکنند، از پیکر جامعه‌ی اسلامی جدا شده‌اند و هیچ گونه حقی بر شما ندارند، مگر وقتی که هجرت کنند و به شما بپیوندند. فقط در یک مورد شما باید به آنها کمک کنید:

وَ إِنِ اسْتَضَرُّوْكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ؛

اگر مشکل دینی پیدا کردند؛ مثلاً از جهت حفظ ایمان و عقایدشان تحت فشار قبیله‌ای قرار گرفتند و از شما کمک خواستند، وظیفه دارید به یاری آنها بشتابید و آن

قبیله‌ی مزاحم را سر جای‌شان بنشانید؛ مشروط به اینکه آن قبیله‌ی مزاحم قبلاً با شما پیمان عدم تعرض نبسته باشد. چنان که می‌فرماید: «إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ»؛ در این صورت باید به پیمان خود وفادار باشید و متعرض قبیله‌ی مزاحم نشوید، هر چند آنها مشرک و اینها که از شما استنصار کرده‌اند مسلمان باشند؛ زیرا وفاداری به پیمان با کفار از کمک‌رسانی به مسلمانانی که برای ایمان خود ارزشی قایل نیستند و به وظیفه‌ی هجرت تن نمی‌دهند، لازم‌تر است. ناگزیر، جریمه‌ی این جرم را باید تحمل کنند. آیه‌ی دیگر راجع به کفار است: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ»؛ مردم کافر هم با یکدیگر پیوند ولایی دارند و به سرنوشت یکدیگر می‌اندیشند. اما شما مسلمانان نباید پیوند ولایی با آنها برقرار کنید. نه از آنها حمایت کنید نه از آنها حمایت بطلبید.

موالات

مسأله‌ی موالات هم مسأله‌ی مهمی است. به فرموده‌ی بعضی از مفسرین اهل تحقیق، شاید در قرآن کریم روی کمتر موضوعی به اندازه‌ی موضوع موالات تأکید شده باشد. موالات دو قسم است:

۱. موالات واجب یا تولی واجب. ۲. موالات حرام یا تولی حرام.

تولی حرام تولی با کفار است و تولی واجب تولی با مؤمنین. یعنی بر مؤمنان واجب است که با هم تولی داشته باشند، رابطه‌ی مودت و محبت در میان‌شان برقرار باشد و به سرنوشت یکدیگر علاقه‌مند باشند.

موالات با مؤمنان

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...^۱

بر شما اهل ایمان واجب است که یکپارچه و دسته جمعی به ریسمان محکم خدا چنگ بزنید و تفرق پیدا نکنید...

مثل بسیار جالبی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که اهل ایمان را به اعضای پیکر انسان تشبیه کرده و فرموده است:

مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ فِي تَوَادُّدِهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ الْجَسَدِ بِالْحُمَّى وَالسَّهَرِ^۲

جامعه‌ی اسلامی مانند بدن یک انسان است که اعضایی دارد. اگر عضوی از

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۳.

۲- میزان الحکمة، محمد ری شهری، جلد ۴، صفحه‌ی ۲۸۳؛ مسند احمد، احمد بن حنبل، جلد ۴، صفحه‌ی ۲۷۰.

این بدن دردناک گردد، تمام اعضای بدن به خاطر آن عضو دردناک بی خواب می شوند و تب می کنند.

یعنی جامعه‌ی اسلامی همانند یک پیکر و هر فردی از آن به منزله‌ی یک عضو از آن پیکر است. اگر برای او ناراحتی پیش آید، باید تمام امت اسلامی به خاطر او ناراحت شوند تا او را از آن پریشانی نجات دهند. سعدی نیز از این حدیث شریف و پرمحتوای نبوی الهام گرفته و گفته است:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
در آیات و روایات بر موالات با اهل ایمان تأکید بسیار شده است. از جمله به این دو حدیث عنایت فرماید:

مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ فَكَأَنَّمَا عَبْدُ اللَّهِ تِسْعَةَ آلَافِ سَنَةٍ صَائِمًا نَهَارُهُ قَائِمًا لَيْلُهُ؛^۱

کسی که برای گشودن مشکل برادر ایمانی اش حرکت کند، مثل کسی است که نه هزار سال خدا را عبادت کرده؛ در حالی که روزها روزه دار و شبها شب زنده دار بوده است.

حالا یا خودش تمکن مالی دارد یا قدرتی دارد یا نزد کسانی که می توانند مشکل دیگران را حل کنند آبرو دارد. به هر حال، کسی که به راستی برای حل مشکل برادر ایمانی اش حرکت کند، این مقدار نزد خدا ارزش دارد. روایت دیگر چنین است:

مَنْ أَغَاثَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ اللَّهْفَانَ اللَّهْفَانَ عِنْدَ جُهِدِهِ فَنَفَسَ كُرْبَتَهُ وَ أَعَانَهُ عَلَى نَجَاحِ حَاجَتِهِ أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ بِذَلِكَ اثْنَتَيْنِ وَ سَبْعِينَ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ؛^۲

اگر کسی به فریاد برادر مؤمنش که گرفتار شده و مشکلی برایش پیش آمده برسد و غم و غصه‌ی او را برطرف کند و او را در برآوردن حاجاتش کمک کند، خداوند، عزوجل، در ازای این خدمت، هفتاد و دو رحمت از رحمت‌های کریمانه اش را برای او قرار می دهد که یکی از آنها را در دنیا عنایت می کند.

يُعَجَّلُ لَهُ مِنْهَا وَاحِدَةً؛

۱- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه ۳۱۵، حدیث ۷۲ از رسول خدا ﷺ.

۲- همان، صفحه ۳۱۹، حدیث ۸۵ (نقل از کافی، از امام صادق علیه السلام).

حالا آن رحمت دنیایی اش کدام است؟ می فرماید: «يُصْلِحُ بِهَا أَمْرَ مَعِيشَتِهِ»؛ در سایه ی آن رحمت، امر معاش و زندگی اش را رو به صلاح و نیکی می برد و مشکل معیشتش را برطرف می سازد. یعنی همان طور که او مشکل برادر ایمانی اش را برطرف کرده است، خدا هم مشکلات زندگی او را برطرف می کند. این اثر دنیوی اش.

وَ يَدْخِرْ لَهُ إِخْدَى وَ سَبْعِينَ رَحْمَةً لَا فُزَاعَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ أَهْوَالِهِ؛

هفتاد و یک رحمت را هم برای قیامت نگه می دارد و دهشت و وحشت آن روز را از او برطرف می گرداند. حتی همان یک رحمت دنیایی اش هم بسیار مهم است که بر اساس آن، خدا زندگی آن انسان خدوم را طوری اصلاح می کند که مشکلی برایش پیش نیاید و در امر معیشت مشکلی پیدا نکند؛ همان گونه که او مشکل یک برادر ایمانی را حل کرده و پیچیدگی زندگی اش را برطرف ساخته است. این مسأله خیلی مهم است و ارزش یک انسان مؤمن را نشان می دهد. از طرفی، توهین به یک مؤمن حسنات انسان را حبط می کند و از ارزش می اندازد. چه بسا کسی ثواب های زیادی از کارهای نیک به دست آورده است؛ اما با یک غیبت که می کند و عرض برادر ایمانی خود را لگه دار می سازد یا به او حسد می ورزد، تمام حسناتش حبط می شود. چنان که فرموده اند:

الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛^۱

همانگونه که آتش هیزم را می خورد، حسد هم حسنات انسان را می خورد.

یک اسائه ی ادب به یک مؤمن حسنات انسان را نابود می کند. از طرف دیگر یک خدمت و احسان به یک فرد مؤمن بسیاری از سیئات انسان را تکفیر و تبدیل به حسنات می کند. گناهانی هست که به خاطر باز کردن یک گره از زندگی فردی گرفتار شسته می شود و لذا حبط حسنات بر اثر اسائه ی ادب به مؤمن است و تکفیر سیئات بر اثر احسان به مؤمن. در نوشته ی یکی از بزرگان خواندم که یکی از علمای صاحب دل گفته بود: به عیادت مریضی رفتم که در حال احتضار بود و من صورت برزخی او را مشاهده کردم. ما باید متوجه باشیم که همه ی انسان ها را یکسان حساب نکنیم. همه در ظاهر یک سر و دو گوش دارند و روی دو پا راه می روند اما در باطن خیلی با هم فرق دارند. باورمان بشود که بعضی چشمشان باز است و ما نباید آنها را با خودمان مقایسه کنیم.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
آن یکی شیر است کدام می خورد و آن دگر شیری است کدام می خورد

یکی شیر است که خوراک انسان است و دیگری شیری است که انسان خوراک اوست. خیلی بین این دو شیر فرق هست. همه انسانند؛ اما بین دو انسان گاهی از زمین تا آسمان فاصله است. اگر کسی بگوید من غیر از این بدنی که در بستر افتاده است نمی بینم، صورت برزخی نمی بینم، پس او که می گوید من می بینم دروغ می گوید، این انکار از جهل و نادانی اوست. به قول شیخ الرئیس بوعلی سینا که از مغزهای متفکر عالم است:

كُلُّمَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ فَذَرَهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَذْكَعْ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ؛

یعنی وقتی چیزی به گوشت خورد و به نظرت سنگین آمد و احساس کردی که معده ی فکرت نمی تواند آن را هضم کند، بگو من ناقصم. ممکن است در عالم باشد و من قادر بر درک آن نباشم. آخر من که شاقول عالم خلقت نیستم که ساختمان عالم با فکر و درک من اندازه گیری شود. چه بسا در عالم چشم های بینایی هست که پشت پرده را که ما نمی بینیم می بینند:

النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ؛^۱

آدمیان معادنی همچون معادن طلا و نقره اند.

شما وقتی به بیابان نگاه می کنید همه جا یکسان است. همه جا دشت و کوه و بیابان است. آفتاب به همه جا یکسان می تابد. باران به همه جا یکسان می بارد. اما درون و باطنشان یکی نیست. اگر بشکافید، می بینید یکی در درون خود مس دارد و دیگری آهن. یکی طلا و نقره دارد و دیگری آهک و زرنیخ و گچ. انسان ها نیز با هم مساوی نیستند. نمی توان گفت چون من نمی بینم پس هیچ کس نمی بیند و آن که می گوید می بینم، دروغ می گوید. البته، مدعیان کاذب هم فراوانند و برای شناخت آنها قدرت تشخیص لازم است. ما بعد از مردن می فهمیم چه کاره هستیم و چه شکل و صورتی داریم. فعلاً خداوند ستارالعیوب بر اساس رحمانیتش پرده ای بر چهره ی ما انداخته و آبروی ما را حفظ کرده است. هر کس ما را ببیند می گوید آدم خوبی است. اما وقتی "يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ"^۲ بارز شد، معلوم می شود که هر کدام از ما دارای چه صورت باطنی بوده ایم. از این عالم که رفتیم به آن صورت درخواهیم آمد. آیا به صورت خوکی یا سگی یا گرگ و روباهی؟ دامنه اش خیلی وسیع است.

در ادامه ی حکایت، شخص عالم می گوید: من صورت برزخی آن بیمار را خیلی

۱- بحار الانوار، جلد ۶۱، صفحه ی ۶۵ (حدیث ۵۱، از رسول خدا ﷺ).

۲- سوره ی طارق، آیه ی ۹.

تاریک و متعفن و بد منظر و وحشت انگیز دیدم؛ به طوری که از دیدن چهره‌ی برزخی‌اش وحشت کردم. با خود گفتم: واویلا! اگر این آدم در برزخ چنین وضعی داشته باشد، وای به حال او در محشر! در همین زمان صدایی به گوشم رسید (چون علاوه بر چشم، گوششان هم باز است). ملک الموت برای قبض روح او آمده بود. شنیدم به او خطاب شد، فعلاً تأمل کن. این محتضر بر ما حقی دارد، می‌خواهیم حق او را ادا کنیم. فعلاً قبض روحش نکن. ناگهان دیدم انواری به او افافه شد و چهره‌اش نورانی گشت. بوی بدش تبدیل به بوی خوش شد و به کلی دگرگون شد و موجود متوری گردید و در همان حال قبض روح شد و جان داد.

من دائم در این فکر بودم که سرّ این تحوّل و انقلاب حال را بفهمم. نماز خواندم و از خدا خواستم برایم روشن شود که چرا این فرد اوّل به آن صورت بود و سپس به صورت دیگری درآمد؟ در خواب همان آدم را دیدم که به من گفت: آن صورت اوّل که دیدی مقتضای اعمال بد و اخلاق زشت من بود. ولی سرّ آن تحوّل و انقلاب حال این بود که من روزی دیدم فرد بی گناهی را مأموران حکومت گرفته‌اند و می‌خواهند اعدامش کنند. می‌دانستم که او بی گناه است و بی جهت او را متهم کرده‌اند. چون در دستگاه حکومت نفوذ داشتم، تلاش کردم و او را از اعدام نجات دادم. فضل خداوند به خاطر انجام دادن همین کار دم مرگ به دادم رسید و آن سیئات و زشت کاری‌هایم در اثر همین یک کار، که «خالصاً لوجه الله» برای نجات فرد باایمانی انجام دادم، از نامه‌ی اعمالم محو شد و مشمول رحمت خدا گشتم.

آری، بی ادبی به مؤمن حسنات را از بین می‌برد و احسان به مؤمن سیئات را می‌پوشاند و از بین می‌برد.

موالات با کافران

درباره‌ی کفار هم موالات حرام داریم که عبارت است از: آنها را به خود راه دادن؛ در دل را به روی آنان باز کردن؛ آنها را در زندگی خود دخالت دادن و محرم اسرار خود قرار دادن، به طوری که نفوذ در شئون زندگی مسلمانان پیدا کنند. این تولی حرام است و قرآن کریم شدیداً بر این مطلب تأکید می‌کند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ...^۱

ای باورمندان، دشمن من و دشمن خودتان را ولی خود قرار ندهید. تحت

۱- سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۱.

ولایت و سرپرستی آنها نروید. مودّت و گرایش قلبی به آنها نشان ندهید. راه نفوذ در زندگیتان را برای آنها هموار نسازید؛ زیرا آنها به حقّی که شما ایمان به آن دارید کافرنند...

سپس می‌فرماید:

إِنْ يَشْفِقُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْدَاءَ وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ^۱

آنها اگر به شما دست یابند، دشمنی خودشان را با شما ظاهر می‌سازند، دست و زبانشان را بر ضدّ شما به کار می‌برند و دوست دارند که شما هم کافر شوید.

در آیه‌ی سی و نهم سوره‌ی انفال خواندیم:

وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ...

شما وظیفه دارید که با آنها بجنگید تا ریشه‌ی فتنه کنده شود و تنها دین حاکم در عالم دین خدا باشد...

در آیه‌ی مورد بحث هم می‌خوانیم: «إِلَّا تَقْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فَسَادٌ كَبِيرٌ»؛ اگر با کفّار قطع رابطه نکنید، فتنه‌ی بزرگی در جامعه‌ی بشری به وجود می‌آید و فساد کبیر پیدا می‌شود. عقاید مردم مختل می‌شود و اخلاق عمومی رو به فساد می‌رود و اعمال زشت و ناپسند در میان ملل رواج می‌یابد.

موالات برای صلح

البته، این آیه با آنچه قبلاً خواندیم (آیه‌ی شصت و یکم) منافاتی ندارد که می‌فرمود: «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا...»؛ یعنی اگر کفّار خواستند با شما رابطه‌ی اجتماعی، اقتصادی و احیاناً سیاسی برقرار کنند، تا آنجا که لطمه به استقلال و اقتدار شما نمی‌زنند، اشکالی ندارد و با توکل بر خدا قبول کنید: «...وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ حتی می‌فرماید:

لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ^۲

خدا شما را از اینکه با کسانی که با دین شما سر جنگ نداشته‌اند و شما را از خانه‌ها تان بیرون نکرده‌اند نیکی کنید و با عدل و قسط رفتار کنید باز

۱- سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۲.

۲- سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۸.

نمی دارد، زیرا خداوند دادگران را دوست دارد.

این اسلام است که می گوید:

مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لَلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ^۱

اگر کسی بشنود که مردی فریادرس می طلبد و می گوید، ای مسلمانان، به دادم برسید و او به دادش نرسد، مسلمان نیست.

جالب اینکه نفرموده است: «مَنْ سَمِعَ مُؤْمِنًا»؛ فریاد مؤمنی را بشنود. بلکه فرموده است: «مَنْ سَمِعَ رَجُلًا...»؛ یعنی فریاد مردی را بشنود. حالا آن مرد مؤمن باشد یا کافر. همین قدر که انسان است و فریادرس می طلبد، شما امت اسلامی به حکم بشردوستی و کرامت انسان به یاری او بشتابید؛ وگرنه مسلمان نیستید.

موالات و رحمت اسلامی

می دانیم که پیغمبر اکرم ﷺ رحمه للعالمین است. یعنی سبب رحمت برای تمام جهانیان است. آن حضرت حتی برای دشمنانش چنان غصه می خورد که خداوند در مقام دلجویی و تسلی بخشیدن به قلب مبارک ایشان خطاب به حضرتش می فرماید:

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا^۲

[ای پیامبر عزیز ما،] گویی که تو می خواهی خود را از غصه هلاک کنی، به خاطر اینکه این مردم نادان ایمان به قرآن نمی آورند و خود را به هلاک دائم مبتلا می سازند.

معلوم می شود که پیغمبر رؤوف رحیم برای دشمنان خودش مثل ابوسفیان ها و ابوجهل ها هم غصه ی بسیار می خورده است که چرا اینها به راه دین نمی آیند تا به سعادت و خوشبختی ابدی نایل شوند. مانند پدری که به خاطر نادانی و تبهکاری فرزندش غصه می خورد. اما همین پیغمبر با این وصف، در شرایط خاصی چنان شدت عمل از خود نشان می دهد که گویی کمترین رأفت و رحمتی در قلب او وجود ندارد. در جایی که دستور می دهد:

...فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ^۳

...گردن ها را بزنید، دست ها و پاها را ببرید.

گاهی انسان در ابتدا، از شنیدن این دو مطلب به شگفتی و تعجب می افتد که آن

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۱۶۴، حدیث ۵.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۶.

۳- سوره ی انفال، آیه ی ۱۲.

درجه از رأفت و رحمت با این درجه از شدت و خشونت چگونه قابل جمع است؟ پاسخ این است که اساساً محبت عاطفی و محبت عقلانی دو سنخ جدا از هم هستند. پیامبر اکرم ﷺ از آن جهت که محبت عاطفی دارد غصه می خورد، گریه هم می کند که چرا ابوجهل و ابوسفیان مسلمان نمی شوند و خودشان را جهنمی می کنند. اما از آن جهت که محبت عقلانی دارد و می خواهد جامعه ی بشر را از خطر بیماری مهلک و مسری شرک و فساد در امان نگه دارد و دستور دارد که جامعه ی اسلامی را حفظ کند و از لطمه محفوظ دارد، گاهی شدت عمل عاری از هرگونه رأفت و رحمت نشان می دهد. در چنین مواردی بر اساس منطق:

... لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ...^۱

... مبادا در اجرای حکم خدا ترحمی به شما دست دهد...

می گوید:

فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ...؛

و قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ...؛

در این باب می توان پدر و مادری را مثال زد که به فرزندشان شدیداً علاقه مندند. ولی وقتی بیماری خاصی پیش آمده، که مثلاً باید دست آن بچه بریده شود، والدین خودشان بچه را نزد طبیب جراح می برند و از او تقاضا می کنند و پول هم می دهند و التماس هم می کنند که هر چه زودتر اقدام به بریدن دست او کند تا فرزندشان زنده و سایر اعضای بدن او سالم بماند. در آن موقع که جراح دست او را قطع می کند، پدر و مادر سخت ناراحتند و اشک می ریزند و آه و ناله سر می دهند و در عین حال، به بریدن دست رضا می دهند. آیا هم گریه هم رضایت؟ بله، گریه از روی محبت عاطفی است اما رضایت به بریدن دست بر اساس محبت عقلانی است.

پیغمبر اکرم ﷺ نیز برای ابوجهل و ابوسفیان می گرید، چون رؤوف است و مظهر رحمت بی منتهای پروردگار است. او دوست دارد تمام بندگان خدا به سعادت جاودان برسند و برای همین مبعوث شده است که آنها را به سعادت ابدی هدایت کند. اما وقتی دید ابوجهل ها عضو فاسدی شده اند و اگر بمانند لطمه و صدمه ی مهلکی بر پیکر اسلام و مسلمین می زنند و باید بریده شوند، در عین حال که سخت از ضلالت آنها ناراحت است و به فرموده ی قرآن: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ...»؛ دستور قتل می دهد، آن هم با شدت تمام: «و»

۱- سوره ی نور، آیه ی ۲.

قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً...»؛ و همچنین، اگر در منطقه‌ای بیماری مسری آمده باشد، انسان‌های عاقل و عادل برای رفع آن بیماری می‌کوشند. اما وقتی دیدند مؤثر نیست، برای اینکه آن بیماری به انسان‌های سالم سرایت نکند، میان بیماران و افراد سالم حد و مرزی قرار می‌دهند و به آنان اجازه‌ی تماس با بیماران را نمی‌دهند. دین مقدس نیز چنین مرزی بین مؤمنان و کافران قرار داده و آنها را از هم جدا کرده است و اجازه‌ی هیچ گونه مولات با کفار را به مؤمنان نمی‌دهد. حتی برای تأکید بر شدت پرهیز و اجتناب از آنها حکم به نجاست آنها صادر فرموده است (البته از نظر فقهی، در مسأله‌ی نجاست کافر کتابی اختلاف وجود دارد) و به قدری در این قسمت دقیق است که می‌فرماید:

وَلَا تَزْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...^۱

کمترین تمایل قلبی به ظالمان از خود نشان ندهید که جهنمی خواهید شد...

خداوند متعال به کافران و ظالمان از آن نظر که انسانند و مخلوق خداوند رحیمند محبت دارد؛ ولی چون که بیماری مهلک مسری دارند و اجتناب از آنها در کمال شدت لازم است، کوچک‌ترین تمایل قلبی به آنها را سبب جهنمی شدن می‌داند. دیده می‌شود که گاهی بعضی از ساده‌دلان یا مغرضان به آن دسته از ظالمان صدر اسلام که به فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام: «مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^۲ معدن‌های تمام گناهان بودند، به این بهانه که مثلاً زاهد و عابد بوده‌اند و فتح بلاد کرده و چنین و چنان کرده‌اند، محبتی نشان می‌دهند. اینها بدانند که طبق این آیه‌ی شریفه‌ی قرآن، بر اثر این تمایلی که به آنها نشان می‌دهند، جهنمی خواهند شد. اگر کسی بخواهد به اندکی از ظلم و ستم و جنایت آن سرده‌ی ظالمان آگاه شود، خطبه‌ی سوم نهج البلاغه به نام خطبه‌ی ششقیه و قسمت دوم از خطبه‌ی صد و پنجاه را مطالعه کند تا باور کند که آنان چه ظالمانی بوده‌اند. آنگاه این آیه‌ی قرآن را بخواند که فرمود:

وَلَا تَزْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...؛

تمایلی به ظالمان نشان ندهید که آتش دامنگیرتان می‌شود...

بزرگان سخت در این جهت مراقب بودند. در حالات سید بحرالعلوم، که از اعظم علمای مذهب و از نیکبختان و سعادتمندانی است که تشرّف به زیارت حضرت ولی عصر علیه السلام پیدا کرده است، نوشته‌اند:

زمانی که کودک خردسالی بود، حاکم بروجرد نزد پدر ایشان که از بزرگان بود آمد.

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۳.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۵۰.

وقتی می‌رفت بچه‌ها در صحن حیاط بازی می‌کردند و سید هم در میانشان بود. شخصی که همراه فرماندار بود آقا زاده را به وی معرفی کرد. او وقتی آقا زاده را شناخت، ایستاد و ایشان را مورد محبت و ملاطفت قرار داد و رفت. (حالا ببینید تربیت دینی در این خانواده چه قدر عمیق است) او که رفت، بچه نزد پدر آمد و گفت: آقا، دیگر ماندن من در این شهر صلاح نیست، شما مرا بیرون ببرید. پدر پرسید: چرا؟ گفت: وقتی که حاکم مرا شناخت، به من اظهار محبت و ملاطفت کرد. در اثر این اظهار محبتی که به من کرد، احساس می‌کنم در قلبم اندک تمایلی به او پیدا شده است. می‌ترسم این ملاطفت‌ها تکرار بشود و طبعاً قلب من هم به او که ظالم است تمایل بیشتری پیدا کند و در نتیجه، مشمول این آیه شوم:

وَلَا تَزْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...

تمایلی به ظالمان نشان ندهید که آتش دامنگیرتان می‌شود...

همین سبب شد که پدر او را از بروجرد به عراق برد و تا آخر عمر هم در عراق بود. پاکدلانی که با زحمات فراوان برای خود و فرزندانشان طهارت قلبی تحصیل کرده‌اند، شدیداً مراقبند که این سرمایه لگه‌دار نشود. در عین حال که در شرایط خاصی احساس تکلیف می‌کنند که برای ارشاد و هدایت، با ظالمان و کافران در ارتباط باشند، دقیقاً مراقبند که نه از آنها رنگی بگیرند نه آنها بتوانند از این ارتباط سوء استفاده کنند.

در تاریخ وُزرا در حالات خواجه نظام الملک نوشته‌اند:

او وزیری عالم دوست، مردم‌دار و خدمتگزار بوده است. وقتی بزرگان علما نزد او می‌آمدند، برای هر عالمی احترام خاص قایل بود. برای همه‌ی آنها از جابری می‌خاست و هر کدام را در جای مناسب خود می‌نشاند. در میان آنها فردی بود که وقتی می‌آمد، خواجه احترام بیشتری به او می‌گذاشت. به طوری که از جابری می‌خاست و استقبال می‌کرد، او را در جای خویش می‌نشاند و خودش هم دوزانو و مؤدب مقابل او می‌نشست؛ مثل شاگرد مقابل استادش.

وقتی از او پرسیدند که چرا شما به فلان شخص بیش از دیگران احترام می‌گذارید، در صورتی که او ظاهری ساده دارد و ورود و خروجش بسیار معمولی است؟ گفت: علتش این است که عالمان دیگر وقتی نزد من می‌آیند، پیوسته مرا مدح و ستایش می‌کنند و القاب و عناوینی به من می‌دهند که خودم می‌فهمم شایسته‌ی آن القاب و عناوین و آن مدح و ثنا نیستم. ولی چون مدح و ثنا موافق با شهوت من است، طبعاً خوشم می‌آید و حالت عجب و کبر و نخوت در من پیدا می‌شود و عقلم تیره می‌گردد؛ همان عقلی که برای دنیا و آخرتم لازم است و حتی برای همین مقام و منصبی که دارم لازم است، در وجود من تیره می‌شود.

از این رو می فهمم که آنها به من خدمتی نمی کنند و استحقاق احترام بیش از آن مقدار که می کنم ندارند. اما این مرد که می آید، در خلوت نزد من می نشیند و تمام عیب ها و نقایص مرا به من می گوید. او به من می گوید که فلان عیب و نقص در اخلاق و اعمال و رفتار و گفتار تو هست. اینها را تذکر می دهد و عقل مرا بیدار می کند. نور الهی را در جانم روشن می سازد، به طوری که می فهمم که کوچک تر از آنم که دیگران می گویند. لذا از اوج کبر و نخوت و خودپسندی، که دیگران در من ایجاد کرده اند، پایین می آیم. می فهمم که این شخص واقعاً به من خدمت می کند؛ چون عیب مرا به من می گوید و اصلاح می کند. به همین علت برای او احترام بیشتری قایلیم.

سپس همین خواجه نظام الملک به فکر افتاد که گواهی نامه ای تنظیم کند و از علما و صلحا اقرار بگیرد و بنویسد که او آدم باایمان و خوبی بوده است و امضا کنند و آن را در کفن خود بگذارد. همان طور که اکنون هم بعضی این کار را می کنند. پارچه ای کفنی تهیه می کنند و مؤمنین می نویسند و امضا می کنند که: «إِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرًا»؛ وزیر اعظم نیز چنین کاری کرد و گواهی نامه ای تنظیم شده را نزد علما و بزرگان فرستاد. همه نوشتند و امضا کردند که وزیر اعظم مرد مؤمن بسیار خوبی است و ما جز خدمت به دین و آیین و مردم از او چیزی ندیدیم. بعد این گواهی نامه را نزد این عالم، که از همه ی علما در نزد او محترم تر و محبوب تر بود و اسمش شیخ ابواسحاق و مدرّس مدرسه ی نظامیه ی بغداد بود، آوردند تا او هم بنویسد و امضا کند. او برداشت و یک جمله ی کوتاه نوشت: «خَيْرُ الظَّالِمَةِ حَسَنٌ - كَتَبَهُ ابواسحاق»؛ اسم خواجه نظام الملک، حسن بوده است. نوشت: «حسن، خوب ترین ظالم هاست. امضا، ابواسحاق».

وقتی آوردند و به خواجه دادند، گریست و گفت: گواهی درست همین است که شیخ ابواسحاق نوشته است؛ بقیه همه تعارف است. بعد هم در مسیر توبه افتاد. خلاصه اینکه بزرگان و پاکدلان در عین حال که بر حسب وظیفه ی دینی برای ارشاد و هدایت ظالمان و فاسقان با آنها در ارتباط و رفت و آمد هستند، مراقبند که از این ارتباط کوچک ترین سوء استفاده ای نشود و موضوع موالات با کافران و ظالمان تحقق پیدا نکند.

هجرت همیشگی و همگانی است

در اینجا به تناسب آیه ی مورد بحث، که مربوط به هجرت و مهاجرین است، جمله ای از حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه آمده است نقل می کنیم که می فرماید:

الْهِجْرَةُ قَائِمَةٌ عَلَىٰ حَدِّهَا الْأَوَّلِ؛^۱

هجرت در همان مرتبه‌ی لزوم و وجوب اوّل خود باقی است.

یعنی خیال نکنید که هجرت تنها وظیفه‌ی مسلمانان صدر اسلام بوده که از مکه به مدینه بیایند؛ بلکه هجرت به معنای انتقال از محیط کفر به محیط ایمان، نه مختصّ به زمان رسول اکرم ﷺ بوده نه فقط به معنای انتقال از مکه به مدینه است. هجرت در تمام زمان‌ها در همان مرتبه‌ی وجوب و لزوم اوّل خود باقی است و تاروژی که وجود مبارک حضرت ولّی عصر ﷺ ظهور کند و تمام روی کره‌ی زمین سرزمین ایمان شود، بر هر مسلمانی واجب است. در هر جا که دید نمی‌تواند معارف دینی خودش و فرزندانش را حفظ کند، از آنجا کوچ کند و به جایی برود که بتواند عقاید دینی خود و اولاد خود را حفظ کند و به احکام دینی‌اش جامه‌ی عمل بپوشاند. جمله‌ای از حضرت رسول اکرم ﷺ نقل شده که فرموده‌اند: لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ؛^۲ بعد از فتح مکه دیگر هجرت لازم نیست.

این جمله مختصّ به زمان خود آن حضرت و مربوط به هجرت از مکه به مدینه است؛ چون آن روز مکه سرزمین کفر بود و مدینه سرزمین ایمان و لذا هجرت از مکه به مدینه واجب بود. وقتی مکه فتح شد و مکه هم جزو سرزمین اسلام گردید، دیگر هجرت از مکه وجهی نداشت؛ وگرنه همان‌طور که مولا فرموده، هجرت از منطقه‌ی کفر به منطقه‌ی ایمان به‌منظور حفظ معارف دینی، تا روز قیامت واجب است. باعث تأسف است که مسلمان‌های امروز به این مطلب اصلاً توجه نمی‌کنند. چه بسا مردمی همین قدر که ببینند در فلان کشور اروپایی یا آمریکایی خوشتر می‌شود زندگی کرد، به آنجا می‌روند و از جامعه‌ی اسلامی خود به کلی جدا می‌شوند. این عمل در اصطلاح روایی و فقهی ما «تَعَرُّبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ»^۳ است که از معاصی کبیره است. یعنی کسی که در محیط اسلامی زندگی کرده و طبق عقاید و اخلاق و احکام دینی عمل می‌کند، به طمع دنیا و زندگی خوش به جایی برود که دیگر نتواند طبق معارف دینی خود عمل کند.

حالا ممکن است کسانی در امر دینشان ثابت و محکم باشند و چون سنی از ایشان گذشته و حسن تربیت خانوادگی داشته‌اند و اسلام را هم خوب شناخته‌اند، آنجا هم که بروند نماز بخوانند و روزه بگیرند و به قول خودشان دعای کمیل و... بخوانند. اما راجع به

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۳۱.

۲- المبسوط، الشرحی، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۲؛ عوالی اللّٰتالی، ابن ابی جمهور الاحسائی، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۴، حدیث ۵۷.

۳- کافی، جلد ۵، صفحه‌ی ۴۲۲، حدیث ۵.

بچه‌ها و نوجوان‌ها و جوانانشان که با خود به آنجا برده‌اند چه می‌توانند بکنند؟ اصل بچه‌ها هستند که وقتی آنجا رفتند، دیگر معلوم نیست مانند پدر و مادرشان و پدر بزرگ و مادر بزرگشان مؤمن و مسلمان بمانند. طبیعی است که رنگ آنجا را به خود می‌گیرند و این گناه بزرگی است که با دست خود کاری کنند که خانواده‌ی مسلمانی در معده‌ی زندگی کفّار هضم شود و متأسفانه این حساب‌ها اصلاً به ذهن اکثر مردم مسلمان ما خطور نمی‌کند. البته اگر کسی کار ضروری برایش پیش آمده، مثلاً به عنوان مأموریت از طرف حکومت اسلامی به خارج از کشور رفته و نظایر آن، بدیهی است که عذر موجّهی دارد. ولی آن هم باید مشروط به مصونیت افراد خانواده از رنگ‌پذیری باشد.

نکته‌ای درباره‌ی مهاجرین و انصار

چنان که قبلاً ذکر شد، خداوند حکیم، ضمن آیات پایانی سوره‌ی انفال، از دو گروه مهاجرین و انصار تمجید و تجلیل فوق‌العاده‌ای کرده و آنها را، مخصوصاً گروه مهاجرین را، به چهار صفت ممتاز و افتخارآمیز ایمان، هجرت، جهاد مالی و جهاد جانی توصیف فرموده است. از این رو چه بسا این تجلیل قرآن از مهاجرین برای افراد ساده‌اندیش یا مغرض دستاویز بشود و بگویند که ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر همفکران آنان همه از مهاجرین اولین و مشمول مدح و ثنای قرآن کریم؛ ولی اینان از توجّه به این نکات غافلند که:

اولاً، تجلیل و تقدیس یک گروه مستلزم تجلیل فرد فرد آنان نیست. ممکن است قومی از لحاظ جمعی دارای صفاتی چون شجاعت، سخاوت، صداقت، امانتداری و مردم‌داری باشند، ولی در میان آنان افراد معدودی هم باشند که فاقد آن صفاتند و به عبارت دیگر، حکم مجموعی با حکم استغراقی که شامل کلّ افراد بشود فرق می‌کند.

ثانیاً، صالح بودن فرد یا افرادی غیر معصوم در ابتدای امر، تضمینی بر این نیست که تا آخر کار صالح بمانند. ممکن است در بین راه تغییر مسیر بدهند و از راه صلاح انحراف پیدا کرده رو به فساد بروند. ملائک صالح بودن فرد بقا و استقامت او در مسیر تقواست، نه فقط هجرت در اوّل کار. چنان که خداوند می‌فرماید: «...إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ...»^۱ به همین علّت، در آیه‌ی آخر سوره‌ی فتح، در عین اینکه اصحاب رسول الله ﷺ را مورد مدح و تمجید شایان قرار می‌دهد و متّصف به صفات کمال می‌داند و می‌فرماید:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...

در پایان آیه، تنها عده‌ی خاصّی از همان اصحاب را مقبول و مغفور و مأجور در نزد

خود نشان داده می فرماید:

...وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا؛

خداوند تنها به آن دسته از اصحاب وعده ای اجر و مغفرت می دهد که مؤمن و صالح العمل باشند. یعنی چنین نیست که همه ی اصحاب رسول الله مؤمن صالح العمل باشند؛ بلکه در میانشان منافق فاسد العمل هم هست و مهاجرین نیز در زمره ی اصحاب بودند. تاریخ اسلام هم نشان داد که از میان همان مهاجرین سابقین چه افراد دنیادوست ریاست طلبی پیدا شدند و چه خیانت ها و جنایت ها کردند و امت اسلامی را به چه روزگار سیاهی مبتلا ساختند.

آیا طلحه و زبیر از اصحاب و از مهاجرین اولین نبودند که شمشیر به روی امام منصوب و منصوب از جانب خدا و منتخب از سوی امت و حتی خود آن دو نفر کشیدند و با بر افروختن آتش جنگ جمل خون قریب به بیست هزار بی گناه را به زمین ریختند؟ پس صحیح است که آیه ی شریفه گروه مهاجرین را مورد مدح و تمجید و ثنا قرار داده و درست است که ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و... جزو مهاجرین بودند، ولی مهاجر و به طور کلی صحابی رسول الله، از نظر قرآن تا وقتی ممدوح و مغفور و مأجور است که در مسیر ایمان و عمل صالح و تقوا ثابت بماند؛ وگرنه وقتی از صراط ایمان و تقوا منحرف شد، ملعون است و ظالم و منفور و هر کس تمایلی به آنها پیدا کند جهنمی خواهد شد.

برادری علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در پایان، یک فضیلت از مولایمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر می کنیم. وقتی مهاجرین به مدینه آمدند، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امر خدا میان مهاجرین و انصار عقد اخوت و برادری برقرار ساخت. در نتیجه، هر فرد از مهاجرین با فردی از انصار برادر شد تا آنجا که از یکدیگر هم ارث می بردند. یعنی وقتی یکی از دنیا می رفت، دیگری وارث او می شد. البته، این حکم توارث موقت بود و بعدها به امر خدا برداشته و منحصر به اقارب و ارحام شد. در آیه ی آخر همین سوره در این باره می فرماید:

وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ؛

منظور اینکه، عقد اخوت در میان مهاجرین و انصار خیلی محکم بود. علاوه بر مسأله ی ارث، در تمام شئون زندگی با یکدیگر حقوق متقابل داشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از مهاجرین بود و لازم بود که با یک نفر از انصار برادر شود. ولی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که برای هر کسی برادری معین کرد، تنها امیرالمؤمنین علیه السلام را بی برادر گذاشت. اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام

شاید با تأثری شدید عرض کرده باشد: یا رسول الله، پس برادر من کیست؟ رسول خدا ﷺ با یک دنیا بشاشت و خوشحالی فرمود: من خودم برادر تو هستم. این مطلب یکی از افتخارات بسیار بزرگ امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که بنا به گفته‌ی اهل تحقیق، این فضیلت در منابع روایی شیعه و سنی آمده است. این نکته نشان می‌دهد که حساب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حساب تمام اصحاب جداست و او همتایی که شایستگی برادری او را داشته باشد ندارد، جز رسول خدا.

وَ كَفَىٰ بِذَلِكَ فَضْلًا وَ شَرَفًا وَ فَخْرًا؛

هجوم به خانه‌ی فاطمه (علیه السلام)

آیا این مهاجرین نبودند که هنوز آب غسل پیامبر ﷺ خشک نشده بود، در خانه‌اش هیزم آوردند؟

وَمُجَمَّعِي حَطَبٍ عَلَى الْبَيْتِ الَّذِي لَمْ يَجْتَمِعْ لَوْلَاهُ شَمْلُ الدِّينِ

هیزم برای سوزاندن در خانه‌ای آوردند که اگر آن خانه نبود، همه‌ی خانه‌ها طعمه‌ی آتش کفر و شرک می‌شد و همه‌ی مردم رو به گمراهی و ضلالت می‌رفتند.^۱

وَالْهَاجِمِينَ عَلَى الْبُتُولِ بَيْتِهَا وَ الْمُسْقِطِينَ لَهَا أَعَزَّ جَنِينِ

به خانه‌ی زهرای بتول هجوم آوردند و عزیزترین جنین را سقط کردند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

پایان

۱- مجمع التورین، شیخ ابوالحسن مرندي، صفحه‌ی ۸۳؛ بیت الاحزان، شیخ عباس قمی، صفحه‌ی ۱۲۹.